٤٩

T. C.
MİLLÎ EĞİTİM BAKANLIĞI
RAGIP PAŞA KİTAPLIĞI
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayılı 1050

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
الى آلاء ربه ذي المواهب

١٢١٧

RAĞIP P.
Ka. N.
1206

١٢٠٩

حمد و ثنا و شکر بی انتها حضرت پادشاهی را که افکار اذکیا و انظار عقلا در بیدای عظمت و معرفت کبریا او
از قصور ادراک سر در دم نداء می دهند و لایحهٔ اشجار گفتار و ناطقهٔ عبید و احرار بسوخته
نوای یا من لا یعرف کیف هو الا هو می زنند شهباز فکرت از پرتو جمال احدیت او در قفص حیرت گرفتار
و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او سرگشته و بی قرار و کیف لا و هو یقول عزّ من قائل
مصوّری که صور نوعروسان مرکبات را از معادن و حیوان و نبات
بصارهٔ هیولی اولی از جملهٔ امکان در عرصهٔ جهان تمکین داد و از برازخ ظلمانی و هیاکل جسمانی در میدان
دوران بدست شعبده زمان هر لحظه رنگی و نیرنگی نمود. جهان نگاشت بر الواح جسم صورت روح
ذخیره گشت در ودیعت اولوا الابصار صانعی که از صنوف اجناس نوعی را که اصل او از عوارض بسیطهٔ غبرا
و فضل او از خواص عالم بود از کمال حکمت بجوهری گویا مقرون گردانید تا بنیت ظلمانی مخالطت تبدلات
هیولانی شود و بقوهٔ نفسانی مستعد تعرض نفحات ربانی گردد و بواسطه آن سر
بظهور رسد خالقی که علامات الوهیت او بر صفحات مکونات کالشمس فی
کبد السماء ظاهر است و آیات وحدانیتش بر جبهات مدونات کالنهار اذا تجلی باهر
علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک از اختراع اصناف مفارقات و ابداع انواع
مقارنات کمال قدرت او درخشان و از استمرار حرکات سیارات و استقرار و ثبات ثابتات
بانبات آثار و اضافات دانشاه انوار و افاضات غایت کمال او عیان
ازین برتر نباشد هیچ برهان تعالی ذاته عن کل نقصان ذرایر اجرام در خطار اعدام از فیضان انعام
وجود او در ربقهٔ نظام وجود منتظم و سرایر ذرایر در ضمایر و اوهام هر خاص و عام مرتسم
جلّت تعالی قدس وحدة ذاته عن ان یطوف به ذو الاطوار هیهات ان یصطاد عنقا الثقا
بلغا بهن عناکب الافکار. خداوندی که او داند که چونست چه او از هرچه من دانم برونست

به هرگز کبریایش را بدایت نه ملکش را پدید انجام و نهایت بدین آلت که عقل او را زبان گفت
ثنای حضرت او چون توان گفت تعالی شأنه و تبارک اسمه و برهانه مالک الملک ذو الجلال والاکرام
و صنوف صلوات نامیات و ضروب تحیات زاکیات نثار روضهٔ مطهر و قبهٔ منور سروری که هنوز رقم
خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة بر خاک پاک ابوالبشر نرفته علم نبوت کنت نبیا
و آدم منجدل فی طینته بر ذروهٔ افلاک و جبههٔ سماک افراشته بود لمؤلفه
فلولاه لم یخلق و لولاه لم یکن مکان و لا کون و لا قط حادث و آل اطهار و عترهٔ برگزیده و صحابهٔ
پسندیده او که مصابیح انوار هدایت و مفاتیح ابواب کرامت بود اما بعد
چنین گوید مقرر این عبارات و مصور این مقالات بندهٔ ضعیف محمد بن محمود الآملی حقق الله آماله
که چون از فواضل کرم عمیم الهی و شوامل جسیم نامتناهی این ضعیف را از ایام صبا تا مقام انتها
نشو و نما در اقتناء علوم اعتنا هرچه تمامتر می بود و بقدر وسع و طاقت با کمال فقر و فاقت شعر
صبرت علی الایام والصبر شیمتی و دارست علما ان بالعلم قیمتی در تحصیل سعی جمیل بجای نمود
و رسوم اکتساب آن بر صفحهٔ دل و جان نگاشته و چون گوی خود را بدست چوگان حوادث در میدان
دوران انداخته میگفت بیت بهوس راست نیاید بتمنی نشود اندرین راه بسی خون جگر باید خورد
و در عهدی که معانی معانی قاعا صفصفا گشته و مصارف معارف عالیها سافلها
مانده و اسباب آداب خاویة علی عروشها شده بود تحمل میثاق و تخطی ملال و سامون آفاق را
التزام نموده بحکم اطلبوا العلم ولو بالصین بخدمت اکثر فضلاء ایام و علماء اسلام حفهم الله [illegible]
بسهم بهدایا المغفرة والاکرام والباقین بمزایا الفضل والانعام که هریکی قصب السبق از اقران ربوده
و در احاطهٔ کمالات مشار الیه عالمیان گشته بودند مستعد شد و از روایح نفایس انفاس و نفحات
مجالس استیناس ایشان در هر قسمی از اقسام بحظی تمام مخصوص گشت و بر معلومات هر قسمی و مدرکات
هر علمی وقوف یافت و بقدر توفیق بر اتحقق در عرصهٔ تصور و تصدیق هر یک بتاخت و در چند فن
بانفراد تالیفی ساخت و تصنیفی پرداخت و دران مدت با آنک غبار کدار از اعضا و نوایب اعصار
در حنک شداید اعصار گرفتار بود بنا بر تجرد و وجه سلسلهٔ همت از بالای ایوان دار الملک قناعت
در آویخته شعر اذا غاص فی بحر التفکر خاطری علی درة من معضلات المطالب
حقرت ملوک الارض فی نیل ما اشتهوا و نلت المنی بالکتب لا بالکتائب متسلی گشته بحکم من
اختار العزلة ما لعزّ له در کنج انزوا با نواع هرچه تمامتر تزجیهٔ تزجی بجای نمود تا ناگاه

از کید دهر محتال بتبدید اسباب وعیال ما سور گشت وازان حضور مهجور ماند وشب وروز کار با شکایت
روزگار وحکایت مرسوم وادرار افتاد شعر ولا زلت اخشی ما بدا لی ضیاعه فکیف بمن فاقتی لیس تقنع
واز اختلال حال وتقاعد امال این ابیات انشا میکرد شعر

خلیلی هل لی من فنون الفضائل	سوی ما الاقی من صنوف الغوائل	لا علو واثواب الحوادث ملبسی
وامسی وایدی النائبات حمائلی	الی کم ادجی بالتمنی مداریا	وکم بین قلبی والامانی بحائل
الی کم اری الجهال ارباب ثروة	وایدی نحاجاتی ولست بنائل	فلم ادر فی الافاق غیری بفائق
وکم ادر فی الحرمان مثلی بهائل	صعدت مراقیها وایقنت سرها	فلم ارها الا کثیر المخائل
اذا انا منها فی هوان وشدة	فما الفرق قولا بینها والرذائل	لئن نال قوم ثروة من فنائها
فانی منها لست احظی بطائل	فکم من رسالات دققت بوشیها	ولم انتفع یوما بتلک الرسائل
اردنی فی حرمان ما کنت ارتجی	اواخر عمری ملحقا بالاوائل	فوا اسفا من طیب عمر صرفته
بجمع المعانی واکتساب المسائل	فما انا مسئول لدی کل مشکل	ولا زلت من اشکال عدمی بسائل
فیا لیتنی ما اعطیت لا ادیه	ولم اک منعوتا بحسن الشمائل	اما این معانی چون از موهومات وساوس

شیطانی ومسولات هواجس نفسانی بود باز با خود گفت با مثال این کلمات از کلمات اعراض نمودن
از بیخردی ونادانی بود استغفر الله مما جری به القلم اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
کز بیخردان قیمت این ملک نداند ای عقل خجل بسیتم از تو که تو دانی پس بکلی نفی خواطر ومنع نوادر
کرده بود متوجه علوم ومعانی شد وبعد از احاطت بانجا واقسام ان بقدر طاقت وامکان در خاطر
افتاد که نسخه مشتمل بر جمیع فنون که از مطامح ظنون بیرونست ترتیب دهد تا جهانیان را معلوم
شود که پایه علم تا چه غایت ومراتب کمالات چه بی نهایت است وچند نفر پیش متقاعده
وهمم متقاصره که باصلاح عبارت قناعت نموده اند تا بصورت حکایات ومعرفت بعضی
از اصطلاحات وقلیل ما هم اکتفا کرده مشتبه شوند مگر بازار علم را رونقی ونقد فضل را رواجی
باز دید آید پس تالیف این کتاب که خلاصه مطالب اولو الالباب ونقاوه مآرب ترشیح وشاب
تحفه افکار ارباب بصیرت روضه ازهار اصحاب شریعت عوارف معارف طریقت شوارق
مشارق حقیقت مفتاح ابواب بلاغت مصباح مناهج فصاحت معارج لوامع تحقیقات مدارج
جوامع تلویحات مفاتیح اسرار غیب مصابیح انوار بی شک وریب قواعد عقاید دینی مراصد یقینی شفاء
سوانح خواطر احیاء نوادر دفاتر قانون مکارم اخلاق نجات ظلمات شبهات وشقاق نصوص اصول

دین فصوص ابواب یقین رموز کنوز علوم وآداب عیون اشارات اهل فضل وخطاب کشاف
دقائق عرصات جوامع حقائق آیات بینات ملخص معالم تنزیل تلخیص مسالک تحصیل محصول ارباب
کشف ووصول مأمول اصحاب شرف وقبول مطالع بروج لطایف طوالع دروج طرایف منهاج وصول
احکام معراج حصول مرام دلائل اعجاز وبیان وسایل ایجاز تبیان لالی لیالی انس سیارات سموات
قدس رواق بساتین معانی حدائق میادین کامرانی مجموعه کمالات نفسانی جریده سعادت کامرانی
مشغول شد وصد وبیست علم را از معقول ومنقول وفروع واصول شعر
ما حوی العلم جمیعا واحد لا ولو مارسه الف سنة انما العلم بعید غوره فخذوا من کل شیء احسنه
خلاصه هر یک را بزبان فارسی بر سبیل اختصار با حسن نظام وانسب ترتیب والتیام بوجهی که
مفید خاص وعام وطوایف انام باشد در قید کتابت وحیز عبارت کشید شعر
ومن سوفها ادعیه منازع کمنکر ضوء الشمس عند استوائها وآنرا نفایس الفنون
فی عرایس العیون موسوم گردانید وجهت تخلید ذکر جمیل وتایید نشر سپاس احسان جزیل
مخدوم منعم مفضل بزرگوار آنرا بالقاب همایون واسم معلی موشح گردانید چه در کتب مسطور است
وپیش ارباب فضیلت مقرر ومشهور که چون معلم اول ارسطاطالیس حکمت را تدوین فرمود دیباچه
آنرا بالقاب اسکندر تزیین کرد اسکندر در انعام او مبالغه می نمود جمعی از اصحاب اغراض گفتند
که در ازاء آنکه حکیمی کتابی بنام تو کند اقلیمی بدو نتوان داد اسکندر فرمود اگر بر شما روشن شود که کسی
جاوید شما را زنده خواهد داشت چه عطا در حق او کنید ایشان گفتند در مقابله چنین نعمی هیچ خدمتی
لایق نیفتد وبازای چنین گرامی نتیجه عطیتی موافق نیاید اسکندر فرمود من ذکرنی فیما یبقی فکانه
ابقانی ابدا مگر ندانسته اید که هدیه نفیس وتحفه انفس بحضرت سلاطین وملوک برند
بتقلب احوال وتجدد ماه وسال تغیر وزوال پذیرد وهر عمارتی رفیع وبنای منیع که جهت بقای نام
ایشان احداث کنند بتقادم زمان وتوارد حدثان ثلمه در ان بنیان مرصوص افتد وعاقبت الامر
مطموس گردد الا آنچه علما در بطون اوراق ثبت کنند ودر آفاق منتشر گردد که آن بحکم تخلید الذکر فی
الکتب عمر لا یبید هرگز بمرور ایام وکرور شهور واعوام اندراس وانصرام نپذیرد بلکه از سلف
بخلف واز سابق بلاحق می رسد وروز بروز ذکر او زیادت می شود شعر
ما تنسخ الایدی یبید وانما یبقی لنا ما تنسخ الاقلام واگر بر خللی یا زللی اطلاع افتد مواخذه
نفرمایند فان للخطاء بالمعترف وبالعجز والتقصیر لمعترف وعیون الکرام عن المعایب مغموضة

واپسنتم عن المساوی محفوظه والله تعالی ولی التوفیق ومنه الهدایة بالتحقیق وپیش از شروع
در مطلوب مقدمه مشتمل بر سه فایده در بیان شرف علم در تقسیم علوم در ترتیب
کتاب یاد کرده شود انشاء الله تعالی **فایده اول در بیان شرف علم** هرچند اثبات
این دعوی وتحقیق این معنی احتیاج ببرهان واستشهاد به بیان ندارد زیرا که جمیع طوایف وملل وعموم ارباب
انحا ونحل بشرف علم معترف اند وبتعظیم وتحصیل ان متاسف ونیز انسان باتفاق محققان مرکبست
از دو جوهر یکی خسیس که ان بدنست ودوم شریف که ان روح ناطقه است وهمه عقلا متفق اند در انکه
کمال بدن بروح است وکمال روح بعلم وبناچار هرچه سبب کمال شریفی شود شریف باشد اما تاکید را بعضی از انچه
در کتب سماوی آمده واز ارباب نفوس قدسی منقول شده ذکر کرده شود اما آنچه در قرآن آمده است وان هرچند
بسیارست اما نه آیت از انجمله یاد کرده شود اول قوله تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا وجه استدلال بدین آیت انست که حکمت اگر بمعنی موعظه است دوم قوله وانزل علیک
الکتاب والحکمة ای الموعظة واگر بمعنی فهم وعلم کما فی قوله ولقد آتینا لقمان الحکمة ای الفهم والعلم
واگر بمعنی نبوت کما فی قوله وآتیه الله الملک والحکمة ای النبوة واگر بمعنی بیان وقرآن کما فی قوله
ادع الی سبیل ربک بالحکمة ای بالبیان جمله راجع با علم است وبا انکه بحکم وما اوتیتم من العلم الا
قلیلا جز اندکی از علم بنی آدم نداده است آن را خیر کثیر خوانده وجمله دنیا را قلیل چنانکه فرمود قل متاع
الدنیا قلیل واز ینجا معلوم شود که اندکی از علم بهتر از جمیع متاع دنیا است قوله تعالی وعلمک ما لم تکن
تعلم وکان فضل الله علیک که با چندین هزار لطف وفضل که با پیغامبر علیه السلم کرده بود هیچ منت ننهاد
الا بعلم سوم قوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة که ایزد تعالی وتقدس الزام
ملایکه وتفضیل آدم برشان بعلم او کرد چهارم قوله تعالی قل رب زدنی علما که اگر چیزی شریفتر از علم بودی
حق سبحانه وتعالی وتقدس پیغامبر را علیه السلم بطلب آن فرمودی پنجم قوله عز وجل حکایة از سلیمان وعلمنا
منطق الطیر چه سلیمان نبی با انکه بر جن وانس ووحش وطیر پادشاه بود بهیچ چیز مفاخرت نکرد الا بعلم ششم
قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات چه اول فرمود بلند کردانیدم درجه
مومنان را بعد از ان فرمود درجات مر اهل علم راست واز ینجا لازم اید که درجات اهل علم از درجات دیگران
بیشتر بود وهر چه بیشتر کمال درجه شود بضرورت شریف باشد قوله عز وجل قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون چه نفی استوا میان ایشان بواسطه شرف علم است ونقص جهل هفتم قوله تعالی
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط که اصل علم را بواسطه

شرف علم در شهادت با خود وملائکه مقرون کردانید هشتم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
چه معنی آنست که جز عالمان از خدای تعالی نترسند ودر روایتی دیگر فرموده است که بهشت جاودان کسی را
باشد که از خدای عز وجل بترسد قوله تعالی جنات عدن تجری من تحتها الانهار تا آنجا که فرمود
ذلک لمن خشی ربه نهم قوله تعالی واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم چه بیشتر
محققان اهل تفسیر برانند که مراد با ولوا الامر عالمانند زیرا که تیغ پادشاهان تابع قلم علما بود وقلم علما تابع
ایشان نه دوم آنچه در توریت آمده است آنجا که فرمود یا موسی عظم الحکمة فانی لا اجعلها فی قلب
الا وهو دات ان اغفر له فتعلمها ثم اعمل بها ثم ابذلها کی تنال کرامتی فی الدنیا والآخرة
وچون نیل کرامت دینی وعقبی متعلق بعلم وعمل باشد معلوم شود که شرف او تا چه غایتست سوم آنچه در انجیل
در سفر دوم آمده است وهو قوله ویل لمن سمع بالعلم ولم یطلبه کیف یحشر مع الجهال الی النار اطلبوا العلم
وتعلموه ولا تقولوا نخاف ان نعلم ولا نعمل ولکن قولوا نرجوا ان نعلم فنعمل والعلم یشفع لصاحبه
وحق علی الله ان لا یخزیه یقول الله یا معشر العلماء ما ظنکم بربکم فیقولون ظننا ان یرحمنا ویغفر لنا
فیقول انی فعلت انی استودعتکم حکمتی لا لشر اردت بکم ادخلوا جنتی برحمتی واز ین نص بچند وجه
شرف علم معلوم شود واز مقاتل بن سلیمان نقلست که حق سبحانه وتعالی در انجیل فرمود یا عیسی عظم
العلماء واعرف فضلهم فانی فضلتهم علی جمیع خلقی الا النبیین والمرسلین کفضل الشمس علی الکواکب
وکفضل الآخرة علی الدنیا وکفضلی علی کل شیء چهارم آنچه در حدیث آمده است وآن هرچند
بغایت بسیارست اما ده حدیث که در دلالت بر مقصود اوضح اند یاد کرده شد اول قوله علیه السلم
تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة زیرا که فکر بنده را بحق رساند وطاعت بثواب ونیز فکر بی طاعت
سبب نجات بود زیرا اگر کافر در دلایل توحید الهیت فکر کند ودر ان حالت بمیرد باتفاق نجات یابد اما اگر کسی
هزار سال بی علم ومعرفت عمل کند نجات نیابد دوم قوله علیه السلم اقرب الناس من درجة النبوة
اهل العلم والجهاد سیم قوله علیه السلم لعلی لما بعثه الی اهل الیمن لان یهدی الله بک رجلا خیر لک
مما یطلع علیه الشمس چهارم قوله علیه السلم فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم
قوله علیه السلم اوحی الله عز وجل الی ابرهیم یا ابرهیم انی علیم احب کل علیم قوله علیه
السلم الموت قبیلة ایسر من موت عالم هشتم قوله علیه السلم من سلک طریقا یطلب به العلم
سلک الله به طریقا من طرق الجنة وان الملائکة تضع اجنحتها رضی لطالب العلم وان العالم یستغفر له
من فی السموات والارض والحیتان فی جوف الماء وان العلماء ورثة الانبیاء قوله علیه السلم

يشفع يوم القيامة ثلاثة الانبياء ثم العلماء ثم الشهداء **نهم** قوله عليه السلام من صلى خلف
عالم من العلماء فكانه صلى خلف نبي من الانبياء **دهم** قوله عليه السلام يؤتى بمداد العلماء
يوم القيمة ويوزن بدما الشهداء فيترجح مداد العلماء على دما الشهداء و دلالت اين نصوص بر شرف
علم چون ظاهر بود به بيان آن قيام نمود **بحثم** آنچه در آثار آمده است وآن نه بی شمارست و روشن تر از همه آنکه
امير المؤمنين علی عليه السلام با شاگرد خود كميل بن زياد گفت يا كميل العلم خير لك من المال والعلم يحرسك وانت تحرس المال
والعلم حاكم والمال محكوم عليه والمال ينقصه النفقة والعلم يزكوا على الانفاق وجای دیگر فرمود العالم
افضل من الصائم القائم المجاهد واذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلمة لا يسدها الا خلف منه
شعر فقر به لا تكونن جاهلا ابدا الناس موتى واهل العلم احياء و هم ازو منقولست
كه تفضيل علم بر مال كرده است به پنج وجه **اول** آنکه بسبب مال دشمن بسيار بود و شود تا خدمتی كه ترکه بدو نزديكتر
باشد همچو فرزند و برادر از برای ميراث مرگ او خواهند و بسبب علم دوست بسيار شود زيرا كه چون خلق را معلوم
گردد كه شخصی عالم بزرگست دلها بدو ميل افتد **دوم** آنكه علم ميراث ملايكه و انبيااست و مال ميراث نمرود وقارون
سيم آنكه متاع دنيا و مال را وفايی نيست و علم متاع آخرت و باقی است **چهارم** آنكه علم از عالم
بهيچ وجه جدا نشود بخلاف مال كه بيك ساعة جدا شود كم من غنی اصبح فقيرا و عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما مر پسر خود را وصيت كرد يا بنی عليك بالادب فانه دليل على المروة وانيس فی الوحشة
وصاحب فی الغربة وقرين فی الحضر وصدر فی المجلس ووسيلة الى تحصيل المطالب وغنی عند
العدم ودفعة للخسيس وكمال للشريف **فائده دوم** در تبيين انحصار بدانکه علم
بقسمت اولی منقسم شود تا حكمی و غير حكمی چه اگر نسبت او با جميع ازمنه و امم يكسان بود آنرا حكمت خوانند والا غير
حكمت و حكمت چون عبارتست از دانستن چيزها چنانكه باشد و قيام نمودن بكارها چنانكه بايد بقدر
استطاعت تا نفس انسانی بكمالی كه متوجه است بدان رسد پس منقسم شود بدو قسم علمی و عملی علمی تصور حقايق
موجودات و تصديق احكام و لواحق آن چنانكه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست حركات
و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حيز قوت باشد بحد فعل بشرط آنكه مؤدی بود از نقصان بكمال بحسب
طاقت بشری **و حكمت علمی** كه آنرا نظری خوانند اگر علم باشد بدانچه مقارنه ماده شرط وجود او نبود همچو باری
تعالى و عقول و نفوس و وحدت و كثرت و امثال آن از امور عامه آنرا الهی و علم اعلى و علم ما بعد الطبيعه خوانند
و اگر علم باشد بدانچه تا مقارن ماده نشود موجود نتواند بود خالی نباشد از آنكه مقارنه ماده شرط تعقل او بود همچو
معادن و نباتات و حيوان يا نه همچو زوج و فرد و مثلث و مربع و دايره و امثال آن و اول را علم اسفل و طبيعی خوانند

و دوم را علم اوسط و رياضی و بعضی قسم اول را بدو قسم كنند بدين وجه كه آنچه مقارنه شرط وجود او نيست اگر
اصلا مقارن ماده نشود همچو ذات حق تعالى و عقول و نفوس آنرا الهی خوانند والا علم كلی كه پس برين تقسيم
امهات حكمت نظری در چهار قسم منحصر شوند و بر تقسيم اول در سه قسم و هر يكی ازين اقسام مشتملند بر چند نوع
از علم چنانك در فائده سيم بدان اشارت افتد و منطق بر تقسيم اول از فروع الهی بود از آن روی كه نظر
او در معانی كليست مجرد از ماده و بر تقسيم دوم از علم كلی و بعضی منطق را در اصل قسمت اخذ كنند برين وجه
كه حكمت يا آلت علوم باشد يا نه اگر آلت بود منطق و الا نظری و عملی بر آن وجه كه ياد كرده شد
و حكمت عملی يا راجع بود بهر نفسی بانفراد يا نه و اول را علم تهذيب اخلاق خوانند **و قسم دوم**
يا راجع بود با جمعی كه ميان ايشان مشاركت بود در منزل و بس يا در اقليم و مملكت و اول را علم تدبير منازل
خوانند و دوم را سياسة مدن و بعضی حكمت عملی را برين وجه قسمت كنند كه آنچه مبادی اعمال و محاسن
افعال نوع بشر شود در اصل يا طبع بود يا وضع اگر طبع بود آن سه قسم كه ياد كرده شد اگر وضع بود اگر سبب
اقتضای رای بزرگی بود مؤيد من عند الله آنرا نواميس الهی خوانند و آن نيز سه قسم شود يكی آنكه راجع با هر نفسی
بود بانفراد مانند عبادات و احكام دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشاركت مانند مناكحات و ديگر
معاملات سوم آنچه راجع شود با اهل بلدان و اقاليم مانند حدود و سياسات و اين جمله را علم فقه خوانند
و چون اين اقسام بتغير ادوار و ازمان و تبديل دول و اقران متبدل شوند داخل حكمت نباشند مگر تقسيم
بوجهی ديگر كنند **و علوم غير حكمی** منقسم شوند بدو قسم دينی و غير دينی **و علوم دينی** يا عقلی اند يا نقلی
يا مركب از هر دو و بعضی قسم اخير را بواسطه تقدم عقل بر نقل از عقلی گيرند و بعضی نيز آنكه مركب
از ظنی و غير ظنی ظنی باشد نقلی فی الجمله پس آنچه از بدليل عقل اثبات توان كرد خواه بنقل نيز اثبات توان
كرد و خواه نه آنرا اصول دين خوانند و هر آنچه اثبات آن جز بنقل نتوان كرد فروع و اصول دين را چهار قسم
نهاده اند **اول** ذات باری تعالى و تقدس **دوم** معرفت صفات او **سيم** معرفت افعال او
چهارم معرفت نبوت و امامت و حكمت در آن و فروع يا مقصود اند يا تبع او مقصود را چهار قسم نهاده اند
علم كتاب علم اخبار علم اصول فقه علم فقه و تبع يا آلات اند يا متممات و محسنات آلات همچو علم
ادبی و متممات و محسنات همچو بقيه علوم شرعی و تصوف و غير علم دينی همچو علم محاورات و علما متقدم چون
تصوف را اعتبار نكردند در قسمت آن متعرض نگشتند و شرف اصل تصوف علوم بقسمت اولی منقسم شود بدو قسم
علوم ظاهره و علوم باطنه علوم ظاهره آنست كه ذكر رفت و علوم باطنه اقسام تصوف چنانچه
در فائده سيم ياد كرده شود و بعضی از ايشان قسمت برين وجه كنند كه علوم يا شرعيست يا حكمی يا جامع ميان

حکمی و شرعی که تصوفست این سه قسم علم بر سبیل اختصار فایده پنجم در ترتیب کتاب
بدانک چون بعضی از علوم پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه مقرر و مبیّن بود که بعضی ازان مبیّن
و مدوّن شد صواب چنان نمود که این کتاب بر دو قسم مرتب شود قسمی در علوم اوایل و قسمی در علوم اواخر
و قسم اخیر جهت نسبت او با اهل اسلام تقدیم افتد مجموع آن مشتمل بر نه مقالت برین وجه قسم اول
در علوم اواخر متضمن هشتاد و پنج علم که از ابیسی و شش فن نهاده شد چنانچه بدان اشارت افتد
هرچند بعضی ازان در علوم اواخر نظرست مرتب بر چهار مقالات مقالت اول
در ادبیات مشتمل بر پانزده فن علم خط علم لغت علم اشتقاق علم تصریف علم نحو علم معانی
علم بیان علم بدیع علم عروض علم قوافی علم قرض شعر علم دواوین علم امثال علم انشا
علم استیفا مقالت دوم در شرعیات مشتمل بر نه علم علم کلام که ایمه اصول از احاد
قسم نهاده اند علم بذات باری تعالی علم با فعال و مصنوعات او علم بصفات او علم نبوت و امامت
علم تفسیر که از اهل تفسیر دوازده قسم نهاده اند اول علم لغات قرآن دوم علم قراات سوم علم
وقوف چهارم علم اعراب آن پنجم علم اسباب نزول ششم علم ناسخ و منسوخ هفتم علم تاویل
و این چهار قسمست یکی آنک اثبات گوید و نفی خواهد چنانک یبین الله لکم ان تضلوا یا بعکس
چنانک لا اقسم و ما منعک الا تسجد قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا دوم آنک
عام گوید و خاص گوید چنانک الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
چه مراد بناس ابوسفین است یا بعکس چنانک فاعلم انه لا اله الا الله چه مراد جمیع مکلفانند
سوم آنک دو آیت است بحسب ظاهر متناقض باشد چنانک فوربک لنسئلنهم اجمعین
با قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان چه این طلب دو وقت است
چهارم آنک از طوار نقل عدول کرده سراتی را بر اصلی که خواهند تاویل کنند و باز این مجموع به سه قسم شود
قریب و بعید و متعذر هشتم علم قصص و فایده شرح قصه در قرآن بسیارست اول بیان عاقبت
طاغیان و ذکر جمیل نیکوکاران و بیان احوال اهل کفر و عصیان و دوام لعنت و عقوبت ایشان دوم
تنبیه پیغامبر علیه السلم بر صبر و تحمل شداید تا بداند که بدان مخصوص نبود سیم اظهار معجزه باخبار غیب بی
تقدم تعلم چهارم تنبیه بر اعجاز قرآن چه هر فصیحی که خواهد یک معنی بالفاظ مختلف ادا کند
غالبا عبارت دوم از اول رکیک تر افتد و سیم از دوم بخلاف قرآن که حق تعالی با آنک قصه موسی
و فرعون را بکرات یاد کرد در سیاق نظم و فصاحت هیچ تفاوت نکرد لاجرم معلوم شد که قرآن

در فصاحت بحد اعجازست و ازینجا فرمود لو کان من عند الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا آنک قرآن
مشتملست بر علوم توحید و دلایل دقیق که خاطر را از معرفت آن کلالی حاصل شود پس چون در اثنای آن دلایل
دقیق بعضی از قصص یاد کرده شود خاطر بواسطه آن منبسط گردد و از آن کلال خلاص یابد الی غیر ذلک من الفواید
التی لا تحصی نهم علم انبساط دلایل بر مسایل اصول و فروع دهم علم باعجاز که او مبنیست بر معانی
و بیان یازدهم علم خواص و فضایل او دوازدهم علم ارشاد و مواضع وجوه الکون در تفاسیر
متعرض مجموع شده اند بذکر هر یک افراد نرفت مگر بذکر علم قراات بنا بر آنک در تفاسیر احوال قرا و کیفیت
اخذ و نقل ایشان مذکور نبود علم اخبار که ائمه حدیث از آن پنج قسم نهاده اند اول علم بمعانی
و حقایق آن دوم علم باحوال صحابه و تابعین و اسامی و القاب و مذاهب و اعمار و اوطان ایشان سوم
علم بمعتبرات و تصحیفاتی که در متون حدیث واقعست چهارم علم تعارض و ترجیح و جرح و تعدیل پنجم
علم بدانک حدیث عالی الاسناد است یا نازل سندست یا موقوف متصلست یا منقطع صحیحست
یا سقیم مشهورست یا غریب ناسخست یا منسوخ و غیر آن علم اصول فقه علم فقه که آن را
چهار قسم نهاده اند علم آخرت علم احکام علم وصایا علم فرایض علم خلاف علم شروط علم دعوات
مقالت سیم در علوم تصوف و توابع آن مشتمل بر پنج علم اول علم سلوک که آن را
طریقت خوانند و متصوفه از سه صنف علم نهاده اند علم بکیفیت اعتقاد و اعمال سالک علم تزکیه و تحلیه او علم شرایط
سلوک علم آداب آن علم بمقامات سالک علم حالات او علم باصطلاحات ارباب سلوک علم مستحسنات
متصوفه از خلوت و سماع و تلقین ذکر و لبس خرقه و غیر آن دوم علم حقیقت که آن پیش ایشان عبارتست
از پانزده علم علم بمعرفت اشیا از نفس و روح و قلب و سر و خفی و خاطر و معرفت حصول بدان مکتسب
و معرفه مکان لطیفه باقیه و تنعم و تالم او در آخرت و معرفت بدن محلول شهادی فانی و بیان بدن دهری و غیر آن
علم توحید و مقامات آن علم ایجاد مفردات علم بکیفیت حصول تعدد و تالیفات
علم جمع و توفیق میان مختلفات علم مشاهدات علم مکاشفات علم تجلی صفات و ذات علم انوار
علم اسرار علم تسخیر کاینات علم طی مکان و زمان علم اسامی حق تعالی و صفات جمال و جلال و افعال او
علم مبدا و معاد علم وصول سیم علم مراصد که پیش ایشان عبارتست از دوازده علم علم وصیه
علم فضیله علم دراسه علم وراثه علم قیام علم حال علم خواطر علم ضرورت علم سعت علم یقین علم غیب و لدنی
علم موازنه چهارم علم حروف که جفر و جامعه عبارت از آنست و علم دوایر و نقاط در آن داخل
علم فتوت مقالت چهارم در علم محاورات مشتمل بر هفت علم علم محاورت علم تواریخ

علم سیر علم مقالات اسلامی علم انساب علم مواقف علم احاجی **قسم دوم** در علم اوایل
مشتمل بر هشتاد و پنج علم که باسمی و جهی درو ذکر کرده شد چنانچه بدان اشارت افتد مرتب بر پنج مقاله **مقاله**
اول در حکمت عملی مشتمل بر سه قسم علم تهذیب اخلاق علم سیاسات مدن علم تدبیر منازل **مقاله**
در اصول حکمت نظری مشتمل بر چهار فن **اول** علم منطق که آنرا نه قسم نهاده اند ایساغوجی یعنی مدخل
منطق که آن عبارتست از بحث الفاظ و کلیات خمس قاطیغوریاس که آن عبارتست از مقولات عشره
باری ارمینیاس که آن عبارتست از احکام قضایا انولوطیقا که آن عبارتست از قیاس انولوطیقا
که آن برهانست طوبیقا که آن جدلست سوفسطیقا که آن مغالطه است ریطوریقا که آن خطابیست فولیطیقا
که آن شعریاتست و بعضی منطق را از فروع الهی نهاده اند چنانکه بدان اشارت کرده شد **فن دوم** علم فلسفه
اولی که آنرا دو قسم نهاده اند علم امور عامه علم اعراض وجودی و اعتباری **فن سوم** علم الهی که آنرا سه قسم نهاده اند
علم بواجب الوجود و نعوت جلال و کیفیت صدور آثار و غایات او علم عقول و آثار آن در عالم جسمانی
و روحانی علم نفوس و صفات و آثار آن که آنرا باعتبار ذات الهی شمرند و باعتبار ازطبیعی **فن چهارم**
علم اجسام طبیعی و مکونات و احکام آن که آنرا هفت قسم نهاده اند علم سماع طبیعی علم سماع عالم علم عالم
کون و فساد علم آثار علوی علم معادن علم نبات علم حیوان علم نفس **مقاله سیم**
در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن علم هندسه که آنرا اقلیدس ... [illegible] ... بلینوس مشهور است
علم اریثماطیقی که آن خواص اعداد است علم اسطرنومیا که علم نجوم و هیأت است ... [illegible]
مجسطی مشهور است علم تالیف که آن باواز و نغمات ... [illegible] ... باعتبار تناسب با یکدیگر و کیفیت زمان و سکنات
که در میان آوازها افتد علم موسیقی خوانند
در فروع علم طبیعی مشتمل بر ... [illegible]
اول علم طب که آنرا ... قسم نهاده اند علم با امور طبیعی ... [illegible] ... و علم
تشریح اعضاء مفرده و مرکب و منافع آن علم صحت ... [illegible] ... و اسباب و اعراض آن علم حفظ صحت
علم معالجت که آن سه قسمت معالجت بدوا و غذا که عظم اقسام اوست و اکنون اسم طبیب بر مباشر
این قسم مقصور است ... [illegible] ... جراحت چه علم مکسور ... عظم مخلوع که صناعت جبر عبارت از معرفت
آن ... [illegible] ... و قطع و کی و خیاطت که صناعت جراحت از معرفت این چهار است و معالجه
هر دو که آن صنعت کحالت و علم صیدله که آن علم ... [illegible] ... ادویه و کیفیت تراکیب و خواص هر یک
علم کیمیا ... [illegible] ... که از سه فن ... [illegible] ... علم طلسمات علم دعوت کواکب علم عزایم
چهارم علم تعبیر علم فراست **ششم** علم احکام نجوم **هفتم** علم خواص که معرفت جواهر داخل ...

ششم علم حروف طبیعی همچو بسیطه و علم زایرچات و علم قلع الآثار و علم فلاحت و امثال آن **نهم و دهم**
علم دم و علم وسم که سندوان این هر دو را اعتبار نمی تمام کنند و کاهن و محکای کتابیست مشهور در ین دو ...
مقاله پنجم در فروع ریاضی مشتمل ... [illegible] ... **اول** علم هیأت که از اکنون آن مجسطی ... [illegible]
کرده اند و بانفراد علمی نهاده و اگرچه در مجسطی داخل است **دوم** علم مناظر و مرایا **سیم** علم متوسطات
که آن نوزده رساله است چنانچه شرح آن بیاید و هر چند رتبه ... [illegible] ... تعلیم میان اقلیدس
و مجسطی است بواسطه این معنی بمتوسطات موسوم شد ... [illegible] ... تصریح کرده اند ... اصول
ریاضی را چهار فن ... [illegible] ... درو ... **چهارم** علم حساب و **پنجم** علم جبر و مقابله
ششم علم مساحت و بعضی علم ... [illegible] ... نهاده اند همچو حساب هندی و حساب
هوایی ... [illegible] ... **هفتم** علم استخراج تقویم و عمل زیج و معرفت ارقام
جداول ... [illegible] ... **هشتم** علم صور کواکب که علم انواء که ...
مشهور بود ... [illegible] ... اشارت کرده شود **نهم** علم مسالک و ممالک **دهم** علم
... [illegible] ... علم اعداد ... [illegible] ... **دوازدهم** علم رمل **سیزدهم**
علم جیل ... [illegible] ... بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله علی نعمائه ... [illegible] ... **قسم اول** در علوم ادبیه مشتمل بر شانزده علم
که ... [illegible] ... مرتب بر چهار مقاله از معرفت تصور الفاظ بحروف
در علوم ادبیه مشتمل بر ... [illegible] ... **فن اول** از قسم اول از مقاله اولی **علم خط** که آن عبارتست
از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیت و احوال که باعتبار کتابت طاری می شود ... [illegible]
و فضیلتی ... [illegible] ... موقوف بر ... [illegible] ... صاحب
راز ... [illegible] ... از دیاری ازو یاد کاری و بر هر دیواری ازو دست
او نگاری و کفی شرفا فی هذا الباب قسم رب الارباب تقدست اسماؤه فی محکم تنزیله ن
والقلم وما یسطرون و قوله عز من قائل اقرأ و ربك الاکرم الذی علم بالقلم علم
الانسان ما لم یعلم و گفته اند خط را بر لغت ... [illegible] ... بحت ... [illegible] ...
لفظا و واضع خط علما را خلافست بعضی گفته چون حق تعالی بحکم **اول من خط و خاط ادریس** ...
و منافع آن آدم را علی نبینا و علیه السلام تعلیم ... [illegible] ... آن ... کرد
تا خط بیرون آورد و بعضی دیگر بحکم **اول من خط و خاط ادریس** گفته اند اول کسی که خط نبشت و خیاطت کرد

وعلّم آدم الاسماء کلها

ادریس علیه السلام بود و از [illegible] و عبد الله بن عمرو بن العاص روایتست که آدم پیش از وفات
بسیصد سال خط جهت هر گروهی از فرزندان لغتی تعیین می کرد صفایح بسیار همچو الواح از گل بساخت
و مناسب هر لغتی خطی پدید آورد و اصول لغات ایشان بر آنجا نبشت و از آن بپخت و صحیفه که بر لغت
عرب بود در طوفان نوح علیه السلام غرق شد و خط و لغت عرب در میان قوم طسم و جدیس بود
تا بعهد اسمعیل علیه السلام در مکه وطن ساخت و بکرامت رسالت مشرف شد شبی بخواب دید که در کوه ابو قبیس
گنجی مدفونست چون روز شد چون اسمعیل ع برخاست و در اطراف آن کوه طواف میکرد و در تفتیش گنج رنجی میبرد
تا آن صحیفه بیافت صفحه دید بس طویل و عریض بود و نقشهای عرب بر آنجا کرده در حیرت افتاد و گفت
خداوندا مرا از سر آن آگاه کن حق تعالی جبرئیل را علیه السلام فرو فرستاد تا او را از آن خبر داد و بر خط و لغت
عرب واقف گردانید و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که اول کسی که وضع لغت و خط عربی
کرد خود اسمعیل بود و از کلبی نقلست که خط سه شخص وضع کردند یکی مرام بن مره دوم اسلم بن سدره
سیم عامر بن جدره مرام وضع صورت حرف کرد و اسلم فصل و وصل را تعیین کرد و عامر معجم گردانید
و بعضی گفتند خط عرب را قومی از طسم وضع کردند و ایشان در عهد شعیب علیه السلام ملوک مدین بودند و نامهای
ایشان را ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت نام بود و اول اسامی بحروف ایشان خود
تصویر کردند و بعد از آن جهت حروفی که زیادت از آن یافتند دو ترکیب دیگر ساختند یکی ثخذ دوم
ضظغ و آن را روادف نام نهادند و ابو جعفر طبری از زید بن ارقم و ضحاک روایت کرد که ابجد هوز
حطی کلمن سعفص قرشات اسامی آن شش روزست که حق تعالی آسمان و زمین را در آن روزها
آفرید و از اینجاست ابتدای تعلیم با باجاد معلوم شود و از جمیع خطوط که مشهورست همچو عربی و یونانی
و ایغری و سندی و خطائی خط عربی لطیفتر و شیرینتر است چه تزیین و تعیین آن معین و تصحیح و تحسین
آن میسر هست و در ایام ما تقدم خط مشهور میان عرب معقلی بود بعد از آن خط کوفی پدید آوردند و آن خط
که اکنون متعارفست گویند ابن مقله استخراج کرد و بعضی بامیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت کنند
و گویند از فواید اوست که با عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بوقت تعلیم گفت یا عبد الله وسع
ما بین السطور واجمع ما بین الحروف وادع المناسبة فی صورها واعط کل حرف حقها
و بعد از آن جمعی که در تحسین و تنویع این صناعت مبالغه نمودند همچو ابن بواب و غیره خط را بمحقق
و ثلث و نسخ و رقاع و عهود و توقیع و تعلیق و ریحان و منثور و مدور و مسلسل و مثنی
و غبار و طومار و غیر آن متنوع گردانیدند و ما انچه خلاصه این فن باشد در فصلی و دو باب ایراد کنیم

فصل

در معرفت تراشیدن قلم بدانکه در معرفت علم خط تراشیدن قلم از لوازمست
و گفته اند خیر الاقلام ما استحکم نضجه فی جرمه ونشف ماؤه فی قشره وقطع بعد
القاء بزره و در تراشیدن قلم چهار چیز را رعایت باید کرد فتح و نحت و شق و قط اما فتح
عبارتست از قطع اول که بنسبت با عرض باشد و آن در قلمی که صلابت داشته باشد بیشتر باید و در قلمی
که نرم باشد کمتر و نحت عبارتست از قطع که نسبت با طول بود پس اگر نحت اطراف قلم کند باید که
هر دو کنار او نسبت با شق متساوی باشد و چندانکه از فتح بسر قلم میرسد باریکتر میکرده اند تا جریان
مرکب باسانی بود و کلک نحت در درون او گذاشتن بحسب صلابت بود و خلوت شحمی که در درون او باشد متفاوت
گردد اگر شحم او سخت باشد باید که روی او بسیار تراشند و اگر نرم باشد تمام آن شحم بردارد تا مجرای او صافی
ماند و زود خراب نشود و شق نیز بحسب اختلاف قلم در صلابت و رخاوت و اعتدال متفاوت گردد
اگر قلم سخت باشد باید که شق بعد و کوتاه باشد که از آن نیز بگذرد و اگر نرم باشد نیمه آن پس بود و اگر
معتدل باشد چنان کند که تا بنیه مقدار ثلثی باشد اما قط بهترین آن بود که محرف باشد یعنی جانب
راست او بلندتر درست کرد اندکی مرتفع باشد و باید که چنان درست گیرد که اطراف انگشت وسطی و سبابه
و ابهام بر سر قلم باشد متساوی و قلم را اندکی بالاتر از فتحه گیرد

باب اول

در کیفیت تصویر حروف و قانون آن بدانکه خط یا متبع است همچو خط مصاحف یا مخترع همچو خط عروض
و خطی دیگر که کاتبان آنرا اختراع کنند و هر نوع که خواهند بر آن نگشته باشد و حسن خط در قسم اول از دو وجه
تواند بود یکی از جهت اشکال و دوم از جهت اوضاع آن و در حسن اشکال پنج چیز را رعایت
باید کرد توفیه و اتمام و اشباع و اکمال و ارسال توفیه آنست که هر حرفی را چنانکه حق آن باشد
در خطوط بر وجهی که مرکب شده بدهد از آن اگر مقوس باشد یا منتصب یا مسطح یا غیر آن ثبت کند و اتمام
آنکه هر حرفی را قسط او از طول و عرض و غلظه و رقت چندانکه حق او باشد بدهد و اشباع آنکه هر حرفی را انچه
خط او باشد از صدر قلم بدهد تا اجزاء او از رقت و غلظت متساوی باشد و اکمال آنکه هر حرفی را از نصیب
او انکباب و انقلاب و تسطیح و تقویس و استلقا بر وجهی که از آن مرکب شده باشد بدهد و ارسال آنکه
دست خود را بقلم فرو گذارد تا بسرعت بگذرد در حسن اوضاع چهار چیز رعایت باید کرد ترصیف
و تالیف و تسطیر و تفصیل ترصیف آنست که نسبت هر حرفی را با حرفی دیگر در وضع رعایت کند تا مجموع حروف
متفرقه غیر متسقه نماید و تالیف آنکه هر حروف منفصل را با متصل جمع کند و تسطیر آنکه کلمه را با کلمه دیگر چنان
ضم کند که سطر شود و تفصیل آنکه هر حرفی را از حروف منفصله که مدها و حسن باشد بعضی از حروف که جهت

سه چیز تواند بود از برای تحسین کلمه مثل سیم محمّد یا از برای ازالت اشکال مثل سین یسبع یا از برای تمامی
سطر همچو نون عالمین اگر در آخر سطر افتد و در خط متبع بمقدار طول الف کم از شش نقطه نشاید و مقدار طول با
نیز هم شش نقطه است و هر دو طرف او در کشیدن باید که برابر باشد امّا طرف آخر قدری باریکتر و مقدار
سر جیم سه نقطه است و دایره او مولف است از دو را یکی مطرّد و دیگری معکوس و نیمه دایره دال کوتاه
در اصل الف بود خم کردند دال شد و باید که هر دو طرف او متساوی باشد و اصل ها چون در اول افتد
یا وسط آنست که همچو دالی بود و بدو نیمه کرده چنانک دو سا شود و بلندی سر واو دو نقطه است و گفته اند
بیاض سر او شبیه تخم سیب باشد و مقدار سر زا دو نقطه است و گفته اند سر او باید که ربع مجموع او باشد
از طرف بالا باریکتر فرا گیرند و طرف زیرین از آن غلیظ تر و حا همچو جیم است و میانه طا را بمغز بادام تشبیه
کنند و باید که از شق اعلی او آنچه در کتابت مقدمست اندکی باریکتر نویسند و نیمه دیگر را غلیظتر و شق اسفل را
پستتر گیرند و یا مرکبست از دال معکوس و باء مطرّد و کاف از یای معکوس و باء مطرّد و مقدار فراخی
میانه او یک نقطه باشد و لام یک الفست با نقطه چند که در مرکز افزودند و غایه آن سه نقطه است
و میم باید که همچو واو باشد الّا آنست که در مجری مختلفند چه در میم از شق اعلی ابتدا کنند و در واو از شق اسفل
و مقدار پسر نون دو نقطه است و باید که هر دو طرف او متساوی باشد در ارتفاع امّا آخر اندکی باریکتر
باید و در سین باید که دندانها باریکتر بود و همه متساوی یکدیگر در مقدار و نقش و انعطاف و دایره عین
همچو دایره جیم است و سر او بدو چیز تشبیه کنند یکی بنعل اسب و دوم بدهان شیر چون باز کند و فا در اصل
با بود و نقطه بر سر او از درون زیادت کردند و بیاض صاد باید که بقدر بیاض طا بود و مجرای او بمقدار
نون در طول و ارتفاع و قاف در اصل نونیست که دو نقطه از درون بر سر او زیادت کردند و را
همچو زا است و شین همچو سین و تا و ثا همچو با و خا همچو حا و ذال همچو دال و ضاد همچو صاد و ظا همچو طا و غین
همچو عین بی تفاوت و نقصان الا در تنقیط و عدم آن و لام الف الف است و لام که در آخر ها زیادت
کرده اند و این حروف بحسب خطوط مختلف شوند چه مرکز الف را در محقق منعطف کرده اند و الف نسخ را
تطریز نکنند بخلاف محقق و ثلث که آنرا تطریز اولیتر بود و دال در محقق مستقیم باید کشید و در ثلث محرّف
و نیز آخر او را در محقق و ثلث مرفوع باید گردانید بخلاف نسخ و با را در محقق و ثلث تطریز کنند و طرف
آخر او را در ثلث مرتفع سازند چنانک شبیه نون شود و در محقق این معنی نشاید و در نسخ باید که طرف اعلی
و اسفل او مساوی یکدیگر باشند در مقدار و کاف در محقق منبسط باشد و در ثلث منتصب و در نسخ
هر دو گونه شاید و ها را در محقق برین صورت نویسند ه و در ثلث برین صورت ه و در نسخ برین

در تصحیح الف بحسب طول تشبیه باعتبار خطست مستقیم و بحسب اعتبار عرض منتصب خطست [illegible] و بحسب اعتبار عرض منحرف و دال خطست منکب و جیم و نون نیم دایره [illegible] قوس [illegible] و قاف و حط سیم [illegible] از کاف و یا و [illegible] باعتبار عرض که از [illegible]

صورت ه والله اعلم

باب دوم در بیان اثبات بعضی از حروف که ملفوظ

نباشند و حذف بعضی از ملفوظ و اختلاف صور در بعضی بدانک اصل در حرف و کلمه آنست که آنرا بوجهی که
چون ابتدا و وقف بدو کنند ملفوظ شود بنویسند چنانک ق را ق نویسند چه بر وجهی که ابتدا بدو و وقف کنند ق گویند
و آنرا که ضمیر متکلّمست انا نویسند بزیادتی الف زیرا که چون برو وقف کنند انا گویند با الف و تا رحمت را بجهت
آن ها نویسند که چون برو وقف کنند ها شود و آنکس که وقف او بتا کند همیشه تا نویسد و اگر حرفی را صورتی
مخصوص نباشد همچو همزه اگر در اوّل افتد مطلقا بالف نویسند خواه مفتوح باشد و خواه مضموم یا مکسور و خواه
اصلی باشد یا زاید زیرا که همزه مشارک الفست در مخرج و اخف حروف لین است و چنانک خفت
در لفظ مطلوبست در کتابت نیز مطلوبست و اگر حرفی در اوّل او در آیند همچو کاف یا با یا لام یا غیر آن هم تغیر
نشود چنانک هو کأخذ و مررت بابل الّا در لئلّا که در اینجا بعد از ادخال لام یا نویسند زیرا که اگر
بالف نویسند لألّا گردد و آن مشکل است یا خود کونه از کثرت استعمال لام را همچو کلمه نهادند و همزه را همچو
همزه که در وسط افتد و در لئن نیز بهمین سبب بیا نویسند و اگر در وسط افتد اگر ساکن باشد بحرفی باید نوشت که
حرکت ما قبل او اقتضا کند چنانک یأکل و یؤمن و بئس زیرا که چون تخفیف کنند بهمان منقلب شود و اگر
متحرک باشد ما قبل او یا ساکن بود و یا متحرک اگر ساکن باشد بصورتی باید نوشت که چون تخفیف کنند بدان صورت تخفیف
گردد همچو موئل که بواو باید نوشت که چون تخفیف کنند بدان صورت گردد وفیه بیا و اگر در آخر افتد و وقف برو ممکن
باشد اگر ما قبلش ساکن بود جهت او صورتی از واو و یا الف ننویسند بلکه حذف کنند چنانکه خبء و مرءت
بخبء و رأیت خبأ همچو الف در خبا همچو الفست در رأیت زیدا و اگر متحرک باشد بحرکت ما قبل او حرکت
ما قبل باید نوشت همچو قرأ و یقرئ و ردؤ و اگر وقف برو ممکن نباشد از جهت اتصال تا تأنیث یا ضمیر متصل
حکم آن همچنان باشد که در وسط افتد و گاه بود که حرفی را صورتی معین باشد لکن بوصل یا حذف یا ابدال
یا زیادت حکم آن مختلف شود امّا بواسطه وصل همچو لفظ ما که چون حرف باشد متصل نویسند
همچون اِنَّما اِلهُکُم الله و اَینَما تکونوا و کُلَّما اَتَیتَنی و چون اسم باشند جدا نویسند
چنانک اِنَّ ما عِندی حَسَن و اَینَ ما وَعَدتَنی و کُلَّ ما عِندی لَک و این فرق بنا بر آنست
که ایشان حروف را همچو تتمه اسم نهادند و اسم را بنفس خود مستقل گرفتند و همچنین اَن که ناصبه فعل بود در سر
لا برند متصل نویسند همچو لِئَلّا یَعلَم و اگر اَن مخففه باشد جدا نویسند چنانک علمت ان لا یقوم
تا فرق باشد و بعکس نکردند جهت کثرت اوّل و قلّت ثانی و اِن شرطی را بما و لا متصل نویسند و نون را
اگر بما یا لام مقرون شود بمیم و لام قلب کنند همچو اِلّا تَفعَلوه و اِمّا تَخافَنَّ و لام تعریف در هر کلمه که در اوّل او در آید متصل

حرکت همزه اقتضا کند چنانکه [illegible] و تأثر و [illegible]
بصورتی باید نوشت که [illegible]

نویسند امّا بمذهب سیبویه بنابرانک حرف تعریف بیش او لام است و بس و یک حرف بنفس
خود استقلال ندارد لهذا اورا منفصل نویسند و امّا بمذهب خلیل که پیش او همزه با لام حرف تعریفست
بنابرانک چون همزه او در درج بیفتد همچو همزه وصل لا جرم در حکم یک حرف باشد یا خود جهت کثرت
استعمال حذف کنند ابدا در بسم اللّه مجریها و باسم ربک و غیر ان اثبات کنند و از اللّه الف در کتابت
حذف کنند تا بلات مشتبه نشود چه بعضی اللات را اللاة نویسند یا خود گوییم جهت کثرت استعمال
و همچنین در رحمن و از ابرهیم و اسمعیل و اسحق و سلیمن و لقمان و ثمن و عثمن و معویه بعضی الف حذف
کنند و بعضی نه و در سلام و قیام همچنین و چون گویند للّه یا للرجل بحر یا ابتداء الفی راکه با لام تعریفست
حذف کنند زیرا که اگر حذف نکنند بدین وجه باید نوشت کلا لرجل و لالله و حینئذ بنفی مشتبه شود و اگر کلمه
که اوّل او لام باشد همچو لحم یا الف و لام تعریف با لام جاره یا لام ابتدا در ارند دو لام بیش ننویسند
چه اجتماع لامات در کتابت نیز مستقبح شمرده اند و این چون بین العلمین واقع شود و صفت باشد
نه خبر همزه او را جهت کثرت استعمال در کتابت نیز حذف کنند همچو هذا زید بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو
بخلاف انک مثنی بود چنانک هذان الزیدان ابنا عمرو و از هذا و هذه و هذان الف را در کتابت حذف
کنند بخلاف هاتان که مثنی بود و ثانی باعتبار کثرت و قلّت استعمال و عند الادغام یک حرف
بیش ننویسند همچو شدّ و مدّ امّا اگر ادغام از دو کلمه باشد هر دو اثبات کنند همچو الرجل اللحم مگر در الذی
و التی و الذین که در اینها جهت عدم انفصال هیچ وقت لام یکی بیش ننویسند امّا در تثنیه الذی دو لام
نویسند تا فرق باشد میان تثنیه و جمع و تثنیه التی را بران حمل کنند و اللذون و اللاتی و اللواتی را
بر اللاتی حمل کردند چه اگر او را بیک لام نویسند بالای مشتبه شود و اینچه در ممّ و عمّ و امّا و الّا یکی بیش ننویسند
بانک ادغامیست از دو کلمه غیر قیاست و امّا ابدال چنانک هر الفی را که در چهارم افتد یا زیادت ازان
بیا نویسند همچو موسی و عیسی و مصطفی مگر ما قبل او یا باشد همچو دنیا که جهت کراهت اجتماع یاین بالف نویسند
بخلاف یحیی که چون علم باشد هم بیا نویسند تا فرق باشد میان علم و فعل و چون در سوم افتد اگر واوی
باشد بالف نویسند همچو عصا و دعا و اگر یائی باشد بیا نویسند همچو رحا و رمی و اگر مجهول الحال باشد اگر
اماله در وجایز داشته باشند بیا نویسند همچو متی و الّا بالف نویسند و الف لدی را جهت ان بیا نویسند
که چون بضمیر متصل شود بیا گردد همچو لدیک و کلا را کاه بالف نویسند و کاه بیا چه احتمال دارد هر دو وجه را
و هر تا تانیث که عند الوقف ها شود بها نویسند همچو نعمه و رحمه در جمیع سخنان باشد تا نویسند همچو اخت و نعمت
و بنت و این مجموع که ذکر کرده شد بنسبت بلغت عرب و ترکیب ایشان رعایت آن لازم است نه بحسب

و اما بحذف چنانکه همزه اسم جهت کثرت استعمال حذف کنند در بسم الله

ترکیب عجم که اکنون متعارفست چه نسبت با ترکیب ایشان زیادت و نعمت و مدت و غیر ان بتا نویسند
و آنها که باعتبار اصل عربیه امثال این کلمات را در ترکیب بها نویسند و غیر ان جایز ندارد و در ان ظن صاحب
میسند چه عجم ان کلمات را همچو لغت خود نهاده اند تا حدی که وقف نیز بتا کنند و همچنین الف مقصوره را
همچو ممدوده خوانند چنانک هوا و تمنّا و صحرا و حشمت و مقتضی شریعت و منتهی نعمت و نصاری و امنیت
و امثال ان و این معنی بیش ایشان استقباحی ندارد و بعضی رعایت قانون عربیه در جمیع لازم دانند
و امّا زیادت چنانکه در مائه الفی زیادت کردند تا در صورت مشتبه نشود بمنه و تثنیه او را بر قیاس
کردند نه جمع را همچو مات که اینجا الفی که در مفرد بود زیادت نکردند جهت انک بنا مفرد در و باقی نمانده
بود بواسطه سقوط تا و چنانک در اخر عمرو واو زیادت کنند تا بعمر مشتبه نشود و بعکس نکردند جهت انکه
عمرو بسبب انصراف او خفیف بود و عمر بواسطه امتناع صرف ثقیل و در حالت نصب عمرو را واو بنویسند
بنابرانک فرق بالفی که در اخر نویسند حاصل شود و در اولی واو زیادت کنند تا بالی که حرف جرّاست
ملتبس نگردد و در اولو قیاس بر اولی زیادت کردند و همچنین در اولئک واو زیادت کنند تا بالیک ملتبس
نشود و اولا را بر و حمل کنند و اگر او را بعد از واو جمع که بفعل پیوندد الفی بنویسند تا فرق باشد میان واو جمع
و واو عطف در مثل یضربوا و جعلوا و جه درین صورت بواسطه انفصال چون احتمال عطف داشت الف
زیادت کردند تا اشتباه نماند و سایر صور را همچو ضربوا و طلبوا برین قیاس کردند و بعضی در اسم فاعل
نیز اثبات کنند همچو شاربوا الماء و بعضی در هیچ یک ثبت نکنند و در اخر اسم منون چون منصوب باشد
الفی اثبات کنند بواسطه انک نصب او بالف باشد و همچنین در اذا و اذن با و نعم الکفایه و بالله الهدایه

فن دوم از مقاله اولی از قسم اول علم لغت

که عبارتست از معرفت مدلولات
کلمات مطلقا و کیفیت اوضاع ان و اختلاف در لغات و تنوع در السن هر چند نامحصورست امّا انچه غرض
بیان و مقصود اهل زمانست لغت عربیست چه قران و حدیث که احکام اسلام بران مردود و مبنی است
عربی اللغه اند و نیز لغت عرب در فصاحت و بلاغت بدرجه قصوی و در عذوبت و لطافت بذروه اعلی
رسیده اند و در غرابت بحدی که اکثر اعتبارات میان مفهومات متغایره بزیادت یا نقصان حرکتی حرفی
حاصل شود چنانک در غیبت و خطاب و تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع و غیر ان مشاهدست و عجب ازهمه
انک عدد حروف این لغت همچو منازل قمر بیست و هشت است و چهارده حروف ازین عند الادغام مخفی شوند
و چهارده نشوند همچو منازل قمر که چهارده ازان فوق الارض باشند و چهارده تحت الارض و غایت انچه
کلمه ایشان بواسطه ان زیادت بدان منتهی میشود همچو عدد سیارات هفت و چون شرح درین کتاب

کاینبغی صورت نبندد فایدهٔ چند دران باب کرده شود فایدهٔ اوّل در بیان واضع لغات
علما را درین مسئله چهار قولست قول اوّل آنکه واضع جمیع لغات آفریدگارست تبارک وتعالی
وان مذهب شیخ ابو الحسن اشعری واتباع اوست وان مذهب را مذهب توقف خوانند بنا برانکه
ایشان میگویند حق تعالی الفاظ را بیافرید وبازاء معانی وضع کرد وبندکان را بوحی بدان واقف کردانید یا خود
اصوات وحروف را در جسمی از اجسام بیافرید تا ادمیان ازو شنیدند که واضع ان الفاظ را بازاء ان معانی
وضع کرد یا علم ضروری در یکی از ادمیان یا بیشتر بیافرید تا ایشان بدانستند که واضع هر لفظی را از برای کدام
معنی وضع کرد وتمسک ایشان بچند وجه است اوّل قوله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
چه مراد باسماء لغاتست دوم قوله تعالی وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ
أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ ووجه تمسک که مراد بالسن این جارحه مخصوص نیست چه در واختلافی که موجب استغراب
باشد واقع نیست پس مراد لغات بود استعمالا للسبب فی المسبب چه بر تقدیر تنبیه بر مدلولات
ان مر دیگری را بهمین لغات باشد یا بلفظ دیگر سابق برو وبر تقدیر اوّل دور وبر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید واللّم
وجواب از دلیل اوّل آنست که مراد باسماء موضوعات لغویست که آن سمات وعلامات اند
یعنی حق تعالی تعلیم داد آدم را که از برای رکوبست اسب وگاو از برای زرع وشتر از برای بار وعلی هذا چه اکر
مراد نفس اسما بودی عرضها کفتی وعرضهم کفت جهت تغلیب اولوا العقل یا خود کوییم مراد بتعلیم
الهامست یعنی الهام کرد آدم را باحتیاج او بالفاظی که در وضع کنند تا بدان تعبیر از معانی تواند کرده والتسلیم
وجواب از دوم که کوییم لانسلّم که مراد از اختلاف السن توقف است بر وضع لغات چرا نشاید
مراد اقدار بود بر وضع ان ومعنی چنین باشد که از آیات حق تعالی یکی آنست که شما را بر وضع لغات مختلفه
قادر کردانید وجواب از سیم آنکه در قران احوال معلوم کنند همچو اطفال از کثرت استعمال الفاظ
پس ایشان بی وضع واصطلاحی دیگر تا بکمال نطق رسیدن اکثر اسامی اشیا را معلوم می کنند قول
دوم آنکه واضع جمیع لغات انسانست واین مذهب ابی هاشم جبایی واتباع اوست ودلیل
ایشان آنست که اکر وضع لغات باصطلاح نباشد باید که توقیفی بود وان جایز نیست زیرا که توقیف
بوحی تواند بود یا بخلق علم ضروری وان هر دو محال اما اوّل بنا برانکه اکر بوحی بودی بر لغت لیکن بنا خوست
قوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ واما دوم بنا برانکه خلق علم ضروری در غیر عاقل
بعیدست واکر عاقل باشد لازم آید که از عاقل مکلف نباشد وجواب آنست که چرا نشاید بوحی بود
وان مخصوص باشد به پیغمبرانی که بعد از آدم بودند چه اکر عام باشد لازم آید که آدم نیز بر قومی مرسل شده باشد

سلمنا لیکن چرا نشاید که علم ضروری در عاقلی بیافرینند که واضع ان الفاظ را بازاء این معانی وضع کردی تعیین
ان وضع سلمنا لیکن غایة ما فی الباب ان باشد که ان عاقل مکلف بمعرفت نباشد واز عدم
تکلیف بمعرفت سقوط تکلیف مطلقا لازم نیاید وقول سیم آنکه بعضی از لغات که دران تنبیه
توان کردن بر اصلاح بوضع حق تعالی است وباقی شاید که بوضع حق بود وشاید که بوضع خلق بود وان
مذهب استاد ابو اسحق اسفراینی وجمعی دیگرست وان ضعیف در شرح تهذیب الوصول الی علم
الاصول ان مذهب اختیار کرده وقول چهارم توقف بنا بر احتمال جمیع وان مذهب شریف
علم الهدی وقاضی ابو بکرست فائده دوم اندر آنکه حکمت در وضع لغات چه بود بدانکه چون ازد
عزّ شانه آدمیان را چنان آفرید که ایشان را در اسباب معاش بنفس خود استقلال نبود ودر اکثر احوال
بمعاون محتاج بودند بضرورت جهت اعلام ما فی الضمیر مر دیگری را محتاج شدند بوضعی از امثله یا اشارت
یا کلمات وچون وضع کلمات مفیدتر واسانتر بود از امثله واشارات لاجرم وضع کلمات اختیار کردند
اما آنکه وضع کلمات مفیدتر بود بنا برانکه کلمات احتمال داشت که بازای موجود ومعدوم شاهد وغایب
معقول ومحسوس وضع کنند بخلاف امثله واشارات زیرا که هر چیز را مثالی نبود واشارت بمعدوم وغایب
ومعقول ممکن نه واما آنکه وضع کلمات اسانتر بود بنا برانکه حروف کیفیاتی اند عارض اصواتی که از کیفیت
نفس ضروری که از قبل طبیعت مکرر حادث شوند فائده سوم اندر آنکه دلالت الفاظ بر معانی
بحسب وضع است یا بحسب ذات وطبیعت ان الفاظ ومراد از وضع تعیین لفظست بازاء معنی مذهب
جمعی همچو عباد بن سلیمان الصیمری وغیره آنست که میان هر لفظ ومدلول او مناسبتی طبیعی ثابتست که مقتضی
اختصاص ان لفظست بمعنی او واکر نه تخصیص بلا مخصّص لازم آید وان محالست وآنچه ائمه اشتقاق کویند
که در نفس حروف خاصیتی چند هست همچو جهر وهمس وشدّه ورخاوه وغیر ان که استدعا ان خواص
آنست که هر که عالم بود بدان باید که مناسبت میان ان حروف ومعانی او که او را برای ان وضع میکنند
نکاه دارند بدین قول نزدیکست ومذهب جمهور محققان آنست که دلالت الفاظ بر معانی بحسب
وضع است چه اکر آن بالذّات بودی بایستی لفظی واحد بر ضدین دلالت نکندی همچو لفظ جون که دالست
بر سواد وبیاض ولفظ قرء بر حیض وطهر وناهل بر عطشان وریان وعسعس بر اقبل وادبر وامثال ان ونیز
بایستی که بحسب اختلاف ادوار وامم مختلف نشدی وجواب از دلیل عباد آنست که تخصیص
حاصلست زیرا که چون خواستند تا بازای معنی خاص لفظی وضع کنند آن لفظ که دران حالت در خاطر آید
جهت ان وضع کردند چنانکه در اعلام اکنون نیز واقع است وسبق ان لفظ دون سایر الفاظ وخطور

او سال حال الاحتیاج مخصص هرچه قوی‌ترست **فائده چهارم** بدانکه لغات یا اسمات
یا صفات یا احداث و هر دو قسم اوّل را اسامی خوانند و دوم را مصادر و افعال **مثال** اسما همچو راس
و عین و انف و رجل و فرس و شجر و دار و نار و غیر ان و **مثال** صفات همچو حافظ و ناصر و ضارب
و قاتل و کریم و لطیف و حسن و مردود و غیر آن و **مثال** مصادر همچو ضرب و قتل و حوز و تحمّل
و دخول و خروج و غیر ان و **مثال** افعال مشتقات اینها از ماضی و مستقبل و امر و نهی و برسم
نقادیر چون الفاظ را با معانی نسبت کنند یا بازاء هر لفظی معنی موضوع باشد یا الفاظ متعدد باشند
و معنی متحد یا بالعکس و اوّل را الفاظ متباینه خوانند خواه از برای صفت باشد و بعضی را از برای صفت
صفت همچو فصیح و ناطق و در وقوع این قسم خلاف نیست و قسم دوم را الفاظ مترادف خوانند همچو لیث
و اسد و در جواز این قسم خلافست بعضی گفتند جایز نیست زیرا که عبث لازم آید و حق آنست که جایزست
چه اگر جایز نبودی واقع نشدی و عبث وقتی لازم آید که از فائده خالی بود اما چون در و فواید بسیار
همچو تکثر طرق بمطالب یا متکلّم هر لفظ که خواهد تعبیر از مطلوب کند و همچو توسّع در مجال نظم و نثر و قافیه
و تجنیس و غیر ان و ترادف شاید که بنسبت با یک لغت باشد همچو انسان و بشر و این معنی در قران
واقعست و شاید که بنسبت بالغات باشد همچو انسان و آدمی و کشی و این در قران واقع نیست
و قسم سیم که لفظ یکی باشد و معنی متعدّد اگر وضع آن لفظ بازاء آن معانی بوضع اوّل بوده باشد آن لفظ را
بنسبت با آن معانی مشترک خوانند همچو لفظ عین و اگر در وضع اوّل بازاء یکی بوده باشد و بعد از ان
با دیگری نقل کرده خالی نباشد از انکه موضوع له اصلی مهجور شده باشد یا نه اگر مهجور باشد آن لفظ را
بنسبت با معنی ثانی منقول خوانند و حینئذ اگر ناقل عرف عام بود منقول عرفی خوانند همچو دابه و قاروره
و اگر عرف خاص بود منقول اصطلاحی همچو اصطلاحات نحات و نظار و غیر ان و اگر اهل شرع باشد
منقول شرعی همچو صلوة و زکوة و اگر موضوع له اصلی مهجور نشده باشد بنسبت با اوّل حقیقت خوانند
و بنسبت با ثانی مجاز همچو لفظ اسد که بنسبت بمفترس حقیقتست و بنسبت با رجل شجاع مجاز و در وقوع
مشترک خلاف کرده‌اند بعضی گفتند وقوع او واجبست چه الفاظ متناهیست و معانی نامتناهی و حینئذ
واجب شود که لفظ واحد بازاء معانی متعدّد وضع کنند تا بدان وفا کند و این ضعیفست چه عدم تناهی
معانی و تناهی الفاظ هر دو ممنوعست و بر تقدیر تسلیم چرا نشاید که معانی مقصوده بوضع متناهی باشند
و جمعی دیگر گفتند وقوع مشترک محالست چه غرض از وضع الفاظ از برای معانی فهم است و بر تقدیر
وضع لفظ واحد از برای معانی متعدّد فهم ممکن نباشد و حینئذ نقض غرض لازم آید و این قول نیز هم

ضعیف است چه فهم اجمالی ممکنست و شاید که مقصود همان باشد و حق آنست که وضع مشترک
جایزست و واقع و جواز ان باعتبار تعدّد واضع خود ظاهرست چه شاید شخصی لفظی را بازاء معنی وضع
کند و دیگری که او را خبر نباشد همان لفظ را بازاء معنی دیگر وضع کند و باعتبار وحدة واضع هم جایزاست
چه شاید مقصود او ابهام بود نه تصریح بنا بر انک شاید در تصریح خللی باشد پس لفظی را از برای دو معنی
یا زیادت وضع کند تا بوقت اطلاق ان ابهامی دور باشد و همچنین خلاف کرده‌اند در انک وقوع مشترک
در قرآن جایزست یا نه و حق آنست که جایزست و واقع همچو **واللیل اذا عسعس** و **ثلثة قروء** که عسعس
باتفاق ائمه لغت از برای اقبل و ادبرست و قرء از برای حیض و طهر و همچنین در جواز وقوع مجاز در قران
خلاف کرده‌اند بعضی گفتند نشاید چه اگر جایز باشد لازم آید که حق تعالی متجوّز بود و نیز التباس لازم آید
و حق آنست که جایزست چه اگر جایز نبودی لیکن واقعست لقوله تعالی **فوجدا فیها جدارا یرید ان
ینقض فاقامه** **والسماء تجری باعیننا** و غیر آن و جواب از دلیل مانع آنست که اطلاق اسما
بر باری تعالی موقوفست بر اذن شارع و التباس وقتی لازم آمدی که قرینه موجود نبودی اما با وجود قرینه
التباس نباشد **فائده پنجم** در بیان کلمات معربه و بعضی این را جداگانه علمی نهاده‌اند و معرفت
ان جهت استکمال معانی و استکشاف مبانی از لوازمست چه قران و حدیث که بناء اسلام و اساس
احکام بران هر دوست مشتملند بر کلمات معربه و معرّب یا علم بود یا غیر علم و علم را تغییر کمتر کنند همچو ابرهیم
و اسمعیل و اسحق و نوح و لوط و غیر ان و غیر علم اگر پارسی نباشد هم تغییر کمتر کنند همچو قسطاس
که لفظ رومیست و فسطاط که حبشیست و مشکوة که هندیست و اگر پارسی بود بی تغییری نباشد
و ان تغییر یا در حرکت بود همچو خوان که خا را مکسور کردند و همچو میزاب که کسرهٔ میم را اشباع کردند
و حرکت همزه را با ماقبل او دادند یا در حروف همچو جنید و لجام که کاف را بجیم بدل کردند یا در حروف و حرکات
همچو سجیل و جوزه که در اسم اول سین مفتوح بود مکسور کردند و در اسم دوم کاف مضموم بود مفتوح کردند
و کاف را در هر دو بجیم بدل کردند و ان معنی غالب باشد و گاه بود که کاف بقاف بدل کنند در اول
کلمه همچو قهرمان یا در آخر همچو منجنیق که در اصل من چه نیک بود و گاه بود بدل نکنند همچو پستر و دگر در اصل
کاست افزوده و کره و دیوانی را گویند که در وخراج ارباب ابها را ابکار دارند و بی را بفا بدل کنند
همچو فرند و فرزند و گاه بود که چیزی را بر و زیادت کنند همچو استبرق که در اصل استبر بود و گاه
بود که از و یک کلمه حذف کنند همچو در بند که در اصل بریده ذنب بود و گاه بود که تبدیل و زیادت هر دو
واقع باشد همچو صاروج مرجارو را که چم را بصاد بدل کردند و در آخر جیم را افزودند و همچو صولجان چوگان که

جیم وکاف را بضاد و جیم بدل کردند و لام در افزودند و گفته اند که هر کلمهٔ که در و صاد و جیم بود معرب
همچو صنج مرقا دیل را وضنج وصنجه وزرپیط این معنی اگر زیادت مبالغه رود بتطویل انجامد وخلاف
کرده اند زانک در قرآن الفاظ معربه واقع اند یا نه بعضی گفته اند واقع نیستند لقوله تعالی بلسانٍ
عربیٍ مبین ولقوله عز وجل قرآنا عربیا و جواب آنست که قرآن بواسطهٔ اشتمال او
بر کلماتی چند معدود که در اصل عربی نبوده باشد نگویند لا نسلّم از عربیه بیرون رود همچنانک اگر
یکی قصیده را بپارسی انشا کند که در انجا کلمات عربی باشد نگویند آن قصیده پارسی نیست و همچو اسبی
سیاه که موی های سفید متفرق باشد آن اسب را بواسطهٔ آن نگویند سیاه نیست و مذهب بعضی دیگر
آنست که این الفاظ را چنانک عجم وضع کردند از برای معنی مخصوص عرب نیز وضع هم بازاء آن معنی
و آن هردو وضع موافق یکدیگر افتادند و چنین از عربیت خارج نیفتند و آن معنی ممتنع است بلکه واقع است
همچو صابون و تنور که این هردو باتفاق ازجمله توافق لغتین است و حق آنست که گوییم الفاظ معربه در قران
واقع اند چه توافق لغتین بعید است و حق آنست که گوییم الفاظ معربه در قرآن و تعبیر استبرق و سجیل طاهر و نیز
اهل عربیه اتفاق کردند برانک ابریسم لا ینصرف است بواسطهٔ دو سبب یکی علمیه و دوم عجمیه پس معرب
واقع باشد چه اجماع ایشان درین صورت حجتست والعلم عند الله فایده ششم
در بیان معرفت معنی الفاظ بدانک هر لفظی از پارسی یا ترکی یا غیر آن که چون از معنی لفظی بپرسند در جواب
گفته شود معنی آن لفظ نیست بلکه لفظی دیگرست مرادف او که نسبت اشهر و اعرفست مثلا آو آب
و سو و پانی و آر الفاظ مترادفه اند که بنسبت با عرب ماء اعرفست و بنسبت با فرس آب و بنسبت با ترک
سو و بنسبت با سند پانی و بنسبت با قومی آر و معنی او جسمیست رطب سیّال که باجسام مختلفة الصور
منقسم نشود و تعبیر از مفهومات اشیا صعوبتی دارد و اکثر از آن بی خبرند تا بحدی که اگر از ایشان بپرسند
معنی الله چیست گویند خدا و ندانند که الله و خدا مرادف یکدیگرند و الله موجودست بنفسه که مبدع
اشیا و فاعل ایشاست فایده هفتم در بیان بعضی از لغات فرس بر ترتیب
حروف تهجی الف ثنا پرستایش آسا دسان دره نیا پدر پدر یشا بگذار کانا ابله و یدا گم روا
فال نیک مرغوا فال بد شغا تیر دان کمرچای گوسفندان کفا سختی زاد بواری که درپیش چیزی کشند کیا نا طبیعت سا
خراج اسنا صحف ابرهیم علیه السلم و اورا پازند و استا نیز خوانند و تفسیر بازند ست با بایاب
طاقت و حوض را نیز گویند شاداب سیراب تراب بالا شدن آب ازجای زه آب جایی که آب زاید
و کاب چرغاب بازپس افتاده و سقط و نابکار روب بساط و فرش آسیب برهم آمدن دوشی

بشلب و تیت سرگشته و مدهوش کب اندرون رخ تا لت و لت پاره ست کله جست هرجه نگ
درجای نشسته کشتی زتار شت آسنی که ماهی گیرند و نیش فضاد جمست گوهری که همچو لعل تربست نالیدن
بت بخیل و کوتاه و بهن شده افسرده عنکبوت لست چیزی پرموی ایت هر ین وکون فربه آخوت
جزیره بسا دست نپیه شکست و لست اتباع است نخسته کسی که درجایی گرفتار آمد و تخسته نیز گویند
دبسته مردم را گستاخ کردن فرخسته برزمین برکشیده نواخته باغ نو نشانده فربسته زیادت
انبسته مداد یا خوق پاره چه بسته شود فرشته رسول پلی خسته اگنده پسته خورش شکره گوست
اسیب بود و کوس نیز باشد سملخت پارهٔ جرم که برتنش ببندند الجحت طمع بت اهارچه لاو غلبت غلبیدن
رت تهی کبت منج انگبین کلت چارپای پیر و در دام ازکار مانده بیشته علم جمو دان فرتوت
پیر و خرف جیم تلوجه بانگ و مشغله پرخنج گرانی که در خواب بر مردم افتد خلج علق در اکج قلاب آهنین
برسر چوب بسته تخ و ترنج درسم فشرده خیخ نفع است و آواز که از مردم بوقت جماع آید نشکنج
فراز گرفتن از اندام و دست باخن آرنج بندگاه دست پیوسته بساعد بشتنج نوعی از مار آکنج
آسعا گوسفند که آکنده کنند ابنج و بنج هردو یکیست الفنج اندوختن فرنج پرامن دهان ترفنج راه باریک
و دشوار فنج و غرنج دبه خایه لنج پیرون رخ لنجه خرابیدن بتنعم فریب شنج بیرون مردم و جهار بای غنج
جوال کنج پیغوله بناخ و زیاجه مردی که دو زن دارد بازنج ریسمانی که کودکان ببندند و بر و نشینند
و آیند و روند وریج سمانه وریج عصیب اخشیج ضد نخ سبن شدن فرج بلیدی و فره و فرا کن همان کلنج
سرحی که بر دست و اندام باشد نخ گیاه درشت که بدان خاک روبند کنج احمق و معجب و خود پسنای
کلنج شکنج و چین ترپسد گرما به بازابز گویند لج لکد لجلج زاک پیسیاه لج لب سطبر و کس لغج خربزه نارسیده
نغج کسی که بوقت سخن خیو اندازد دس ناخج نم سیج نعت و از از اسوان نیز گویند هج راست بازکردن
غلیفج و دغدغه و کلیخج آن باشد که کسی را کاوند تا خندد براوفند کوج و جغد و جز و کوف لنگر را گویند عفجی
انگیز کاج پیلی بسیج ساختن کاری کنج کنج تفارق یعنی بهره بهره کالیج خا کاخ کوشک دیولاخ سردیر
سنگلاخ سنگستان واخ راست و درست چماخ کیسهٔ گرد که با خود دارند و درم و شانه در انجا نهند ماخ پسیم
شخ زمین سخت برکوه و دامن کوه حخ جخیدن نخ و شخ زخم ارخ بتازی بسالول است نخ پای ریسمان
فلخ ابتدای کار دخ گیاهیست که او را بافند و فرش سازند یخ چیزی که ترس کودکان دهند و بتازی فارغ
خوانند ربوخه هرکه وقت جماع بانزال رسد گویند ربوخه شد کلخ و شوخ چرک شکوخ کسی که پای بسنی بچیزی در آید
و بانگشت پای بایستد گویند شکوخه شد انجوخ چین پوست بهم گرفتن چون پژمردن میوه سیلخ و ستیخ

جیزی راست که همچو نیزه بود **دال** راود جای باشد بشته بشته بر سانی سبزه کرد و بُرده مبارز آورد
و ناورد کوشیدن بجنگ رمید بسیار جوزد نورد در خورنده نزد نته درخت غرد و باغرد خانه تابستان
فرد از بیم دریدن برد کارزار نیز دد مجلس مهمانی اورد مزد و زاوش و برجیس و برهن مشتری را گویند
اورند بها و فرهی بود فرغند گندیده فند و ترفند محال و دروغ دندا به جود کامه بی باک نوند و نونده اسب و تیز
فهم را نیز گویند نوندنده خرند کیاییست مانند اشنان که آنرا از ان قلیا خوانند کند جوی که از جای بجای بر
کنند یا زیر زمین که از جای بجای ره کنند فرغند کیاییست خودرو همچو کدو بر درخت رود نژند پژمرده و غمگین
الفند مغاک کوزا گویند بوند حریر ساده را گویند پرنیان منقش را غند گرد آمده باکند یاقوت دند برجه کلو
فراهم کشد همچو پوست انار و مازو ژنده کهن و خلق سنده سبو و کوزه غ کردن شکسته غنده عنکبوت گویند
جیزیست از گیاه برشال دام بافته از برای کاه کشیدن **ذال** لاذ دیبای سرخ ورزم و قلعه
راذ سخی و سناذ بسیار جکاذ بالای سر پیشانی و سر کوه نژاد اصل و نسب ژشتیاذ غیبت کردن
فلاذه بیهوده رذ دانا و خرد دبیربد قاضی گبران فرسذ فرساید شجذ سرما سخت ژغذه بر مفصلی که از دردی
حرکت نتواند کرد گویند ژغده شده است ژذه صف سذه حق و بیهده ناحق ازغذه و غواسذه و غاشیده
خشم آلود فنوذ فریفته و توقف در رفتار یا گفتار و در ناله نیز اطلاق کنند سخوذ کاویده بناحق فنوده بجواب
درشده برسوده جامه که از تبش آتش جنان شود که رنگ بگرداند گویند برسوده و بیهوده شد فلوذ و فلیذ
خمیذ پنبه دانه از پنبه بیرون کردن ورزوذ داماد را آنهر نوده فرزند عزیز توذه خرمن شنبلیذ کلیت
رزد مجیذ یعنی برفتار آمد گراشیذه آشفته برنجیذه مخالف و خودرای شمیذ تشنگی و گریستن پیاپی جنیذ
بانگی که در میان دو گروه افتد و آواز که از طاس برآید گفیذه تزکیده ژشیذ ریشه دپستار باشد که جشمه
جشمه کند برشیذه بر باد داده نوید وعده **را** فرخار تب و بر سیکل نیز اطلاق کنند شاه کار کاربی مزد فرواز
خانه تابستانی تار تارک تار نار ناشتا ناشتار آغار نم شدن از آب و خون درجه باشد و گویند
بیاغشت و بیاغارید نهمار بی حد برگشیدن اوبار بگلو برنده گویند مردم اوبار و جان اوبار غنجار گلگونه
بهار معروف و بتخانها را نیز گویند اسکدار در قدیم عادت جنان بودی که در سر هر منزلی یکی را بداشتندی
تا جون پیک مانده بیامدی نامه بدو دادی وان دیگر بدان دیگر تا خبر زود برسانیدندی ازا اسکدار و سبکبار
خواندندی سنار رنگ آبه که کشتی بدان بایستد گوکنار تخم خشخاش بشار پیسیم گوفته گزار و زاغ
حوصله ژغار سخن و بانگ سخت باپستار سخن حشو سبار آلات خانه و جهت ستخار جیزهاست
جون نمک تازه تاریک رنگ عامه آنرا نوشادر خوانند باره و بارگی اسب پاره رشوه تیاره بلا کنجاره

گسپه فغواره کسی که از تنگ دلی یا از خجلی آواز ندهد گویند فغواره شد و فغ صنم است یعنی همچو بت است
بی جان برخاره سوزن زرتن که زنان بند تنعه بزنند بیغاره سرزنش و ملامت نوکناده بسیار کوی
کواره سبدی که انگور بدان کشند ژکاره لجوج و پیتهنده سورده بزار بیکر صورت اختر فال و ستاره
اخگر آتش پاره درفشنده آور یقین کیفر بشیمان فرغر خوی برانداود گومردار بتنبر کاهل کذیور
صاحب خانه تندر رعد خسر پدر زن خاور مغرب باختر شرق کنداور مبارز جوالیگر طباخ شمر آبگیر شکر
یخ شکر شکار باد غر خانه تابستانی جند در و گشاده نسر سایه برخنثان غر دبه خایه سر سیکی که
از برنج سازند سندره حرام زاده لوره پسیلاب دخشور پیغمبر خنوز آلات خانه همچو جنبره و کاسه کنور خمی
بزرگ که آرد در انجا کنند فرسوز تیهو سور خور ژکور بخیل کنذرو ایزاری که در سفره کشند شر نیکو زریر کیاهی زرد از یر
زیرک و پرهیزکار تبیر طبل بتره دهل **زا** نهاز پیش رو رمه جواز هاون جوبین بازنابیدن گراز گوزه
سرتنگ کاز سوراخی که در کوه یا در بیابان بکنند تا بوقت حاجت آدمی یا گوسفند در انجا روند فراز بر بالا و باز
نغز کناز و کاناز خوشه رطب باز از بن دست تا سر دست باشد که ارش خوانند بکاز بیکی پرواز خوردنی که در
تماشاها از بس مردم برند و روشنی که از پیش عروسی برفروزند و خمیّ را هم پروازه گویند برز بلندی و بالا
مرز سرحد شرزه شیر برسنه دندان در خشم و بردی که دندان برسنه کند ژژه دندانه کلید دان گوژ دوتا شده
بیغر بغا و مخنث و در پهلوی دلو گرمابه را نیز خوانند و اصل آن بود که ازینجا در بغا استعمال کردند و گروهی
چیز نجا گویند و در پارسی جا نیامده ماژ خاموش مانده کاژ احول باژ خراج ژاژ گیاهیست که اشتر دوغ
کند و سخن بیهوده کواژه طعنه کلاژه کلاغ پیسه گروژ نشاط **سین** پروا اس پلاس است گویند پروا سیدم
پراس ترس آس نرم شده زیر سنگ خراس آسیایی که بچهار پای گردانند پیماسه لطف کراسه دفتر
غوس خشم پامس پای پسته که نه اقامت تواند کرد و نه رفتن نخس تافتن دل از غمی یا حسی بلوس فروتنی گیوس
گشنوسه و سترکیس قوس و قزح باذریسه فلکه بس پرامن دهان رس گلو بند **شین** خراش سقط و میوه خورده
را نیز گویند ترانش غاش دوست دارنده بغایت رخاش جنگ غراش گیاییست که جولاهان و کفشگران ازا
دپسته بندند و بر روی چیزها مالند فش صورت حوش تش تیشه برزگ بش موی قفای اسب درفش
علامت دخش ابتدای معامله بالسی خش قوس و قزح درخش برق آذرخش صاعقه ابشه جاسوس کش خط
درکشیدن و گدا را نیز کش خوانند شنوشه عطسه بورش عذر جلاوش زمین پشته تشه منش همت نیایش دعا
و آفرین آغالش کسی را بر کسی تند کردن سروش یعنی فرشته نیوش بشنو خلالوش غلغل و شغله لوش دهان کژ
خندیش کدبانو خریش خنده **غین** کناغ تار ابریشم یا ریسمان ماغ مرغیست پیسه گونه که بیشتر در آبگیر ها

راغ دامن کوه مغ کبر شغ سیطری که در دست و پای پدید آید از رنج کار و رفتن راه فروغ شعاع توغ بیرم
کوهی سخت آروغ بادی که از معده برآید امیغ آمیخته شریغ خوشه انگور که منور دانها پیدا نشده باشد زیغ
بساطیست نغنغ همچو قیفه باشد و نغنغی چهار خروار باشد ستیغ هرچه دراز بالا و راست باشد زندواف
هزار دستان نافه خود پستانی و بتازی صلف کویند کاف تراکی که در چیزی افتد شکافه زخمه جنبا کران
زیف بی ادبی شدف دهل ژرف عمیق خف زکوی سوخته کرف تیر و بعضی کویند سوادیست خرفه
پرپهن خوف بانگ که در میان دو کوه افتد **کاف** چالاک جای بلند و مرد چابک در کار تاک درخت
انگور کاواک میان تهی لک سرخ باشد و لکا نیز کویند کراک مرغی سیاه و سپید است که دم را جنباند
تراک آبله و زبون مباک میان سر مغلاک تهی دست و درویش دفوک غاشیه پلالک جنسیست از پولاد
کوزه دار ژکژک کسی که با خود می ند دمی دو اندیشک چهار دندان پیش است از سباع و مار خایسک
مطرقه تلمنک کهر خنک یعنی خوشا و بتازی طوبی کویند چکوک و چکاوک مرغیست که آواز لطیف دارد و بتازی قبره
کویند خوک مرغیست که خود را از درخت بیاویزد کادنک خیار بادرنگ کشک عقعق سپه دوک دستارچه
تنگ کهنه و فرسوده شوشنگ رباب و چهار روی بساک تاجیست که از کل بسازند و بر سر نهند
کوک کامو سوک مصیبت نوک هرچه سر تیز بود کلیک احول ستزک لجوج اورنگ تخت آژنگ چین روی تنگ
دره کوه و خروار شکر کنارنگ صاحب طرف دراهنگ بدخوی غنگ چوب عصاران کارنگ
زکوبی و شتران که برای بچه کردن دارند نیرنگ حیلت هنگ زور و آهنگ کردن ارژنگ کتاب اشکال
مانی باشنگ خیار که در پالیز از جهت تخم بکارند نارنگ نارنج بادرنگ ترنج شرنگ کیاهی تلخ است منگ
قمار شفترنگ شفتالو **لام** نال نی میان اکنده که در نیزه کنند نهال درخت نونشانده زال
پیر کهن سال آرام غال کردیدن سمال و هامال ستمار سمبار پنجال سرمرغ اخال سقط ژاله تکرک و شبنم
و خیک که باد در وکند سیکل نخاله تنبل حیله و مکر دنکل ابله و بی اندام مندل خط عزیمت یل مبارز
غال سوراخ کوسفندان در کوه زغال قدح مل نبید پل پاشنه پای خوسل کژ ویل ظفر کویند بر فلان
کس ویل یافتم شیل آهنی که بر سر نوی اسب بندند و بدان ماهی کیرند پله کفه ترازو نجله بر بهن که
بتازی فرخ کویند فله شیری که بوقت زادن آید و کورماست را نیز کویند یله رها مول درنگ کردن
درکار رها کویند مول یعنی درنگ مکن فرغول تاخیر رغول جد بجد **میم** بلام خرم فرجام آخر رام فرمان بر
ستام ساخت اسب واپستر زنی بود از زر یا سیم وانچه بدان ماند کنام جایکاه شیر و دد و چرانیدن
شتر خرام رفتن بتنعم نیام تعویذ حکایه قصیدخ شعر ستم بی ستمادر ستم را تهمتن از نجا کفتند شم رمیدن خم

بوق رویین کوچک تیز آواز غرم بیش کوهی دخمه کورخانه گبران دیهیم کلاهی بجواهر مرصع کرده و تاج را نیز
دیهیم کویند تیم کاروان سرا آسیمه متحیر **نون** خدایکان پادشاه بزرک خدیو خداوند کویند کشور خدیو اما کیهان خدیو
جز بر حق تعالی اطلاق نکنند کیان خیمه کردشان نکیت که کارد و شمشیر بدان تیز کنند روزبانان دربانان وژمان شفیع
پرزبان مهمان دار شایکان کاری شنه مزد شمان کریه و بانگ در کلو ایوان صفه بطاق فرزان حکمت فرزانه حکیم و عالم
کرزمان اندوهکن برژمان بعضی کویند عرشست و شعرا کویند آسمانست کانه کاریز کن و کوشش همین معنی دارد زیر
بازو همین خان و مان و جای زاد و بود بلکن منجنیق زراعن زمین سخت محله کلخن تون کناخن آهسته رفتن
نشیمن پرواز جای مقام فراکن پلید فلاخن کلاسنک پرن پروین شمن بت پرست زغن مرغ کوشت ربای کشن
انبوه لژن آغشته بکل لکن طشت سیمین یا رویین و انچه بدان ماند ازکهن کاهل و بیکار مرزغن کورستان
اهرمن دیو غن متن کلنک جاه کن پلید ناپرامن زرکوبن چیز نیست چون کفته ترازو وارخیمر یافته عوالی سبوی
سرفراخ و دوستی نیز کویند جراین علف یاسمن بار ها که از میان درخت بیرند غلبکن دری باشد از چوب
واو مینو بهشت باسو دستو اروان جولی بود که شبانان در دست کیرند جستو مقر فنو فریفته کالیو
آسیمه و سرکشته جزوه خروس ژوه باز جستن ناجکو نهاد پستو انک در جدل روی نکرداند **یا** کرای
کرانیدن و بازیدن کزای کزند کردن دوبای عنکبوت غوشای خوشه جو و کندم بیکی بزرکترین ملوک از کیوان کرفته اند
زی ابکر پستی آهنی سخت که آب بخود بپذیرد تنکو لبش خوان شی نان دان از بید بافته و صندوق را نیز
کویند کاس موی سبیل کرانت ماری کشته مری کیسه زامر بوی خوش ساتکنی قدح بزرک اندی خاصه سرخی
خرمی **ها** کاه وقت و جای و پسند بادافراه عقوبه درکاه و درند تند شده زواه طعام که از برای زندانیان
سازند اشتکاه خلا خانه کراه کرای و اکرکسی نکبی ماند بود کویند بغلان سی کرامد روان خواه کدایان دریوزه
فره زیادت فژه پلید شکوه حشمت زنبه موی زهار نیابه نوبت توجیه سبیل والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم فن سوم از مقاله اولی از قسم اول

علم تصریف که آن عبارتست از علمی که از و احوال کلمه از جهت هیات و ابنیه معلوم کنند و مراد به بنیت
اصل کلمه است و بهیات آنچه عارض شود بدو از اعتبار ترکیب و کلمات سه نوع اند اسم و فعل
و حرف و این دمن و کم و در اسمی متمکن بسیار آمده همچو قد و سل و من و کم و در اسمی متمکن یا فعلی
که بر دو حرف باشد البته از چیزی محذوف باشد همچو آب و اخ و قل و بع بعد از آن ترکیب ثلاثیست
و این قسم در فعل و اسم غالبست و حرف نیز بسیار آمده است و بعد از آن ترکیب رباعی و ازین
قسم نیز بر سه آمده اند و بعد ازین ترکیب خماسیست و ازین قسم نیز فعل نیامده است بواسطه آنکه

فعل ثقیل است و خماسی ثقیل اما اسم و حرف آمده اند همچو سفرجل و لکن و زیادت ازین ترکیب بنای

اصلی نیامده است بواسطهٔ ثقل اما بناء غیر اصلی بواسطهٔ زیادتی حروف بسیار آمده است و زیادتی

حرف را بیکی از سه چیز شناسند اشتقاق و عدم نظیر و کثرت زیادت حرف دران موضع و تعبیر از

حروف اصول بفا و عین و لام کنند چنانک گویند حَمَلَ بر وزن فَعَلَ است و نصر بر وزن فعل و جهت رباعی

و خماسی لام ثانیه و ثالثه در آخر زیادت کنند چنانک گویند جعفر بر وزن فعلل است و سفرجل بر وزن فعللل است

و هرچه غیر این حروف باشد آنرا زیادت خوانند و ان زواید را بعینها عند الموازنه بیارند چنانکه گویند اکرم

بر وزن افعل است و ضارب بر وزن فاعل و مضروب بر وزن مفعول مگر در دو موضع یکی در تبدیل از تا

افتعال که تا افتعال را بعینه بیارند چنانک گویند ادّکر بر وزن افتعل است و دوم در مکرر چنانک گویند

جلبب بر وزن فعلل است و اگر در بنا قلبی واقع شده باشد وزن ان بران وجه کنند که قلب واقع است

چنانکه گویند ادور بر وزن اعفل است و حادی بر وزن عالف تا قلب معلوم شود و قلب را بچند چیز معلوم کنند

اول بمصدر و چنانک ناء یا که فاع یفاع است نه فال ینال جهت انک مصدر او نای است و یا در انجا

بجای لام افتاده است دوم باشتقاق او همچو جاه که بروزن عال است چه از امثلهٔ اشتقاق او

همچو توجه و وجوه و وجیه وجهه و مواجهه معلوم شد که در اصل وجه بوده باشد واو فاء الفعل است و جیم عین

الفعل و ها لام الفعل و همچو حادی که بر وزن عالف نه فاعل جهت انکه از امثله اشتقاق او همچو واحد

و توحید و وحدانیه معلوم می شود که یا در حادی فاء الفعل است و در اصل واو بود سوم بعدم ابدال همچو ایس که

بر وزن عفل است نه بر وزن فعل چه اگر فعل بودی یا بواسطهٔ انک متحرکست و ما قبلش مفتوح بالف

منقلب شدی و چون الف نگشت معلوم شد یاس بود از یاس و بنابر انک در اصل علت موجود نبود

قلب نکردند چهارم انک مودی شود بمنع صرف کلمه بی علتی همچو اشیا که قلب در و اعتبار نکنند و بر وزن

لفعا بگیرند چنانک مذهب سیبویه است یا وزن افعال باشد همچو اقوال چنانک مذهب کسایئست

یا بر وزن افعا چنانک مذهب فرا است چه بیش و در اصل اشیا بود و احدی الیایین را حذف کردند

و بر هر دو تقدیر منع صرف او بی علتی لازم آید و ابنیه یا مجرد باشد یا مزید فیه و ابنیهٔ اسم ثلاثی مجرد

برده گونه آمده است فَعْلٌ فَلْسٌ و فَعَلٌ همچو فَرَسٌ و فَعِلٌ همچو کَتِفٌ و فَعُلٌ همچو عَضُدٌ و فِعْلٌ همچو جِبْرٌ و فِعَلٌ

همچو عِنَبٌ و فِعِلٌ همچو اِبِلٌ و فُعْلٌ همچو قُفْلٌ و فُعَلٌ همچو صُرَدٌ و فُعُلٌ همچو عُنُقٌ و قسمت عقلی چنان اقتضا

میکرد که بر دوازده گونه آید اما فِعُلٌ و فُعِلٌ نیامده است و رباعی مجرد بر پنج گونه آمده است

فَعْلَلٌ همچو جَعْفَر و فِعْلِلٌ همچو زِبْرِج و فُعْلُلٌ همچو بُرْثُن و فِعَلّ همچو درهم و فِعْلَلٌ همچو قِمَطْر و اخفش بنا فعلل زیادت

کرده است همچو جخدب و قسمت عقلی چنان اقتضا میکرد که چهل و هشت گونه باشد حاصل ضرب سه در چهار

و ضرب مرتفع باز در چهار که حرکت لام اولست اما بحسب استقرا بیش ازین نیافتند و خماسی مجرد

بر چهار گونه آمده است فعللل همچون سفرجل و فعلّل همچو قرطعب و فعلّل همچو قذعمل و قسمت عقلی چنان

اقتضا می کرد که صد و نود و دو گونه باشد و ابنیهٔ اسم مزید فیه ثلاثی و رباعی نا محصورست اما ابنیه فعل

بجز عضرفوط و خزعبیل و قرطبوس و قبعثری و خندریس پیش نیافتند و ابنیه فعل فعل ثلاثی مجرد

باب منحصر ند فعل یفعل همچو نصر ینصر و فعل یفعل همچو شرف یشرف و چون بسکون عین در و چاره نیست و قسمت

عقلی چنان اقتضا میکرد که نه باب بودی حاصل ضرب سه در سه و ابنیه فعل رباعی مجرد در یک باب منحصر

فعلل یفعلل همچو دحرج یدحرج و ابنیهٔ مزید فیه ثلاثی که زیادت نه از برای الحاق باشد

در دوازده باب منحصر امد همچو افرج و فعل همچو صرّح و فاعل همچو قاتل و انفعل همچو انطلق و افتعل همچو اقتدر

و استفعل همچو استخرج و تفعل همچو تکلّم و تفاعل همچو تقاتل و افعال همچو اشهبّ و افعوعل همچو اعشوشب

و افعول همچو اعلوّط و مزید فیه رباعی در سه باب منحصر ند تفعلل همچو تدحرج و افعنلل همچو احرنجم و افعلّل

همچو اقشعرّ و اگر زیادت از برای الحاق باشد یا ملحق بدحرج باشد و ان شش صورتست فعلل همچو شملل

و فیعل همچو بیطر و فوعل همچو حوقل و فعول همچون جهور و فعنل همچو قلنس و فعلی همچو قلسی یا ملحق بتدحرج

و ان پنج صورتست تفعلل همچو تجلبب و تفوعل همچو تجورب و تفیعل همچو تشیطن و تفعول ترهوک و تمفعل

همچو تمسکن یا ملحق باحرنجم و ان دو صورتست افعنلل همچو اقعنسس و افعنلی همچو اسلنقی و این جمله ملحقات

که ذکر کرده شد مزید فیه ثلاثی است و ابن الحاجب رحمه الله تفعل و تفاعل را نیز جمله ملحقات بتدحرج

نهاد و غیر ان صوابست و اگر در اصول حرفی از حروف علت که ان واو و یا و الف است

و همزه یا تضعیف نباشد آن بنا را صحیح و سالم خوانند همچو ضرب و اگر حرف علت در فاء الفعل باشد

انرا معتل الفا و مثال خوانند همچو وعد و یسر و اگر در عین الفعل اجوف و معتل العین و ذو الثلاثه همچو قال

و باع و اگر در لام الفعل ناقص و ذو الاربعه همچو دعا و رمی و اگر در عین الفعل و لام الفعل لفیف مقرون

همچو طوی و نوی و اگر در فاء الفعل و لام الفعل مفروق همچو وفی و وقی و کلمه که در و سه حرف اصلی علت باشد

نیافتند مگر واو و یای و اگر عین و لام از یک جنس باشد از مضاعف خوانند همچو سر و فر و اگر بجای یکی از حروف

اصول همزه باشد آنرا مهموز خوانند همچو امر و سال و قرا و اینها بفا و عین و لام کنند و طریان احوال مختلفه

برابنیه بواسطهٔ چهار چیز تواند بود اول از برای انک خواهند آنچه در ضمیر باشد بدان تعبیر و بنابران

احوال بسیار طاری شود همچو ماضی و مستقبل و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفهٔ مشبهه و افعل

تفضیل و مصدر و اسم زمان و مکان و آلت و مصغر و منسوب و واحد و تثنیه و جمع و التقاء ساکنین
و ابتدا و وقف **دوم** از برای آنکه خواهند توسعی در عبادات حاصل شود و بنا برین نیز چند حال
بادید آید همچو مقصور و ممدود و ذی الزوائد **سیم** از برای آنکه خواهند که مجانستی حاصل شود همچو در اماله
چهارم از برای آنکه خواهند ثقل کمتر شود پس اعلال و ابدال و ادغام و حذف و تخفیف همزه طاری
شود و به هر یکی اشارت کرده شود **ماضی** فعلیست که دلالت کند بر زمان پیش از زمان حاضر صیغه
خود واو همیشه مفتوح الآخر باشد لفظا یا تقدیرا مگر وقتی که ضمایر مرفوعه غیر الف تثنیه بدو پیوندد
که آن وقت آخر او مضموم شود یا ساکن و از برای تثنیه الفی زیادت کنند همچو نصرا و از برای جمع مذکر
غایب واو همچو نصروا و از برای مونث غایبه تاء تانیث ساکنه همچو نصرت و در تثنیه او با تا الف زیادت
کنند همچو نصرتا و از برای جمع مونث غایبه نون همچو نصرن و لام الفعل را ساکن کنند تا چهار حرف متحرک
متوالی از یک کلمه لازم نیاید چه ضمیر فاعل همچو جزو فعل است و از برای مذکر مخاطب تا خطاب زیادت
کنند همچو نصرت و از برای تثنیه او بعد از تا میم و الف همچو نصرتما و از برای جمع او بعد از تا میم و واو
لیکن جهت تخفیف واو را حذف کنند و گویند نصرتم و از برای مونث مخاطبه تا را مکسور کنند همچو نصرت
و تثنیه او همچو تثنیه مذکر باشد و از برای جمع او بعد از تا و میم نون ضمیر جمع زیادت کنند و میم را به نون
بدل کنند و نون را در نون ادغام کنند و گویند نصرتن و از برای متکلم تنها تا زیادت کنند و جهت فرق
تا را مضموم کنند گویند نصرت و از برای متکلم با غیر نون و الف زیادت کنند و گویند نصرنا و اگر مبنی
از برای مفعول باشد اول او مضموم کنند و ما قبل آخر مکسور همچو نصر و اکرم و استخرج **مضارع** که مشابهه
با اسم داشته باشد و در اول او یکی از حروف اتین باشد همزه از برای متکلم تنها همچو انصر و نون از برای
متکلم با غیر همچو ننصر و تا از برای مخاطب و مونث غایبه همچو انت تنصر و هی تنصر و یا از برای مذکر غایب
و جمع مونث غایبه همچو هو ینصر و هن ینصرن و حروف مضارع در ثلاثی مفتوح باشد چون بنا فعل از برای
فاعل بود و در رباعی و هر جا که بنای فعل از برای مفعول بود مضموم را و شامل حال و استقبال بود
و اگر خواهند که خاص شود باستقبال سین یا سوف بدو در آورند و گویند سیکتب و سوف یکتب و امر
صیغه ایست که بدو طلب فعل کنند و آن یا امر مخاطب باشد تا غایب امر غایب فعل مضارع یا لام جازمه
که بدو در آورند چنانکه لینصر و امر مخاطب نیز در اصل مضارع مخاطب بود حذف مضارع را حذف
کردند و آخرش را ساکن و چنانچه اگر ما بعد حرف مضارع ساکن بود همزه وصل بیارند چه ابتدا بساکن
ممکن نباشد و اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج بهمزه وصل نیفتد همچو تف و عد و ایز

باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف متغیر شود تا بجایی که از و یک حرف باقی ماند همچو **ق** از وقی
یقی و را از رای یاری و غیر ذلک **و نهی** صیغه ایست که بدو ترک طلب فعل کند و او مجزوم باشد همچو لا ینصر
و تغیرات او همچو تغیرات فعل مضارعست یا زیادتی تغیری که بواسطه لا نهی لاحق شود همچو در لا یعز و لا یلازم
و لا یخش **و اسم فاعل** صیغه است مشتق از فعل از برای شخصی که معنی فعل بدو قایم بمعنی حدوث و صیغه او
در ثلاثی مجرد بر وزن فاعل باشد چنانچه ناصر و ضارب و در غیر آن بر وزن فعل مضارع آن باب بود
الا آنست که در اول او میمی مضموم باشد و ما قبل آخر او البته مکسور بود همچو مکرم و منقطع و مستخرج و متکرم
و متقارب و باعتبار حروف علت و همزه و تضعیف بنای او متغیر شود همچو جاء و مختار و غیر آن
مفعول صیغه است مشتق از فعل از برای شخصی که آن فعل بدو واقع باشد و صیغت بنای او هم متغیر شود
همچو مقول و مجی و مختار و غیر آن **و صفت مشبهه** آنست که مشتق باشد از فعلی لازم از برای شخصی که
آن فعل بدو قایم باشد بمعنی ثبوت و صیغه او مختلف است اما غالب آنست که از فعل بکسر عین بر وزن
فعل آید بکسر همچو فرح و دمق و در بعضی صور فعل بضم نیز جایز داشته اند همچو ندس و حذر و عجل و در لازم فعل
بر وزن فعیل نیز آید همچو سلیم و بر وزن فعل بسکون عین هم آید همچو شکس و بر وزن فعل بضم فا و سکون
عین هم آید همچو حر و بکسر فاء و سکون عین هم آید همچو صفر و بر وزن فعول نیز آید همچو غیور و از الوان و عیوب
و حلی دایما بر وزن افعل آید همچو اسود و احول و اکحل و از فعل بضم عین غالب بر وزن فعیل آید همچو کریم
و بر وزن فعل بکسر عین و فتح و سکون عین و فعال بفتح فا و ضم آن و فعول بفتح فا و فعل بضم فا و عین از هم
آمده است همچو خشن و صعب و صلب و جبان و شجاع و وقور و جنب و از فعل بفتح عین اندک آید و بر وزن
فعیل و افعل و فیعل باشد همچو حریص و اشیب و ضیق و هر سه از پی معنی جوع و عطش و ضد آن بر وزن
فعلان آید همچو جوعان و شبعان و عطشان و ریان **و افعل تفضیل** صیغه ایست مشتق از
فعل برای موصوفی که او در آن فعل زیادت از غیر او باشد و صیغت او از برای مذکر افعل است
غالبا و از برای مونث فعلی و باید که او را از فعل ثلاثی مجرد بنا کنند و از الوان و عیوب بنا باشد
چه در الوان و عیوب بر وزن افعل آمده است همچو اسود و اکحل و غیر آن با من جاره یا لام تعریف یا اضافه
استعمال کنند **و مصدر** اسم حدثیست که جاری باشد بر فعل و صیغه او در ثلاثی مجرد سماعیست
و بر سی و پنج وزن آمده است همچو قتل و فسق و شغل و رحمت و نشده و کدوره و دعوی و ذکری
و بشری و لیان و حرمان و غفران و نزوان و طلب و خنق و صغر و هدی و غلبت و سرقة و ذهاب
و صراف و سوال و زهادت و درایة و دخول و قبول و وجیف و صهوبت و مدخل و مرجع و مکرم و مسعاة

ومجالت وبغایة وکراهیة الا غالب آنست که از فعل لازم آید بر فعول آید همچو رکوع و دخول
واز متعدی بر فعل همچو نصر وضرب و در صنایع همچو فعالة بر تجارة وکتابت و در اضطراب بر فعلان همچو
خفقان بود در اصوات بر فعال همچو صراخ اما مصدر ثلاثی مزید فیه و رباعی قیاسیست چنانکه اکرم
اکراما وکرّم تکریما وعلی هذا و اسم زمان و مکان آنست که وضع کرده باشد از برای زمان و مکان باعتبار
وقوع فعل درو مطلقا و او از ثلاثی مجرّد اگر معتل الفا یا لام نباشد هرجا که عین مضارع او مفتوح
یا مضموم بود بر وزن مفعل اند بفتح عین همچو مذهب و مخرج الا کلمهٔ چند که در ان کسره روا داشته اند همچو
مسجد ومسقط ومشرق ومظنه و هرجا که مضارع مکسور بود یا خود معتل الفا باشد بر وزن مفعل آید بکسر
عین همچو مضرب و موعد و اگر معتل اللام باشد بفتح آید همچو مرمی و در غیر ثلاثی مجرّد بر وزن مفعول
ان باب بود همچو مکرم و مستخرج و آلت اسمیست مشتق از فعل برای نام انچه استعانت کنند
بدو در ان فعل همچو مفتاح وصیغهٔ او غالبا بر وزن مفعل و مفعال و مفعله باشد و مفعل بضمتین
نیز آمده است همچو مسعط و مدهن و مصغر اسمیست که چیزی برو زیادت کرده باشند تا دلالت کند
بر تقلیل پس اگر ان متمکن باشد اول او را مضموم کنند و دوم را مفتوح و بعد از وی یاء ساکنه در آرند و ان
اسم اگر سه حرف باشد بهمین اکتفا کنند همچو رجیل و بویب و اگر زیادت از سه حرف باشد انجا ما بعد یا را
مکسور کنند همچو جعیفر الا در مثل طلحه و حبلی و حمرا و سکران و اجمال و اگر خماسی باشد اخرش را حذف کنند
همچو سفیرج منسوب اسمیست که در آخر او یاء مشدّد الحاق کنند بحسب اغلب تا دلالت کند بر نسبت
او بامجرّد از ان همچو بغدادی و کوفی و قیاس او آنست که از منسوب الیه تا تانیث را حذف کنند
تا تانیث در حشو نیفتد یا چون نسبت بمونث کنند و تا جمع نشوند و واحد کلمه ایست دال بر یک چیز خالی از
علامات لفظی و تقدیری همچو رجل و فرس و دار و علم و مانند تمرة ازین تعریف خارج نشود چه او در اصل تا نبود
و مثنی کلمه ایست که در آخر او الفی یا یایی که ما قبل او مفتوح باشد یا نون مکسوره زیادت کرده باشند
همچو مسلمان و مسلمین و جمع کلمه ایست که در آخر او واوی یا یایی که ما قبل او مکسور باشد یا نون مفتوحه
زیادت کرده باشند یا الف و تا در افزوده همچو مسلمون و مسلمین و مسلمات و این قسم را جمع سلامت
و صحیح خوانند یا از صیغهٔ مفرد یا بزیادت یا نقصان حرف یا تغییر حرکت لفظا یا تقدیرا تکسیر داده
باشند همچو رجال و حمر و اسد و فلک و هجان و این قسم را جمع تکسیر خوانند و تعداد صیغ او درین مقام
تعذّری دارد و جمع سلامت را با چهار صیغه از جمع تکسیر که افعلة و افعال و فعلة جمع قلت خوانند
و بقیهٔ صیغ را از جموع جمع کثرت و اعلال تغییر حرف علت است از برای تخفیف و ان تغییر با غلب بود

همچو قال و باع یا بحذف همچو قل و بع یا باسکان همچو یغزو و یرمی و حروف اعلال واو است و یا
و الف و الف در اسم متمکن و فعل اصلی نباشد و ابدال تبدیل کردن حرفیست بحرفی دیگر همچو در تراث
و تجاه واو و حروف او حروف زیادت است با طا و دال و جیم و صاد و زای و ادغام [illegible] دو حرف
که اول ساکن بود و دوم متحرک یا انکه مخرج هر دو یکی باشد بی فصلی و ان دو ساکن یا از هر دو چون
یک کلمه باشند همچو شدّ یا از دو کلمه همچو اضرب بعدک و اقعد دراک و حذف اسقاط حرفیست و ان یا
اعلالی بود همچو حذف واو در قلت و خفت و حذف یا در بعت یا در خیمی همچو یا حار و یا غلو یا غیر ان همچو
حذف تا تفعل و تفاعل در مضارع و همچو ست در ست و احست در احسست و همچو علما و بلما و تخفیف همزه
رد کردن همزه است با نوعی از سهولت و آن با بدال واو یا باشد بالف همچو در امن یا بواو همچو در یومن
یا بیا همچو در ایمان یا بحذف همچو در سال و لوم والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم
فن چهارم از مقاله اولی علم اشتقاق که آن عبارتست از رد صیغ مختلفه با اصلی
واحد جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف اصول یا اکثر ان و تحقق مناسبت در معنی و در اشتقاق
از چهار چیز ناچار بود از اصلی که آنرا مشتق منه خوانند و مناسبت میان معانی ان هر دو و تغییر و اشتقاق
سه نوعست صغیر و کبیر و اکبر اما اشتقاق صغیر آنست که رد صیغ مختلفه کنند با اصلی واحد نه تقدیم
و تاخیر ان حروف جهت اشتراک ایشان در جمیع حروف چنانک ضرب و یضرب و ضارب و
مضروب و لا تضرب با جمیع امثله هر یک از متکلم و حاضر و غایب مذکر و مونث معلوم و مجهول واحد
و تثنیه و جمع که رجوع جمله با ضرب است و علما خلاف کردند اندر انک مشتق صدق اصل
شرطست یا نه یعنی هرجا که مشتق صادق بود باید که معنی مشتق منه صادق بود یا نه اکثر علما برانند که شرطست
و الا وجود کل بدون جزو لازم آید چه مشتق منه جزو مشتق است و ابو علی جبایی و ابو هاشم پسر او گفتند
شرط نیست چه مذهب ایشان آنست که باری تعالی و تقدس قادر و عالم است بذات خود نه بقدرت
و علم چه اگر عالمیت و قادریت او بعلم و قدرت معلل باشد لازم آید که واجب معلل بغیر بود و ان محالست
و جواب ازین دلیل آنست که عالمیت و قادریت واجب بالغیر اند نه بذات و حینئذ چرا نشاید
که معلل بغیر باشد و اما اشتقاق کبیر عبارتست از رد صیغ مختلفه با معنی واحد جهت اشتراک
در جمیع حروف اصول باعتبار تقدیم و تاخیر ان حروف یا باعتبار اختلاف حرکات چنانک گویم
اصل ترکیب ک ل م از برای شدت و قوتست و معانی تراکیب ممکنه ازو با ان راجع چه ترکیب
اول مثلا کلم است بمعنی جراحت کردن و معنی شدت در و ظاهرست و کلمه و کلام از نجاست و شدت

تاثیر کلام در نفوس محقق است کما قال الشاعر جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
و کلام زمین سخت را گویند و دوم کلم بحرکات ثلث و معنی قوت در وی ظاهرست چه هرچه کامل بود دنباچا
نفس او قوی تر از ناقص باشد و سیم ملک که آن غلبه و قوتست و گویند ملکت العجین چون خمیر نیک
کرده باشند و تملک چون بهتر بران چیز مالک شده باشد و چهارم لکم که آن مشت زدنست و پنجم
شکل یقال پر نکوک مرجایی که در وآب نباشد از سختی و ششم لمک که آن نام ملکی بود و یقال تملک البعیر
جون لبهای خود را بهم پیچد و اختلاف در حرکات همچو صبا مر بادی را که از جانب شرق آید و صبی مر کودکی را
و تشوق و صبا میل را که جمله در خفت حرکت شریک کند و همچو جبه و جنه و جبنه که در استتار
شریک کند و همچو بر و بر و بر که در انتفاع شریک کند و بحسب قوت حرکات در بعضی دلالت
بران اقوی همچو بر بضم قوی ترست از کسره و کسره در فتح و از مذکورات این معنی ظاهرست اشتقاق
اکبر عبارتست از دو صیغ مختلفه با معنی واحد جهت اشتراک در اکثر حروف همچو قصم و فصم که هر دو
در اکثر حروف شریک ... ممتاز ند بقاف و فا و معنی مشترک کسرست الا قصم شکستنیست که از هم جدا
شود و فصم شکستن که جدا نشود و تخصص هر یکی بمعنی مذکور بواسطه قوت و ضعف حروف باشد
چنانکه در صورت قاف قوی ترست از فا و همچو قضم و خضم که اول اکلست بجمیع اسنان و دوم
اکل بجمیع دهان و همچو ثلم و سلم که هر دو شریک کند در لام و میم و ممتاز ند بثا و سین و معنی مشترک رخنه است
اما ثلم رخنه ایست که در دیوار افتد و سلم رخنه که در عرض افتد و اگر خواهند که مثل عصفور از قوت
اشتقاق کنند گویند قوی و در اصل قوو و بود و او اول عین الفعل است و دوم لام الفعل
و سوم زاید همچو در عصفور و چهارم مکرر و او اخیر را یا کردند پس واو و یا جمع شدند واو
سوم را یا کردند و در یکدیگر ادغام کردند و واو اول نیز را در دوم ادغام کردند قوی شد پس
ضمه واو را بکسره بدل کردند قوی شد و علی هذا القیاس والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب.

بسم الله الرحمن الرحیم فن نحو از مقاله اولی از قسم اول علم نحو

که آن عبارتست از معرفت قوانینی که از آن احوال کلام عرب شناسند از جهت اعراب و بنا
و این قسمی گزیده و علمی پسندیده است و گویند سبب وضع این علم آن بود که بعضی از عرب ترکیبات
غیر مستقیم میکردند و اکثر عبارات را ملحون می خواندند و می نوشتند امیر المومنین علی علیه السلم
فرمود اگر قانونی نباشد که مردم از آنجا خطا و صواب ترکیب معلوم کنند موذی شود بدانک قرآن
و حدیث را نیز خوانند ملحون و نقل کنند و خبطی فاحش ظاهر گردد پس ابو الاسود الدئلی را طلب داشت

و فرمود انح الی ما یصلح الکلام ابو الاسود گفت خواهم که ضوابط آن مرا تعلیم کنی تا من بارشاد
تو تتبع کلام کرده جزئیات مسایل از آنجا استخراج کنم علی علیه السلم فرمود کلمات سه نوعند اسم
و فعل و حرف ابو الاسود گفت ما الاسم والفعل والحرف علی فرمود الاسم ما انبأ عن المسمی والفعل
ما انبأ عن حرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره پس ابو الاسود از انجا تمامت اقسام اسما
و افعال و حروف معلوم کرد و آنرا بعرض رسانید علی فرمود اکنون اقسام مرفوعات و منصوبات
و مجرورات معلوم باید کرد ابو الاسود گفت مرفوع کدام است و منصوب کدام و مجرور کدام علی
فرمود الاسم ما انبأ عن المسمی والفعل ما انبأ عن حرکة المسمی والحرف ما اوجد معنی فی غیره
پس ابو الاسود از انجا اقسام مرفوعات و منصوبات و مجرورات بیرون آورد و در عهد خلیل بن احمد
بصری و سیبویه و اخفش بکمال رسید و از جمله لطایف نحویه آنست که اگر شخصی گوید من ضرب یک
فهو حر غلام او که آن شخص را بزند آزاد شود اما اگر گوید من ضربته فهو حر بجز مضروب اول آزاد
نشود و فرق اینست که فاعل حر و فعل است و عموم و خصوص او بعموم و خصوص فعل باشد بخلاف
مفعول که او را با فعل این اختصاص نیست و اگر شخصی گوید ما بالله حاجة فیظلمک بضم میم نسبت ظلم با حق
تعالی لازم آید و اگر بفتح میم گوید نفی ظلم از و معلوم شود و این فرق از نحو معلوم گردد و عادت نحویان
چنانست که ابتدا بکلمه کنند و کلمه لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و او منحصرست در اسم و فعل
و حرف چه کلمه خالی نباشد از آنک دلالت کند بر معنی بنفس خود یا نه اگر دلالت نکند حرف و اگر
دلالت کند مقترن باحد ازمنه ثلاثه باشد یا نه اگر باشد فعل و اگر نه باشد اسم اگر گویند کلمه جنس
اسم و فعل و حرفست یا نه اگر جنس و بر جمیع تقادیر باید که عامتر از اسم باشد و چون خاصه اسم که
ان لام تعریفست در کو دخته فردی باشد از افراد اسم و حینئذ باید که خاصتر بود از اسم پس یک چیز در یک حال
هم اعم از اسم بود و هم اخص از و و این محالست جواب گوئیم جنس مدلول کلمه است نه لفظ او و انچه
فردست از افراد اسم لفظ کلمه است و کلام قولیست که متضمن دو کلمه باشد با سناد و اسناد
صورت نبندد الا میان دو اسم همچو زید قائم یا میان فعل و اسم همچو قام زید و اسم کلمه است
که دلالت میکند بر معنی در نفس خود مقترن نباشد با حد ازمنه ثلاثه و از علامات او آنست که قد و سوف
و سین در و نرود و تاء تانیث ساکن بدو نپیوندد همچو ضربت و نعمت و اعراب آنست که آخر معرب
بدو مختلف شود از حرکات و حروف و آن چهار نوعست رفع و آن علم فاعل است و هرچه بدو
ملحق شود و نصب و آن علم مفعولست و هرچه شابه او باشد و جر علم اضافتست و جزم مخصوص است

الفاعل مرفوع والمفعول منصوب
المضاف الیه مجرور ۴۴۴

بفعل مضارع و اگر اسم آخر او مختلف شود باختلاف عامل لفظا یا تقدیرا باستقلال یا تبعیت از معرب خوانند همچو جاءنی زیدٌ الظریف و رایت زیداً و عمراً و مررت بالقوم کلهم و اقسام توابع در آخر ذکر کرده شود انشاء الله تعالی و اگر آخر او باختلاف عامل مختلف نشود او را مبنی خوانند همچو جاءنی هولاء و مررت بهولاء و اقسام مبنیات بعد از توابع یاد کرده شود انشاء الله تعالی و اسم معرب اگر جر و تنوین در رو در آید او را منصرف خوانند همچو زید و الا غیر منصرف همچو احمد و ابراهیم و اسباب مانعه از صرف بمذهب صحیح نه اند علمیة عجمة جمعیة مخصوصه ترکیب امتزاجی عدل تانیث صفت اصلی وزن فعل الف و نون مزیدتان و هر اسمی که در و از ان اسباب دو سبب یا یکی که قایم مقام باشد همچو جمعیت و الف تانیث محقق شود آن اسم غیر منصرف همچو ابراهیم که در و علمیة است و عجمة و مساجد که در و جمعیت مخصوصه است قایم مقام دو سبب و معدیکرب که در و ترکیب است و علمیت و ثلث و عمر که در اول عدل تحقیقیست و صفت و در دوم عدل تقدیریست و علمیت و طلحه و زینب که در اول تانیث لفظیست و علمیت و در دوم تانیث معنویست و علمیة و حبلی و صحرا که در اول تانیث مقصوره است و در دوم ممدوده که هر یکی قایم مقام دو سبب است و احمر که در و صفتست و وزن فعل و سکران که در و الف و نون مزیدتان است و صفت واعراب حاصل نشود الا بواسطهٔ عامل و عامل یا معنوی باشد یا لفظی و عامل معنوی در دو موضع باشد یکی در فعل مضارع که وقوعه موقع الاسم المرفوع عاملست در رفعیت او و رفع او یا ضمه باشد همچو در یضرب یا بحرف همچو در یغزو و یضربان و غیر ان دوم در مبتدا و خبر که ان هر دو مرفوعند و مذهب بصریان آنست که تعریه مبتدا از عامل لفظی از برای اسناد ان صفت رافع هر دواست و مذهب کوفیان انکه مبتدا رافع خبرست و خبر رافع مبتدا و مذهب بعضی از قدما آنست که تجرد هر دو از برای اسناد رافع مبتداست و این صفت و مبتدا هر دو رافع خبر و مبتدا هر اسمی باشد مجرد از عوامل لفظی و از برای اسناد بود یا صفتی که مجرد باشد از عوامل لفظی واقع بعد از همزهٔ استفهام یا حرف نفی همچو زید قایم و اقایم الزیدان و ما قایم الزیدان و ما قایم اخواک و عامل لفظی به قسمت افعال و حروف و اسماء همه افعال اگر متعدی باشند و اگر لازم عمل رفع کنند چنانکه ضرب عمرو و چهار نوع را از افعال حکمی دیگرست مخصوص یکی افعال ناقصه همچو کان و صار و اصبح و امسی و اضحی و ظل و بات و ما دام و ما زال و ما برح و ما فتئ و ما انفک و لیس و اض و عاد و غدا و راح را هم بدین الحاق کرده اند و جاء و قعد را هم بمعنی صار استعمال کنند و این افعال را اسم مرفوع باید و خبر منصوب چنانکه کان زید منطلقا و لیس عمرو قایما دوم افعال مقاربه و آن چهار

فعلند عسی و کاد و کرب و اوشک و جعل و اخذ و طفق را بدینها الحاق کنند و اسم اینها مرفوع باشد و تمام نشود الا بخبر و خبر عسی فعل مضارع بود با ان همچو عسی زیدٌ ان یقوم و گاه بود که آنرا با فعل و فاعل اسم او نهند و چنین احتیاج بخبر نباشد همچو عسی ان یخرج زید و خبر کاد فعل مضارع بود بی ان همچو کاد زیدٌ یخرج و اوشک را تارة همچو عسی استعمال کنند و تارة همچو کاد استعمال کنند سوم افعال مدح و ذم و اصل در ان نعم و بئس است و این افعال را اسناد با اسمی کنند محلی بلام جنس یا مضاف یا اسمی که محلی باشد بدان و بعد از ان اسمی که مخصوص بمدح یا ذم باشد بیارند چنانکه نعم الرجل و صاحب القوم زید و بئست المرأة و صاحبة الدار هند و مخصوص یا خبر مبتدا محذوف بوده یا خود مبتدا باشد و جمله مقدم خبر و گاه باشد که اسناد با ضمیر مبهم کنند و جهت تفسیر او نکرهٔ منصوبه بیارند چنانک نعم رجلاً زید و حبذا بجای نعم استعمال کنند و ساء و بئس و هر فعلی را بعضی که بر وزن فعل بضم عین باشد همین حکم دهند و چهارم فعل تعجب و او را دو صیغه است یکی ما افعله و بعد از و البته منصوب کنند همچو ما احسن زیدا و دوم افعل به همچو اکرم بزید و در انشا تعجب هر دو یکسان باشند اما منصوب فعل بدو قسمت یکی عام نسبت با افعال متعدی و لازم و دوم خاص و عام پنجند اول مفعول مطلق و ان هر اسمیست که دلالت کند بر مفهوم فعل مجرد از زمان و ان یا از برای مجرد تاکید فعل باشد همچو ضربت ضرباً و ذهبت ذهاباً یا از برای نوع همچو جلست جلسة بفتح جیم دوم مفعول له و آن هر اسمیست که علت اقدام بود بر فعل همچو ضربته تادیبا سیم حال و ان هر منصوبی باشد که بیان هیأت فاعل کند همچو جاء زید راکبا یا بیان هیأت مفعول به همچو ضربته عاریا یا بیان هیأة هر دو همچو خاصم زید عمرا راکبین و حال شاید که جمله واقع شود همچو جاء زید یقول الحکایة و قدم عمرو و العیش طیب چهارم تمیز و ان هر منصوبی باشد که رفع ابهام مستقر کند از ذات مذکوره یا مقدره همچو طاب زیدٌ نفساً و نصبت تمیز شاید که تمامی اسم نیز باشد اما بتنوین همچو عندی رطل زیتا یا بعوض او همچو منوان سمنا و عشرون درهما یا باضافه همچو ملوه عسلا و خاص دو نوعست یکی خبر منصوب همچو خبر کان و اخوات او و دوم مفعول به که مخصوصست بفعل متعدی و فعل متعدی یا یک مفعول اقتضا کند و این قسم بسیار است یا دو مفعول و ان بدو قسم شود یکی انک بذکر احدی ازان اکتفا جایز بود همچو در باب اعطیت تقول اعطیت درهما زیدا و دیگر انک ذکر هر دو لازم باشد و ان سنت فعلند حسبت و ظننت و خلت چون بمعنی حسبت باشد و علمت و رایت و وجدت و زعمت چون بمعنی علمت باشد تقول حسبت زیدا عمرا کریما یا سه مفعول اقتضا کند و ان چهار فعلند اعلمت و اریت و انبات و نبات بمعنی اعلمت تقول اعلمت

زیداً عمراً اخیراً الفاً پس و اما حروف عامله شش قسمند اول آنکه در دو جزو عمل کند اول منصوب و دوم مرفوع
و آن شش حرفند شش از آن جمله که در سر مبتدا و خبر روند و حکم خبر ایشان همچو حکم خبر مبتدا بود الا در تقدیم
و آن حروف انّ است و أنّ و کأنّ و لیت و لعلّ و لکنّ همچو انّ زیداً قائمٌ و کأنّ زیداً الاسد و جاءنی زیدٌ
و لکنّ عمرواً لم یجیٔ و لیت الشباب یعود و زیداً و لعلّ حاضرٌ دیگر لای نفی جنست چنانکه لا غلام رجلٍ
ظریفٌ و اسم او اگر مفرد باشد و نکره و میان او و لاء فاصله واقع نشده باشد او را مبنی کنند بر فتح
چنانکه لا رجل ظریفٌ و دوم آنکه هم در دو جزو عمل کند و اول آن مرفوع باشد و دوم منصوب و آن
دو حرفند مشبهه بلیس یکی ما و دوم لا که ایشان بر دو بخش اهل حجاز عمل می کنند همچو ما زید قائماً و لا رجلٌ
عندی سوم آنکه اسم را منصوب کند و بس و آن هشت حرف اند واو بمعنی مع و آن اسم را مفعول
معه خوانند همچو استوی الماء و الخشبة و ما شانک و زیداً و الّا در استثنا متصل و منقطع همچو جاءنی القوم
الّا زیداً و رأیت القوم الّا حماراً و پنج دیگر حروف ندا اند یا و أیا و هیا و ای و همزه و اینها اسم مضاف
یا مشابه مضاف یا مفرد نکره را منصوب کنند همچو یا ضارباً عمراً یا عبد الله و یا رجلاً خذ بیدی یا در ندا قریب
و بعید استعمال کنند و أیا و هیا در بعید و ای و همزه در قریب و اگر منادی مفرد معرفه باشد آن را
مبنی کنند بر ضم و ششم وا که حرف ندبه است و حکم او همچو حکم حروف ندا است الا آنکه در آخر او جهت
تمدید صوت شاید که الف و ها زیادت کنند همچو وا زیداه چهارم آنکه اسم را جر کند و آن هجده
حرف اند من و الی و با و لام و فی و رب و حتی و واو قسم و تاء قسم و عن و علی و کاف
و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا و پنجم آنکه فعل را منصوب کند و آن چهار اند أن و لن و کی
و اذن و باضمار أن نیز فعل منصوب شود همچو بعد از حتی حتی ادخل البلد و بعد از لام همچو جئتک
لتکرمنی و بعد از او همچو لالزمنک او تعطینی حقی و بعد از فا چون در جواب امر و نهی یا نفی یا استفهام
یا تمنی یا عرض واقع شود و بعد از واوی که از برای جمعیت بود و بعد از این مذکورات واقع شود
ششم آنکه فعل را مجزوم کند و آن پنج اند لم و لما و لام امر و لا نهی و ان در شرط و جزا و اما اسماء
عامله بر دو قسمند قسمی آنکه عمل فعل کند و قسمی آنکه عمل حرف کند قسم اول که عمل فعل کند یا بحقیقت
بود یا بمجاز آنچه عمل فعل کند بحقیقت شش اند مصدر اسم فاعل اسم مفعول صفت مشبهه اسماء
افعال اسم تفضیل و آنچه عمل فعل کند بمجاز سه اند ظرف و جار و مجرور و هر اسمی که تمام شود باضافه
چنانکه دیگر باره او را اضافت نتوان کرد یا بنون تثنیه یا جمع یا بتنوین یا بدانچه در حکم تنوین باشد
همچو ثلاثة عشر رجلاً که در اصل ثلاثة و عشرة بود و آنکه عمل حرف کند نیز بر دو قسمت قسمی آنکه عمل جر کند

و آن در اضافت است و قسمی آنکه عمل جزم کند و آن ده اسمند من و ما و ایّ و مهما و متی و أین و انّی و أیّ و حین
و حیثما و اذما و توابع پنج اند صفت تاکید بدل عطف بیان عطف بحرف صفت هر تابعی را گویند
که دلالت کند بر متبوع خود مطلقاً همچو زید الظریف قائم و صفت اگر باعتبار حال موصوف بود
باید که تابع موصوف باشد در اعراب و تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و اگر باعتبار
حال متعلق موصوف باشد همچو جاءنی رجل حسن غلامه تابع موصوف بود در اعراب و تعریف و تنکیر
و تاکید هر تابعی را گویند که مقرر امر متبوع خود باشد در نسبت یا در شمول و تاکید لفظی بود چنانکه جاءنی
زید زید و معنوی بود و صیغ آن معدود اند همچو نفس و عین و کلاهما و کلتاهما و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع
و جمع این هر چهار و بدل هر تابعی را گویند که مقصود بنسبت او باشد دون متبوع و آن چهار قسم است
بدل کل از کل همچو جاءنی زید اخوک و بدل بعض از کل همچو ضربت زیداً راسه و بدل اشتمال همچو سلب
زیدٌ ثوبه و بدل غلط همچو مررت برجل حمار و عطف بیان هر تابعی باشد غیر صفت که موضح متبوع خود
بود همچو جاءنی ابو حفص عمر و عطف بحرف هر تابعی بود که با متبوع خود مقصود بنسبت باشد و حروف
عاطفه ده اند واو و فا و ثم و حتی و او و اما و لا و بل و لکن و ای پیش بعضی و پیش دیگران او را حرف تفسیر خوانند
و اسماء مبنیه هشت قسمند مضمرات و آن پنج نوع اند اول ضمیر مرفوع متصل همچو ضربت ضربنا ضربتما
ضربتم تا آخر دوم ضمیر مرفوع منفصل همچو انا و نحن و انت انتما انتم تا آخر سیم ضمیر منصوب متصل همچو در ضربنی
و ضربنا و ضربک تا آخر چهارم ضمیر منصوب منفصل همچو ایای و ایانا و ایاک تا آخر پنجم ضمیر مجرور متصل
همچو در غلامی و غلامنا و غلامه و غلامک تا آخر و دوم اسماء اشارات همچو ذا و ذان و ذین و تا و تی و ته
و ذه و تهی و ذهی و تان و تین و اولاء و حرف تنبیه بدو در آرند و گویند هذا و هذان تا آخر مذکورات
و حروف خطاب نیز بدو پیوندد همچو ذاک الی ذاکن و ذانک الی ذانکن و همچنین در ذین و تا و تین و اولائک سوم
همچو الذی و التی و اللذان و اللتان و الاولی و الذین و اللائی و اللاتی و اللواتی و ما و من و ای و ایة
و ذو بلغة طی و ذا چون بعد از ما استفهامی واقع شود بقولی و الف و لام که در اسم فاعل و اسم مفعول
باشد و صفت مشبهه علی خلاف و صله باید که جمله بود فعلی یا اسمی و در جمله ضمیری باید که عاید بود با موصول
مگر آنجا که اشتباه نباشد چهارم اسماء افعال و آن یا بمعنی ماضی باشد همچو هیهات بمعنی بعد و سرعان
بمعنی سرع یا بمعنی امر همچو روید زیداً ای امهله پنجم اصوات و آن یا حکایة صوتی باشد همچو غاق یا از برای بهائم
که بدان تصویت کنند همچو نخ ششم مرکبات که بواسطه تضمن حرف مبنی کرده باشند همچو خمسة عشر هفتم
کنایات همچو کم و کذا از برای عدد و کیت و ذیت از برای حدیث هشتم بعد از ظروف همچو قبل

و بعد و حیث و اذا و ان و کیف و مذ و منذ که بمعنی اول مدت باشند و لدی و لدن والله اعلم واحکم

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله اولی از قسم اول علم معانی

که آن عبارتست از معرفت تتبع خواص تراکیب کلام و آنچه متصل باشد بدو از استحسان و غیره تا وقوف
بدان از خطا ایمن باشد در تطبیق کلام بمقتضی حال و مراد بتراکیب تراکیب بلغاست چه ترکیبی که از غیر
بلیغ صادر شود در صناعت بلاغت بمنزلت اصوات حیوانات است و مراد بخاصیت ترکیب آنست که
چون آن ترکیب از بلیغی صادر شود عند سماع آن معنی بذهن متبادر گردد نه آنکه لازم ترکیب بود سواء صدر
من البلیغ او غیره چه نقلست از امیر المؤمنین علی علیه السلام تشییع جنازه میکرد یکی از غیر بلغا از و پرسید
من المتوفی بلفظ فاعل المتوفی سو الله قل من المتوفی بلفظ مفعول و مراد بحال آن امورست که داعی
شود تا متکلم بر وجه مخصوص و مراد بمقتضی حال ایراد کلام در هر مقام بر وجهی که موافق آن مقام بود چنانکه اگر
ذهن یکی از نفی و انکار و شک و شبهه خالی باشد و او را خبری دهند باید گفت الحال کذا و اگر او را در آن
خبر ترددی باشد باید گفت ان الحال کذا پس اگر در حالت خلو ذهن گویند ان الحال کذا یا با تردد
و انکار گویند الحال کذا یا در مقام شکر ایراد شکایت کنند و یا بعکس تا در مقام تهنیت ذکر تعزیت کنند
یا در مقام ترغیب سخن ترهیب گویند یا در مقام جد ایراد هزل کنند سخن نه بر مقتضی حال بود و آنچه غرض
بلغاست از ترکیب مفهوم نشود و مقتضی حال شاید که بر مقتضی ظاهر بود و شاید که بر خلاف مقتضی ظاهر
باشد و چنانچه متردد و منکر را بجای خالی الذهن نهند و بالعکس جهت اعتبار خطابی که مرجح آن باشد تجهیل
مخاطب بود و ترکیب اسنادی اگر محتمل صدق و کذب باشد از اخبار خوانند و اگر نه انشا و طلب
پس بحث علم معانی یا از خواص تراکیب خبری بود یا از خواص تراکیب انشا و طلبی و چون اسناد بحکمت
بمفهومی مر مفهوم دیگر را در نزد از سه چیز ناچار بود حکم و مسند الیه و مسند و بحسب مقتضی حال هر یکی را از این
اعتبارات بسیار باید آید و در پنج فصل بدینها اشاره کرده آید فصل اول در اعتبارات
راجعه فصل دوم در اعتبارات راجعه با مسند الیه فصل سیم در اعتبارات
راجعه با مسند فصل چهارم در اعتبارات راجعه تا تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل
و طی و لا طی فصل اول در طلب و انشا فصل اول در اعتبارات
راجعه بحکم اما حالتی که اقتضا تجرید کند از مؤکدات و عدم تکرار آن وقتی بود که مخاطب خالی الذهن
باشد و از تردد و انکار فارغ و چنانچه اگر مخبر خواهد او را خبر دهد مثلا بعلم زید باید که بمجرد مسند
و مسند الیه اکتفا کند و گوید زید عالم بی تاکید بان و لام و تکرار و غیر آن و حالتی که اقتضاء تکرار حکم کند

وقتی بود که خاطر مخاطب مشغول بود و چنانچه محتاج شود بتکرار آن چنانکه زید عالم بنابر تنبه او و تاکید
و حالتی که اقتضاء آن کند که حکم موکد باشد بان یا لام ابتدا وقتی بود که مخاطب طالب چیزی باشد و در آن
اندک متردد پس باید گفت ان زیدا عالم یا لزید عالم و حالتی که اقتضا آن کند بقسم یا بلام قسم وقتی بود که
مخاطب را با تردد در خبر انکار نیز باید پس باید گفت والله زید عالم و هر چند انکار زیادت باشد تاکید زیادت
باید چنانکه والله ان زید العالم چنانکه حق تعالی فرموده در قصه رسل عیسی که با اهل انطاکیه فرستاد
اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَیْهِمُ اثْنَیْنِ فَکَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَیْکُمْ مُرْسَلُونَ
موکد بان جهت که ایشانرا متردد و متحیر می پنداشتند و چون آن قوم ایشانرا انکار کردند و گفتند مَا اَنْزَلَ
الرَّحْمٰنُ مِنْ شَیْءٍ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا تَکْذِبُونَ ایشان گفتند رَبُّنَا یَعْلَمُ اِنَّا اِلَیْکُمْ لَمُرْسَلُونَ موکد بشابه
قسم و ان و لام و گویند ابو اسحاق الکندی با مبرد گفت در کلمات زیادت بلا فایده بسیارست
چه ایشان گویند زید قایم و ان زیدا قایم و ان زیدا لقایم و معنی همه اخبارست از قیام زید مبرد منع او
کرد از آن و گفت معنی هر یک مخالف آن دیگرست چه معنی ترکیب اول اخبارست از قیام زید
و معنی دوم جوابست از سوال سائل و معنی سوم جوابست از انکار منکر فصل دوم در اعتبارات
راجعه با مسند الیه اما حالتی که اقتضای ترک مسند الیه کند وقتی بود که سامع مستحضر او باشد و داند
که متکلم باخبار قصد آن مسند الیه دارد و ترک راجح باشد بواسطه ضیق مقام یا احتراز از عبث یا اعتماد بر آنکه شهادت
عقل قویترست یا بنا بر آنکه در ترک آن تطهیر او کند خود کند از ذکر آن یا تطهیر او کند از لسان خود یا قصد او
عدم تصریح باشد بذکر آن تا اگر محتاج شود بانکار تواند گفتن که مراد من آن نبود یا خود بحقیقت صلاحیت
نداشته باشد الا او را چنانکه خَالِقٌ لِمَا یَشَاءُ وَفَاعِلٌ لِمَا یُرِیدُ و غیر آن و حالتی که اقتضاء اثبات
مسند الیه کند وقتی بود که نسبت خبر با عموم اشخاص یکسان بود و مراد متکلم تخصیص باشد همچو
زید جاء یا مراد زیادتی ایضاح و تقریر بود و در ذکر تعظیم او باشد چنانکه الامیر جاء یا اهانت او
بود چنانکه اللص ذهب یا در ذکر آن تبرک و تیمن یا استلذاذ چنانکه مؤمن گوید اللّٰهُ خَالِقُ کُلِّ
شَیْءٍ وَرَازِقُ کُلِّ حَیٍّ یا اصغا سامع مطلوب بود و چنانچه باید که بسط کلام کند چنانکه موسی علیه السلم
در حالتی که باری تعالی از و پرسید وَمَا تِلْکَ بِیَمِینِکَ یَا مُوسَی گفت هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُ عَلَیْهَا
وَاَهُشُّ بِهَا عَلَی غَنَمِی وَلِیَ فِیهَا مَآرِبُ اُخْرَی و آنچه امثال این بود و حالتی که اقتضاء آن کند که مسند الیه
معرفت بود وقتی باشد که مقصود کلام افادت سامع بود بفایده معتبره زیرا که تخصص در مسند
الیه و مسند چندانکه زیادت باشد حکم در بعد زیادت بود و هر چه فایده او اتم بود و تحقیق این معنی

از ین قول که شیٔ ما موجود و زید حافظ للقرآن والتوراة والانجیل معلوم شود و حالتی که اقتضاء ان کند
که او مضمر باشد وقتی بود که از خود یا از خود و غیر خبر باز دهد چنانک انا صاحبکم و نحن اخوانک یا مقام
مقام خطاب بود چنانک انت صاحبی یا مسند الیه در ذهن سامع باشد بنا برانک بیشتر مذکور شده
باشد یا در حکم مذکور بود و حالتی که اقتضاء ان کند که او علم باشد وقتی بود که مقام مقام احضار او باشد
در ذهن سامع بعینه در ابتدا بطریقی که خاص شود چنانک زید صدیق لک یا مقام مقام تعظیم بود و اسم را
صلاحیت تعظیم باشد چنانک ابو الفضایل امر بکذا یا مقام مقام اهانت بود و اسم را صلاحیت ان باشد
یا غرض استلذاذ و تبرک بود بدان و حالتی که اقتضاء ان کند که او موصول باشد وقتی بود که احضار
در ذهن سامع بواسطهٔ جمله که نسبت ان بدو معلوم باشد درست اید و مع ذلک غرضی دیگر بدان متصل
شده که بدان وجه ذکر باید کرد چنانکه متکلم یا سامع را از وی بجز ان نسبت هیچ چیز دیگر معلوم نباشد پس گوید
الذی کان معک امس لا اعرفه یا الذی کان معی امس رجل عارف یا تصریح باسم او مستهجن باشد بنا برانکه
از اسماء مذمومه بود همچو حنظله و مره پس گوید الذی کان معنا کذا و نگوید حنظله کذا یا قصد زیادتی تقریر بود
چنانکه حق تعالی فرمود وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه و حالتی که اقتضاء ان کند که مسند الیه
اشارت باشد وقتی بود که احضار او در ذهن سامع بواسطهٔ اشارت بدو درست اید چنا و مع ذلک
غرضی دیگر بدان متصل باشد چنانکه متکلم را بجز اشارت بدو طریقی دیگر نباشد و بنسبت یا سامع بجز اشارة
چیزی دیگر از و معلوم نداشته باشد یا قصد کمال تمییز و تعیین او بود یا انک سامع چنان نادانست که
بیش او چیزی متمیز نشود الا بحس یا خواهد که بیان حال او کند در قرب و بعد و توسط پس گوید هذا
و ذلک و ذاک و شاید که قصد از قرب تحقیر و استرذال او باشد چنانکه حق تعالی از کفار حکایت
کرد که ایشان باعتبار تحقیر رسول علیه السلم گفتند اهذا الذی بعث الله رسولا و از بعد تعظیم
و اجلال او چنانکه حق تعالی فرمود الم ذلک الکتاب و در حکایت از زلیخا فرمود فذلکن الذی
لمتننی فیه و شاید که قصد از بعد خلاف تعظیم باشد چنانک ذلک للعالمین و حالتی
که اقتضاء ان کند که او معرف بلام باشد وقتی بود که مراد مسند الیه نفس حقیقت او باشد چنانکه
الماء مبداء کل حی یا مراد عموم و استغراق چنانک ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا
و استثنا دلیلست بر تعمیم انسان یا مراد حصهٔ معهوده باشد از حقیقت چنانکه گوید جاءنی رجل
من قبیلة کذا سامع گوید الرجل الذی جاءک اعرفه و حالتی که اقتضاء تعریف او کند باضافه وقتی بود
که متکلم را باحضار او در ذهن سامع طریقی غیر ان باشد اصلا همچو غلام زید چون نام ان غلام معلوم نبود

یا خود طریقی غیر ان باشد لیکن مقام مقام اختصار بود یا اضافت مطلوبی دیگر بود بنا برانک بواسطهٔ
اضافه از تفصیلی که در ان تعذری باشد مستغنی شود یا متضمن نوعی از تعظیم یا تحقیر باشد چنانک عبد
الخلیفه یا عبد الحجام و حالتی که اقتضاء او وصف کند وقتی بود که ان صفت مبین و کاشف او باشد
چنانک المتقی الذی یؤمن و یصلی و یزکی علی هدی یا مدح بود چنانک الله الخالق الباری المصور
یا ذم چنانک ابلیس اللعین ضال مضل یا مخصص او شود بزیادتی تخصیص که فایده غیر فایدهٔ کشف و مدح و ذم
چنانکه زید التاجر عندنا یا موکد او شود چنانکه امس الدابر لا یعود و حالتی که اقتضاء تاکید او کند وقتی بود که
سامع را گمان بود که متکلم در ان حکم سهو یا نسیان یا تجوز کرده است پس باید گفت عرفت انا و عرفت
انت و عرف زید نفسه او عینه یا غرض آن بود که سامع خلاف شمول و احاطت گمان برد چنانکه عرفنی
الرجلان کلاهما او الرجال کلهم و حالتی که اقتضاء بیان و تفسیر او کند وقتی بود که مراد زیادتی ایضاح
او باشد باسمی که مخصوص است بدان چنانک صدیقک خالد جاء و حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که
مراد تکریر حکم باشد و ذکر مسند الیه بعد از توطئهٔ ذکر او از برای زیادتی تقریر و ایضاح همچو سلب زید
ثوبه و حالتی که اقتضاء عطف کند وقتی بود که مراد تفصیل مسند الیه باشد یا اختصار همچو جاء زید و عمرو
و بکر و خالد یا تفصیل مسند کند همچو جاء زید فعمرو و خالد او ثم عمرو ثم خالد یا مراد رد سامع بود از خطا در حکم
با صواب همچو جاء زید لا عمرو و یا مراد صرف حکم باشد همچو جاءنی زید بل عمرو و یا مراد شک باشد در و یا
تشکیک همچو جاء زید او عمرو و اما زید و اما عمرو و حالتی که اقتضاء فصل کند وقتی باشد که مراد تخصیص
مسند باشد بمسند الیه چنانک زید هو المنطلق و حالتی که اقتضاء تنکیر او کند وقتی بود که صلاحیت
تعریف نداشته باشد بنا برانک متکلم زیادت از انک او فردیست از افراد نوعی چیزی دیگر نداند
چنانک جاء رجل یا تجاهل کند یا در تعیین او مانعی باشد یا مراد بتنکیر ارتفاع شان او یا انحطاط
قدر او باشد چنانکه شعر له حاجب فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب
چه مراد بحاجب اول مانع قوی و عظیم است و بدوم مانع ضعیف و حقیر و حالتی که اقتضاء تقدیم او کند
وقتی بود که ذکر او اهم باشد و اهمیت او باعتبارات تواند بود چه شاید بنا بران اهم بود که اصل
تقدیم اوست و چیزی که مقتضی عدول باشد ازان موجود نباشد یا در تقدیم او تشویق سامع بود بخبر
تا چون وارد شود در ذهن او تمکن گیرد چنانک صدیقک فلان الفاعل الصانع رجل صدوق یا نام
او صلاحیت تفال داشته باشد پس تقدیم کند تا سامع بدان شاد شود چنانک سعید بن سعید فی
دار فلان یا غمگین شود چنانکه سفاک بن الجراح فی دار صدیقک یا غرض ایهام ان بود که او خود

از خاطر هرگز دور نمی شود یا تقدیم او مبنی بود از تعظیم و مقام اقتضاء تعظیم او کند یا در تقدیم زیادتی
تخصیص بود وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد بمسند الیه یا مسند متضمن
همزهٔ استفهام بود همچو این زید و متی القتال یا دل سامع بذکر مسند معقود بود یا مسند صلاحیت
تفال داشته باشد یا ذکر مسند اهم بود یا در تقدیم مسند بر و تشویق سامع بود یا مراد بجمله افاده تجدّد
باشد نه ثبوت و حینئذ فعل را که مسند باشد تقدّم باید داشت چنانک قایم زید وحالتی که اقتضاء
قصر مسند الیه کند بر مسند وقتی بود که نزد سامع حکمی باشد مشوب بصواب و خطا و غرض متکلّم تقریر صواب
بود و نفی خطاء او چنانکه زید متمول لا جواد یا چنانک ما زید الا متمول و انما زید متمول **فصل ششم**
در اعتبارات راجعه با مسند وحالتی که اقتضا ترک مسند کند وقتی بود که ذکر مسند الیه بوجهی کرده باشد
که از انجا مسند معلوم شود و مع ذلک در ترک او غرضی دیگر باشد و ان غرض یا اتباع استعمال بود
چنانک اخطب ما یکون الامیر قائما یا قصد اختصار و احتراز از عبث چنانک خرجت فاذا زید یا ضیق
مقام بود یا قصد اختصار وحالتی که اقتضا ذکر او کند وقتی بود که ذکر مسند الیه نه بر وجهی باشد که از انجا
مسند معلوم گردد چنانکه در ابتداء سخن گویند زید عالم یا در ذکر ان غرضی باشد و ان یا زیادت
تقریر یا تعریض بغباوت سامع یا استلذاذ یا تعظیم یا اهانت یا زیادت ان وحالتی که اقتضا افراد
او کند وقتی باشد که ذکر مسند الیه مقصود از نفس ترکیب تقوی حکم نباشد همچو زید منطلق وحالتی
که اقتضاء ان کند که او فعل باشد وقتی بود که مراد تخصیص مسند باشد با حد ازمنه با قصر عبارتی یا افادت
تجدّد چنانک کتب زیدٌ وحالتی که اقتضا تقیید او کند بمصدر همچو ضربت ضربا یا بظرف زمان همچو ضربته یوم
الجمعه یا مکان همچو ضربته امامک یا بمفعول له همچو ضربته تادیبا یا بمفعول به بغیر حرف یا بحرف همچو ضربته
بالسوط او ما ضربت الا زیدا یا بمفعول معه همچو جلست والساریة یا بحال همچو جاء زید راکبا یا بتمییز همچو طاب
زید نفسا یا بشرط همچو یضرب زید ان ضرب عمرو وقتی باشد که از ترتب فایده خبر دهد چه اینها
تقییدات و تفاصیل مسند اند که حکم بواسطه ایشان در بعد زیادت شود وحالتی که اقتضاء ترک
تقیید او کند وقتی باشد که از ترتب فایده مانعی قرب همچو ضیق مقام یا بعید چنانک متکلم بواسطه
تقیید توهم کند که مخاطب از اجل بر بسیار کنش او میکند حاصل باشد وحالتی که اقتضاء ان کند که
مسند اسم باشد وقتی بود که مراد افادت تجدّد و اختصاص با حد ازمنه ثلاثه نباشد وحالتی که اقتضاء
ان کند که او منکر باشد وقتی بود که خبر وارد بود بر حکایت منکر چنانک الذی عندک رجل در جواب
کسی که او گفته باشد عندی رجل یا مسند الیه نکره بود همچو رجل من قبیله کذا حاضر یا مسند الیه معرف باشد

لکن مراد از مسند وصفی بود که معهود و مقصود الانحصار بمسند الیه نباشد چنانکه زید کاتب و عمرو
شاعر یا در تنکیر او ارتفاع شان یا انحطاط او باشد همچو هُدًى لِلْمُتَّقِينَ ای انه هدی لا یکتنه کنهه
وحالتی که اقتضاء آن کند که او اسم باشد وقتی بود که او عند السامع بیکی از طرق تعریف معلوم باشد
و خواهند که بدو خبر دهند همچو زید اخوک والذی اثنی علی بالغیب انت وحالتی که اقتضاء ان کند که جمله
اسمی باشد وقتی بود که مراد خلاف تجدّد و تغیر باشد و بنا برین بود که چون منافقان گفتند آمنّا بالله
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ بجمله فعلی یعنی ما احداث ایمان کردیم و از کفر اعراض نمودیم حق تعالی فرمود وَمَا هُمْ
بِمُؤْمِنِينَ یعنی ایشان دروغ میگویند و هنوز بر کفر ثابت اند وحالتی که اقتضاء تاخیر او کند وقتی باشد
که ذکر مسند الیه اهم باشد چنانکه یاد کرده شد وحالتی که اقتضاء ان کند که او مقدم باشد وقتی بود که
متضمن همزه باشد استفهام باشد همچو کیف زید و این عمرو و متی الجواب یا مراد تخصیص او باشد
بمسند الیه چنانکه حق تعالی فرمود لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ یا مراد ان باشد که خبر بنعت
مشتبه نشود همچو فی الدار رجل و چنانکه لَهُ هِمَمٌ لا منتهی لکبارها وهمته الصغری اجل من الدهر
یا از انکه قلب سامع معقود است بدان همچو قد ملک خصمک یا ذکر او اهم باشد عند المتکلم همچو علیه
من الرحمن ما یستحقه یا صلاحیت تفال داشته باشد یا مراد جمله افادت تجدّد بود
دون ثبوت و حینئذ مسند با فعل باشد و تقدیم فعل بر فاعل واجب و چون در صدد این قسم اشارت
کرده شد بدانکه اجراء کلام بر اقتضاء حال عبارت از انست که بر مقتضی ظاهر بود یا بخلاف مقتضی ظاهر باشد
که اگر در کلام بلیغ ظاهرا صورتی منافی انچه ذکر کرده شد یافت شود ابتدا که ان از اقتضاء حال بیرون نباشد
و هر چند بنا بر انک بر خلاف مقتضی ظاهر بود صورت بندد که بر اقتضاء حالست اما عند التامل محقق
شود که در قالب صواب مصبوبست و اگر درین باب زیادت خوضی رود فیها قصه فی شرحها
طول **فصل** در اعتبارات راجعه با تعاقب جمل باعتبار فصل و وصل و ایجاز و اطناب
باعتبار طی جمل از بین و لا طی ان بدانک سبب ممتنع نیست که میان دو مفهوم دو جمله اتحادی باشد
همچو اتحاد تاکید در قمت قمت یا در صفت یا در بدل یا در عطف بیان و احدی بدیگری مرتبط باشد
همچو ارتباط معطوف و معطوف علیه یا مباینه کلی ثابت بود بنا بر انقطاع وسایل از طرفین یا بین
بین بنا بر منا سبتی که میان ثابت باشد و برین تقدیر حال او متوسط شود میان اتحاد و تباین و مدار
فصل و وصل و طی جمل از بین و لا طی ان برین جهاتست و اصل درین باب آنست که موضع عطف را
از غیر عطف در جمل تمیز کنند و بدانند که عطف دو نوعست یکی قرب التعاطی دوم بعید التعاطی

قرب الفاظی آنست که عطف بفا و ثم و اخوات او کرده باشند نه بواو یا اگر بواو باشد معطوف
علیه را محلی از اعراب بود و بعید الفاظی آنست که عطف بواو باشد و معطوف علیه را محلی اعرابی
نباشد و سبب در قرب قرب و بعد بعید آنست که عطف بر سه اصلست یکی مقام صالح ان من حیث
الوضع دوم فائده ان همچو مشارکت معطوف و معطوف علیه در معنی سوم وجه قبول ورد ان وجون معانی
حروف عاطفه را معلوم کنند این معلوم شود پس هر وقت که خواهند جمله ثانیه را از اولی قطع کنند یا خواهند
که ثانیه بدل باشد از اولی یا موضح و مبین او یا موکد و مقرر او شود یا میان اولی و ثانیه جهت جامعه نشغی
بود عطف بواو صورت نه بندد بلکه موضع او انجا بود که جمله متوسط الحال باشد میان کمال اتصال و کمال
انقطاع و حالتی که اقتضا قطع کند وقتی بود که کلام سابق را حکمی باشد و نخواهند که کلام دوم شارک او باشد
دران کلام سابق بنحوی و تقریر بمنزلت سوال بود و حینئذ از او همچو واقع گیرند و در کلام دوم را همچو جواب
از او و ظاهرست را با سوال عطف نکنند و اصل این صناعت اول را قطع خوانند و دوم را استیناف
و حالتی که اقتضاء بدل کند وقتی بود که جمله اولی بتمام مراد وافی نباشد یا خود غیر وافی نهند و مقام مقام
اعتنا بود و بس متکلم خواهد که بنظمی وافی اعاده کند چنانکه اول لا ارحل لا یقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما
و حالتی که اقتضاء ایضاح و تبیین کند وقتی باشد که در کلام سابق نوعی از خفا بود و مقام مقام ازاله
ان بود و حالتی که اقتضاء تاکید و تقریر کند وقتی بود که کلام سابق احتمال تجویز کند یا نسیان یا سبق لسان
داشته باشد و خواهد که ازاله ان کند و حالتی که اقتضاء توسط کند میان کمال اتصال و کمال انقطاع
وقتی بود که یکی از ان دو جمله خبری باشد و دوم طلبی در مقام مشتمل بود بر چیزی که ازالت ان اختلاف
کند چنانکه حق سبحانه و تعالی در کلام قدیم فرمود وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَ بَنِی اِسْرَائِیلَ لَا تَعْبُدُونَ
اِلَّا اللّٰهَ وَبِالْوَالِدَیْنِ اِحْسَانًا وَذِی الْقُرْبٰی وَالْیَتَامٰی وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا
چه ظاهرست که در لا تعبدون لا تعبدوا مضمرست و از محسنات وصل آنست که هر دو جمله موافق یکدیگر باشند
یعنی هر دو اسمیست یا هر دو فعلی و هر چه در اول رعایت کرده باشند در دوم رعایت کنند مگر وقتی که یکی
تجدد خواهند و دیگری ثبوت چنانکه قام زید و عمرو قاعد چنانکه حق جل و علا فرمود اَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ اَمْ
اَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِینَ و کمال انقطاع وقتی بود که اصول ثلثه ممهد نباشد تا جمل مختلف
باشند و تضمین مذکور صورت نه بندد **فصل پنجم** در طلب و ان دو نوعست
یکی انکه مطلوب در وی مستدعی امکان حصول نباشد و آن را تمنی خوانند چنانکه لیت الشباب یعود
چه طلب عود شباب میکند با جزم بامتناع عود او و کلمه موضوعه از برای تمنی لیت است و لو و هل و هلا

والا ولولا

والا ولولا و لو ما نیز بالتزام دلالت کند بر تمنی و دوم مطلوب مستدعی امکان حصول باشد و ان
چهار قسمند یکی استفهام و کلمات موضوعه از برای او همزه است و هل و ما و من و ای و کم و کیف
و این و انی و متی و ایان **دوم** امر و او را یک حرفست که ان لامست همچو لیفعل و صیغ مخصوصه
باعتبار خطاب **سوم** نهی و او را یک حرفست **چهارم** ندا و او را پنج حرفست یا و ایا و هیا و ای و همزه
و التزام و نهی را یک قسم گویند و ترجی را نوع از انواع طلب نهند والعلم عند الله تبارک و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیم از مقاله اولی از قسم اول**

علم بیان که آن عبارتست از معرفت ایراد معنی واحد در طرق مختلفه بسبب زیادتی و نقصان در وضوح
دلالت عقلی بر ان تا بواسطه وقوف بدان احتراز کنند از خطا در تطبیق کلام جهت مراد از و مراد ایشان
بمعنی واحد اصل معنیست چنانکه مضیافیه زید مثلا و مراد بطرق مختلفه تراکیب مختلفه است که دلالت
کند بدان معنی بدلالت عقلی همچو زید کثیر الرماد و جبان الکلب و مهزول الفصیل چه حقیقت معنی ان
تراکیب با مضیافیه زید راجع است پس بحث در و ناچار مقصور بود بر دلالت عقلی که ان انتقالست
از معنی بمعنی دیگر بسبب علاقه که میان ایشان باشد و از ادلالت الزامی نیز خوانند و چون لزوم
محقق نشود الا میان دو چیز که یکی لازم بود و دیگری ملزوم بحث بیانی یا انتقال بود از ملزوم بلازم
همچو رعیا غیثا چه مراد لازم اوست که ان نبت است یا از لازم بملزوم همچو فلان طویل النجاد چه مراد
طول قامت اوست که ان ملزوم طول نجادست و اول را مجاز خوانند و دوم را کنایت و چون استعارت
که معظم انواع مجازیست بتخصیص درین فن بدون تشبیه صورت نبندد ناچار باید که بر طرق تشبیه و وجه
مشابهت و غرض از تشبیه و احوال آن در قرب و بعد و در قبول و رد واقف شوند پس بحث بیان را
در سه باب ایراد کنیم اول در تشبیه دوم در مجاز سیم در کنایت **باب اول**
در تشبیه مشتمل بر چند فصل **فصل اول** در طرق تشبیه بدانکه مشبه و مشبه به یا هر دو حسی باشند
همچو خد چون تشبیه ان بگل کنند یا هر دو مستند بعقل باشند همچو علم چون تشبیه آن بحیات کنند یا مشبه
محسوس باشد و مشبه به معقول همچو عطر چون تشبیه ان بخلق کریم کنند یا مشبه معقول باشد و مشبه به محسوس
همچو عدل چون تشبیه ان بترازو کنند یا عقلی همچو علم چون کنند بنور در هدایت **قسم دوم**
انکه وجه تشبیه زیادت از امر واحد باشد لیکن در حکم واحد بود همچو ثریا چون تشبیه کنند بخوشه انگور
در هیاتی که حاصل شود از مقارنه صورتهای سپید و گرد و کوچک در نظر بکیفیت مخصوصه **قسم
سیم** انکه وجه تشبیه زیادت از یک چیز باشد و در حکم واحد نبود همچو در شخص چون تشبیه او کنند با فتاب

فصل دوم در بیان انکه غرض از
تشبیه غالبا عاید بود با مشبه وگاه باشد که عاید بود با مشبه به پس اگر عاید بود با مشبه از برای بیان حال او
باشد همچنانکه چون بر پسند اسب توجه رنگ دارد گوید لونه کلون هذا الفرس یا از برای مقدار حال
او چنانکه گویند هو فی السواد کحلک الغراب یا از برای امکان وجود او باشد و این وقتی بود که خواهند
تفضیل کسی کنند بحدی که موسوم شود بر اخراج او از بشریت بانوعی که شریفتر از ان بود و چون این معنی همچو امری
ممتنعست پس تشبیه از برای امکان ان بود چنانکه گویند حاله کحال المسک یعنی چنانک مسک از نوع دیت
بمزیت کمال و فضیلت خارج گشت و نوعی دیگر اشرف از ان او نیز از نوع خود همچنان خارجست یا
از برای تقویت شان او باشد در نفس سامع و زیادتی تقریر ان نزد او چنانک شخصی با صاحب خود
تقریر ان کند که او را از سعی در امور هیچ فایده نمی شود پس جهت تقویت و تقریر ان معنی رقمی بر اب
کشند و گویند سعی فی الامور کرقم علی الماء یا غرض از ان اظهار تزیین یا تقبیح یا استطراف بود مثال
اول چنانک تشبیه روی سیاه کنند بمقله اهو و مثال دوم چنانک تشبیه روی مجدور کنند بعذره خشک
که خروس در انجا منقار زده باشند و مثال سوم چنانک تشبیه کنند فحمی را که اتش در گرفته باشد همچو بحری
از مسک که موج او زر باشد و اگر غرض از تشبیه عاید بود با مشبه به باید که مرجع ان یا قصد بود بدانک
او در وجه تشبیه اتم است از مشبه چنانک و بدا الصباح کان غرته وجه الخلیفة حین یمتدح و انچه حق
تعالی بر سبیل حکایت از مستحلان ربا فرمود انما البیع مثل الربا هم ازین قبیلست چه زعم ایشان
ان بود که ربا در حل قویترست از بیع وگاه بود که غرض بیان اهمیت مشبه باشد عند المشبه چنانک کسی
تشبیه روی خوب کند در اشراق و استدارت بگرده نان و کسی بقالب پنیر و دیگری بسپر و این
معنی را اظهار مطلوب خوانند و وجه تشبیه چون صفتی باشد غیر حقیقی که منتزع بود از امور متعدده
ان را تمثیل خوانند چنانکه اصبر علی مضض الحسود فان صبرک قاتله فالنار تاکل ان لم تجد ما تاکله
چه تشبیه حسودی که با او سخن نگویند باتشی که او را هیزم مدد نکنند یا بخود فرو میرد تشبیه است در امر توهم که
منتزعست از امور متعدده زیرا که توهم میکنند که چون با او سخن نگویند او با نشا نفثة المصدور خود در راه نیابد
پس همچنان باشد که از منع چیزی که مدد حیات او باشد کرده **فصل سیم** در بیان
احوال تشبیه و ان بچهار قسمت قریب و بعید و مقبول و مردود اما قریب التشبیه انست که وجه تشبیه
امر واحد باشد همچو سواد یا بیاض چنانک گوی سواد کالفحم و شهد کالبلح یا مشبه بمناسب مشبه باشد چنانک
جره کوچک را بکوزه تشبیه کنند یا مشبه به غالب الحضور باشد در ذهن چنانک موی سیاه را بشب تشبیه کنند

و روی خوب را ببدر و محبوب را بروح و بعید التشبیه انست که وجه تشبیه امور کثیره باشد چنانک در تشبیه اتش
بچشم خروس یا انک مشبه به بعید التشبه باشد از مشبه همچو در تشبیه بنفشه باتش و کبریت بیش از تصور مشبه
طرفین یا انک مشبه به نادر الحضور باشد در ذهن بنا بر انک امر وهمی بود یا از مرکبات خیالی یا از مرکبات عقلی
مثال اول چنانک و مسنونة زرق کانیاب اغوال و انیاب غول امریست وهمی زیرا که ایشان با انکه
غول را ندیده اند قیاس کرده اند که دندانهای او بغایت تیز باشد **مثال دوم** چنانکه و کان محمر الشقیق
اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد **مثال سوم** چنانک حق تعالی
میفرماید انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و جای دیگر میفرماید انما مثل الحیوة الدنیا
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس و الانعام
حتی اذا اخذت الارض زخرفها و ازینت و ظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها
امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس و مشبه به درین صورت اب
نیست با انک حرف تشبیه دروست بلکه مشبه به مضمون حکایتست که ان زوال خضرت نباتست
ناگاه بعد از انکه تر و تازه بوده باشد و زمین بخضرت او تا بحدی شده از افتها سلامت یافته و ذکر کلمه تشبیه
لازم نیست چه اگر گویند زید اسد همان تشبیه باشد و مقبول التشبیه ان باشد که وجه تشبیه شامل طرفین
بود و در تحصیل غرضی که او را بدان متعلق گردانیده باشند کامل و از شوائب نقصان سالم چنانک مشبه به
اعرف اشیا بود بصفتی که خواهند مشبه را بدو در ان تشبیه کنند همچو نخل بدرازی و کوه به بزرگی و شکر
بشیرینی و اب بسرعت و عدم قبول نقش و امثال ان و چون اسباب قبول معلوم شد اسباب
رد مقابل ان بود **باب دوم** در مجاز و مجاز استعمال کلمه است در غیر انچه اورا
از برای ان وضع کرده باشند بتحقیق و ان پیش ائمه فن دو قسمت لغوی که ان را مجاز در مفرد خوانند و عقلی که
ان را مجاز در جمله گویند و مجازی لغوی دو قسمت **اول** انکه راجع با معنی کلمه بود **دوم** انکه راجع باشد با حکمی که ان
کلمه از ثابت بود در کلام و مجازی که راجع بود با معنی کلمه دو قسمت یکی انکه خالی از فایده باشد و دوم انکه متضمن
فایده باشد و ان قسم اخیر باز دو قسمت یکی انکه خالی بود از مبالغه در تشبیه و دوم انکه متضمن مبالغه
باشد در ان و ان قسم را استعاره خوانند پس جمیع ان پنج قسم بود مجازی لغوی راجع با معنی کلمه متضمن
فایده و مبالغه در تشبیه که استعاره است مجاز لغوی راجع با حکم کلمه مجاز عقلی **اما قسم اول** انست که کلمه
موضوع باشد از برای حقیقی از حقایق با قیدی و ان را بی ان قید استعمال خوانند همچو مشفر که موضوع است
از برای لب مقید بدانکه لب شتر باشد پس اگر گویند زید غلیظ المشفر مجاز باشد **و اما قسم دوم** که مجاز

لغویت راجع با معنی کلمه و متضمن فائده و خالی از مبالغه در تشبیه آنست که کلمه را در غیر مفهوم اصلی استعمال
کنند بواسطه مناسبتی که میان مفهوم اصلی و آن غیر باشد بمعاونت قرینه چنانکه ید گویند و نعمت یا قوت
یا قدرت مراد باشد چه صدور نعمت و وصول بمقصود از نعمت در اغلب بدست باشد و همچنین افاعیل قوت
و قدرت که آن بطش و ضرب و قطع و اخذ و دفع و وضع و رفعست از دست ظاهر شود چنانکه گویند
رعینا الغیث و مراد نبت باشد بنا بر آنکه غیث سبب نبت است پس اطلاق اسم سبب باشد
بر مسبب واما قسم سیم که آن استعارة آنست که ذکر یکی از دو طرف تشبیه و مراد طرف دیگر
باشد بنا بر دعوی آنکه مشبه در جنس مشبه به داخل است و هر چه مخصوص است بمشبه به مشبه را
ثابت چنانکه گویند فی الحمام اسد و مراد رجل شجاع باشد و مشبه به اگر مذکور باشد و اگر مستعار منه
خوانند و مشبه را مستعار له و طرف تشبیه که مذکور شود در استعارة اگر مشبه به باشد از استعارة
بتصریح خوانند و اگر مشبه باشد استعارة بکنایة و او منقسم شود بدو قسم تحقیقی و تخییلی چه مشبه متروک
اگر امری حسی یا عقلی باشد از تحقیق خوانند و اگر وهمی باشد تخییلی و هر یکی ازین منقسم شود با قطعی
زیرا که مشبه متروک متعین المحل باشد بر چیزی که او را تحقق باشد در حس یا عقلی یا بر چیزی که او را تحقق نباشد
الا در وهم آن را قطعی خوانند و اگر احتمال آن داشته باشد که گاه بر آنچه او را تحقق باشد حمل کنند از احتمالی
خوانند پس اقسام استعارات چهار شود اول استعارة بتصریح تحقیقی یا قطع چنانکه رایت اسدا
یتکلم یا رایت بدرا یتبسم بالعیت بحرا سائلا دوم استعاره بتصریح تخییلی یا قطع چنانکه لسان الحال
اشبیه بالمتکلم ناطق بکذا سیم استعاره بتصریح یا احتمال تحقق و تخییل چنانکه زهیر گوید بیت
صحا القلب عن سلمی واقصر باطله وعری افراس الصبی ورواحله اما استعاره بکنایت چنانکه
لسان الحال ناطق بکذا یعنی آنکه لفظ التشبیه بالمتکلم ذکر کنند و گاه بود که استعارة را قسمت کنند باصلی و تبعی
چه اگر معنی تشبیه داخل بود در مستعار بدخول اولی آن را اصلی خوانند و اگر نه تبعی پس در استعاره اصلی باید
که در مستعار اسم جنس باشد همچو رجل و فرس و در تبعی غیر آن همچو افعال و صفات مشتقه و در استعارتی که
در عقب او ذکر صفاتی یا تفریع کلامی کنند که آن ملایم مستعار له نباشد آن را استعاره مجرده خوانند چنانکه
جاودت بحرا ما اکثر علامه و ما اجمعه للحقائق وما اوقعه علی الدقایق و ساورت اسدا شاکی السلاح طویل القناة
صقیل القضب و اگر آن صفات یا تفریع کلام مستعار منه باشد استعاره مرشحه خوانند چنانکه جاودت
بحرا زاخرا لا یزال تتلاطم امواجه ولا یتغیض فیضه ولا یدرک قعره و ساورت اسدا هصورا عظیم البدن وافی
البراثن منکر الزئیر واما قسم چهارم که مجاز لغویت راجع با حکم کلمه آنست که کلمه منقول باشد

از حکمی اصلی که او را بوده باشد یا غیر آن چنانکه وجاء ربک چه اصل ترکیب وجاء امر ربک بود جر رب
پس رفعیت او مجاز باشد و همچنین در واسال القریة لیس کمثله شیء و کفی بالله شهیدا و امثال
آن واما قسم پنجم که آن مجاز عقلیست و آن کلام است که فائده داشته باشد بر خلاف آنچه پیش
متکلم باشد از حکم در وی از برای نوعی از تاویل تا افادة خلافی کند نه بواسطه وضع چنانکه انبت الربیع البقل و شفی الطبیب
المریض و کسا الخلیفة الکعبة و چون رجوع این مجاز با حکم عقلست و حکم را ناچار بود از محکوم به و محکوم له
و هر یک ازین احتمال حقیقت و مجاز داشته باشد و این مجاز بچهار قسم شود چه محکوم به و له در هر دو حقیقت
وضعی باشند یا هر دو مجاز وضعی یا محکوم به حقیقت وضعی باشد و محکوم که مجاز وضعی یا بعکس مثال
اول انبت الربیع البقل که محکوم له آن ربیع است و محکوم به که آن انباتست هر دو حقیقت وضعی اند
و در معنی خود مستعمل و مجاز در مجرد حکم است دوم سر الکعبة البحر الفیاض که محکوم له آن بحر فیاض است
و محکوم به که آن سره کعبه است و هر دو مجاز وضعی اند و نفس حکم مجازست سوم انبت البقل
شباب الزمان چهارم احیی الربیع الارض باب سوم در کنایت و کنایت
ترک تصریحست بذکر چیزی و ذکر آنچه لازم او باشد تا از مذکور بمتروک انتقال کنند چنانکه فلان طویل
النجاد که از طول نجاد بملزوم او که آن طول قامتست انتقال کنند و چون مقررست که در کنایت ذکر
لازم کنند و مطلوب ملزوم باشد بباید دانستن که آن مطلوب از سه قسم بیرون نباشد چه از ملزوم
یا در نفس موصوف باشد یا نفس صفت یا تخصیص صفت بموصوف و مراد اینجا بوصف همچو دست
در جواد و کرم در کریم و امثال آن و کنایت در قسم اول گاه قریب باشد چنانکه گویند جاء المضیاف و مراد زید
باشد و ضیافت را بواسطه کثرت صدور او از زید و شهرة او بدان همچو لازم او گیرند و قریب او ظاهرست
چه ضیافت بجز از انسان صورت نبندد و گاه بعید بود چنانکه در کنایت از انسان گویند مستوی
القامة عریض الاظفار و بعد او ظاهرست چه حیات و استواقامت و عرض در اظفار مخصوص بانسان
نشنند و در قسم دوم نیز هم قریب باشد و هم بعید قریب وقتی باشد که انتقال کنند بمطلوب خود
از اقرب لوازم او چنانکه فلان طویل النجاد و بعید وقتی باشد که هم انتقال بمطلوب از لازم بعید
کنند بواسطه لوازم متسلسله چنانکه فلان کثیر الرماد چه از کثرت رماد انتقال کنند بکثرت جمر و از کثرت
جمر بکثرت سوزانیدن هیزم زیر دیگ بکثرت طبایخ و از کثرت طبایخ بکثرت خورندگان و از کثرت
خورندگان بکثرت مهمانان و از کثرت مهمانان بانک او مضیافست و در قسم سیم
گاه لطیف بود چنانکه ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج

وکان الطف جنانک المجد یدعوا ان یدوم بجیده عقد مساعی ابن العمید نظامه والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله اولی از قسم

اول علم بدیع که ان عبارتست از معرفت قوانینی که از انجا فصاحت تراکیب معلوم کنند تا بدان

محترز باشند از خطا در تطبیق کلام بر مقتضی حال در تبیین مراد و تزیین الفاظ بایراد انچه قریب الفهم و غریب

النظم و عذب الاستماع و عجیب الابتداع بود و قدما اصل عربیه میان این علم و معانی و بیان فرق نکرده

و هر سه قسم را علم بدیع میگفتند جهت اشتراک ایشان در معرفت قوانینی که بدان محترز باشند از خطا

در تطبیق کلام بر مقتضی حال و بنا بر ین میان فصاحت و بلاغت نیز فرق نکردند و هر دو را از قبیل الفاظ

نهاده نهادند و جمعی از متاخران همچو سراج الدین سکاکی و غیره علم معانی و بیان را از صناعت بلاغت

نهادند و علم بدیع را از متممات بلاغت و بعضی دیگر را علم بدیع را صناعت فصاحت گرفتند و معانی و بیان را

صناعت بلاغت و مذهب اکثر کلام نقاد آنست که میان این علوم ثابته فرق ثابتست چه معرفت

قوانین مذکوره باعتبار مدلول علم معانیست و باعتبار دلالت علم معانی و باعتبار تبیین و تزیین علم بدیع

و همچنین میان بلاغت و فصاحت فرقست چه بلاغت بمعنی تعلق دارد و فصاحت بلفظ و از بجاست

که گویند معنی بلیغ و لفظ فصیح بدون عکس و بلاغت عبارتست از بلوغ متکلم در تادیب و اداء اک

معنی بحدی که خواص تراکیب را بانواع تشبیه و مجاز و کنایت چنانکه حق آن بود ادا یا استیفا توانند

نمود اما فصاحت صوغ کلام است بر وجهی که قاصر نشود از تمام فهم معنی او و تبیین مراد و تزیین الفاظ

و بعضی فصاحت اطلاق کنند و مراد بدان علم بدیع باشد و تعریف بدین وجه کنند که صناعتیست

که متکلم بواسطه ان قادر بود بر ترکیب کلمات بحسب مقتضی حال در تبیین و تزیین وان از دو جهت

یکی از جهت معنی و دوم از جهت لفظ واین هر یکی در فصلی بیان کرده اید

فصل اول

در فصاحت معنوی وان بچند وجه است اول مطابقه که ان جمع کردن است میان متضادین

واز انطبق و طباق و تکافو و تضاد نیز خوانند مثالش از قران فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا

کثیرا واز نظم چنانک بیت

قد و گیسو باد داده چو خاک لطف و مهرت باب گشته چو نار

دوم مقابله که ان جمع کردنست میان دو چیز متوافق یا بیشتر و میان اضداد انها چنانکه حق تعالی

می فرماید فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی

و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری سوم مشاکله که ان عبارتست از انک ذکر چیزی کند بلفظ

غیر او بواسطه انک در صحبت او واقع شده باشد چنانک حق تعالی می فرماید در کلام قدیم

و مکروا و مکر الله و جزاء سیئة سیئة مثلها چهارم التفات و ان بار در تفسیر او دو قولست

یکی انک عبارتست از غایب بحاضر رفتن یا بعکس آن چنانک حق تعالی فرموده الله الذی ارسل

الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت اذا بدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام

و بپارسی چنانک ما را جگر به تیر فراق تو خسته شد ای صبر بر فراق بتان سخت جوشنی دوم انک متکلم

معنی تمام ادا کند و هم در عقب ان بر سبیل مثل یا دعا یا بوجهی دیگر باز ملتفت همان معنی بشود بصریح

یا بکنایه چنانک قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پنجم مراعات

نظیر که ان عبارتست از جمع میان متشابهات و این را تلفیق و تناسب نیز خوانند که میان حرف و نون

و را و دال که متشابه یکدیگرند جمع کرده است و چنانک این ضعیف حقیر گوید بیت

در باغ رخت لاله و گل نرگس و سنبل پیوسته بود در افروز در ان نیز بنفشه و کم شعر ازین صنعت خالی

باشد ششم مزاوجه وان عبارتست از انک میان دو معنی در شرط و جزا ازدواجی دهند و ازدواج

نیز خوانند هفتم لف و نشر وان عبارتست از انکه میان دو چیز را یا بیشتر باسم ذکر کنند و بعد از ان

تفسیر ان بجملگی بیارند اعتماد بر ذهن سامع که او خود هر یکی را بانچه رد باید کردن رد کند وان را ترتیب

نیز خوانند هشتم تفسیر وان دو قسم است یکی جلی و ان عبارتست از انکه لفظی ذکر کنند مبهم چنانک

بتفسیر محتاج بود پس وقت تفسیر او همان لفظ را باز رانند چنانک غیث و لیث غیث حین یسایله عافا

و لیث لدی الهیجاء ضرغام و از پارسی یا بند دیا گشاید یا بستاند یا دهد یا جهان بر پای باشد شاه را با دو کار

انچه بگشاید ولایت انچه بد بند خواسته وانچه بندد پای دشمن وانچه بگشاید حصار و دوم خفی وان عبارتست

از انکه لفظ مبهم را که محتاج بود بتفسیر ذکر نکند ثلثة تشرق الدنیا ببهجتها شمس الضحی و ابو اسحق و القمر

و از پارسی بیت جگر و جان و چشم و چهره منست در غم عشق ان بت فرخار

هم بدل خسته هم بتن مهجور هم بخون غرقه هم بزخم افکار و ان صنعت را تتمیم و تزیین نیز خوانند نهم تعدید وان عبارتست از انکه

عددی چند از اسماء مفرده بر سیاق واحد بیارند چنانکه الخیل و اللیل و البیداء تعرفنی

و الطعن و الضرب و القرطاس و القلم و از پارسی چنانک بیت اسب و گهر و تیغ بده و گیر دقیمت

تخت و نگین و تاج بدو باید بمقدار و از نثر چنانکه گوید بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند

و خویش و پیوند فدای خداوندست وان صنعت را سیاقة الاعداد نیز خوانند دهم

تنسیق صفات وان عبارتست از انکه چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توالی یاد کنند چنانک حق تعالی

فرموده هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام الایه و چنانک و لا تطع کل

حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم یازدهم
جمع بود وان عبارتست ازانک دو چیز یا زیادت را در یک صفت جمع کنند وان صفت را جامع خوانند
چنانک المال والبنون زینة الحیوة الدنیا دوازدهم تفریق بود چنانک شعر
ما نوال الغمام وقت ربیع کنوال الامیر یوم سخاء فنوال الامیر بدرة عین ونوال الغمام قطرة ماء
کرم ازاول تفرقه کرد میان عطاء ابر و عطاء ممدوح سیزدهم تقسیم وان عبارتست ازانکه چیزی ذکر
کنند که اورا دو جزو یا بیشتر باشد وبعد ازان با هر جزوی ازان انچه خواهند اضافت کنند چهاردهم
جمع با تفریق وان عبارتست ازانکه دو چیز را جمع کنند در تشبیه یک وباز میان ایشان جدایی افکند
بدو صفت بیعار چنانک قد اسود کالمسک صدغا وقد طاب کالمسک خلقا وازپارسی
من وتو هر دو از گل نزدیم چه من از رنگم وتو از بوی پانزدهم جمع با تقسیم وان عبارتست ازانکه
اول چیزها را در یک حکم جمع کنند چنانک الدهر معتذر والسیف منتظر وارضهم لک مصطاف ومربع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا در بیت اول ارض عدو را یا انچه
درو باشد خالص از برای ممدوح جمع کرد ودر بیت دوم تقسیم آن کرد وازپارسی دو چیز
چو کاتش سمی دو چیز دهند علوم را درجات ونجوم را احکام شانزدهم جمع با تفریق
وتقسیم چنانک شعر فکالنار ضوءا وکالنار حرا محیا حبیبی وحرقة بالی فذلک من ضوءه فی اجتلاء
وهذا بحرقة فی اختلال وازپارسی بیت انک ترا بند کرد بنده ات را نیز بند کردست زندیده نه پنهان
بند تو از آهنست وبند من از غم بند تو در پای وبند بنده است پنهان هفدهم ایهام وآن
عبارتست ازانکه لفظی بکار دارند که آنرا دو معنی یا زیادت باشد یکی قریب ودیگر غریب ومراد
متکلم آن معنی غریب باشد چنانک الرحمن علی العرش استوی وازنظم شعر
اذا صدق الجد افتری العم للفتی فضایل لا تکری وان کذب الخال وازپارسی بیت
بپیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوشست هژدهم اعتراض که انرا
حشو خوانند وان عبارتست ازانکه چیزی در میان سخن درج کنند که سخن بدون آن تمام شود وآن سه
قسمت حشو ملیح چنانک فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار وازنظم چنانک شعر
وان الباخلین وانت منهم رآک تعلموا منک المطالا که انت منهم حشوست بغایت
ملیح وازپارسی چنانک صاحب سعید مغفور غیاث الدین محمد وزیر طاب ثراه گفت
اکرم بدست افتدازی زخاک پایت ندهم بخاک پای تو بآب زندگانی ودیگری فرماید

در محنت این زمانه بی بنیاد دور از تو چنانم که بداندیش تو باد وحشو قبیح چنانک
واورثنی بکلمه صداع الراس والقلقا چه ذکر راس حشوست وبغایت مستکره وحشو متوسط چنانک
مولف راست تو سی در چمن ای دلبر سبق برده زماه وخور که اینجای دلبر حشوست
نوزدهم تاکید المدح بما یشبه الذم که آنرا استثنا ورجوع نیز خوانند چنانک شعر
هو البحر الا انه زاخرا سوی انه الضرغام لکنه الوبل وازپارسی بیت
ترا پیشه عدلست لیکن بجود کند دست تو بر خزان ستم وتاکید الذم بما یشبه المدح عکس این معنی
باشد بیستم توجیه وان ایراد کلامیست بوجهی که محتمل الضدین باشد وآنرا ذو الوجهین ومحتمل
الضدین نیز خوانند چنانک خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء گویند خیاطی بود که یک چشم عمرو نام یکی از اهل
فضل او گفت اگر تو از برای من جامه دوزی که کس نداند که آن جبه است یا قبا من از برای تو بیتی گویم که
کس نداند مدحست یا ذم وازپارسی چنانک با طلعت تو سور نماید ماتم بیست ویکم
سوق المعلوم مساق المجهول واین را تجاهل العارف خوانند وان عبارتست ازانکه چیزی ذکر کنند
وخود را چنان نهند که نمی دانیم وحال آنکه دانند چنانکه انا وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین
وازنظم اریتک ام ما الفلاة ام خمر بفی برود وهو فی کبدی جمر وازپارسی بیت
در زیر امر اوست جهان وجهانیان یارب خدایگان جهانست یا جهان بیست ودوم استتباع که
انرا مدح موجه خوانند وان عبارتست ازانکه صفتی از صفات پسندیده ذکر کرده شد بوجهی که ازانجا
صفتی دیگر پسندیده معلوم شود که در بیت اول ممدوح را بشجاعت وکثرت قتل اعدا بستوده واخر
بکمال بزرگی وشرف وبعضی از فضلا گفته اند متنبی سیف الدوله را بجز این بیت نستوده است وازپارسی
آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر بیست وسیم حسن البیان که آن عبارتست
از کشف معانی ورسانیدن آن باسانی چنانکه یازده گویند احد عشر چه اگر گویند خمسة وستة آنرا
بیان متوسط خوانند وبیان قبیح چنانک از ابا قل منقولست که آهوئی می فروخت ازوی بپرسیدند
بهاء آن چندست خواست که بگوید یازده درماند ده انگشت برداشت وزبان بیرون کرد بیست
وچهارم ارسال مثل وان دو قسمست یکی آنک در یک بیت مثلی یاد چنانکه وحید من الخلان فی کل بلدة
اذا عظم المطلوب قل المساعد وازپارسی نادیده روزگارم ازان کاردان نیم آری بروزگار شود مرد کاردان
دوم آنک در یک بیت دو مثل بیارند الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل وشبهی
گوید وکل امریء یولی الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب وازپارسی

هر که تیغ دارد بحرب باید رفت   نه هر که پا زر دارد زر باید خود **بیست و پنجم** سوال وجواب
چنانک **شعر** قد قلت بجری فما ذا العلة   صدت وتمایلت وقالت قلة   واز پارسی **بیت**
گفتم مرا ببوسه ده ای ماه دلستان   گفت که ماه بوسه کرا داد در جهان **بیست و ششم** استدراک
وان عبارتست ازانکه شاعر بیت را آغاز کند یا لفظی که مردم بندارند هجو است و بعد ازان بمدح باز آید
لا یقل بشری ولکن بشریان   غرة الداعی ویوم المهرجان   واز پارسی   از خواجه نخواهم که باید جهان
خواجه خواهم که بماند بجهان در از **بیت و هفتم** تضمین وان عبارتست ازانکه شاعر مصراعی یا بیتی
یا دو بیت ازان دیگری درمیان خود بیارد بر سبیل مثل وعاریة وباید که ان بیت سخت مشهورست
واگر نه بدان اشارة کند چنانک ذنبی کبر والعذر فیه متضح   والعذر عند کرام الناس مقبول واین
ضعیف در آخر غزلی گفته است **بیت** سر عشقت داشتم پنهان ولیک   راه پر دو نالهٔ دلسوز من
وافضح اللناس انی عاشق   غیر ان لم یعلموا عشقی لمن **بیت و هشتم** تلمیح وان عبارتست ازانک
بفحوی کلام بمثلی سایر یا شعری نادر یا قصهٔ مشهور اشارت کنند نه ذکران چنانک المستغیث من الرمضا بالنار
واز پارسی چنانک حکایت تشنه وماهتاب واعرابی شنیده ام که شنیده است شاه بنده نواز **بیست**
و نهم اشارت که از اوحی نیز خوانند وان عبارتست ازانک لفظ اندک مشتمل باشد بر معانی کثیره بایا
چنانک فاوحی الی عبده ما اوحی **سی ام** سلب وایجاب وان عبارتست ازانک
در یک بیت نفی چیزی کنند واثبات ان چنانک وینکرون شئنا علی الناس قولهم   ولا ینکرون القول حین نقول
سی و یکم عکس وتبدیل وان عبارتست در کلام جزوی را مقدم دارند پس عکس ان کنند وآن را مؤخر
دارند چنانک   واذا الدر زان حسن وجوه کان   للدر حسن وجهک زاینا **سی و دوم**
کنایت وتعریض واز بهترین تعریضات آنست که عمرو بن مسعده که کاتب مامون بود در مهم بعضی از اصحاب
او بمامون نوشت **اما بعد** فهذا استشفع فلان الی امیر المؤمنین لیطول بالحاقه بنظرائه من الخاصة فاعلمه
ان امیر المؤمنین لم یجعلنی فی مرتبة المستشفعین وفی ابتدائه بذلک تعدی طاعته   مامون بر پشت کاغذ
بنوشت که قد عرفنا تصریحک وتعریضک لنفسک واجبناک الیهما **سی و سیم** اقتباس وان عبارت
ازانک دبیر یا شاعر درمیان کلام جهت تزیین ونظام آن آیتی از قرآن درج کنند ایتها الوزارة منقادة
الیه رادنا لها   ولو رامها احد غیره لزلزلت الارض زلزالها   واز پارسی **بیت**
مرا شکیب نمی باشد ای مسلمانان   ز روی خوب لکم دینکم ولی دین **سی و چهارم** تشبیه
وان چند قسمت اول تشبیه مطلق وان عبارتست ازانکه چیزی را بچیزی مانند کنند در وصفی از اوصاف
باداة تشبیه چنانک حق تعالی فرمود والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا واز فارسی   تیغ تو همچو آفتاب بنور   می زداید زمانه را زنگار **دوم**
تشبیه تفضیل جرخ ماهی و رستی زیراک   نیست این هر دو را دوام وقرار   **سوم** تاکید تفضیل
چنانک **بیت** بلکه از تست جرخ را تمکین   بلکه از تست ماه را اظهار   **جهارم** تشبیه شروط چنانک
ماهی ار ماه ناورد کاهش   جرخی ار جرخ نشکند زنهار   واز عربی چنانک **شعر**
عزماته مثل النجوم ثواقبا   لو لم یکن فی الثاقبات افول **پنجم** تشبیه اضمار وان عبارتست ازانکه
شاعر چیزی را بچیزی مانند کنند وظاهر چنان نماید که مقصود چیزی دیگرست ومقصود خود ان بود چنانک
ومن کنت بحرا له یا علی   فلم یقبل الدر الا کبارا   واز پارسی چنانک **بیت** گر تو جرخی جرا عدوست نگون
ور تو ماهی جرا عدوست نزار **ششم** تشبیه تسویه وان عبارتست ازانک شاعر یک صفت از صفات
خویش ویک صفت از صفات مشبه به بگیرد وهر دو را بیک چیز مانند کنند هم ازان قبیل باشد چنانک
صدغ الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی   وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی   واز پارسی چنانک **بیت**
جای خصمت جو جای تست رفیع   ان تو تخت وان خصمت دار **هفتم** تشبیه الکنایه وان عبارتست
ازانک شاعر از مشبه کنایت کند از مشبه به بی اداة تشبیه چنانک **شعر**
بدت قمرا ومالت خوط بان   وفاحت عنبرا ورنت غزالا   واز پارسی چنانک **بیت**
جون تو در روز شب کنی پیدا   جون بر خاک گل کنی بیدار   شام گردد جو صبح رز دلبا پس   صبح گردد جو شام تیره شعار
وچنانک   فامطرت لؤلؤا من نرجس وسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد **هشتم** تشبیه عکس وان
جنان باشد که شاعر دو چیز را بگیرد وهر یکی را بدیگری مانند کند چنانک **شعر** الراح مثل الماء فی کاساتها
والماء مثل الراح فی العذران   واز پارسی   ز تیم پیستوران وگرد سپاه   زمین ماه روی وزمین روی ماه
سی و پنجم تعجب وان عبارتست ازان شگفتی نماید **شعر**   ایا شمعا یضیء بلا انطفاء
ویا بدرا یلوح بلا محاق   فانت البدر ما معنی انتقاصی   وانت الشمع ما سبب احتراقی   واز فصاحت معنوی
بهمین قدر اکتفا کردیم تا بتطویل نه انجامد **فصل دوم** در فصاحت لفظی واز ان هشت نوع
نوع یاد کردیم   اول تجنیس وان عبارتست ازانک کلماتی که از جنس یکدیگر باشد بقول یا بکتابت
در نظم یا در نثر بیارند وتجنیس بر دو قسمت **اول** تام واو را مستوی وصحیح نیز خوانند چنانک رحبة رحبة
وچنانک ان مجوز که زبان دارد ان خور که زبان دارد واز نظم عربی گوید **شعر**
سما وحمی بنی سام وحام   فلیس کمثله سام وحام   واز پارسی چنانک **بیت**

مست عشق تو شدم ای شه خوبان خطا شرط انست که بر ست نگیرند خطا دوم تجنیس ناقص واورا
تجنیس مختلف نیز خوانند چنانکه البرد یمنع البرد بیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سواری وداری بدست اندرون از سعادت سوار سیم تجنیس زاید که انرا مذیل
نیز خوانند چنانکه کالی ومالی فدیناه من خل موافٍ موافق ومن صاحبٍ وافٍ مصافٍ مصافق
وازپارسی بیت در حسرت رخسار تو ای زیبا روی ازناله چونال گشتم از مویه چو موی چهارم
تجنیس مردد که انرا مزدوج ومکرر نیز خوانند الخمر بلا غم غم وبغم دسم سم وچنانکه من قرع بابًا ولج ولج واز
نظم عربی یا خل البال قد بلبلت بالبلبال بال بالنوی زلزلتنی والعقل فی الزلزال زال واز پارسی
افتاد مرا با دل مکار تو کار وافکند درین دلم دو گلنار تو نار پنجم تجنیس مضارع وان جمع کردنست
میان دو کلمه که تفاوت نباشد میان ایشان الا بیک حرف سوا کان اولا او آخرًا
او وسطًا اذا کان من الحروف المتقاربة وبعضی ازانکه در آخر افتد تجنیس مطرف خوانند چنانکه در خبر آمده
که الخیل معقود بنواصیها الخیر ویطغی چو ملمالی بسر بال وبسر وال ششم تجنیس لاحق که انرا تجنیس مصحف
وخط نیز خوانند چنانکه حق تعالی فرمود وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ورسول علیه الصلوة
والسلم فرمود علیکم بالابکار فانهن اشد حبًّا واقل خبًّا گویند امیر المؤمنین علی علیه السلم
بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدی بهذا
ومشهور انست که ان کلمات عبد الله بن طاهر کفته است واز نظم عربی شعر
بعاداعلام العلوم عوالیًا واصبح اثمان الثنا غوالیًا واز پارسی این ضعیف گوید
از خال تو حال پس پریشان دارم وز زلف تو غمهای فراوان دارم هفتم تجنیس تشابه چنانکه
اذا ملک لم یکن ذاهبه فدعه فدولته ذاهبه وفرق میان ان تجنیس وتجنیس تام انست که
در تجنیس تام نشاید که احد اللفظین مرکب هشتم تجنیس مفروق چنانکه شعر
کلکم قد اخذ الجام لنا ولا جام لنا ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا واز پارسی گوید بیت
خواهم که دمی سینه بران سینه نهم بر لعل لبت بوسه کم از سی ننهم وفرق میان مفروق ومتشابه
آنست که لفظ اول در مفروق مخالف لفظ دوم است در کتابت وبعضی این هر دو را تجنیس
مرکب خوانند نهم تجنیس اشارت وان چنان باشد که لفظ را اظهار نکنند چنانکه
حلقت لحیة موسی باسمه وچنانکه اذا غنیت الکرامات فمثله النوم فات چه ان اشارتست بدانکه
الکرامات دهم تجنیس مشوش وان هر تجنیسی را گویند که در دو نوع باشد از صنعت که

اطلاق احدی بر واولی از دیگری نباشد چنانکه فلان ملیح البلاغة ابنی البراعة چه اگر عین هر دو
کلمه متحد بودی از قبیل تجنیس تصحیف بودی واگر لام در هر دو متفق بودی از قبیل تجنیس مضارع بودی
وچون چنین نبود لاجرم مذبذب شد دوم اشتقاق وان چنان باشد که الفاظی چند ذکر کنند
که ان مجموع در لغت راجع با یک اصل باشد وحروف ایشان متقارب ومتجانس بود وبعضی
این قسم را اقتضاب خوانند چنانکه حق تعالی فرمود فاقم وجهک للدین القیم وچنانکه فروح
وریحان وجنة نعیم ورسول علیه الصلوة والسلم فرمود ذو الوجهین لا یکون وجیهًا واز نظم
وانی لا استحی من المجد ان اری حلیف غوانٍ او الیف اغانی واز پارسی چنانکه بیت
نوای توای خوب ترک نوآیین درآورد در صبر من بی‌نوایی رهی کوی خوش ورنه بس راه موی زلف
که هرگز مبادم ز عشقت رهایی ز وصفت رسیدست شاعر بشعری زنعتت گرفتست راوی روایی
وبعضی این اقسام را از اقسام تجنیس شمرند سیم ترصیع وان چنان بود که سخن بچند بخش کنند وهر
لفظی را در برابر لفظی بیارند که در وزن وحرف اخیر متفق باشد چنانکه ان الابرار لفی نعیم
وان الفجار لفی جحیم واز نظم عربی شعر یا بانی المجد انت شم یا ثابت فی الحجر الخضم
انت المقدم فی الهدی انت المعظم فی الامم مغناک للراجی حمی وذراک للاجی حرم واز پارسی
ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال چهارم ترصیع با تجنیس چنانکه الکوس فی الراحات
والنفوس فی الراحات بیت بیمارم وکارزار وتو درمانی بیمارم وکار زارم وتو درمانی
پنجم تسجیع وان بر سه قسمست سجع متوازی وان عبارتست ازانکه در دو قرینه یا بیشتر یا در آخر
دو مصراع وزن را رعایت کنند با اختلاف حرف اخیر چنانکه ونمارق مصفوفة وزرابی
مبثوثة وچنانکه گوی باختند واسب تاختند واز نظم چنانکه بیت در سجودت روان شوند زمین
بر وجودت روان کنند نثار وسجع مطرف وان چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی
بیاورند که در حرف اخر متفق باشند وعدد حروف متفق بود چنانکه ما لکم لا ترجون لله وقارًا
وقد خلقکم اطوارًا وچنانکه جنابت محط الرجال ومخیم الآمال وفلان از کرم بسیارست
وخیر بی‌شمار وسجع متوازن وان چنان باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع
تا اخر کلماتی بیارند که هریک نظیر خویش را بوزن موافق باشد لیکن بحرف روی مختلف چنانکه
حق سبحانه وتعالی فرمود واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم
که در برابر کتاب صراط ودر برابر مستبین مستقیم واز نظم تازی گوید شعر

وما دفق الماء جفني منهرا و مانت الالم كني مطعما واز بارسی انك مال خزاين كيتي
باجود دست او بسيار وانك كشف سراير كردون نيست در پيش طبع او دشوار
ششم قلب وان جهار قسم است مقلوب بعض وان عبارتست ازانكه در نثر يا نظم دو كلمه
يا بيشتر بيارند كه ميان ايشان تقدم وتاخير در بعضي حروف باشد نه در همه جنانك شاعر
شارع قريب رقيب و در بارسی بيت ازان جادوانه دو جشم سياه دلم جاودانه عديل عناست
مقلوب كل وان جنان باشد كه در تقديم وتاخير در جميع حروف كلمه اند جنانك سيل وليس
وتاريخ وخرات وحتف وفتح وبرد ودرب وسر ودرس واز نظم بارسی بيت
كرم كرد زناب دل بيكان مرك بارد زخشم بر سو فار وصاحب منهاج اين هر دو قسم را از قبيل
تجنيس نهاد ومقلوب مستوى ساكب كاس كه وجاء امر ربك واز نظم عربي شعر
اسد ملاء اذا عرى وادع اذا المر اسا واز بارسی بيت راش مرد كنج بازي وتوت
تو توی را بجنك در شمار ومقلوب مجنح آنجه در اول كلام افاده باشد در آخر بيارند جنانك
لاح انوار الهدى من كفه في كل حال واز بارسی اين ضعيف كويد بيت
تاريخ دولتش اي شاه هر زمان نو باد جو ست روز وشبت كار درجهان خيرات وبعضي مقلوب زايد
نيز اعتبار كرده اند وان جنان باشد كه بعضي از حروف مقلوب عنه را حذف كردند وبقيه را
قلب كنند جنانك سنايي كفت در مدح امير المومنين علي عليه السلم بيت
تمش جون عظيم بود وخطر كش مقلوب او سحاب مطر وان پسنديده نيست هفتم
رد العجز على الصدر واو را مطابق ومصدر نيز خوانند وان يازده نوعست اول انك لفظ
صدر وعجز بصورت ومعني متفق باشد سكران سكر هوى وسكر مدامه انى يفيق فتى به سكران
واز بارسی اين ضعيف كويد بيت شمار جفاها آن سنك وفا جه دانم جوست آن فزون از شمار
دوم انكه در لفظ متفق باشند نه در معني وان قسم بهتر از اول باشد جنانك شعر
ذوايب سود كالعنا قيد ارسلت فمن اجلها منا النفوس ذوايب واز بارسی كويد بيت
سواى تراان كز بيدم بعالم كه باكيزه تراز سر شك سواى كرائي واين حال جاكر ببيني
كني رحم و در وقت زين من كراي سيم انك در معني ملاقي باشند نه در لفظ جنانك اين ضعيف
كويد شعر تعانقته يوم الفراق وقلته لين ساعد الايام ست معانقا واز بارسی همی كويد
مراد من اند بجهان بيش ازين نيست كه با دوست يكدم نشينم بكام وديكري كويد بيت

بهمين تو ملك داده بسيار بسيار تو عدل خورده بهمين جهارم انك در اشتقاق ملاقي يكديكر
باشند و در صورت مختلف ضرائب ابدعتها في السماح فلسنا نرى لك فيها ضريبا
پنجم انك در اشتقاق ملاقي باشند و در صورت متفق جنانك حريري كفت شعر
ولاح يلحى حريري على الغنا الى ملهى فسحقا له من لايح لاح وان قسم از قبيل قسم اول نيست جهت اختلاف
لاح يا لاحي در حركت و حروف ششم انك احدي اللفظين در حشو مصراع اول واقع شود وديكري
در آخر وهر دو متفق باشند در لفظ ومعني جنانك اين ضعيف كويد شعر
تجر باذيال المكارم والعلى على هام ارباب العلى والمكارم واز بارسی جنانك ديكري كويد
اكر بت كر جنان بيكر نكارد مريزادان خجسته دست بتكر وكر آزر جنو دانست كردن درود از جان بار جان آزر
هفتم انك همجنان واقع شود اما در لفظ متفق باشند نه در معني جنانك شعر
واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتسا بلابل واز بارسی جنانك كويد بيت
كريما بده داد من از فلك جو ايزد ترا هر جه بايست داد هشتم انكه همجنين واقع شود اما در معني
ملاقي باشند و در صورت مختلف اذا المرء لم يخزن عليه لسانه فليس على شي سواه بخزان نهم
انك همجنين واقع شود اما در معني وصورت مختلف باشند جنانكه شعر سماها الجاب غير انا
اذا جائت سماها الجابا دهم انك آخر مصراع اول موافق عجز باشد در صورت ومعني جنانك
ومن كان بالبيض الكواعب مغرما فمازلت بالبيض القواضب مغرما يازدهم انك همجنين واقع
شود الا مفارقت در صورت باشد نه در معني مشغوف بآيات المثاني ومفتون برنات المثاني
دوازدهم انك همجنين واقع شود اما موافقت در معني باشد جنانك كفت شعر
ففعلك ان سألت لنا مطيع وقولك ان سئلت لنا مطاع سيزدهم انك در اشتقاق
شابهت داشته باشد اما انجا نبود ومضطلع بتلخيص المعاني ومطلع الى تلخيص عاني
جهاردهم انك اول مصراع دوم موافق عجز باشد در صورت ومعني جنانك شعر
وان لم يكن الا معواج ساعة قليلا فاني نافع لي قليلها پانزدهم انك همجنين واقع شود و در صورت
مختلف باشد جنانك شعر ثوى في الثرى من كان تحيي به الورى ويغمر صرف الدهر نائله الغمر
وصاحب كتاب بدايع جند قسم ديكر زيادت كرده است كه اينجا موضع ذكر آن نيست هشتم
اعنات وآنرا لزوم ما لا يلزم نيز خوانند وان عبارتست از آنكه از براي آرايش سخن جيزي را تكلف
كنند كه لازم نباشد وسخن بي آن درست وتمام بود جنانك در آخر اسجاع يا ابيات بيش از حرف

روی یا ردف حرف را التزام کنند که اگر نکنند هیچ زیان ندارد چون تاکاب و عتاب و قاف
رقم و بقم و نظیر ش از قران فاَمّا الیتیم فلا تقهر واَمّا السّائل فلا تنهر و از نظم عربی شعر
یتقولون فی البستان للعین لذة وفی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها
ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن وان ضعیف گوید بیت غم فراوان کشیدی افزون شد عنا
چند کردم گرد عالم بی نوا و دیگری گوید سم تو در زمین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصح ملک تو قرین طرب حاسد صدر تو ندیم ندم نهم تضمین مزدوج وان عبارتست ازانکه شاعر
یا دبیر بعد از انکه اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط ان بجای آورده در اثنای قراین یا در ابیات
دو لفظ مزدوج یا بیشتر بیارد چنانکه حق تعالی فرمود وجئتک من سبأ بنبأ یقین و چنانکه رسول
المؤمنون هیّنون لیّنون و از پارسی مصراع نزاران چنبر عنبر بروی دوز زردوزند دهم توشیح وان عبارتست
ازان که شاعر در اول بیت یا در میانه حروف یا کلماتی بیارد که چون عین آنرا یا تصحیف آن را جمع کنند نامی یا مثلی
یا نامی یا لقبی بیرون آید چنانکه بیت معشوقه دلم بتیر اندوه نخست حیران شده ام کسی نمی گیرد دست
سنگین تن من ز بلای محنت شده بست دست غم دوست شست من خود شکست واگر حروفی که در اول چهار
مصراعست جمع کنی محمد بیرون آید و این ضعیف نحیف عرفی گفته چنانکه از حروف اول مصراعهای اول ناظر الدین
بیرون می آید و از حروف اول مصراعها دوم خواجه علی و اول آن غزل اینست بیت
نرگس مست تو بردای صنم یغمایی خواب از چشم و قرار از دل این شیدایی یازدهم تربیع وان عبارتست
ازانکه چهار بیت کفته شود یا چهار مصراع آنرا هم از طول توان خواندن و هم از عرض اینست

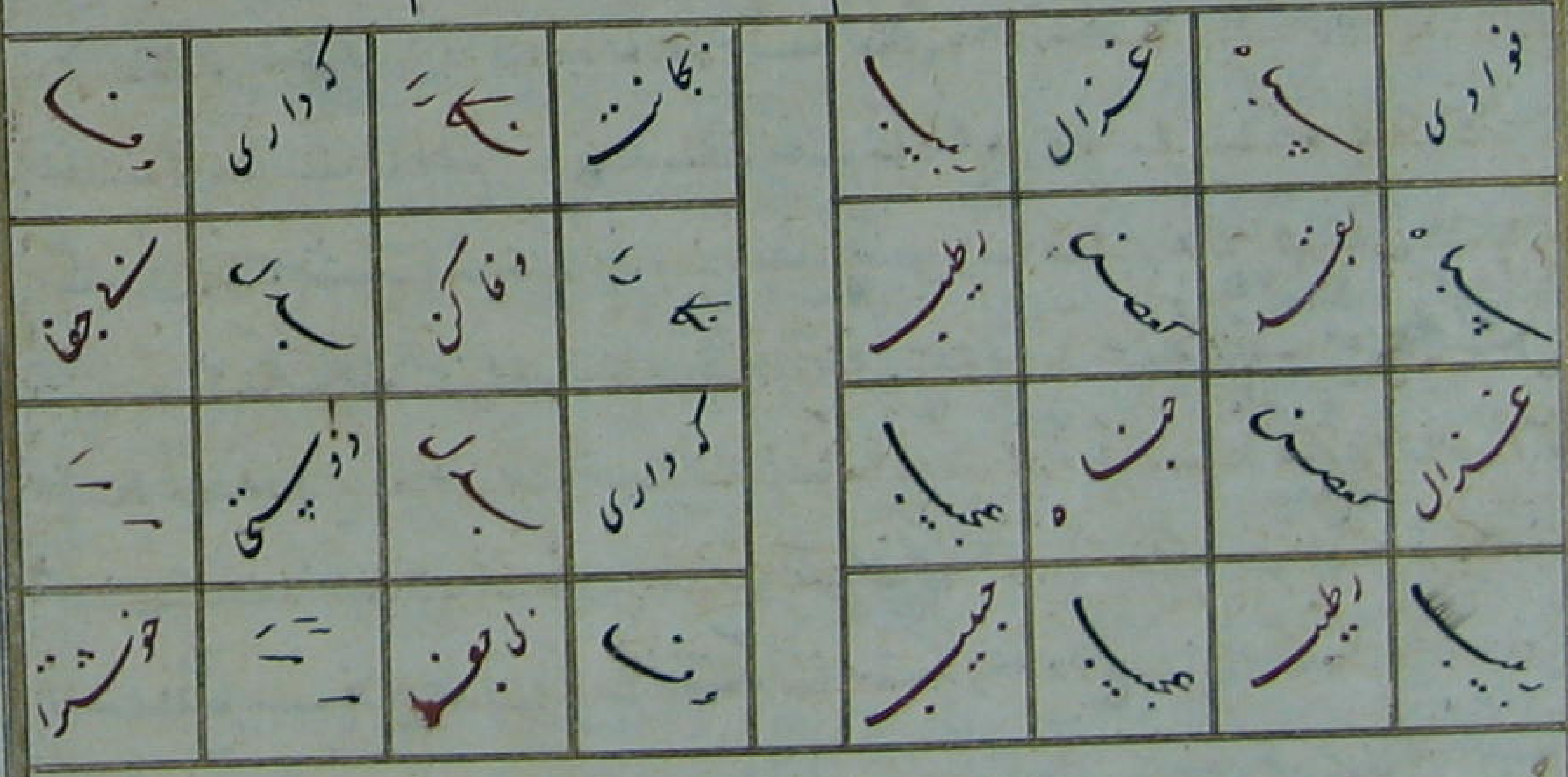

دوازدهم تسمیط وان عبارتست ازان که شاعر بیتی بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه

می دارد و در آخر قسم چهارم قافیه می آرد و این شعر را مسمّط و شعر مسجع خوانند چنانک بیت
قافله شب گذشت صبح برآمد تمام باده شد اکنون حلال خواب شد اکنون حرام کیسه بدل شد بکار جامه بدل شد بجام
خوشتر ازین روزگار گو و کجا و کدام از قدح شکبوی باده بیار ای پسر وز لب یاقوت رنگ بوسه بیار ای غلام
و باشد که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم با قافیه اصلی که بناء شعر بران بود رجوع کنند
چنانک بیت ای زنده بوصل تو روانم روشن بجمال تو جهانم چه جای حدیث این و آنم
گر دست دهد هزار جانم در پای مبارکت فشانم ای آنکه جفات عادت و خوست طبع تو ستم گر و بلا جوست
چندین ستم و جفا نه نیکوست آخر بپدرم گذر کن ای دوست انگار که خاک آستانم
سیزدهم تلمیع وان عبارتست ازانکه یک بیت یا بیشتر بتازی گویند و یکی یا بیشتر بپارسی چنانکه
خداوندا ترا در کامرانی هزاران سال باد ازندگانی وقال الله نابیة اللیالی وصانک من تمات الزمان
یا یک مصراع بتازی گویند و یکی بپارسی ای برده فراق تو دل و جان رهی را ارحم ملقد صیه لی العشق اسیرا
چهاردهم تقطیع وان عبارتست ازانک در بیت کلماتی بیارند که حروف هیچ یک ازان در نشستن
نه پیوندد وان شعر را مقطع خوانند زار و زرد م ز درد آن دلدار درد دل دارم درد دارد و زار
پانزدهم توصیل وان عبارتست ازانک در شعر کلماتی بیارند که هیچ حروف کلمه ازان جمله
گسسته نباشد وان شعر را موصل خوانند چنانک جریری گفت بیت
تن علیلم نحیف گشت بغم کل بخیلم شکفته گشت نگار شانزدهم حذف وان عبارتست
ازانکه متکلم در نظم یا در نثر تکلف کند تا یک حرف معین یا دو یا زیادت در ترکیب او نباشد
وان را مجرد نیز خوانند چنانک از واصل ابن عطا نقل کنند که او هرگز بران تلفظ نکردی روزی با او گفتند
اطرح رمحک وارکب فرسک او گفت الق قناتک واعل جوادک و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السّلم خطبه غرا انشا فرموده است و از الف مجرد کرده برین وجه که حمدت من عظمت منته
و سبغت نعمته و سبقت غضبه و حریری در مقامات خطبه آورده است و مجموع حروف منقوط را حرف
کرده برین وجه الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الالاء و از نظم پارسی چنانکه بیت
سروی که بر مهش ز شب تیره چنبرست لولوش زیر لعل و گلش ز زعنبرست که در اینجا الف نیست
هفدهم رقیط وان عبارتست ازانکه کلماتی بیارند که یک حرف ازان منقوط باشد و یکی
عاطل و از کلمات را خیفا خوانند و از اصلش از خیفست و خیف آنست که یک چشم سیاه بود
و یکی کبود چنانک حریری گفت الکرم ثبت الله جیش سعودک یزین و از پارسی بیت

زین عالم شد او به بخشش و مال   تیغ او زینت ممالک شد نوزدهم تصحیف و آن عبارتست
از آنکه در نظم یا نثر الفاظی استعمال کند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند و نقطه یا حرکات
بگردانند ثبات و آفرین و بجای آفرین شود و مصحف بد و قسمت یکی مضطرب و آن چنان بود که حروف
او در هم پیوسته باشد و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد چنانک بصره و باکه مصحف
او قص روشنا باشد و از گهنرست دوم منتظم چنانک انت الحبیب المجیب آخر یا حامل القربان انت الصابر
انت المجیب والحبیب الفاخر   و از پارسی   ما در میان دولت تو دم نمی زنیم   بیستم تزلزل و آن
عبارتست از آنک مدح هجو شود یا بعکس بتغییر حرکت و سکون چنانک ایا نعمان لذ بک الا عادی فربک ثم ویل الملک
چه اگر بحرف دال خوانند ذم باشد و از پارسی چنانک   سخن پرسی را گذ تاج دارد چه اگر بکسره
چیم خوانند ذم بود و اگر ساکن خوانند   بیست و یکم مردف و آن شعری گویند که ردیف دارد
و ردیف آنست که بعد از حرف روی بیارند و در هر بیت باز آید چنانکه بیت
خود را بحیل در افکنم مست آنجا   تا بنگرم آن جان و جهان هست آنجا   یا پای رسانندم بمقصود و مراد
یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا   و قدما عیب ردیف نکرده اند اعتبار و اکنون بعضی بتکلف بیارند
چنانک در تعریب این بیت   شعر   الفی مشاکر فوادی ثمه   کی انظر اهل ودادی ثمه
اما قدمی تبلغنی مقصودی   او اترک رأسی کفوادی ثمه   و صنعت ترجمه نیز از این دو رباعی معلوم شود
و در قافیه بتوی شرح آن داده شود   بیست و دوم تشریع که آن را ذو القافیتین خوانند و آن
عبارتست از آنکه شاعر نظم کند که آن را دو قافیه باشد پهلوی یکدیگر چنانک   شعر
یا خاطب الدنیا الدنیة انها   شرک الردی و قرارة الاکدار   دار متی ما اضحکت فی یومها
ابکت غدا بعدا لها من دار   و از پارسی چنانک   از شبه صد حلقه دار در یمن زلفین او
کی بود حلقه زان در دست من بیراسته   آفتابی دیگرست اندر جهان رخسار او   بر نگه روشن بدو و انجمن آراسته
و بعضی گفته اند تشریع آنست که بر هر قافیه که التفات کنند معنی درست باشد و ذو القافیتین این معنی
لازم نیست چنانک   بیت   ای از شکار رم تو در جهان خبر   افگنده از مهابت تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی   هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر   چه اینجا اگر بر قافیه اکتفا کنند
معنی درست نیاید و اگر میان این دو قافیه لفظی حاجب شود و در هر بیتی آن لفظ را بعینه بیارند
همچو ردیف آن را محجوب خوانند   جنت شد از لاله بر و از قد یار اندر ارم   زشت باشد از روی او رنگ و نگار اندر صنم
گر پراکند مه بینی زلف او را گرد رخ   ظلمت اندر نور بینی و نار اندر ظلم   بیست و سوم ترجیع و آن را

شعری خوانند که خانه خانه بگویند هر خانه پنج بیت یا زیادت یا ده بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر
باشد و هر خانه که تمام شود یک بیت بیگانه بیارند آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت را بیت ترجیع خوانند
و آن شاید که یک بیت بود بعینه در آخر هر خانه همان باز آورند و یا ابیاتها مختلف بود هر یک بر قافیه دیگر یا تنها بود
و یک قافیه چنانک اگر آن ابیات راجع کنند خانه دیگر گردد و آن ضعیف هر سه نوع گفته است اما این مقام
تحمل آن نکند   بیست و چهارم عکس چنانک   سفری کردم وقتی بهری   بهری وقتی کردم سفری   بیست و پنجم
تکرار و آن دو نوعست یکی آنکه در هر بیتی لفظی بگویند و در بیت دیگر پس از او همان لفظ تکرار بازی آرند
از آن قطره قطره همی بارم ای نگار   هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار   زان قطره قطره باران شمع خجل
زان خیره خیره دل من زنجبار   آنک قافیه را دو نوبت گویند چنانکه بیت   زهی مخالفت ملک تو خطا خطا
زهی موافقت صدر تو صواب صواب   و اگر در شرح جمیع اقسام او شروع رود بطول انجامد والعلم عند الله

بسم الله الرحمن الرحیم فن نهم از مقاله اولی از قسم اول

علم عروض که آن عبارتست از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال بحور و اوزان شعر معلوم کنند و خلاصه
این علم را در سه فصل ایراد کنیم ان شاء الله **فصل اول** در بیان مقدمات بدانک بحر در لغت
شق است چنانک بحرت اذن الناقة ای شققتها و دریا را جهت آن بحر خوانند که شقی است در زمین
و باصطلاح وزنیست مخصوص که از ارکان مخصوصه متالف شده باشد و شعر در لغت ادراکست و
باصطلاح کلامیست موزون که از قصد صادر شده باشد و شعر را بیت جهت آن گویند که قوام بیوت اهل
بادیه به چیزاست ریسمان و میخ و ستون و قوام شعر نیز به سه چیز است سبب و وتد و فاصله
اما سبب عبارتست از دو حرف که اول آن متحرک بود و اگر دوم او ساکن باشد آن را سبب خفیف خوانند
همچو لن و اگر دوم نیز متحرک باشد آن را سبب ثقیل خوانند همچو لک و وتد عبارتست از سه حرف که از آن
جمله دو متحرک باشد و چون حرکت اول ضروریست متحرک دیگر اگر ثانی بود آن را وتد مجموع خوانند چنانک
علن و اگر ثالث بود وتد مفروق همچو لات و فاصله عبارتست از لفظی که سبب ثقیل و خفیف
یا از سبب ثقیل و وتد مجموع حاصل شده باشد و اول را فاصله صغری خوانند همچو فعلن و دوم را کبری
همچو فعلتن و رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و آخر را عروض و رکن اول را از مصراع دوم ابتدا خوانند
و آخر را ضرب و رکنها باقی حشو و در تقطیع اعتبار بدان حرف کنند که ملفوظ شود همچو الف در آب و سه دانه بدانچه
مکتوب گردد همچو واو و دو و مطلق حرکت را اعتبار کنند چنانک گویند بیتی ولالا ولولو بر وزن فعلن
و هر چه مشدد باشد آن را در تقطیع دو حرف حساب کنند اول ساکن و دوم متحرک اما در پارسی دو حرف

ساکن بسیار اتفاق افتد همچو مرد و پر کور و در تقطیع هر دو بجای یک حرف ساکن باشد و سه ساکن نیز جمع
شوند همچو دوست و راست. بست و ناچار حرف اول از امثال این کلمات حرف مد بود و آن سه
حرف را در شعر بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دوم متحرک چنانکه گویند راست گو بر وزن فعلن است
و سین را متحرک گیرند و تا را معدوم و گاه باشد که سین را متحرک گیرند و تا را نیز همچنین و گویند راست گو
بر وزن مفتعلن است و در پارسی حرکتی هست که بضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و آن حرکت را حرکت
مجهول خوانند مانند حرکت را در لفظ پارسی و چه که نیز در دوستی این جمله که ذکر رفت رعایت باید کرد
تا تقطیع میسر شود و ارکان اصلی که در اشعار اعتبار کنند هشت اند در لفظ و ده در حکم و خماسی فعولن و فاعلن
و هشت سباعی مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مفاعلتن مستفعلن مستفع لن متفاعلن مفعولات و هرچه
غیر اینهاست که از پنج کمتر باشد یا از هفت بیشتر که مجموع آن سی و شش می رسد اصلی نیست بلکه
بواسطه زحاف زیادت و نقصان کردند و ارکان اصلی که در شعر پارسی اعتبار کنند پنج اند در لفظ هفت
در حکم فعولن مفاعیلن فاعلاتن فاع لاتن مستفعلن مستفع لن مفعولات و مراد از زحاف تغییراتست
که در شعر روا داشته اند و در اثنای بحور ذکر آن کرده شود و بحور عرب بقول خلیل پانزده اند طویل
مدید بسیط وافر کامل هزج رجز رمل سریع منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث متقارب
و اخفش بحری دیگر زیادت کرد و آنرا متدارک نام نهاد و این مجموع در پنج دایره جمع اند سه اول که بر وزن
فعیل اند در دایره مختلفه و دیگر که بر وزن فاعل اند در دایره مؤتلفه و سه دیگر که بر وزن فعل اند در دایره مجتلبه
و سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث و در دایره مشتبهه و متقارب و متدارک
در دایره متفقه و مراد ایشان بدایره خطیست که محیط شود بر سطح بر آنجا علامت حرف متحرک و ساکن
نبشته باشند بترتیب تا از آنجا فک بعضی بحور از بعضی دیگر کنند و چون در ذکر دوایر و فک بحور زیادت
فایده نبود از آنجا اعراض نموده جهت تمثیل دایره مختلفه و دیگر کرده شد تا بقیه را بر آن قیاس کنند و بحور
پارسیان آنچه مستعمل و مشهورست ده اند هزج رجز

رمل سریع منسرح خفیف مضارع مجتث متقارب
قریب **فصل دوم** در بیان بحور اشعار عرب
و عروض و ضرب و زحاف آن بدانکه بحر طویل در اصل
فعولن مفاعیلن بوده است چهار بار و اما عروض او را دایم
مقبوض استعمال کرده اند و قبض اسقاط ساکن سبب خفیف است چون در پنجم افتد و او را یک عروض است

مقبوض و سه ضرب بقول خلیل ضرب اول سالم بر وزن مفاعیلن چنانک شعر
ابا منذر کانت غرورا صحیفتی ولم اعطکم بالطوع مالی ولا عرضی ضرب دوم مقبوض چنانک شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود ضرب سوم محذوف و حذف
آنست که سبب خفیف را از آخر رکن اسقاط کنند پس مفاعی بماند نقل کنند بافعولن چنانک شعر
اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم والا تقیموا صاغرین الرؤسا و اخفش ضربی دیگر زیادت کرده است مقبوض
و تقبیض آنست که حرف روی را ساکن کنند پس مفاعیلن مفاعیل شود چنانک
احنظل لو حامیتم و صبرتم لاثنیت خیرا صادقا و لارضانی ثیاب بنی عوف طهاری نقیه واوجههم بین المشاهد غران
و مدید در اصل فاعلاتن فاعلن است چهار بار لیکن عرب او را مجزو استعمال کنند و مجزو آنست که
دو رکن عروض و ضرب انداخته باشند و او را سه عروضست و شش ضرب عروض اول و او را
یک ضربست مانند او چنانک یا لبکر این الفرار لیس لی بعد کلیب قرار عروض دوم
محذوف بر وزن فاعلن و او را سه ضربست اول مانند عروض چنانک اعلموا انی لکم حافظ شاهدا ما کنت او غایبا
دوم مقصور و قصر آنست که حرف دوم را از سبب خفیف اسقاط کنند و اول را ساکن پس فاعلاتن
فاعلات شود نقل کنند بفاعلان چنانک لا یغرن امرأ عیشه کل عیش صایر للزوال سوم ابتر و بتر آنست
که سبب خفیف را از آخر اسقاط کنند و آخر وتد مجموع را بیندازند و وسط را ساکن کنند پس فاعلاتن فاعل
شود نقل کنند بفعلن چنانک انما الذلفاء یاقوته اخرجت من کیس دهقان عروض سوم محذوف مخبون بر وزن فعلن
و خبن اسقاط حرف دوم است از سبب خفیف چون در اول رکن افتد و او را دو ضربست یکی
مانند او چنانک للفتی عقل یعیش به حیث تهدی ساقه قدمه دوم اصلم و صلم حذف یا قطع همچو ابتر
و بعضی این را نیز ابتر خوانند چنانک رب نار بت ارمقها تقضم الهندی والغارا و بسیط در اصل خود
مستفعلن فاعلن است چهار بار و او را سه عروض است و شش ضرب عروض اول مخبون و او را
دو ضرب است اول مانند او چنانک یا حار لا ارمین منکم بداهیه لم یلقها سوقة قبلی ولا ملک دوم
مقطوع بر وزن فعلن چنانک قد اشهد الغارة الشعواء تحملنی جرداء معروقة اللحیین عروض دوم مجزو
سالم و او را سه ضربست اول مانند چنانک ماذا وقوفی علی ربع عفا مخلولق دارس مستعجم دوم مذال
بر وزن مستفعلان و اذاله آنست که بر وتد مجموع چون در آخر افتد حرفی زیادت کنند چنانک شعر
انا ذممنا علی ما خیلت سعد بن زید و عمرو بن تمیم سوم مقطوع بر وزن مفعولن چنانک شعر
سیروا معا انما میعادکم یوم الثلثا بطن الوادی عروض سیم مجزو مقطوع و او را یک ضربت

مانند او چنانک ما هیج الشوق من اطلال اضحت قفارا کوحی الواحی و وافر مفاعلتن است
شش بار و اورا دو عروض است و سه ضرب عروض اول مقطوف و قطف آنست که سبب
خفیف را اسقاط کند و ما قبلش را ساکن پس مفاعلتن مفاعل شود نقل کند با فعولن و اورا یک
ضربست مانند او چنانک لنا غنم نسوقها غزار کان قرون جلتها العصی عروض دوم مجزو سالم
اورا دو ضربست اول مانند او چنانک لقد علمت ربیعة ان حبلک واهن خلق دوم مجزو معصوب
و عصب آنست که حرف دوم را از فاصله صغری چون در آخر رکن افتد ساکن کند پس مفاعیلن شود
چنانک عجبت لمعشر عدلوا بمعتمر ابا عمر و کامل متفاعلن شش بار و اورا سه عروضست و نه ضرب
عروض اول سالم و اورا سه ضربست اول مانند او چنانک و اذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی
دوم مقطوع بروزن فعلاتن چنانک و اذا دعونک عمهن فانه نسب یزیدک عندهن خبالا سوم
احذ مضمر و حذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن اسقاط کند و اضمار آنک حرکت حرف دوم را از سبب
ثقیل بیندازند پس متفاعلن متفا شود نقل کند با فعلن چنانک شعر لمن الدیار برامتین فما قل
درست و غیر آیها القطر و بعضی اوراضربی دیگر ثابت کرده اند احذ غیر مضمر چنانک شعر
فسأل الدیار اذا مررت بربعها مطرت معالم ربعها الدیم عروض دوم احذ و اورا
دو ضربست اول مانند او چنانک دمن عفت و محا معالمها اهطل احش و بارح ترب دوم
احذ مضمر چنانک ولانت اشجع من اسامة اذ دعیت نزال ولج فی الذعر عروض سیم مجزو
و اورا چهار ضربست اول مرفل و ترفیل آنست که در آخر رکن سبب خفیف را زیادت کند پس
متفاعلن متفاعلاتن شود چنانک ولقد سبقتهم الی فلم نزعت وانت آخر دوم مذال بروزن
متفاعلان چنانک ابنی لا تظلم بمکة لا الکبیر ولا الصغیر سیم مانند عروض چنانک
و اذا افتقرت فلا تکن متخشعا متجمل چهارم مقطوع پس متفاعل شود نقل کند با فعلاتن چنانکه
و اذا هم ذکروا الاساة اکثروا الحسنات و هزج مفاعیلن است شش بار و اورا یک عروضست
مجزو و دو ضرب اول مانند عروض چنانک عفا من آل لیلی السهب فالاملاح فالغمر دوم
مجزو محذوف بروزن فعولن چنانک و ما ظهری لباغی الضیم بالظهر الذلول و اخفش ضربی
دیگر کرده است بروزن مقصور مفاعیل و این ابیات که از امیر المؤمنین علی علیه السلم نقل
می کنند با پیشتها و آورده کا بنو آدم کالنبت و نبت الارض الوان فمنهم شجر الصلب والکافور و البان
و منهم شجر ینضح طول الدهر قطران و رجز مستفعلن شش بار و اورا چهار عروضست و پنج ضرب

عروض اول سالم و اورا دو ضربست اول مانند چنانک شعر دار لسلمی اذ سلمی جاره
قفر تری آیاتها مثل الزبر دوم مقطوع چنانک عروض دوم مجزو سالم و اورا یک
القلب منها مستریح سالم والقلب من جانبه مجهود ضربست مانند او چنانک
قد هاج قلبی منزل من ام عمرو مقفر عروض سیم مشطور و مشطور آنست که یک مصراع
انداخته باشند پس عروض و ضرب هر دو یکی شود چنانک ما هاج احزانا و شجوا قد شجا عروض
چهارم منهوک و نهک آنست که از هر مصراع دو جزو بیندازند پس هر مصراعی یکبار مستفعلن باشد
چنانک یا لیتنی فیها جذع و رمل در اصل فاعلاتن است شش بار لیکن تام مستعمل نیست
و اورا دو عروض و شش ضرب عروض اول محذوف بروزن فاعلن و اورا سه ضربست
اول تام بروزن فاعلاتن چنانک مثل سحق البرد عفا بعدک القطر مغناه و تاویب الشمال دوم مقصور
بروزن فاعلان چنانک ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظار سیوم مانند
عروض چنانک قالت الخنساء لما جئتها شاب بعدی راس هذا و اشتهب عروض دوم
مجزو و اورا سه ضربست اول مسبغ بروزن فاعلیان چنانک یا خلیلی اربعا و استخبرا منزلا بالذی عفا مثل سطور الخلل ...

عروض دوم مخبون موقوف بر وزن مفعولان چنانک صبرا بنی عبد الدار عروض پنجم
منهوک مکشوف بر وزن مفعولن چنانک ویلم سعد سعدا و خفیف فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است
دو بار و او را سه عروض است و پنج ضرب عروض اول سالم و او را دو ضربست اول مانند او
چنانک حل اهلی ما بین درنا فبادولی وعلت وعلویه بالسخال دوم محذوف چنانک شعر
لیت شعری هل ثم هل اتینهم ام یحولن من دون ذلک الردی عروض دوم محذوف و او را یک
ضربست مانند او چنانک ان قدرنا یوما علی عامر یمتثل منه او ندعه لکم عروض سیم
مجزو و او را دو ضربست اول مانند او چنانک لیت شعری ماذا تری ام عمرو فی امرنا دوم
مکشوف مخبون بر وزن فعولن چنانک کل خطب ان لم یکونوا غضبتم یسیر و مضارع در اصل
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن است دو بار لیکن مجزو استعمال کنند و او را یک عروضست و یک ضرب
وعان الی سعاد دواعی هوی سعاد وصدر و ابتداء این بیت مکفوفست و تقطیع او مفاعیل فاعلاتن است
دو بار و او را یک عروض است و یک ضرب هر دو مطوی چنانک اعرضت فلاح لنا عارضان کالبرد
تمامت اجزاء او مطویست و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن است دو بار اما مجزو استعمال
کنند و او را یک عروض است و یک ضرب چنانک البطن منها خمیص والوجه مثل الهلال و متقارب
فعولن است هشت بار و او را دو عروض است و شش ضرب عروض اول سالم و او را چهار
ضربست اول مانند او چنانک فاما تمیم بن مر فالقاهم القوم روبی نیاما دوم مقصور بر وزن فعول چنانکه
ویاوی الی نسوة بائسات وشعث مراضیع مثل السعالی اول محذوف بر وزن فعل چنانکه شعر
واروی من الشعر شعرا عویصا ینسی الرواة الذی قد رووا دوم ابتر بر وزن فل چنانک شعر
خلیلی عوجا علی رسم دار خلت من سلیمی ومن میه سوم مجزو و او را دو ضربست یکی مانند او چنانکه
لمن دمنة اقفرت لسلمی بذات الغضا چهارم ابتر چنانک تعفف ولا تبتئس فما یقض یاتیکا
و متدارک فاعلن است هشت بار و او را دو عروض است و چهار ضرب عروض اول سالم
و او را یک ضربست مانند و چنانک جاءنا عامر سالما صالحا بعد ما کان من فاسق عامر عروض دوم
مجزو و او را سه ضربست اول مرفل مخبون بر وزن فعلاتن چنانک دار سعدی بشحر عمان قد کساها البلی الملوان
دوم مذال بر وزن فاعلان چنانک هذه دارهم اقفرت ام زبور محتها الدهور سیم مانند عروض
چنانک قف علی دارهم وابکین من اطلالها الدمن فصل سیم در بحور پارسیان
بحر هزج در اصل مفاعیلن است هشت بار و بر سه نوع آمده مثمن و مسدس و مربع و مثمن بر سه

نوع آمده است وافی و مکفوف و اخرب اما اخرب آنست که در وی خرم و کف واقع شده باشد و لیکن
یک عروضست و یک ضرب چنانکه این ضعیف گوید بیت از آن ساعت که در خلوت دمی با دوست بنشستم
چو زلف و غمزه‌اش خوش مدام آشفته و مستم و در پارسی از این دور تر شعر نباشد و مکفوف را نیز یک
عروض است و یک ضرب هر دو محذوف بر وزن فعولن چنانک گفته‌اند بیت
نگار آمد سرمست بر افکنده نقابی شدم بیخود و آشفته چو بیگر دعقابی و اخرب بر سه وزن آمده است
اول عروض و ضرب هر دو صحیح و آن بود و گونه بود یکی آنک جزو اول مفعول باشد و دوم مفاعیلن
تا آخر چنانک این ضعیف گوید بیت ای طره هندویت سرمایه هر سودا وی غمزه جادویت سرفتنه هر غوغا
و بر من کو نه مسمط چهار خانه بسیار گویند گفتی بکشم یاری آن یار ستم آری در گشته شوم باری در پای تو اولیتر
دوم آنک جزو اول در هر مصراع مفعول باشد و دوم و پنجم مفاعیل و چهارم مفاعیلن و مثالش
همان بیت است که اول گفته‌ام الا برین وجه باید خواند که بیت ای طره هندوی تو سرمایه هر سودا
وی غمزه جادوی تو سرفتنه هر غوغا دوم عروض و ضرب هر دو مقصور چنانک این ضعیف گوید بیت
در عمر دمی با تو نشستن هوسم بود افسوس که شد عمر درین غصه بپایان یا عروض محذوف و ضرب مقصور
چنانکه بیت صد سال باید سلامی و پیامی چون معتکفان بر در و بام تو توان بود و چون در پارسی
دو ساکن بجای یکی باشد شاید که عروض مقصور با محذوف جمع شود سوم وزن دو بیتی است و این
وزن را دو عروض است اول ازل یعنی محذوف مقصور بر وزن فعولن و او را دو ضربست اول
مانند عروض چنانک بیت دیدم بهزار حیله یکبار ز دور آن روی که کس ندید بر روی زمین
در اینجا در دو جزو قبض واقعست دوم مجبوب یعنی محذوف مرتین بر وزن فعل چنانک این ضعیف گوید
از آتش سودای تو گر خاک شوم آیم ندمی و لیک بر باد دهی عروض دوم سخی و تحقیق آنست
که متحرک او را چون در صدر یا ابتدای نباشد اسقاط کنند پس جزو فاع شود و او را دو ضربست
اول مانند عروض چنانکه یکبار دگر ماه رخا دستم گیر تا از لب نوشینت تو پیغام داد دوم محق
مجبوب بر وزن فل چنانک چون حلقه زدم جواب این خاکی داد با دست که حلقه را همی جنبانند
مسدس سالم دو عروضست یکی مقصور بر وزن فعولان و دوم بر وزن فعولن و چون در تقطیع
دو ساکن بجای یک حرف آرند و در یک قصیده هر دو با هم جمع شوند و قبح نباشد پس بتحقیق راجع
با یک عروض است و او را دو ضربست اول مانند عروض چنانک این ضعیف گوید بیت
برویت تا بنفشه روی بنمود دلم یک لحظه زان نرگس نیاسود دوم محذوف چنانکه این فقیر گوید

دمی از وصل او نابوده خرسند گذشت اندر فراقش روزگاری وشال انک هر دو محذوف
باشند هم او گوید بیت نسیم لطف او از سنگ خارا برآرد چون ز شاخ تر شکوفه وشال
عروض محذوف وضرب مقصور هم او گوید بیت بجش قامت از سرساری در افتد سرو اندر پای گلزار
ومسدّس مکفوف را یک عروض است ویک ضرب بروزن فعولان چنانکه بیت
نگر تا غم بجز تو جه کردست بر ان عاشق بیچاره بر در دو مسدس اخرب را دو عروض است اوّل
سالم واو را یک ضربست بروزن مفاعیلان چنانک بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل
جور تو بر ین شیفته مسکین دوم مقصور واو را یک ضربست مانند او چنانک بیت
دلدار من ان ترک پری زاد کشت مرا بجولی بجهان یاد ومربّع سالم را یک عروض است ویک ضرب
هر دو سالم چنانک مصراع اکنون که چنین زارم بر من نکنی رحمت در اصل شش بار مستفعلن است
مثمن ومسدّس ومربّع استعمال کنند ومثمن بر سه نوع اند وافی ومجنون ومطوی وافی را دو عروضست
اوّل سالم واو را دو ضربست اوّل مانند او چنانک این ضعیف گوید بیت
ای غمزه جادوی تو سرمایه رمکر وفن در طرّه هندوی تو شکر هر دو زن دوم اعوج وعوج انست که
متحرک دوم را از وتد مجموعی جون در اخر افتد ساکن کنند پس جزو بروزن مفعولان شود چنانکه بیت
اگه شوم از بوی خوش انک گوید کس را گر بگذرد دلدار من پیش درم شبگیر ان عروض دوم
مذیل بروزن مستفعلان واو را یک ضربست مانند او چنانک این ضعیف گوید
ای در لب شیرین تو درمان جان عاشقان وی بر خم گیسوی تو بس لکه صاحب دلان ومثمن مجنون بر یک
نوع امده است تمامت ارکان مجنون بروزن مفاعلن چنانک بیت
دو دیده دارم از سرشک غرق گشته ای صنم ولیکن از سر اب دل بمانده خشک هر دو لب ومثمن مطوی
بر یک نوع امده است تمامت اجزای مطوی بروزن مفتعلن چنانک شاعر گوید بیت
تا سفری شدبت من جان ودلم شد سفری روز وشب از فرقت او پیشه من نوحه گری ومسدّس سالم را
یک عروضست ویک ضرب هر دو مذال چنانک بیت تا کی دمی با سخ کز من دور باش
گرد دور باشم از تو چون باشم صبور ومسدّس مجنون نیامده است امّا مطوی امده است وتمامت اجزا
مطوی بود چنانکه بیت ای صنم از عشق تو بیمار شدم تو نکنی هیچ نگاه نظری ومتاخران مجنون
ومطوی با هم تالیف کنند ومفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس نگاه دارند. بیت
ز نیکوان لطف وکرم سر از جور وستم مدار از ین بیش بنم دل مرا ماه رخا مثال دوم

کیسه منوز فربهست باتوازان قوی دلم چاره چه خاقانی اگر کیسه گشت بلاغا وشعرا گاه بود که
مفتعلن با مفاعلن دو بار مکرّر کنند امّا هم در ان قصیده عذر بخواهند چنانک خاقانی خواسته است
گرچه بموضع لقب مفتعلن دو بار شد بحر ز قاعده نشد تا تو بهانه ناوری مربّع او جز سالم نیامده است
چنانک ای دلبر پاکیزه رو تا کی عتاب وجنگ تو ورمل در اصل فاعلاتن شش بار وثمن
ومسدّس ومربّع اند مثمن بر دو نوع اند سالم ومجنون سالم را سه عروض است اوّل سالم واو را
یک ضربست مانند او چنانک بیت چند گریم چند نالم چند باشم جفت انده نیست گوی ماه رویا مرا زین غم رها
عروض دوم مقصور وضرب بهمان چنانکه این بنده گوید بیت روزگاری داشتم با روی او چون نوبهار
نوبهارم شد خزان وروزگار از دست رفت عروض سیم محذوف واو را یک ضربست مانند او
چنانکه این ضعیف گوید بیت ای ظهور نور پاکت آفرینش را سبب وی طفیلی جودت از ثریا تا ثری
ومثمن مجنون را پنج عروضست وشش ضرب عروض اوّل مجنون مثرا بروزن فعلاتن واو را
دو ضربست اوّل مانند او چنانکه جگرم بر جگرم با تو نمی دارد سود من بجز ان چاره ندانم که ز عشقت بگریزم
دوم مشعث بروزن مفعولن وتشعیث انست که عین فاعلاتن را حذف کنند چنانک بیت
بدو رخ ماه تمامی بدو زلفک جو عبیری بدو لب شکّر وقندی بدو چشمک بادامی عروض دوم
مجنون ومقصور وضرب مانند او بروزن فعلان چنانک بیت منم از عشق مانده بتیمار ودرد
که برخ ماه تمام است وبدل سنگ رخام عروض سیم مجنون ومحذوف بروزن فعولن واو را
دو ضربست اوّل مانند او چنانک این ضعیف گوید بیت که کند از من بیچاره با آن گذری
که رساند ز من خسته بیام خبری دوم مجنون ومحذوف ومسکن چنانک شاعر گوید بیت
نکشم جور کسی کو نکند وفادار بود نه هم دل بکسی کو نکند دلداری عروض چهارم مجنون ومحذوف
ومسکن وضربش مانند او چنانک تا چه آید بمن از هجر تو ای پناهی تا چه بینم من از ین درد وغم تنهایی
ودر اینجا رکن اوّل غیر مجنون باشد وباقی مجنون عروض پنجم مجنون محذوف مطموس
بروزن فع وطمس انست که متحرک اوّل را از وتد مجموع ساکن کنند وباقی را بیندازند واو را یک ضربست
محذوف مطموس بروزن فاع دهن کوچک چون دل تنگ عاشق نه که چون حقه اگنده بمروارید
ومتاخران در مثمن وزنی خوش بیرون اورده اند یک جزو مشکول بروزن فعلات ودوم مجنون
چنانک این ضعیف گوید ز فروغ تاب رویش دل وجان شود منوّر ز نسیم تار مویش دو جهان معطر اید
ومسدّس نیز بر دو نوع است سالم ومجنون سالم را دو عروض است اوّل مقصور وضربش

مانند او چنانک این بنده گوید بیت ای زخالت حال من یکسر تباه وی ز زلفت همچو شب روزم سیاه
دوم محذوف وضربش مانند او چنانک این ضعیف نفر گوید بیت
ای نوا نام تو در بر دهن وی اسیر عشق تو هر مرد و زن و مجنون را نیز دو عروضست اول مجنون
معری وضربش مانند او چنانک بیت طرب انگیز وی او ر صبوحی که خوش بیت و بهار و جوانی دوم
مجنون و مقصور وضربش مانند او چنانک دلم از عشق تو شد خسته و ریش تو مکن جور بر عاشق خویش
و مربع او هم بر دو نوع آید سالم و مجنون سالم را یک عروضست صحیح وضربش مانند او چنانک این بنده گوید
دلبرا حالم چو دانی از چه با من سر گرانی و مجنون را یک عروضست مجنون معری وضربش مجنون
و مسبّغ بر وزن فعلیان چنانک سخن من که رساند بران ماه دلارام و سریع در اصل مستفعلن
مستفعلن مفعولاتست دو بار و جمیع ارکان او را مطوی استعمال کنند و او را دو عروضست
اول مطوی و موقوف بر وزن فاعلان وضربش مانند او چنان که این ضعیف گوید بیت
گر بود در طلبش جان من جان و دلم تحفهٔ جانان من و این ضرب را شاید که عروض موقوف
بود و منسرح در اصل مستفعلن مفعولاتست چهار بار و مثمن و مسدس و مربع آید جمیع اجزاء او
مطوی استعمال کنند و مثمن را دو عروضست اول مطوی و موقوف وضربش مانند او چنانک
این ضعیف گوید بیت یار مرا تا دمید سنبل تر بر عذار روز و شبم زین قبل شیفته و بی قرار
و این عروض را بعضی موقوف نکنند اما وقف بهتر بود و شاید که با مکشوف جمع شود دوم اصلم
و صلم آنست که وتد مفروق را در آخر حذف کنند و او را یک ضربست اصلم مقصور بر وزن فاع چنانک
من ز فروغ رخ چون ماه تو در هر شب باز نمایم نشان مشعلهٔ خورشید و مسدس را سه عروضست
اول مطوی معرا بر وزن مفتعلن وضربش مذال بر وزن مفتعلان چنانک بیت
یار من آن سرو قد موی میان سیم بر مشک زلف بدر جمال و تقطیع این بیت بر این وجه است
من ز فرو مفتعلن غ رخ چ فاعلات ماه تو در مفتعلن هر شب فعلن باز نما مفتعلن یم نشان فاعلات
شعلهٔ خ مستفعلن شد فاع دوم مقطوع بر وزن مفعولن وضرب او اعوج بر وزن مفعولان
چنانک این ضعیف گوید بیت ماه رخا از چه روی در تاب نه حکم ترا بنده در تحت فرمانیت
سیم اخذ و مسکن بر وزن فاع و او را یک ضربست مانند او چنانک شاعر گوید بیت
ای بدو رخ چون گل بهار چون تو ندیدم یکی نگار و مربع را یک عروضست مطوی وضربش مطوی موقوف
بر وزن فاعلان چنانک چون ز تو رنجم فزود صابری از من مخواه و خفیف در اصل فاعلاتن

مستفعلن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع مثمن بر یک نوع بیش نیاید و تمامت اجزاء
مجنون بود چنانک بیت تن تو دردمند و دل من ضمار رنج بر که پیشتر آید دوم مجنون و مقصور
بر وزن فعلان وضربش مانند او چنانک این ضعیف گوید بیت دل من در فراق یار بسوخت
تن من ز اشتیاق دوست گداخت سوم مشعث بر وزن مفعولن وضربش مجنون و مقصور چنانکه
چکنم چون مرا نخواهد یار بکه نالم از این حکایت و حال و مربع یک عروضست و یک ضرب هر دو مجنون
چنانکه چکنی با کسی جفا که بود از تو مبتلی و مضارع در اصل مفاعیلن فاع لاتن است چهار بار و دو مثمن
و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن او بر دو نوع اند اول مکفوف بر وزن مفاعیل فاعلات
و او را یک عروضست مقصور یا محذوف وضربش مقصور چنانکه نگار آفتاب روی و شراب آفتاب رنگ
دل بگسل از نگار و دهان بگسل از شراب و دوم اخرب بر وزن مفعول و آن در صدر و ابتدا افتد
و او را دو عروضست اول سالم وضربش مانند او چنانک شاعر گوید بیت
فریاد من از عشق پری چهرهٔ سیمبر کز عشوه دل برد و نیامد شبی بر در دوم مقصور یا محذوف
وضربش مقصور چنانک زانم نمی رسد به سر زلف یار بر تافتست بخت مرا روزگار دست
و مسدس مکفوف را یک عروضست مقصور یا محذوف وضربش مانند او چنانک بیت
بماندم ز عاشقی چنین زار کنون بر من ای نگار بخشای و مسدس اخرب را یک عروضست
و یک ضرب هر دو صحیح چنانک بیت باد بهار و باد شبگیری بوی بنفشه و سمن و خیری و مربع مکفوف
را یک عروضست و یک ضرب هر دو صحیح چنانک چه کردم بیا نگوی که با من چنین بکنی و مربع اخرب
را نیز همچنانک ای دلبر نگارین با ما چرا ستیزی و بعضی با یا دی مبسوط خوانند یا مقصور باشد
و مجتث در اصل مستفعلن فاعلاتن است چهار بار و مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و مثمن را تمامت
اجزاء مجنون باشد و او را سه عروضست اول مجنون و معری وضربش مانند او چنانک بیت
اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی سپاس دار خدا را که تو کلهٔ مرای دوم مقصور وضربش
مانند او چنانک این تبع گوید چه شد که با منت ای ماه زهره جبین جفا و جور و عتابست و ناز و خشم چنین
سیم مجنون محذوف بر وزن فعلن وضربش ابتر بر وزن فعلن و بتر حذفست با قطع چنانک
تو مردانه که روزی نعوذ بالله اگر کسی زبان بر آید سری بجنبانی و مسدس را یک عروضست مجنون
و معری وضربش مذال بر وزن مفاعلان چنانک دل بردلبان تو لب بها بها بیار و لبان را بمن سپار
و مربع را یک عروضست چنانک بکی خوبی رویت که از عقل بر ماست و متقارب در اصل هشت بار

فعولن است و او را مثمن و مسدس و مربع استعمال کنند و مثمن او را دو عروض است اول
سالم و او را دو ضرب است یکی متبع چنانک بیا لانگارا چو آزاده پیشروی ولیکن بر خسار ماند گلنار
اول ماند عروض چنانک این فقیر گوید بیت ز عشق تو تا رنج ام برنگردم اگر رد کنی ور قبولم تو دانی
عروض دوم محذوف و او را دو ضرب است اول مقصور چنانک این ضعیف گوید بیت
جهان پیش مندم بدیدار تو که از شرح آن قاصر آید بیان دوم محذوف چنانک خواجو کرمانی گوید
بنام خداوند جان وجود کزین برتر اندیشه برنگذرد و مسدس را یک عروض است محذوف و با مقصور
جمع شود و ضرب او با مقصور چنانک ازان خط شکن یار شد آن ماه شب اندر محاق یا محذوف چنانکه
ز سودای زلفت بنا تمشه اسیر غم و مربع را یک عروض است صحیح و ضربش مانند او چنانک مصراع
عیان شد نشانم ز رنگ رخانم و قریب در اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است دوبار و تمامت
اجزاء او مکفوف باشد و بر دو نوع آید موفور یا اخرب و موفور او را یک عروض است و یک ضرب
هر دو مقصور چنانک بیت فغان زان سر زلف تابدار فرو شسته زیاقوت آبدار و اخرب را
دو عروض است اول سالم و ضربش مانند او چنانک باران که زمین پاک و شسته دارد چونک از دل من غم همی شوید
تقطیعش برین وجه کنند باران ک مفعول ز میباک مفاعیل شسته دار د فاعلاتن چونکز د مفعول لمنغه
مفاعیل میشوید فاعلاتن دوم مقصور و ضربش مانند او چنانک شاعر گوید بیت
شهباز بخلوت نشست بین یک ران را بر نهید زین تمت الکتاب بعون الله و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم فن دهم از مقاله اولی از قسم اول

علم قوافی که آن عبارتست از معرفت اصولی چند که از آنجا احوال قافیه شعر معلوم کنند و خلاصه
این فن در شش فصل ایراد کرده شود انشاء الله فصل اول در تعریف قافیه
بدانک قافیه بنزد اخفش کلمه آخرینست از بیت همچو قرار و نگار و ابوالحسن محمد بن کیسان گفته است
قافیه عبارتست از حروف و حرکاتی که اعادت آن در آخر ابیات لازم بود و این نزدیکست
بقول خلیل و پیش خلیل عبارتست از اول حرکتی یا حرفی که بعد از وساکن واقع شده باشد که
یکی از آن دو ساکن بعد از آن حرف یا حرکت بود و دیگری در آخر بیت همچو در شیبا تا که قافیه از با است
یا از حرکت او تا آخر و بعد از و دو ساکنست یکی الفی که بعد از باست و دوم الفی که بعد از نونست
پس اگر در میان دو ساکن هیچ حرف متحرک فاصله نباشد آنرا مترادف خوانند همچو در سلال و بلال
و اگر فاصله باشد و یکی بود آنرا متواتر خوانند همچو در شیبانا و اگر دو باشد آنرا متدارک خوانند

همچو در دیار ما و اگر سه باشد آنرا متراکب خوانند همچو در عواقبها و اگر چهار باشد آنرا متکاوس
خوانند همچو در جبر الذین اله فجر فصل دوم در حروفی که در قافیه شعر عرب رعایت
آن کنند و آن حروف بنزد خلیل شش است اول روی و آن حرفی را گویند که بیت بر او صورت بندد
و قافیه را از عین آن گزیر نباشد و قصیده را نسبت بدان حرف کنند چنانک اگر لام باشد گویند
لامیست و اگر را باشد گویند راییست و علی هذا در همه حروف دوم وصل و آن حرفی بود موصول
بروی که شعر را از و گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن در جمیع ابیات لازم بود
و آن حرف باید که حرف مد بود همچو الف در شیبانا و یا در منزل و واو در زایل یا ها در تبیین همچو در سلطانیه
و غلامیه یا هاء ضمیر همچو در ضربه یا هاء تانیث همچو در طلحه یا هاء اصلی همچو در کاه و فاره و هر یکی ازین حروف
که وصل واقع میشوند شاید که از نفس کلمه باشد یا جهت الحاق زیادت کرده باشند و شاید که هیچ یک
ازین نباشد بلکه جهت وصل زیادت کنند سوم خروج و آن مده بود که بهاء وصل پیوندد و شعر را
از و گزیر باشد اما اگر در اول بیت بیارند اعادت عین آن لازم بود همچو در مقامها که بیم روییست
و ها وصل و الف خروج یا واو همچو در جیلهو در دارسی چهارم ردف و آن حرف لینی بود که پیش
از روی واقع شود و بناء شعر بر او ممکن باشد اما چون در اول بیت بیارند در جمیع ابیات اعادت
آن لازم بود و آن حرف یا الف باشد همچو در مال یا واو همچو در عود یا یا همچو در عید و صاحب وافی
آورده است که در واو و یایی که ما قبل ایشان مفتوح بود همچو عود و عید خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند
ردف واقع نشود و بعضی گفته‌اند واقع شود پنجم تاسیس و آن الفی بود که میان او و حرف روی فاصلی
باشد همچو الف عالم و او را بنابر آنک اول حرفیست که در قافیه رعایت کنند و محافظت آن لازم
بود حرف تاسیس خوانند و الف وقتی تاسیس باشد که او و حرف روی در یک کلمه باشند اما اگر او
در کلمه دیگر افتد همچو الف اذا سلا که تاسیس نباشد مگر آنک روی در مضمر افتد و الف در کلمه دیگر همچو
در ما سمایا روی نفس مضمر باشد همچو در مابیا و مالیا که چنانچه اگر خواهند او را تاسیس نهند و اگر خواهند ننهند ششم
دخیل و آن حرفی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود همچو لام در عالم و او را دخیل از جهت آن
گفته‌اند که میان تاسیس و روی در آمد و ابن جنی گفت و او را دخیل جهت گفته‌اند او در قافیه دخیلست یعنی
ثبات ندارد و مختلف شود و اگر شاعر رعایت آن حرف بعینه کند لزوم ما لا یلزم خوانند و ازین حروف
مذکوره حرف ردف و تاسیس با هم جمع نشوند اما اجتماع تاسیس و دخیل واجب باشد و همچنین خروج
با وصل واجب باشد اما عکس آن واجب نبود و ردف با وصل و خروج شاید که جمع شود و شاید که

نشود و غالی با متعدی جمع نشود **فصل سیم** در حرکاتی که قافیهٔ شعر عربی رعایت
آن کنند و آن نیز بقولی پنج است اوّل مجری و آن حرکت حرف رویست همچو ضمّه میم در مقامها و کسرهٔ
لام در منزل و این حرکت در قافیه مقیّد صورت نبندد چه روی در آنجا ساکن بود دوم نفاذ و آن حرکت ها
وصل است وقتی که ضمیر باشد همچو حرکت ها در مقامها سوم حذو و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از
ردف باشد همچو حرکت یا در شبیانا چهارم اشباع و آن حرکت حرف دخیل را همچو حرکت حا در
واحل پنجم توجیه و آن حرکت حرفی را گویند که پیش از روی ساکن واقع شود همچو حرکت سین درین بیت شعر
اری الناس احدوثة فکونوا الحادث الحسن و اخفش دو حرکت دیگر زیادت کرده است اوّل را غلو نام
کرده و آن حرکت ما قبل غالی است همچو حرکت قاف در مخترق دوم را تعدی و آن حرکت ما قبل متعدیست
همچو ضمّهٔ ها در خلطهو و اجتماع حرکات بعضی با بعضی و عدم آن از حروف باید کرد **فصل**
چهارم در بیان اقسام قافیه شعر عربی و آن بحسب رعایت حروف قافیه نه قسمت چه حرف
روی یا متحرک بود یا ساکن اگر ساکن باشد آن قافیه را مقیّده خوانند و آن به سه قسم شود چه قافیه
چنین یا با حرف تاسیس باشد یا با حرف ردف یا مجرد بود از هر دو اوّل را قافیهٔ مؤسّسه خوانند دوم را
مردفه و سیم را مجرّده **مثال اوّل** شافتک من قلبی سلیمی یوم ناظره بواکر **و مثال دوم**
ما شاج حسان رسوم المقام و ظعن الحی و مبنی الخیام **و مثال سیم** خالط القلب هموم و حزن
و اذکار بعد ما قبل اطمان و اگر روی متحرک باشد بشش قسم شود چه قافیهٔ چنین یا با الف وصل باشد
و بس یا با خروج فقط و بر کلی یا با تاسیس باشد یا با ردف یا مجرد از هر دو پس شش قسم حاصل شود
موصلهٔ مؤسّسه و موصلهٔ مردفه و موصلهٔ مجرّده و مؤسّسه با خروج و مردفه با خروج و مجرّده با خروج
مثال اوّل نعم شاقنی برق برامة لامع **و مثال دوم** اتاذکه بد للها قطام
رضیا بالتحیة والسلام **و مثال سیم** وما الفقر اذری عندهن بوصلنا ولکن جرت عاداتهن علی البخل
و مثال چهارم یوشک من فر من منیته فی بعض غراته یوافقها که قاف رویست و ها وصل
و الف خروج و فا دخیل و الفی که پیش از رویست تاسیس بود **و مثال پنجم**
دنا البین من حی فردت جمالها و هاج الهوی تقویضها و احتمالها که لام رویست و ها وصل
و الف خروج و الفی که پیش از رویست ردف **مثال ششم**
الا هی نال العلی همة لیس لها یابن عم له **فصل پنجم** در عیوب قافیه شعر عربی
و آن ده چیز است اوّل ایطا و آن تکرار قافیه است بلفظ و معنی و اگر نا چار بود از آن کفته اند

بعد از هفت

بعد از هفت بیت یا پنج بیت شاید یا وقتی که از قصه بقصهٔ دیگر نقل کند چنانک از مدح بشفاعت
روند یا از نسیب بشکایت یا از وعظ بتهنیت و غیر آن دوم اقوا و آن عبارتست از اختلاف
حرف روی با عراب چنانک در یک بیت مضموم مضموم باشد و در دیگری مکسور یا مفتوح چنانک
از اینک ان منت کلام تحیی اتمنعنی علی یحیی البکا ففی طرفی علی یحیی سهاد و فی قلبی علی یحیی البلاء
و بعضی آن را اصراف خوانند سیم اکفا و آن عبارتست از اختلاف حرف روی چنانک در یکی
لام باشد و در دیگری حرفی دیگر چهارم آنکه قافیهٔ مردفه را با غیر مردفه جمع کنند چنانک در آخر بیت
حبیب باشد و در دیگری محب پنجم آنک قافیه مؤسسه جمع کنند چنانک در آخر بیتی قایلا باشد
و در دیگری قرنفلا ششم اختلاف حرکت دخیل چنانکه یا خاتم تخاصم جمع کنند هفتم اختلاف
حرکت ما قبل ردف چنانک بادن و دن جمع کنند هشتم اختلاف حرکت ما قبل روی چنانک
باورق و شرق جمع کنند نهم تضمین و تضمین پیش ایشان عبارتست از آنک معنی بیتی حاصل نشود
یا روشن نگردد الا به بیتی دیگر چنانک موصول در آخر بیت اوّل افتد و صلهٔ او در بیت دوم و امثال
آن و آن تضمین غیر آنست که پیش عجم مستعمل است چه آن را مجموع مستحسن داشته اند دهم رمل
و آن عبارتست از ارتکاب زحفی که مثل آن در آن بحر روا داشته باشند یا تخلیط بحری بحری یا ضربی
بضربی **فصل ششم** در ذکر حروف و حرکاتی که پارسیان در قافیه اعتبار
کرده اند تا آنچه بدان تعلق داشته باشد و حروفی که پارسیان در قافیه آن را اعتبار کنند سه حرف است
اوّل روی و روی پیش ایشان عبارتست از حرفی که مکرر شود و بنای قافیه بر آن بود و چنین اگر
آن حرف یکی باشد آن را روی مفرد خوانند و اگر دو باشد مضاعف و روی مفرد شاید که حرف مدّ بود
همچو الف در سرا و واو در پهلو و یا در تهی و شبیه و واو در بیستو و شبیه یا در دعوی و معنی و شاید که غیر مد بود
همچو دال در مرد و نون در زن و را در پیر و روی مضاعف با استقرا معلوم شد که حرف اول او یکی
از این هفت حرف باشد باشد س خ ن ش ز رق و حرف دوم یکی از این شش باشد
ب ت ج د س ک همچو راست داشت گوشک ساخت کارزاند و غیر آن و حروف مذکور در
روی مضاعف باشند بچند شرط اوّل آنکه پیش از آن دو حرف الف یا واو یا یا واقع شده
باشد همچو راست نیست دوم آنکه حرف اول مجهول الحرکت باشد و در صورت ساکن نماید همچو
در راست که حرکت سین مجهولست سوم آنک هر دو حرف در کلمهٔ اصلی باشند پس مرد و پیر و دوش
زجان رعایت کنند و امثال آن که شروط مذکوره در و موجود نباشد آن را مضاعف نخوانند و روی

اگر متحرک باشد قافیه را مطلق خوانند و اگر ساکن باشد مقید و روی مضاعف اگر غیر موصول بود
همچو راست آن دو حرف را در تقطیع یک حرف گیرند و اگر موصول بود همچو راستی هر دو را متحرک
بر وزن فاعلن دوم حرف وصل و آن حرفی بود زاید که بعد از روی مطلق آید همچو ری در پری دو پستی سوم
حرف ردف و آن عبارتست از حرفی ساکن که پیش از روی مطلق افتد خواه حرف مد بود همچو
نوش بود و خواه غیر آن همچو ترک بود اما حرفی را که در اول بیت ردف سازند اعادت آن در سایر ابیات
لازم بود و حرکت ماقبل ردف نیز باید که مختلف نشود و حرکت نیز سه است اول مجری و آن حرکت
حرف رویست و چون روی مضاعف بود هر دو را متحرک گیرند همچو در راستی اسم مجری بدان حرکت
لایق بود که بوصل پیوسته باشد دوم توجیه و آن حرکت ماقبل روی مقیدست سیم حذو و آن
حرکت ماقبل ردفست و شعرای عجم بعد از روی و وصل ردیف بسیار استعمال کنند و ردیف عبارتست
از آنچه بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در جمیع ابیات و در تقطیع محسوب باشد و آن شاید که
یک حرف بود همچو میم در شنودم و گشودم و تا در دست و نخست و امثال آن و شاید که بیشتر باشد
تا بجائی برسند که در بیت مثمن دو رکن آخر ردیف باشد و در ردیف اعتبار لفظ را بود نه معنی را
یعنی واجب بود که لفظ ردیف مختلف نشود اما معنی ردیف شاید که مختلف شود و شاید که تمام
بیک معنی بود و شاید که بعضی را معنی باشد و بعضی را نه بسبب آنک بعضی بانفراد لفظی باشد
و بعضی نه و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعات یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند
بدین وجه که کمال الدین اسمعیل گفته گردانیده است **بیت** زبهر فال زماضی شدم بمستقبل
کآنم از پی چیزی بکار می‌آید زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو همه نهان سپهر آشکار می‌آید
و ردیف در اصل بپارسیان مخصوص بود اما متأخران شعرای عرب نیز استعمال کرده اند
و انواع قافیه بپارسیان بواسطهٔ روی و احوال او و بواسطهٔ ردف و وصل و ردیف بیازده
قسم شود اول مقید مجرد مفرد غیر موصول همچو پسر و خبر دوم مقید مردف غیر موصول همچو مرد
و برد و آن با ردیف نتواند بود جهت وقوع دو ساکن در حشو نشاید سیم مقید مجرد موصول
همچو دعات و ثنات و این نیز هم با ردیف نباشد چهارم مطلق مجرد مفرد موصول همچو پسری
و نظری پنجم مطلق مجرد مفرد غیر موصول همچو بر من و جز من ششم مطلق مردف غیر موصول
همچو مردمن و دردمن و آن بی ردیف نتواند بود جهت وقف بر حرکت روا نبود هفتم مردف
مضاعف مردود روی مطلق همچو راستی و خواستی هشتم مردف مضاعف مردود مطلق موصول

همچو راستست و خواستست یا راست بود بر وزن مفتعلال و آن در لفظ ثقیل بود نهم مردف مضاعف
یک روی مطوی و دیگر مقید غیر موصول همچو راست بود بطی سین بر وزن فاعلان شود دهم مردف
مضاعف یک روی مطوی یازدهم دیگر مقید همچو راستست داشت و این سه قسم نیز ردیف نتواند
بود پس معلوم شود که ازین یازده هفت مفرداند و چهار مضاعف از هفت مفرد چهار مطلق اند
و سه مقید و از چهار مضاعف در دو هر دو روی مطلق و در یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق و در یکی دیگر
هر دو در حکم یک روی مقید و از مجموع یازده گانه سه قسم با ردیف نتواند بود و چهار نیز ردیف
و چهار دیگر هم با ردیف شاید و هم بی ردیف **فصل هفتم** در قافیهٔ اصلی و معمول
و ذکر شایگان بدانک لفظی که در قافیه افتد اگر بر همان وجه که در اصل وضع بود بی انضمام با غیری مذکور
بود آنرا قافیهٔ اصلی خوانند همچو راست و درست و اگر آنرا با دیگری منضم کرده باشند تا موازی اصلی
شود آنرا معمول خوانند همچو داناست و بیناست که بواسطهٔ انضمامست در قافیه با راست جمع
توان کرد و چون در قافیهٔ مرکب آن لفظ اخیر در مجموع بیک معنی باشد آنرا شایگان خوانند
و شایگان عبارتست از کثرت نامحدود و بلغت فرس شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار
بود و قافیهٔ شایگان در چند جا صورت بندد یکی در الف و نون بمعنی جمع همچو در مردان و اسپان
دوم در الف و نون بمعنی فاعل همچو در دربان و نگران سوم در ها و الف جمع همچو در خانها و پسرها
چهارم در یای نکره همچو در مردی و زنی پنجم در ذال استقبال همچو در رود و شود و گوید و استعمال شایگان در تمام قافیه
مردف و غیر مردف قبیح بود جهت تکرار قافیه مثلا نشاید که دو قافیه یا زیادت از شایگان
در یک قصیده بیارند اما یکی شاید چنانکه در قصیده که قافیه او جانان و سامان باشد روا باشد که مردان
بیارند و زیادت نشاید و متأخران شعرای عرب نیز اعتبار شایگان کنند و از آن قبیح دانند همچنانک
در مسلمات و مؤمنات و فعلت و نصرت و امثال آن **فصل هشتم** در عیوب
قافیهٔ شعر فارسی و آن چند نوعست اول آنکه تعلق بروی دارد و آن سه قسمت یکی اختلاف توجیه
همچو اخز و عصر دوم اختلاف همچو روی در پیسو و چارسو که اول شبیه است و دوم واو صرف
سوم اختلاف مجری که آن حرکت حرف رویست نوع دوم آنک تعلق بردف دارد
و آن دو قسمت اول اختلاف حذو همچو مرد و گرد و ورد دوم اختلاف ردف همچو دور و شور
که در اول واو صرفست و در دوم شبیه واو یا همچو دور و دیر نوع سیم اختلاف وصل همچو پسرا
و خبری نوع چهارم اختلاف ردیف همچو آمد یا آید مگر در آن موضع که یاد کرده شد یا همچو پسته

که خطاب باشد ردیف سازند یا بسته که در حال تکرار گویند تا حرکات مختلف شود **نوع پنجم**
ایطا و آن تکرار قافیه است چنانکه ذکر رفت مگر آنکه در مصراع اول از مطلع افتاده باشد که تکرار آن
جایز بود الا در مصراع دوم آن بیت و بعضی گفته اند تکرار قافیه در قصاید بعد از چهار بیت روا بود
و در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و حق آنست تا احتراز از آن ممکن باشد تکرار نکنند چه تکرار
دلیلست بر قلت ماده شاعر و عدم ممارست او بر لغات و الفاظ را تمت الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم **فن یازدهم از مقاله اول**

علم تعریض که آن عبارتست از دانستن کیفیت انشاد شعر و مواقع صفات لایقه به طایفه
و هر مقام و خلاصه این قسم را در چند فایده ایراد کنم ان شاء الله تعالی **فایده اول**
در کیفیت تعریض و ترتیب آن بدانکه ترتیب انشاد آنست که متعرض وزنی اختیار کند از اوزان مشهور
و هر چند بطبع نزدیکتر بهتر و اگر بیشتر از خوض در آن استحضار قوافی کند تا در میانه جهت تحصیل قافیه
زحمت نباید کشید بهتر باشد و مدح هر کسی بصفاتی چند کند که مناسب آن باشد پس مدح سلاطین
و ملوک بیشتر چنین کنند بنشر عدل و احسان و بسط امن و امان و رفعت و عظمت و قهر اعادی
کنند و مدح امرا بتهور و دلیری و جهانگیری و رزم سازی و بزم آرایی و باس و هیبت و انتقام و صولت
و امثال آن و مدح وزرا و کتاب بحسن تدبیر و رای منیر و تمهید معدلت و تشدید قواعد ملک
و ملت و ضبط مملکت و نسق احوال رعیت و حسن سیاست و کثرت فضیلت و تفقد ارباب
حاجت و سرعت در اصابت جزم و مدح قضاة و علما بغزارت فضل و علم کامل و فکر صایب و نظر ثاقب
و ورع و تقوی و آنچه بدان ماند و مدح سوقه بعفت و امانت و کرم و مانند آن و باید که ابتداء قصیده
به بیتی کند که سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن نشاط افزاید چه حسن مطلع را
اعتباری هر چه تمامتر است و چنانکه اثیر الدین اخسیکتی فرماید **بیت**
هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد و چنانکه مولانا سعید
همام الدین تبریزی را اتفاق افتاد در مطلع قصیده که در تهنیت شب قدر که بامداد آن نوروز بود گفته
چون سر زلف تو بر عارض زیبا دیدم روز نوروز و شب قدر بیکجا دیدم و بعضی این صناعت را براعت
استهلال خوانند و آن عبارتست از ابتدا کردن بدانچه دلالت کند بر غرض و مراد او چنانکه فردوسی
در اول قصه رستم و سهراب و کشته شدن او گفته است اگر تندبادی برآید ز کنج بخاک افکند نارسیده ترنج
و همچنین باید که در حسن تخلص نیز بکوشد چنانکه این ضعیف فقیر گفته است **بیت**

ور نیارد سر بوصلم عرضه دادم حال خویش بر همایون درگه صاحب قران روزگار و اگر التماس کند
در آن کوشد که بخوبترین وجهی ادا کند چنانکه مولانا محمد حافظ فرموده است طاب ثراه **بیت**
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجت است **و نقلست** که روزی یکی
از مستحقان بخدمت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رفت و از وی چیزی درخواست کرد چون چیزی که مناسب
او بود نداشت او را وعده داد و عذر خواست آن مرد این بیت بر رقعه نبشت که **شعر**
لیس من بخلک انی لم اجد عبدک رزقا انما ذاک لنحسی حیث ما ذنب اشقی و بدست علی داد چون حرمان
خود بوجهی پسندیده ادا کرده بود علی بفرمود تا هزار دینار قرض کردند و بدو دادند و گفت **شعر**
من توسل لا یشقی فی الدارین و گویند یکی از سلاطین ماضی از شخصی از امراء نواحی بغایت رنجیده
بود چنانکه بحواشی و خدم او نوشته که باید که سر او بدرگاه فرستند آن امیر این بیت بر رقعه نوشت
و مهر نشستاد **بیت** سر خواسته بدست کس نتوان داد می آیم و بر گردن خود می آرم
چون بیت بدو رسید از و خجل شد و خلعت گرانمایه فرستاد و عذر خواست و باید که مقطع قصیده را بلفظ
فصیح بود و معنی بدیع چه قرب العهد بسمع شنونده بیت آخرست و چندانکه لطیف باشد از ذوق آن
اگر در اثناء سابق چیزی که موافق طبع او نبوده شنیده باشد آنرا فراموش کند و بدین مشغول گردد
ناطقه خویش برای عاجز مدح تو شد لاجرم آغاز کرد زمزمه اختصار و سعی کند تا باشارت دقیقه و استعارات
پسندیده و آیات و احادیث و حکم و امثال موشح گرداند و در سلاست الفاظ و جزالت معانی
باقصی الغایة بکوشند و از الفاظ رکیکه و کلمات مشترکه که بر مدح و ذم حمل آن صورت بندد احتراز نماید
و بهیچ حال چیزی که ممدوح بدان منسوب یا متهم باشد بصریح یا کنایت ایراد نکند و در عموم حالات
و سایر انتقالات مناسبات نگاه می دارد و هر چه در مدح ابلغ باشد تاثیر آن اتم دانند و هر چند در مدح
مبالغه بیشتر نماید پسندیده تر بود و از اینجا گفته اند احسن الشعر اکذبه مگر وقتی که ممدوح را زیادت
مرتبتی نبود چه در آن صورت اگر در مدح او مبالغت رود بر سفاهت حمل افتد و آن مدح عین ذم گردد
و در شکر نیز این معانی را رعایت باید کرد و میان مدح و شکر فرقست چه مدح وصف بکمال
و شکر صفت کردنست بفعال و هجو ضد مدحست پس چندانکه رذایل که اضداد فضایل اند در شعر
بیشتر بیارند هجو قویتر باشد **و اما مرثیه** همان مدحست یا ذکر چیزی که دلیل شود در فوت
ممدوح و رقت و تاسف بدان **و در تشبیب و غزل و نسیب** نیز باید که رعایت شرایط
کند **و تشبیب** عبارتست از آنکه در شعر وصفی کند که بمدح ممدوحی یا بهجو مهجوی تعلق نداشته باشد

چنانکه در اول قصیده احوال ضعیف و شکستگی خود شرح دهد یا شکایت روزگار و نکایت ادوار
و امثال ان مشغول شوند باعتبار لغت محادثت و طرب زنان باشد و بحسب اصطلاح آنست که
اظهار تصابی و استهتار بمودت معشوق کند و باید که الفاظ او عذب و لطیف باشد و گاه
بود که ذکر و کرم و شجاعت نیز کند تا دل محبوب بدو مایل گردد و نسیب همانست با زیادتی ذکر
اخلاق معشوق و تصرف احوال عشق در وی و بیان اشتیاق و تذکر معاهد و مواطن احبه و تغیر ان
فائده دوم در عیوب قریض غیر آنچه در عروض و قوافی ذکر رفت و ان بدو قسمست یکی انکه
راجع است با معنی و دوم انکه راجعست با لفظ و قسم اول چند نوعست اول تعقید
معنی و تعقید آنست که ترکیب چنان کند که معنی مقصود باسانی ازان فهم نشود دوم تناقض و تناقض
آنست که سخن مخالف یکدیگر باشد سوم مخالفت عرف و عادت چهارم نسبت
کردن چیزی بچیزی که او را آن نباشد پنجم قلب معنی با غیر آنچه قصد گوینده باشد ششم انکه
در مدح با وصاف جسمانی همچو زینت و جمال اکتفا کند هفتم انکه بر مدح آبا و اجداد و اقتصار نماید
هشتم تبدیل صفات چنانکه صاحب شوکتی جاهل جابر را مدح بفضل و علم و زهد و ورع و دیانت
کنند و عالمی ضعیف ترکیب نحیف بنیت را بقبض و بسط و هیبت و سلب و صولت و شوکت
نهم تحسین القبیح چنانکه یکی را عاطل بود از محسنات همچو رشاقت قد و ملاحت خد و طراوت جسم
و لطافت چشم و سواد زلف و خال و مانند آن او را ان معانی اثبات کنند و قسم ثانی
نیز چند نوعست اول تنافر در حروف مثال سعخ دوم اخلال و ان بنقصان لفظی بود که معنی بدان
تمام بود یا بزیادتی چیزی که بدون آن تمام شود یا فاسد گردد سیم تثلیم و ان عبارتست از نقصان
کردن کلمه بواسطه وزن یا قافیه چهارم تذنیب و ان عکس تثلیم است پنجم تغییر و آن عبارتست
ازانکه کلمه را از اصول او باصورت دیگر گردانند از برای ضرورت چنانکه مَن نَسَجَ داود ابی سلام
که سلیمان مرادست تفضیل که آن عبارتست از تقدیم و تاخیر و انفصال در چیزی که حق او اتصال
باشد والله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم فن دوازدهم
از مقاله دوم قسم اول در علم امثال علم امثال عبارتست از معرفت اقوال سائره
که عند ظهور حادثه یا جهت تمثیل حالی بحالی ایقاع کرده باشند با غرابتی که در و بود و چون شرح
و بسط جمیع امثال درین کتاب صعوبتی دارد بعضی ازانکه اقرب ببیان و اکثر دوران باشد
بترتیب حروف تهجی در فصول ایراد کرده شود انشاء الله فصل اول در امثال

که اول آن همزه باشد و بمجاز الف خوانند ا آفة الجمال الخیلاء این مثل رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرموده است در وقتی باید گفت که کسی بجمال و کمال خویش نازد و از خود بینی
بمراعات مردمان نپردازد ب انّ المقدرة تذهب الحفیظة ابو عبیده آورده است
که یکی از اشراف قریش را با شخصی از ابناء عمّ او عداوتی بود چون او را مقهور گردانید دامن
عفو بر جرایم او کشید و این لفظ گفت و این مثل آنجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و خواهند که
او را عفو کنند ج اذا تخاصم اللصّان ظهر المسروق و عجم گویند چون دزدان در هم افتند کالا ظاهر شود
د اذا اصطلح السنّور و الفار خرب دکان البقال و عجم گویند ازانکه نه مرای صنم چند زنی
ه ان غلا اللحم فالصبر رخیص فصل دوم در آنچه اول او با باشد ا البر
تستعبد الحرّ این مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است و این تعریض است بدانکه
بالیم و فرومایه نیکویی فایده ندهد ب بعلّة الورشان تأکل رطب المشان ورشان
کبوترست و مشان نوعی است از خرما مگر شخصی بر درخت خرما سنگ می انداخت تا کبوتر دور کند خرما
فرو می افتاد و او می خورد این مثل در حق او گفتند و اکنون از حق کسی گویند که اظهار چیزی کند و مراد او غیر
آن باشد ج بعض الشرّ اهون من بعض و عجم گویند که بسیار بد باشد از بد بتر د بعض
البقاع ایمن من بعض گویند سایلی از کسی چیزی خواست گفت ترا برین چیزی نیست سایل بگذاشت
تا ازان موضع قدری بیشتر رفت و باز او را بگرفت و چیزی خواست ان شخص گفت نه این ساعت
سوال کردی و جواب شنیدی سایل این مثل گفت بعض البقاع ایمن من بعض ان شخص را
خوش آمد و او را چیزی نیکو بداد ه بکل عشب آثار و رعی و عجم گوید هرجا که رنگ و بوی بود کف و کوبود
فصل سیم تضرب فی حدید بارد در آنچه از حق کسی گویند که طمع در چیزی کرده
باشد که حصول ان صورت نبندد و عجم گویند آهن سرد میکوبد ب تمام الربیع الصیف
مقصود بهار آثار خوبیست و خوشی میوها است که ظاهر شود چون تابستان در تابستان باشد و ان وقت
بکمال رسد بدان سبب گویند تمام الربیع الصیف ج توبة الجانی اعتذاره د
التینة تنظر الی التینة نکن باید آموز گر ز رنگ که انگور ز انگور گیرد رنگ فصل
چهارم در آنچه اول او ثا باشد الثکلی تحب الثکلی و عجم گویند خرمن سوخته
خرمن سوخته خواهد ب الثور یحمی انفه بروقه روق شاخ گاوست این مثل
آنجا زنند که خواهند که کسی را بر محافظه اتباع و خویشان او تحریض کنند ج ثمرة الجبن لا ربح

ولاخس این مثل انجا گویند که بد دلا زا نکوهش کنند ا اثقل من رقیب بین المحبین در ان
وقت که عاشق و معشوق بهم رسند و خواهند که چهره وصال ببینند و ساعتی باهم نشینند هیچ چیز
برایشان گرانتر از جسم نگاهبان نباشد این مثل انجا گویند که کسی را بغایت گران جانی و ابرام صفت کنند

فصل پنجم

در انجه اول او جیم باشد ا جعجعة ولا اری طحنا یعنی آواز
آسیا می شنوم و آرد نمی بینم در ان کس گویند که وعده دهد و وفا نکند ب جوع کلبک یتبعک
در باب معاشرة با اتباع و لشکر گویند ج جاء بقرنی حمار این مثل در حق دروغ گوی زنند د جنة
ترعاها خنازیر این مثل جایی گویند که مقامی خوش باشد و جمعی بد در انجا ساکن باشند
و عجم گویند صحن زرنست پراز کژدم

فصل ششم

در انجه اول او حا باشد ا
الحرحر وان مسه الضر این مثل در حق بزرگی گویند که بد حالی افتد ب حبک الشی یعمی و یصم
یعنی دوست داشتن هر چیزی را همه عیبهاء آنرا بپوشاند و عجم گویند عاشق کور باشد این مثل وقتی گویند
که کسی چیزی را که عیب داشته باشد دوست دارد و ملامت نشنود و مصلحت نپذیرد ج خط
جزیل بین شدقی ضیغمی در باب چیزی گویند که مردم بدان رغبت کنند و دشوار بدست آید
د حیث ما سقط لقط یعنی هر جا که بیفتد برچیند در حق مکار حیلت گر گویند

فصل هفتم

در انجه اول او خا باشد ا خذه ولو بقرطی ماریة ماریه دختر بزرگی از عرب بود و گویند
اورا دو گوشوار بود در یک بیضه کبوتر که هیچ کس در عرب مثل آن ندیده بود هر دو را ماریه فروخت
تا در عمارت صرف کردند این مثل وقتی گویند که کسی در چیزی نفس رغبت کند ب الخیل اعلم
بفرسانها یعنی اسبان سوار از بهتر شناسند این مثل انجا گویند که کار را با اهل صنعت
گذارند ج خلا لک الجو فبیضی واصفری و عجم گویند جو میدان تو خاست گوی بزن د خیر قلیل
و فضحت نفسی گویند اول کسی که این مثل زد زنی مرة الاسدی بود و او خوبترین زنان عرب بود
چون بحسن فاش شد این مثل زد یعنی این چنین چیزی اندکست و نفس من بدان رسوا شد
و این زمان در جایی گویند که فایده اندک بود و نقصان بسیار

فصل هشتم

در انجه اول او دال باشد ا دمث لنفسک قبل النوم مضطجعا دمث نرم بیستست یعنی
پیش از نزول بلا ساز بهر خود را و مستعد تحمل ان باش ب ادق من خیط باطل در خیط باطل دو قولست
یکی انک هباست یعنی آنچه در ماه تابش آفتاب در روزنها افتد و چون رشته کشیده نماید و دوم انک
رشته ایست از دهان عنکبوت بیرون آید و گویند آنرا مخاط الشیطان خوانند و مروان

حکم را جهت آن خیط باطل خواندندی که او باریک و مضطرب القول بود و این مثل انجا گویند که چیزی را بباریکی
و درازی نسبت کنند ج دمعة من عوراء غنیمة باردة و عجم گویند از چشمی کور اشکی بسیار باشد
د الدراهم بالدراهم تکتسب

فصل نهم

در انجه اول او ذال باشد مشتمل بر سه
مثل ا ذلیل عاذ بقرمه قرمله درختی ضعیف است که او را هیچ میوه نباشد در حق کسی گویند که
پناه با کسی بود که از او کاری نیاید ب ذهب امس بما فیه این مثل ضمضم بن عمرو گفت در وقتی
که پسر عم خود را بواسطه زنی هلاک کرد و مردم او را اهلاک و ملامت میکردند و عجم گویند رفت انچه رفت
و این مثل وقتی گویند که کسی را از یاد و خشمها گذشته و روزگار بر آمده منع کنند ج ذکرتنی الطعن
وکنت ناسیا این مثل صخر بن معویة السلمی زده است و سبب آن بود که یزید بن الصعق بروز که
نیزه بیند از صخر را چون یاد نیزه آمد این مثل گفت گویند کوبحی را با لحیان خصومت شد و در هم آمیختند
لحیانی دست بریش کوبحی برد کوبحی گفت ای غرزن نیک یاد دادی این مثل انجا گویند که کسی را
چیزی بسبب چیزی دیگر یاد آید د الذئب للضبع عجم گویند مردار پسکان را و سگان هم او را

فصل دهم

در انجه اول او را باشد ا رب اکلة تمنع اکلات در دم حریص
بر طعام گویند و این مثل عامر بن عداولی زده است و سبب آن بود که در حج بر مردم ترفع می جست
و تکبر می نمود ملکی از ملوک حیان دید گفت من او را ذلیل کنم پس او را طلب داشت و وعده داد
که اگر با قوم خود پیش او رود و او را عزیز دارد و مال و نعمت بسیار بدیشان دهد چون از حج
باز گشتند عامر با قوم خود پیش آن ملک رفت ملک ایشانرا اعزاز نمود و عطا فرمود بعد از چند
روز عامر بر غرض ملک وقوف یافت و عزم رحلت کرد قوم او مانع شدند و گفتند این ملک ما را
عزیز داشت و نعمت داد و هر چه با ما کند بهتر ازین باشد عامر گفت ان لکل طعاما
رب اکله منعت اکلات و از انجا بهر حیلت که بود بیرون آمد ب رب امنیة جلبت منیة
ج رب اخ لم تلده امک این مثل لقمن بن عامر زد و سبب آن بود که زنی را دید با جوانی نشسته
بر پرسید ان جوان کیست زن گفت برادر منست لقمن این مثل گفت پس در اصل از برای تهمت
زده اند اما معنی دیگر دارد لطیف این مثل در حق کسی گویند که کوشش در کاری نماید و عاقبت هیچ
برارد د رب رامس حصید لسان یعنی بسا سر که او بریده زبانست و عجم نیز گویند
زبان در دهان پاسبان سرست

فصل یازدهم

در انجه اول او زا باشد ا
الزیت فی العجین لا یضیع در حق کسی گویند که با خویشان نیکی کند

زلة العالم يضرب بها الطبل يخفيها الجهل واز مخشری دمشقی آورده است که زلة العالم زلة العالم
ج ذُرْ غِبًّا تزدد حُبًّا این کلمه را در احادیث بسیار شمرند لیکن مفصل آورده است که اول
کسی که این مثل گفت معاذ بن صرم الخزاعی بود د زَيْنُ الشَّرَفِ التَّغافُل فصل
دوازدهم در آنچه اول سین باشد ا سَبَّكَ مَنْ بَلَّغَكَ السَّبَّ وعجم گوید سخن آنکس گفت
که در برابر گفت ب سَحابَةُ صَيْفٍ عَنْ قَلِيلٍ تَقَشَّعُ این مثل در حق چیزی گویند که اعتباری ندا شته
باشد و زود آخر شود و عجم گوید آتش ودر نیست ج اسْتَنَّتِ الفِصالُ حَتَّى القَرْعَى
استنان نشاط است و قرع جمع قریع بچه شتر را گویند بر و قوع باشد و قرع بثور دانها
سفید است که بر بچه شتر بر آید همچو شوره و اول این مثل وقتی گویند که شخصی در میان جمع سخن گوید که
مثل او را در آنجا سخن نرسد د السّاجُورُ خَيْرٌ مِنَ الكَلْب وعجم گوید قلاده به از سنگ است
شَرُّ النّاسِ مَنْ لا يُبالِي أَنْ يَراهُ النّاسُ مُسِيئًا فصل سیزدهم در آنچه اول او
صاد باشد ا صادَ الزُّجُّ قُدّامَ السِّنانِ زج بضم اسن بن نیزه است در باب تقدیم مفضول
بر فاضل گویند ب صَلَفٌ تَحْتَ الرّاعِدَةِ صلف راضی گویند و راضی یعنی آسان گردانید نست
بزبان بی آنک فعل بدان مقرون شود و راعده ابریست که با رعد باشد و باران نبارد این مثل از برای
کسی زنند که وعده دهد و وفا نکند ج صَنْعَةٌ تَنْقُدُ خَيْرٌ مِنْ بِدْرَةٍ بِوَعْدٍ وعجم گوید پیسلی نقد به از حلوا
نسیه د صامَ حَوْلًا ثُمَّ شَرِبَ بَوْلًا وعجم گوید گاوا نه دوره است فصل
چهاردهم در آنچه اول او ضاد باشد ا أَضَلُّ مِنْ دُرَيْصٍ نَفَقَهُ دریص بچه موش را گویند و نفق
سوراخ او را و این مثل در حق کسی گویند که جحر خود بوقت حاجت فراموش کند و عجم گوید عار است
اما سوراخ غلطست ب ضِغْثٌ عَلَى إِبّالَةٍ ضغث در اصل لغت دسته گیاست خشک و تر بهم
آمیخته و ابالة دسته هیزم و بعضی اباله بتخفیف خوانند و معنی مثل آنست که بلایی است بر سر
بلایها دیگر ج ضَلَّتْ مِنْ عَشَرَةٍ ثَمانِيًا این مثل در حق کسی گویند که کاری بدو تفویض رفته باشد
بشتر بزیان آورد د ضاقَتْ عَلَيْهِ الأَرْضُ بِرُحْبِها این مثل آنجا گویند که کسی در کاری سرگردان
شده باشد و سررشته گم کرده ضَيَّعَ مِنْ غُمْدٍ بِغَيْرِ فَصْلٍ فصل پانزدهم
در آنچه اول او طا باشد ا أَطْوَقُ كَرَى النَّعامَةِ فِي القُرَى در حق کسی گویند که با وجود کسی که او لی
بود بسخن او سخن گوید ب طارَتْ بِهِمُ العَنْقاءُ خلیل بن احمد آورده است که عنقا را جهت
آن عنقا خوانند که عنق او دراز بود و مغرب جهت آن خوانند که در مغربه بود و این کلبی گفت اصل سرا

بنعمری بود و نام او حنظلة بن صفوان و در زمین ایشان کوهی بود از بقاع آن یکی میل که آن را دمخ خواندندی
هر چند گاه گاه مرغی بدان کوه آمدی بس بزرگ با گردنی بغایت دراز از همه خوبتر و در آن کوه شکار
کردی روزی آن مرغ گرسنه شد و شکاری نیافت کودکی را بر داشت و طعمه خود ساخت و بار
دیگر کنیزکی دیگر بر داشت اهل رس پیش حنظله بنالیدند حنظله دعا کرد تا حق تعالی صاعقه بفرستاد
و او را بسوزانید و نسل او منقطع شد و در جهان جز نام او نماند چنانکه گویند معدوم شد مروت و منسوخ شد
وفا و جز دو نام ماند چو سیمرغ طارَتْ عَصافِيرُ رَأْسِهِ گویند چون کسی ساکن شد مرغ بر سر او نشیند
اما چون مضطرب شود مرغ از سر او برد این مثل وقتی گویند که کسی از خوف یا اندیشه مضطرب و بی صبر
شود د طَبِيبٌ يُداوِي والطَّبِيبُ عَلِيلٌ الطَّمَعُ الكاذِبُ يَدُقُّ الرَّقَبَةَ فصل
شانزدهم در آنچه اول او ظا باشد ا ظالِعٌ يَعُودُ كَسِيرًا ظالع لنگ را گویند و کسیر کسی را که پای او
شکسته باشد و این مثل در حق ضعیفی گویند که خواهند ضعیفی دیگر را معاونت کند ب ظَفِرَكَ بِخَلٍّ عَنْ مِثْلِي
این مثل وقتی باید گفت که کسی با تو عداوت کند و طاقت مقابله و مقاتله تو ندارد ج ظَمْآءُ فادِحٌ خَيْرٌ
مِنْ رِيٍّ فاضِحٍ یعنی تشنگی سنگی طاقت بهتر باشد از سیرابی این مثل وقتی را گویند که کسی را بر قناعت
تحریض کنند و ظما قامح روایتست و قامح آن اشتری گویند که از غایت تشنگی شده باشد د أَظْلَمُ
مِنَ الشَّيْبِ کسی را که سال اندک باشد و مویش سپید شود گویند موی سپید با او ظلم کرده است
و این مثل آنجا گویند که کسی را بظلم صفت کنند فصل هفدهم در آنچه اول او عین باشد ا
عِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ القَوْمُ السُّرَى این مثل در حق کسی زنند که با مید راحت تحمل مشقت کرده باشد
یا در تحریض بر صبر و توطین نفس بر مشقت از برای حسن عاقبت و گویند این مثل خالد بن الولید زد در وقتی
که ابو بکر صدیق او را از یمامه بعراق می فرستاد و رافع طائی با خالد بود تا صد شتر بخرید و اشتران را
چند روز تشنه داشتند پس آب را بسیار بدادند و دهن ایشان را بر بستند چون سه روز برفتند و هر آبی
که داشتند با خر رسید خالد بفرمود تا آن صد شتر را بکشتند و هر آبی که در شکم ایشان بود بخوردند و اسبان را
دادند پس شب چهارم رافع گفت اگر از اول شب برگیریم تا دو روز راه بیک روز برویم امید نجات
باشد همچنان کردند چون صبح بر آمد گفت نظر کنید اگر درختان سدر بدید شد امید نجاتست و اگر نه
همه هلاک شویم چون نگاه کردند درختان سدر پدید بود ندا ای قوم تکبیر کنند و شادی نمودند خالد در حق
رافع بیتی چند بگفت آخر او اینست که عِنْدَ الصَّباحِ يَحْمَدُ القَوْمُ السُّرَى وَتَنْجَلِي عَنْهُمْ غَيابات الكَرَى ب
عُشْبٌ وَلا بَعِيرٌ در حق کسی گویند که مال بسیار دارد و نخورد ج عِنايَةُ القاضِي خَيْرٌ مِنْ شاهِدَيْ

عدل وعجم گویند بی عنایت قاضی کم از گواه نبود د عادة ترضعت برجها نزعت وعجم گویند خوی که
با شیر فرو رود با جان بر آید فصل هژدهم در آنجه اول او غین باشد ا غضب
العشاق کقطر الربیع وعجم گویند جنگ از طرف دوست دل آزار نباشد ب غبار العمل خیر من
زعفران العطل وعجم گویند خاک عمل از عنبر معزولی به ج غمام ارض جاد اخون این مثل آنجا گویند که کسی در حق
بیگانگان شفقت کند وخویشان را ضایع گذارد د الغراب اعرف بالتمر گویند چون غراب بر خرما دست
یابد هرچه بهتر باشد بچیند و خورد واز اینجا گفته اند وجد تمرة الغراب یعنی چیزی پاکیزه و نیکو یافت
این مثل آنجا گویند که کسی را بشناختن چیزی صفت کنند فصل نوزدهم در آنجه اول
او فا باشد ا فی بطن زهمان زاده زهمان نام سگیست واصل این مثل آن بود که شخصی شتری
بکشت واز آن قسمت میکرد و زهمان را نیز از آنجا نصیب داد و بخورد و باز آمد تا دیگر بستاند کسی که
با صاحب شتر گفت زهمان را نصیب نمی دهی او گفت فی بطن زهمان زاده واین مثل وقتی گویند که
کسی چیزی بستده باشد دیگر بار طلبد وبعضی گفته اند آنجا گویند که کسی را همه ساز و برا او باشد ب
افتح صدرک تعلم عجزک این مثل آنجا گویند که کسی عیب مردمان برشمرد وعیب خود نه بیند او را گویند
کیسهای خود را بگشای تا ببینیم بهره ونقد ناسره خویش ببینی و مراد بعیوبست ج فی سعة الاخلاق
کنوز الارزاق د فر من القطر وقعد تحت المیزاب فصل بیستم
در آنجه اول او قاف باشد ا قبل البکاء قد کان وجهک عابسا مثل آنکس است که چیزی بکسی
ندهد و عذر او خواهد که دست تنگم او را گویند در وقت فراخ دستی نیز هم دیدیم ب قد بین الصبح لذی
عینین. بین اینجا بمعنی تبین است آنجا گویند که اسباب شبهه و دواعی ریبه از امری برخیزد ج قبل
الرمی یراش السهم این مثل وقتی گویند که کسی را برخاستن آلت وآماده کردن عدد پیش از وقوع
واقعه تحریض کنند د القاص لا یحب القاص واین مثل مشهورست که دو هم کار هم دیگر نتوانند دید
فصل بیست ویکم در آنجه اول او کاف است ا کل الصید فی جوف
الفرا فرا گورخرست گویند سه شخص بشکار رفتند یکی خرگوش صید و دیگری آهوی وسوم گورخری
صاحب خرگوش وصاحب آهو بصید خود شادی میکردند صاحب گورخر گفت کل الصید
فی جوف الفرا این مثل وقتی گویند که یک تن را بر اکفا واقران تفضیل نهند وعجم گویند زمرد که
سبز بود یک رنگ اند وگرنه آن سنگ دان نهند واین بجوال ب کل شاة ستناط ج
کل اناء یترشح بما فیه وعجم گویند از کوزه همان برون تراود که در وست د گاندن تدکان

یعنی چنانکه تو جزا دهی ترا جزا دهند وعجم گویند هرچه بکاری بدروی فصل بیست
ودوم در آنجه اول او لام است ا لو ذات سوار لطمتنی عرب زاد سوار زن حره را گویند چه ایشان
حلی در گیرند کان بپوشند ولطم تپانچه زدنست واین مثل وقتی گویند که اذیت از لئیمی بکسی رسید ب
لا انما یسود من یسود ج لیس فی الحب مشورة د لو القمته عسلا عض اصبعی ه
فصل بیست وسیم در آنجه اول او میم باشد ا ما ارخص الجمل لولا الهرة گویند شخصی شتری
گم کرده بود سوگند خورد که اگر شتر را بازیابد بیک درم بفروشد چون شتر یافت دلش نمی داد
که بیک درم بفروشد ونمی خواست که سوگند خلاف کند گربه را بر پشت شتر بست وندا کرد که این شتر
وگربه به پانصد درم وشتر را بی گربه نفروشم عربی چون آن بشنید گفت ما ارخص الجمل لولا الهرة
ب ما حک ظهری مثل ظفری وعجم را درین معنی مثلها است یکی آنکه مرده مرا هیچکس همچو من نگرید
دوم آنکه گویند مار بدست دیگران باید گرفت سیم آنکه جماع بآلت خویش باید کرد چهارم
آنکه هیچکس نخواهد که کار تو کند پنجم آنکه کس نخارد پشت من جز ناخن وانگشت من واین مثلها آنجا
گویند که کسی را از اعتماد کردن بر دیگران در مهمانی که او را باشد منع کنند ج ملکت فاسجح ابو عبید
گفت چون روز حرب امیر المؤمنین علی علیه السلام بر عایشه صدیقه رضی الله عنهما ظفر یافت پیش هودج
او رفت وبا او سخنی چند نرم و درشت می راند عایشه در جواب او این مثل گفت علی چون این لفظ
بشنید در حق او انعام بسیار فرمود و هرچه درخواست کرد بداد و او را بمدینه فرستاد و بارسیان
گویند قدرت نمودی ترحم کنی د مثل النعامة لا طیر ولا جمل وعجم گویند همچو شترمرغ مباش
فصل بیست وچهارم در آنجه اول او نون باشد ا نفس عصام سودت عصاما
این عصام بن شهبر است که حاجب نعمان بن منذر بود واو نسبی نداشت اما باداب نفس وعلو همت
در عالم شهرت یافت ودر امثال است که کن عصامیا ولا تکن عظامیا یعنی بنفس کریم خود فخر کن نه بعظام
رمیم وعجم گویند نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم که زاتش زاد ب نعم الکلب بؤس اهله
واین نزد دشمنست بدانچه عجم گویند که مرگ خر بود سگ را عروسی ج نعم الشیء الهدیة امام الحاجة
رشوه دو خانه را آبادان کند فصل بیست وپنجم در آنجه اول او واو باشد
وجد الناس اخبر تقله این مثل ابو الدرداء آورده است وعجم گوید با هر که برآمیختم مصلحت آن بود که بگریختم
ب الوحدة خیر من جلیس السوء ج الواقیة خیر من الراقیة یعنی حفظ حق تعالی از آفات
وبلیات بهتر باشد از آنکه مردم تدبیر وحیلت در دفع آن کوشند د وعد الکریم الزم من دین الغریم

ونزدیکست باین مثل آنچه عجم گویند جوآری بکنی از ان برکرد کاری بود دام آزاد مرد **فصل بیست و ششم** در آنچه اول او ها باشد و ما بیان کنم ا هُدْنَةٌ عَلَى دُخْنٍ سند نه صلح است ودخن تباهی این مثل وقتی گویند که میان دو کس بظاهر صلحی واقع شده باشد و در باطن بغض و عداوت باقی بود و عجم این را کرک آشتی خوانند ب هَلْ بِالرَّمْلِ اَوْ شَالٍ وشل آبی باشد که از کوزه فرود آید و در ان آب نباشد این مثل وقتی باید گفت که کسی از جای چیزی طلبد که هرگز یافت نشود و عجم گویند مصراع ترسم نخوری زدیک چوبین تتماج ج هَاهُنَا تُسْكَبُ الْعَبَرَاتُ و عجم گویند خون جگر از بهر چنین روز بود د هَانَ عَلَى النَّظَارَةِ مَا يَمُرُّ بِظَهْرِ الْمَجْلُودِ **فصل بیست و هفتم** در آنچه اول او لام الف باشد ا لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ و عجم گویند عاقل را از یک سوراخ دو بار مار نزند ب لَا يَعْلَمُ مَا فِي الْخُفِّ اِلَّا الْكَلْبُ وَالْاِسْكَافُ سگ داند و کفشگر که در انبان چیست ج لَا تَاكُلْ خُبْزَكَ عَلَى يَدِهِ غَيْرِكَ و عجم گویند از مار زاید بجز از مار بچه **فصل بیست و هشتم** در آنچه اول او یا باشد ا يَدَاكَ اَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ اصل این مثل چنان بود که دو شخص مدتی در جزیره گرفتار بودند عاقبة الامر هر یکی خیکی باد کردند و باد در و دمیدند و در پشت ببستند و خود را باعتماد آن بدریا انداختند چون بمیان دریا رسیدند سر خیک یکی باز شد او استعانت کرد آن دیگر این مثل گفت و این زمان در حق کسی گویند که خود کار بد کرده باشد و فغان کند و عجم گویند چو خود کردهٔ ناله از غیر چیست ب يَهَبُّ مَعَ كُلِّ رِيحٍ ج يَاكُلُ خُبْزَهُ بِلُحُومِ النَّاسِ این مثل در حق کسی گویند که غیبت مردم بسیار کند و عجم گویند نان خود می خورد و کجابه دم می کند د يَاكُلُ الْفِيلَ وَيَغَصُّ بِالْبَقَّةِ این مثل در شان کسی زنند که چیزهای عظیم تحمل کند و باندک چیزی بهم برآید و نزدیکست باین مثل آنچه عجم گویند گاه از سوراخ سوزنی بدر می رود و گاه از دروازه بیرون نمی آید تمت الکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم **فن سیزدهم از مقاله اولی** از قسم اول علم دواوین که آن عبارتست از معرفت اشعار مدونه و تراکیب مصنوعه و دواوین چون در کثرت بغایت است چنانک تمامت ادبا از شرح و بسط و جمع و ترتیب آن در مقام عجز اند بقدر ضبط آن درین کتاب صورت نبندد پس بذکر بعضی اشعار و ابیات در هر باب اختصار کرده شد و من الله التوفیق

در معرفت و حقیقت

مقصود دل عاشق شیدا همه او دان مطلوب تن و آرزوی جان همه او دان
در سینه هر غمزده پنهان همه او بین در دیدهٔ هر دل شده پیدا همه او دان
هر چیز که دانی جز از و دانکه همه اوست یا هیچ مدان در دو جهان یا همه او دان

اجنس

عقل را ادراک صنعت دیدها بر دوخته
همچو طفلان زبغل لوح بیان انداخته
یک کرشمه کرده فضلت با بنی آدم و زان
در گشاده دست و صلا در داده خوان انداخته
ای جمالت راحت هر سوخته
تاب عشقت هفت کشور سوخته
خسته درد تو جان داد و بدرمان نرسید
جز بشوریده دل بی سر و سامان نرسید
جان عشاق جهان خون شد ازین اندیشه
عقل در کوی تو سرگردان بماند
دل اسیر درد بی درمان بماند
هر که در بحر غمت شد مبتلا
هر یکی در کف و کوی زان بماند
شمس پیش آفتاب روی تو

ای صفات تو بیانها را زبان انداخته
نطق را وصف تو قفلی بر دهان انداخته
هر که گویا گشته در وصف تو در عزت
غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته
سالکان راه تو توشه زناکامی کنند
در هوایت مرغ دل پر سوخته
آتش عشقت فتاده در جهان
سالک راه تو خون خورد و بپایان نرسید
شرح جانان چه دهی ای که ز جانان خبری
که همه طالب آنند و بکس آن نرسید
فکر در اوصاف تو حیران بماند
هر که خورد از جام عشقت جرعهٔ
غرقهٔ دریای بی پایان بماند
در نی این راز بود دم پیدا
تا ابد چون ذره سرگردان بماند

از دیوان امیر المؤمنین علی علیه السلم منسوبست **شعر**

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع
الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها
الهی تری حالی و فقری و فاقتی
فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع
ای نام تو بهترین سر آغاز
نام تو کلید هر چه بستند
ای مقصد همت بلندان
دولت تو دهی بهر که خواهی

الهی و خلاقی و حرزی و موئلی
فها انا فی روض الندامه ارتع
وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی لئن عذبتنی الف حجة
بی نام تو نامه کی کنم باز
ای واهب عقل و باعث جان
مقصود دل نیازمندان
از آتش ظلم و دود مظلوم

عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته
در دبیرستان علم لایزالت عقل کل
همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
در ضیافت خانهٔ فیض نوالت منع نیست
در چه باشد کام عالم پیششان انداخته
نور حسنت نه سپهر افروخته
رخت درویش و توانگر سوخته
عاقلا آرزوی عشق مکن کین سودا
عاشق آنست که جان داد و بجانان نرسید
آخر این ضعیف گوید
عمر در سودای بی حاصل برفت
تا قیامت بی سر و سامان بماند
از حقیقت چون کسی بوی نیافت
عاقبت راز تو زمن پنهان بماند

در مناجات

لک الحمد یا ذا الجود و المجد و العلی
الیک لدی الاعسار و الیسر افزع
الهی لئن جلت و جمت خطیئتی
الهی فلا تقطع رجائی و لا تزغ
فحبل رجائی منک لا یتقطع
ای کارگشای هر چه هستند
با حکم تو هست و نیست یکسان
از قسمت بندگی و شاهی
اسرار همه تراست معلوم

چون نیست بجز تو دستگیرم | هست از کرم تو ناگزیرم | بخشش تو نه در خور طاعت ام | افلاس تهی شفاعت ام

نعفوک عن ذنبی اجل واوسع

یک ذره ز کیمیای اخلاص
گر دسترس من زلی شوم خاص
درهای همه ز عهد خالیست
جز در که تو که بازیست

در نعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حسان بن ثابت رضی الله عنه فرماید

لهم لا منتهی لکبارها
ای پسند تو در افلاک
طغرای جلال تو لعمرک
در عهد نبوت تو آدم
صاحب دل لا ینام قلبی
ای وصف تو لا نبی بعدی

وهمة الصغری اجل من الدهر
صدر تو و خاک تو ده جا شاک
منشور ولایت تو لولاک
پوشیده هنوز خرقهٔ خاک
مهمان ابیت عند ربی
خود وصف تو در زبان سعدی

له راحة لو ان معشار جودها
در راه تو زخم محض مرهم
هرجا ن همت حدوث دارد
آن چشم و چراغ اصل بینش

علی البر کان البر اندی من البحر
بر یاد تو زهر عین تریاک
در دیدهٔ همت تو خاشاک
مقصود وجود آفرینش

شیخ سعدی فرماید علیه الرحمه
وان بنده قصیده بر روضهٔ آن حضرت خوانده است

هذه دار لمن احببت قدما بالحمی
قف بها یا شاکل یا قلبی فقد نلت المنی
وین که می بینم حقیقت دار ملک یثربست
ورنه این مسکین کجا وان سعادت از کجا
نطق این بیچاره در مدحت چه یارد گفت چون
در ازای سورهٔ طاها و یاسین و الضحی
با رنج و وسوس بر نیاید این معنی
بلند همت باش ای پسر که رتبت تو
هر چه اندیشه در آن بند چندان گردد
که دانش بود مرد را دستگیر
هنر افسر شهریاران بود
نسبت از خویشتن کنم چو گهر

صاحب شمس الدین فرماید

چندانکه بروی کار در می نگرم
نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند
با بدان کم نشین که صحبت بد
ذرهٔ ابر ناپدید کند

ام ریاض القدس ام جنات عدن قد اری
این منم بر آستان خواجهٔ هر دو سرا
وین سرای دعوت سلطان خیل انبیا
ای زبانها لال و فکرت عاجز اندر مدح تو
مادح ذات شریفت گشت نطق کبریا
کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند
به آب دیده و خون جگر توانند بود
چنانکه همت تست آن قدر تواند بود

در اکتساب علم و آداب

بدانش نگر دور باش از کلاه
هنر زیور تاجداران بود
نه چو خاکسترم کز آتش زاد
تیری که اجل زند سپرها هیچست
نیکی که نیکت دگرها هیچست
این دقیقه بس ترا کالباقیات الصالحات
گرچه پاکی ترا پلید کند
غم آباد ایام را آزمودم

ها هنا اوطان احبابی فدا هم مهجتی
یا خیالستان که اکنون نقش می بندد مرا
جذبهٔ لطفش مگر آوردم اینجا کشان
وین بیانها قاصر و اوصاف تو لا انتها
خود چه باشد گفتهٔ چون من هزاران خاکسار
که به سر فرازی هم سر تواند بود

اخری

آدمی بر حسب همت خویش افزاید
چنین گفت داننده دهقان پیر
که دانش گرامی تر از تاج و گاه

در ترک مفاخرت

در رغبت نیکی و سعی در نیک نامی

دین مخلشی و سیم و زرها هیچست

اخری

در باب صحبت

آفتاب ار چه روشنست او را
باز از کنج عزلت سرای ندیدم

به بیماری خویش خرسند گشتم
نفس می نیارم زد از شکر دوست
چگونه بهر موی شکری کنم

خواجه شمس الدین در نصیحت فرزند خود گوید

طاعت و فرمان حق بر شغل خلق او
منصبت چون بیشتر گشت اکنون بیش کن
آب در حلق ضعیفان از کرم چون نوش کن
ور تواضع میکنی با مردم درویش کن

حکیم انوری فرماید

چو در هیچ شربت شفایی ندیدم
که شکری ندانم که درخورد اوست
گر اقوت وصف احسان اوست
یک نصیحت بشنو از من کاندر آن نبود غرض
در همه حال این دو خصلت را شعار خویش کن
گر کسی درد دلی گوید ترا از حال خویش
موی بر اندام خصم از بیم همچون نیش کن
مصلحت از قول دینداران کامل عقل جوی
بر همه خلق سرافراز شود هر که چو سرو

در صبر و حلم و حفظ عهد و شکر

عطابیست هر موی از و بر تنم
که اوصاف مستغرق شان اوست
چون کنی عزم مهمی مشورت از بیش کن
کار تو دایم تواضع بود با خرد و بزرگ
گوش با درد دل آن عاجز دل ریش کن
گر تکبر می کنی با خواجگان سفله کن
مشورت با رای نزدیکان دور اندیش کن
پاک دامن بود و راست رو و کوته دست
کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
اید آن سرگشتگی روزی بپایان غم مخور

اخری

فتنهٔ گیتی مشو زیرا که در زیر سپهر
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد
بچهٔ ایمن از این عالم ناپایدار جای
هرگز ز شست دهر خدنگی خطا نکرد

اخری

در ترک آرزو و مخالفت هوا

میان دو ناکامی اندر جهان
تقدیر شود موافق تدبیرم

شیخ سعدی فرماید علیه الرحمه

سفرهای علوی کند مرغ جانت
در دام شهوت بگنجشک مانی
بملکی دمی زن نشاید خریدن
اگر هم جنینش با جهان رسانی

در تغیر احوال صاحب شمس الدین علیه الرحمه فرماید

بشکفد گلها وصل از خار هجران غم مخور
بی سحر هرگز نماند شام بی صبری مکن
هر جوانی دل منه چون دست فرمان فنا
یوسف امید اگر بر جاست جز در چاه
خود گرفتم که بس از سعی و تکاپوی دراز
که بیک دم زدنت کار دگرسان گردد
خیاط روزگار ببالای هیچ کس
جهان ای برادر نماند بکس
نه اول بکام تو بود آمدن
بکام دلت زیستن چون توان
ایام شباب را عوض چون یابم
اگر لذت ترک لذت بدانی
گر از چنگل آز بازش رهانی
دریغ آیدت هر دو عالم خریدن
که از نقد عمرت بشد رایگانی

گر چو گردون از بد دوران او سرگشته
هر چه دشوارست روزی گردد آسان غم مخور
هیچ وقت از دامن ملک بقا کوتاه نیست
دل بر این گنبد گردنده منه کین دولاب
کار آن کس که دولت خواست سامان گردد
هرگز بباغ عمر گیاهی وفا نکرد
پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد
دل اندر جهان آفرین بند و بس
نه آخر بکام تو باشد شدن
گیرم که بعمر اجل دهد تاخیرم
یاران گذشته را بدل چون گیرم
دگر لذت نفس لذت نخوانی
ولیکن ترا صبر عنقا نباشد
اگر قدر نقدی که داری بدانی
همین حاصلت باشد از عمر باقی

بیا تا به از زندگانی بدست چه افتاد تا صرف شد زندگانی وصیت همین است جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی

در توانگری و درویشی گوید توانگری همه عیبی جهان بپوشاند که عیبهات بیکبارکی سرپند احسن

کار جو بر عاقبت اندیشست مختشی بنج درویشست **در قناعت** کسی که شاخ حقیقت گرفت بد نگرفت

کسی که راه قناعت گزید بد نگزید کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

خواجه نصیر الدین طوسی فرماید چون دایره گرد محیط پیمای شوی چون نقطه اگر ساکن یک جای شوی

از قسمت خویش دست بیرون نبری ور چون پسر پرگار همه پای شوی در تواضع شیخ سعدی فرماید

بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی بزرگی که خود را ز خردان شمرد بدنیا و عقبی بزرگی ببرد

از آن خاکدان بنده پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد حکیم سنائی گوید علیه الرحمه

ای اصل تو ز خاک سیاه و تن از منی در سر منی مکن که ترکیب چون منی انگور خاک باشد و آخر شود بتاک

او را بکار چند سخن های و منی

در شکایت روزگار و اخوان از دیوان منسوب بامیر المومنین علی علیه السلام

وابتلنی الزمان الی صدیق
تا جهانست از جهان اهل وفایی برنخاست
خود بخود می ساز کز کس هم وفایی برنخاست
بیل در چشم امل کش تا نبینی در جهان
هوای جهان را صفایی ندیدم
ز شمع امانی ضیایی ندیدم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد
نه جور اره کشیدی و نه عنای تبر
وگر تنگ کرد ترا جایگاه
اگر بر روی گل خندان نه بینم

در قدوم از سفر

المنة لله که نمردیم و بدیدیم
بس فاتحه خواندیم و باخلاص رسیدیم

تغیرت المودة والاخاء
کثیر الغدر لیس له رعاء
نیک عهدی بر نیامد آشنایی برنخاست
گویا در کشور ما بر نمی خیزد وفا
گر جهان تاریک زندان سرای برنخاست
جهان هوار الشاهی ندیدم

در ترغیب سفر

سفر مربی مردست و آستانه جاه
که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
سفر کن چو جای تو ناخوش بود
خدای جهان را جهان تنگ نیست
عنان از خلد گردانم بملک
المنة لله که پس از محنت بسیار
دیدار عزیزان و بخدمت برسیدیم
دشمن که نمی خواست چنین کوس و بشارت

وقل الصدق وانقطع الرجاء
خاقانی گوید علیه الرحمه والغفران
خون بخون می شوی کز راحت نشانی مانده نیست
یا خود اندر هفت کشور هیچ جای برنخاست

احسن

بیا با این رسید شب عمر و هر گز
بشهر خویش درون مرد بی خطر باشد
سفر خزانه مالست و اوستاد هنر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
کزین جای رفتن بدان تنگ نیست
چو بلبل سر نتابم از گلستان
اگر ترجیحی از رضوان نه بینم
با تو نفسی خوش بنشستیم دگربار
از رفتن و باز آمدن رایت منصور
همچون دهنش پوست بچوگان بدریدیم

مبارک باد و میمون باد نوروز
چو گشتی مجمع نور علی نور
آتش فتنه در جهان افتاد

در تهنیت عید و نوروز و اولاد

روز نوروز و سر سال عجم
همه روز تو عید و نوروز باد
گل باغ دولت ز روز جوانی
نهال سرافراز بدلگات گردون
کنی عرضه برما گل بوستانی
تنادی احرقا فالقلب من الاشواق
بی عزیزان چه تمتع بود از عمر عزیز
قلت لا یصبر من عذب بالاحراق
که فراقت بجا لست و غم بی پایان

شیخ عراقی فرماید

مرا گویی که فردا روز وصل است
ای خوش آن دل کاندرو از عشق تو جایی بود
مقبل آن کشور که او را چون تو سلطانی بود
در همه عمرا برآرم بی غم تو یک نفس
این شب هجر مرا گر هیچ پایانی بود
نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان
در جنگ می ناب زبون می آید

در وصف …

که اندام مه پازش چرخ گرد
ز رای خردمند رهجوی تر

ای یادست وزارت را تو دستور

در برء از مرض گوید

تا ابد بیش ذات پاک ترا
الصوم والفطر والاعیاد والعصر
بر تو چون طالع تو میمون باد

در تعزیت مولانا کمال الدین اسمعیل گوید

دریغا جهان کامرانی که او را
نداد آتش از چشمه زندگانی

در اشتیاق و تعشق و فراق و وداع

نشود دفتر درد من مهجور تمام
کیف یخلو زمن البین لدی العشاق

این ضعیف گوید

چه کنم قصه بر غصه ایام فراق
نگار اسپ تو برگ جان که دارد
امید زیستن چندان که دارد
شادمان جانی که او را چون تو جانانی بود
زنده چون باشد کسی کز عشق تو بوی نیافت
زان نفس بر جان من سر لحظه تاوانی بود

در وصف خر گوید

در صفت تنگ

هم تنگ که رنگ زندگانی دارد
یکی دشت پیمای بر تند راه
زمین کوب در ترشیح نوزد
بکشتی چپ و راست هنگام کار

تو می خورشید گردون سعادت
زاند کی ضعف یک دو روز تو
از جهان هیچ آفتی مرساد
منیرة تبک حتی الشمس والقمر
همه سال بخت تو فیروز باد
دریغا که بر برده شد ناگهانی
شکستند در کام او کامرانی
جهانا ترا شرم ناید که بی او
بقلم راست نیاید صفت مشتاقی
لو اضافوا صحف الدهر الی الاوراق
صبر گویند دوای دل مشتاقانست
چه نویسم غم هجران تو ای جان و جهان
چو نسازی صنما چشته دلم را درمان
سر کفر و دل ایمان که دارد

همو راست

خرم آن خانه که باشد چون تو مهمانی درو
کی بمیرد عاشقی کو را چو تو جانی بود
روزی آخر از وصال تو بکام دل رسم
رو چیست بی کشاف و شمیست کسوف
عقلی که ز کوس تو فزون می آید
کز رنگ شراب بوی خون می آید
بتیزی و گرمی چو ابر سیاه
زاندیشه دل پیشگو کاتر
چو پرگار در نقطه چند بار

جو شب بودی در شب جو شتافتی	تنگ روز بگذشته دریافتی	جو پنهای دیده بی رنج راه	رسیدی بهر سو که کردی نگاه

در مدح زنان گوید	ای نظیر تو در اندیشه چو تقدیر محال	داده ایزد همه چیزیت بجز مثل و مثال
نیّ عصمت تو پردهٔ پنهانی وهم	بر رخ روی عفافت پیسپل چشم خیال	باد فراشش پر پرواز کستاخ رواها
ساحت پاک می‌رفت بگیسوی شمال	فلکش گفت مرو پیش کآنجا که توئی	مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال

دامن باکش نه کر روزی رسیدی برزمین   مریمم را کجا بودی دلیلی معتبر   وانچه شعرا در مدایح واوصاف چیزها
گفته اند چون زیادت ازانست که بشرح آن قیام توان نمود اینجا همین قدر اکتفا کنیم والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقالهٔ اولی علم انشا

که آن عبارتست از معرفت اخبار غایب بدانچه در ضمیر باشد بطریق تحریر بعباراتی پسندیده و مراعات
امور معهوده میان کتاب واین صناعتی خوب وفنی مرغوبست واین ضعیف خلاصهٔ آن در مقدمه
وچهار فصل ایراد کند انشاء الله تعالی **امّا بعد** دربیان اموری که بر منشی رعایت آن
لوازمست وازانجمله بیست شرط یاد کرده شود ا باید که منشی را بر لغات عرب واشعار و امثال
وانجا تراکیب بلغا بقدر وقوفی باشد چه زینت عبارات بی تمثیل واستعارات صورت نه بندد
ب آنکه از رسوم وشرایط وتراشیدن قلم از فتح ونحت وشق وقط وغیر آن باخبر باشد ج
اگر مکتوبٌ الیه بمرتبهٔ بزرگتر از کاتب باشد باید که عرض کاغذ میانه بود وبیاض میان سطور وتجدید
مناسب آن واگر فروتر باشد کاغذ عریض تر باید وخط قویتر وبیاض پیرنامه زیادت تر د آنکه
سعی کند تا چندانکه سطر باخر می رسد میلش بربالا بود تا مساوی چه خط ترسا وبهود میل بزیر دارد ه آنکه
القاب وادعیه چنانکه مناسب مکتوبٌ الیه باشد ایراد کند تا بر جهل کاتب حمل نیفتد و آنکه دعا
بسیار مکرر نکند چه سخن از نسق بیفتد مگر بحسب اختلاف مقام که ایراد دعا مناسب مرتقایی
پسندیده بود ز آنکه از تکرار الفاظ مطلقا احتراز نماید چه آن دلالت بر عجز کاتب کند در عبارت
آنکه از کلمات رکیکه اجتناب نماید تا دلیل شود بر فصاحت او ح آنکه مناسبت میان ابتدا و وسط
وانتها چنان رعایت کند که اعتقاد خواننده تا باخر نامه رسیدن در ترقی بود ط آنکه تا تواند لفظی که
مشترک باشد میان مدح وذم یا موهم آن بود ننویسد چه نقلست که یکی بصاحب ابن عباد نبشته بود
یَعرِضُ المملوکُ علی سیّدِنا مَدّ اللهُ قَرنَه صاحب با کمال خلق وفضل ازان متغیر شد واورا بر کجا
بنابرانکه مدّ بمعنی بر آمده است وقرن بمعنی شاخ ی آنکه بر ظهر مکتوب بزرگتر از خود
هیچ ننویسد یا آنکه اگر نامه بموضعی فرستد که بعد مسافتی بود بتاریخ تقیید کند تا مدت
تحریر معلوم شود یب آنکه چون فارغ شود بتانی مطالعه کند تا اگر سهوی افتاده باشد اصلاح نماید

یج آنکه چون نامه تمام کند اندکی خاک بروافشاند چه در حدیث آمده است اِذا کَتَبَ اَحَدُکُم کِتاباً
فَلیُتَرِّبهُ فَاِنَّهُ اَنجَحُ لِلحاجَةِ آنکه نامه را مهر کند چه عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر این آیت که اِنّی اُلقِیَ
اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ فرموده مراد بکتاب کریم نامه ایست که مختوم باشد یه آنکه نامه را بر زمین
اندازد تا قاصد بر داشت وبدست او ندهد چه نقلست که رسول علیه السلام نامه را که بپیش نجاشی
می فرستاد چون مهر کرد بر زمین انداخت تا قاصد برداشت لاجرم نجاشی نامه را باعزاز تلقی می نمود
فی الحال اسلام آورد وهدایا وتحف بسیار بحضرت رسالت فرستاد ونامه را که به پرویز نوشته
بود بر زمین نینداخت بلکه بدست قاصد داد لاجرم چون آن نامه به پرویز رسید بدرید وبینداخت وبدان
التفات ننمود یو آنکه خود را مناسب آن نویسد که مکتوبٌ الیه را یاد کرده باشد مثلا اگر او را مخدوم
وخداوند نبشته باشد خود را بنده وچاکر نویسد وعلی هذا القیاس یز آنکه نامه را مربع نگدارد چه تربیع نظر
عداوة باشد ونیز تشبیه بنعش کنند یح آنکه اگر نامه بزنان نویسد ذکر اشتیاق وآرزومندی نکند
ونام ایشانرا نیز تا ممکن بود بصریح ننویسد یط اگر نامه بسلاطین وملوک نویسد ذکر اشتیاق وآرزومندی
نکند چه آن معنی از آداب دور افتد ودر عبارات واستعارات مبالغه نکند چه خواطر ایشان بمهمات اطراف
مشغول باشد یا باستیفاء لذات مشعوف وبر هر دو تقدیر ازان ملول شوند وفایدهٔ مکتوب بظهور
نرسد کر سلاطین ازان جمله باشند که ایشانرا بدان شغفی بود که چنانچه اگر بعبارات پسندیده
مطلوب خود ادا کند بهتر باشد **فصل اول** در نامها بالقاب وادعیه
وشرح اشتیاق در جایی که لایق بود بسلاطین ایزد تعالی رایات جهانداری وآیات شهریاری خدایگان
ربع مسکون دارای تخت گردون شاهنشاه اعظم مالک نواصی الامم باسط الامن والامان ناشر العدل
والاحسان ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین علاء الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین
خلد الله ملکه بر جبهه سماک وذروهٔ افلاک تا منقرض عالم منصوب ومکتوب دارا ودر قاب انام
وصفحات ایام بطوق طاعت ونور معدلت آن حضرت ابد الدهر محلی ومنور وملک ومملکت ودین
ودولت در کنف حیاطت وحصانت عاطفتش منتظم ومقرر باد
نوعی دیگر جهان مطیع وفلک تابع وستاره حشم   زمان غلام وقدر بنده وقضا چاکر
ظل رافت وسایهٔ معدلت خدایگان مطلق جهانیان محی تاج بخش عدل پرور گیتی ستان داد گستر
محرز ممالک الدنیا مظهر کلمات الله العلیا ظل الله فی الارضین مالک ازمة البسط والقبض علاء الدنیا
والدین غوث الاسلام والمسلمین خلد ملکه بر جهان وجهانیان مبسوط وممدود باد بحق محمد وآله

بامراء جهان امداد تایید آسمانی و مواد نصرت یزدانی برایات همایون و مواکب میمون
خدایگان جهان انوشروان عهد و زمان خسرو آفاق مخدوم العالم بالاطلاق فاید زمام الایام حافظ
ثغور الانام قاهر الملوک والسلاطین باسط الامن والامان المخصوص بعنایة رب العالمین ناصر الحق والدنیا
والدین سیف الله علی المفسدین لازالت الافاق منورة بعدله والاعناق مطوقة ببذله مترادف
و متواصل باد و اعوان دولت همواره مؤبد و ارکان حشمت پیوسته مشید و معاقد جلال لایزال
مشدود و مناهج تقلب و زوال علی جمیع الاحوال مسدود بالغفور الودود لازال فی افق السعادة
طالعا و اگر فوق تر باشد چنین نویسند ظل اقبال و پرتو جلال مخدوم اعظم نوین اعدل اکرم خسرو
عادل جهانگیر پردل سپهدار ایران لشکرکش توران عضد الملوک والخواقین ناصر الاسلام والمسلمین
فلان زیدت معدلته همواره پاینده و افزاینده باد و بخت و دولت پیوسته در ترقی و فتح و نصرت
مردم ملتفی بنده کمینه که در موقف طاعت بر سر وظایف اخلاص و عبودیت مداومت می نماید
خدمت و دعا بمحل انها می رساند و عرضه میدارد که چنین است حال صاحب دیوان نویسند
مرمنشور سعادت که طغراکش دیوان یؤتی ملکه من یشاء از بارگاه صمدیت انشا فرماید
بالقاب همایون مخدوم جهانیان دستور سلطان نشان آصف عهد و زمان مدبر ربع مسکون
منور بسیط ماهون رافع لوا الیقین قامع المرده والمفسدین ممهد قوانین العدل فی العالمین
غیاث الحق والدنیا والدین رشید الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره موشح و مطرا باد و مصالح
ملک و ملت و مناهج دین و دولت بحسب مامول در سلک حصول نوعی دیگر
حضرت گردون جناب سعادت مآب مخدوم اعظم دستور اعدل اکرم صاحب السیف
والقلم سلطان الوزراء فی العالم مولی صدور العرب والعجم کهف الملوک والسلاطین ملاذ الامرا
والخواقین المخصوص بعنایة رب العالمین شرف الدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین ضاعف الله
جلاله ابدا آباد مطلع دولت و اقبال و مرجع ارباب کمال باد و در عموم احوال بتایید ذو الجلال
محفوف و دست تصرف زمان و عنان تقلب حدثان از ان مصروف جهان بکام و قدر بنده و قضا چاکر
امید تازه و دولت قوی و بخت جوان بحق الحق و من علیه کمترین بندگان زمین بوسیده
وظایف عبودیت بمکارم و تقبیل شفاه اعاظم است چون مراحم ان حضرت نهایت پذیرند
مسبب الاسباب لطیفه که متضمن ان سعادت بود کرامت کناد بمحمد و آله ملوک دیار
جناب کمترینه و سده گردون مکنت مخدوم ملک اعظم خسرو اعدل اکرم سرور ملوک جهان شهریار

ایران ملاذ الملهوفین فلان الدنیا والدین عز نصره و مد عصره همواره محط رحال اقبال و مناخ وفود
آمال بحق من لا نبی بعده نوعی دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم ملک الاسلام رکن الدوله
شاه کیخسرو طاب ثراه نوشته بود در عقد دولت و نقد سعادت که در بارگاه صمدیت حکومت بندد
روزگار همایون مخدوم اعظم شهریار اعدل اکرم خسرو زمان ناشر عدل و احسان بیت
تا آخر القاب نوشتن نتوان کالقاب مبارکش ندارد پایان کهف الملوک والسلاطین
لطف الله علی العالمین رکن الدنیا والدین تاج الاسلام والمسلمین خلد الله دولته مقرون باد و ذات
شریفش از نکبات زمانه محروس و مصون وعمرت للمعروف ما لاح بارق وما ناح قمری و ما درق عود
کمترین بنده دعاگو گوید بیت بروز درس ثنای تو می زند تعلیق بشب وظیفه مدح تو می کند تکرار
زمین بوسیده وظایف عبودیت و دعا بمحل عرض و موقف انها می رساند و همواره خواهان آنکه
او نیز چون سایر بندگان در سلک ملازمان حضرت منخرط گردد مصراع خود گداییست که در آرزوی وصل تو نیست
مسبب الاسباب که لطیفه متضمن وصول بدین کرامت بود دعا قریب مهیا گرداناد بمنه و کرمه
تربیت و مرحمتی که بنسبت با این کمینه در غیبت و با پیوستگان او که در سایه حمایت آن حضرتند فرموده
و میفرماید از کمال عاطفت خسروی هیچ بدیع نیست متوقع که نظر مرحمت ازین کمینه باز نگیرد
بیت ز ابر لطف تو بر سنگ اگر شنیده‌ام ز سنگ خاره بروید نهال فضل و هنر تقبیل آستانه
علیا که قبله ملوک دهر و کعبه صدور عصر و نقاوه مطالب اشراف و خلاصه مآرب اعیانست بخوبترین
روزی روزی باد بیت ایزدت یار و بخت رهبر باد کار گیتی بتو مقرر باد شعر
لا زلت فی ظل السعادة قاطفا جنا الملک من روض العلی قد تاصلا قضاة بزرگ
پسند شریعت نبوی و رایات ملت احمدی ببقاء مجلس عالی مخدوم مولانا الاعظم سلطان القضاة
فی العالم ملاذ افاضل الامم خلیفة العرب والعجم لسان المجتهدین برهان المحققین محیی سنن سید
المرسلین کهف الخلائق اجمعین عضد الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین ابدا الدهر آراسته
و افراشته باد شعر لا زلت بالحکم والقضاء مساعد والدهر ممتثل و ربک ناصر نوعی
دیگر که این ضعیف بخدمت مرحوم قاضی القضاة شمس الملة والدین مبارکشاه طاب مثواه
نوشته بود در مبادی سعادت که از مکامن قدرت صمدیت خلعت ظهور پذیرد باوقات میمون
خداوند مولانا الاعظم مستخدم ارباب السیف والقلم اقضی قضاة الشرق والغرب
والی ممالک العزل والنصب مظهر اعلام الیقین مطاع الملوک والسلاطین شمس الحق والدین

ظهیر الاسلام والمسلمین مدّ الله ظلال جلاله علی العالمین مقرون باد و نظام امور جمهور برای همایون
موکول و مسدود لمؤلفه که اگر هر سر مویش زبانی گردد صد یک لطف ترا شکر نگوید همه عمر
عتبهٔ جلال بوسیده خدمت و عبودیت تحف عرض می رساند و بر سنن سالف بمواظبت دقایق
دعا و مراقبت حقایق ثنا رطب اللسان می باشد استجاب الله دعاه بالخیر بواعث اشواق
بتقبیل انامل شریفه نه بدان شابت که تقریر آن در رواق اوراق صورت بندد شعر
وضمیرک المحروس اعدل شاهد بولاء صدق فی ضمیر الخادم مدتهای مدید بود تا این کمینه
سودای آن می پخت که ذره وار خود را در مسامتهٔ آن آفتاب شریعت بر منصهٔ اظهار نهد و ضمیر
منیر را که بحقیقت خزانهٔ اسرار ملک و ملت و آیینهٔ انوار دین و دولتست بعرض نشات
صدور خود تعرض رساند باز میگفت هیهات هیهات این من الشمس الذرات و من البحر القطرات
بیت حدیث شبل تو اینجا کجا شود پیدا چه پایه نور دهند شمس آفتاب سها تا آن نوبت چون
غلیان اشواق و ارادت زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار بود بحکم اضطرار بدین تجاسر تبادر نمود متوقع
که از طریق لطف گستری و بنده پروری اعراض نماید لمؤلفه و زین جسارت و جرأت که عین بی ادبیست
رعایت کرم و لطف عفو فرماید ایزد تعالی سرادقات افضال مخدومی را باوتاد عز و جلال
و اقبال لایزال مؤید و مطنب داراد جهان بکام تو بادا که جز درین معنی دعای من باجابت شود مقرون
بنقباء بزرگ چنین نویسد سرادق دولت که در اصداف الطاف یزدانست و بر نقد
سعادت که در کان امکان نثار روزگار خداوند مرتضی اعظم مجتبی اعدل اکرم پناه
نقباء العالم کفیل مصالح الامم مقصد ارباب الیقین افتخار الملوک و السلاطین کهف
الخلایق اجمعین آیت الله فی الارضین قطب الحق والملة والدین فخر الاسلام والمسلمین
مدظله باد و اسباب انتظام امور بحسب مامول در سلک حصول بالرسول والبتول شعر
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة شامل بنده کمینه و دعاگوی دیرینه
بوظایف ادعیه قیام نموده و افضال که دست انتقال و سمت زوال پیرامون آن نگردد باد و قا
و احوال مخدوم اصل کمال مهتر همایون فال بیت قضا توان قدر قدرت سپهر جلال
زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال مترادف و متواصل باد و اگر فروتر باشد چنین نویسد
خداوند مرتضی اعظم مجتبی اکرم احسب و انسب جهان مفخر و مقتدای زمان شرف آل
طاها و یاسین فخر الملة والدین لازال سماء مجده مشرقة السعود و وجه جده محفوظ العود

خدمات و اخلاص قبول فرماید ارزشمندی بشرف ملاقات چون حوادث ایام و اوقات
مالانهایت شناسد دانشمند بزرگ چنین نویسد سلام علی المولی الذی انا عبده
وحق لمثلی ان یکون له عبد کتبت و انی للکتاب لحاسد علی انه قبلی یلقیاه بیعد
جناب شریعت مآب خداوند مولانا الاعظم مقتدی الامم علامة العلماء فی العالم استاد
افاضل العرب والعجم قدوة المحققین وارث الانبیاء والمرسلین صدر الحق والملة والدین فخر
الاسلام والمسلمین ادام الله میامن انفاسه علی المستفیدین همواره انوار مطلع یقین و مرجع
ارباب ملک و دین باد و ظل افاضل و برکافهٔ اهل کمال باینده و مستدام و مجاری امور علی
تواتر الازمان والدهور بر نهج مرام بمحمد و آله الکرام تعطش و نیاز و تحنن و التیاع بیافت دولت
استفادت که ماورای همه سعادتست نه در آن نصاب که زبان تحریر از عهدهٔ تقریر آن بیرون تواند
آمد تا بنان بیان بمراسم شرح آن قیام تواند نمود و کیف اعبر عن حال ضمیر کمنی بها اعرف
ایزد تعالی از مخازن الطاف و مکامن غیوب لطیفه که مقتضی این بغیت و ادراک این امنیت
باشد عما قریب کرامت کناد نوعی دیگر ریاض شرایع اسلام برشحات اقلام
خداوند مولانا و مولی الانام سلطان فضلاء الایام کشاف رموز المشکلات مفتاح کنوز
المعضلات بحر الکشف والبیان جامع المقامات والاحسان مفتی الفریقین مقتدی الخافقین
افضل المحققین اکمل المتاخرین شمس الحق والملة والدین بدر الاسلام والمسلمین مدظله همواره نضیر
و سیراب باد مشایخ کبار روایح نفحات انفاس الهی و فوایح فواتح الطاف نامتناهی
روزگار بزرگوار شیخ الاسلام قبله و قدوهٔ انام مهبط و فود الکشف والهام المفخر بمواطی الاقدام
الرکن والمقام محیط دایرهٔ حقیقت کاشف اسرار طریقت مفتاح ابواب سعادت مظهر انوار کرامت
صدر جریدهٔ اولیا فهرست مجموعهٔ اصفیا قطب السالکین برهان العارفین صدر الحق والدین کهف
الاسلام والمسلمین ادام الله میامن اوقات علی العالمین ابد الدهر واصل باد و امانی دو جهان
حاصل المسلمون بخیر ما بقیت لهم ابقاکم الله للاسلام والدین نوعی دیگر ریاض آمال ارباب
حال بزلال یمن و افضال شیخ اعظم مقتدی الامم حجة الحق هادی الخلق سر الله فی الارض سلطان
العارفین لسان الغیبیین شرف الملة والدین فخر الاسلام والمسلمین من الله علی المسلمین بامتداد
ظله و زین بمکانه اکناف حرم الکرام و حله لایزال زمان باد بمحمد و آله طبیبان بزرگ
نفایس لطایف آسمانی و طرایف عواطف ربانی با وقات شریف مولانا مسیح الزمان

جالینوس العصر دستور الحکما استاد الاطبا سراج الامة کاشف الغمة شافی الصدور و کافل
السرور ملاذ الخلایق مظهر الحقایق یگانه روی زمین جلال الملة والدین تدعصم سعر مقرون باد **منجمان**
وصول بدرجه اعلی که در ضمن اتصال بحضرت مولانا ملک ملوک الحکما جالینوس جاسوس افلاک مفخر ارباب
النظر والافلاک بطلمیوس الزمان نادرة الاقران استاد المنجمین برهان المحدثین رکن الملة والدین
ادام الله ایامه مندرجست در اقرب اوقات واشرف ساعات مهیا باد **خواتین بزرگ**
سایه چتر مخدومه عالمیان واسطه امن وامان ملکه ملک ایران وتوران عصمت الدنیا والدین زبدت
سلطنها بر سر جهانیان مستدام باد **نوعی دیگر** رحمت وعاطفت آن مهد عصمت وطهارت
آن پیشه زمان بلقیس دوران ملکة الخواتین نتیجة الخواقین فلانه زیدت عظمتها بر اهل روزگار پایدار باد
اشتیاق نامه خدمتی چون نسیم نوبهار دلگشا وتحیتی چون نعیم لقاء دلدار روح افزا بدان نادره زمان
که جان جهان وجهان جانست رسانیده می آید اشتیاقی که این مستمند مشتاق چند داغ فراق جرعه
جام جدائی مصیبت زده بیدا تنهائی پای شکسته زاویه ناکامی محبوس گشته گوشه بی آرامی بدان شمائل
دلربا ومحاوره جان افزای دارد نه در آن مقام که حدث آن انجام پذیرد یا هیچ بنان تحمل بیان
آن مرام کند وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ **بیت** قلم ار خوض کند در صفت سوز فراق
همه از جهل مرکب بود و سودائیش علم الله که تا از آن مشاهده دلفروز محجوب افتاد یک روز بر بساط
نشاط قدم ننهاد ویک شب بر بستر راحت نیاسود کسی را که کار زار مشاهده آن جمال با تمنای
خیال افتد پیداست در آن عمر چه لذتی واز آن حیات چه راحتی صورت بندد **بیت**
بی روی تو هم زنده توان بود ولیکن آن زندگی از مردن بتر است عجبتر از دست دیده و دل که جان
آمد نه زهره آنکه با این یکی ماجرای فراق راند و نه یارای آنکه با دیگری حدیث حضور خواند **بیت**
نه غلطم که دیده هم سببی گوید جز دوست دگر هیچ نمی بینم من متوقع که تا گاه ملاقات نهال
مودت را از منبع مکاتبات سیراب دارد و بهیچ حال در جواب مفاوضات تهاون ننماید
فصل دوم در اجوبه جواب امرا و وزرا و ملوک فرمان مطاع مخدومی اکابد الدهر
در اصقاع وارباع اقالیم وبقاع نافذ باد بعد از تلقی با نواع احترام بوسیده بدانچه اشارت رفته بود
اقدام نموده **بیت** از بنده بجز دعا نیاید وان خود همه دم بصدق گوید واگر خود تر باشد
تشریف بنده نواز خداوندی را با نواع اعزاز تلقی نمود **در جواب عالی** ذخایر جواهر
كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ وزواهر جواهر نوادر لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ یعنی

خطاب مستطاب مولوی که این کمینه را بدان مشرف فرموده بود در رسید نه چندان فتوح دست داد
که در طومار شرح تواند شد **بیت** او بیس وار دلم در فراق سوزان بود رسید از یمن رحمت رحمان
اصناف الطاف الهی را که در طی آن درج درج فرموده بود و بنده قدیم را بر عادت طبع کریم ملحوظ نظر تفقد داشته
باضعاف آن خدمات وعبودیات مقابل گردانید آرزومندی بدریافت حضور مولوی **بیت**
زهر چه عقل تصور کند فزون آید زهر چه وهم قیاس کند از آن بیش است استسعاد بشرف ملاقات که
متضمن درجات مستجمع مراداتست در اقرب اوقات مهیا باد **نوعی دیگر** مشرفه بیانی مرحمت
وملطفه مبنی از عاطفت لوح رموز روح دفتر غرر فتوح ازهار ریاض سلوة انوار غیاض نزهت ثمار اشجار
لذت قطار انهار راحت خطوط درج حکمت نقود گنج بلاغت فصول ابواب تدین اصول اسباب تفنن
لآلی لیالی انس سیارات سموات قدس حباب شراب لطافت زهار سحاب مکرمت دُرج دُرر معانی
درج غرر آسمانی یعنی نسایج انامل مخدومی در اشرف اوقات والطف ساعات بدین کمینه رسید
چون چشم بدان خط دلاویز مانند زلف دلبر افتاد بر فرق نهاد وبر دو دیده
بلکش زد و دیده فرق نهاد طرائف الفاظ سایع وظرایف معانی رایع آن غبار وحشت فرقت
از ساحت منزل دل فرونشاند وچون مضمون آن مبنی از اسباب جمعیت ومجاری امور دین
ودولت مخبر ارادت بود امداد بهجت ومسرت بحصول پیوست الطاف سنی نهایت
خداوندی را باضعاف آن خدمت وبندگی مقابل گردانید یافت شرف حضور که فهرست امانی
وسر دفتر شادمانیست عما قریب باد **نوعی دیگر** طلاوه چهره کامرانی وسرمایه اسباب شادمانی
یعنی خطاب روح افزای وعنایت محبت رسید **مصراع** بوسیدم هزار بار وبر دیده نهاد
نوعی دیگر مشرفه دلنواز وملطفه سحر پرداز مولوی مشحون بعواطف اکرام ومقرون بلطایف انعام
روان وتر وتازه چون آب حیوان خوش وخوب وخرم چو روز جوانی دلارای همچون گل نوشکفته
طرب زای همچون می ارغوانی چو باغ بهشت از فنون لطایف فروزنده در وی چراغ معانی
نظرگاه دیده چو ارژنگ مانی روان بخش چون چشمه زندگانی بخطی چو زنجیر مشکین مقید
ولیکن چو آب روان از روانی بدین کمینه رسید **بیت** بوسیدم وبر مردمک دیده نهادم
که نام که نشان وکه نام ترا **فصل سیم** در تهانی وتعازی وبقیه احکام سه نامها
حُکْمُ الْمَنِیَّةِ فِی الْبَرِیَّةِ جَارٍ مَا هَذِهِ الدُّنْیَا بِدَارِ قَرَارٍ چون بموجب فرموده **کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا**
فَانٍ بیش همگنان محقق ومقرر است که ساکنان ربع مسکون ومتوطنان قلال وهامون بجملگی در صدد

ارتحال و معرض زوال اند و هر مولودی که از عدم قدم در دایره وجود نهاد ناچار بحکم کل نفس
ذائقة الموت خواجو اجال برخاجو امال او نهند از خدمت جهان پیوند که درین واقعه جهانسوز مصیبت
جان گداز از جاده صبر و سکون منحرف نشود و قلق و اضطراب ننماید چه باحکم ازلی و قضاء لم یزلی آه
و واویلاه و فغان سودی نکند لا رادّ لقضائه و لا معقّب لحکمه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیادت
جه نوید ایزد تعالی سرادق اقبال مخدومی را از تطرق اختلال لایزال مصون و محروس دارا د
الله ابقاک و للدنیا و للدین و لا یخلیک من عز و تمکین **در تهنیت ولادت** بشارت صبح
دولت و طلوع کوکب سعادت یعنی ظهور نور حدقه سعادت و نور حدیقه سیادت ابنته الله
نباتا حسنا سبب انتظام امور ملک و ملت و صلاح دین و دولت آن حضرت باد بیت
بخت نیکت بمنتهای امید برساناد و چشم بد مرساد **در تهنیت برء از مرض**
الحمد علی ان عوفیت و الکرم و زال عنک الی اعدائک الالم فما اختصک من برء بتهنیة
اذا سلمت فکل الناس قد سلموا علم الله و کفی به شهیدا که بواسطه چند روزه عارضه آن جناب دل بندگان
از تراکم هموم و اضطراب و تلاطم محن و اکتیاب جهان در التهاب بود که اگر در آن باب شروع رود
سرگذشت قصه پر غصه بپایان نرسد منت خدایرا که همایون و کامیاب از عقده کسوف برون آمد آفتاب
تهنیت نوروز بر سال یمن و اقبال که از مکامن مرحمت ذوالجلال از مبداء این سال الی ما لا یزال
خلعت ظهور پدید بروزگار و احوال آن مخدوم با سال کمال مقرون باد و اوقات همایون مبارک
و میمون شعر و لا زلت للمجد المؤثل منشیا ما غرّدت فوق الغصون طیور
بیت سری دارم مهیا بر کف دست که در پایت فشانم چون در آیی
حصول سعادت کلی و وصول بارادت اصلی یعنی استسعاد بشرف حضور خداوندی را که منتهی
همت خردمندان و قصاری امنیت جهانیانست انتظار می رود **مکتوب بپدر** اگر پدر
از اشراف بود خود را بنده کمینه و او را مخدوم حقیقی باید نوشت و ذکر فرزند و پدر نشاید
کرد و اگر از اوساط الناس بود خداوند پدرم و ولی النعم مفخر الاقران نیکو سیرت جهان
شهور ایران زیدت معالیه **مادر** اگر از بزرگان بود چنانکه بخواتین می نویسند باید نوشت
و اگر فروتر باشد والده عفیفه صالحه و مانند آن **برادر** اگر بزرگتر باشد و از اشراف بود
او را نیز مخدوم و خود را بنده باید نوشت و اگر کوچکتر بود برادر اعز اکرم **فرزند** در هر مرتبه
که باشد او را فرزند اعز اکرم قرة العین راحة القلب فلان ابقاه الله تعالی نویسند

و باقی طبقات مردم را بحسب مناسبت شغل و صنعت او یاد کنند چنانکه رئیس را ملک الرؤسا
و مقدم الرجال و تاجر را صدر محترم ملک التجار شرف الاحرار و علی هذا القیاس **فصل
چهارم** در تفویض مناصب و تعیین ادرار و انعام **منشور قضا** چون ایزد عزّ شانه
و عمّ احسانه از کمال عنایت باشارت انا مکنا له فی الارض طول و عرض عرصه
مملکت بحسن کفایت و یمن حمایت ما سپرد و مقالید امور ملک و ملت و ازمه مصالح راعی
و رعیت در قبضه قدرت و رای رویت ما نهاد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و شکران نعمت
و قدران سعادت گزاردن و دریافتن جز بتمهید قوانین معدلت و تشیید قواعد سیاست
و نشر ایادی و قمع اعادی و داد مظلومان و معاونت ضعیفان که نظم امور جهان و ضبط مهمات
عالمیان بموجب ان الله یامر بالعدل و الاحسان صورت بندد و بتقویت ارباب دین
و تمشیت احکام سید المرسلین و رفع اعلام اسلام و قمع اهل بدعت و آثام بحکم الدین و الملک
توامان نتوان لاجرم قضا و حکومت و ریاست ارباب شریعت در عموم مملکت بمولانا
فلان الدین که باتفاق علماء اسلام و اجماع فضلاء ایام در احاطت کمالات قصبات السبق
از اقران ربوده است و در فنون عوارف و علوم مشار الیه عالمیان گشته و مع ذلک بحسن
دیانت در آفاق مشهور و بتقوی و ورع در اطراف مذکور و علی الدوام بر جاده حق و سنن و سنن
سید المرسلین ثابت ارزانی داشتیم و زمام تصرف امور شرعی و مقالید تقلد احکام سمعی در قبضه
سداد و رشاد او نهادیم و عزل و نصب قضات دیار و ولات اقصار برای صایب و فکر ثاقب
او تفویض کردیم تا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم را امتثال
نموده جمعی را که بغیر استعداد و دیانت تمسک باسناد زمان و وراثت کرده متصدی این
اشغال گشته باشند بحکم لا ینال عهدی الظالمین بگروهی که بنور علم و فضیلت و کمال دین
و دیانت موسوم باشند استبدال لازم داند و در همه احوال اقتدا بآثار خلفاء راشدین و سیر
ائمه مهدیین کرده و فرموده انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق را
نصب العین داشته بر سنن حق و جاده صواب ثبات نماید و بموجب بحکم انما یخشی الله
من عباده العلماء حلیه خوف و زینت خشیت را شعار و دثار خود سازد و در احترام علما
و اکرام فضلا که حارسان عرصه شریعت و غایصان لجه حقیقت اند باقصی الغایت بکوشد
و هر یک را بقدر فضیلت و اندازه معرفت او ترقیب و ترجیب واجب شناسند تا بمحمدت

بپیوندد **نوعی دیگر** جون بر صحایف ارواح والواح نقوش منقوش و مرقومست و در اذهان
و عقول انسان مجبول و مذبور که محافظت سریر سلطنت بی مراقبت احکام شریعت صورت
نبندد و دعایم ملک و پادشاهی و قوایم تخت شاهنشهی بی رعایت نوامیس الهی استوار نماند
لاجرم قضا و حکومت فلان بفلانی مفوض شد **منشور منصب قضا** جون محافظت مصالح
عباد و بلاد و مراقبت مناهج صلاح و سداد و ضبط قواعد ملک و ملت و نظم قوانین دین و دولت
بی کاشتگان صاحب کفایت و کارکنان باراى و رویت صورت نبندد جه جزئیات خاص و عام
در سایر ولایات قیام بخود نمودن تعذری تمام دارد منصب قضا و حکومت شهر فلان با ولایات و اعمال
و نواحی و مضافات ان بملک معظم فلان تفویض کرده شد تا جنانجه از جون کفایت و وفور
درایت او سزد بدان قیام نماید و در تمهید قوانین عدل و سیاست و احسان و رافت با عموم
رعیت و کافه بریت بر وجهی که از سنن و سیرت مامشاهده کرده باقصی الغایه بکوشد و از
ارتکاب فساد و طغیان و خوار داشتن فرمان همواره ترسان باشد و طریقه پیش گیرد
که سبب نیک نامی دنیا و نجات آخرت گردد سبیل صدور و اعیان و عموم رعایا و اهالی آن ولایات
آنست که او را نایب و کماشته ما دانند و در عموم امور دیوانی رجوع با او کنند و از رای و صواب
دید او تجاوز ننمایند برین جمله روند و اعتماد نمایند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم فن پانزدهم از مقاله اولی از قسم اول

علم استیفا که آن عبارتست از معرفت قوانین که بدان ضبط دخل و خرج اموال دیوان و کمیت
و کیفیت محاسبات آن معلوم کنند و در نقل آمده است که در زمان پیشین این صناعت و انسق
و آیینی نبود و کتاب در ضبط اموال دیوان و مصالح و مصارف آن هنگام استیفا خبط عشوا میکردند
و بوقت محاسبات عمال و حکام ولایات بنا بر آنک دفتر حساب ایشان بی ترتیبی بود تعاسات
رجه تمامتر می کشیدند تا بقر خلافت و مسند امارة بفر ولایت و نور هدایت امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام شرف و زین گشت و عمال واسط و بصره جهت تحقیق محاسبه
بکوفه آمدند و با کتاب جند روز بحث میکردند روزی امیر المومنین فرمود **هل استوفیتم
ما علی العمال** کتاب در جواب گفتند بعد ما تحقق الکال امیر المومنین دفتر ایشانرا طلب داشت
و احتیاط می فرمود دید که حسابها بغایت مختلط بود و هیچ ضبط و ترتیبی نداشت در ضمیر منیرش که بحکم
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مطلع انوار ملک و ملکوت و مظهر اسرار لاهوت

و ناسوت بود افتاد که از انسق و ترتیبی باید و فکر ابران مصروف داشته از آیت **ان عدة
الشهور عند الله اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم
ذلک الدین القیم** اصول و قوانین استخراج فرمود و بعد از آن کتاب بهر وقت جیزی زیادت
میکردند تا بدین مرتبه رسید و ازین تقریر وجه تخصیص او باسم استیفا روشن گردد و ما آنجه خلاصه
این شیوه باشد در جند فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **فصل اول**
در ارقام معارف اسل دیوان **الکسور** [illegible]
[illegible] **الصحاح** در ارقام آن
بحسب اجناس و اعتبارات مختلف گردد جه نقره را دینار نویسند و از سه تا ده ممیز او را جنانکه
قاعده عربیت است بلفظ جمع مذکر کند و بر جزو اخیر اکتفا نمایند بدین وجه [illegible]
[illegible] و از یازده تا نود ممیز او را جنانک قاعده عربیت است بلفظ جمع مذکر
منصوب ذکر کند [illegible]
[illegible] و رقم دوباده غیر رقم او باشد با پست یا زیادت جه در اول الف
نویسند برین وجه [illegible] و در باقی بیا نویسند برین وجه [illegible] تا برین وجه [illegible] و از صد
تا اخر جنانک باشد ممیز مفرد و مجرور ذکر برین وجه [illegible]
[illegible]
و این معنی برخلاف قانون عربیت است جه بایستی ممیز او از سه هزار دینار تا ده بلفظ جمع ذکر
کردندی برین وجه [illegible] اما ایشان جهت تخفیف بمفرد اکتفا نمودند و باید که این قاعده معلوم
باشد که اگر احاد با عشرات جمع شود آحاد را مقدم دارند همجو [illegible] و اگر مآت جمع شود
مؤخر دارند همجو [illegible] و همجنین رقم مات را بر عشرات مقدم دارند همجو [illegible] و رقم هزار را
بر صد و اگر میان رقم تا صد و میان رقم عشرات احاد بیاید آنرا میان هر دو نویسند برین وجه [illegible]
[illegible] و هر وقت که در مرتبه رقم بصورت [illegible] باشد و رقم [illegible] با آن
مضاف شود واو عطف ضروری آید در زیر در مرتبه کسور نویسند برین وجه [illegible] و جون از یک دینار
بگذرد در جنب آن نویسند و در تمامت ارقام همین سیاق که یاد کرده شد رعایت باید
کرد و زر سرخ و مشک و زعفران و جواهر و سبایک را مثقال [illegible]
مثقال نویسند و مروارید خرد را اگر در سلک باشد هم بمثقال نویسند و اگر در سلک کشیده

باشند و عقد باهم بسته از انها ر هاران ما هارات اع عطارا ما طار نویسند و وزن آن مثقال
در حشو باز نماید و بعضی آنرا شده سدهان مدسداب اع سده ماسده نویسند و مروارید میانه را
سمط سمطان مسماط اع سمطا ما سمط نویسند و مروارید بزرگ را که در سلک نباشد حب حبتان
مدحباب اع حبه ما حبه نویسند و وزن در حشو باز پنند و فیروزج را فص فصان مدفصوص اع فصا
ما فصا نویسند و زمرد را فصه فصان و فی الحدیث بشّر خدیجه ببیتٍ من الجنّة من قصبٍ لا صخب فیه
ولا نصب و لعل را قطعه قطعتا مدقطاع نویسند و وزن و قیمت ان در حشو باز بنند و هرچیز را که در بازیگا
کند همچو مرغان غیر شکاری و وصله جامه آنرا بقطعه نویسند و سباع شکاری را همچو فهد و سنگ و سیاه گوش
قلاده قلادتان مدقلادات نویسند و اهل عراق فهد امرس خوانند و طیور شکاری و سلاح خانه
و جامهاء ملبوس و امثال آنرا دست دستان مددسوت نویسند و جامهاء نادوخته را از کرباس
و مانند آن دراع دراعان مدادرع و کتان را لث لثان مدلثات و نسیج و نخ و کمخا را طاق طاقان مدطاقات
و بوستین را تخته تخته تختان مدتخت و سمور و کاغذ را دسته دستجان مد دستجات و کاغد چون
بسته دبسته جوجه جوجهان و جوال و خرجین و موزه را زوج زوجان مدازواج و سقرلاط و جوقا
و نمد سرخ را شقه شقتان مدشقات و رقم بارکه بر ترازو و قپان کشند من و منوان ما امنا نویسند
و در مواضع بعضی رطل رطلان مدارطال و اهل خراسان یک من را چهل استیر گیرند و رقم برین
گونه نویسند استار استاران مداساتر و جو و ار اگر اشتری باشد حمل حملان مداحمال
نویسند و در غیران و قرو قران ما اقرار و اگر یک تار بود عدل نویسند و ادمی را از مرد و زن نفر
نفران ما انفر نویسند و چهارپای را راس راسان ما روس و کاسه و کوزه و امثال ان را عدد عددان
ما اعداد و قدح را قدح قدحان ما اقداح و ابریشم رنگ کرده و معاجین و ادویه و امثال آنرا رهم
سهمان ما اسهم و غله را جریب جریبان ما اجربه و بعضی تغار تغارا ما اتنوه و در بعضی مواضع کیلچه کیلجان
و در بعضی قفیز قفزان و در بغداد اذکار کاریان ما اکاداد و در دوّم مد مدان ما امداد و اردب اردا و امداد کرا
سهم سهمان ما اسهم و بعضی دیوار دیواران ما دوارید و بعضی جریب و قفیز نیز نویسند خانه و دکان
و مسقف را باب بابان ما ابواب و خم را دنی دنان و پیمانه پیمانجه پیمانجان و بوستان که عسل
بار که و امثال آن در آن باشد زق زقان و اجناس مختلف را که سر بالا کنند صنف صنفان
ما اصناف نویسند و عادت اهل دیوان چنین است که بوقت اجتماع اجناس مختلف رقم
هر چه اشرف باشد مقدم دارند چنانکه مصاحف و تفسیر و احادیث و آثار و ادعیه را مقدم دارند

و بعدازان

وبعد ازان رقم ایشان بس رقم لالی و جواهر بس رقم نقود پس رقم مواشی و علی هذا
فصل دوّم در ذکر برات و تعلیق و منشی و تسلیم نامه و موامره و مفاصات برات در لغت بیزار
شدنست از چیزی و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوبی موشح بعلامات و توقیع مشتمل
بر آنکه عامل یا صاحب تحویل بعضی از آنچه او را با دیوان جواب می باید گفت بدان مکتوب بدهد
و اگر چنانکه آن مکتوب موشح نباشد بعلامات و توقیع آنرا ذکر و تعلیق خوانند و باید که کاتب
در اوّل برات و تعلیق نام عامل ذکر کند که کدام حوالتست از مواجب و غیر آن و بعد ازان استاد آن
که بچه سبب این برات نوشته بخط حکم دیوان یا باشارت او یا مشافهه یا برسالت فلان ذکر کرد
و ذکر تسلیم بهمه حالت باید کرد که به تسلیم می رود و بعد ازان مبلغ حواله بنویسد و جهة احتیاط نیمه
آنرا باز پنند و اگر چنانکه رقم نفر یا عدد باشد یا راس یا قطعه آنجا نصف نشاید نوشت بس از اضعف
باز پنند چنانکه مرد پنج نفر فی ستا ضعفها عا نفر مرغ خانگی پنج ماده ضعفها عا قطعات و اگر کسور
دیگر غیر نصف توان نوشتن هم شاید چنانکه مرده ع نفر نصفها ع نفر پس آنرا بتاریخ مقید کنند
صورت برات صدر معظّم فلان برساند از وجوهی که در جمع اوست تحصیل فلان در وجه مرسوم فلان
بموجب خط اشرف زر رایج یکهزار دینار در آخر برات بعد ازان تاریخ بنویسد هم از اصول خارج
نیفتد و در تعلیق ذکر ان قدر کنند که فلان عامل چندین دینار در فلان حوالت بدهد و بنویسد که چون حوالت
نازک بود و اصحاب دیوان حاضر نبودند ان ذکر نوشته شد تا اعتماد کرده این وجوه بدهند و بعد
ازان این ذکر بدیوان آورده تا برات نوشته شود و بعلامات و توقیع رسانیده او را حسب باشد
و رقم تعلیق بر سر آن کشند و منشی عبارتست که از مکتوب دوّم برامضاء برات یا تعلیق
ذکر نویسند وقتی که عامل یا محصّل دعوی کند که برات یا تعلیق ضایع شد و تسلیم نامه عبارتست
از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوانی و توقیع حاکم مشتمل بر آنکه فلان موضع را بفلان شخص
بمبلغ چندین بضمان و مقاطعه داده شد بموجب حجت که داده است تا آنچه قرار ماخوذ داشته است
بستاند و مبلغ مذکور را در مدت چندین بدیوان جواب گوید و موامره در لغت مشاورت
و باصطلاح این صناعت عبارتست از مکتوب دیوانی موشح بعلامات دیوان و توقیع
حاکم مشتمل بر ذکر مال مقرر تا عامل و شرح اخراجات و مفاصات در لغت بمعنی خلاص است
چنانکه گویند فصی العظم من اللحم ای خلص منه و باصطلاح اهل دیوان عبارتست از مکتوب دیوانی
موشح بعلامات و توقیع حاکم مشتمل بر قرار جمع عامل و تقریر اخراجات که عامل را اداء ان واجب

شده باشد و دال برانکه اکر تمامت حال باخراجات مستغرق شده دیوانرا بواسطهٔ آن مال
با عامل هیچ معامله نمانده است و اکر باقی آمده دیوانرا بیرون از باقی با آن عامل مطالبتی دیکر نمانده

فصل سوم در بیان امّ الحساب و منهاات و من ذالکات سرمدّی را که در اوّل ورق حساب
بکشند موشّح بحکایتی و تقریری آنرا صدر الحساب و امّ الحساب خوانند و الفاظی که در صدر الحساب باید نوشت

المجموع علی فلان	الواجب جمعه علی فلان	مبلغ ما وجب جمعه علی فلان	جمیع علی فلان
مبلغ ما حصل بناحیه علی فلان	المحصول بناحیه فلان	الوجوهات الواصلة بناحیه فلان	تقریر حمله الارتفاعات بناحیه فلان
ایضاح المال الخراج بناحیه فلان	المقرر من الوجوهات الدیوانیه بناحیه فلان	المستخرج من ولایت فلان	ما استخرج من ناحیه فلان

وحکایتی که باشد در زیر آن خط ممدود بنویسند چنانک اوّل و آخر سطور با اوّل و آخر خط ممدود برابر
باشد مکر که در میانهٔ سطر سخن منقطع شود چه حینئذ اکر با آخر نرسد جایز بود و سرمدّی که زیر آن بکشند
مساوی اوّل از هر دو طرف آنرا قرینه خوانند و آن در دو صورت باشد یکی آنکه مجموع را بدو قسم یا سه قسم
کنند چنانکه جمعاً در اوّل بکشند و بعد از آن در زیر آن بکشند صار من ذلک و حصل من ذلک
الباقی چه آن هر یکی را قرینه فی ابتداع کذا خوانند دوم آنجا که در حساب تفصیلی چند باشد
که هیچ یک از از دیکری منشعب نشود چه این تفاصیل را نیز هم قرائن خوانند و از این امّهات منها
و من ذلک منشعب شود و معنی منها و من ذلک بعضی از مجموع سابق باشد و اوّل مدّی که بعد از یکی
از امّهات کشند آنرا منهاء بزرگ خوانند و از هر دو طرف باید که کمتر از ام باشد بمقداری اندک
اندک و هر چه از منها منشعب شود آنرا من ذلک اصل خوانند و مدّ او نیز باید که از هر دو طرف
کمتر از منها باشد و استادان این صناعت کفته اند که از یک ام از این امّهات دو منهاء
بزرک که از یک قرینه یکدیکر باشند بیش نشاید انکیخت و کاه باشد که رقم منها و من ذلک
بحرف و دفعه کشند حرف بجای منها و دفعه بجای من ذلک یا بعکس و حرف در لغت
طرف چیزی را کویند و دفعه یکبار و باصطلاح این طائفه هر یکی عبارتست از بعضی از مجموع سابق

فصل چهارم در حشو و بارز حشو بمعنی آکندست و بارز بمعنی خارج و باصطلاح
اهل این صناعت حشو عبارتست از کمیتی یا حکایتی که ذکر آن بحقیقت محاسب را مطلوب باشد
امّا باید که فی الجمله آنرا بمطلوب تعلّق باشد و بارز عبارتست از کمیتی که ذکر آن بحقیقت مطلوب

باشد و مقام تقریر حشو در ورق چهار دانک باشد از یمین تقریبا و اکر تقریر حشو اندک باشد
چنانک بچهار دانک ورق نرسد باید که چنان آغاز کند که البتّه تحریر از میان ورق اندکی بکذرد و مقام
بارز دو دانک ورق باشد از یسار و اکر بارز بعضی از حشو نباشد آنرا حشو مطلق خوانند و اکر باشد
حشو را بارز و هر وقت که خواهند مبلغ حشو را تفصیلی دهند اکر اندک باشد در زیر مبلغ در جنب آن
تفصیل دهند و اکر بسیار باشد خالی نباشد از آنکه بارز را تفصیل بسیار باشد یا نه اکر نباشد
تفصیل مبلغ حشو در میان ورق بنویسند زیر بارز و علامت تفصیل حشو این شکل باشد حــــه
که در میان ورق بکشند دال برانک این تفصیل حشوست نه تفصیل بارز و اکر چنانک بارز را تفصیل
بسیار باشد همچنان تفصیل حشو را در مقام حشو که یمین ورق است تا قرب چهار دانک ورق بنهند
و تفصیل بارز را در زیر بارز در میانه ورق **دیکر** در ترقین ترقین در لغت بحنا اندودنست و باصطلاح
ارباب این صناعت عبارتست از مدّی بصورت ـس که بر ابتدای استقامت در عرض بر سر مبلغی که
که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر آن بنویسند تا بوقت حاجت بدان اطلاع افتد

فصل پنجم در اضافات و الحاقات و حملتان و فذلک هر کاه که
مجموع مکتوب شود یا باقی از حساب ثبت کردد و وجهی دیکر مغایر آنچه در تفصیل آن جمع آمده باشد
بدان مضاف شود آنرا اضافت الحاق خوانند و آن اضافت یا الحاق بمقدار جمع یا باقی بر کشند
و وجوهات مضافه یا ملحقه را در زیر آن تفصیل دهند چون از تفصیل فارغ شوند الجملتان یا جملتاه
بقدر آن اضافت یا الحاق بکشند و بر بالای اصل جمع یا باقی و آنچه مضاف شده باشد در زیر
آن بنویسند و جمع یا باقی مبلغی را کویند که در زیر آن الجملتان یا جملتاه آمده باشد و اکر چنانک یک
دو نوبت این اضافت یا الحاق مکرّر شود آخرین را الجملتان یا جملتاه نشاید کشید بلکه فذلک
المجموع نویسند و چون فذلک المجموع بکشند دیکر را بر آن اضافه بسیار نشاید کرد

فصل ششم در ذکر باقی و زیادت و طرق اوضاع آن چون جمع و خرج
حساب تمام شود خالی نباشد از آنکه خرج با جمع مساوی باشد یا زیادت یا کمتر اکر مساوی باشد
و عامل را دعوی دیکر نباشد و جمع و خرج را مقابله و تصحیح کرده جائزه دهند و یا جانب حکم دیوان
مفاصات بنویسند و اکر عامل را دعوی باشد بکوید تا آنرا بدو حرف [illegible] عامل را
دعوی باشد بکوید تا آنرا بدو حرف بنویسند و آنچه بمصالح دیوان [illegible] تعلق دارد و برات
و مکتوب آن ضایع شده یا خرجی نازک از دفع ضرری از ولایت رفته یا بمهمی نازک متعلق بپادشاه

یا خواتین و دیگر معتبران که اسمال آن موجب ضرر و بازخواست باشد و در اصل آن برات
و مکتوب نبوده جدا بنویسند و هر آنچه بمصلحت و معاملات عامل تعلق دارد تخفیف و اخراجات
و زیادتی مرسوم غله و سواقط حیوانات و امثال آن از آن جدا بنویسند و بر بالای هر یکی از این دو نوع
بکشند و اگر خرج کمتر آید لاشک در آن حساب باقی باشد الباقی باندازهٔ مدو وضع من ذلک
یا خرج ذلک بکنند و حینئذ اگر عامل را دعوی نباشد خود حکم واضح است و اگر او را دعوی باشد
بروجهی که گفته شد بنویسند و هر چه از قسم اول مجری شود بموجب پروانه یا بحکم مقتدر دیوان
در متن خرج حساب بروجهی که گفته شد اضافت کنند و گاه باشد که محاسب خواهد که صورت
باقی برکشیده را برقرار بگذارد و حینئذ آنچه از قسم اول مجری گردد شاید که در تقریر نویسد و هر چه
از قسم دوم مجری شود ما لا کلام در تقریر باید باقی باید نوشت و اگر خرج بیشتر باشد از جمع لاشک
عامل زیادت داده باشد در حساب الزیاده بمقدار مدّ مصرفه یا مصرف ذلک بنویسد
و بعضی لفظ الفاضل نویسند و حینئذ اگر عامل را دعوی نباشد باجازت حاکم مفاصات وجه زیادت
او بنویسند و اگر دعوی باشد هر چه از قسم اول در متن خرج اضافت کنند و هر چه از قسم دوم باشد
در زیادت اضافه کنند صیغت واضعف الی ذلک **فصل هفتم**
در معرفت اصول دفاتر از دفتر روزنامه و توجهات و قانون و دخل و خرج مقرری و اوارجه و دفتر
مفرد و جامع بدانک دفتر روزنامچه و توجیهات و قانون که آن را دفتر تعلیق نیز خوانند عبارتست
از دفتری که جمله مقررات اموال دیوان و اخراجات و سوانح احکام که واقع شود در آنجا روز
بروز ملاحظه ذکر ماه و سال ثبت کرده باشند و درین دفتر حک نشاید پس اگر سهوی افتد
یا حوالتی و مقرری باطل شود در رقم ترقین بر آن کشند بروجهی که یاد کرده شد و دفتر توجیهات
عبارتست از دفتری که جامع ابواب روزنامه باشد بمعنی آنک هر چه روز بروز در دفتر روزنامه
ثبت شده باشد ابواب آن و اسامی هر بابی فرو کشند و حرف حرف اطلاق و دفعه
دفعه آن بترتیب و ولاء ایام و شهور در زیر ابواب و اسامی می نویسد و قانون باصطلاح اهل
دیوان در دفتر را گویند یکی آنک تعلق باموال مواضع دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع
دارد و آن دفتری باشد که مقرر اموال مواضع که معین و مثبت شده باشد در آنجا مذکور و ثابت
شود مسمی و مفصل موشح بحکایات قدیمه و حدیثه و دوم آنچه بمعاملات تعلق دارد چون تمغا و غیره
و آن دفتری باشد که ماخوذات دیوانی که بنسبت با معامله و ارتفاع از رعایا بر قرار بستانند

در آنجا مذکور شود و آن را قانون قرار ماخوذ خوانند و دفتر ضربیه نیز خوانند و دفتر خرج مقرر دیوان دفتری
دفتری را گویند که تمامت اخراجات دیوان که بحکم مقرر شده باشد که هر سال مجری است و در آنجا
مثبت باشد مسمی و مفصل و دفتر اوارجه عبارتست از دفتری که هر یکی اصول ابواب المال با اصول
اخراجات مقرر را بر ورقی با مبلغی کشند بحسب اقتضاء تفاصیل و بعد از آن مصرفه در زیر هر باب
المال بکشند باندازهٔ آن و هر چه از آن باب المال خرج شود نه سیاقت و ترتیب حرف
حرف یا دفعه دفعه در زیر آن مورخ بنویسند و وجه ذلک در زیر و هر خرج مقرری و هر چه آن اطلاق
رفته همچنان بی سیاقت و ترتیب در زیر آن بنویسند تا هر وقت که خواهند باقی آن مال و همه
آن خرج مقرر معین بدانند و اوراق را عقد کنند و خطی بحرف زیر هر ورق بکشند و حاصل عقد بر ورق
در زیر آن خط محرف بنویسند **بیان دفتر مفرد و جامع** بدانکه هر حسابی که در نظر آن مستوفی آید اگر نظر
بر آن حساب از آن روی باشد که آن حسابیست بنظر با ما فوق آن حساب را مفرد خوانند و اگر
نظر بما تحت آن کند بدان اعتبار او را جامع خوانند پس مفرد جامع باعتبار کات تعلق دارد والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم مقالهٔ دوم از قسم اول در علوم شرعی و لواحق آن مشتمل بر نه فن فن اول علم کلام که آن عبارتست از معرفت ذات
حق تعالی و صفات او و احوال ممکنات در مبداء و معاد بر منهج اسلام و غرض از این علم وصول نفس است
بسعادت ابدی و کرامت سرمدی و ما آنچه خلاصهٔ این فن باشد در سی مسأله بیان کنیم ان شاء الله

مسئلهٔ اول عقلا خلاف کرده اند در آنک ادراک بشری بکنه معرفت و حقیقت باری کما هو
تواند رسیدن یا نه بعضی از متکلمان و اهل تصوف بر آنند که شاید بالهام یا وحی یا بعلم ضروری که
حق تعالی در شخصی بیافریند بحقیقت خود یا بتصفیه باطن بواسطهٔ ریاضت ذات او را بحقیقت معلوم
کنند و جمهور حکما و متکلمان محقق بر آنند که ادراک بشری بکنه حقیقت او نتواند رسید و غایت معرفهٔ
انسان هر خدا را جل و علا آنست که او را من حیث الصفات بشناسند چنانک بدانند موجودیست
واجب بذات متصف بجمیع صفات کمال منزه از نقایص جسمانی و تغیر و زوال و از ضد و شبه و مثال
و غیر آن **مسئلهٔ دوم** در اثبات صانع تعالی و تقدس هر چند استدلال برین مطلوب از چند
طریق صورت بندد اما اقرب بفهم و ابعد از منع دو وجه است اول استدلال بامکان ذوات چنانکه
کو هم شک نیست در آنکه موجودات و مصنوعات مختلفة الآثار از فلکیات و عنصریات ثابت اند
و تکون اشیا نحو و صورت بندد چه ضرورت عقلی شاهد است [illegible] فعل بی فاعل محال است

پس اگر در میان این موجودات موجودی واجب لذاته نباشد که مبداء ایشان بود بضرورت همه ممکن باشند و هر ممکنی را موثری باشد و چنین موثر او یا ممکنی باشد که اثر اوست یا غیر آن و بر تقدیر اوّل دور و بر تقدیر ثانی تسلسل لازم آید و این هر دو محالست دوم آنک استدلال بحدوث اجسام چنانک گوییم اجسام محدثند چنانک در مسألهٔ حدوث عالم یاد کرده شود و هر محدثی را محدثی باید چه محدث آنست که موجود شود بعد از آنکه نبوده باشد و هر چه چنین باشد نشاید واجب بود چه عدم بر واجب محال و نشاید که ممتنع بود چه وجود ممتنع محال پس بضرورت ممکن باشد و هر ممکنی چنانک مبین باشد محتاج است بموثری پس اجسام را محدثی باید ازلی و ابدی دَفعًا لِلتَّسلسُل وَهُوَ المَطلوبُ

مسئلهٔ سیّم در توحید بدانک تمامت محققان از حکما و متکلمان متفق‌اند اندر آنک باری تعالی و تقدس یکیست که اگر دو اله فرض کنند نسبت ممکنات با ایشان باید که یکسان بود بمعنی آنک هر یکی از ایشان قادر باشد بر آنچه آن دیگر قادر بود چه قدرت از لوازم ذات ایشانست و ذات هر دو در ماهیت و وجود و وجوب مشترکند و چون چنین باشد باید که هیچ چیز از ممکنات موجود نشود چه اگر موجود باشد موثّر در او اگر احدی باشد دون دیگری ترجیح بلا مُرَجّح لازم آید و اگر هر یکی موثّری باشد اجتماع موثّرین تامین بر اثر واحد و این محالست چه وجوب وقوع او با حدی منع استثنا داو کند بدیگری پس اگر مستند باشد بهر دو منقطع شود از هر دو و لازم آید که موجود نشود و اثبات این مطلوب بادلّهٔ نقلی هم جایز بود کقوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا و قوله اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ و قوله لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و قوله قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ و غیر آن

مسئلهٔ چهارم اندر آنکه ذات حق تعالی مخالف سایر ذواتست و علما را درین مسأله خلافست جمعی از مشایخ اصول برآنند که ذوات متساوی‌اند در حقیقت و امتیاز بعضی از بعضی بصفات همچو امتیاز ذات باری تعالی از سایر ذوات بوجوب و قدرت تامه و علم تا که از جهت بالهیّة مخصوص شد

مسئلهٔ پنجم اندر آنکه وجود حق تعالی عین ماهیت اوست بدانکه علما را درین مسأله خلافست مذهب شیخ ابو الحسن اشعری رضی الله عنه که شیخ اهل سنّة و الجماعتست و اتباع او آنست که وجود هر چیزی عین ماهیت اوست و لفظ وجود مقولست بر وجود واجب و ممکن باشتراک لفظی و از ابو الحسین بصری همین و مذهب بعضی از متکلمان آنست که اگر وجود زاید نباشد بر ماهیت یا نفس ماهیّة باشد یا داخل در وی و بر هر دو تقدیر باید که تعقل ماهیت بی تعقل وجود ممتنع باشد لیکن نه چنین زیرا که ما تعقل بسیاری از ماهیات

میکنیم یا آنک شک می کنیم در وجود ذهنی و خارجی او و معلوم غیر مشکوک باشد و حکما برآنند که وجود حق تعالی عین ماهیت اوست و دلیل آنست که اگر وجود زاید باشد بر ماهیت حق تعالی بناچار عارض بود و چنین بضرورت محتاج بمعروض شود که آن ماهیت اوست و هر محتاجی ممکنست پس وجود واجب ممکن باشد و این محالست زیرا که هر ممکنی را سببی باید پس سبب او یا ذات واجب بود یا امری مباین اگر ذات او بود لازم آید که ذات بر وجود او متقدّم بوده باشد بوجود لوجوب تقدّم العلّة الموجدة علی المعلول بالوجود پس ذات او را پیش از وجودی باشد و نقل کلام با آن وجود کنیم و تسلسل لازم آید و اگر امری مباین باشد لازم آید که ذات او در وجود محتاج بغیر بود و هر چه چنین باشد ممکن بود

مسئلهٔ ششم اندر آنکه حق تعالی متحیز نیست و حال در متحیز نیست اما اوّل بنا بر آنکه متحیز اگر قابل قسمت شود جسم شود و اگر نه شود جوهر فرد و نشاید که حق تعالی جسم باشد چه اگر جسم بود بناچار مشارک سایر اجسام بود در جسمیت و چنین اگر در امری از ذاتیات مخالف ایشان بود ترکیب او لازم آید و اگر مخالف نباشد هر چه بر سایر اجسام جایزست بر وی جایز بود و بالعکس و بطلان این جمله ظاهرست و نشاید که جوهر فرد بود باتفاق چه لازم آید که حق تعالی احقر اشیا بود و اما دوم بنا بر آنکه حال در متحیز عبارتست از عرض و نشاید که حق تعالی عرض بود چه عرض در وجود محتاج بغیر بود

مسئلهٔ هفتم اندر آنک حق تعالی از مکان و جهت منزّه است خلافًا للمجسّمة بدو وجه آنک در مکان یا جهتی باشد باید که ذات او متناهی القدر بود چنانک بیان خواهیم کرد که ابعاد متناهی‌اند و هر چه متناهی القدر باشد در تخصیص او بدان قدر محتاج بود بمخصّصی و مرجّحی و احتیاج بر حق تعالی محالست ۲ آنک اگر در مکانی یا جهتی باشد جهت یمین او غیر یسار بود و جهت فوق غیر جهت تحت و قدام غیر خلف و ترکیب لازم آید

مسئلهٔ هشتم اندر آنکه حق تعالی در چیزی حلول نکند چه مراد بحلول یا قیام موجودیست بموجودی بر سبیل تبعیّت همچو قیام عرض بجوهر یا تمکن چیزی در چیزی همچو تمکن جسم در حیّز و این هر دو معنی مقتضی احتیاج حالست بمحل و احتیاج بر حق تعالی محالست

مسئلهٔ نهم اندر آنک حق تعالی با چیزی دیگر متحد نشود اگر متحد شود بعد الاتحاد یا هر دو باقی باشند یا هر دو معدوم شوند یا یکی باقی باشد دون دیگری و بر همه تقادیر اتحاد نباشد اگر گویند چرا گفتی که اگر هر دو باقی باشند اتحاد نماند وقتی اتحاد نبودی بدو وجود موجود بودندی چرا نشاید که هر دو بیک وجود موجود باشند

همچو جنس و فصل گو سیم آن وجود واحدی باشد با وجودی دیگر غیر وجود هر دو اگر وجود احدی باشد
انعدام وجودی دیگر لازم آید بضرورت و اگر وجودی دیگر غیر وجود هر دو باشد وجود هیچ یک
ازیشان باقی نمانده باشد پس هر دو معدوم شده باشند و چیزی دیگر حادث شده باشند
و چیزی دیگر هست که آنرا اتحاد خوانند و اگر وجود ایشان نیز باقی باشد لازم آید که چیزی موجود
باشد بجند وجود و آن محالست و آنچه از اهل تصوف نقل کنند دال بر حلول و اتحاد همچو
لَیْسَ فِی جُبَّتِی سِوَی اللهِ و همچو اَنَا مَنْ اَهْوَی وَمَنْ اَهْوَی اَنَا نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنَا و امثال
آن و مراد ایشان نه حلول و اتحاد است بر وجه مذکور چنانک در اقسام تصوف تحقیق آن کرده شود
ان شاء الله و تعالی **مسئله دهم** انک اندر ذات حق تعالی محل حوادث نشود
بدانکه صفات ثبوتی یا اضافی محض باشند همچو قدم و اول و آخر یا حقیقی محض همچو وجود
و حیات یا حقیقی که اضافت لازم آن باشد همچو علم و قدرت و ارادت حق تعالی بمعلوم
و مقدور و مراد صفات اضافی حق تعالی نیست چه تعلق علم بچیزی مثلا نسبت است میان او
و آن چیز و چنین صفت او نباشد اما اضافی بود لازم صفت و در اضافت تغیر و تبدیل
جایزست بالاضافت چه تغیر در ان مقتضی تغیر نیست نه در ذات و نه در صفت اما خلاف آنست
که صفت حقیقی که اضافت لازم آنست شاید که متغیر و متبدل شود یا نه جمهور عقلا برانند که نشاید
زیرا که در صفات حق تعالی همه صفت کمالند پس تبدل و تغیر آن تغیر کمال حق باشد و مراد
کرامیه آنست که شاید که هر یکی ازان صفت زایل شود و دیگری حادث شود پس حق تعالی محل حوادث
گردد و تمسک ایشان آنست که حق تعالی در ازل ایجاد عالم نکرده والا لازم آید که عالم ازلی بود
و چون بعد ازان ایجاد کرده باشند صفت فاعلیت حادث باشد و ذات او موصوف
بدان پس شاید که محل حوادث شود و جواب ازین آنست که مراد از کونه فاعلا للعالم تعلق
قدرت اوست بایجاد عالم و تغیر در تعلقات و اضافات جایزست چنانک ذکر کرده شد
مسئله یازدهم اندر انک حق تعالی باعراض متصف نشود و بلذات حسی عقلا
متفق اند اندر انک باری تعالی و تقدس بهیچ عرضی از اعراض محسوسه همچو الوان و طعوم و روایح
و غیر ان متصف نشود و بلذات حسی ملتذ نگردد چه این امور همه تابع مزاجند و مزاج از تفاعل کیفیات
حاصل شود و این معنی نتواند بود الا در جسم اما حکما لذات عقلی بر و جایز داشته اند بنا بر انکه
هر که تصور کمالات خود کند بضرورت بدان ملتذ شود و کمال حق تعالی اعظم و اتم کمالاتست

و هیچ شک نیست در انک او مدرک کمال خود است پس اگر بدان ملتذ شود مستبعد نباشد
و همچنین متصف بصور و اشکال و هیات و اوضاع نگردد چه اینها همه از لواحق اجسام اند و الله اعلم
مسئله دوازدهم در انک حق تعالی قادرست بدانک تمامت ارباب ملل
متفق اند اندر انکه باری تعالی و تقدس قادرست یعنی فاعل باختیار اگر خواهد فعل کند و اگر خواهد
ترک کند بحسب دواعی مختلفه و مذهب فلاسفه آنست که او موجبست بالذات و تاثیر او همچو تاثیر
آتش است در تسخین و دلیل بر صحت مذهب اول آنست اگر ایجاد عالم از حق تعالی بر سبیل
ایجاب بود ایجاد او مر عالم را اگر موقوف بشرطی نبوده باشد یا اگر موقوف بوده ان شرط
قدیم باشد حدوث واجب یا قدم عالم لازم آید و این هر دو محالست اما اول بنا بر انکه
پیش ازین یاد کردیم که واجب مبدا ممکنات و صانع کمونات است و وجود او از دیگری نتواند بود
و هیچ چیز برو سابق نیست و هر چه چنین بود حادث نباشد و اما دوم بنا بر انکه در مسئله حدوث
عالم یاد کرده شود و اگر موقوف بر شرطی حادث بوده باشد نقل سخن کنیم تا تاثیر او دران شرط
و تسلسل لازم آید **مسئله سیزدهم** در انکه حق تعالی بر جمیع ممکنات قادرست
زیرا که مصحح مقدوریه امکانست و آن وصفیست مشترک میان جمع ممکنات و موجب قدرت
ذات اوست و نسبت ذات او با همه یکسان زیرا که اگر ذات او را ببعضی اختصاص باشد
دون بعضی اگر آن اختصاص سبب مخصصی بود ترجیح بلا مرجح لازم آید اگر بواسطه مخصصی باشد احتیاج
او بدان لازم آید و مذهب فلاسفه آنست که حق تعالی واحدست من جمیع الوجوه و از واحد من جمیع
الوجوه نشاید که بجز از یک اثر صادر شود **مسئله چهاردهم** اندر انک
حق تعالی عالم است تمام عقلا متفق اند اندر انک حق تعالی عالم است الا بعضی از قدماء فلاسفه
و دلیل بر انک او عالم است آنست که ازو افعال محکم و متقن همچو افلاک و کواکب از سیارات
و ثابتات و عناصر و آنچه ازان مرکب می شود از معادن و نباتات و حیوانات صادر شد
و ضرورت عقل حکم می کند بدانکه هر که مصدر ان افعال باشد باید که عالم بود **مسئله**
پانزدهم اندر انک حق تعالی عالم است بجمیع معلومات زیرا که موجب عالمیت او ذات
اوست و نسبت ذات او با جمیع معلومات یکسان پس باید که عالم بود بجمیع و مذاهب اکثر
فلاسفه آنست که او عالم بجزئیات نیست بر وجه جزئی زیرا که اگر او عالم باشد بدانک زید
در خانه است مثلا وقتی که زید از خانه بیرون آید اگر علم همچنان باقی باشد جهل او لازم آید

و اگر متغیر شود تغیر در صفات او لازم آید و این هر دو محالست و جواب آنست که اگر مراد به بقا
علم بقا صفتست گوییم آن صفت باقی است و چندین جهل لازم آید زیرا که تعلق آن صفت در وقت
خروج او بدان معلوم باقی نیست و اگر مراد بقا تعلق و اضافتست گوییم باقی نیست و از تغیر در آن
تعلق تغیر در صفات لازم نیاید **مسئله شانزدهم** در ارادت از عقلا متفق اند
اندر آنک حق تعالی مریدست اما در معنی ارادت او خلاف کردند فلاسفه گفتند ارادت حق عبارتست
از علم او بدانک نظام وجود بر چه نسق باید که واقع شود تا بر وجه اکمل و اتم باشد و ابوالحسین بصری
گفت ارادت علم اوست بدانچه در فعلست از مصلحتی که داعی شود با ایجاد آن و اکثر متکلمان رانند
که ارادت صفتست مغایر علم و قدرت که مرجح بعضی مقدورات باشد بر بعضی دیگر و حق اینست
زیرا که اگر تخصیص بعضی مقدورات را بتحصیل و ایجاد دون بعضی و تخصیص بعضی را بتقدم و بعضی را
بتاخیر ناچار مخصصی باید چه نسبت او با همه یکسانست و اجزاء زمان همه در ماهیت متساوی و نسبت
با همه مقدورات یکسان و آن مخصص نشاید که نفس عالم باشد چه علم تابع معلوم است و تابع
مخصص نتواند بود و نشاید که قدرت بود چه نسبت قدرت با جمیع مقدورات و اوقات
یکسانست پس بناچار آن مخصص صفتی دیگر باشد وراء علم و قدرت و مراد ما بارادت آنست
مسئله هفدهم اندر آنک حق تعالی حیست جمهور عقلا متفق اند اندر آنک
حق تعالی متصف است بحیات زیرا که چون درست شد که قادرست و عالم و مرید بناچار باید که
حی بود اما در معنی حیات او خلاف کرده اند حکما و ابوالحسین بصری گفتند معنی آنک گوییم حق
تعالی حی است آنست که علم و قدرت از و ممتنع نیست یا صفتی زاید بر ذات حق لازم نیاید
و دیگران گفتند حیات او عبارتست از صفت حقیقی که اقتضاء صحت اتصاف او کند بعلم
و قدرت **مسئله هژدهم** اندر آنک علم و قدرت و ارادت و غیر آن از صفات
حقیقی عین ذات حق اند تا زاید بر ذات مذهب جمهور فلاسفه آنست که این صفات عین ذات
اوست و مذهب اکثر معتزله بمذهب ایشان نزدیکست چه ایشان گفتند الله تعالی عالم بلا علم
و قادر بلا قدرت بل بالذات و مذهب اکثر متاخران آنست که همه صفات حقیقی و صفت وجوب
از اضافی غیر ذات اوست و مذهب اشعری و اتباع او آنست که این صفات غیر وجود نه عین ذات
حق اند و نه غیر ذات او و حجت فلاسفه آنست که اگر صفتی قایم شود بذات حق بناچار ذات او
فاعل آن بود پس ذات او قابل و فاعل شود و جواب از این پیشتر یاد کرده شد حجت

معتزله آنست که اگر صفتی بذات حق قایم شود آن صفت قدیم قایم بود یا حادث اگر قدیم بود تعدد
قدما لازم آید و التزام آن عین کفرست و اگر حادث بود ذات حق تعالی محل حوادث شود و اشاعره
از این جواب گفتند بدانک تعدد قدما مطلقا کفر نیست بلکه آن قدما ذوات باشند کفر لازم آید
حجت دیگران آنست که ببدیهه عقل فرق می کنیم بین قولنا ذاته و بین قولنا ذاته عالم قادر چه ثانی
مفیدست و اول نه و اگر علم و قدرت عین ذات او بودی فرق میان این قول نبودی **مسئله
نوزدهم** اندر آنک حق تعالی سمیع و بصیرست بدانک فلاسفه منکر این دو صفت اند بر حق تعالی
اما ارباب ملل بنا بر آنک در کتب سماوی آمده است اثبات میکنند و در معنی آنک سمیع و بصیرست
خلاف کردند مذهب جمهور اشاعره و معتزله و کرامیه آنست که سمع و بصر دو صفتند مر حق را مغایر
علم مذهب امامیه و ابوالحسین بصری و کعبی و حکماء اسلام همچو ابوعلی و ابونصر فاریابی و غیر ایشان
آنست که کونه تعالی سمیعا بصیرا عبارتست از علم او بمسموعات و مبصرات و حق اینست والسلم
مسئله بیستم در کلام حق تعالی هیچ کس از اهل ملت خلاف نکردند اندر آنک
حق تعالی متکلم است بنا بر آنک تمامت کتب منزله ناطق است بدان اما در معنی تکلم او خلاف
کردند اشاعره گفتند کونه تعالی متکلما عبارتست از اتصاف او بمعنی ازلی قایم بذات او چنانک آن
معنی مدلول این حروف و اصواتست و آن معنی را کلام نفسی خوانند باعتبار آنک آن معنی بنفس قایم شود
و متغیر نگردد باختلاف لغات و معتزله گفتند کونه متکلما عبارتست از آنکه او ایجاد حروف و اصوات
کند دال بر معانی مقصوده در اجسام مخصوصه از نبی یا ملک و کلام حق تعالی این اصوات و حروفست و آن
بر معانی و آن حادث شوند و قایم بر غیر ذات حق و چنانک گفتند عبارتست از تکلم مشهور و کلام این حروف
و این اصواتست و حروف و اصوات همه قدیمند و قایم بذات او و بطلان این مذهب ظاهرست
زیرا که متکلم مشهور سنه مخارج صورت نه بندد و قول بدان مودی شود بتجسیم حق تعالی
مسئله بیست و یکم در بقاء مذهب اکثر اشاعره و طایفه از معتزله آنست که
که بقا صفتیست قایم بذات حق تعالی که بواسطه آن صادق برو که باقیست و مذهب اکثر
معتزله و امامیه و قاضی ابوبکر و امام الحرمین و فخرالدین رازی آنست که او باقیست بذات خود بصفتی
دیگر **مسئله بیست و دوم** در رویت مذهب اشاعره آنست که دیدن
حق تعالی در آخرت جایزست بمعنی آنک منکشف شود بر مومنان همچو انکشاف بدر بی ارتسام
صورتی یا اتصال شعاعی و سنه مقابله و مواجهتی و مذهب مشبهه و کرامیه آنست که دیدن او جایزست

بمواجهه ومذهب معتزله وشیعه آنست که دیدن او جایز نیست مطلقا حجت طایفه اول و دوم عقلست
ونقل اما عقل آنکه جواهر و اعراض مشترکند در صحت رؤیت ومصحح آن لابد امری بود مشترک میان
ایشان وآن یا حدوث تواند بود یا وجود لیکن حدوث نشاید زیرا که حدوث عبارتست از وجود
لاحق وعدم سابق وعدم نشاید که علت چیزی شود پس باید که وجود باشد ووجود مشترکست
میان واجب وممکن پس رؤیت واجب صحیح بود واما آنکه موسی صلوات الله وسلامه علیه
از حق تعالی سوال رؤیت کرد واگر آن ممکن نبودی درخواست نکردی وقوله تعالی وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ
نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ چه آیت بتصریح دالست بر رؤیة حق حجت طایفه دوم عقل است ونقل
اما عقل آنست که دیدن چیزی بی مقابله وانطباع محال بود واما نقل قوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ در مقام تعظیم ومدح وقوله تعالی لَن تَرَانِي ولن بمثل لعنت
از برای نفی ابداست وقوله تعالی مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِن وَرَاءِ
حِجَابٍ **مسئله بیست وسیم** در حدوث عالم مذهب ارباب جمیع ملل آنست
که هرچه ماسوی حق وصفات اوست از آسمان وزمین وسایر مخلوقات همه حادث اند بذوات
وصفات بحدوث زمانی ومذهب ارسطاطالیس واتباع او آنست که افلاک قدیمند بذوات
وصفات معینه همچو اشکال وخواص وغیر آن بجز اوضاع که بسبب حرکات حادث شود
وعناصر قدیمند بمواد خود ومذهب جمعی از قدماء فلاسفه آنست که همه اجسام بذوات خود قدیمند
اما باعتبار صور جسمی ونوعی وصفات محدثند ومذهب جمعی دیگر آنست که آن ذات قدیمه
نفس است وهیولی نفس بر هیولی عاشق شد بنا برانکه کمالات او بر او موقوف بود واجسام
عالم از آن هردو حاصل شد وبعضی گفتند اصل همه وحدات مجرد بوده پس بسببی از اسباب
ذوات اوضاع شدند نقاط متکون شد پس از نقاط خطوط سطوح واز سطوح اجسام واین
مذهب فیثاغورس است ومذهب اغاذیمون که اقدم حکماست وگویند شیث اوست
آنست که ذوات قدیمه پنج اند باری تعالی ونفس وهیولی وزمان وفضا که حیز عالم است
ودلیل بر صحت مذهب ارباب ملل آنست که عالم ممکنست وهر ممکنی را ناچارست از سببی
که مختار بود در فعل خود وهرچه سبب او فاعل مختار بود بضرورت حادث باشد اما مقدمه
اولی بنا برانکه عالم عبارتست از اجسام واعراض وهمه اجسام مرکبند وهر مرکبی محتاج بود باجزاء
خود وهرچه محتاج بود ممکن باشد وچون اجسام ممکن باشد اعراض بطریق اولی واما مقدمه

ثانیه بنا برانکه اگر سبب او موجب باشد لازم آید که هرچه صادر شود ازوی بی واسطه یا بواسطه
دایم وباقی باشد ببقا ودوام ذات او پس جمیع باید که حادث وباقی باشند ومتغیر
نشوند وبطلان آن ظاهرست **مسئله بیست وچهارم** در خلق وافعال عقلا را
درین مساله اقوالست مذهب اشعری واتباع او آنست که در افعال بنده را هیچ قدرتی
وارادتی نیست وهرچه واقع است از خیر وشر همه بقدرت حق است ومخلوق او ومذهب
جمهور معتزله وشیعه آنست که بنده موجد افعال خود است باختیار خود ومذهب حکما
وابو الحسین بصری وامام الحرمین آنست که افعال بنده واقع است بقدرت حق تعالی
در بنده بمعنی آنکه حق تعالی در بنده قدرت وارادت بیافریند پس آن قدرت وارادت ایجاد
افعال کنند وقول ابی اسحاق اسفراینی وجمعی دیگر آنست که در مؤثر فعل مجموع قدرتین است
قدرت حق وقدرت عبد وقول قاضی ابی بکر نزدیکست بدین چه او گفته است افعال از جهت
که حرکات وسکنات اند بقدرت حق اند واز آن جهت که طاعت ومعصیت اند بقدرت
بنده حجت اشاعره عقلست ونقل اما عقل آنست که اگر بنده حال الفعل بر ترک آن قادر نباشد
جبر لازم آید واگر قادر باشد بر ترک فعل او اگر محتاج بمرجحی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید واگر
محتاج شود بمرجحی آن مرجح نشاید که از فعل بنده بود والا کلام عاید شود با آن وتسلسل لازم آید ووجوب
نشاید که آن مرجح از فعل بنده بود فعل با آن مرجح واجب باشد چه اگر حینئذ ممکن بود ومحتاج
بمرجحی نشود ترجیح بلا مرجح لازم آید واگر محتاج شود آنچه مرجح فرض کردیم تمام مرجح نبوده باشد
هذا خلف وچون فعل با مرجح واجب باشد قدرت بنده را در آن تاثیر نبود باشد واما
نقل قوله تعالی اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وقوله وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ وقوله مَن يَشَاءِ
اللَّهُ يُضْلِلْهُ وَمَن يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ وامثال آن وتمسک معتزله هم معقول است
ومنقول اما معقول آنست که اگر بنده مختار نباشد در افعال خود ومتمکن نباشد از فعل وترک
آن تکلیف او قبیح بود واین مبنی بر حسن وقبح عقلی و بر آنکه افعال حق تعالی معلل است
باغراض وپیش اشاعره هردو ممنوع باشد واما منقول همچو قوله تعالی كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ
رَهِينٌ وقوله فَوَيْلٌ لِّلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ وقوله اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ وقوله
فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وقوله إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وحق آنست که نفی قدرت
بنده بکلی مشکلست والا باید که میان افعال ما وحرکات جمادات که بقسر واقع می شود

هیچ فرق نباشد و بنا برین جون جمعی از اشاعره خواستند که جمع کنند میان هر دو مذهب
گفتند فعل واقع است بقدرت حق تعالی و کسب بنده یعنی انکه بنده جون تصمیم عزم کند بر ایجاد
فعل حق تعالی در وی ان فعل بیافریند و قدرت و مذکوران پس فاعل بنده باشد و خالق حق تعالی
و جهت نسبت افعال با بنده صحیح بود و تکلیف و مدح و ذم و ثواب و عقاب حسن باشد والسلم
مسئله بیست و پنجم در معاد و تحقیق این مسأله متوقفست بر سه مقدمه
اول انکه اعادت معدوم جایز هست یا نه مذهب جمهور اسلام آنست که اعادت معدوم بعینه
جایزست و مذهب فلاسفه و ابو الحسین بصری و محمود الخوارزمی آنست که اعادت معدوم
بعینه جایز نیست دلیل طایفه اول آنست که اگر اعادت معدوم بعد از عدم ممتنع باشد
این امتناع اگر لذاته او یا لازم من لوازمه باشد بایستی که وجود اول ممتنع بودی و اگر لغیره
باشد عند ارتفاع این غیر عود او جایز بودی و جون عند ارتفاع الغیر عود جایز باشد من حیث
الذات عود جایز بود دلیل طایفه دوم آنست اگر اعادت معدوم بعینه جایز باشد اعادت
آن وقت که دران موجود بود باید که جایز بود زیرا که وقت از جمله عوارض اوست و لا نسلم که
معاد مبتدا شود جه معاد آنست که مسبوق بود بجود وی دیگر و مبتدا آنست که مسبوق نباشد
مقدمه دوم انکه هرجه ما سوی الله است فنا بران جایزست یا نه مذهب فلاسفه آنست
که هیولی و ارواح بشری و عقول و نفوس فلکی و اجرام افلاک قابل عدم نیستند و این قول
باطل است جه ما بیان کردیم که هرجه ما سوی الله است همه محدثست و هرجه محدث باشد
حقیقت او قابل عدم بود مقدمه سوم انکه حق تعالی اعدام اجسام جگونه کند علما اسلام را
درین مسئله خلافست بعضی گفتند اجزا همه را متفرق کرداند و بعد ازان تالیف کند جنانک بود
و بعضی دیگر گفتند همه را ناجیز کرداند و بعد ازان اعادت کند و جون این مقدمات مقرر شد
بدانک عقلا در معاد خلاف کردند مذهب قدماء فلاسفه از طبیعیان آنست که معاد اصلا
نخواهد بود و ممکن نیست و مذهب اکثر فلاسفه الهی آنست که معاد روحانی ممکنست و مذهب
جمعی دیگر از علماء اسلام آنست که معاد جسمانیست نه روحانی بنا بر انکه نفس پیش ایشان
یا این هیکل محسوست یا اجزاء اصلی نورانی که شفاف ساری اند درین هیکل و بر هر دو
تقدیر آنجه معاد شود جسم باشد و مذهب اکثر اهل اسلام آنست که معاد هم جسمانیست و هم
روحانی الا انک ابو نصر فارابی و غزالی و متابعان ایشان گفتند روح جسم و جسمانی نیست

و عند الاعاده شاید که بدن اول معاد شود همان بدن اول او باشد و شاید که غیر آن بود و دیگران
گفتند روح جسمیست روحانی سماوی و عند الاعاده ناجار باید که بدن اول معاد شود و دلیل
بر وقوع معاد روحانی و جسمانی بعد ازان که یاد کرده شد که اعادت معدوم ممکنست اتفاق
انبیا است بر وقوع آن و اخبار حق تعالی در کتب سماوی جنانک در قران مجید می فرماید یوم تشقق
الارض عنهم سراعا ذلک حشر علینا یسیر و قوله تعالی من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها
الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم و غیر ان از آیات و نصوص کتب منزله
و احادیث صحیحه مسئله بیست و ششم در ثواب و عقاب و حساب و میزان
و غیر ان بدانک این جمله امور ممکنه اند و انبیا که صدق ایشان بدلیل عقلی ثابت شده بدان خبر داده اند
و بتواتر بما رسیده است و هرجه جنین باشد بصحت ان جزم کردن واجب بود مسئله
بیست و هفتم در نبوت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دلیل بر نبوت او
آنست که او دعوی پیغامبری کرد ظاهرست زیرا که بر وفق دعوی خود اظهار معجزات کرد و هر که جنین
باشد او پیغمبر بود اما انک دعوی پیغمبری کرد ظاهرست زیرا که همه امت درین متفق اند و نیز
بتواتر رسید و متواترات از قبیل ضروریاتست و اما بیان انک بر وفق دعوی خود اظهار معجزا
کرد آنست که بتواتر بما رسید که قران ازو ظاهر شد با انک امی بود و هرگز بتعلیم پیش هیچ اهل
کتاب نرفت و با ایشان صحبت نداشت و اعجاز قران دو است انک عرب با فرط عناد کما
انکار با فصاحت و بلاغت ایشان از معارضه آن عاجز شدند زیرا که اگر مانند ان قادر بودندی
دفع ان بدان کردندی بمحاربت انک قران مشتملست بر جمیع معارف و حکم و محاسن اداب
و شیم و اقاصیص اولین و آخرین و اخبار از مغیبات و کیفیت اداء طاعات و امتناع
از منهیات و جمیع آنجه در تکمیل نفوس بشر و وصول بسعادت ابدی بدان احتیاج افتد با متانت
لفظ و ترکیب و رصانت و نظم و ترتیب و هر که عاقل باشد داند که مثل این از شخص امی بی ممارست
کتب و علوم و مصاحبت ارباب بعد از وحی اخبار و رسوم بجز معجزات نتواند بود مسئله
بیست و هشتم در عصمت انبیا و جمهور اسلام برانند که انبیا بعد از وحی از کفر معصوم بوده اند
الا فضلت از خوارج اما در غیر کفر خلاف کردند مذهب حشویه آنست که از انبیا بعد از وحی شاید که
گناه کبیره و صغیره صادر شود عمدا و بعضی دیگر گفتند کبیره بسهو شاید و صغیره بعمد نیز شاید و مذهب
اهل سنت آنست که کبیره مطلقا نشاید اما صغیره بسهو شاید و مذهب شیعه آنست که صغیره و کبیره

پیش از وحی و بعد از آن نه بعمد و نه بسهو نشاید و دلیل بر آنک ایشان معصومند از کفر و سایر معاصی
آنست که اگر معصوم نباشند وثوق بر قول ایشان نماند و آیاتی که دلالت میکند بر عصیان انبیا
مثل فعصی آدم ربّه فغوی و غیر آن همه ماوّلند **مسئله بیست و نهم** در نصب امام
مذهب اشاعره و بعضی از معتزله آنست که نصب امام بر خلق واجبست و مذهب امامیّه
و اسمعیلیه و بعضی از معتزله آنست که بر حق تعالی واجبست و مذهب خوارج آنست که نصب
امام بر خلق واجب نیست اصلا و بعضی از معتزله آنست که عند ظهور فتنه واجبست اما عند الامن
واجب نیست و بعضی دیگر بعکس این گفته اند **مسئله سی ام** در آنک امام بحق بعد از رسول
علیه الصّلوة و السّلم ابو بکر بوده و بعد از و عمر و بعد از و عثمان و بعد از و علی و مذهب شیعه
آنست که امامت بعد از رسول بنص حق علی بود و ابو بکر بغیر استحقاق و اختیار خلق مباشر
شد و بعضی گویند حق عباس بود و اگر در دلایل و تمسکات و شکوک و معارضات هر یک
از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضّالین
و وفقنا علی اتباع الائمة الهادیّین المهدیین انّه خیر موفق و معین و صلّی الله علی نبی الهاشمی المکّی
المدنی اجمعین بسم الله الرّحمن الرّحیم **فن دوم از مقاله**
اولی از قسم اوّل علم تفسیر که آن عبارتست از معرفت مدلولات
الفاظ قرآن و فحاوی آیات و اسباب نزول و تاویلات و سایر احوال و احکام و غرایب
و بدایع آن بقدر امکان و چون درین مقام بتفسیر همه قرآن که بحقیقت بحریست بی پایانست
قیام نمودن تعذّری تمام داشت به بیان فایده چند با تفسیر فاتحة الکتاب که ام قرآنست و هر چه
در قرآن بتفصیل آمده باجمال در و مذکور چنانکه بدان اشارت رفته اکتفا نموده شد و من الله التّوفیق
فایده اوّل در عدد کتب منزله و اوقات نزول هر یک و عدد سور قرآن و آیات
و کلمات و حروف او و ترتیب نزول آن از ابو ذر رضی الله عنه روایتست که رسول علیه
السّلم فرمود حق تعالی صد و چهار کتاب بانبیا علیهم السّلم فرستاده از آنجمله بآدم و نجاه بشیث
و سی با دریس و ده بابرهیم و توریت بموسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بمحمّد و در
روایتی دیگر چنانست که از آنجمله بیست و یک بر آدم نازل شده و بیست و نه بر شیث
و سی بر ادریس و ده برابرهیم و ده بر موسی و این مجموع را صحف خوانند و بعد از آن توریت
و زبور و انجیل و فرقان فرو فرستاد و مجموع کتب در رمضان منزل شده صحف در شب اوّل

رمضان و توریت بعد از شب ششم و زبور بعد از دوازدهم و انجیل بعد از هشتدهم و قرآن
بجملگی در شب قدر بآسمان دنیا نازل شد در هر شب قدری آن مقدار که در یک سال جبرئیل
علیه السّلم به پیغامبر صلوات الله علیه می رسانید و قرآن پیش ائمه اهل البیت صد و دوازده است
چه و الضّحی و الم نشرح پیش ایشان در حکم یک سورتست و همچنین سورت فیل و لایلاف و شش هزار
و دویست و سی و شش آیت و مذهب حمزه و کسایی اینست و پیش عبد الله بن مسعود صد و چهارده
سورتست و شش هزار و دویست و سیزده آیت و پیش عطا بن یسار و اهل مدینه صد و چهارده
سورتست و شش هزار و دویست و بیست آیت و بقولی شش هزار و دویست و هفده و پیش
اهل بصره شش هزار و دویست و چهار آیت و بقولی پیش اهل مکه شش هزار و دویست و نوزده
آیت و پیش اهل شام شش هزار و دویست و بیست و شش آیت و مجموع آیات هفتاد و شش هزار
و چهل و یک کلمه است و بقولی هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و نه کلمه و سیصد هزار و بیست
و یکهزار و دویست و پنجاه و دو حرف و بقولی سیصد و بیست و یکهزار و صد و هشتاد حرف
و بقولی سیصد هزار و بیست و سه هزار و پانصد حرف از آنجمله **الف** چهل و هشت هزار و هشتصد
و هفتاد و دو **با** یازده هزار و دویست و هفتاد و شش **تا** یکهزار و دویست و نود و نه **ثا** ده هزار و صد و نود و نه
جیم سه هزار و دویست و هفتاد و سه **حا** سه هزار و نهصد و سی و نه **خا** دو هزار و چهار صد
شانزده **دال** پنجهزار و سیصد و چهل و دو **ذال** چهار هزار و سیصد و نود و نه **را** یازده هزار
و هفتصد و نود و سه **زا** یکهزار و پانصد و نود **سین** پنج هزار و هشتصد و نود و یک **شین**
دو هزار و دویست و پنجاه و سه **صاد** دو هزار و هشتاد و یک **ضاد** دو هزار و هشتصد و هفت
طا دو هزار و دویست و هفتاد و چهار **ظا** هشتصد و چهل و دو **عین** نه هزار و بیست **غین**
دو هزار و دویست و هشت **فا** هشت هزار و چهارصد و هفتاد **قاف** شش هزار و هشتصد
و سیزده **کاف** ده هزار و سیصد و پنجاه و چهار **لام** سی هزار و پانصد و بیست و دو
میم بیست و شش هزار و صد و سی و پنج **نون** بیست و شش هزار و پانصد و شصت و پنج
واو نوزده هزار و هفتاد **ها** بیست و پنج هزار و پانصد و سی و شش **یا** بیست و پنجهزار
و نهصد و نوزده و در ترتیب نزول آن اقاویل بسیارست بیشتر برانند که اوّل آنچه بمکه نازل
شد اِقْرَاْ بود تا آنجا که مَا لَمْ یَعْلَمْ بعد از آن ن وَالْقَلَم بدین ترتیب که ذکر کرده می شود
یَا اَیُّهَا الْمُزَّمِّل یَا اَیُّهَا الْمُدَّثِّر تَبَّتْ یَدَا اَبِی لَهَبٍ اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ سَبِّحِ اسْم

رمضان و توریت

ربك الاعلى والليل والفجر والضحى الم نشرح والعاديات والعصر انا اعطينا
الم تر كيف معوذتان قل هو الله احد والنجم عبس انا انزلناه والشمس والسماء
ذات البروج والتين لايلاف القارعة لا اقسم بيوم القيامة ويل لكل همزة
والمرسلات ق ارايت لا اقسم بهذا البلد والسماء والطارق اقتربت ص المص
قل اوحي يس فرقان ملائكه مريم طه واقعه الشعرا نمل قصص بني اسرائيل يونس
هود يوسف الحجر الانعام والصافات لقمان سبا الزمر المؤمن حم السجده حم عسق
الزخرف الدخان الجاثية الاحقاف والذاريات الدهر الغاشيه الكهف النحل نوح
ابرهيم انبيا المؤمنون الم تنزيل والطور تبارك الحاقه المعارج النباء والنازعات اذا انفطرت
انشقت الروم عنكبوت المطففين واين هشتاد وپنج سوره بدين روايت مكي اند واول انچه در مدينه
نازل شد بدين روايت فاتحة الكتاب بود بعد از ان سورة البقره بعد از ان بدين ترتيب
سورة الانفال آل عمران الاحزاب الممتحنه النساء الزلزال الحديد الصف
محمد عليه الصلوة والسلم الرعد الرحمن الطلاق البينه الحشر النصر النور الحج
المنافقين المجادله التحريم الجمعه التكاثر التغابن المائده الفتح التوبه واين جمله بقول
ابن عباس است وثابت قول در انجا گفته اند والعلم عند الله فائده
دوم در فرق ميان تفسير وتاويل در اينجا اختلافات بسيارست جمعي گفتند تفسير
كشف ظاهر قرآن وتاويل كشف باطن وبعضي ديگر گفتند تفسير آنست كه بروايت تعلق
داشته باشد وتاويل آنكه مثلا اگر بپرسند معني لاريب چيست گويي آنكه در وشكي نيست
اين تفسير باشد واگر بپرسند نفي ريب در قرآن باكثرت قرائن از اهل كتاب ومشركين
وغيرهم چگونه درست آيد گويي مراد آنست كه چون بحقيقت در وتامل كنند بدانند كه ريب از و
منتفيست اين تاويل باشد وگروهي گفتند تفسير محكمات را باشد وتاويل متشابهات را
وبعضي گفتند هرچه ادراك بشر در معاني وحقايق آن رسد آنرا تفسير خوانند وهرچه نرسد
تاويل وبنابرين فرمود وما يعلم تاويله الا الله ونگفت وما يعلم تفسيره وطايفه ديگر
گفتند تفسير آنست كه در وخلاف نكرده باشند وتاويل آنكه خلاف كرده باشد وبعضي ديگر
گفتند تفسير بيان حقيقت است وتاويل بيان مقصود وزنادقه سلف نابر فرموده
من فسر القرآن برايه فليتبوا مقعده من النار در تفسير خوض نكردندي مگر درآيتي كه مقصود

ازان بنقل صحيح پيش ايشان بثبوت رسيده بودي واهل تحقيق گفتندي مراد برايه آنست كه آيه را
بانچه او را در خاطر آيد حمل كند وبشواهد عقل ونقل واقتضاء مقام وسياق كلام ملتفت نشود
وبعضي ديگر گفتند راي بر دو قسمست يكي آنكه از كمال عقل ووفور فضل وتاييد رباني وانوار روحاني
ناشي شود ودوم از هواجس نفس بود كه آنرا ظن وحسبان خوانند ومنهي عنه اين قسم است نه اول
فائده سيوم در استعاذت بدانكه چون بنده عجز خود از دفع مضرت وجلب
منفعت معلوم كند وبداند كه شيطان از جمله اعادي معارضان اوست وپيوسته مترصد آنكه
بطرق وسوسه وحيلت او را از سنن استقامت منحرف گرداند برآينه در دفع او التجا بحضرت
كند كه داند قدرت او بر همه ممكنات راشاملست وعلم او بر جميع معلومات محيط وبحكم ربا با او
در مملكت صورت شركت ومجال مقاومت ممكن نيست ليس كمثله شيء وهو السميع
البصير واز اينجا معلوم شود كه در استعاذه فوايد بسيارست وسبب امر باستعاذت آن بود
كه چون رسول عليه السلم بتلاوت قرآن مشغول شدي شيطان خواستي كه در ان ميان وسوسه
كند چنانكه حق تعالى ازين معني حكايت فرموده قوله وما ارسلنا من قبلك من رسول
ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته پس اشارت رسيد كه واذا قرأت
القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم يعني اذا اردت قراءة القرآن
قل اعوذ بالله من الشيطان الرجيم واعوذ از عوذ است وعوذ التجاست واز جعفر
بن محمد الصادق عليهما الرضوان والاكرام نقلست كه فرمود التعوذ تطهير الفم عن الكذب والغيبة
والبهتان تعظيما لقراءة القرآن والاستعداد لمكالمة الرحمن بالفرقان يعني اعوذ گفتن پاك
گردانيدن زبانست از دروغ وبهتان جهت تعظيم قرائت قرآن وطلب اجازت بسخن گفتن
با حق تعالى بفرمان واعوذ گفت دون بالله رب يا بالرحمن يا غير ان چه الله اسم ذاتست
مشتمل بر جميع صفات الوهيت چنانكه ياد كرده شد وشيطان نام هرچه است كه از رحمت
كه بباطل خلق را وسوسه كند وبعضي گفتند نام هرچه نيست كه از رحمت حق دور باشد وبعضي
گفتند نام هر چيزي كه بمعصيت هر چيزي هلاك شده باشد وبعضي گفتند شياطين اجسامي اند
هوائي كه قادر باشند بر تشكل اشكال مختلفه وايشانرا عقل وفهم وقدرت بر افعال شاقه
است وبعضي ديگر گفتند ايشان از جواهر مجرده اند وجواهر مجرده بعضي ايشان با نواع اند
بعضي آنكه عالم اند وقادر بر تدبير اجسام واينها باز اضافه بعضي حمله عرش كه آن فلك اعظم است

وبعضی ملائکه گویی که آن فلک ثامنست وهمچنین هر فلکی را وبعضی آنها که متعلق اند بکرهٔ اثیر وبعضی
بهوا وبعضی باب وبعضی بخاک وبعضی ارواح سفلی اند متصرف در اجسام نباتی وحیوانی
واین نوع آنها که خیّر وصالح باشند ایشان را جن خوانند وآنها که شریر وفاسق باشند
شیطان وگروهی دیگر گفتند نفوس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن نوعی از تعلق باقی ماند وخواهند
که نفوس حادثه را در اعمال معاونت کنند وچنین اگر آن نفس از نفوس طاهره باشد او را ملک
خوانند ومعاونت الهام بود واگر نفوس خبیثه باشد او را شیطان خوانند ومعاونت او
وسوسه باشد ورجیم فعیل است بمعنی مفعول ورجم لعن است یا طرد یعنی ملعون مطرود از رحمت
حق تعالی وبعضی گفتند رجم ستست یعنی یُشهب عنها استراق السمع ودر صورت استعاذت
خلافست بعضی اعوذ خوانند وبعضی نعوذ وبعضی استعیذ وبیشتر قرّا برانند که بآنچه در سورت
نحل آمده است زیادت وتغییر نشاید کرد واز اوزاعی نقل است که اولی آنست که گویند
اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم اِنَّ اللهَ هُوَ السَّمیعُ العَلیم **فایده سورهٔ فاتحة الکتاب**
از ابی کعب روایتست که رسول علیه الصلوة والسلم فرمود یا ابیّ هل انبّئک بسورةٍ لم ینزل
فی التوریة ولا الانجیل ولا القرآن مثلها فقلت بلی یا رسول الله قال فاتحة الکتاب انها السبع
المثانی والقرآن العظیم الذی اوتیته وبقول ابن عباس این سوره در مدینه نازل شد وبروایت
دیگران در مکه وبعضی گفتند او دو نوبت نازل شد یکبار در مکه ویکبار در مدینه اما بنا بر شرف وفضلت
یا بنا بر آنکه چون قبله از بیت المقدس بگردید توهم افتاد که مگر حکم او متبدل شد بس بار دیگر
حق تعالی جهت دفع آن توهّم او را در مدینه فرو فرستاد وسبب تقدیم او بر سایر سور آنست
که نسبت او با جمیع قرآن که غیر اوست همچو نسبت مجملست با مفصل بنا بر آنک هرچه در جمیع
قرآن بتفصیل آمده است این سورت مشتملست بران اجمالا چه تمامت آنچه در قرآن
از تحمید وتمجید وتهلیل وتکبیر وشکر وثنا است در کلمهٔ حمد مندرجست وجمیع آنچه در قرآنست
از سعت رحمت وتربیت در بیان ارزاق وانعام واحسان واکرام بندگان واهمال ایشان
در کلمهٔ رحمان مندرج وتمامت آنچه در قرآنست از سعت ورحمت وتجاوز از معصیت
وعفو از گناهان ورحمت بر بندگان در رحیم مندرج وجمیع آنچه در قرآن آمده از ذکر قیامت
ومواقف ومقامات وبیم وکرامات واحوال بهشت ودرجات واهوال دوزخ وشداید
ودرکات وظلمات وحساب ومیزان وصراط وغیر ایشان در کلمهٔ یوم الدین مندرج وتمامت

آنچه در قرآنست از احوال عبادت وکیفیّت آن از نماز وروزه وزکات وحج وغیر آن در
ایاک نعبد مودع وجمیع آنچه قرآن مشتملست بران از ذکر استعانت وتوکّل وطلب نصر وفتح
وامثال آن در ایاک نستعین مودع وجمیع آنچه در قرآن آمده در بیان هدایت وتوفیق وتفویض
واعتماد ودعا وسوال والتجا وابتهال در اهدنا مندرج وهرچه در قرآن آمده از بیان حلال وحرام
وشرایع واحکام از امر ونهی در صراط المستقیم وهرچه در قرآن آمده است از احوال سعدا وکیفیت
طرائق وسیر ایشان وسبب نجات ورفع درجات ایشان هریک در صراط الذین انعمت
علیهم مودع وهرچه در قرآن آمده از احوال بنی اسرائیل وقصص واخبار ایشان از کفران نعمت
وتکذیب انبیا وقتل ایشان واصرار بر مناهی وتوجه بر ملاهی وعذاب وغضب حق بر ایشان
در غیر المغضوب علیهم مودع واحوال بقیّهٔ جبابره وفراعنه ونصاری وسایر مشرکان وگمراهان
در کلمهٔ ضالین مندرج وشک نیست در آنکه اجمال بیش از تفصیل بود واین سوره را ده نام است
فاتحه وام القرآن وسبع المثانی وسورة الحمد واساس القرآن وسورة الشفا والشافیه
وسورة الصلوه وسورة الکنز وسورة الوافیه وسبب تقدیم بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ
تعلیم است مر بندگان را که در مهمات خطیره وامور جلیله ابتدا بنام حق باید کرد چنانک رسول علیه
السلام کل امرئ ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله فهو ابتر یعنی چون من ابتدا بنام خود کردم شما باید اقتدا
بمن نموده در همه کارها جهت تیمن وتبرک ابتدا بنام من کنند واسم پیش بصریان از سمو مشتق است
ودر اصل سمو بوده باشد لام الفعل را حذف کردند واولین را ساکن پس همزهٔ وصل
در آوردند اسم شد وپیش کوفیان از وسم مشتق است ودر اصل وسم بوده ومذهب اوّل اصحّست
زیرا که جمع او بر اسامی کنند وتصغیر بر سمی وفعل از وی سمیت وهر لفظی را که بمعنی مخصوص کنند آن لفظ را
اسم آن معنی خوانند زیرا که ارتفاع وشهرهٔ آن معنی بدان لفظ حاصل شود وچون خواهند که از آن تعبیر
بدون آن لفظ صورت نبندد وباء در حرف جرّ است واو را ناچار بود از متعلق وآن یا اسم
تواند بود یا فعل وفعل یا ماضی بود یا مضارع یا امر وهر یکی از این یا متقدم بود یا متاخر وتاخیر متعلق
افصحست چنانک جای دیگر فرمود بسم الله مجریها ومرسیها زیرا که وجود حق سابق است
بر وجود غیر وسابق بذات باید که سابق باشد در ذکر ونیز تقدیم در ذکر ابلغست در تعظیم اگر گویند
در اقرأ باسم ربک چرا تاخیر نکردیم گوییم بنا بر آنک آنجا مطلوب قرائت بود بخلاف اینجا
که ذکر نام حق در ابتدا اعلی مطلوبست یا خود گوییم بنا بر آنک چون آن اول سورتست که نازل شد

امر بقراات اسم بود وخلاف کردند اندرانک اضمار فعل اولیست یا اسم اضمار بعضی کفتند
اضمار فعل اولیست چه حرف جر مقتضی فعل است وتقدیر چنین باشد که بسم الله اکتب وهمچنین
نسبت با سایر امور وابو عبیده کفت لفظ اسم اینجا زایدست وتقدیر چنین است بالله وذکر
او یا از برای تبرک است یا از برای فرق میان او ومیان قسم والف را در کتابت حذف کردند چنانک
در لفظ جهت کثرت استعمال وبار اطول کردند تا دلالت کند بر حذف الف والله اسمیست
مخصوص بمعبودی که سزاوار عبادت بود وبعضی کفتند اسم موجودیست که وجود او از ذات بود
ووجود غیر او از وبعضی دیکر کفتند ذاتیست که قادر باشد بر اختراع هرچه خواهد وکروهی کفتند ذاتیست
که استحقاق صفات بزرکی داشته باشد وجمعی کفتند ذاتیست که خلق وامر او را بود ونیز خلاف
کردند اندرانک او اسم مشتقست یا غیر مشتق بیش خلیل بن احمد وزجاج وجمعی از اهل تفسیر
آنست که الله لطیفست موضوع همچو عامه اسماء اعلام واز چیزی مشتق نیست واختیار شافعی همینست
وبیش دیکران آنست که او اسمیست مشتق واین کروهی در اشتقاق او خلاف کردند بعضی
کفتند مشتقست از وله یوله اذا فزع ولجاجه خلق در وی کریزند ودر حوایج بدو التجا می کنند وبعضی دیکر
از وله است بمعنی تحیر چه خلق در عظمت وجلال او متحیرند وبرین هر دو تقدیر در اصل وله بوده
باشد واو را بهمزه بدل کردند همچو در اشاح والف ولام بدو بیوستند الاله شد بس جهت تخفیف
همزه اله حذف کردند الله شد وبعضی دیکر کفتند از اله است چنانک کویند اله الی فلان اذا رجع
الیه واعتمد علیه فهو اله ای مرجوع الیه رجوع جمیع خلایق واعتماد همه بر کرم اوست وبعضی کفتند
از اله است بمعنی سکن چنانک کویند الهت الیه ای سکنت الیه چون الف ولام تعریف بدو
بیوستند واز نجاست که لام با حرف ندا جمع می شود وبعضی دیکر کفتند از لاه یلوه است بمعنی علا
یعلو وبعضی کفتند از لاه یلیه بمعنی احتجب وبرین هر دو قول حذف در واقع نباشد وجعفر بن محمد
الصادق علیهما الرضوان والاکرام فرموده انه نامیست که حق تعالی از عالم غیب بقول آورد
واز قول بقلم واز قلم بلوح واز لوح بوحی واز وحی به بیغامبر رساند از برای سکینه ووقار دل دوستان
خود ورحمن ورحیم وراحم از رحمت مشتق اند همچو سلمان وسلیم وسالم وندمان ونديم ونادم اما
رحمن ابلغست از رحیم چه رحمان بر سبیل لزوم ودوام بود تا بجای رسد که همچو طبیعی شود همچو
عطشان وغضبان ورحیم ابلغست از راحم چه رحیم صفتیست که لازم متعوت بود بخلاف
راحم ورحمت در اصل لغت رقت قلبست وتعطف اما درینجا عبارتست از ترک عقوبت

عاصیان وبعضی کفتند ارادت خیرست بندکان وبعضی کفتند رحمن عامست از جهت معنی زیرا که
مراد برحمان رازقست مر کافه بندکان را در دنیا وخاص است از جهت معنی زیرا که مراد برحیم آنست
که او روز قیامت مومنان را بیامرزد خاصه وعام است از جهت لفظ چه او را بر غیر حق نیز اطلاق کنند
واز ینجا کفته یا رحمن الدنیا ورحیم الآخرة والله را بر رحمان ورحیم تقدیم فرمود جهت انک الله اسم
ذاتست ورحمان ورحیم صفت وذات مقدم باشد بر صفت ورحمن را بر رحیم تقدیم کرد
با انک فصیح در اجراء صفات آنست که از غیر ابلغ با بلغ روند وچنین چون در رحمن مبالغه بیشتر بود
حق آن بود که او را تاخیر کنند اما چون الله لفظی بود ممتنع اللفظ والمعنی ورحمن ممتنع اللفظ مطلق المعنی
ورحیم مطلق اللفظ والمعنی صواب چنان بود که الله را مقدم دارد بر رحمن ورحمن را بر رحیم یا خود
کوییم چون رحمان اشارت بود بجلایل نعم وعظایم کرم واصول آن ورحیم بدقایق نعم ولطایف آن
لاجرم تقدیم رحمان اولی بود واین سه لفظ را بذکر تخصیص کرد زیرا که بنده را سه چیزاست دل ونفس
وروح دل طالب معرفت وایمانست ونفس طالب رزق واحسان وروح طالب عفو وغفران
پس ایزد تعالی از کمال عنایت بندکان این سه لفظ را بذکر تخصیص فرمود تا مطلوب هر سه حاصل
شود وبعضی دیکر کفتند بنده را سه حالتست حالتی که کذشته است وحالتی که در آنست وحالتی
که خاتمه کارست وبنسبت با حالت کذشته احتیاج او با یجادست ودر حالتی که در آنست
احتیاج برزق واحسان وخاتمه احتیاج بعفو وغفران بس الفاظ بذکر تخصیص فرمود یعنی او
آن ذاتست که اول ترا ایجاد کرد وآن بخشاینده که نعم بی پایان در حال حیات جهت تو مهیا کردانید
وآن آمرزنده که از کمال عفو وکرم روز قیامت از معصیت تو تجاوز کند ومفسران خلاف کرده اند
اندرانک بسم الله الرحمن الرحیم آیتیست از هر سوره یا نه مذهب ابن کثیر وعاصم
وکسایی وشیعه آنست که در هر سورتی آیتیست وتمسک ایشان روایت سعد بن جبیر است
که کفت کان النبی لا یعلم انقضاء السورة حتی ینزل بسم الله الرحمن الرحیم
واز ابن عباس همین روایتست وبیش شافعی در اول فاتحه آیتست لا غیر وبیش مجاهد آنست
که او منزل شد تا فاصله باشد میان سورتها وبیش قراء مدینه وبصره وشام ومالک وابو حنیفه
واحمد آنست که در اوایل سور نه آیتست ونه بعضی از آیت بلکه ذکریست که بجهت تبرک وتیمن ابتدا
بدو کنند اما در سوره نمل بعضی از آیتست وتمسک ایشان بدو وجهست اول انک از ابن مسعود
روایتست که کفت در اول چون قرآن می نوشتیم ابتدا بدین لفظ میکردیم که باسمک اللهم چون این آیت

نازل شد که بسم الله مجریها و مرسیها می نوشتیم بسم الله چون این نازل که قل ادعوا
الله او ادعوا الرحمن می نوشتیم بسم الله الرحمن الرحیم چون این نازل شد که
انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم نیز بنوشتیم و این قاعده مستمر شد و دوم آنکه اگر
آیة تمام بودی و از گفتن آن در بعضی اوقات مردم ممنوع نباشد و حمد بمعنی حمد و ثنا و رضا آمده
اما بمعنی مدح چنانکه شاعر گفت لا تحمدن امرا حتی تجربه و اما بمعنی شکر چنانکه حمدت فلانا علی معروفه
و اما بمعنی رضا چنانکه رکبت الدابة فحمدت سیرها ای رضیت و قوله تعالی عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا ای مرضیا پس حمد ستایش و ثنا است در مقابله نعمت و غیر آن و شکر
سپاس و ستایش است در مقابله نعمت خاصه اما شکر بدل و زبان و سایر جوارح تواند بود
و حمد جز بزبان نباشد و از ینجاست که رسول علیه السلم فرمود الحمد راس الشکر ما شکر الله عبد
لم یحمده و از ینجا معلوم شود که میان حمد و شکر عموم و خصوص من وجه است و از ابن عباس
نقلست که او گفت میان حمد و شکر هیچ فرقی نیست و لام در الحمد از برای جنس است نه از برای
استغراق چه لازم آید که هر حمدی را خلق را گویند مر خدایرا بود و این معنی مستقیم نباشد و الحمد
مبتداست و لله خبر او و تقدیر چنین باشد که الحمد حاصل او المستقر لله و حسن بصری الحمد لله خوانده
بکسر دال از برای اتباع و ابرهیم بن عبله الحمد لله خوانده است بضم لام بنا بر اتباع و این هر دو شواذاند
و رب لغت است بمعنی مالک یا مربی بمعنی پروردگار و عالمین جمع عالمست مشتق از علم همچو خاتم از ختم
و مراد بعالم ذوی علم است اما چون از ملک و جن و انس یا هر چه صانع را بدو معلوم کنند و پیش حسن
بصری و ضحاک عالم عبارتست از جمیع موجودات غیر حق تعالی و در حدیث آمده است که ان لله
تعالی ثمانیة عشر الف عالم اصغرها هذه الدنیا و ما فیها الرحمن روزی دهنده ایشانست در دنیا
الرحیم آمرزنده ایشانست در آخرت و از رسول علیه السلم نقلست که بر الرحیم وقف فرمودی
مالک یوم الدین یعنی خداوند روز جزاست و اهل حرمین ملک یوم الدین میخوانند و در ملک
مبالغه بیشترست چه هر ملکی مالک باشد بغیر عکس و بعضی گفته اند ملک اعم است چنانکه گویند
فلان مالک العبید و الدواب و غیر ذلک و لا یقال ملک العبید و بعضی ملک خوانده است
بفعل ماضی و نصب یوم و ملیک هم خوانده اند برفع و نصب و جر و یوم بحسب عرف زمانیست
از طلوع آفتاب تا غروب آن و بحسب شرع از طلوع فجر دوم تا غروب آفتاب و مراد اینجا زمان
مجرد است چه اینجا آفتاب نباشد و دین در لغت حسابست کقوله تعالی ذلک الدین القیم

ای الحساب المستقیم و بمعنی جزا نیز آمده است و منه قولهم کما تدین تدان و بمعنی حکم و قضا آمده است
کقوله تعالی فی دین الملک ای قضائه و حکمه و بمعنی خضوع و طاعت نیز آمده است کقوله تعالی دانت
له الاخیار و الاشرار ای خضعت و انقادت و بمعنی داب و عادت هم آمده است چنانکه هذا
دینکم ابدا ای عادتکم و روز قیامت را جهت آن روز دین خوانند که روز حساب و جزا و حکم و قضا و خضوع
و انقیادست و مالکیت را بروز قیامت تخصیص کرد با آنکه مالک همه ایام و انامست زیرا که
در آن روز هیچکس دعوی ملک نتواند کرد نه بحقیقت و نه بمجاز چنانکه امروز می کنند و هو قوله تعالی
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و اجراء صفات مذکوره بر و بعد از حمد دلیلست بر آنکه هر که
برین صفات متصف باشد هر آینه مستحق حمد و ثنا بود و ایا ضمیر منصوب منفصلست و کاف
و چیزهای دیگر که بدو لاحق شوند حروف اند دال بر احوال مرجوع الیه از متکلم و مخاطب و غایب و عبادت
در اصل لغت خضوعست و انقیاد چنانکه گویند بعیر معبد و از ینجا مراد غایت خضوع و تذلل است
و کلبی گفت نعبد بمعنی نطیع است و مقاتل گفت بمعنی نوحد و التفات کرد و از غیبت بخطاب
چنانکه عادت عربست که جهت تنبیه سامع بر اصغاء کلام و نشاط او با استماع آن از اسلوبی
باسلوبی نقل کنند و در اینجا سر آنست که بنده چون در مبدا حمد را مخصوص گردانید بذاتی که مبدا کاینات
و مستحق عبادتست و آن ذات را که بصفاتی بآن مستحق حمد شود منعوت گردانید پس چون
در مدح در نهایت و در ثنا بغایت رسید بیش طاقت تکلم بغیبت نماند از شدت نشاط و فرط
انبساط توجه بخطاب کرد که ای سزای پرستیدن پرستیدگان و ای پروردگار عالمیان ای روزی
دهنده هر جنبنده و ای مهربان بر آفریده ای مالک آسمان و زمین و ای حاکم روز قیامت بتعیین
ایاک نعبد و ایاک نستعین و استعانت طلب معاونتست بر عبادت و طاعت
و استعانت را بعبادت مقرون گردانید تا جمع کند میان آنچه بنده بدان تقرب جوید بپروردگار
و میان آنچه میطلبد و محتاج است بدو و عبادت را بر استعانت مقدم داشت جهت
آنکه تقدیم وسیلت پیش از طاعت حاجت باشد و باجابت سزاوارتر و هدایت وجدان چیزیست
که بمطلوب رساند و در اصل لغت رشد است و بیان و از امیر المؤمنین علیه السلم رسیده
مومنان چون مهتدی اند طلب هدایت چه معنی دارد فرمود معنی اینست که ثبتنا علی دین الاسلام
و در قرائت شاذه ثبتنا و ارشدنا خوانده اند و صراط جاده را گویند و بسین نیز خوانند و صراط
جاده را گویند و بسین نیز خوانند و در اصل خود بسین بود جهت مناسبت طا با صاد بدل کردند

وبصاد خالص وميان ضاد وزاى خوانند وبزاى خالص در قراءت شاذه هم خوانده اند ولغت فصيحه
صادست وپستقيم وقيم وقائم بيك معنى اند وصراط بدلست از صراط اول اكر كويند فائده بدل
جيست وجواكنت اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ كوييم فائده آن تاكيدست واشعار
بدانك طريق پستقيم طريق مسلمانانست ومراد بقوله الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مومنانند وانعام بمعنى
احسانست يقال انعمت عليه واحسنت اليه واطلاق انعام كرد تا هر انعامى را فراكيرد وابن مسعود
چنين خوانده كه صراط من انعمت عليهم باثبات لفظ من بجا الذين وغضب بنسبت با خلق شدت
وياس است بنابر عليان دم قلبى وبنسبت باحق ارادت انتقام از عاصيان ومغضوب عليهم
بعضى كفتند عام است در جميع كفار وبعضى كفتند مراد يهودست وضلالت عدولست از طريق
صواب وميل از حق بافقدان مايوصل الى المطلوب ومراد بضالين بعضى كفتند عموم اهل ضلالت
وبعضى كفتند نصارى وآمين باتفاق از قرآن نيست بلكه اسم صوتست بمعنى استجب واز رسول
عليه الصلوة والسلام نقل است كه فرمود بمعنى افعل است وبعضى كفتند اسميست از اسماء حق
تعالى ودر وى مد وقصر جائز بود وپيش شافعى سنت است كه امام ومأموم آمين بجهر كويند واز
ابو حنيفه دو روايتست مشهور ترين آنك امام پست كويد واز امام بجهر واز حسن بصرى روايتست
كه امام بايد كه بكويد چه او دعا ميكند وپيش شيعه آنست اكر امام يا مأموم بعمد كويند نمازاو باطل
شود وتلخيص معنى اهدنا تا باخر آنست كه ما را ثابت دار براهى كه موصل باشد برضاء تو ومصون
از ضلالت وطغيان چنانكه كفته اند شعر پيشم آور كه فرجام كار تو خشنود باشى وما رستكار

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ فن سوم از مقاله دوم از قسم

اول علم حديث كه ان عبارتست از معرفت آنجه رسول صلى الله عليه وسلم نقل كرده باشند
از افعال واقوال وكيفيت احوال نقله واسامى ايشان وبعضى آثار صحابه وتابعين وفتاوى
ايشان از نيز از حديث شمرده اند وچون ايراد اين فن وشرح وبسط ان كما ينبغى درين كتاب تعذرى
تمام داشت بنابران فرموده مَنْ نَقَلَ عَنِّي اِلَى مَنْ لَمْ يَلْحَقْنِي مِنْ أُمَّتِي اَرْبَعِينَ حَدِيثًا كُتِبَ فِي زُمْرَةِ الْعُلَمَاءِ
وَحُشِرَ فِي جُمْلَةِ الشُّهَدَاءِ وفرمود مَنْ حَفِظَ عَلَى أُمَّتِي اَرْبَعِينَ حَدِيثًا مِنْ سُنَّتِي اَدْخَلْتُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
فِي شَفَاعَتِي از انجمله بر اربعين در آداب واخلاق اختصار نموديم وپيش از شروع دران بعضى اصطلاحات
ايشان بيان كنيم بدانكه حديث را بعضى بسه قسم كرده اند صحيح وحسن وضعيف
ومراد بحديث صحيح آنست كه اسناد او بروايت عدلى ضابط از مثل او متصل شده باشد

لی

واز شذوذ وعلت بسلامت مانده وحسن آنست كه در اسناد او متهمى نباشد وشاذ نبود وخطا
كثير صحيح آنست كه اسناد او متصل شده باشد وتا فلان او معدل كشته وحسن انكه مخرج او معلوم
بود وراويان او مشهور وبعضى از متأخران كفتند حسن آنست كه در ضعفى قريب محتمل باشد
وصلاحيت آن دارد كه بدو عمل كنند وباتفاق همه حديث حجتست بمجو صحيح واكرچه دون اوست
در قوت وضعيف آنست كه در وى شرط صحيح وحسن موجود نباشد وحديث ضعيف را بايد كه
بلفظ جزم نقل كنند بلكه كويند روى عن النبى كذا وبلغنا او ورد عنه وبعضى ديكر بيست وپنج قسم نهاده اند
مسند ومتصل وموقوف ومرسل ومنقطع ومعضل ومعنعن ومعلق وشاذ
ومنفرد ومعلل ومضطرب ومدرج ومقلوب وموضوع ومشهور وغريب وعزيز
ومصحف ومسلسل ومختلف وناسخ ومنسوخ مسند آنست كه اسناد متصل
باشد از راوى تا انتها وبعضى ديكر كفتند آنست كه مرفوع شود تا نبى عليه السلم ومتصل
آنست كه اسناد او بسماع از هر راويى كه از كسى كه بالاى او باشد بمنتها رسد واو را موصول نيز
خوانند ومرفوع آنست كه اضافت آن خاصه با پيغمبر عليه السلم كرده باشند از قول يا فعل
يا تقرير او متصل يا منفصل وبعضى كفتند آنست كه خاصه صحابى بدان خبر داده باشد از رسول عليه
السلم واسناد ومتصل ومرفوع بصحيح وحسن وضعيف منقسم شوند موقوف آنست كه
از صحابى روايت كند متصل يا منقطع ودر غير صحابى نيز اطلاق كنند بشرط تقييد چنانك كويند
وقفه مالك على نافع وبعضى فقها موقوف را اثر خوانند ومرفوع را خبر ومرسل آنست كه
تابعى آنرا نقل كند از رسول عليه السلم بى ذكر صحابى چنانكه كويد قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم كذا او فعل كذا واكثر ائمه اصول كفتند اكر فروتر از تابعى نيز بدين ضعف نقل كند آن نيز
مرسل باشد ومنقطع آنست كه اسناد او متصل نشده باشد وبعضى از علما كفتند
منقطع آنست كه بر تابعى موقوف باشد يا كسى كه از فروتر بود ومعضل آنست كه از اسناد
او دو كس يا زيادت ساقط شده باشد چنانك مالك كويد قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم وچنانك شافعى كويد قال ابن عمر كذا وبعضى اين را منقطع شمرند وبعضى ديكر از مرسل وبعضى
كفتند معضل آنست كه راوى كويد بلغنى ومعضل از قسم ضعيف است ومعنعن آنست كه در اسناد
او كويند روى فلان عن فلان وبعضى اين را از مرسل شمرده اند ومعلق آنست كه از ابتداء اسناد
او يكى يا زيادت حذف كرده باشند وبعضى اين را از قبيل معضل شمرند وبعضى از قبيل مرسل

و شاذ عبارتست از حدیثی که عدلی روایت کند بر خلاف آنچه دیگران روایت کرده باشند
و منکر عبارتست از حدیثی که کسی که او ثقه و ضابط نباشد بدان منفرد شود و حدیث منفرد
آنست که گویند تفرد به اهل مکه و اهل الشام او تفرد به فلان عن فلان و مضطرب آنست که او را
بر وجوه مختلفه روایت کرده باشند و حدیث مضطرب از اقسام غریبست و مدرج آنست
که در و کلام بعضی از رواة ادراج کرده باشند و حدیث مضطرب از اقسام غریبست
یا دو متن را که بدو اسناد باشد بر دو را بسند واحد روایت کند یا حدیثی که از جمعی باسناد
مختلف شنیده باشند در روایت ذکر آن اختلاف نکنند پس مدرج بسه قسم شود و مقلوب
آنست که بروایتی مشهور شده باشد و آنرا از راوی دیگر نقل کنند تا رغبت مردم در وی زیادت
باشد و موضوع آنست که جمعی از اهل اهوا و بدع از برای ترغیب بر امری یا تنفیر از چیزی آنرا
وضع کرده باشند و این بدترین اقسام ضعیف است و اگر کسی بوضع آن عالم بود روایت
آن جایز نباشد مگر بیان حال آن کند بخلاف بقیه اقسام که ایراد آن جهت ترغیب یا ترهیب
جایز بود و علم بوضع یا باقرار واضع معلوم شود یا برکاکت لفظ و معنی آن یا مخالفه معلومی که مقطوع
باشد و مشهور عبارتست از حدیثی که پیش اهل حدیث خاصه یا پیش ایشان و پیش دیگران
شهرت یافته باشد و این منقسم شود بمتواتر همچو واقعه بدر و بغیر متواتر همچو الاعمال بالنیات
چه شرط تواتر در اول او نیست و غریب عبارتست از حدیثی که یکی از رواة بدان منفرد
شده بود یا در وی زیادتی بود که از دیگری نقل کرده باشد یا مشتمل باشد بر لفظی غامض بعید
المعنی و غرابت هم بحسب متن و اسناد هم بحسب اسناد فقط و عزیز عبارتست از حدیثی
که بروایت او دو کس یا سه منفرد شده باشد و مصحف آنست که در سند یا در متن او
تصحیف واقع شده باشد در سند چنانکه عوام بن مراجم که براء مهمله و جیم است و ابن معین مزاحم
بزای منقوط و حاء نقل کرد و در متن چنانکه در حدیث مَن صامَ رمضانَ وَاتبعه ستّاً صولی
شیئاً نقل کرد و مسلسل عبارتست از حدیثی که رجال اسناد او بوقت روایت آن
متتابع باشند و منسوخ عبارتست از حدیثی که حکم او را رفع کرده باشند بدلیلی
شرعی متأخر از او و مختلف عبارتست از حدیثی که بیان معنی او و معنی حدیث دیگر بحسب
ظاهر متنافی باشد و علما در جمع میان آن بحسب امکان یا ترجیح احدی بر دیگری اجتهاد بسیار
نموده باشند و تصانیف بی شمار کرده و ناسخ عبارتست از حدیثی که حکم شرعی را بر و سابق

بوده باشد رفع کند و منسوخ آنکه عبارتست از حدیثی که حکم آن باطل شده باشد هذه
اربعون حدیثاً فی الایمان والاسلام والاخلاق والمواعظ والحکم الحدیث
اول افضل الاعمال الحبّ لله والبغض فی الله رواه ابو ذر دوم المسلم من سلم
المسلمون من لسانه ویده والمؤمن من امنه الناس علی دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد
نفسه فی طاعة الله والمهاجر من هجر الخطایا والذنوب رواه فضالة بن عبید سوم خیر الحدیث
کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشرّ الامور محدثاتها وکلّ محدث بدعة
ضلالة رواه جابر للمسلم علی المسلم ست بالمعروف یسلم علیه اذا لقیه ویجیبه اذا دعاه ویشمته
اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات ویحب له ما یحب لنفسه رواه علی
ابن ابی طالب علیه السلام چهارم ما من امرء مسلم یخذل امرأ مسلماً فی موضع تنتهک فیه
حرمته وینتقص فیه من عرضه الا خذله الله فی موطن یحب نصرته فیه رواه جابر پنجم
ما من مسلم یرد عن عرض اخیه الا کان حقاً علی الله ان یرد عنه نار جهنم یوم القیامة
رواه ابو الدرداء ششم لا حسد الا فی الاثنین رجل آتاه الله مالاً فسلطه علی هلکته
فی الحق ورجل آتاه الله حکمة فهو یقضی بها ویعلمها رواه ابن مسعود هفتم اتق الله
حیث ما کنت واتبع السیئة الحسنة تمحها وخالق الناس بخلق حسن رواه ابو ذر اثقل شیء
یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن وان الله یبغض الفاحش البذی رواه ابو الدرداء
اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات یوم القیامة واتقوا الشح فان الشح اهلک من کان قبلکم
حملهم علی ان یسفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم رواه جابر یازدهم لا یزال الرجل یذهب
بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم رواه سلمة بن الاکوع دوازدهم من رای
منکم منکراً فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان
رواه ابو سعید الخدری سیزدهم رایت لیلة اسری بی رجالاً تقرض شفاههم بمقاریض
من نار قلت من هؤلاء یا جبرئیل قال هؤلاء خطباء امتک یأمرون الناس بالبر
وینسون انفسهم رواه انس چهاردهم ما من قوم یکون بین اظهرهم رجل
یعمل بالمعاصی هم امنع منه واعز لا یغیرون علیه الا اصابهم الله بعقاب رواه
جریر البجلی پانزدهم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنیا من احب دنیاه اضر باخرته
ومن احب آخرته اضر بدنیاه فآثروا ما یبقی علی ما یفنی رواه ابن مسعود شانزدهم

إن كل بناء وبال على صاحبه الا ما لا يعنى الا ما لا بد منه رواه انس هفدهم
لو كانت الدنيا تعدل لجناح بعوضة ما سقى الكافر منها شربة رواه سهل بن سعد
هژدهم لا يزال قدم ابن ادم يوم القيمة حتى يسأل عن خمس عن عمره فيما افناه وعن شبابه
فيما ابلاه وعن ماله فيما اكتسبه وفيما انفقه وماذا عمل فيما علم رواه عبد الله ابن مسعود
نوزدهم الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله
رواه شداد بن اوس بیستم الزهادة فى الدنيا ليست بتحريم الحلال ولا اضاعة
المال ولكن الزهادة فى الدنيا ان لا يكون بما فى يدك اوثق مما فى يد الله وان يكون فى
ثواب المصيبة اذا انت اصبت بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك رواه ابو ذر بیست و یکم
من كانت نيته طلب الاخرة جعل الله غناه فى قلبه وجمع له شمله واتته الدنيا وهى راغمة
ومن كانت نيته طلب الدنيا جعل الله ... وشتت عليه امره ولا ياتيه منها الا ما كتب له
رواه انس بیست و دوم ثلاث اقسم واحدثكم حديثا فاحفظوه فاما الذى اقسم
عليهن فانه ما نقص مال عبد من صدقة ولا ظلم عبد مظلمة صبر عليها الا زاده الله بها عزا
ولا فتح عبد باب مسألة الا فتح الله عليه باب فقر واما الذى احدثكم فاحفظوه انما الدنيا
لاربعة نفر عبد رزقه الله مالا وعلما فهو يتقى فيه ربه ويصل رحمه ويعلم لله فيه
بحقه فهذا بافضل المنازل وعبد رزقه الله علما ولم يرزقه مالا فهو صادق النية يقول
لو ان لى مالا لعملت بعمل فلان فاجرهما وعبد رزقه الله مالا ولم يرزقه علما فهو
يخبط فى ماله بغير علم لا يتقى ربه ولا يصل فيها رحمه ولا يعقل فيه حقا فهذا باخبث
المنازل وعبد لم يرزقه الله مالا ولا علما فهو يقول لو ان لى مالا لعملت فيه بعمل
فلان فهو نيته ووزرهما سواء رواه ابو كبشة الانمارى بیست و سیم ايها الناس
ليس من شئ يقربكم الى الجنة ويباعدكم من النار الا قد امرتكم به وليس شئ يقربكم من
ويباعدكم من الجنة الا قد نهيتكم وان روح الامين نفث فى روعى ان نفسا لن تموت حتى
يستكمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فى الطلب ولا يحملنكم استبطاء الرزق ان يطلبوه بمعاصى
الله فانه لا يدرك ما عند الله الا بطاعته رواه ابن مسعود بیست و چهارم بحسب امرئ من الشر
ان يشار اليه بالاصابع فى دين او دنيا الا من عصمه الله رواه انس بیست و پنجم
ايها الناس لا يشغلنكم دنياكم عن اخرتكم ولا تؤثروا اهواكم على طاعة ربكم ولا تجعلوا

ايمانكم ذريعة الى معاصيكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ومهدوا لها قبل
ان تعذبوا وتزودوا للرحيل قبل ان تزعجوا فانما هو موقف عدل واقتضاء حق وسؤال عن
واجب ولقد ابلغ فى الاعذار من تقدم فى الانذار رواه ابن عباس بیست و ششم
كن فى الدنيا كانك غريب او عابر سبيل وعد نفسك من اصحاب القبور وعد نفسك
فى الموتى فاذا اصبحت نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ
من صحتك لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك لوفاتك فانك
لا تدرى ما اسمك غدا رواه ابن عمر بیست و هفتم حلوا انفسكم بالطاعة والبسوها
قناع المخافة واجعلوا اخرتكم لانفسكم وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون
والى الله صائرون فلا تغنى عنكم الا صالح عمل قدمتموه او حسن ثواب حزتموه انكم انما
تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا يخدعنكم زخارف دنيا دنية عن مراتب
جنات عليه فكان قد كشف القناع وارتفع الارتياب ولاقى كل امرئ مستقره
وعرف مثواه ومنقلبه رواه ابو ايوب الانصارى بیست و هشتم ما من نبى بعثه الله
فى امتى قبلى الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره
ثم انها تخلف من بعدهم خلوف يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يؤمرون فمن جاهدهم
بيده فهو مؤمن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل بیست و نهم لا يؤمن عبد
حتى يؤمن باربع يشهد ان لا اله الا الله وانى رسول الله بعثنى بالحق ويؤمن بالموت وبالبعث
بعد الموت وبالقدر رواه على ابن ابى طالب سی ام نضر الله امرا سمع منا شيئا فبلغه
كما سمعه فرب مبلغ اوعى له من سامع رواه ابن مسعود سی و یکم من تحلم بحلم
لم يره كلف ان يعقد بين شعيرتين ولن يفعل ومن استمع الى حديث قوم وهم له كارهون
او يفرون منه صب فى اذنيه الآنك يوم القيمة ومن صور صورة كلف ان ينفخ فيها
وليس بنافخ رواه ابن عباس سی و دوم ان احبكم واقربكم منى يوم القيمة
احاسنكم اخلاقا وان ابغضكم الى وابعدكم منى اساوكم اخلاقا الثرثارون المتشدقون
المتفيهقون رواه ابو ثعلبة الخشنى سی و سیم من تعلم صرف الكلام ليسبى به قلوب
الرجال والناس لم يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا رواه ابو هريرة سی و چهارم
ان الغضب من الشيطان خلق من النار وانما يطفأ النار من الماء فاذا غضب احدكم

فلیتوضاء رواه عطیة بن عروة السعدی سی و بنجم بیس العبد عبد تخیل واختال ونسی الکبیر المتعالی بئس العبد عبد تجبر واعتدی ونسی الجبار الاعلی بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات بئس العبد عبد هوی یضله بئس العبد عبد رغب یذله رواه اسماء بنت عمیس سی و ششم لا تکونوا امعة یقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا لکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا رواه حذیفة سی و هفتم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها رواه العرس بن عمیرة الکندی سی و هشتم اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذ ذو حظ من الصلوة احسن عبادة ربه واطاعه فی السر وکان غامضا فی الناس لا یشار الیه بالاصابع وکان رزقه کفافا رواه ابوامامة سی و نهم خصلتان من کانتا فیه کتبه الله شاکرا صابرا من نظر فی دینه الی من هو فوقه ونظر فی دنیاه الی من هو دونه فاسف علی ما فاته منه لم یکتبه الله شاکرا ولا صابرا رواه عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده چهلم اذا جمع الله الناس لیوم القیمة لیوم لا ریب فیه نادی مناد من اشرک فی عمل عمله لله احدا فلیطلب ثوابه من عند غیر الله فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک رواه ابوسعید بن ابی فضالة تمت الاربعون

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقالهٔ دوم از قسم اول

علم اصول فقه که آن عبارتست از معرفت قواعدی که مفید کیفیت استنباط احکام شرعی باشد از ادلهٔ سمعی وچون اصولی را ناچارست از معرفت احوال نظر از جهت کیفیت صورت ومادهٔ آن لاجرم متاخران اوایل آنرا بابجاب منطق مصدر کرده اند وچون دلایل احکام شرعی کتابست وسنت واجماع وقیاس بیش اکثر وکتاب وسنت بنابر آنک عربی الدلاله اند موقوف بر معرفت موضوعات لغوی از جهت حقیقت ومجاز وخصوص وعموم وافراد وتراکیب واشتراک وترادف ونقل واضمار وغیر آن لاجرم بعد از مباحث عربیه ایراد کنند وچون نظر ایشان مصروفست بر معرفت کیفیت استنباط احکام شرعی از ادلهٔ سمعی وان بناچار موقوف باشد بر تصور احکام بعد از آن بتعریف حکم وتقاسیم واحکام آن مشغول شوند وما چون بحثهاء منطقی در قسم دوم در علوم اوایل ایراد خواهیم کرد وبحث عربیه در مقالهٔ اولی شرح داده شد اینجا ازین هر دو اعراض نموده مباحث احکام وآنچه مطالب

این مقام باشد در پنج باب ایراد کنم انشاء الله تعالی

باب اول در احکام مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در تعریف احکام واقسام او بدانکه حکم عبارتست از خطاب باری تعالی متعلق بافعال متکلفان باقتضا یا تخییر ومراد بتخییر اباحتست واقتضا شامل وجوب وندب وحرمت وکراهیت چه آن یا اقتضاء فعل بود یا اقتضاء ترک وبر هر دو تقدیر یا منع از نقیض یا بی منع اگر اقتضا بود با منع از نقیض که ترکست وجوب وفرض مرادف اوست بیش اکثر واگر اقتضاء ترک بود با منع از نقیض که فعلست حرمت وحظر مرادف اوست واگر نه منع از نقیض کراهیت بس اینجا معلوم شود که احکام پنجند وجوب وندب وحرمت وکراهت واباحت وافعال را باعتبار تعلق این احکام بدان واجب ومندوب ومحظور ومکروه ومباح خوانند وبر نفس این حکم نیز اسما اطلاق کنند پس واجب آنست که فعل او اقتضاء ثواب کند وترک او اقتضاء عقاب ومندوب آنک فعل آن اقتضاء ثواب کند وترک اقتضاء عقاب نکند ومحظور آنک ترک او اقتضاء ثواب کند وفعل اقتضاء عقاب ومکروه آنک ترک اقتضاء ثواب کند وفعل اقتضاء عقاب نکند ومباح آنک فعل وترک او علی السویه باشد ووجوب وندب واباحت در امر داخلند وحرمت وکراهت در نهی

فصل دوم در واجب مشتمل بر چند مساله

اولی در تقسیم او وآن بچند وجهست اول بنسبت با مکلف به بدانکه وجوب اگر با مری معین تعلق گیرد آنرا واجب معین خوانند همچو صلوات خمسه وصوم رمضان واگر با مور مبهمه تعلق گیرد آنرا واجب مخیر خوانند همچو خصال کفارهٔ حنث که مکلف مخیرست میان عتق واطعام وصوم وواجب درین صورت یکیست لا علی التعیین بمذهب اصح ومذهب بعضی از معتزله آنست که جمیع واجبست الا باحد ای وجوب ساقط شود ومذهب بعضی دیگر آنک واجب معین است در علم حق تعالی غیر معین عند الناس دوم قسمت بنسبت با خود وقت چنانک اگر وجوب متعلق بوقت بود آن وقت یا مساوی فعل باشد یا ناقص یا زاید واول را واجب مضیق خوانند وتکلیف بدان جایز باتفاق همچو روزهٔ ماه رمضان ودر جواز دوم خلافست که هر که تکلیف بمحال جایز دارد این نیز بیش او واجب بود وجایز داشته اند وهر که جایز ندارد نباشد مگر بارادت اداء آن در وقتی دیگر وسوم را واجب موسع خوانند وتوسع شاید که در جمیع عمر باشد همچو حج وقضا فائت که مکلف را تاخیر در آنها مادام که ظن فوت نباشد جایزست وشاید که در وقت معین باشد

همچو نماز صبح که وقت آن صبح صادقست تا طلوع آفتاب سوم قسمت بنسبت با مکلّف
چنانک اگر متناول کل واحد واحد از افراد مکلّفان بود بتعیین همچو صلوات خمس یا متناول واحدی
معیّن همچو تهجّد که مخصوص بود برسول علیه السّلم آنرا فرض عین خوانند واگر متناول بعضی غیر معیّن بود
همچو جهاد آنرا فرض کفایت خوانند و فرض علی الکفایه گاه بود که بر کل واحد واجب شود چنانک
هر طایفه گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود گاه باشد که از همه ساقط شود چنانک هر طایفه
گمان برند که غیر ایشان بدان قیام نمود مسئلهٔ دوم اندرانک مقدّمهٔ واجب
واجبست یا نه آنچه واجب بدو موقوف شود یا از آنجمله باشد که واجب بر و موقوف
بود یا از آن جمله که علم بحصول واجب بر و موقوف اگر از قبیل اوّل باشد ان وجوب اگر مقیّد بود
همچو وجوب زکات که مقیّد است بحصول نصاب ان موقوف علیه اینجا باتفاق واجب نبود
واگر مطلق باشد توقف بر و یا من حیث الشّرع بود همچو توقف نماز بر طهارت یا من حیث
الفعل همچو توقف حج بر مشی واینجا در هر صورت موقوف علیه نیز واجب شود واگر از قبیل
دوم باشد شاید که از جهت التباس او بغیر باشد وحینئذٍ اتیان بدان هم واجب شود تا یقین
حاصل شود چنانک اگر کسی یکی از نماز پنجگانه فوت شود و نداند کدام است اگر خواهد یقین
حاصل شود هر پنج را باید گزارد و شاید که از جهت التباس او بغیر باشد ان بود که اتیان بدو
بحسب عادت ممکن نباشد و در اینجا نیز اتیان بدان واجب شود فصل سیم
در حاکم بدانک علما خلاف کرده اند اندرانک معرّف احکام تکلیفی و ترتّب ثواب و عقاب
بر فعل و ترک و حسن و قبح آن شرعست یا عقل پیش اشاعره شرعست و عقل را در آن اصلا
مجال نیست و پیش معتزله عقل را در آن مجال تواند بود و حسن و قبح آن بعقلست و حسن
و قبح پیش ایشان بر سه معنی اطلاق کنند یکی انک اگر آن فعل موافق غرض فاعل باشد آنرا
حسن خوانند و اگر مخالف بود قبیح و برین تقدیر شاید که فعل واحد بنسبت با شخصی حسن
باشد و بنسبت با شخصی دیگر قبیح دوم انک اگر آن فعل اقتضاء ثنا فاعل کند شرعا آنرا حسن خوانند
واگر اقتضاء ذم فاعل کند قبیح و این نیز بحسب اختلاف ورود امر شرع مختلف شود سوم هر فعلی
که فاعل را در کردن آن حرجی نباشد حسن خوانند و هرچه حرج باشد قبیح و این نیز هم بحسب اختلاف
ازمان و اشخاص مختلف شود و در این نزاع نیست که حسن و قبح بمعنی اوّل عقلی اند بل نزاع
در آنست که متعلّق بودن فعل بمدح یا ذم عاجلا یا آجلا بودن او بر وجهی که در وی حرجی باشد

یا نباشد بشرع ثابت شود یا بعقل پیش اشاعره ثابت نشود الا بشرع و پیش معتزله
وکراهیّه افعال یا قبحند لذاتها و بعضی از آن افعال آنست که عقل حسن و قبح آن دریابد بضرورة همچو
حسن که انقاذ غریق و قبح کذب بی فایده و بعضی آنست که بنظر و استدلال احتیاج افتد همچو حسن
صدقی که در و ضرری باشد و قبح کذبی که در و فایده باشد و بعضی آنست که عقل هیچ وجه آن در نیابد
بلکه شارع کاشف آن شود همچو حسن روزهٔ آخر رمضان و قبح روزهٔ اوّل شوال فصل
چهارم در محکوم به مشتمل بر چند مساله مسئلهٔ اوّل در انک تکلیف بمحال
جایزست یا نه مذهب معتزله و غزالی آنست که امکان شرطست در تکلیف و مذهب
ابو الحسن اشعری و اتباع او آنست که امکان شرط تکلیف نیست چه حق تعالی مستدعی
غرضی نیست تا اگر تکلیف بمحالی کند عبث لازم آید و پیش معتزله چون افعال معلّلست
باغراض این تمام نشود مسئلهٔ دوم اندرانک بفروع شرایع کفار مامورند یا نه
مذهب معتزله و اصحاب رای آنست که مامور نیستند و مذهب بعضی آنست که مامورند تا چنانک
معاقب باشند بواسطهٔ عدم ایمان معاقب باشند بواسطهٔ ترک نماز و روزه و غیر آن
چه مقتضی که خطابست محقق و کفر مانع نه چه ازالت آن ممکنست و مذهب بعضی دیگر آنست که
مکلّف اند بنواهی نه باوامر فصل پنجم در محکوم علیه مشتمل بر چند مسالات
مسئلهٔ اوّل اندرانک بر معدوم حکم جایزست یا نه اشاعره گفتند جایزست زیرا که
ما ماموریم بامر رسول علیه الصّلوة والسّلم باجماع با انک در وقت امر او موجود نبودیم و معتزله
گفتند جایز نیست رسول علیه الصّلوة والسّلام امر نکرد بر ما بلکه خبر داد که هر که موجود و مستعد
فهم خطاب گردد حق تعالی او را نیز امر کند و نسبت با حق تعالی این معنی صورت نبندد چه در ازل
وجود مخبر محال است مسئلهٔ دوم اندرانکه تکلیف غافل جایزست یا نه هر که
تکلیف محال جایز نداشته است تکلیف غافل نیز جایز داشته است و آنها که تکلیف
بمحال جایز داشته اند درین مساله دو گروه شدند اکثر ایشان جایز داشته اند و بعضی جایز
نداشته چه امتثال بفعل بر تقدیر علم بدان صورت بندد و مع الغفله علم متحقق نشود و گفتند
فرقست میان تکلیف بمحال و تکلیف غافل چه در تکلیف بمحال فایدهٔ تکلیف که آن اختبارست
و ابتلا بعزم و بشر و کراهت صورت می بندد بخلاف تکلیف غافل مسئلهٔ
سوم اندرانک اکراه مانع تکلیف است یا نه بدانک اکراه با نجا رسد تکلیف با او جایزست

باتفاق اما اگر بکار انجامد پس دران خلافست اصح آنست که تکلیف چنین جایز باشد چه شرط
تکلیف قدرتست و با وجود اکراه با کار قدرت منتفی مسئله چهارم اندرانکه
مکلف عند مباشرت لما موربه مامور شود تا پیش ازان مذهب معتزله آنست که پیش
از مباشرت مامور شود چه عند المباشرة فعل واجب الصدور است و هرچه واجب الصدور
بود بدان تکلیف نکنند و بیش اشاعره عند المباشره مامور است چه مامور نشوانند بود الا عند القدرة
بدان و قدرت حین المباشرة است چه فعل او پیش ازان یا ممتنع است یا ممکن و انتفاء قدرة
بر تقدیر اول ظاهرست و بر تقدیر دوم چون فرض وقوع ان کنند حال المباشره باشد نه قبل
المباشره **باب دوم** در کتاب مشتمل بر چند فصل **فصل اول**
در تعریف و تقسیم او بدانکه کتاب الله عبارتست از کلام منزل بر محمد مصطفی علیه الصلوة والسلم
از برای اعجاز و او بنظر با ذات خود منقسم شود با امر و نهی چنانکه گوییم این قول امرست یا نهی
و بنسبت با متعلقات منقسم شود بعام و خاص و مطلق آن مقید چنانکه گوییم مراد بدین قول
جمیع متعلقات اوست یا بعض و بنسبت با هر دو منقسم شود بمجمل و مبین چنانکه گوییم دلالت
این قول بر متعلقات او محتاج بود بمبینی و تاویلی یا نه و چون حکم حق تعالی تابع رعایت مصالح
بندگانست بطریق تفضل و احسان چنانکه مذهب بعضی از اشاعره است یا بطریق وجوب
چنانکه مذهب معتزله است و مصالح عباد بحسب اوقات مختلف شود و چنین بعضی احکام
رافع بعضی گردد پس ناچار مشتمل باشد بر ناسخ و منسوخ و چنین بر مجتهد واجب باشد که بحث
کند از امر و نهی و عام و خاص و مجمل و مبین و ظاهر و مأوّل و ناسخ و منسوخ **فصل دوم**
در بیان امر و نهی بدانکه امر طلب فعلست بقول بر سبیل استعلا و نهی طلب ترکست
بقول بر سبیل استعلا و خلاف کرده اند اندرانکه صیغت امر بمجرد وضع دلالت کند
بر طلب یا در دلالت بران محتاج است بارادت حق آنست که احتیاج بارادت ندارد
چنانکه دیگر الفاظ و صیغت امر در شانزده معنی استعمال کرده اند **اول** در ایجاب
چنانکه اَقِیمُوا الصَّلوٰةَ **دوم** ندب بمچو وَکَاتِبُوهُم **سیم** ارشاد بمچو فَاستَشهِدُوا
چهارم تهدید بمچو فَمَن شَاءَ فَلیُؤمِن وَمَن شَاءَ فَلیَکفُر **پنجم** اهانت بمچو ذُق اِنَّکَ اَنتَ
العَزِیزُ الکَرِیمُ **ششم** دعا بمچو اللّهُمَّ اغفِر لِی **هفتم** اباحت بمچو وَاِذَا حَلَلتُم
فَاصطَادُوا **هشتم** امتنان بمچو فَکُلُوا مِمَّا رَزَقَکُمُ اللّهُ حَلَالًا طَیِّبًا **نهم** اکرام بمچون

اُدخُلُوهَا بِسَلَامٍ **دهم** تسخیر بمچو کُونُوا قِرَدَةً **یازدهم** تعجیز بمچو فَأتُوا بِسُورَةٍ **دوازدهم**
تسویه بمچو اِصبِرُوا اَو لَا تَصبِرُوا **سیزدهم** تمنی بمچو اَلَا یَا اَیُّهَا اللَّیلُ الطَّوِیلُ اَلَا انجَلِی **چهاردهم**
احتقار بمچو اَلقُوا مَا اَنتُم مُلقُونَ **پانزدهم** تکوین بمچو کُن فَیَکُونُ **شانزدهم** انذار چنانکه
قُل تَمَتَّعُوا اِلَّا قَلِیلًا و در همه حقیقت نیست باتفاق بلکه در بعضی حقیقتست و در بعضی مجاز گروهی گفتند در
وجوب حقیقت است و در باقی مجاز و ابو هاشم گفت در ندب حقیقتست و در باقی مجاز و بعضی گفتند
در اباحت حقیقتست و در باقی مجاز و بعضی گفتند در اباحت حقیقتست و جمعی گفتند در وجوب و ندب
حقیقتست و در غیر مجاز و بعضی گفتند از برای قدر مشترکست میان وجوب و ندب و غزالی گفت
از برای یکی ازینها حقیقتست و معلوم نیست که ان کدام است و بعضی گفتند مشترکست میان
وجوب و ندب و اباحت و بعضی دیگر گفتند مشترکست میان پنج چیز وجوب و ندب و اباحت
و تهدید مشترک میان وجوب و ندب که ان رجحانست و قدر مشترک میان وجوب و اباحت که ان
ذاتست و صاحب تحصیل گفت مشترکست میان وجوب و ندب و اباحت و تنزیه و تحریم
و حق آنست که مطلق امر از برای وجوبست بچند وجه **اول** قوله تعالی وَاِذَا قِیلَ لَهُمُ ارکَعُوا
لَا یَرکَعُونَ ایشانرا مذمت کرد بر ترک رکوع و اگر از برای وجوب نبودی مذمت درست نیامدی
دوم انکه تارک مامور به مخالف امرست چه اگر موافق امر بودی ترک کردی و مخالف امر مستحق
عقابست لقوله تعالی فَلیَحذَرِ الَّذِینَ یُخَالِفُونَ عَن اَمرِهِ و تحذیر بی استحقاق عقاب درست
نیاید **سیم** انکه تارک مامور به عاصیست لقوله تعالی اَفَعَصَیتَ اَمرِی و عاصی مستحق دوزخ است
لقوله تعالی وَمَن یَعصِ اللّهَ وَرَسُولَهُ فَاِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ و همچنین خلاف کردند اندرانکه
صیغت امر چون مجرد باشد از قراین مفید مره است یا تکرار جمعی از فقها و متکلمان گفتند مقید
تکرارست مع الامکان و بعضی دیگر گفتند مفید مره است و پیش ابو الحسین بصری و نور الهدی
و امام فخر الدین رازی آنست که از برای قدر مشترکست که ان ماهیت طلبست و این قول
بهترست تا اشتراک و مجاز لازم نیاید و همچنین خلاف کردند اندرانکه مطلق امر مقتضی فورست
یا تراخی جمعی از حنفیه و حنابله گفتند مقتضی فورست و جبائیان و ابو الحسین بصری و قاضی
ابو بکر باقلانی و بعضی شافعیه گفتند مقتضی تراخیست و گروهی گفتند مشترکست میان دو
و حق آنست که نه مقتضی فورست و نه مقتضی تراخی بلکه از برای مطلق طلب که قدر مشترکست
میان فور و تراخی موضوعست دفعا للاشتراک والمجاز و نهی مقتضی تحریمست لقوله تعالی

وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و بحث در و همچو نکشت در امر الّا در تکرار و فور که او مقتضی تکرارست
و فور مخالف امر و فرق آنست که نهی منع است از ادخال ماهیت در وجود و امتناع ازین صورت
نبند دالّا با متناع از جمیع افراد آن ماهیت در جمیع افراد زمان **فصل سوم**
در عموم و خصوص و مطلق و مقید بدانک عام لفظیست که متناول جمیع افراد بود بوضع واحد و مطلق
لفظیست که دلالت کند بر ماهیت چیزی بی قید و دلالت عام یا بحسب لغت باشد بی
واسطهٔ قرینه همچو ای مر عقلا و غیر عقلا را و ما مر غیر عقلا را و این مر مکانی را و متی مر زمان را یا بواسطه
قرینه امّا در اثبات همچو جمع محلّی بلام جنس و جمع مضاف و اسم جنس محلی بلام علی خلاف و امّا
در نفی همچو لا رجل یا بحسب عرف همچو حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ مر حرمت جمیع استمتاعات را
یا بحسب عقل همچو ترتب حکم بر وصف چه این دلالت کند بتکرر وصف و معیار عموم جواز استثناست
ازو و تخصیص اخراج بعضی از آن چیزست که لفظ متناول او باشد و تخصیص کتاب بکتاب
و سنت متواتره و اجماع لازم است و جایز پیش اکثر علما و همچنین خلاف کرده اند اندر آنک
عطف خاص یا عام اقتضاء تخصیص عام کند یا نه مختار آنست که اقتضا نکند همچو لا یقتل مسلم
بکافر و لا ذو عهد فی عهده چه اصل بقا اوست بر عموم و همچنین عود ضمیر با بعضی از عام متقید
تخصیص عام نکند بمذهب مختار همچو وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ
بِرَدِّهِنَّ چه مطلقات شامل رجعیات و بوائن است و ضمیر بعولتهن راجع با رجعیاتست و بس

فصل چهارم در مجمل و مبین بدانک اجمال بحسب لغت جمع است چنانکه گویند
اجمل الحساب ای جمعه و بحسب اصطلاح چیزیست که دلالت او متضح نباشد و لفظ مشترک
و فعل را نیز فرا گیرد و مبیّن آنست که دلالت او متضح باشد و اتضاح او یا بنفس خود بود بی اضمار
و تقدیر یا صفتی همچو وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یا بغیر همچو وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ وَبَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ
النَّاظِرِينَ و خلاف کرده اند اندر آنک تاخیر بیان از وقت حاجت جایز بود یا نه جمهور علما بر آنند که جایز
نباشد چه تکلیف ما لا یطاق لازم آید امّا در تاخیر بیان از وقت خطاب خلاف کرده اند جمهور
اشاعره گفته اند جایزست مطلقا چه حق تعالی فرموده فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ
و ثمّ از برای تراخیست و جمهور معتزله گفته اند مجمل اگر مشترک باشد تاخیر بیان اجمالی و تفصیلی آن جایز
بود و اگر مشترک نباشد تاخیر بیان اجمالی آن جایز نباشد امّا تاخیر بیان تفصیلی آن جایز بود

فصل پنجم در ظاهر و مأوّل ظاهر بحسب لغت واضحست و بحسب اصطلاح آنکه

دلالت کند بر معنی بدلالت ظنی و تاویل در لغت از آن یؤول است و در اصطلاح حمل ظاهرست
بر محتمل مرجوح و تاویل سه قسم است قریب و بعید و متعذر قریب آنست که طرف مرجوح
بادنی مرجحی راجح شود جهت قرب او همچو تاویل إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فاذا عزمتم و بعید آنک
محتاج بود بدلیلی قوی همچو تاویل امسک اربعا و فارق سائرهن بامسک اربعا من اوایل النساء و متعذر
آنک بهیچ وجه مقبول نباشد همچو تاویل شجره ملعونه بحشیش **فصل ششم**
در ناسخ و منسوخ بدانک نسخ در لغت بدو معنی اطلاق کنند یکی ازالت همچو نسخت الریح اثر القدم
ای ازالت دوم نقل همچو نسخت الکتاب ای نقلته و در اصطلاح عبارتست از انتهاء حکم شرعی
بطریق شرعی که متراخی باشد و همه ملل متفق اند در جواز نسخ الا یهود و واقع است باتفاق اهل
اسلام الّا ابو مسلم اصفهانی که او گفت جایزست امّا واقع نیست و حق آنست که واقعست
چه باجماع صحابه و علماء شریعت دین مصطفی علیه الصلوة و السلام ناسخ همه ادیان و شرایعست
و توجه در نماز با بیت المقدس منسوخ شد بتوجه با کعبه و وجوب روزه عاشورا منسوخ شد بماه
رمضان و شاید که بعضی از قرآن ناسخ بعضی دیگر شود همچو وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ
أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِم مَّتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ که در بیان مدت عدّت وفات یکسالست و آن
منسوخ باین آیت که وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ
أَشْهُرٍ وَعَشْرًا چه درینجا مدت آن چهار ماه و ده روزست و ابو مسلم اصفهانی گفت اگر نسخ بعضی از قرآن
ببعضی دیگر را جایز بود بطلان آن بعض لازم آید لیکن این جایز نیست لقوله تعالی لَا يَأْتِيهِ
الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ و جواب آنست که ضمیر عاید است با جمیع قرآن
نه با بعض **باب سوم** در سنت و آن عبارتست از رسول علیه الصلوة و السلام
صادر شده باشد از اقوال و افعال نه بواسطهٔ وحی و آنچه در حضرت او واقع شده باشد و او
مقرر داشته و نهی نه فرموده و بحث در اقوال و از امر و نهی و خاص و عام و مطلق و مقید
و مجمل و ناسخ و منسوخ همچنانست که در بحث کتاب یاد کرده شد امّا بقیت ابحاث او در چند
مساله ایراد کنم **مسئله اوّل** در افعال او ائمه خلاف کرده اند اندر آنک مجرد
فعل او دلالت بر وجوب یا بر ندب یا بر اباحت پیش شافعی رضی الله عنه آنست که
مجرد فعل او دلالت بر ندب لقوله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و ادنی
رَسُولِ اللَّهِ
مراتب حسنه رجحانست و وجوب منتفی چه اصل عدم آنست و راجح غیر واجب ندب

باشد و پیش جمعی دیگر دالست بر وجوب لقوله تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِی
یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ و قوله وَمَا آتٰیکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰیکُمْ عَنْهُ وظاهر امر از برای وجوب است
و صیرفی و جمعی دیگر توقف کردند و این حقست زیرا که فعل رسول علیه الصلوة والسلم باحتمال
اباحت و ندب و وجوب احتمال این دارد که از خصایص او بود مسئله دوم در آنک
رسول علیه الصلوة والسلم پیش از نبوت بشریعت دیگری متعبد بود و پیش فخر الدین رازی
و جمعی دیگر آنست که متعبد نبود زیرا که اگر متعبد بودی یا بشریعت عیسی متعبد بودی یا بشریعت
بنی اسرائیل که پیش از عیسی بودند و قسم دوم جایز نباشد زیرا که شریعت ایشان منسوخ شد
بشریعت عیسی و اول جایز نیست زیرا که شریعت او منقطع شد بواسطه کفر اکثر نصاری
بتثلیث و آنها که بتثلیث قایل نشدند بغایت اندک بودند چنانک نقل ایشان حجت را
نشاید و مذهب دیگر آنست که متعبد بود چه بنقل متواتر ثابت شد که او حج گزارد و طواف
می کرد و از میته و زنان اجتناب می نمود و عقل درین امور استقلال ندارد پس بناچار شرع
بوده باشد مسئله سیم در آنک خبر متواتر مفید علم است مطلقا و بعضی گفتند
خلاف سمنیه که مفید علم نیست مطلقا و بعضی گفتند اگر خبر باشد از موجود مفید علم بود زیرا که
اگر خبر باشد از گذشته مفید نباشد و این هر دو مذهب باطل اند چه با وجود بلاد بعید از ما همچو
مکه و مدینه و غیر آن بضرورت حکم می کنیم بواسطه تواتر خبر بضرورت میدانیم که علی علیه السلم
و حاتم و غیر ایشان بودند با آنک گذشته اند مسئله چهارم در خبر واحد و مراد
بخبر واحد آنست که راویان بحد تواتر نرسیده باشند یعنی جمعی باشند که تواطؤ ایشان بر کذب
محال نبود و علما را خلاف است اندر آنک عمل بدو واجبست یا نه حق آنست که عمل بخبر
عدل واجبست چه حق تعالی حذر واجب گردانید بانذار طایفه از فرقه چنانک فرمود
فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِیَتَفَقَّهُوْا فِی الدِّیْنِ وَلِیُنْذِرُوْا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوْا
اِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُوْنَ و فرقه بر سه تن اطلاق کنند

باب چهارم

در اجماع و آن عبارتست از اتفاق اهل حل و عقد از امت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلم
بر امری از امور و اکثر طوایف قایلند بدانک اجماع حجت است الا نظام و بعضی از خوارج و پیش
مالک اجماع اهل مدینه حجتست لقوله علیه السلم اِنَّ الْمَدِیْنَةَ طَیِّبَةٌ تَنْفِی خَبَثَهَا و پیش شیعه
اجماع عترت حجتست لقوله تعالی اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ

و مراد باهل بیت باتفاق مفسران علی است و فاطمه و حسن و حسین رضوان الله علیهم اجمعین
و لقوله علیه السلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی و پیش اجماع خلفاء اربعه
حجتست لقوله علیه السلم علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی و استدلال باجماع
در صورتی جایز باشد که صحت اجماع موقوف نباشد بران همچو حدوث عالم و وحدت صانع
اما در چیزی که صحت اجماع موقوف بود بران همچو اثبات باری تعالی استدلال باجماع جایز
نباشد و الا دور لازم آید و اجماع را ناچار بود از سندی چه اجماع بی سندی وجهی خطا بود
و گروهی گفتند اگر اجماع محتاج بود بسندی پس در اجماع فایده نماند چه تمسک بسند اجماع اولی
اولی بود از آنک باجماع و این ضعیف شد زیرا که از وجود سند عدم افادت اجماع لازم
نیاید بلکه هر دو دلیل باشند بر مطلوب و اگر اجماع معارض نصی شود اگر آن نص قابل تاویل
بود تاویل واجب باشد و اگر قابل تاویل نباشد و یکی از دیگری عامتر بود اخص مخصص
اعم شود و اگر هر دو مساوی باشند متساقط شوند

باب پنجم

در قیاس
و آن عبارتست از اثبات مثل حکم معلومی در معلومی دیگر بواسطه اشتراک هر دو علت
حکم پیش مثبت حکم همچو اثبات تحریم در نبید بواسطه ثبوت او در خمر بسبب اشتراک
علت که آن اسکارست پس قیاس را ناچار بود از چهار چیز مقیس علیه همچو خمر درین صورت
که آنرا اصل خوانند و مقیس همچو نبید که آنرا فرع خوانند و امر مشترک که آن اسکارست درین صورت
و آنرا علت خوانند و حکم که آن تحریمست و فقها مقیس علیه را محل وفاق خوانند
و مقیس را محل خلاف و امر مشترک را جامع والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم

فن بجز از مقاله دوم از قسم اول

علم فقه که آن عبارتست از معرفت احکام فروع احکام شرعی که از ادله تفصیلی اکتساب
کرده باشند و چون در عقول مقررست که وضع احکام شرعی بناچار باید از برای فایده بود عاید
با خلق چه خالق از آن منزه است بحث فقه منحصر شود در دو قسم چه آن فایده یا سعادت اخروی
بود یا انتظام امور دنیوی و حفظ آن و قسم اول را عبادات و علم آخرت خوانند و قسم دوم را
بعضی به سه قسم کنند چه بحث درو یا متعلق بود بحفظ شخص انسانی یا بحفظ نوع او یا بحفظ هر دو
و اول را معاملات خوانند و دوم را مناکحات و سوم را جنایات و چون نیل سعادت ابدی
از عبادات صورت بندد آنرا مقدم دارند و از عبادات بحث صلات را تقدیم کنند

چه اهتمام شارع بدان بیشترست و بنا برین که هرجا که بعبادت فرمود صلات را مقدّم داشت همچو اَقِیمُوا الصَّلٰوةَ وَ آتُوا الزَّکٰوةَ و رسول علیه السلام فرمود الصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّینِ مَنْ اَقَامَهَا فَقَدْ اَقَامَ الدِّینَ وَمَنْ تَرَکَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّینَ و چون نماز موقوفست بر اموری چند بحث ان امور مقدّم دارند و درین مقام چون شرح و بسط جمیع احکام و اختلافات مجتهدان بحسب مذاهب مختلفه بلکه بمذهبی معیّن نیز صورت نمی بست و ارادت چنان بود که فواید او مر عموم امّت و کافّهٔ اهل این ملّت را شامل باشد بر فرض عبادات اکتفا نموده بروجهی بیان کرده شد که چون مکلّف بران وجه بدان قیام نماید آن عبادات بجمیع مذاهب درست باشد و این معنی بغایت پسندیده افتاد و هر که را درین معنی دین و طاعت و اخلاص و یقین در عبادت بود فرایض را که خلل در ان موجب خطرست جهت احتیاط بدین وجه بگزارد و عبادات سنّه و ندب را چون زیادت و نقصان ان اثمی لاحق نشود بمذهبی که دارد بگزارد تا هم قاعدهٔ حقیقت ممهّد باشد و هم وظایف مذهب و عصبیّت مرتّب و هیچ شک نیست اندرانکه اگر علماء وقت و امناء ملّت عناد و عصبیّت رها کنند عموم امّت را چنین وجه بعبادت فرمایند

باب اول در بیان صلوة و مقدّمات آن مشتمل بر ده فصل

فصل اول در طهارت

بدانکه طهارت بدن و جامه و جای نماز از نجاست واجبست و نجاست دو قسم است یکی انکه عینی و دوم حکمی و نجاست عینی بمذهب ابو حنیفه دو نوعست یکی غلیظ همچو خمر و خون و ریم و بول و غایط هر چیزی که گوشت او را نشاید خورد شرعا و از انها تا بمقدار درمی بیش او در نماز معفوست امّا زیادت را زایل باید کرد تا نماز درست باشد و دوم نجاست خفیفه همچو بول آنچه گوشت او شرعا توان خورد و ازین تا بمقدار ربع جامه رسیدن بیش او معفوست امّا بمذهب شافعی و مالک و احمد اندک و بسیار هر نجاستی مانع نمازست و ازالت ان واجب و مذهب صادق نیز همین است الّا بیش او در بول و روث مایوکل لحمه دو روایتست و نجاست حکمی دو نوعست یکی مغلظه که موجب غسلست دوم غیر مغلظه که موجب وضواست امّا آنچه موجب غسلست بیش اکثر فقها سه چیزست جنابت و حیض و نفاس و پنج بمذهب صادق این سه و استحاضت مع غمس القطنه و مس میّت آدمی بیش از غسل او و فرض در غسل جنابت بیش ابو حنیفه سه چیزست یکی مضمضه و دوم استنشاق

و سوم شستن جمله اجزاء ظاهر بدن و بن موی ها و پیش شافعی دو چیزست یکی نیّت دوم شستن جملهٔ ظاهر بدن با موی ها و منابت ایشان و پیش مالک و احمد پنج چیزاست نیت و مضمضه و استنشاق و رسانیدن آب همه اعضا و دست بر اندامها مالیدن بوقت غسل و پیش صادق چهار چیزاست نیّت با ابتداء آن و رسانیدن آب بظاهر جمیع بدن و بن موی ها با تخلیل مواضعی که آب بدون تخلیل بدانجا نرسد و ترتیب یعنی اوّل سر بشوید و بعد ازان جانب راست و بعد ازان جانب چپ و نیّت برین وجه کند که نَوَیْتُ الْغُسْلَ یا اَغْتَسِلُ مِنَ الْجَنَابَةِ و رفع الحدث استباحة للصّلوة و قربةً الی الله تعالی و این معنی اگر در دل بگذراند جایز بود و اَولی بهتر آن باشد که با عقد قلبی تلفظ نیز کند و بحث در غسلها دیگر همینست که در غسل جنابت گفته شد الّا انکه در پیش احمد در غسل حیض موی گشادن واجبست و در جنابت نیست امّا نجاست غیر مغلظه که موجب وضواست بمذهب ابو حنیفه هرچه از سبیلین بیرون آید و غیر سبیلین نیز اگر نجس باشد و خون و ریم و قی ملاء الفم و اغماء و جنون و خواب اگر مضطجع باشد یا متکی یا مستند نه انک ایستاده باشد یا در رکوع بود یا در سجود و قهقهه اگر در نماز بود و بمذهب شافعی خروج غیر منی از موضع معتاد یا ثقبه که زیر معده باشد اگر موضع معتاد بسته شود و زوال عقل باغماء یا جنون یا مستی یا خواب که غیر ممکن المقعد باشد بر زمین و تلاقی و بشرهٔ مرد و زن بیگانه اگر نباشند و شوهر درین صورت غیر محرم است و مسّ فرج اگر قبل باشد و اگر دبر مرد یا زن صغیره یا کبیره مرده یا زنده و محل جب همان حکم دارد و مذهب احمد همینست مگر انک خواب اگر نیز ممکن المقعد باشد ناقض است و بمذهب صادق بولست و غایط و باد از موضع معتاد و هرچه ازانجا بیرون آید متلطخ بنجاست همچو کرم و استحاضهٔ قلیله بخلاف مذی و کرمی که متلطخ نباشد و خوابی که مبطل حاسه سمع و بصر شود خواه ایستاده بود و خواه نشسته ممکن المقعد یا غیر ان و هرچه عقل را زایل کند و مذهب مالک نیز همینست و فرایض وضو بمذهب ابو حنیفه چهار چیزاست غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح بمقدار ربعی از سر و غسل رجلین و بمذهب شافعی شش نیت که مقارن اول غسل وجه باشد و غسل وجه و یدین با مرفقین و مسح بعضی از سر اگرچه یک موی باشد و بقولی دیگر سه موی و غسل رجلین با کعبین و ترتیب نگاه داشتن و بمذهب مالک همین شش چیزاست با زیادتی موالات و بمذهب احمد این با زیادتی مضمضه و استنشاق الّا باید که نیت مقارن اول مضمضه

باشد و پیش مالک و احمد مسح جمیع سر فرض است و بمذهب صادق سنت چهار است اول
نیت با استدامه آن حکما تا آخر وضو دوم غسل وجه سیم غسل یدین چهارم مسح سر بما یسمی
مسحا پنجم مسح سر دو پای ببقیه نداوت بی آنک آب نو بردارد و غسل آن پیش از مسح مبطل وضو باشد
و مسح بر موزه بدون ضرورت جایز نباشد ششم ترتیب هفتم موالات پس وضوء صحیح
بجمیع مذاهب آن باشد که مشتمل بود بر مضمضه و استنشاق و نیتی مقارن با اول مضمضه با استدامه
آن تا آخر وضو و غسل یدین با مرفقین و مسح جمیع سر ببقیه نداوت بی آنک آب نو بردارد
زیرا که چون در غسل بدن تثنیه یا تثلیث واقع شده باشد آب نو برداشتن از برای مسح بهیچ
مذهب فرض نیست و مذهب مسح رجلین بکعبین و بعد از آن غسل آن با رعایت ترتیب و موالات
در ین افعال و ترک مسح بر موزه الا مع الضروره **فصل دوم** در ما یتطهر به
و آن یا آب بود یا بدل و اگر آب باشد باید که آبی باشد که از آن اضافت بچیزی نکنند همچو آب
گل و آب زعفران و غیر آن بلکه آب مطلق خوانند همچو آب جوی و چاه و آب ایستاده بشرط
آنک مستعمل نباشد بجمیع مذاهب مگر بمذهب ابو حنیفه که پیش او ازالت نجاست یعنی با آب
مضاف نیز جایز بود و بمذهب شافعی چون آب ایستاده بمقدار دو قله رسد بملاقات
نجاست نجس بود مگر آنک آن نجاست بوی او یا طعم یا لون او بگرداند و بمذهب شافعی و احمد اگر
نیز دو قله باشد و بول یا عذره مایعه در افتد نجس شود مطلقا اما بمذهب ابو حنیفه اگر حوض کمتر
از ده گز در ده گز باشد و نجاست در آنجا افتد پلید شود و اگر ده گز در ده گز باشد چون نجاست
را از آنجا اخراج کنند پاک باشد و بمذهب مالک آب هرچند اندک باشد روان یا ایستاده
چون نجاست ظاهر را از او اخراج کنند پاک باشد مگر رنگ یا لون یا طعم متغیر شده باشد
و آب مستعمل نیز پیش او طاهرست و مطهر و بمذهب صادق اگر آب روان اندک باشد
و اگر بسیار پاک باشد مگر رنگ یا طعم یا بوی او بنجاست متغیر شود و آب ایستاده اگر
نجاست در و افتد اگر کری باشد که آن هزار و دویست رطل عراقیست پلید نشود مگر بتغیر
طعم یا رنگ یا بوی و آب مستعمل بدین مذهب طاهرست و غیر مطهر و چون آب نیابند
یا اگر یابند استعمال آن متعذر بود بنا بر مرضی یا خوفی یا عدم قدرت بود بوصول بدان
جایز باشد که تیمم کنند و تیمم بمذهب ابو حنیفه و مالک بهر خاکی که پاک باشد جایز بود و اگر
چه با گچ و آهک و ریگ آمیخته باشد اما بمذهب شافعی و احمد بجز خاک خالص نشاید

و بمذهب صادق باید که آن خاک پاک بود و مملوک او یا در حکم ملک و ممتزج نباشد بچیزی
که بواسطه آن او را خاک نخوانند و تیمم را شش رکن است اول نقل تراب چه اگر خاک بر روی
و دستهای او باشد و او دست بر آنجا مالد درست نباشد دوم طهارت مواضع تیمم
سیوم قصد اگر چه باد خاک را بر روی و دستهای او افشاند و او دست در آن مالد درست نباشد
چهارم خاک بجمله روی رسانیدن بمذهب شافعی و مالک و احمد و اما بمذهب ابو حنیفه
اگر کمتر از ربعی از روی خاک نرسد روا باشد پنجم هر دو دست تا آرنج بمذهب ابو حنیفه
و شافعی خاک یا اثر ش رسانیدن و بمذهب مالک و احمد تا بندها دست ششم ترتیب
و بمذهب ابو حنیفه بیک ضربه جایز نباشد و بمذهب صادق اول نقل تراب دوم نیت
استباحه صلات و تقرب و ایقاع آن از برای وجوب یا ندب بر سبیل استدامت
حکم سیم مسح جبهه بهر دو دست از رستن گاه موی تا سر بینی چهارم مسح ظاهر کف ایمن از
زند تا اطراف اصابع چنانک همه را فرا گیرد و بعد از آن مسح ظاهر کف ایسر پنجم ترتیب
و بمذهب ابو حنیفه بیک تیمم چنانک خواهد از فرایض و نوافل تواند گزارد در اوقات مختلف
و حکم او همچو حکم وضوست و بمذهب شافعی هر فریضه را علی حده تیممی باید و بمذهب مالک
و احمد تا دام که وقت باقی باشد چندانک خواهد فرایض و نوافل بیک تیمم تواند گزارد
و بمذهب صادق تیمم درست نباشد الا عند تضیق الوقت **فصل سیم**
در معرفت وقت بدانک وقت نماز بامداد از طلوع صبح صادق است و مراد بصبح صادق
آنست که از آنجا که آفتاب طلوع خواهد کرد روشنی بر عرض افق کشیده شود نه بطول که آن
صبح کاذب باشد و از اول طلوع صبح صادق تا برآمدن آفتاب وقت نماز بامداد است
و وقت نماز پیشین از زوال آفتابست یعنی میل او از وسط السماء بجانب مغرب و اعتبار
آن بسایه توان کرد چه تا دام که سایه در نقصانست پیش از زوالست و چون در زیادت افتد
وقت نماز پیشین باشد تا آن وقت که سایه هر چیزی مثل آن چیز گردد و چون از آن اندک
زیادت شود وقت نماز دیگر در آید و این بمذهب شافعی و مالک و احمدست اما بمذهب
ابو حنیفه تا سایه آن هر چیزی دو چندان چیز شود وقت نماز پیشین باقی باشد و چون سایه
هر چیزی دو چندان شود اول وقت نماز دیگر باشد تا وقت فرو رفتن آفتاب وقت نماز
دیگرست و بمذهب صادق هر وقت که از نماز پیشین فارغ شود نماز دیگر توان گزارد و اگر

از دو رنج رکعت نماز را وقت مانده باشد نماز پیشین و دیگر را با دا توان گزارد و مذهب مالک
نیز همین است و چون آفتاب فرو رود وقت نماز شام بود و پیش شافعی وقت نماز شام
آن مقدار است که کسی بعد از غروب آفتاب وضو سازد و اذان و اقامت کند و پنج رکعت
نماز بگزارد و باقی تا غایب شدن شفق وقت مهمل باشد و شفق آن سرخیست که بعد
از غروب آفتاب از اثر وی بجای ماند و شدن آفتاب باقی ماند اما پیش ابو حنیفه آخر
نماز شام آن وقت باشد که شفق فرو رود و شفق پیش او سپیدیست که بعد از آن سرخی
باقی ماند اما پیش ابو حنیفه در جای فرو شدن آفتاب و چون شفق غایب شود وقت نماز
خفتن درآید و باتفاق چهار تاخیر نماز خفتن تا بنیمه از ثلث شب فاضلترست و تا برآمدن
صبح وقت جواز نماز خفتن است اما بمذهب صادق هر وقت که از نماز شام فارغ شود اول
نماز خفتن باشد و تا پیش از نیمه شب بمقدار ادای چهار رکعت نماز خفتن بر سبیل ادا تواند
گزاردن و نماز خفتن بعد از نیم شب قضا شود و پیش مالک اگر از شب مقدار ادای چهار
رکعت مانده باشد مغرب و عشا بر سبیل ادا باید گزارد **فصل چهارم**
در ستر عورت بدانکه بیک قول شافعی ناف و زانو و ما بینهما از مرد عورتست و بقولی دیگر
ناف عورتست و زانو نیست و پیش ابو حنیفه زانو عورتست و ناف نیست و پوشیدن
این مقدار در نماز و غیر آن واجب و بمذهب صادق و مالک عورت مرد پس و پیش است
و بس اما جمله اندام زن آزاد عورتست جز روی و هر دو کف دست و از کنیزک همان مقدار
عورتست که در مرد گفته شد با زیادتی پشت و شکم پیش هر چهار اما بمذهب صادق
همه بدن او عورتست مگر سر که اگر برهنه باشد نماز درست بود و اگر در نماز عورت برهنه
شود بمذهب ابو حنیفه از سواتین زیادت از مقدار درمی و از غیر سواتین بمقدار ربع عضوی نماز
فاسد شود و همچنین اگر نجاستی بجامه یا بدن او رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر مقدار
که باشد بمجرد برهنه شدن فاسد شود و همچنین هر مقدار نجاست که باشد و مذهب
صادق نیز همین است **فصل پنجم** در استقبال بر هر که در مکه باشد
روی بعین کعبه درآوردن یا در محرابی گزاردن که سی بر عیان کعبه باشد لازم است و بر دیگران
روی بجهت او بمذهب هر چهار و بمذهب صادق بر هر که کعبه در مشاهده او بود واجب روی
بعین کعبه آوردن و بر دیگران روی بجهت او **فصل ششم** در مکان و آنچه بدان

سجده کنند بدانکه هر مکان طاهر نماز را شاید مگر مغصوب بود و بمذهب صادق که اگر مصلی
بمغصوبیت آن عالم بود نماز درست نباشد و همچنین در جامه مغصوب و سجده بمذاهب اربعه
بر زمین و هر چه از زمین بروید و بر هر چه پوشیدن آن مر مصلی را روا بود شاید بشرط طهارت
آن و بمذهب صادق بر چیزی که از آن بر سبیل عادت بپوشند یا خورند سجده نشاید
فصل هفتم در مفسدات نماز بدانکه حدث و اکل و شرب و سخن گفتن در نماز
اگر بعمدا باشد و اگر بنسیان اگر اندک بود و اگر بسیار نماز فاسد کند بمذهب ابو حنیفه و مالک
و احمد بمذهب شافعی کلام اندک بنسیان موجب فساد نیست و انین و تاوه یا گریه
باواز برای دنیا پیش ابو حنیفه و مالک و احمد مطلقا و پیش شافعی اگر گریه یا خنده یا تنحنح
بر وجهی باشد که از دو حرف صادر شود مبطل باشد و قراءت قران و ذکر اگر از برای تفهیم
بود همچنین و بمذهب صادق هر چه ناقض طهارتست مبطل نماز است و کلام بدو حرف
یا زیادت مگر از قران و دعا که قصد بدان مجرد تفهیم نباشد و حرفی واحد اگر مفهم باشد و حرفی که
بعد از وی مده باشد و سکوت طویل و اکل و شرب و باز نگریستن و قهقهه و دعا بحرام
و گریه از برای امور دنیوی و فعل بسیار که بر سبیل عادت آن را کثیر خوانند و بنماز تعلق نداشته
باشد و زیادتی رکن چنانکه رکوع زیادت کند یا سجدتین و غیر آن و دست بر هم نهادن خواه دست
راست بر پشت دست چپ نهد و خواه بعکس آن و آمین گفتن در آخر فاتحه و سلام گفتن
در تشهد اول و بهر جه که باشد **فصل هشتم** در فرایض نماز بدانکه پیش
ابو حنیفه در نماز شش چیز فرض است اول تکبیر افتتاح و آن الله اکبر گفتن است و اگر بجای
الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا رحمن اکبر یا ترجمه آن بزبانی دیگر گوید پیش او جایز بود دوم قیام
اگر قادر باشد و اگر نه نشستن بجای آنست و اگر نشسته نتواند خفته سوم قراءت و آن
بمذهب او بحکم فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ یک آیه از قرانست و خواندن فاتحه پیش او
واجب نه فرض چهارم رکوع پنجم سجده ششم قعده در آخر نماز بمقدار تشهد و باقی
افعال نماز پیش او فریضه نیست بلکه بعضی واجبست و بعضی سنت و بعضی مستحب
و فریضه آنست که گزاردنش موجب ثوابست و ناگزاردنش بعمد و سهو بی عذری موجب
فساد عمل و عتاب در آخرت و انکارش موجب کفر و واجب آنست و ناگزاردنش بعمد
موجب نقصان عمل و بسهو موجب سجده سهو و انکارش موجب فسق نه کفر و سنت آنست

که بغلش شاب گردد و بترکش معاقب نشود اما موجب خجالت بود از رسول علیه السلام
مستحب آنکه بغلش شاب شود و بترکش معاقب و خجل نگردد و بمذهب دیگران میان فریضه
و واجب و سنت و مستحب هیچ فرقی نیست و بمذهب مالک و احمد و یک قول از شافعی
فرایض نماز هفده اند اگر نیت را شرط گیرند و بقولی که رکن گیرند هجده اول نیت و بمذهب
شافعی نیت باید که بتکبیر پیوسته باشد چنانکه هیچ غفلتی از نیت در حالت گفتن الله اکبر
نباشد بلکه اول نیت را با اول تکبیر و آخرش را با آخر تکبیر پیوسته کند و مراد بنیت قصد
و حضور دل است و تلفظ کردن بدانکه اودی الظهر فرض الوقت لله تعالی سنت است
اما بمذهب ابو حنیفه و مالک و احمد نیت باید که در اول نماز حاصل شود و اگر پیوسته بترتیب
تکبیر باشد اولی بود و اگر پیش از شروع بامری غیر نماز غفلتی میان تکبیر حادث شود
مانع انعقاد نماز نباشد و نماز درست باشد دوم تکبیر افتتاح و آن پیش این هر سه
الله اکبر است یا الله الاکبر و بس سیم قیام مع القدرة چهارم قرائت فاتحه با هر حرفی
و ترتیبی و مدی و تشدیدی که درو هست پنجم رکوع ششم قرار گرفتن هفتم از رکوع بقیام رفتن
و راست ایستادن دران هشتم قرار گرفتن دران قیام نهم سجود دهم قرار گرفتن
در سجود یازدهم از سجده اول بقعود رفتن دوازدهم قرار گرفتن دران سیزدهم سجدهٔ دوم
چهاردهم قرار گرفتن دران پانزدهم قعده در آخر نماز شانزدهم خواندن تشهد در آخر نماز
هفدهم صلوات بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام هژدهم سلام اول و بمذهب صادق فرایض
نماز قیام است مع القدرة و نیت و در نیت چهار چیز را متعرض باید شد یکی تعیین
نماز دوم وجوب یا ندب سوم ادا یا قضا چهارم قربت و واجب است که بر حکم نیت
باشد تا آخر نماز و بعد از ان تکبیر احرام مقارن بنیت چنانکه ذکر رفت و صورت
ان الله اکبر است و بس اگر الله الاکبر گوید نماز باطل شود و قرائت فاتحه با هر حرفی
و تشدیدی و ترتیبی که درو هست و قرائت سورتی دیگر تمام وَالضُّحَی وَاَلَمْ نَشْرَحْ
یک سورت اند و همچنین سورت الفیل و قریش چنانکه اگر کسی بعد از فاتحه یکی از اینها
بخواند عمدا باطل شود و بجهر خواندن در صبح دو رکعت اول در نماز شام و خفتن و در باقی باخفات
و رکوع و بیارامیدن درو و تسبیح و سجدتین و در دو واجبست که منحنی شود چنانکه موضع جبهه
مساوی موضع وقوف شود و سجود بر هفت اندام کردن و تسبیح و آرامیدن درو بقدر تسبیح

و سر برداشتن از سجده و آرامیدن و باز سجده کردن همان ترتیب که گفته شد و تشهد
و جلوس بمقدار آن و صورت تشهد آنچه واجبست بدین مذهب این مقدارست که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّمْ دادن در آخر

فصل نهم

در عدد های نماز واجب بدانکه در شبانروزی بر هر مسلمانی
بالغ عاقل هفده رکعت نماز فریضه است چون مقیم باشد باتفاق و از و بهیچ حال ساقط
ساقط نشود مگر بعذر حیض و نفاس که از زنان ساقط شود و اگر مسافر بود یازده و بمذهب
اگر در سفر نماز را تمام گزارد درست باشد اما بمذهب صادق واجبست که قصر کند و اگر تمام گزارد
درست باشد پس احتیاط آن باشد که قصر کند چه بجمیع مذاهب قصر جایزست و سفری که درو قصر
روا بود پیش ابو حنیفه مسیرهٔ سه شبانروزست به سیر شتر و بعضی از اصحاب او آنرا شانزده
فرسنگ تقدیر کرده اند و بعضی دیگر بهجده فرسنگ و پیش شافعی و مالک و احمد چهل و هشت
میل است که آن شانزده فرسنگ باشد و بمذهب صادق هشت فرسنگ و فریضهٔ دیگر
نماز جمعه است و انعقاد او را چند شرطست یکی آنکه روز آدینه باشد و وقت ظهر بمذهب
شافعی و ابو حنیفه و بمذهب مالک در وقت عصر و بمذهب احمد پیش از ظهر بیک ساعت
جمعه رواست و بمذهب صادق از زوال آفتاب تا بوقت آنکه سایهٔ هر چیزی مثل او شود
جایز بود دوم آنکه کمتر از سه تن نباشد جز امام بمذهب ابو حنیفه و شافعی و مالک و یک قول
احمد چهل تن و بقولی دیگر از پنجاه تن و کمتر ازین پیش ایشان جمعه منعقد نشود و بمذهب صادق
کمتر از پنج تن نشاید و بهمه مذاهب این جمله باید که ذکور باشند و مسلمانان و عاقل و بالغ
و مقیم و آزاد الا بمذهب ابو حنیفه که امامت و خطابت بنده و مسافر جایزست و مالک
موافق اوست در مسافر سیم آنکه مصر جامع باشد و بمذهب ابو حنیفه و صفت مصر جامع
آنست بروایتی درست تر که درو والی الامر یا والی که نایب او باشند در حکم و مفتی و قاضی
که تنفیذ احکام شرع کنند موجود باشند چهارم آنکه والی الامر یا نایب او حاضر باشد یا باذن
ایشان بمذهب ابو حنیفه و بیک قول احمد هم اذن امام یا نایب او یا اذن او منعقد شود
بقولی پنجم آنکه اقامت جمعه باید که در میان بناها باشد بمذهب شافعی و پیش دیگران این شرط
اعتباری ندارد مگر بیرون شهر یا دیه بمیلی که آن وقت اداء جمعه پیش آن سه جایز نباشد
اما بمذهب صادق جایز بود ششم خطبه است پیش از نماز و اقل آن بمذهب ابو حنیفه

و بیک روایت از مالک ذکر خداست و بمذهب سه دیگران آن مقدار که او را خطبه خوانند از تحمید
و صلوات و موعظه الا آنک بمذهب شافعی فریضه و خطبه است ایستاده و بیک روایت از
احمد نیز ایستادن در خطبه فرض است و بیک قول شافعی دعاء مومنان و قرائت قرآن
و موالات در خطبه هم فرض است و بمذهب دیگران دو خطبه با قرائت و دعا و قعود بین
الخطبتین سنت است اما بمذهب صادق دو خطبه واجبست و هر یکی از آن باید که مشتمل
بود بر الحمد لله و الصلوة علی رسوله بتعیین و هر لفظ و لفظ آن متعین نیست و قراءت سورت
خفیفه و بقولی آیتی که فائده او تمام بود و قیام دو خطبتین و فصل میان هر دو و جلسه
خفیفه و رفع صوت چنانک عدد معتبر بشنود واجبست و شرطی دیگر بمذهب صادق آنست
که از موضعی که جمعه گزارند تا موضعی دیگر کم از فرسخی نباشد و اگر کمتر باشد هر دو باطل شوند و پیش
دیگران اگر یک مسجد اجتماع خلق را تحمل نکند اقامت دو جمعه در شهری روا بود و فریضه دیگر
نماز جنازه و آن فرض علی الکفایه است باتفاق و در وی چهار تکبیر است باتفاق اربعه و بمذهب
ابو حنیفه در تکبیر اول رفع یدین کند و در پس دیگر نه و پیش او نیت کند و بعد از تکبیر اول بگوید
اللّٰهمّ لک الحمد انت الدائم الذی یبقی و سواک یفنی و کل شیءٍ هالکٌ الا وجهه
لک الحمد و الیک المآب و بعد از تکبیر دوم بگوید اللّٰهمّ صلّ علی محمّدٍ عبدک و رسولک
و نبیک و صفیک و نجیک و خیرتک من خلقک افضل ما صلّیت علی احدٍ من العالمین
و بعد از تکبیر سیم بگوید اللّٰهمّ اغفر لحیّنا و میّتنا و شاهدنا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا
ذکرنا و انثانا اللّٰهمّ احییته منّا فاحیه من الایمان و من توفّیته منّا فتوفّه و اگر
کودک باشد بگوید اللّٰهمّ اجعله لنا ذخرًا اللّٰهمّ اجعله لنا شافعًا و بعد از تکبیر چهارم سلام
دهد بر یمین و بر یسار و نه آنک چیزی خواند و بمذهب شافعی و مالک و احمد ارکان نماز
یکی نیت و چهار تکبیر و ششم سلام و هفتم بعد از تکبیر اول فاتحه خواندن و هشتم صلوات
بعد از تکبیر دوم و نهم دعاء میت و جمله مومنان بعد از تکبیر سیم و در همه تکبیرات رفع یدین سنت
و در وجوب قیام پیش ایشان خلافست اما بمذهب صادق فرائض آن قیام است
و نیت و پنج تکبیر و شهادتین بعد از تکبیر اول و صلوات بعد از تکبیر دوم و دعاء مومنان بعد
از تکبیر سیم و دعا بر میت بعد از چهارم و بعد از پنجم چیزی نخوانند و واجبی دیگر بمذهب
ابو حنیفه و بیک روایت از احمد نماز عیدست و بمذهب شافعی و مالک نماز عید سنت

اجعله

ب

موکد است و پیش بعضی از اصحاب ابو حنیفه فرض عین است و پیش بعضی از اصحاب او و اصحاب
شافعی فرض علی الکفایه و بمذهب صادق اگر شرایطی که در جمعه یاد کرده شد حاصل باشد
نماز عید فرض عین است و وقت آن بعد از طلوع آفتابست تا وقت استوا و اگر عید فطر
بعد از زوال محقق شود بمذهب ابو حنیفه روز دیگر نماز عید بگزارند و نماز عید اضحی در جمله ایام
التشریق رواست و نماز عید باتفاق همه دو رکعتست با تکبیرات زواید و تکبیرات بمذهب
ابو حنیفه شش اند در سه رکعت اول عقب تکبیر احرام و پیش از تعوذ و فاتحه و سورة و سه
در رکعت دوم بعد از فاتحه و سورت و بمذهب شافعی تکبیرات زواید دوازده هفت در رکعت
اول و پنج در رکعت دوم و در هر دو رکعت تکبیرات پیش از قرائت باید گفت و بمذهب
مالک و احمد تکبیرات زاید یازده اند شش در رکعت اول بعد از تکبیر احرام و پنج در رکعت
دوم بعد از تکبیر نهوض و بمذهب صادق تکبیرات نه اند پنج در رکعت اول بعد از قراءت
فاتحه و سورت و چهار در رکعت دوم بعد از قراءت فاتحه و سورتی دیگر و باتفاق در تکبیرات
دست برآوردن سنت است و بمذهب ابو حنیفه در میانه تکبیرات خاموش باشد
و بمذهب سه دیگر بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا الله اکبر کبیرًا و الحمد لله کثیرًا
و سبحان الله بکرةً و اصیلًا و بمذهب صادق بعد از تکبیرات اول بگوید اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمّدًا رسول الله اللّٰهمّ انت اهل الکبریاء و العظمة و اهل الجود
و الجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اسالک بحق هذا الیوم الذی
جعلته للمسلمین عیدًا و لمحمّد صلواتک علیه ذخرًا و کرامةً و مزیدًا ان تصلّی علی محمّدٍ و علی
آل محمّد و ان تدخلنا فی کل خیرٍ ادخلت فیه محمّدًا و آل محمّد و ان تخرجنا من کل سوءٍ
اخرجت منه محمّدًا و آل محمّد اللّٰهمّ انی اسئلک خیر ما سالک عبادک الصالحون و اعوذ
بک مما استعاذ منه عبادک الصالحون و بعد از تکبیر دوم بگوید اول کل شیءٍ و آخره
و بدیع کل شیءٍ و منتهاه و عالم کل شیءٍ و معاده و مصیر کل شیءٍ و مرده و مدبر
الامور باعث من فی القبور قابل الاعمال مبدی الخفیات معلن السرائر و بعد از تکبیر
سوم بگوید عظیم الملکوت شدید الجبروت حیّ لا یموت دائم لا یزول اذا قضی امرًا
فانما یقول له کن فیکون و بعد از تکبیر چهارم بگوید خشعت الاصوات و عنت لک
الوجوه و حارت دونک الابصار و کلت الالسن عن عظمتک و النواصی کلها

بیدیک مقادیر الامور کلها الیک لا یقضی فیها غیرک ولا یتم منها شیٔ دونک و بعد
از پنجم گوید احاط بکل شیٔ علما و قهر کل شیٔ و نفذ فی کل شیٔ امرک و قام کل
شیٔ بک و تواضع کل شیٔ لعظمتک و استسلم کل شیٔ لملکک و بمذهب شافعی و احمد
قرآت سورت ق در رکعت اول و سورة القمر در رکعت دوم سنت است و بمذهب
ابو حنیفه و مالک تعیین سورت مسنون نیست و بمذهب صادق سورة الاعلی در رکعت اول
والشمس در دوم سنت است و بعد از نماز دو خطبه پیش او واجبست اما بمذهب دیگران
نیست و در خطبهٔ عید فطر باید که مردم را صدقهٔ فطر دادن تعلیم کند و در خطبهٔ عید اضحی تعلیم قربان
وصدقهٔ عید فطر بمذهب ابو حنیفه بر هر مسلمانی که چون مال او را حساب کند انچه زیادت باشد
از مسکن و ملبس و خدمتکار و یک مرکوب و قوت دو ماهه بقولی و یک ساله بقولی دیگر اگر بمقدار
دویست درم یا بیست دینار رسد واجب باشد از برای خود و فرزندان نارسیده که در نوبت
او باشند و بندگان و مکاتب وام ولد جهت هر یکی نیم صاع کند یا صاعی جو یا خرما یا مویز
بدهد و اگر قیمت دهد روا بود و بمذهب او صاع هشت رطل عراقیست و بنزد شافعی و مالک
و احمد هر گاه زیادت از قوت یک روزه او و عیال او صاع قوت باشد که آن صاع زیادت
از کسوت او و عیال و مسکن و خادم او باشد صدقهٔ فطر بر او لازم آید از هر چیزی که گفته شد
یک صاع تمام و اداء قیمت بنزد ایشان روا نباشد و اگر زیادت از بهاء صاعی فاضل
ازین که گفته شد مالک باشد فطرهٔ هر که نفقهٔ او بر او لازم است بر او واجب است صاع پیش
ایشان پنج رطل عراقیست و ثلثی اما بمذهب صادق اگر مالک قوت یکساله باشد
از برای خود و عیال خود فطره واجب شود و اگر نه سنت باشد و چون واجب شود باید که
از برای خود و هر که در مؤنت او باشد از بزرگ و کوچک بنده و آزاد مسلمان و کافر جهت
هر یکی یک صاع از انچه غالب قوت او باشد بدهد و صاع پیش او نه رطل عراقیست بقولی
و شش بقولی و بمذهب ابو حنیفه بر هر که صدقهٔ فطر واجبست اضحیه واجب باشد و بمذهب
دیگران اضحیه سنت موکده است هر توانگر را و اولی آنست که قربان بعد از نماز عید کنند و در
وقت کسوف و خسوف و زلزله و بادهای سیاه و زرد و اخاویف سماوی بمذهب صادق
دو رکعت نماز واجب شود در هر رکعتی پنج پنج رکوع و دو سجده در رکعت اول بعد از تکبیر احرام
فاتحه و سورت دیگر بخواند و همچنین تا پنج رکوع تمام شود سجده کند و در رکعت دوم همچنین و جماعت

و خواندن قنوت بعد از سورت در همه سنت و وقت آن از ابتداست تا انجلا و نماز زلزله
هر گاه که گزارد ادا بود و بمذهب دیگران این نماز سنت است و پیش ابو حنیفه نماز کسوف
دو رکعت است همچو سایر نوافل و اخفات در و شرطست و بجماعت بهتر بود و اگر جماعت
صورت نبندد بانفراد بگزارند و اگر خواهند چهار رکعت و در خطبه نیست و نماز خسوف
دو رکعتست و در و جماعت نیست و همچنین در ظلمت و باد و خوف از دشمن و پیش شافعی
و مالک و احمد دو رکعتست هر رکعتی بدو قیام و دو رکوع و دو سجده و در خسوف بجهر خوانند و در کسوف
باخفات و اگر بجماعت گزارده باشد خطبه بخوانند همچو در جمعه و نماز زلزله و بادهای سخت
و صاعقه بانفراد گزارند و بمذهب ابو حنیفه نماز وتر واجبست سه رکعت بیک سلام همچو نماز شام
و بمذهب دیگران سنت است پیش شافعی از یک رکعت تا یازده رکعت فاضلتر آنکه بهر
دو رکعت تشهدی و سلامی باشد و نیت هر دو رکعت سنت کند و در یک رکعت آخر
نیت وتر با آن یک رکعت مجموع وتر باشد و اگر همه را بیک سلام بگزارد روا بود و بمذهب
صادق و احمد یک رکعتست و وقت آن بعد از نماز خفتن است تا وقت صبح باتفاق و قنوت
در وتر پیش ابو حنیفه داخلست و بمذهب شافعی در وتر در نیمهٔ آخر ماه رمضان و در نماز
صبح قنوت سنت است و بمذهب مالک در همهٔ رمضان در وتر قنوت سنت است
و قنوت بمذهب ابو حنیفه این دعاست اللهم انا نستعینک و نستغفرک و نستهدیک
و نستنصرک و نؤمن بک و نتوکل علیک نثنی علیک الخیر کله نشکرک و لا نکفرک
و نخلع و نترک من یفجرک اللهم ایاک نعبد و لک نصلی و الیک نسعی و نحفد نرجوا رحمتک
و نخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق و بعد از ان اللهم اهدنا تا آخر بخواند و بمذهب
صادق در وتر قنوت سنت اما در جمیع فرایض یومی در رکعت پیش از رکوع قنوت سنت است
و اگر کسی نذری یا عهدی کند یا سوگندی خورد که چندین رکعت نماز بگزارم بصفتی معین آن نیز واجب
شود اینست نمازها که باتفاق واجبست و نماز نوافل را حدی نیست بهر مذهبی که خواهند شاید
گزارد اما اگر بر پیوند مذهب آنست که اگر کسی یک نماز قضا مانده باشد نافله از و درست
نیاید

باب دوم در زکوة و خمس مشتمل بر شش فصل فصل اول

در شرایط وجوب زکات و آن بمذهب ابو حنیفه شش است اسلام و حریت و بلوغ و عقل
و خالی بودن ذمت از قرض بمقدار نصاب خواه آن تعلق بخدا داده باشد و خواه بخلق

یک

و نخلع

وکذاشتن سال تمام بر اصل نصاب در غیر آنچه از زمین بروید لیکن نقصان در میانه مانع
وجوب زکات نیست چون اول چون اول و آخر سال نصاب تمام باشد بوده و بمذهب
صادق بهمیت الا آنکه تمام ملک و نصاب در جمیع سال معتبرست و بمذهب مالک و شافعی
بقول جدید و بلوغ و عقل و خالی بودن ذمت از قرض شرط نیست و احمد و اعتبار
خلو ذمت از قرض با ابوحنیفه و قول قدیم شافعی موافقست و در عدم بلوغ و عقل با مالک
و شافعی بقول جدید **فصل دوم** در فرایض زکات بدانکه از فرایض زکات
یکی نیت است در وقت جدا کردن مال بجهت زکوة دادن تا وقت تسلیم بمستحق یا بساعی
یا امام و بمذهب صادق نیت وقت تسلیم یکی ازینها متعین است و دوم بمذهب
شافعی و مالک ادای زکات از جنس نصاب و بمذهب ابوحنیفه زکات از جنس دادن
فرض نیست و احمد با شافعی و مالک موافقست در غیر زر و نقره و با ابوحنیفه در زر و نقره
و بمذهب صادق اخراج قیمت در جمیع جایزست اما از عین اولی فاضلتر سیم رسانیدن
زکات با امام یا بساعی یا بوکیل یا بخود بمصرف یکی از هشت کاینه که در قرآن مذکورند
بمذهب ابوحنیفه و مالک و احمد اما بمذهب شافعی رسانیدن بمجموع این اصناف هشتگانه
یا آنچه ازین هشت صنف در بلاد مزکی موجود باشد و حق هر صنفی جدا کردن و بر سه کس
از آن صنف قسمت کردن لازم است اگر بصنف خود بمصرف رساند و بمذهب صادق
شاید که مجموع را بصنفی بلکه بیکی از آن صنف دهد اما سنت آنست که بجمیع اصناف رساند
و اول اصناف فقرا اند و دوم مساکین و بعضی میگویند فقرا آنها اند که مالک هیچ چیز غیر
کسوت و نفقه هر روزه نباشد و کسب قدرت کردن ندارند و مساکین آنها که مالک چیزی کمتر
از نصاب باشد غیر اثاث و ما لابد خانه و بر کسب قادر باشند ولیکن دخل ایشان کمتر
از خرج باشد و بعضی دیگر گفتند فقرا آنها اند که مالک هیچ نباشد و قوت کسب ندارد و سوال
نکنند و مساکین آنها اند که بر درها گردند و بمذهب صادق چون جایزست که مجموع را بصنفی دهند
تا فرق میان این دو صنف زیادت فایده نباشد و مراد بفقرا و مساکین بدین مذهب
آنها اند که مال ایشان از مونت یکساله قاصر باشد و بر کسب قادر نباشد سیم عاملان که
از جهت امام زکوت و عشور و خراج را جمع کنند چهارم مولفه قلوب از برای آن تا دلهای
ایشان بر اسلام و احکام آن جمع شود پنجم بندگان مکاتب اند که بالکان آزادی خود را بادای

مال معین در مدتی معین معلق کردانیده باشند که چون در آن مدت آن مال را ادا کنند آزاد شود
و بمذهب صادق بندگانی که در سختی باشند هم درین صنف داخلند ششم آنها که بغیر معصیت
وام دار شده باشند هفتم بسبیل الله که آن بمذاهب اربعه اعانت غازیان و حاجیان نیست
و بمذهب صادق بنا، بنا و عمارت مسجدها هم ازین صنف اند هشتم ابناء السبیل یعنی آنها که
در غربت محتاج شده باشند هر چند در شهر خود توانگر باشند و بهاشمی زکوة نتوان داد و بمذهب
صادق اگر زکات دهنده هاشمی باشد شاید که بهاشمی دهند و نیز اگر خمس بمونت هاشمی دهند
کفایت نکند هم شاید **فصل سیم** در زکات زر و سیم اما نصاب زر بیست دینار خالص
و در کمتر از آن در اول هیچ چیز واجب نیست و در بیست دینار نیم دینار واجب که ربع عشر
نصاب باشد و چون از آن زیادت شود بمذهب ابوحنیفه آن زیادت تا چهار دینار
نشود بحساب ربع عشر در آن چیزی واجب نشود و بمذهب دیگران هر چه زیادت شود بر آن بحساب
ربع عشر زکات واجب گردد و نقره چون بدویست درم رسد پنج درم واجب شود زیادت تا چهل درم
عفوست بمذهب ابوحنیفه و بمذهب شافعی و مالک و احمد هر چه زیادت شود بر دویست درم
بر حساب ربع عشر زکات واجب گردد و بمذهب صادق در زر و سیم موافق مذهب ابوحنیفه است
فصل چهارم در ذکر چهارپایان بمذهب ابوحنیفه در شتر و گاو و گوسفند و اسب
زکات واجبست و بمذهب دیگران در اسب زکات واجب نیست و بمذهب همه باید که
این انعام سائمه باشند غیر معلوفه و عوامل و نواضح نباشند اما زکات شتر سائمه در کم از پنج
شتر چیزی واجب نیست و در پنج شتر یک گوسفندست و در ده دو و در پانزده سه و در بیست
چهار و در بیست و پنج یک شتر ماده یکساله پای در دوم نهاده تا سی و پنج و در سی و شش تا چهل
و پنج یک شتر ماده دو ساله پای در سیم نهاده و در چهل و شش تا شصت یک ماده سه ساله
پای در چهارم و در شصت و یک تا هفتاد و پنج شتر ماده چهار ساله پای در پنجم نهاده تا صد و بیست
ابوحنیفه باز حساب فریضه از سر می گیرد و در پنج گوسفندی و در ده همچو اول تا صد و چهل و پنج
آنگاه دو شتر تن درست ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و یک شتر ماده یک ساله پای
در دوم نهاده تا صد و پنجاه آنگاه شتر سه ساله پای در چهارم نهاده واجب شود و بعد ازین
بهمین طریق حساب از سر می گیرد و با آن حساب ضم کرده در هر پنج که زیادت شود بر آن گوسفند
بر آن گوسفندی یا سه شتر پای در چهار نهاده و در ده دو گوسفند تا آنجا که گفته شد و بمذهب شافعی

ومالک واحمد چون از صد و بیست یکی زیادت شود سه شتر دو ساله پای سوم نهاده واجب
گردد تا صد و سی و بعد از ان در هر پنجاه یک شتر ماده سه ساله پای در چهارم نهاده و در هر چهل یک شتر
مادهٔ دو ساله پای در سیم نهاده واجب شود و بمذهب صادق چون بصد و بیست و یک رسد
در هر پنجاه یک شتر مادهٔ سه ساله پای در چهارم نهاده و در هر چهل دو ساله پای در سیم نهاده
واجب باشد دایما و در کمتر از سی گاو چیزی واجب نیست و چون بسی رسد گاوی نر یا ماده
یکساله پای در دوم نهاده واجب شود و چون بچهل رسد گاوی دو ساله پای در سیم نهاده و چون
بشصت رسد دو گاو یک ساله پای در دوم نهاده و در هر چهل دو ساله پای سوم نهاده دایما
و درین خلاف نیست و در کمتر از چهل گوسفند چیزی واجب نیست و در چهل و یک گوسفند
واجبست تا صد و بیست و در صد و بیست و یک دو گوسفند تا دویست و در دویست و یک
سه گوسفند و در هر چهار گوسفندی واجب مادهٔ یک ساله پای در دوم نهاده و درین نیز خلاف
نیست و بقولی از ابو حنیفه در اسب اگر نر باشد و اگر ماده زکات واجبست و بقولی دیگر
در ماده تنها و صاحب اسبان مخیر باشد میان انکه هر اسبی را دیناری بدهد و میان انکه اسبان
قیمت کند و ربع عشر قیمت بدهد **فصل پنجم** در زکوة آنچه از زمین برآید بمذهب
ابو حنیفه هرچه از زمین برآید و باب باران یا رود خانه یا مثل آن پرورش یابد از اندک و بسیار
تا بخیار و خربزه و انجیر در وی عشر واجبست بی اعتبار شرط نصاب یا خشک گردد چه در هیزم
و کاه و نی و مانند آن و نیشکر در وجوب داخلست و هرچه بدولاب آب خورد نصف عشر
و در عسل نیز پیش او عشر واجبست بی تقدیر نصاب و پیش احمد وقتی که بهشتاد من شرعی
رسد و بمذهب شافعی و مالک و احمد جز در خرما و مویز و حبوبی که باختیار قوت را شاید همچو
گندم و جو و برنج و ارزن و جاورس و باقلا و عدس و ماش و نخود زکات واجب نیست و در اینها
چون پاک کرده به پنج وسق که ششصد من باشد رسد عشر یا نصف عشر واجب بود و بقولی دیگر
از احمد در ابازیر همچو زیره و گشنیز و کرویا و بزرکتان و کنجد و تخم خیار و تخم رشاد و تخم رتب و قرطم
و همه میوهای خشک کرده همچو مشمش و بادام و پسته و فندق و زیتون و در پنبه و زعفران نیز چون
بنصاب رسد زکوة واجبست و بمذهب صادق جز در گندم و جو و خرما و مویز زکوة واجب نیست
و نصاب پیش او پنج وسقست هر وسقی شصت صاع هر صاعی چهار مد هر مدی دو رطل و ربعی
برطل عراقی که مجموع آن دو هزار و هفتصد رطل عراقی باشد و در غیر گندم و جو و خرما و مویز از غلات

وجوب و در مال تجارت بمذهب او زکوة سنت است **فصل ششم** در خمس
بدانک در هفت چیز بمذهب صادق خمس واجبست اول غنایم دار الحرب و اگرچه اندک باشد
دوم معادن و یاقوت و زبرجد و قیر و نفط و سرمه و کبریت در معادن داخلند سوم گنج چهارم
آنچه از دریا بیرون آرند همچو لالی و در پنجم ارباح تجارات و صناعات و زراعات ششم زمینی که ذمی
آن را از مسلمانی بخرد هفتم مالی حلال که ممتزج شود بحرام و یک نیمه از خمس حق امام است و یک نیمهٔ
دیگر را بیتامی و مساکین و ابناء سبیل دهند که از اولاد ابو طالب و عباس و حارث باشند
بشرط ایمان ایشان **فصل هفتم** در صوم بدانک سبب صوم رمضان رویت
هلال است یا گذشتن سی روز از شعبان و اگر یک شخص برویت هلال گواهی دهد هم ثابت شود
بمذهب شافعی و مالک و احمد و بمذهب ابو حنیفه اگر آن شخص زن یا بنده باشد هم ثابت شود
و بمذهب صادق سه قولست یکی آنک بیک گواه عدل ثابت شود دوم آنک اگر هوا صافی
نباشد بقول پنجاه نفر ثابت شود سیم آنک بقول دو گواه عدل ثابت شود اگر هوا صافی باشد
و اگر نه و عمل بر نیست و بقولی از احمد اگر بیست و نه روز از شعبان بگذرد و شب سی‌ام ابر و غبار
باشد صوم آن روز واجب شود و از رمضان محسوب افتد و بمذهب ابو حنیفه اگر نیت کند
که اگر از رمضان باشد فریضه روزه دارم و الا تطوع و ظاهر شود که رمضان بود از رمضان محسوب
افتد و بمذهب ابو حنیفه روز شک آنست که شخصی برویت هلال گواهی دهد و آن گواهی منتشر
شده باشد و قاضی بنا بر فسق یا غیر آن بدان حکم نکرده و صوم روز شک بمذهب ابو حنیفه
مباحست و بمذهب شافعی و مالک و احمد اگر موافق نذر یا قضا افتد مباح است و الا مکروه
و بمذهب صادق روز شک آنست که احتمال رمضان و شعبان داشته باشد بتسویه روزهٔ روز
شک بنیت وجوب حرام است و بنیت تطوع جایز و اگر در آخر ظاهر شود که از رمضان بود از
رمضان محسوب افتد و در روزه دو چیز فرض است یکی نیت و دوم امساک و پیش ابو حنیفه مطلق
نیت صوم کافی بود بی قید رمضان یا غیر آن ولی آنک نیت در جزوی از شب افتد تا اگر پیش
از زوال نیت کند در فرض و نفل روا بود و بمذهب شافعی و مالک و قولی از احمد تعیین لازم است
و نیت روزهٔ فریضه باید که در جزوی از شب افتد و بمذهب صادق اگر روزه معین باشد
همچو رمضان نیت روزه یا قربت کافی بود بقولی و اگر نه تعیین بدان لازم آید چنانک گوید اصوم
علی الکفا تع یا غیر آن و در روزهٔ فریضه اگر نیت عمدا در صبح آید روزه درست نباشد

و دوم امساک از برآمدن صبح صادق تا غروب آفتاب از مجامعت واکل وشرب و هرچه
بدان ماند و بمذهب شافعی و مالک واحمد جز بمجامعت کفارت ثابت نشود و بمذهب ابوحنیفه
مجامعت وخوردن وآشامیدن غذا و دارو عمدا با یاد روزه موجب کفارتست الا جماع بهیمه که
پیش او بیک قول از احمد موجب کفارت نیست و بمذهب مالک جماع عمد وخطا یکسانست و بمذهب
ابوحنیفه و مالک ویک قول از احمد مرد و زن در وجوب کفارت یکسانند و شافعی را درین سه
قولست یکی آنک بر زن اصلا نیست دوم آنک هست سیم آنک بر رو واجب شود لیکن مرد
آزاد کند وکفارت روزه بمذهب ابوحنیفه و شافعی مرتبست یعنی اگر قادر باشد بنده آزاد کند
و اگر نتواند دو ماه روزه پیوسته دارد و اگر نتواند شصت درویش را طعام دهد و بمذهب مالک
واحمد مخیرست یعنی اگر خواهد بنده آزاد کند و اگر خواهد روزه دارد و اگر خواهد طعام دهد و این
کفارت باتفاق هر چهار بروزه ماه رمضان مخصوص است اما بمذهب صادق باکل وشرب
معتاد و غیر آن و جماع مطلقا قضا وکفارت لازم شود و اگر کسی جنب شود و عمدا غسل نکند تا صبح
برآید یا بعد از جنابت بی نیت بخسبد تا روز شود هم قضا وکفارت واجب شود و در سفر و مرض
که در روزه خوف زیادتی بیماری یا دراز کشیدن آن باشد افطار مباحست بمذهب هر چهار
لیکن پیش ابوحنیفه و شافعی و مالک روزه فاضلترست و بمذهب احمد افطار و بمذهب صادق
افطار واجبست و اگر روزه دارند درست نباشد

باب سوم

در حج و عمره و عمره بمذهب ابوحنیفه و مالک سنت موکدست و پیش دیگران فریضه
واداء حج اسلام سنة حصول پنج شرط صورت بندد اسلام وحریت وبلوغ وعقل واستطاعت
که صحت بدنست وقدرت بر زاد وراحله زیادت از نفقه هر که شرعا نفقه او بر رو واجبست
تا رفتن وآمدن و زیادت از قضاء دین ومسکن ولباس وخدمتکار وآنچه لابد او باشد وامن
طریق و بمذهب مالک قدرت بر راحله شرط استطاعت نیست تا اگر پیاده تواند رفتن
بر رو واجب شود و ابتداء وقت حج شوالست تا عاشر ذوالحجه **و فرایض و ارکان حج**
بمذهب ابوحنیفه دو چیزاست یکی وقوف بعرفه دوم طواف زیارت و احرام پیش او شرطست
رکن و واجبات شش چیزاند یکی احرام گرفتن از میقات و احرام پیش دیگران رکنست
ومیقات شام ومیقات اهل مدینه ومصر وجحفه ومیقات اهل عراق ذات عرق ومیقات
اهل یمن یلملم ومیقات اهل نجد قرن و هر کرا خانه درون این مواقیت باشد میقات او

از خانه او باشد دوم سعی میان صفا ومروه که ترکش بقربان گوسفندی منجبر شود وسعی بمذهب
دیگران رکنست سیم وقوف بمزدلفه بعد از نماز صبح روز عید نزدیک مشعر الحرام و ترک آن
موجب قربانست بمذهب او و آن بمذهب شافعی سنت است اما شب عید بمزدلفه خفتن
وشبها اقامت در منا بقولی از شافعی و احمد واجبست و بترکش قربان لازم و بیک قول از
شافعی در ترک خفتن در هر یکی علی حده واجبست و بقولی در هر دو یک قربان و بمذهب ابوحنیفه
ترک سنت است چهارم موی ستردن بمقدار ربعی از سر و بقولی از شافعی رکنست
واقل آن بمذهب او سه مویست پنجم رمی سنت سنگ در جمره عقبه روز نحر در ایام تشریق
هر روزی بیست و یک در سه جای و در ترک همه بمذهب ابوحنیفه و یک قول از شافعی یک قربان لازم
شود و بقولی دیگر چهار گوسفند لازم شود ششم طواف وداع **و وقت وقوف بعرفه** از زوال
روز نهم ذی الحجه است تا برآمدن صبح روز عید و رکن او حضورست در عرفات در جزوی ازین وقت
بعلم او یا بی علم او بخواب یا بیداری و وقت طواف زیارت آن وقت طلوع فجرست تا آخر روز
دوم از ایام تشریق و واجبات آن شش چیزاست اول طهارت از حدث وخبث وستر
عورت دوم ترتیب چنانک خانه در وقت طواف بر جانب راست است اما چپ باشد
وابتدا بحجر الاسود کند سیم آنک بجمله تن از خانه بیرون باشد و حجر و شاذروان از خانه اند چهارم
آنک طواف بمسجد اندرون الحرام باشد پنجم رعایت عدد هفت کانه بکند که اگر بر شش اقتصار کند بمذهب
شافعی و مالک اصلا جایز نباشد و بمذهب ابوحنیفه اگر سه گردش از طواف زیارت ترک
کند جایز باشد و قربان گوسفندی واجب باشد ششم دو رکعت طواف **و حج سه نوعست**
یکی افراد دوم قران وسوم تمتع **افراد** آنست که در وقت احرام نیت حج تنها کند و بگوید
اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُرِیدُ الْحَجَّ فَیَسِّرْهُ لِی وَتَقَبَّلْهُ مِنِّی وانگاه بگوید لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ
وَالْمُلْکَ لَا شَرِیکَ لَکَ و بعد از تمام اعمال حج بوجهی که گفته شد از حرم مکه بجعرانه یا تنعیم یا حدیبیه
رود واز آنجا احرام بعمره بندد و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُرِیدُ الْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهَا لِی وَتَقَبَّلْهَا مِنِّی ولبیک
گویان بمکه آید و تا کعبه را نبیند تلبیه را قطع نکند و عمره را بمذهب ابوحنیفه سه رکنست و یک
شرط اما ارکانش طوافست وسعی یا حلق وتقصیر و شرطش احرام است و بمذهب شافعی
احرام نیز از ارکان عمره است و در حلق یا تقصیر دو قولست و بمذهب مالک حلق یا تقصیر
اصلا رکن عمره نیست **و اما تمتع قران** آنست که در احرام نیت حج و عمره با هم کند

و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ الحَجَّ وَالعُمرَةَ فَیَسِّرهُما لی وَتَقَبَّلهُما مِنّی و تلبیه کند چنانک در افراد
الا آنک بر قارن پیش از وقوف بعرفه دخول مکه لازم باشد و چون درآید اول طواف
عمره کند و بعد از آن سعی میان صفا و مروه و چون سعی تمام کند همان احرام باز بطواف قدوم
شروع کند و سعی دیگر در پی آن کند و همان احرام بافعال حج معلوم شود و پیش از حلق گوسفندی
قربان کند بعد جمرهٔ عقبه و این جمله بمذهب ابوحنیفه است اما بمذهب شافعی و مالک و احمد قارن چون
یک طواف قدوم و یک سعی تمام کند و بافعال حج مشغول گردد قارن باشد و عمره در حج مندرج
گردد و اگر احرام عمره تنها گیرد در اشهر حج و پیش از شروع در طواف حج را در عمره دارد هم
قارن باشد و اما تمتع آنست که در اشهر حج از میقات احرام بعمره گیرد و بگوید اَللّٰهُمَّ
اِنّی اُرِیدُ العُمرَةَ فَیَسِّرها لی وَتَقَبَّلها مِنّی و حلق یا تقصیر کند و از همه چیز حلال شود آنگاه از حرم مکه
احرام گیرد و بگوید اَللّٰهُمَّ اِنّی اُرِیدُ الحَجَّ فَیَسِّرهُ لی وَتَقَبَّلهُ مِنّی آنگاه بعرفات رود و بعد از وقوف
بعرفه رود و بمزدلفه در روز نحر قربان کند و در ایام تشریق نیز این قربان روا بود و اگر بر قربان
قادر نباشد سه روز در ایام حج روزه دارد و هفت روز بعد از رجوع بخانهٔ خود بمذهب ابوحنیفه
و بعد از عرفات و منی بمذهب احمد و بمذهب او آن روزه در ایام تشریق نیز جایز بود و بمذهب
ابوحنیفه روا نباشد و در تمتع پنج شرطست یکی تقدیم عمره بر حج دوم وقوع عمره در اشهر حج سوم
حج کردن همین سال چهارم آنکه میان وطن متمتع و میان مکه مسافت قصر نماز باشد پنجم احرام
حج از مکه گرفتن و افراد بمذهب شافعی و مالک فاضلترست و قران بمذهب ابوحنیفه
و تمتع بمذهب احمد اما بمذهب صادق بر هر کسی که از مکه بدوازده فرسنگ دور باشد تمتع
واجب شود و افراد و قران فرض کسانی باشد که در مکه باشند یا میان ایشان و مکه
کمتر از دوازده فرسنگ باشد و صورت تمتع آنست که از میقات بنیت عمره احرام
گیرد و بعرفات رود در روز عرفه آنجا باشد تا غروب پس بمشعر الحرام آید و آنجا باشد
تا صبح پس بمنی رود و رمی جمرهٔ عقبه کند و ذبح هدی و حلق بترتیب و بعد از آن همان روز
یا روز دیگر دوم بمکه رود و طواف حج کند و دو رکعت طواف بگزارد پس سعی کند و بعد از آن
طواف نسا دو رکعت نماز بگزارد پس بمنی رود و شبهاء ایام تشریق آنجا بخسبد
و در سه روز رمی جمرات کند و هیچ از آن که گفته شد بی نیت درست نباشد و میان
افراد و قران درین مذهب هیچ فرق نیست الا آنکه در قران هدی با خود راند

و در افراد نه صورت بر و چنانست که احرام گیرد بحج از میقات تا از آنجا که بیرون آید اگر
مقام او نزدیکتر از میقات باشد پس وقوف بعرفه بر وجهی که گفته شد دریابد پس وقوف
بمشعر الحرام پس مناسک منی در روز عید بجای آرد پس بمکه رود و طواف حج کند
با دو رکعت طواف و بعد از آن سعی کند پس طواف نسا تا دو رکعت طواف بجای آرد
و بعد از احلال آزادی حل احرام بعمره مفرده کرد و عدول از حج تمتع با افراد بدین مذهب اختیار
جایز نباشد و چون این مقدار معلوم شد احتیاط آن باشد که هر که از مکه دوازده فرسنگ
دورتر باشد حج تمتع گزارد بر وجهی که گفته شد تا در وقوفین و سعی و طواف نسا احلال بکند
تا حج او باتفاق درست باشد والله اعلم واحکم

بِسمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

فن ششم از مقاله دوم از قسم اول علم قرات

که آن عبارتست
از معرفت اختلافاتی که میان ائمه قرا واقعست از الفاظ قرآن بحسب حروف و حرکات
و سایر تغیرات از وصل و وقف و ادغام و اماله و عموم تصرفات در تلاوت و کیفیت نقله
و رواة او و ما آنچه قوانین این قسم باشد در ده فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی وحده

فصل اول

در بیان رخصت قرائت از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت
که رسول علیه الصلوة والسلم اقرانی جبرئیل علی حرف یعنی در اول فلم ازل استزیده ویزیدنی
حتی انتهی الی سبعة احرف یعنی در اول جبرئیل قرآن بر حرف واحد بر من خواند من او را
زیادتی طلبیدم تا بهفت حرف منتهی شد و علما خلاف کرده‌اند در آنک مراد بان هفت
حرف چیست بعضی گفته‌اند مراد وعد است و وعید و حلال و حرام و مواعظ و امثال و قصص
و بعضی دیگر گفته‌اند مراد امرست و نهی و مواعظ و امثال و احکام و اخبار از وقایع ماضیه که آن قصص
و از امور آتیه که آن غیب است و اصح آنست که مراد بدین احرف لغاتست همچو لغت قریش
و ثقیف و طی و هوازن و اهل یمن و مدینه و جهینه یا لغت قریش و طی و هوازن و همدان
و هذیل و عکل و یمن علی خلاف فیه چه این حدیث بروایات چند دیگر آمده است همه بصریح
دال بر آنک مراد لغاتست از آنجمله آنک ابی ابن کعب رضی الله عنه روایت کرد که روزی در مسجد
رفتم دو شخص نماز میگزاردند و قرات هر یک مخالف آن دیگر بود و آن هر دو قرات پیش من منکر
چون از نماز فارغ شدند من با ایشان بحضرت پیغامبر علیه الصلوة والسلم رفتم و آن قصه
باز راندم پیغمبر علیه الصلوة والسلم فرمود تا هر یک آنچه خوانده بودند برو خواندند چون بشنید

هر دو را چنین فرموده من بواسطهٔ آنکه قریب العهد باسلام بودم در قرآن بشک افتادم
رسول علیه الصلوة والسلام بدانچه در سینهٔ من آمد واقف شد دست بر سینهٔ من زد چنانک
من از هیبت آن بلرزیدم واز خجالت در عرق شدم پس فرمود یا ابی ارسل الی ان اقرأ القرآن
علی حرف فرددت الیه ان هون علی امتی فرد الی الثانیة اقرأه علی حرفین فرددت ان هون علی
امتی فرد الی الثالثة لیوم یرغب الی الخلق کلهم اقرأه علی سبعة احرف ولک بکل ردة
رددتکها مسألة تسألنیها فقلت اللهم اغفر لامتی واخرت الثالثة لیوم یرغب الی الخلق
کلهم حتی ابرهیم علیه السلام واز انجمله ابو بکر رضوان الله علیه روایت کرد که رسول فرمود
انزل القرآن علی سبعة احرف کلها شاف کاف نحو هلم وتعال واقبل وانطلق والی
واسرع وعجل واز انجمله آنکه عمر رضوان الله علیه روایت کرد که فرمود انزل القرآن علی
سبعة احرف فاقرؤا ما تیسر من القرآن واز انجمله آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت
کرد که فرمود انزل القرآن علی سبعة احرف والمراء فیه کفر ثلاث مرات فما عرفتم
منه فاعملوا وما جهلتم فردوه الی عالمه ودر بعضی روایات چنین است که انزل القرآن
علی سبعة احرف کلها شاف کاف لکل آیة منها ظهر وبطن ولکل حد مطلع
وخلافست اندر آنکه آن حرف سبعه این قراآت مشهوره است یا نه ابو العباس المهدوی
وابو محمد المکی وابن جریر الطبری وابن شریح ونسا[ئی] از اهل علم بر آنند که این قراآت سبعه
جمله یک حرف است از آن احرف مرخصه وآن حرفیست که عثمان رضی الله عنه
بعد از جمع مصاحف باتفاق صحابه بر آن وجه نسخها فرمود نوشتن وباطراف فرستاد
وشش حرف دیگر را از ترس کثرت اختلاف اسقاط کرد وآن شش حرف اکنون بحسب
این قول در حکم منسوخند وجمعی دیگر بر آنند که این قراآت سبعه همان احرف مرخصه اند چه امری
که رسول علیه الصلوة والسلام بواسطهٔ اهتمام بدان چند نوبت جبرئیل را مراجعت باحضرت عزت
فرموده باشد ودر مسالت آن مبالغه نموده وبدان نصوص بسیار وارد شده چنانچه قریب
بتواتر باشد وچون توان گفت که باجماع بعضی از صحابه منسوخ شد وطایفهٔ اولی بر اینها ایراد
کنند اگر قراآت سبعه همان احرف مرخصه باشد پس در جمیع عثمان ومصاحف او امر بمصحفی
معین فایده نماند قراآت غیر سبعه ترجیح مرجوح باشد پس سبعه مرجوح باشد جواب از اول
آنست که فایده جمع کردن مصاحف وامر بمصحف آن باشد که کسی در انجا مدخل نتواند ساخت

وزیادت ونقصان وتغییر وتبدیل نتواند کرد واز دوم آنکه ترجیح مرجوح وقتی لازم آمدی که
قراآت سبعه اقرب بصحت واکثر بروایت واضح باسناد نبودندی **فصل**
دوم در ذکر اسامی قراء سبعه وروات هر یک اول امام اهل مدینه نافع بن ابی نعیم مولی
جعونة بن شعوب اللیثی حلیف حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنهما واصل او از اصفهان بود
وکنیة ابو رویم وبقولی ابو عبد الله وبقولی ابو عبد الرحمن وبقولی ابو الحسن واو در مدینه
سنه ست وبقولی سنه سبع وبقولی سنه تسع وستین ومایه در ایام خلافت هادی وفات یافت
واز او دو کس قراآت نقل کنند یکی ابو عیسی بن مینا مدنی که بقالون مشهورست وگویند او را قالون
نافع نام نهاد بنابر جودت قراآت او چه قالون بزبان اهل روم نیک است واو در مدینه
قریب سنه عشرین ومایتین در اول خلافت معتصم وفات یافت دوم ابو سعید عثمان بن سعید
مصری که بورش مشهورست واو در مصر سنه سبع وتسعین ومایه در صدر خلافت مامون وفات
یافت واین هر دو قراآت ازو نقل کردند بی واسطه **قاری دوم** امام اهل مکه
عبد الله ابن کثیر المکی الداری مولی عمرو بن علقمة الکنانی واو از تابعین بود در مکه سنه
عشرین ومایه در ایام هشام بن عبد الملک وفات یافت واز راویان او یکی ابو عمر
محمد بن عبد الرحمن مکی مخزومی که مشهورست بقنبل ودر مکه سنه ثمانین ومایتین وفات یافت
ودوم ابو الحسن احمد بن احمد المؤذن المکی مشهور ببزی واین نسبت است بابزه که جد پنجم او بود
واو در مکه سنه اربعین ومایتین در خلافت متوکل وفات یافت وایشان هر دو از قراآت
نقل کردند بواسطهٔ اما قنبل از احمد بن محمد بن عون القواس اخذ کرد وقواس از وهب ابن واضح
ووهب از اسمعیل بن عبد الله القسط واسمعیل از شبل بن عباد ومعروف واین هر دو از ابن کثیر
واما بزی از عکرمة ابن سلیمان وعکرمه از شبل بن عباد واسمعیل بن عبد الله قسطنطین واین هر دو
از ابن کثیر **قاری سوم** امام اهل بصره ابو عمرو بن العلاء البصری وعمر او هشتاد وچهار
سال بود وبقول اصمعی هشتاد وشش ودر کوفه سنه اربع وبقولی سنه سبع وخمسین ومایه
در ایام خلافت منصور درگذشت واز راویان او یکی ابو عمر حفص ابن عبد العزیز بن صهبان
الازدی بود که بدوری مشهورست ودور موضعیست ببغداد در جانب شرقی واو نود وشش
سال زیست ودر سنه ست واربعین ومایتین در ایام متوکل درگذشت ودوم ابو شعیب
صالح ابن زیاد بن عبد الله بن اسمعیل سوسی وآن هر دو قراآت از ابی محمد یحیی بن المبارک العدوی

که یزیدی مشهور شد بنابرین بایزید بن منصور که خال مهدی خلیفه بود صحبت داشت اخذ کردند واو از ابوعمرو **قاری چهارم** امام اهل شام عبدالله بن عامر الیحصبی که در خلافت عمر در وجود آمد و در خلافت ولید بن عبد الملک قاضی دمشق شد و روز عاشورا سنه ثمان و عشر ومایه در عهد هشام ابن عبدالله وفات یافت و عمر او نود و هفت سال بود و از راویان او یکی هشام بن عمار بن نصیر السلمی بود که در دمشق قاضی شد و در سنه خمس و اربعین و مایتین در ایام متوکل وفات یافت و این هر دو قرائت از ایوب بن تمیم اخذ کردند و ایوب از یحیی بن حرث دماری و یحیی از ابن عامر **قاری پنجم** امام اهل کوفه ابوبکر عاصم بن ابی النجود و بقولی ابن بهدله و گویند بهدله نام مادرش بود و او در کوفه در سنه ثمان و بقولی سنه سبع و عشرین ومایه در آخر عهد بنی امیه درگذشت و از راویان او یکی ابن عیاش بن سالم بود از موالی بنی اسد و نام او شعبه بود و بقولی مطرف و بقولی عبدالله و بقولی سالم و او نود و نه سال بزیست و در کوفه در سنه ثلاث و تسعین ومایه در ایام مامون درگذشت دوم حفص بن سلیمان بن مغیره که از موالی بنی اسد بود نود سال بزیست و در سنه ثمانین ومایه وفات یافت **قاری ششم** ابوعمارت حمزة ابن حبیب ابن اسمعیل الزیات الکوفی و او از موالی بنی تیم بود و در ورع و زهد و قرائت بغایت و گویند در ماهی بیست و پنج ختمه کردی و چیزهای غریب از و نقل کنند چنانکه گویند یک نوبت حضرت آفریدگار تعالی و تقدس را بخواب دید و قرآن بر و خواند حق تعالی فرمود هکذا اثبت فی اللوح المحفوظ و یکبار دیگر رسول را علیه السلام بخواب دید و قرآن بر و خواند رسول علیه السلم فرمود هکذا انزل علی و گویند بیشتر اوقات جنیان در صحبت او بودند و بر و قرآن خواندندی و عمر او هفتاد و چهار سال رسید و در حلوان در سنه ست و خمسین و مایه در ایام خلافت منصور درگذشت و از راویان او محمد خلف بن هشام بود و او در بغداد در سنه تسع و عشرین و مایتین در ایام خلافت واثق درگذشت و او قرائت حمزه را از سلیم بن عیسی الکوفی اخذ کرد و سلیم از حمزه دوم ابوعیسی خلاد بن خالد و بقول ابن خلید الکوفی الصیرفی و او در کوفه در سنه عشرین و ثمانین در خلافت معتصم وفات یافت و میان او و حمزه واسطه بنود **قاری هفتم** ابوالحسن علی بن حمزه بن عبدالله بن بهمن بن فیروز و او را بنابر آنکه در احرام کسا پوشیدی کسائی نام کردند در صحبت هارون الرشید بخراسان می رفت در ری در سنه تسع و ثمانین و مایه وفات یافت و از راویان او یکی حفص بود

که ذکر رفت

که ذکر رفت و دوم ابوالحرث لیث ابن خالد البغدادی هر دو بی واسطه **فصل سیم** در مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلق است و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلق است با ما فوق او و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسانست با ما فوق او از حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسانست با مایلی از اضراس و مخرج لام ما دون طرف لسانست تا منتهی او با آنچه ما فوق آنست و مخرج را مایلی این هر دو و مخرج نون مایلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا طرف لسانست با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایا علیا و مخرج

یا و میم و واو ما بین
الشفتین و تصور این
مجموع ازین شکل
روشن گردد والسلم

فصل چهارم در بیان ادغام و اظهار حروف بدانکه چون دو حرف متقارب یا متماثل در مخرج جمع شوند اگر اول ساکن باشد و هر دو متماثل قرا متفقند اندر آنکه چون متماثل باشند ادغام باید کرد خواه در یک کلمه باشد و خواه در دو همچو أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ و مانند آن الا در مالیه هلک که اهل ادا اختلاف کردند و اگر متقارب باشند متفقند در ادغام ذال در ظا همچو اذ ظلموا و ادغام دال قد در تا همچو قَدْ تَبَيَّنَ و ادغام تا تانیث همچو اُثْقَلَتْ دَعَوَا اللهَ وَقَالَتْ طَائِفَةٌ و ادغام لام قل و هل و بل در را همچو قُلْ رَبِّي يَعْلَمُ و مانند آن و ادغام نون ساکنه و تنوین در لام و را بی غنه همچو مِنْ لَدُنْهُ وَمِنْ رَبِّهِمْ وَقَوْلًا لَيِّنًا وَغَفُورٌ رَحِيمٌ و مانند آن و در ادغام هر دو در واو و یا با غنه بمذهب خلف و بی غنه پیش دیگران همچو وَمَنْ يَقُلْ وَيَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ و مانند آن و بمذهب جمیع قرا آنست که اگر نون ساکنه با یا و یا واو در یک کلمه جمع شود همچو بنیان و دنیان و قنوان و صنوان اظهار باید کرد تا گمان نیفتد که آن کلمه مضاعفست و همچنین اگر با حروف حلق جمع شوند خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه اظهار باید کرد همچو مِنْهَا وَدُخْرُفٍ كَارٍ وَمِنْ حَيْثُ وَانْحَرْ وَنَارٌ حَامِيَةٌ وَمِنْ عَلَقٍ وَحَقِيقٌ عَلَى وَأَنْعَمْتَ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَمِنْ خَلَقٍ وَيَوْمَئِذٍ خَاشِعَةٌ وَمِنْ غَفُورٍ وَعَفُوٌّ غَفُورٌ و در ادغام ذال اذ چون با جیم همچو وَإِذْ جَعَلْنَا یا زای همچو وَإِذْ زَيَّنَ یا سین همچو فَإِذْ سَمِعْتُمُوهُ

یا صاد بهجو وَاِذْ صَرَفْنَا یا تا بهجو اِذْ تَبَرَّاَ یا دال بهجو وَاِذْ دَخَلُوا خلافست مذهب قراء مکه
و مدینه و عاصم اظهارست و مذهب خلف ادغام در دال و تا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در دال
تنها بود و در دال قد چون با یکی ازین هست که جیم است و سین و صاد و زا و ذال و ضاد و طا
جمع شوند بهجو لَقَدْ جَآءَكُمْ وَقَدْ سَمِعَ اللهُ وَقَدْ شَغَفَهَا وَلَقَدْ صَرَّفْنَا وَلَقَدْ زَيَّنَّا وَلَقَدْ
ذَرَأْنَا وَلَقَدْ ضَلَّ وَقَدْ ظَلَمَ خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهارست در جمیع
و مذهب ورش در ضاد و ظا لاغیر و مذهب ابن ذکوان در زای و ذال و ضاد و ظا لاغیر و مذهب
هشام اظهارست فی قوله لَقَدْ ظَلَمَكَ در سورهٔ ص و مذهب بقیهٔ قرا ادغام است در جمیع
و در تاء تانیث متصله بفعل چون با جیم یا سین یا صاد یا زای یا ثا یا ظا جمع شود بهجو نَضِجَتْ
جُلُودُهُمْ وَاُنْزِلَتْ سُورَةٌ وَحَصِرَتْ صُدُورُهُمْ وَخَبَتْ زِدْنَاهُمْ وَكَذَّبَتْ ثَمُودُ
وَكَانَتْ ظَالِمَةً خلافست مذهب ابن کثیر و قالون و عاصم اظهارست در جمیع و مذهب
ابن عامر اظهارست در جیم و سین و زا لاغیر و در مذهب ورش ادغام در ظا لاغیر و اختلاف
میان ابن ذکوان و هشام فی قوله لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ مذهب ابن ذکوان ادغام است و مذهب
هشام اظهار و مذهب بقیهٔ قرا ادغام است در جمیع و در لام هل و بل چون با یکی ازین هشت
حرف تا و ثا و سین و زاء و طا و ظا و ضاد و نون جمع شوند بهجو هَلْ تَعْلَمُ هَلْ ثُوِّبَ
بَلْ سَوَّلَتْ بَلْ زُيِّنَ بَلْ طَبَعَ بَلْ ظَنَنْتُمْ بَلْ ضَلُّوا هَلْ نَدُلُّكُمْ و مانند آن خلافست مذهب
کسائی ادغام لام است در جمیع و مذهب حمزه ادغامست در تا و ثا و سین لاغیر و از خلاد
فی قوله بَلْ طَبَعَ اللهُ دو روایتست و مذهب هشام اظهارست با نون و ضاد و با تا فی
قوله هَلْ تَسْتَوُونَ لاغیر و مذهب ابی عمرو ادغامست فی قوله هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ
وَهَلْ تَرَى لَهُمْ در سورهٔ ملک و الحاقه لاغیر و مذهب بقیهٔ قرا اظهارست در جمیع و ابو عمرو
و خلاد و کسائی با را هر جا که با فا جمع شود ادغام کنند بهجو اَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَاُولٰئِكَ
و خلاد در صورت اخیر تخییر کرده و بقیهٔ قرا در جمیع مواضع اظهار کنند و کسائی فا را در با فی قوله
اِنْ نَشَاْ نَخْسِفْ بِهِمُ الْاَرْضَ در سورهٔ سبا ادغام کند و بقیهٔ قرا اظهار و ابو الحارث لیث
لام را چون ساکن باشد بجزمی در ذال ادغام کند بهجو وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ و دیگران اظهار
و قراء مکه و مدینه و عاصم در لَبِثْتَ وَلَبِثْتُمْ وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ هر جا واقعند اظهار کنند
و باقی ادغام و ابو عمرو و حمزه و کسائی و هشام در اورثتموها ثا را در تا فی قوله فَنَبَذْتُهَا

وَاِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی ادغام کنند و باقی اظهار و ابن کثیر و حفص در اتَّخَذْتُمْ و اَخَذْتُمْ اظهار کنند و بقیه
قرا ادغام و ابو عمرو را ساکنه در لام ادغام کند بهجو يَغْفِرْ لَكُمْ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ و مانند آن
و بقیه اظهار و حمزه و ابن عامر و ورش با را در میم در فی قوله يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا اظهار کنند و از قالون
و بزی و خلاد درین صورت خلاف منقولست و ورش در يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ در سورهٔ البقره
و از قنبل و بزی بی خلافست و بقیهٔ قرا ادغام کنند این جمله بر تقدیر سکون اولست و اگر هر دو
متحرکست خالی نباشند از آنکه هر دو هم متصل باشند یا نه اگر متصل باشند و متماثل مذهب
ابو عمرو در همه مواضع اظهارست بهجو جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ وَوُجُوهُهُمْ وَبِشِرْكِكُمْ
وَاَتُحَاجُّونَنَا وَاَتَعِدَانِنِي و مانند آن الا در دو موضع که ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه
متحرک مَنَاسِكَكُمْ در سورهٔ البقره دوم مناسککم در سورهٔ المدثر و اگر متماثل باشند
و غیر متصل ادغام باید خواه ما قبل ساکن باشد و خواه متحرک بهجو فِيهِ هُدًى لِلنَّاسِ لَذَهَبَ
بِسَمْعِهِمْ وَاَبْصَارِهِمْ اِنَّهُ هُوَ لِعِبَادِهِ هَلْ اَنْ يَاْتِيَ يَوْمٌ يَوْمَئِذٍ لَا اَبْرَحُ حَتَّى يَشْفَعُ
عِنْدَهُ وَاِذَا قِيلَ لَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَنُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا النَّاسَ
سُكَارَى شَهْرُ رَمَضَانَ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ لَعَلَّهُمْ مالا در سوره لقمان درین آیه که فلا یحزنک
کفره که بنا سکون نونست که بیش از کاف اول خفی می شود و الا در موضعی که اول مثلین
مشدد یا منون یا تاء خطاب یا تاء متکلم باشد بهجو وَاُحِلَّ لَكُمْ و مس سقر و صواف فاذا
و ام موسی و الیم مادمن انصار ربنا فانت تکره الناس و کنت ترابا و مانند آن که درین موضع
نیز ادغام جایز نداشته است و اگر کلمه اولی متصل باشد بهجو وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْاِسْلَامِ
دِينًا وَيَخْلُ لَكُمْ وَاِنْ يَكُ كَاذِبًا و مانند آن اهل اداء ان خلافست مذهب ابن مجاهد
و اصحاب او اظهارست و مذهب جمعی ادغام اگر متماثل نباشند و هر دو هم متصل باشند
هم مذهب ابو عمرو و اظهارست مگر قاف که چون با کاف ضمیر جمع مذکر جمع شود و ما قبل
قاف متحرک باشد بهجو خَلَقَكُمْ رَزَقَكُمْ وَخَلَقَكُمْ وَيَرْزُقُكُمْ وَوَاثَقَكُمْ و مانند
آن که درین مواضع مذهب او ادغامست و اگر قاف یا کاف ضمیر جماعت مونث جمع شود
بهجو اِنْ طَلَّقَكُنَّ میان اهل اداء خلافست مذهب ابن مجاهد اظهارست و مذهب جمعی دیگر
ادغام بنابر ثقل جمع و تانیث اگر منفصل باشد ابو عمرو در شانزده حرف ادغام کرده است
حا و قاف و کاف و جیم و شین و صاد و سین و دال و تا و ذال و ثا و را و لام و میم و نون

وتا وقتی که اول منون باشد یا تا خطاب یا مثقل نباشد همچو وَلَا نَصِيرًا لَقَدْ حَقَّ كَمَنْ خَلَقْتَ
طِينًا وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً و مانند آن و حینئذ ادغام جایز نداشته است اما حا را در عین ادغام کرد
در آل عمران در قوله فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ لا غیر و در ماعدا این همچو فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا
مَا الْمَسِيحُ عِيسَى وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ و مانند آن اظهار و اما قاف را در
کاف چون ماقبل او متحرک باشد همچو خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَخَلَقَ كُلَّ وَخَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ
و مانند آن ادغام جایز است و الا نه همچو وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و مانند آن و کاف را در قاف
چون ماقبل او متحرک باشد همچو لَكَ قَالَ وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا وَلَكَ قُصُورًا و مانند آن
و اگر ماقبلش ساکن باشد ادغام جایز نداشته است همچو فَلَا يَحْزُنْكَ قَوْلُهُمْ و مانند آن
و ادغام جیم در تا همچو ذِي الْمَعَارِجِ تَعْرُجُ و در شین همچو أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ و ادغام شین
در سین لا غیر در قوله ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا و ادغام صاد در شین لا غیر فی قوله تعالی لِبَعْضِ
شَأْنِهِمْ و ادغام سین در زای لا غیر در قوله تعالی وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ و در شین
مع خلاف عنه فی قوله الرَّأْسُ شَيْبًا و ادغام دال چون ماقبل او متحرک باشد در تا فی قوله
تعالی فِي الْمَسَاجِدِ تِلْكَ لا غیر و در ذال در قوله تعالی فِي الْقَلَائِدِ ذَٰلِكَ لا غیر و در سین
فی قوله عَدَدَ سِنِينَ و در سین در قوله شَهِدَ شَاهِدٌ در سورت یوسف لا غیر و در صاد فی قوله
نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ وَمَقْعَدِ صِدْقٍ لا غیر و اگر ماقبل دال ساکن باشد و او مکسور یا مضموم
در نه حرف ادغام کرده است در تا فی قوله مِنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ و کادت تمیز لا غیر و در ذال بعد
ذلک و مانند آن و در ثا همچو يُرِيدُ ثَوَابَ الدُّنْيَا و در ظا فی قوله يُرِيدُ ظُلْمًا در آل عمران و غافر
مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ در مائده لا غیر و در زا در قوله يُرِيدُ ظُلْمًا تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا و يَكَادُ زَيْتُهَا لا غیر
و در سین در قوله فِي الْأَصْفَادِ سَرَابِيلُهُمْ وَكَيْدُ سَاحِرٍ وَيَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ لا غیر
و در صاد فی قوله فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا وَمِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ لا غیر و در ضاد در قوله مِنْ بَعْدِ
ضَرَّاءَ در یونس فُصِّلَتْ وَمِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ در سوره روم لا غیر و در جیم فی قوله دَاوُودُ جَالُوتَ
وَدَارُ الْخُلْدِ جَزَاءً لا غیر و چون تا را از برای خطاب باشد در ده حرف ادغام کرده است در طا
همچو أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَالصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ و مانند آن و در ذال همچو عَذَابَ الْآخِرَةِ
ذَٰلِكَ وَالذَّارِيَاتِ ذَرْوًا و مانند آن و در ثا همچو بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ وَالنُّبُوَّةَ ثُمَّ وَالْمَوْتَ ثُمَّ و مانند
آن و در ظا فی قوله وَالْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ در نسا و نحل لا غیر و در ضاد در قوله تعالی

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا لا غیر و در شین فی قوله إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ و فی قوله بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ
در دو موضع لا غیر و در جیم همچو وَالصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ و مانند آن و در سین همچو
بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا وَالشَّجَرَةُ سَاجِدِينَ و مانند آن و در صاد در قوله وَالصَّافَّاتِ صَفًّا وَالْمَلَائِكَةُ
صَفًّا فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا لا غیر و در زا در قوله فِي الْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ وَفِي الزَّاجِرَاتِ زَجْرًا و در
الْجَنَّةِ زُمَرًا و ادغام دال در سین کرده است فی قوله فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ و در دو موضع در صاد فی
قوله مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً و ادغام ثا در پنج حرف در ذال در قوله وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ لا غیر و در تا فی قوله
حَيْثُ تُؤْمَرُونَ وَالْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ و در شین فی قوله حَيْثُ شِئْتُمْ وَحَيْثُ شِئْتُمَا هر جا که واقع شد
و فی قوله ثَلَاثِ شُعَبٍ لا غیر و در سین و فی قوله وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ وَمِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ وَبِهَٰذَا
الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ لا غیر و در ضاد همچو حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ و مانند آن و ادغام را چون
ماقبلش متحرک یا ساکن بود و او مضموم یا مکسور در لام کرده است سَخَّرَ لَنَا وَالْمَصِيرُ لَا يُكَلِّفُ
وَسَأَسْتَغْفِرُ لَكَ وَكِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي و مانند آن و ادغام لام در را کرده است چون
ماقبلش متحرک بود یا ساکن و او مضموم یا مکسور همچو سُبُلَ رَبِّكِ وَقَدْ جَعَلَ رَبُّكِ وَمَنْ يَقُولُ
رَبَّنَا و مانند آن بخلاف آنکه ماقبلش مفتوح باشد همچو فَيَقُولُ رَبِّي و مانند آن الا فی قوله
قَالَ رَبِّ وَقَالَ رَبُّكُمْ وَقَالَ رَبُّنَا و ادغام نون اگر ماقبلش متحرک بود در لام همچو
زُيِّنَ لِلنَّاسِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لَكَ و در را فی قوله وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي و مانند آن
بخلاف آنکه ماقبلش ساکن بود که آنجا ادغام جایز نداشته است همچو مُسْلِمَيْنِ لَكَ بِإِذْنِ
رَبِّهِمْ و مانند آن الا در قوله نَحْنُ لَهُ وَمَا نَحْنُ لَكَ هر جا که واقع شود و میم را با با اخفا کرده است
چون ماقبلش متحرک بود همچو أَعْلَمُ بِالشَّاكِرِينَ وَيَحْكُمُ بِالْحَقِّ و مانند آن و بعضی قرا
هر چند تعبیر از اخفا با دغام کرده اند اما ادغام نیست چه در ادغام قلب واجب و اینجا ممتنع
بلکه چون حرکت از او سلب کند او خفی شود و با را در میم ادغام کرده است فی قوله وَيُعَذِّبُ
مَنْ يَشَاءُ لا غیر هر جا که واقع شود و از یحیی ابن مبارک یزیدی نقلست که ابو عمرو در هر موضعی
که حرف اول را در دوم ادغام جایز داشته است سوا کان متماثلین او متقاربین و سواء
سکن ماقبلها او تحرک و ان کان حرکتها ضما او کسرا اشارت بدان حرکت کرده است بروم
یا اشمام **فصل پنجم** در فتح و اماله بدانکه ابن کثیر در همه قرآن هیچ جا که
باماله نخوانده است و حفص بجز مجریها در سوره هیچ جای دیگر اماله نکرده است و اکثر ایشان

الله

در اماله حمزه است وکسایی وبعد از ایشان ابو عمرو اما حمزه وکسایی در هر الفی که منقلبست
از یا همچو الف هدی وعمی ومثوی ومأوی ومانند آن در اسم فعل یا مشبه بالف منقلبه از یا
همچو الفات موسی وعیسی ویحیی وطری وسکری وموتی واحدی وکسالی واساری ویتامی وفرادی
ونصاری وایامی وحوایا وبشری وذکری وسیما وضیزی وهر انچه در تثنیه بیا منقلب شود همچو
موسیان وعیسیان وحبلیان یا در بعضی احوال راجع شود بیا همچو ادنی وازکی وانجی وهر الفی که
که در مصحف بیا نویسند همچو انی ومتی وعیسی وبلی اماله جایز داشته اند بجز حتی ولدی والی
وعلی ومازکی که درین پنج کلمه باجماع قرا اماله نیست همچنین در کلماتی که واوی اند از اسما وافعال
ودر مصاحف کتابت آن بالف کنند همچو الصفا وسنا برقه وعصا وشفا جرف ومانند
آن از اسما وهمچو خلا وعدا وبدا ودنا وعنا وعلا ومانند آن از افعال باجماع اماله نکرده اند
مگر دحاها وتلاها وطحاها که اینها با آنکه ثلاثی مجرد اند وواوی کسایی اینها را اماله نکرده است
بنا بر آنکه چون این کلمات در میان سات ها واقع اند خواست تا جریان کلمات بر یک سنن
واحد باشد ومگر رویا ومرضات وخطایا در هر موضعی که واقعند وحق تقاته در آل عمران وقد هدان
در الانعام ومن عصانی در ابرهیم وما انسانیه در کهف وآتانی الکتاب واوصانی در مریم
وقوله فما آتانی الله در نمل ومحیاهم در جاثیه که اینها یائی اند حمزه اماله نکرده است بلکه
کسایی منفرد است بدان ودر احیی اگر ماقبل او واو باشد همچو امات واحیی هر دو متفقند
در اماله واگر واو نباشد همچو احیاکم ثم احیاکم فاحیاها ومن احیاها وهو الذی احیاکم
کسایی منفرد است باماله وانچه کسایی منفرد است باماله آن بروایت دوری این کلمات اند
اذانهم واذاننا وطغیانهم در هر موضعی که واقعند وسدای ومثوای ومحیای
ورویاک در اول سوره یوسف وبارئکم والباری المصور وسارعوا ویسارعون ونسارع
هر جا که واقع شود والجبار وجبارین در دو موضع والجوار در شوری والرحمن وکورت
ومن انصاری در دو موضع وکمشکوة در نور وبقیة قرا درین مجموع بفتح خوانده اند الا رویاک
که ابو عمرو وورش بین بین خوانده اند والجبار وجبارین که ورش تنها بین بین خوانده
علی خلاف عنه بین اصل الاداء وآنچه حمزه باماله آن منفرد است جاء وشاء وزاد وران
وخاف وطاب وخاب وضاق وزاغ وزاغوا در صف لا غیر وکسایی وابو بکر با او موافقت
کرده اند در بل ران لا غیر وابن ذکوان با او موافقت در جاء وشاء هر جا که واقعند ودر فزادهم

در اول البقره بروایتی وبروایتی دیگر هر جا که واقعست وباماله انا آتیک به در دو موضع در نمل وضعافا
در نسا واز خلاد درین هر سه خلاف منقولست وابو عمرو وکسایی هر الفی را که بعد از و راء مجرور
واقعست اماله کرده اند بروایت دوری همچو علی ابصارهم وآثارهم والجار والعار وبقنطار
ودینار والابرار ومانند آن وانچه هشام منفرد است باماله آن ومشارب در یاسین ومن عین
آنیه در غاشیه وعابدون در سه موضع در کافرون لا غیر وانچه ابن ذکوان منفرد است باماله آن عمران
والمحراب هر جا که واقعند ومن بعد اکراههن در نور والاکرام در دو موضع الرحمن **فصل**
ششم در مذاهب ایشان در راءات بدانکه ورش هر رائی را که بعد از کسره از نفس
کلمه یا یاء ساکنه واقع است ترقیق کرده است همچو الآخر وفاقره وناظره وتبصره والمدبرات
ومن قطران ومانند آن وهمچو الخیرات وخیران وغیرکم والمغیرات والمغیره وخبیرا وبصیرا بنا بر آنکه
چون ترقیق نوعی است از اماله خواست در لفظ بواسطه تقریب بعضی ببعضی اعتدال پدید
آید ومذهب دیگران تفخیم است بنا بر اصل واگر میان را وکسره ساکن باشد همچو الشعر
والشجر والذکر ولعبرة ووزرا واخراج اسله ومانند آن هم ترقیق کرده است بنا بر آنکه ساکن
حاجز نیست مگر در اسم عجمی باشد همچو ابرهیم واسرائیل وعمران که تفخیم کرده است بنا بر آنکه این
اسما بواسطه عجمه وتعریف ثقیل اند وترقیق بواسطه تخفیف منافی آنست وبعضی گفته اند چون
کسره درین کلمات بر حرف حلق بود وحرف حلق بعید است از را لاجرم تفخیم کرد ومگر در رائی
که بعد از تنوین باشد همچو حجرا وصهرا وامرا ووزرا وذکرا وسترا ومانند آن که اینجا نیز اکابر
اهل ادا تفخیم کرده اند بنا بر آنکه بنا بر آنکه را مکتنف است بدو ساکن ودر شرر از و
ترقیق منقولست ودر حیران در سورة الانعام تفخیم یا خلاف وهر رائی که بعد از کسره واقعست
همچو مریه وشرعه وفرعون واصبر ومانند آن قرا متفق اند در ترقیق آن اگر گویند چرا اتفاق کردند
در ترقیق را چون ماقبل او مکسورست بخلاف آنکه مابعد او مکسورست گوئیم بنا بر آنکه حرکت
بنش اصل عربیه بعد از حرف است پس کسره فا از فرعون مثلا همچنانست که میان فا و را
واقع شده وکسره جیم از مرج مثلا بعد از راست بعد از جیم پس از و بعید است چنانکه جیم
حایلست میان را وکسره وهمچنین هر رائی که بعد از و یا ضمه یا فتحه باشد همچو حذر الموت وتردون
ویرجعکم ومانند آن وهر رائی که بعد از حرف استعلا واقع است وان هفت حرف است
ق ظ خ ص ض غ ط قرا متفقند در تفخیم آن همچو ارصادا ولبالمرصاد وفرقة واعراضا واعراضهم

وَالصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ وسدا فراق والفراق والاشراق واز مهدوی ومکی وبعضی
دیگر در کاف ترقیقست بنا بر قوت کسره بر و وهمچنین در رائی که بعد از کسرهٔ عارضه واقع است
همچو قَالَتِ امْرَأَتُ وَإِنِ امْرَأَةٌ وَادْجِعُوا وَاذْكُرْ وابوك امرًا وَبِإِذْنِ رَبِّهِمْ وَبِرَسُولِ وَبِرَبِّكُمْ
وَبِرَشِيدٍ وبِرَازِقِي وَلِرَسُولٍ وَلِرَبِّكَ وَلَا امراته بلش تمامت قرا ترقیق لازم است والله اعلم

فصل هفتم وهشتم

در ذکر لامی که تحقیق کنند بدانکه مذهب ورش آنست که لام
چون متحرک باشد بفتح وپیش از وصاد یا طا یا ظا واقع باشد خواه این حروف مفتوح باشد
وخواه ساکن آنجا تفخیم لام باید کرد همچو الصلوة وصلوتهم ومصلی ویصلب وفصل والطلاق والمطلقات
ومعطله ومطلع وظلوا واذا اظلم وظل وجهه ومانند آن بنا بر مقارنت ومجانست وپیش
دیگران ترقیق است بنا اصل اما اگر حرفی که پیش از لام است مکسور باشد آنجا پیش جمیع قرا
ترقیق است واجب همچو فصلت وعطلت وفی ظلال وهمچنین اگر مضموم باشد همچو ظلة وظلل
وهمچنین اگر لام مکسور یا مضموم یا ساکن بود همچو بِظُلْمٍ وفَضَّلْنَاهُ وَبِظُلْمِهِ ولظلوم وَيُصَلُّونَ
وَصَلِّ عَلَيْهِمْ ومانند آن اما در ورش که در لام اول از صلصال ترقیق وتفخیم جائز داشته است
وبعضی ضاد را بحروف ثلاثه مذکوره الحاق کنند همچو فِي ضَلَالٍ والضَّلَالَةَ وَأَنَّ الْفَضْلَ ومانند
آن بنا بر آنکه ضاد حرف مستعلی است همچو آن سه پس باید هرجا نهار اثابت اورا نیز
ثابت باشد وهمچنین متفق اند در تفخیم لام بالله وقتی که مفتوح یا مضموم همچو والله وَرَسُولُ الله
وَقَالُوا اللَّهُمَّ ومانند آن ودر ترقیق او با کسره همچو بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَقُلِ اللَّهُمَّ ومانند آن

فصل نهم ودهم

در استعاذت وتسمیه وفاتحه جمیع قرا متفق اند اندانکه
استعاذت پیش از قراءتست واز ابو هریره ونخعی وابن سیرین وداود بن علی نقلست که
بعد از قرآنست تمسکا بظاهر قوله تعالی وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ وجواب این در علم
تفسیر کرده شد ومختار پیش قرا آنست که صورت او بران وجهست که در سورهٔ نحل آمده است
واگر کسی جهت تنزیه چیزی بران زیادت کند چنانک اَعُوذُ بِاللهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ جائز باشد
وتمامی این بحث هم در علم تفسیر ذکر کرده شد ومشهور پیش قرا در استعاذت اجهارست
وصاحب تیسیر آورده است که نافع استعاذه در جمیع قرآن باخفا می کرد وحمزه در اول
فاتحه بجهر ودر بقیت قرآن باخفا وصاحب شاطبیه این تفصیل نکرد بلکه گفت نافع وحمزه
اخفا میکردند خلافست اندرانک چون سورتی تمام کرده باشند وخواهند که سورتی دیگر

خوانند تسمیه بینهما سنت است یا نه پیش ابن کثیر آنست وعاصم وکسائی وقالون سنتست
اما پیش ابن کثیر وعاصم وکسائی بنا بر آنک تسمیه در اوایل جمیع سور آیتیست از سورت واما
پیش قالون تنبیه بر انقضاء سوره وپیش حمزه وصل سورتها بسورهٔ دیگر افصح است چه جمیع
قرآن پیش او در حکم یک سورتست وپیش ابن عامر وورش ابو عمرو مخیر است میان وصل
وسکوت وآن سکوت کننده اند باید که اندک باشد چنانک سودی نشود باعراض از تلاوت
قرآن وبعضی کنند در هر سورتی که در و ابتدا بویل است یا نفی همچو وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ وَلَا أُقْسِمُ ذکر تسمیه
بینهما اولیست یا ابتدا بویل ونفی نباشد وباتفاق قرا چون قاری ابتدا بسورتی کند بی وصل
بدیگری تسمیه سنت است مگر در سورهٔ برائت که از ابن عباس نقلست که گفت از امیر المؤمنین علی
علیه السلم پرسیدم که چرا در اول برائت بسم الله نیست فرمود بنا بر آنک در بسم الله امانست
ودر سورهٔ برائت امان نیست بلکه در و امرست بقتال وجمع قرا الحمد لله خوانده اند بضم دال
وکسر لام ودر قراءات شاذه الحمد بنصب آمده است بتقدیر اخص ومانند آن وبکسر دال جهت
اتباع حرکت لام وبضم لام جهت اتباع حرکت دال ودر مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ پیش حمزه وکسائی
اثبات الف بهترست چه زیادتی حرف دلیل است بر زیادتی ثواب وپیش بقیه قرا ملک بهتر
چه در و مبالغه بیشتر است وحق تعالی خود را بهر دو نام خوانده است فی قوله قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ
الْمُلْكِ وقوله فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ودر غیر قراءات مشهوره بنصب کاف خوانده اند وبعضی
برفع وبعضی ملک بسکون اللام وبعضی ملک بفعل ماضی ونصب یوم وقراءات در ایاک
کسر همزه وتشدید یا ودر قراءات شاذه بعضی بفتح همزه وتشدید یا خوانده اند وبعضی بتخفیف یا
وبعضی بقلب همزه با ها وقراءات قنبل در صراط هرجا که آمده است بسین است وقراءات
خلف در همه جا باشمام صاد بزای وخلاد در صراط اول که در فاتحه است اشمام جائز داشته است
وبس ودر بواقی بصاد صریح وبقیه قرا در همه مواضع بصاد صریح خوانده اند وقراءات حمزه در عَلَيْهِمْ
وَإِلَيْهِمْ وَلَدَيْهِمْ هرجا که آمده ضم هاست چه ها در اصل مضمومست همچو هو وهم وعنهم بخلاف فیهم
وایدیهم وهرجا که ما قبل مکسور باشد وپیش بقیه قرا کسرست وسکون میم وپیش ابن کثیر
وقالون میم خلاف عنه آنست که چون میم جمع پیش از حرف متحرک واقع شود میم را مضموم
کنند با اشباع چنانک واوی متولد شود وقالون تخییر کرد میان تحریک واشباع چنانک
ابن کثیر است وپیش بقیه قرا اسکانست وحذف واو از برای ایجاز وجمع قرا اتفاق کردند

اندرانکه اگر میم جمع پیش از حرف ساکن واقع شود چنانک مِنْهُمُ المُؤْمِنُونَ وَاَنْتُمُ
الاَعْلَوْنَ مضموم باشد بی وصل واو مگر ابو عمرو که پیش او آنست که اگر ما قبل ها که پیش
از میم است مکسور بود چنانک وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الاَسْبَابُ یا خود یا باشد چنانک كُتِبَ عَلَيْهِمُ
القِتَالُ میم را مکسور باید کرد یا حرکت میم تابع حرکت ها باشد و پیش حمزه و کسایی آنست که
هاء مذکور در حالت وصل مضموم باید و در حالت وقف مکسور و بقیه قرّا در حالت وصل و وقف
مکسور خوانده اند باعتبار اصل و قراآت مشهور در غَيْرِ المَغْضُوبِ کسرست و بعضی بنصب
غیر خوانده اند و بجای وَلَا الضَّالِّينَ غَيْرِ الضَّالِّينَ والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحيم فن هفتم از مقاله اولی از قسم اول

علم خلاف که آن عبارتست از علم بکیفیت بحث و طرق استدلال بر مطالب جهت رعایت
مذهب یا الزام خصم و بعضی این قسم را جدل خوانند و تعریف برین وجه کنند که او علم است باستعمال
اقیسه مولفه از برای اقناع انکه قاصر باشد از درجه برهان الزام خصم و دفع او و ما انچه درین فن
مطلوب باشد درپنج فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی

فصل اول

در بیان اصطلاحات ارباب این صناعة بدانک مناظره نظرست ببصیرت از جانب
مستدل و سایل در نسبتی واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب و نظر را ببصیرت قید
کردیم چه نظر بچند معنی دیگر آمده است اول بمعنی مطالعه و آنرا بفی استعمال کنند چنانک
نَظَرْتُ فِي الكِتَابِ و دوم بمعنی شفقت و آنرا بلام استعمال کنند چنانکه نظرت لليتيم و سوم
بمعنی عشق و آنرا بالی استعمال کنند چنانک نظرت الی سلمی و شاعر درین بیت که شعر
همی کتاب او اخ او فتی انظر فیه دله او الیه فهذه خیر خصال الفتی وما سواها ضعفاء علیه
بهر سه معنی استعمال کرده است و قید اظهار صواب زیادت کردیم تا مجادله و مغالطه بیرون
رود چه این هر دو از برای الزام خصم اند لا غیر و دلیل آنست که از علم بدو علم بچیزی
دیگر لازم آید اثباتا او نفیا و مراد بعلم اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع و مراد بلزوم
لزوم است بمعنی اعم سوا کان بغیر واسطه کالشکل الاول کبینة الاشکال و قید اثبات
اثبات و نفی جهت این زیادت کردیم تا قول شارح بیرون رود و دلیل یا عقلی محض بود
چنانک العالم متغیر وکل متغیر حادث یا نقلی چنانک الکافر عاص وکل عاص
مستحق للعقاب یا مرکب از عقلی و نقلی چنانکه الخمر مسکر وکل مسکر حرام

و سایر ادله سمعیه از ین قبیلست و اماره قولیست که مفید ظن باشد اثباتا او نفیا و برو نیز هم
دلیل اطلاق کنند و علت جزیی آنست که وجود ان چیز برو موقوف باشد و ان یا تامه بود یا ناقصه
و ملازمت بودن حکم است مقتضی حکمی دیگر همچو استلزام وقوع حکم بوجود انسان بر وقوع
حکم را بوجود حیوان و اول را که مقتضی است ملزوم خوانند و دوم لازم و تلازم مرادف اوست
و دوران ترتب چیزیست که او را صلاحیت علت باشد بر چیزی دیگر و اول را داير خوانند و دوم را
مدار و این داير و مدار یا هر دو وجودی باشند همچو وجود نهار با طلوع شمس یا هر دو عدمی همچو
عدم نهار با عدم طلوع شمس یا احدی وجودی بود دیگری عدمی همچو وجود دلیل با عدم نهار و مدار
شاید که مدار باشد مر داير را وجودا فقط همچو ترتب ملک بر بیع چه وجود ملک بر وجود بیع مترتب
شود اما عدم او بر عدم بیع مترتب نشود اما وجود او بر وجود استقبال زیرا که شاید که بارث
یا بهبه یا بوصیت حاصل شود یا مدار باشد عدما فقط همچو استقبال قبله مر نماز را چه عدم نماز
بر عدم او مترتب شود اما وجود او بر وجود استقبال قبله مترتب نشود بنا بر اختلال شرطی
دیگر همچو طهارت از حدث یا خبث و شاید که مدار باشد وجودا و عدما همچو زنا محصن که مدارست
مر وجود رجم را وجودا و عدما چه هرگاه که زنا محصن متحقق شود رجم ثابت شود و هرگاه که متحقق نشود
ثابت نشود و مناقضه منع مقدمه معینه است از مقدمات دلیل معلل یا جمیع آن چنانک
گوید صغری یا کبری یا مجموع آن ممنوع است و معارضه اقامت دلیلیست از سایل بر خلاف
انچه خصم اقامت کرده باشد و حینئذ ان دلیل که معارض اقامت کند یا عین دلیل معین باشد
همچو در مغالطات عامه و آنرا قلب خوانند یا غیر ان و حینئذ اگر صورت او مثل صورت ان باشد
چنانک هر دو مثلا از شکل اول باشد انرا معارضه بالمثل خوانند و اگر نه معارضه بالغیر مثال
قلب چنان باشد که چون معلل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که در و اکتفا باقل ما ینطلق
علیه اسم المسح نکنند قیاس بر غسل وضو سایل گوید مسح رکنیست از وضو پس باید که مقدر بربع
نکنند قیاس بر غسل وجه مثال معارضه بالمثل چنانک چون معلل گوید قراات فاتحه در نماز واجبست
بنا بر تحقق مقتضی و انتفاء مانع و هرگاه که مقتضی چیزی محقق باشد و مانع او منتفی ان چیز متحقق
شود اما بیان الجزء الاول من الصغری فلقوله علیه السلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
و اما بیان الجزء الاول فلانه لو کان المانع متحققا یلزم التعارض وهو خلاف الاصل
لاستلزامه الترک باحد الدلیلین والاصل فی الدلیل الاعمال لا الاهمال کما ذکرتم

و مثال معارضه بالغیر چنانک چون مستدل گوید زکوة در سائمه واجبست لقوله علیه السلام
فی سائمة الغنم زکوة سائل گوید هذا وان دل علی وجوب الزکوة فیها لکن عندنا ما ینفیه
وهو قوله علیه السلام لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام نقض تخلف حکمست از دلیل
چنانک چون معلل گوید علت وجوب زکوة دفع حاجت فقیرست ونقض بمال مزکی سائل گوید ان حکم
در یواقیت و لآلی مختلفست مسند آنست که منع کرده مبنی بود چنانک چون معلل گوید نیت
واجبست در وضو لانه عبادة وکل عبادة مفتقرة الیها لقوله علیه السلام انما الاعمال
بالنیات سائل گوید لا نسلم که این حدیث دالست بر وجوب نیت در جمیع عبادات چرا نشاید
که وضو مخصوص باشد از آن و مستند مرادف اوست و ازین بیان معلوم گردد که جواب
از مستند غیر جواب از منع چه شاید که لازم اعم باشد و از انتفاء خاص انتفاء عام لازم نیاید
فصل دوم در ترتیب بحث بدانک بحث در چیزی واقع شود که در وی حکمی باشد
یا بنفی یا اثبات و اورا سه جزوست مبادی و اوساط و مقاطع مبادی بحث عبارتست
از دعاوی و بر مناظره واجبست که تعیین مدعی کند و ان بدو چیز تواند بود یکی تحریر مذاهب چنانکه
گوید الزکوة الشرعیة واجبة فی حلی النساء وجوبا شرعیا مثلا و دوم تقریر اقوال بان یقول
فی مذهب ابو حنیفة لا فی مذهب آخر لیکن این معنی وقتی واجب باشد که بحث در مسائل
مشهوره نباشد و اوساط عبارتست از حجج و دلایلی که معلل بدان مطلوب خود استدلال
کند و مقاطع عبارتست از مقدمات بدیهی که حجج و ادله بدان منتهی شود همچو امتناع اجتماع نقیض
و امتناع مساوات جزو و کل و امتناع حمل احد النقیضین بر دیگری بواسطهٔ عدم رعایت مبادی
و اوساط و مقاطع خلل در بحث واقع شود و چون این مقرر شد گوییم معلل چون در تقریر اقوال و مذاهب
شروع کند بر وجهی که متعارفست پیش نظار واقع نشود چه آن بطریق حکایت باشند نه بر سبیل
دعوی چه دعوی عبارتست از اخبار بوجود حکم یا عدم ان بدلیلی که دال باشد بر ان لمی رسد
که گوید لا نسلم که مذهب ابو حنیفه چنین است اما چون شروع کند در اقامت دلیل بر مدعی
ان وقت منع متوجه شود و چنین سائل یا منع کند او را در چیزی یا نه اگر منع نکند خود بحثی و مناظره
نباشد و اگر منع کند یا پیش از تمام دلیل بود یا بعد از ان اگر پیش از تمام دلیل باشد آن منع
ناچار در مقدمات دلیل تواند بود و چنین یا بمجرد منع اقتصار کند چنانک چون معلل گوید
الزکوة واجبة فی حلی النساء لقوله علیه السلام ادوا زکوة اموالکم والحلی فیلزم ان یجب

فیه الزکوة مانع گوید لا نسلم که این حدیث دلالت میکند بر وجوب در حلی یا بمنع اقتصار
نکند و مستند بیاورد چنانک گوید این دلیل وقتی دلالت کند بر وجوب در و جایز الاراده بودی ازین
نص و این مناقضه باشد چنانک ذکر رفت و اگر مستند نگوید بلکه استدلال کند بر انتفاء ان
مقدمه بدلیلی چنانک گوید لا نسلم که ازین نص حکم متنازع فیه مرادست چه اگر مراد باشد ضرر
لازم آید لکن التالی باطل لقوله علیه السلام لا ضرر ولا ضرار فی الاسلام آنرا غصب خوانند
چه اثبات مقدمه برخلاف انچه معلل بر وا اقامت دلیل کرده باشد منصب معارض است
و سائل در منع مقدمه معارض نتواند بود پس منصب غیر را که آن معارض است غصب کرده باشد
و این غصب پیش محققان مسموع نیست و اگر بعد از تمام دلیل باشد چنانک چون حنفی گوید
یجب الزکوة فی حلی النساء لانه قال وقال علیه السلام ادوا الزکوة اموالکم سائل گوید
بما ذکرتم غیر صحیح بجمیع المقدمات والا لم تخلف الحکم عنه لکنه تخلف بصورة
اللآلی والجواهر آنرا نقض اجمالی خوانند و اگر دلیل را مسلم دارد و مدلول را مسلم ندارد و دلیل
گوید بر انچه منافی ثبوت مدلول بود آنرا معارضه خوانند و نقض اجمالی و معارضه در مقدمات دلیل
نیز وارد شود چون ان مقدمات کسبی باشد و ان نقض را که در مقدمه وارد شود بنسبت با ان مقدمه
معارضه در مقدمه خوانند و بنسبت با مجموع دلیل نقض تفصیلی بر طریق اجمالی زیرا که بر مقدمه
معینه واردست و ان معارضه را که در مقدمه واقع شود بنسبت با ان مقدمه معارضه در مقدمه
خوانند و بنسبت با مجموع دلیل مناقضه بر طریق معارضه و چون سائل منع مقدمه از مقدمات
دلیل کند بر معلل بنا جایز دفع ان لازم شود بدلیلی دیگر اگر مقدمات برهانی باشد تا بتنبیهی
اگر مقدمه ضروری باشد و چون او بر ان مقدمه دلیل گوید اقسام مذکوره مجموع عاید شود
چه سائل مسلم دارد یا منع کند پیش از تمام دلیل یا بعد از ان و همچنین ثالثا و رابعا تا بوقتی که منتهی
شود بامری ضروری که قابل منع نباشد پس احد الامرین لازم آید الزام مانع یا افحام معلل
فصل پنجم در طرق ایراد بر هر نظمی بدانک چون معلل گوید مثلا نبیذ حرامست
چه در و سبب تحریم ثابتست واذا وجد السبب وجد المسبب معترض را برین نظم از چند وجه ایراد رسد
اول انکه گوید سببیت چیزی مر چیزی را از امور نسبی و اضافی است و وجود نسبت و اضافات
برتبت متاخر باشد از مضافین و منتسبین پس اثبات سببیت وصف مر تحریم را موقوف
بود بر ثبوت تحریم و چنین اگر اثبات تحریم بثبوت ان وصف کنند دور لازم آید دوم انک

گوید ادلهٔ شرعی ناقص اند یا مستنبط از نص و این نظم از هر دو بیرون نیست اما اول ظاهر است
چه این صورت از شارع منصوص نیست باتفاق و اما دوم از برای آنکه مستنبط از نص قیاس است
و قیاس را ناچار بود از اصلی و فرعی و جامعی و حکمی و نظم مذکور ازینها خالی است پس دلیل
نباشد سیم آنکه گوید قول تو که وجد السبب اخبار است از وجود دلیل چه سبب عبارتست
از دلیل و معلل و مطالبست ببیان حقیقت دلیل نه باخبار از وجود دلیل چهارم آنکه منع وجود
سبب کند و چنین او را ناچار بود از اثبات آن چنانکه گوید وجد السبب لانه وجد الاشکار
پس سایل را رسد که گوید آنچه درین نوبت گفتی یا عین اولست یا غیر آن اگر عین است تکرار رود اگر
غیر آنست یا تفسیر اولست یا غیر تفسیر نشاید که تفسیر بود چه تفسیر عام بخاص روا نیست
و نشاید که غیر تفسیر بود چه انتقال لازم آید و اگر گوید درین صورت شرط صحت فلان حکم موجود
نیست پس آن حکم موجود نبود زیادت از ایرادات گذشته ایرادی دیگر متوجه شود چنانکه
گوید شرط چیزی آنست که از عدم او عدم آن چیز لازم آید و از وجود او وجود آن چیز لازم
نیاید پس معنی آنچه می گویی شرط فلان چیز موجود نیست آنست که چیزی که از عدم او عدم
آن حکم لازم نیاید موجود نیست و معنی این جز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم چیزی دیگر نباشد
و این محض اعادت دعوی بود و اگر معلل گوید حشیش حرام نیست چه ادلهٔ احکام شرعی یا لفظی
تواند بود و اول نص است و دوم قیاس و اینجا هیچ دو موجود نباشد اما نص موجود نیست
چه اگر بودی علما مع الاجتهاد و التمام بآن در توقف یافتندی و اما قیاس بنا بر آنکه میان او و محرمی
که مقیس علیه باشد فرق موجود است و معترض را برین از چند وجه ایراد رسد اول آنکه گوید اگر عدم
ادلهٔ ثبوت دلیل نفی باشد باید که عدم ادلهٔ نفی دلیل ثبوت شود و چنین دو محال لازم آید
یکی آنکه عدم ادلهٔ نفی چون دلیل ثبوت شود پس دلیلی دیگر در اثبات حکم غیر نص و قیاس
ثابت نشود دوم آنکه گوید اجماع و افعال رسول علیه السلم و غیر آن از ادلهٔ شرع عند وضع
ذلک از نص و قیاس پس خارج سیم آنکه گوید استدلال بعدم وجدان نص جایز نیست
زیرا که اگر هرچه معلوم نباشد معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد
زیرا که معلوم نیستند و چون غرض تنبیه بود بر طرق ایرادات نه حصر آن بر هر نظمی همین قدر اکتفا رفت
و بنا بر آنکه دفع امثال این ایرادات پیش ارباب نظر واضح بود از آن اعراض نموده شد و چون
بحث خلافی در عبارت پارسی رکاکتی دارد بهمین قدر اکتفا کرده شد والحمد لله حق حمده

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله از قسم اول

علم شروط که آن عبارتست از دانستن کیفیت کتبت وثائق و سجلات و صکوک
و مکتوبات شرعی مانند اقاریر و مبایعات و اجارات و صور شرکت و مصالحه و حوالات
و هبات و وصایا و وقف نامها و مهر نامها و صور طلاق و عتاق و وکالت و شفعه
و حجر و قسمت و نصب احکام و توقیعات حاکم و امثال آن و هر یک ازینها را صور مختلف
تواند بود مثلا در باب اقاریر شاید که اقرار بدین باشد و شاید که اقرار بعین و همچنین در باب
مبایعات شاید که بایع وکیل باشد و شاید که مشتری وکیل بود و تواند بود که مبیع مال غایبی باشد
و دیگر صورتها که اتفاق افتد و همچنین در سایر صور ابواب مختلفه صورت بندد و هر یک را
بطریقی که باید نوشت و چون این فنیست که بواسطهٔ کثرت مباشرت میان ارباب صناعت
مشهور و متداولست با ایراد مجموع آن کتاب را مطول نساختیم و بچند صورت که بسیار
بآن احتیاج افتد اختصار نمودیم **صورت اقرار بدین** اقرار کرد و اعتراف نمود
فلان بن فلان اقراری درست شرعی و اعترافی صریح سمعی در حالت صحت بدن و ثبات
عقل و نفاذ تصرفات و جواز اقاریر و اعترافات بطوع و رغبت خود نه اکراهی
و اجباری که در ذمت اوست و او را دادنیست بفلان بن فلان از نقد ابیض فضی مبلغ
چندین که نیمه آن تاکید را چندین حقی واجب الادا و دینی لازم الاستیفا مؤجل تا مدت
چندین که اول آن از تاریخ این وثیقه باشد و مقر مذکور بحضور شهود عدول عوض مبلغ مقر
به تمام و کمال قبض کرد و بعد از قبض و تسلم تام بوصول و ثبوت مبلغ مقر به در ذمت او اعتراف
نمود و بدین تاریخ بر خود گواه گرفت فی تاریخ کذا **اقرار بعین** مقر شد و معترف آمد
فلان بن فلان از کمال رغبت و صدق ارادت در حال نفاذ تصرفات و لزوم اقاریر و اعترافات
اقراری صحیح شرعی و اعترافی صحیح مرعی که جمیع آنچه معروف و منسوبست باو و در تحت ید و تصرف
اوست از نقد و جنس و عقار از دور و بقاع و قصور و قلاع و بساتین و محوطات و عیون
و قنوات و مزارع و طواحین و حوانیت و دکاکین و اصاطبل و مزابل و حجرات و ابنیه
و اقضیه و اشجار و انهار و اشقاص و حصص و کافهٔ منقولات از صامت و ناطق و مفروش
و ملبوس و دواب و امتعه من ای شیء کان و سایر حلی و حلل و حبوب و دخار و در جمله
هرچه اسم مال بر آن اطلاق کنند حق صرف و ملک طلق فلان بن فلان است و او را در مجموع

این تصرف که ملاک را بر املاک خود روا باشد جایزست و مقر مذکور را دران هیچ حقی و دعوی نیست و اگر وقتی او یا کسی از قبل او بر خلاف این دعوی کند محض زور و بهتان و افک و عدوان باشد و برین جمله شهود عدول را بر نفس خود گواه گرفت در تاریخ کذا **صورت مبایعات**
محقق شد و ثابت گشت و بوضوح پیوست در محکمهٔ علیه بمدینهٔ فلان صانها الله عن طوارق الحدثان بشهادت فلان و فلان که جمیع قریهٔ فلان که واقعست در ناحیهٔ فلان و منتهی شود حد اول او بفلان و حد ثانی او بفلان و حد ثالث بفلان و حد رابع بفلان تا مجموع توابع و لواحق از اراضی و بساتین و محوطات و دور و طواحین و مساکن و بقاع و اماکن و بروج و حصول و قنوات و عیون و اشجار و انهار و قناطر و مرابط و رباض و جدران و حیاض و مراعی و صحاری و ابنیه و افضیه و سایر مضافات و منسوبات آن حق خالص و ملک ثابت فلان بن فلانست و بعد از تحقق و ثبوت ملکیت مذکوره فروخت مالک مذکور در حال صحت بدن و سلامت عقل و جواز تصرف و نفاذ اقاریر جمیع قریه موصوفه را با تمام توابع و منسوبات و لواحق و مضافات بفلان بن فلان و خرید او بیع مذکور را ازان بایع مشار الیه بثمن فلان دینار بعقدی شرعی که مشتمل بود بر جمیع شرایط و مصححات از ایجاب و قبول و غیر آن و اعتراف نمود بایع مذکور بوصول تمام ثمن و برائت ذمت مشتری ازان و برین جمله شهود عدول را اشهاد کرد و بر نفس خود گواه گردانید در تاریخ فلان **صورتی دیگر** خرید فلان بن فلان از فلان بن فلان و فروخت او باو آنچه ملک طلق و حق صرف او بود و در تحت تصرف او وان تمام خانه ایست که واقعست در محروسهٔ فلان بمحلهٔ فلان که متصلست حد اول و حد ثانی ان بطریق و ملک فلان و حد ثالث بفلان و حد رابع بفلان با جمیع حقوق و توابع از طریق و مدخل و عرصه و جدران و سقوف و ابواب و مرافق و سایر منسوبات و لواحق بثمن فلان دینار رایج نقد فضی مسکوک جاری در معاملات که ثمه آن باشد تاکید اصل را کذا دینار را و این مبایعه مذکور میان متبایعان مذکوران واقع شد در حال جواز تصرفات و نفاذ اقاریر و اعترافات ایشان بعقدی درست شرعی که مستجمع جمیع شرایط و مصححات بود از ایجاب و قبول و قبض و تسلیم و تفرق ابدان و غیر آن و مقر شد بایع مذکور بوصول ثمن تمام و کمال و برین جمله شهود عدول را بر نفس خود گواه گرفت در تاریخ فلان **صورت اجارت** باجارت بستد فلان ابن فلان از فلان بن فلان و باجارت داد او با وی جمیع دکانی که واقع است در بازار فلان در داخل شهر فلان مدت یک سال کامل از ابتدا

تاریخ فلان باجرتی معین که مقدار آنست فلان دینار اجارتی صحیح شرعی که مستجمع تمام مصححات و شرایط بود و ملتزم شد مستاجر مذکور که جمیع مبلغ اجارت را در عرض مدت اجارت بتقسیط هر ماه فلان دینار بی توقف و تعلل ادا نماید و از جانبین برین جمله رضا داده شهود بر خود گواه گرفتند و عدول را اشهاد نمودند در حال صحت بدن و سلامت عقل و نفاذ اقاریر در تاریخ فلان

بسم الله الرحمن الرحیم **فن نهم از مقالهٔ دوم از قسم اول**

علم دعوات که آن عبارتست از معرفت اوراد و اذکار منقوله از انبیا و اولیا و کیفیت خواندن و شناختن اوقات و خواص آن و مانند آن اسم این قسم باشد در چند فصل ایراد کنیم انشاء الله تعالی **اول** در معنی دعا و در آنک دعا کردن بهترست یا ناکردن بدانک طلب دعا حاجتست از باری تعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنا بود و بیشتر ادعیه خواص اولیا که از ماسوی الله اعراض نموده اند ازین قبیل تواند بود و جمعی گفته دعا آنست که مروی باشد از شارع بتصریح یا بتعریض و هرانچه مروی نباشد آنرا مناجات خوانند و دعا هم بقول باشد و آن یا صریح بود چنانک اللهم ارحم واعط یا بتعریض چنانک رب انی ضعیف چه این قول بتعریض طلب قوت و اعانت کند و هم بفعل و آن چنان باشد که همت بر طلب حصول مطلوب صرف کنند و اعتماد بکرم و لطف مسئول عنه نموده بموجب و فی النفس حاجات و فیک فطانة سکوتی بیان عندها خطاب آنرا در عبارت نیارند و بعضی حکما این معنی را تسلیط و همت گویند و بغایت موثر نهند چنانک در دفع امراض و الام و ضعف قوی و کلال بدن بلکه در مواد کاینات او را منصرف دانند و علما خلاف کرده اند در آنک دعا کردن بهترست یا ناکردن ائمهٔ دین برانند که دعا کردن عقلا و نقلا **اما عقلا** بنا بر آنک احتیاج ممکن بواجب الوجود در بدو وجود و افاضت جود ظاهرست و همه ممکنات در حد ذات خود ناقص اند و بنسبت با واجب تعالی و تقدس پیوسته در محل قبول فیض و طلب کمال و چنین اگر بوقت شعور بنقصان خود و تالم بفقدان کمال لایق بود و از حضرت ذوالجلال بزبان نیز طلب آن کنند هر آینه بهتر باشد **و اما نقلا** فلقوله تعالی ادعونی استجب لکم و لقوله ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و لقوله واسئلوا الله من فضله و لقوله علیه السلم لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر و لقوله الدعاء مخ العبادة و لقوله من فتح له باب الدعاء فتحت له ابواب الرحمة و ما سئل الله احد شیئا احب الیه من ان یسئل العافیة

وانّ الدعا ینفع ممّا نزل وممّا لم ینزل ولا یردّ القضاء الّا الدعاء فعلیکم بالدعاء و غیر اینها از آیات
و احادیث که دلالت می کند بر بسیاری فائده دعا و جمعی کفته‌اند ناکردن دعا بهترست از کردن
و تمسک ایشان چند وجهست اوّل انکه در دعا مطلوب دنیا باشد یا آخرت نشاید که
مطلوب دنیا باشد چه دنیا آن قدر ندارد که آنرا عقلا از حضرت حق تعالی طلب کنند و نشاید که
آخرت باشد زیرا که آخرت خطاست و طالب خط خود طالب حق نباشد و اگر حقیقت
او را بطلب نتوان یافت پس طلب تعب باشد دوم انکه حق تعالی عالم است و قادر
اگر آنچه مطلوب بنده است مطلوب او در ان باشد باید که بی سوال بدهد و اگر مصلحت
او در ان نباشد اگر سوال کند و اگر نکند باید که ندهد سیم آنچه بنسبت با بنده اصلحست
بر حق تعالی واجب است یا نه اگر واجب بود خود بدعا چه حاجت و اگر نباشد نشاید
که غیر اصلح واقع نشود چه حق تعالی بنده را از شر و فساد نهی فرمود پس بطریق اولی آنچه
فساد بنده در ان بود او نیز نکند باید که ندهد چهارم انکه مطلوب بنده عند الله معلوم الوقوعست
یا معلوم اللاوقوع اگر معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم اللاوقوع
باشد وقوع ان محال بود اگر دعا بکند و اگر نکند امّا اوّل بنا بر انکه گوییم شاید که مطلوب دنیا
بود تا آنرا وسیله آخرت سازد و لئن سلّمنا چرا نشاید که مراد آخرة باشد و لا نسلّم که حق را
بطلب نتوان یافت و امّا دوم و سیم بنا بر انکه در ان آنچه مصلحت بنده در آنست بر حق
تعالی واجب نیست و لئن سلّمنا چرا نشاید که عدم مصلحت مصلحت بنسبت با مطلوب
هر دو یکسان بود و امّا چهارم بنا بر انکه علم حق تعالی ایّن معلوم است یا خود گوییم معلوم الوقوعست

فصل اوّل

بشرط دعا پس تا شرط حاصل نشود مشروط پستی نگردد

در بیان اوقات که دعا شاید بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را مدخلی مرچه تمامترست
و هر قومی راس و مشتری و وقتی اختیار کرده‌اند عنایتیه کفته‌اند دعا بعد از اجتماع و استقبال
باید کرد و صابیه کفته‌اند وقت اقتران راس و مشتری با مقارنه هر کوکبی که باشد با کف الخضیب
و ابو الحسن بیهقی در ذخایر الحکمة آورده است که بهترین وقت از برای دعا آنست که مشتری
مقارن کف الخضیب باشد و راس القمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم
درجه سرطان بود یا بیستم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان آغاز دعا کنند
تا ان وقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز باید کرد

و بهترین وقتی آن باشد که مشتری و راس قران کنند و در عاشر یا تاسع باشند و مشتری راجع
بود تا در پیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و نحوس ساقط و بعضی کویند چون قمر
از استقبال منصرف شود و بسعدی متّصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین
استقبالی آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل به بیست و یک درجه و بعضی نصاری
وقتی که قمر از مشتری منصرف شود و براس متّصل گردد بهترین اوقات دعاست و یعقوب
بن اسحق الکندی آورده است که در وقت دعا کردن باید که سعدی در طالع بود و سعدی دیگر در رابع
و قومی دیگر کفته‌اند باید که در عاشر بود و دیگری در رابع و باید کان هر دو سعد مشرقی باشند
و از نحوس بری و محترق و راجع نباشند و بعضی کفته‌اند دعا اگر از برای آخرت کنند باید که ماه
در خانهاء زهره باشد و متّصل با مشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای مشتری باشد
و متّصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متّصل بزحل باشد و اگر برای طلب
ریاست کنند باید که با آفتاب متّصل باشد و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متّصل
باشد و بعضی کفته‌اند هر وقت که عطارد یا مریخ مقارن کف الخضیب باشد آن وقت اجابت
بود و بعضی ائمه اسلام آنست که باید که بنده همه وقت بذکر خدای عزّ و جلّ مشغول باشد
امّا در اوقاتی چند بیشتر و بجدتر باید بود همچو رجب تخصیص در شب آدینه که در اوّل رجب افتد
و روز پانزدهم او و روز بیستم او و شعبان تخصیص روز پانزدهم و شب او و رمضان تخصیص
شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم و بیست و هفتم و شب آخرین جمعه او و ذو الحجه
تخصیص در دهه اوّل او و محرّم تخصیص روز عاشورا و ایّام البیض هر ماهی و روزهای جمعه
از هر ماهی و در وقت سحر دعا بهتر که در سایر اوقات چه حق تعالی فرمود وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ
يَسْتَغْفِرُونَ و بعضی دیگر کفته‌اند ان بین الخطبتین است و بعضی کفته‌اند ان وقت غروب آفتاب
از روز جمعه و ان ضعیف از بسیاری علماء شریعت و اهل تقوی شنیده است که این قول را
ترجیح نهاده‌اند و یکی از ایشان خود کفت مرا در اوّل جوانی بیماری بسیار بودی چون این نقل
بمن رسید من هر روز بوقت غروب آفتاب دعایی که منقولست و مشهور بدعاء سمات
میخواندم چنانکه چون دعا تمام شدی آفتاب فرو رفتی و مراد دنیوی بجز این نبودی که بدن مرا
صحیح دارد که مرا طاقت تحمل نیست از ان روز تا قرب شصت سال دیگر که بقیه عمر او بود
هرگز رنجور نشدم و ان دعا هر چند مطولست امّا در آخر این قسم ایراد کنم انشاء الله تعالی

و در کتاب تحفه در ادعیه آمده است که چون آفتاب گرفته شود بوقت زوال پیش از گزاردن
فریضه هر دعایی که کنند مستجاب شود و هم در انجا مذکورست که در روز چهارشنبه میان نماز پیشین
و دیگر دعا مستجاب گردد بشرط آنکه همان دعا روز دوشنبه و سه شنبه خوانده باشد و شیخ
سعد الدین حموی در کتاب زبده آورده است که هر که در شب چهاردهم ماه در آن وقت که
ماه بمیان آسمان رسید وضو بسازد و دو رکعت نماز بگزارد و هر چه خواهد از قرآن در وی بخواند
و بعد از سلام این دو آیت از سورهٔ یس بخواند که وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ تا آنجا که فِي
فَلَكٍ يَسْبَحُونَ پس سجده کند و بگوید أُقْسِمُ بِاللهِ عَلَيْكَ بِالاسْمِ الاَخْضَرِ وَالْقَمَرِ وَالسِّرِّ الْمَكْنُونِ
الْمَخْزُونِ فِيهِ هر حاجتی که بخواهد در ماه اول یا سیم یا هفتم یا پنجم روا شود و همچنین زمانی که غازیان
در صف قتال باشند دعا مستجاب شود و وقتی که باران بارد همچنین و چنانکه زمان را
در اجابت مدخلیت مکان را نیز در آن هم اعتباری تمام است چه در کعبه و مسجد الحرام بتخصیص
در مقام ابرهیم و ملتزم و مستجار و محاذات حجر اسود و حطیم و زمزم و زیر میزاب و در عرفات
و مسجد اقصی و مسجد مدینه بتخصیص میان منبر و قبر پیغامبر علیه الصلوة والسلم و در بقیع و مشاهد انبیا
و ائمه علیهم السلم و مراقد اولیا و در قبة الصخرا و در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد
از آنکه در مواضع دیگر **فصل دوم** در ادعیه منقوله از انبیا علیهم السلام
نقلست از امیر المومنین علی علیه السلم و او روایت میکند از رسول علیه الصلوة والسلام
که فرمود حضرت رب العزة تعالی و تقدس پس اول بکرهای خود بی واسطهٔ آلات
و تقاطع حروف و اصوات خود را ثنا گفت برین وجه که اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ
اِنِّي اَنَا اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا لَمْ اَلِدْ وَلَمْ اُولَدْ اِنِّي اَنَا اللهُ الْعَفُوُّ الْغَفُورُ مُبْدِئُ كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيَّ
يَعُودُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ مَالِكُ يَوْمِ الدِّينِ خَالِقُ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَفَاطِرُ الْجَنَّةِ
وَالنَّارِ الْوَاحِدُ الاَحَدُ الْفَرْدُ الصَّمَدُ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا الْفَرْدُ الْوِتْرُ عَالِمُ
الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ
الْمُصَوِّرُ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ الْمُقْتَدِرُ الْقَهَّارُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ اَهْلُ الثَّنَاءِ وَالْمَجْدِ اَعْلَمُ السِّرَّ
وَاَخْفَى الْقَادِرُ الرَّزَّاقُ فَوْقَ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ و پیغامبر رسول فرمود لَا اُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ
كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ اشارتست بدین ثنا و اگر کسی خواهد که این دعا بخواند گو
اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَنْتَ اللهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ لَمْ تَلِدْ وَلَمْ تُولَدْ اَنْتَ اللهُ الْعَفُوُّ الْغَفُورُ مُبْدِئُ

كُلِّ شَيْءٍ وَاِلَيْكَ يَعُودُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ **دعاء آدم علیه السلم** اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ تَعْلَمُ
سِرِّي وَعَلَانِيَتِي فَاقْبَلْ مَعْذِرَتِي وَتَعْلَمُ حَاجَتِي فَاَعْطِنِي سُؤْلِي وَتَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي
ذُنُوبِي وَارْضِنِي بِمَا قَسَمْتَ لِي و نقلست که بدین دعا حق تعالی توبهٔ او را قبول کرد و آنچه حق
فرمود فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اشارتست بدین کلمات و هر کس که
از اخلاص و نیاز این دعا بخواند توبهٔ او قبول افتد و گناهان او آمرزیده و غم و اندوه از دل
او بیرون رود و درویش نگردد **دعا ابرهیم علیه السلم** که چون از خواب برخاستی
بخواندی اَللّٰهُمَّ هٰذَا خَلْقٌ جَدِيدٌ فَافْتَحْهُ عَلَيَّ بِطَاعَتِكَ وَاخْتِمْهُ لِي بِمَغْفِرَتِكَ وَرِضْوَانِكَ
وَارْزُقْنِي فِيهِ حَسَنَةً تَقَبَّلْهَا مِنِّي وَزَكِّهَا وَضَعِّفْهَا لِي وَمَا عَمِلْتُ فِيهِ مِنْ سَيِّئَةٍ فَاغْفِرْهَا لِي
اِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَدُودٌ كَرِيمٌ **دعا موسی علیه السلم** اَللّٰهُمَّ يَا مَالِكَ الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ
وَيَا ذَا الْعِزَّةِ وَالْعَظَمَةِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْجَبَرُوتِ اَعِنِّي بِلُطْفِكَ عَلَى عَدُوِّي وَعَدُوِّكَ وَاهْدِنِي
اِلَى مَا يُقَرِّبُنِي اِلَيْكَ وَاجْعَلْ لِي مِنَ الامِينِ لَدَيْكَ لَا فُوزَ الاَبَدِ وَلَا اَخْزَى الاَمِينِ
سَخَطِكَ **دعا عیسی علیه السلم** اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَصْبَحْتُ لَا اَسْتَطِيعُ دَفْعَ مَا اَكْرَهُ
وَلَا اَمْلِكُ نَفْعَ مَا اَرْجُو وَاَصْبَحَ الاَمْرُ بِيَدِ غَيْرِي وَاَصْبَحْتُ مُرْتَهَنًا بِعَمَلِي فَلَا فَقِيرَ اَفْقَرُ مِنِّي
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْمَأْثَمِ وَالْمَغْرَمِ **دعا خضر علیه السلم** بِسْمِ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ
لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ مَا شَاءَ اللهُ كُلُّ نِعْمَةٍ مِنَ اللهِ مَا شَاءَ اللهُ
الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِهِ مَا شَاءَ اللهُ لَا يَصْرِفُ السُّوءَ اِلَّا اللهُ هر که این دعا بخواند در آن روز
از حرق و غرق ایمن باشد **دعایی که پیغمبر میخواند بروایت ابن عباس**
رَبِّ اَعِنِّي وَلَا تُعِنْ عَلَيَّ وَانْصُرْنِي وَلَا تَنْصُرْ عَلَيَّ وَامْكُرْ لِي وَلَا تَمْكُرْ عَلَيَّ وَاهْدِنِي
وَيَسِّرِ الْهُدَى لِي وَانْصُرْنِي عَلَى مَنْ بَغَى عَلَيَّ رَبِّ اجْعَلْنِي لَكَ شَاكِرًا لَكَ ذَاكِرًا لَكَ رَاهِبًا لَكَ
مِطْوَاعًا لَكَ مُخْبِتًا اِلَيْكَ اَوَّاهًا مُنِيبًا رَبِّ تَقَبَّلْ تَوْبَتِي وَاغْسِلْ حَوْبَتِي وَاَجِبْ دَعْوَتِي وَثَبِّتْ حُجَّتِي
وَسَدِّدْ لِسَانِي وَاهْدِ قَلْبِي وَاسْلُلْ سَخِيمَةَ صَدْرِي **دعایی که پیغمبر صحابه را تعلیم داد**
اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَسْئَلُكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ وَاِبْرٰهِيمَ خَلِيلِكَ وَمُوسَى نَجِيِّكَ وَعِيسَى كَلِمَتِكَ وَرُوحِكَ
وَبِكَلَامِ مُوسَى وَاِنْجِيلِ عِيسَى وَزَبُورِ دَاوُدَ وَفُرْقَانِ مُحَمَّدٍ وَكُلِّ وَحْيٍ اَوْحَيْتَهُ
اَوْ قَضَاءٍ قَضَيْتَهُ اَوْ فَقِيرٍ اَغْنَيْتَهُ اَوْ ضَالٍّ هَدَيْتَهُ وَاَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي وَضَعْتَهُ عَلَى
السَّمٰوَاتِ فَاسْتَقَلَّتْ وَاَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي اسْتَقَلَّ بِهِ عَرْشُكَ وَاَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ

الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک واسئلک باسمک الذی
وضعته علی النار فاستنارت وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک وبنور وجهک
ان ترزقنی القرآن والعلم وتخلطه بدمی ولحمی وسمعی وبصری وتستعمل به جسدی
بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین ونقلست که بوقت
عزیمت سفر سه ار بگفتی سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا
لمنقلبون اللهم انا نسئلک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم
هون علینا سفرنا واطو لنا بعده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل
اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة المنظر وسوء المنقلب فی المال والاهل
وچون شب در آمدی بگفتی امسینا وامسی الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله ولا اله الا
الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسالک
من خیر هذه اللیلة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها اللهم انی اعوذ بک
من الکسل والهرم وسوء الکبر وفتنة الدنیا وعذاب القبر وچون خفتی بپهلوی راست
بر زمین نهادی و گفتی اللهم انی اسلمت نفسی الیک ووجهت وجهی الیک وفوضت
امری الیک والجات ظهری الیک رغبة ورهبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک
آمنت بکتابک الذی انزلت ونبیک الذی ارسلت وچون صبح آمدی گفتی
اصبحنا واصبح الملک لله والحمد لله ولا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله
الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اسئلک من خیر هذا الیوم وخیر ما فیه واعوذ
بک من شره وشر ما فیه اللهم انی اعوذ بک من الکسل والهرم وسوء الکبر
وفتنة الدنیا وعذاب القبر ودر عقب هر نماز این دعا بخواندی لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله
لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه له النعمة وله الفضل وله الثناء الحسن لا اله الا الله
مخلصین له الدین ولو کره الکافرون اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت
ولا ینفع ذا الجد منک الجد ونقل صحیحست بروایات مختلفه که فرمود هر که بعد از نماز
صبح سی وسه بار بگوید سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی وچهار بار بگوید الله اکبر حق
تعالی خیر دنیا وآخرت روزی کند وثواب درجه از سابقان درگذراند وبروایت اهل البیت

اول تکبیرات وبعد از آن تکبیر پس تحمید هم از رسول صلوات الله علیه
نقلست که هر که صد بار سبحان الله بگوید وشبانگاه صد بار سبحان باشد که صد حج گزارده
باشد وهر که بگوید صد بار الحمد لله سبحان باشد که صد بنده آزاد کرده باشد وهر که صد بار بگوید
لا اله الا الله سبحان باشد که صد اسب در راه خدای تعالی جهاد کرده باشد وهر که صد بار
بگوید الله اکبر ثواب هیچ کس در آن روز چندان ثواب او نباشد واز ائمه اهل بیت
نقل است که هر بنده که باخلاص وصدق ونیاز هر صباح ومسا این دعا بخواند حق تعالی او را از [جمیع]
مخاوف دنیا وآخرت برهاند وبکرامات انبیا در آخرت مخصوص گرداند ان شاء الله تعالی
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم سبحان الله آناء اللیل واطراف النهار و
سبحان الله بالغدو والآصال سبحان الله بالعشی والابکار فسبحان الله حین تمسون
وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت
ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون سبحان ربک
رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین سبحان ذی الملک
والملکوت سبحان ذی العزة والجبروت سبحان الملک الحی الذی لا ینام ولا یموت
سبحان القائم الدائم سبحان العلی الاعلی سبحان الحی القیوم سبحانه وتعالی سبوح
قدوس رب الملائکة والروح سبحان الذی لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار وهو اللطیف الخبیر اللهم انی اصبحت منک فی نعمة وخیر وبرکة وعافیة
فصل علی محمد وآله واتمم نعمتک وخیرک وبرکاتک وعافیتک بنجاتنا من النار وارزقنی
من شکرک وعافیتک وفضلک وکرامتک ابدا ما ابقیتنی اللهم بنورک اهتدیت [یت]
وبفضلک استغنیت وبنعمتک اصبحت وامسیت اللهم انی اشهدک وکفی بک
شهیدا واشهد انبیائک ورسلک وملائکتک وحملة عرشک وسکان سمواتک
وارضک وجمیع خلقک انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک وان محمدا
عبدک ورسولک وانک علی کل شیء قدیر واشهد ان الجنة حق وان النار حق
والنشر حق والساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم لک الحمد
حمدا سرمدا ابدا لا انقطاع له ولا نفاد ولک الحمد والشکر بجمیع محامدک کلها علی

جميع خلقك كلها حتى انتهى الحمد الى ما تحب وترضى ولك الحمد على اكله وشربه
وبطشه وقبضه وبسطه في كل موضع شعرة اللهم لك الحمد حمدا خالدا مع خلودك
ولك الحمد حمدا لا امد له دون مشيتك ولك الحمد حمدا على عفوك بعد قدرتك
اللهم لك الحمد صادق الوعد وفي العهد عزيز الجند قائم المجد ولك الحمد رفيع الدرجات
مجيب الدعوات منزل الايات عظيم البركات مخرج النور من الظلمات مبدل
الحسنات سيات وجاعل الحسنات درجات اللهم لك الحمد غافر الذنب وقابل
التوب شديد العقاب ذي الطول لا اله الا هو اليه المصير اللهم لك الحمد
في الليل اذا يغشى ولك الحمد في النهار اذا تجلى ولك الحمد في الاخرة والاولى
ولك الحمد عدد عدد كل نجم وملك في السماء ولك الحمد عدد الثرى والحصى والنوى
ولك الحمد عدد اوزان مياه البحار ولك الحمد عدد اوراق الاشجار ولك الحمد
على ما احاط به علمك حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه كما يحب ربنا ويرضى وكما ينبغي
لكرم وجهك وعز جلالك پس ده بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد وهو اللطيف الخبير پس ده بار بگويد لا اله الا الله وحده لا شريك له
له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الخير وهو على كل شيء
قدير ده بار بگويد استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه
ده بار بگويد يا الله ده بار بگويد يا رحمن ده بار يا رحيم ده بار يا بديع
السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام ده بار يا حنان يا منان
ده بار يا حي يا قيوم ده بار يا حي لا اله الا انت ده بار بسم الله الرحمن الرحيم
ده بار صلوات بر پيغامبر عليه الصلوة والسلم بفرستد اللهم افعل بي ما انت اهله
ده بار بگويد آمين امين آمين **فصل سوم** در ذكر دعا استفتاح نقل است
كه هر كه پانزدهم رجب شش ركعت نماز بگزارد در هر ركعتي يكبار فاتحه وقل يا ايها الكافرون
وسه بار قل هو الله ويك بار آية الكرسي بخواند وچون از نماز فارغ شود صد بار فاتحه بخواند وصد بار
قل هو الله پس الانعام بخواند والكهف ومريم وطه وتبارك ولقمان والم سجده وحم عسق
ودخان والفتح والرحمن الواقعه وسورة الملك ون وسل اتى واذا السما انشقت
تا آخر قران بعد از ان صد بار بگويد يا قاضي حوائج السائلين وصد بار بر پيغامبر عليه

الصلوة والسلام صلوات فرستد وده بار آية الكرسي بخواند وبعد از ان اين دعا بخواند
هر حاجتي باشد هم دران سال بر آيد ان شاء الله **واين دعا اينست** صدق الله العظيم
الذي لا اله الا هو الحي القيوم واتوب اليه ذو الجلال والاكرام الرحمن
الرحيم الحليم الكريم الرشيد الذي ليس كمثله شيء وهو السميع العليم
وصدقت انبياؤه وبلغت رسله رسالاته ونحن بذلك من الشاهدين اللهم لك
الحمد ولك المجد ولك العز ولك الفخر ولك القهر ولك الرحمة ولك المهابة
ولك العظمة ولك السلطان ولك الامتنان ولك التقديس ولك التهليل
ولك التكبير ولك ما يرى ولك ما لا يرى ولك ما فوق السموات العلى ولك
ما تحت الثرى ولك الاخرة والاولى ولك ما ترضى به من الثناء ولك الحمد والشكر
والنعماء اللهم صل على محمد وعلى اله وعلى جبرئيل امينك وعلى وحيك القوي على امرك
المطاع في سمواتك ومحال كراماتك الناصر لاوليائك المدمر على اعدائك اللهم
صل على محمد واله وعلى اسرافيل اللهم صل على محمد واله وعلى ميكائيل رحمتك
المخلوق لرافتك المستغفر لاهل طاعتك اللهم صل على محمد واله وعلى اسرافيل حامل
عرشك وصاحب الصور المنتظر لامرك الوجل المشفق من خيفتك اللهم صل على محمد
واله وعلى حملة العرش وملائكتك المقربين وصل على السفرة والبررة الطيبين
وعلى ملائكتك الكرام الكاتبين يا ذا الجلال والاكرام وعلى
الجنان وخزنة النيران وملك الموت والاعوان اللهم صل على ابينا
ادم بديع السموات الذي اكرمته بسجود ملائكتك واباحة جنتك
اللهم صل على امنا حوا المطهرة من الرجس المتردد بين محال القدس اللهم
صل على محمد وال محمد وسلم اللهم صل على هابيل وشيث وادريس
ونوح وهود وصالح وابرهيم واسمعيل واسحق ويعقوب ويوسف
والاسباط ولوط وشعيب وايوب وموسى وهرون ويوشع وميشا
والخضر وذي الكفل وداود وسليمن ويونس وزكريا ويحيى اللهم
صل على محمد وال محمد وبارك على محمد وال محمد كما صليت وباركت
وترحمت على ابرهيم وعلى ال ابرهيم انك حميد مجيد اللهم

بل

رضوانهم

بکل ما سألک به احد منهم من مسألة شریفة غیر مردودة وبما دعوتک به من دعوة
مجابة غیر مخیبة یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم یا کریم یا حلیم یا عظیم یا علیم
یا جلیل یا جمیل یا کفیل یا وکیل یا مقیل یا کبیر یا قدیر یا نصیر یا شکور یا مجیب
یا منیر یا منیب یا بر یا قادر یا قاهر یا ظاهر یا باطن یا ساتر یا ناشر یا وتر یا حفیظ
یا من له التدبیر والیه المقادیر یا من له التدابیر یا مرسل الریاح یا فالق الاصباح
یا راد ما قد فات یا باعث الاموات یا صارف الاوقات یا مفتح الابواب یا ذا الجلال ل
والاکرام پس سر بسجده نهد اللهم لک سجدت وبک آمنت
فارحم ذلی ومسکنتی وفقری وافتح بمنک وکرمک یا ارحم الراحمین
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله کفاء نعمته والصلوة والسلام
علی خیر خلقه محمد وعترته الطاهرین اما بعد این مقاله سوم است از قسم
اول در علم تصوف وتوابع آن مشتمل بر پنج قسم اول علم سلوک
که آن عبارتست از معرفت کیفیت قیام بحقوق عبودیت وشرایط ریاضت وآداب خلوة
واین قسم را طریقه خوانند وما آنچه خلاصهٔ مطالب این فن باشد در چند فصل ایراد کنیم
فصل اول در بیان اعتقاد سالک توجه سالک باداء حقوق عبودیت وقتی
درست آید که بیخ هوا وعنا از دل بکلی انتزاع کند وخود را از رسوم وعادات باطله وآرا
واعتقادات فاسده برهاند ودیدهٔ بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی بگشاید وبعلم
یقین وبرهان مبین بداند وببیند وگواهی دهد که هیچ چیز استحقاق عبادت ندارد الا موجود
وجود ازلیه وبقای سرمدیه لذاته مراورا واجبست وجمیع صفات کمال از علم وقدرت
وارادت وغیر آن ذات او را ثابت ساحت عزتش از تردد اوهام وتعرض
افهام خالی وپایهٔ رفعتش از مناولهٔ حواس ومجادلهٔ قیاس متعالی زمین وآسمان وهرچه سمت
امکان دارد آفریده او وملائکه ورسل برگزیدگان حضرت ورسانندگان رسالت او ومحمد
مصطفی علیه من الصلوات ازکاها ومن التحیات اسناها رسول بحق وفرستاده او
بکافهٔ خلق جملهٔ ادیان وملل بظهور دین وملت وکتاب شریعت او منسوخ وطریق نبوت
ومنهاج دعوت بختم رسالت او مسدود وهرچه بدان اخبار فرموده اند وحشر ونشر وثواب
وعقاب همه محض صدق وعین صواب واهل بیت واصحاب او که ورثهٔ علم وحمله کتابند

وببرکت قبول آثار وحی سماوی ومشاهدت انوار اطوار نبوی صفای قلوب وطهارت
نفوس یافته ودیدهٔ بصیرت بنور یقین منور گشته از شائبهٔ نفاق وعدوان وداعیهٔ
افک وطغیان منزه ومبرا ومطهر ومعرا بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین واعتقاد برین وجه
اول مرتبهٔ توحیدست که توحید ایمانی خوانند ودر علم حقیقت بجمیع مراتب آن اشارت
افتد ان شاء الله تعالی فصل دوم در کیفیت اعمال سالک بدانکه
نفس آدمی بحسب هوا وطبیعت بحکم ان النفس لامارة بالسوء پیوسته خواهد که فرمان ده بود
نه فرمان بر وآن صفت عین منازعتست با حق تعالی در الهیت ومعبودیت پس هرگاه که
در نفس سالک صفت انقیاد وامر الهی پدید آید وامارهٔ او بمأموریه مبدل شود وآن تنازع
وتمانع مرتفع گردد وایمان سالک که بمثابت نورست باتصال امداد زیت عمل متزاید گردد
واز دوام اتصال امداد زیت عمل مصباح ایمان همواره زجاجهٔ قلب ومشکات بدن منور
باشد وهرچند ایمان بنفس خود منور ومضیست اما چون نور عمل بدو پیوندد نور علی نور شود
واول مرتبه عمل قول لا اله الا الله ومحمد رسول الله چه مراد از عمل استعمال جارحه زبانست
وبعد از قول شهادتین قیام بعبادات بدنی ووظایف شرعی چه همچنانکه زبان ترجمان وشاهد
دلست که از سر او حکایت کند وبر ایمانش گواهی دهد جوارح دیگر نیز همه ترجمان وشواهد
دلند که از سر او اخبار کنند وبر حال او گواهی دهند پس هر عضوی از اعضا که آنرا در مقتضیات احکام
شرعی استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل وظهور نور توحید در سر وچون
کیفیت عمل بعبادات وتوزیع اوقات بر اذکار واوراد ودعوات در شرعیات بشرح مبین ومقرر
شد بهمان اکتفا کرده شد فصل سوم در شرایط سلوک واز آن جمله دوازده شرط
یاد کرده شود اول آنکه بنا بر تطرق شبهات وتتبع شهوات در سر وعلانیه از قانون اسلام
وجادهٔ شرع منحرف نشود وبلم ولا ولعل وعسی مشغول نگردد ودر توجه بحضرت ربوبیت
چنان مستقیم باشد که بهیچ گونه بغیر او ملتفت نشود ۲ آنکه پیوسته با وضو وطهارت باشد تا بکرامات
محبت مخصوص گردد کما اشار بقوله عز وجل ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین سوم
آنکه خلوة اختیار کند از جمیع شواغل عزلت جسته در خانهٔ تاریک بریاضت مشغول گردد جهت
آنکه چون طرف حواس ظاهر بر خود ببندد طرف حواس باطن بر گشاده گردد چهارم
از مأکول وملبوسی که در آن شبهتی باشد همچو طعام اهل ظلم وفسق اجتناب نماید پنجم آنکه در اکل

نگردد **دوم** بذل وان چند نوعست اول انکه در مقابله بدلی دیگر افتد وآنرا مکافات
خوانند و دوم انکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود تا توقع مکافات وآنرا مشاجره خوانند وان دو
قسم از خواص عوامست **سیم** انکه بر سبیل ابتدا بود و نه توقع مکافات وآنرا ایثار خوانند
قال الله تعالی وَیُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وایثار بمال باشد
چنانکه کریمان کنند یا بجاه چنانک گویند یکی از مشایخ پیش والی زمان قبول داشت و گاه گاه بعضی
از ارباب حاجت بجهت قضا حوایج بجاه او توسل جستندی و او بواسطهٔ آن پیش والی تردد کردی
تا تردد او بسیار شد و والی ملول گشت روزی بشفاعت یکی پیش او رفت او مسموع
نداشت چون بازگشت صاحب حاجتی دیگر پیش آمد و او را بشفاعت بازگردانید چون پیش
والی آمد و ان قصه دفع کرد والی در خشم شد و گفت چند نوبت آمدی و شفاعت مقبول
نیفتاد چرا آب روی خود را میریزی شیخ گفت بدین آب روی زراعتی یا اسبابی نمی
بخواهم ساخت من انچه کار خود است میکنم تو اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی مکن در والی ان سخن
کارگر آمد و از گفت خود پشیمان شد و عذر خواست و تمامت حاجات او قضا کرد و در
خبراست که مَنْ وَاسَى أَخَاهُ بِمَالٍ أَوْ جَاهٍ أَوْ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ حُشِرَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَعَ النَّبِيِّينَ
وَالصِّدِّيقِينَ یا بجان چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلم کرد در شبی که رسول صلوات الله
علیه از مکه مهاجرت میفرمود یا بدرجات و کرامت اخروی چنانک امیر المؤمنین حسین کرد
با برادر خود حسن علیه السلم در وقتی که میان ایشان اندک غباری ظاهر شده بود و او برفع
پیش حسن نرفت تا حسن پیش او آمد پس حسین گفت مَا تَخَلَّفْتُ عَنْكَ تَكَبُّرًا وَلَكِنْ
سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِذَا اهْتَجَرَ رَجُلَانِ فَسَبَقَ أَحَدُهُمَا
مُصْلِحًا كَانَ سَابِقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَتْرُكَ بِدَرَجَاتِ الْجَنَّةِ **چهارم** انکه
در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند وان مرتبه اخص الخواص است خلق **پنجم** قناعت
وان عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت
و سالک چون صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت
او را مسلم شد و براحت ابدی و عزت سرمدی رسید و در تفسیر این آیت که فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیَوةً
طَیِّبَةً گفته اند مراد بحیوة طیبه قناعتست و چگونه قانع را حیوة طیبه نباشد و حال انکه
منغص عیش و مکدر حیوة جز طلب فضول و اهتمام تحصیل و تاسف بر فوت آن نیست

و شرب اعتدال نگاه دارد لقوله تعالی کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا بلکه تا تواند جهت
تسخیر قوا و نفی امواد در تقلیل آن کوشد و اگر روزه باشد بهتر چه سالک چون با نفس و شیطان
جهاد کند او را از سپری که دافع سهام وساوس شیطان گردد ناچار بود و ازینجاست که رسول
علیه السلم فرمود الصَّوْمُ جُنَّةٌ **ششم** انکه ترک خواب کند زیرا که چون از خواب
و استراحت باز ایستد قوی و اجزاء بدنی بسبب کلال و تعب ضعیف شوند و دل از حجب
عاری گردد و ذکر مشتاق شود مگر کثرت ذکر او را چنان مشوش گرداند که نداند که چه میگوید
چه آن هنگام اگر لحظه بخسبد یا بیارامد شاید قال الله تعالی كَانُوا قَلِيلًا مِنَ
اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ **هفتم** دوام ذکر با حضور دل بحیثیتی که
جملگی اعضاء بدن بدان مستغرق بود و افضله لا اله الا الله تا بدو نفی قدرت و الهیت نفس و هوا
و شهوت و شیطان کند و اثبات الهیت حق تعالی و ایمان او بپیوسته بسلامت باشد
هشتم ربط قلب بشیخ جهت انکه شیخ رفیق اوست در راه قال الله تعالی
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
نهم تحلیه و تزکیه بواسطهٔ تخلق باخلاق حمیده و انخلاع از صفات ذمیمه چنانکه در فصلی مفرد
ایراد کرده شود **دهم** رعایت آداب سلوک چنانک شرح آن نیز در فصلی مفرد یاد
کرده شود **یازدهم** تتبع مقامات و مقام باصطلاح متصوفه عبارتست از مرتبهٔ که سالک
بدان رسد و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد بلکه وجود سالک محل تصرف او
بود **دوازدهم** تلقی احوال و احوال باصطلاح عبارتست از واردات غیبی که از عالم
علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد باشد تا ان وقت که بکمند جذبهٔ الهی از مقام
ادنی باعلی کشد **فصل چهارم** در تزکیه و تحلیه تزکیه اتصاف نفس است
بصفت فنا و آن بترک دنیا و امانت هوا تواند بود قال الله تعالی قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا
و اول مرتبهٔ ان زهد است و دوم عبادت و تحلیه اتصاف نفس است بصفت بقا و آن
بتخلق باخلاق الله تواند بود **واول** همه اخلاق صدقست قال الله تعالی كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
و قال النبی علیه السلم عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ و مراد از صدق فضیلتیست
راسخ در نفس آدمی که اقتضاء توافق ظاهر و باطن و تطابق سر و علانیه او کند و علامت
صدق آنست که اگر سر او علانیه گردد و خلق عالم بر حال او مطلع شوند تغیر و شرمسار

واین معنی از صاحب قناعت مسلوب خلق چهارم تواضع وآن عبارتست از وضع نفس خود
با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف قال الله تعالی فلبئس مثوی المتکبرین
خلق پنجم حلم وان عبارتست از کظم غیظ واحتمال از خلق نازیبا عجز خلق ششم عفو
که ان از بدی درگذشتن است قال الله تعالی خذ العفو وقال ایضاً وان تعفوا
اقرب للتقوی وقال النبی علیه السلم العفو لا یزید العبد الا عزا فاعفوا یعزکم الله خلق هفتم
احسان وآن عبارتست از آنکه در مقابلهٔ بدی نیکی کند و سالک را بخلق بدین دو خلق از لوازم
احوالست چه حقیقت معنی توحید که سرمایه معامله اوست با حق سبحانه وتعالی اقتضا آن کند
که خلق را در افعال روابط مشیت وقدرت حق داند وحینئذ مواخذه نباشد خلق هشتم تودد
وتالف با مردم که از جملهٔ اخلاق کریمه واوصاف شریفه است وهرچند در نهاد مردم این خلق تمامتر
خیر وسعادت در وی بیشتر ودر خبرست که المؤمن الف مالوف ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف
ووحدت وعزلت که محبوبست بنسبت با اشرار ولیامست اما صحبت با اخیار اشرف مطالب
واعز مآربست چه اهل خیر وصلاح بواسطهٔ مخالطت وممازجت نفوس وارواح اوصاف
کمال وخیر از یکدیگر اکتساب کنند وتاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده ومعاینه از بیان
مستغنیست **فصل پنجم** در مقامات سالک بدانکه اساس جملهٔ مقامات
سالک واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبی او واول توبه است قال الله تعالی
ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون وامیر المؤمنین علی رضوان الله علیه فرموده العجب
ممن یقنط ومعه النجاة قیل وما هی قال التوبة والاستغفار ومعنی توبه شرعا
رجوعست از معصیت باطاعت وتوبه بر وجه مذکور مرتبهٔ اولست از مراتب توبه که
سالک در وی با عموم خلق مشارکت ومرتبهٔ دوم زهادست وآن رجوعست از رغبت اندرونی
بدنیا وزخارف ومرتبهٔ سیم توبهٔ اهل حضورست که آن رجوعست از غفلت بحضور
ومرتبهٔ چهارم توبهٔ متخلقانست که آن رجوعست از اخلاق سیئه باخلاق حسنه ومرتبهٔ
پنجم توبهٔ عارفانست که آن رجوعست از رویت حسنات خود با حق چه عارف هرگاه که
حسنه با خود اضافت کند بروی واجب بود که از آن توبه کند واز فعل خود بفعل حق بازگردد
واهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند واز آن توبه واجب شمرند **مقام اول**
ورعست قال النبی صلی الله علیه وسلم ملاک دینکم الورع ورع در اصل توقی نفس است از وقوع

در معاصی وبعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک شبهات وفضولست قولاً وفعلاً ظاهراً
وباطناً **مقام دوم** زهدست ومراد از زهد صرف رغبتست از متاع دنیا واعراض
قلب از اعراض آن وزهد خواص زهد در زهدست ومعنی آن صرف رغبتست از حصول
زهد که پسندیده‌ان رغبت واختیار بنده وتطلع نفس اوست با حظوظ اخروی واین معنی بفناء
ارادت واختیار خود را در ارادت حق درست آید وزهد اخص خواص زهادست با ختیار حق بعد
از فناء اختیار خود **مقام سوم** فقرست واین مقام ثانی مرتبهٔ زهدست
زیرا که فقر عبارتست از عدم تملک اسباب وسالک طریق حقیقت بدین نتواند رسید
الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد چه تملک او درست نیاید
واطلاق فقر که بر کسی که رغبت دنیا داشته باشد واگر هیچ ندارد بعاریت ومجاز بود وموحد چو
فقر نتواند بود بواسطهٔ آنکه چون او جملهٔ اسباب را در تصرف وملکیت مالک الملک بیند
امکان حوالت مالکیت بخود واو را صورت نبندد واگر مملکت عالم جمله در حوزهٔ تصرف او آید
بمجان خودرا از تملک آن بری داند وفقراء محقق چند طایفه اند طایفهٔ آنکه دنیا واسباب
از آن هیچ ملک نه پندد واگرچه در تصرف ایشان بود وهرچه بدست ایشان آید ایثار کنند و
وبدان توقع عوضی در دنیا وآخرت ندارد وطائفه آنکه با این دو وصف هیچ حال ومقام از آن
خود نبینند وطایفه آنکه با این اوصاف ذات وهستی خود را از آن خود نبینند وایشان زانه ذات
بود ونه صفت نه حال ونه مقام نه فعل ونه اثر ودر دو عالم هیچ ندارد واین وصف که هیچ
ندارد **مقام چهارم** صبرست قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب وقال علی علیه السلم الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر وصبر بحسب عرف
حبس مریدست از مراد سنی عنه یا ربط کاره بر مکروه ماموربه واثبات این مقام بعد از فقرا
از آنجهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبرست بر فقر وهیچ چیز در تحریک نفس ودر تمرن او
چندان اثر ندارد که صبر چه صابر بپیوسته در مکارع بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر
چشاند وعروق منازعت وخشونت استقصا بتجریع آن از وی نزع می کند وسالک
باید که نفس خود را بتجریع مکاره بتدریج معتاد گرداند تا بعد از آن اگر مکروهی حادث شود
از آن متغیر ومتاثر نگردد وصبر اگر از محرمات شرعی بود که نفس بدان توقی داشته باشد
یا از شبهات وزیادات قولی وفعلی یا بر اداء فواضل ونوافل یا بر خمول ذکر یا در بلا ومصیبت

این جمله را صبر فی الله خوانند و اگر صبر باشد بر دوام مراقبه و ذکر حق سبحانه و تعالی از آن صبر
علی الله خوانند **مقام پنجم** شکر است و شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا
و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان و نشر بعضی اعمال جوارح است
در آنچه جهت مخلوق باشند و بنا بر آنکه ثمرهٔ صبر ثواب است و اداء شکر بحصول این نعمت لازم
لاجرم مقام شکر پس مقام صبر آمد و شکر را بدایتیست و نهایتی بدایت او علم است
بوجود نعمت و کیفیت اداء شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم مثلا چون بداند که زبان
نعمتیست و شکر آن تلاوت قرآن و ذکر حق و نصیحت و صدق و چشم نعمتی و شکر آن مشاهدهٔ
آیات قدرت و حکمت الهی از صحایف و الواح سموات و ارضین و علی هذا در جمیع اعضا
و جمیع اشیا که حق تعالی او را کرامت فرموده بشکر علمی رسیده باشد و هر گاه که بر مقتضیات
آن عمل کند بشکر عملی که نهایت شکر است رسیده باشد و شکر علمی از جهت سهولت کثیر الوجود است
و شکر عملی از غایت عزت قلیل الوجود قال الله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل
من عبادی الشکور **مقام ششم** خوف یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از
طمأنینه امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و هر چند منتهیان را عاقبت خوف نماند اما سالک را در بدایت
حال تا نضجی پدید آید از حرارت خوف چاره نباشد و چون دل نم گشته در حرارت این خوف
نضجی تمام بیابد و خامی طمع و کدورت طلب و حظوظ بکلی در مضیق این خوف از و متخلف شود
و صفای مطلق پدید آید قلب گردد و دست کرامت او را خلعت محبت در پوشاند و از کسوت
وجود ظلمانی و نورانی منخلع گرداند و این همت را از التفات بوجود خود پاک بیفشاند پس
وصل و فراق و قرب و بعد بنسبت با او یکسان گردد و درین مقام اسم ولایت بحقیقت
برو اطلاق کنند و حزن و خوف از و بردارند چه اولیاء حق را نه خوف بود و نه حزن چنانکه باری تعالی
فرمود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون **مقام هفتم** رجاست
و معنی رجا ارتیاح قلبست بملاحظهٔ کرم مرجو و ازانجهت که فایدهٔ رجا تبرید و ترویح است نسبت
بحال دارد و اگر نه شرار آتش خوف دلهای فسردهٔ بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی خامی
قساوت بماندی و اگر نه مروحهٔ رجا ترویح قلوب خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی
لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو اعتدال در وی پدید آید
و مزاج ایشان مستقیم گردد و اصل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجاء او بر نیل حظ

دنیوی یا اخروی

دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آن را کاره باشد رجاء او مظنهٔ اعتراض بود و خوف و رجا
بمثابت دو قدم اند مر سالک را که بدان قطع منازل و مراحل کند گاه بقدم خوف از مهالک وقوف
و فترت بگذرد و گاه بقدم رجا از ورطات یاس و قنوط راه بیرون برد **مقام هشتم**
توکل است و مراد بتوکل تفویض امرست با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل
ارزاق عمت نعماؤه و تقدست اسماؤه و توکل نتیجهٔ حقیقت ایمانست قال الله تعالی
و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و علامت آن بود که سالک زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر
بسپارد و از حول و قوت منخلع گردد و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود
مسبب الاسباب وجودی در نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد **مقام
نهم** رضاست و مراد برضا رفع کراهیت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدرست
و این مقام نهایت مقام سالکانست و کدام مقام وراء آن تواند بود که کسی در محل رضاء رحمان
آید آنجا که نظر رضا باشد سیئات و حسنات نماند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة
و کدام حال خوشتر از آنکه کسی را هرگز مکروهی نرسد قال علی علیه السلم من جلس علی بساط
الرضا لم ینله مکروه **فصل ششم** در بیان حالات سالک بدانک از جملهٔ حالات
یکی محبتست که بناء جملهٔ احوال عالیه بر وست و ازان جهت که محبت موهبت است جملهٔ احوال را
که مبنی است بر ان مواهب خوانند و محبت بر دو نوعست محبت عام که آن میل قلب بمطالعهٔ
جمال صفات و محبت خاص که آن میل روحست بمشاهدهٔ جمال ذات و هر چند محبت را سببی
معین نیست اما علامت آن بسیارست از انجمله آنک دل او از محبت دنیا و آخرت خالی
باشد قال الله تعالی یا عیسی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الآخرة
ملأته حبی و قال یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی و حب غیری اما شاید
که محبت الهی با شفقت بر غیر در یک دل جمع شود و بعضی را ان شفقت محبت نماید و نشان آنکه
شفقتست نه محبت آن باشد که اگر صاحب این دو وصف را مخیر گردانند میان هر دو طرف
غیر ترک کند چنانچه نقل کنند که وقتی امیر المومنین حسین علیه السلم پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت
علی علیه السلم فرمود نعم حسین گفت کیف تجمع محبتان فی قلب واحد علی خواست که
او را بیازماید که در حقیقت تا چه پایه است فرمود ما قولک فیه حسین گفت لو خیرت
بین قتلی و ترک الایمان ماذا تختار علی فرمود اختار القتل حسین گفت تلک اذن شفقة

لا محبة علی او را تحسین فرموده دعا کرد و علامتی دیگر آنک هر چیز که بر وعرضه کنند بدان التفات
نماید و نظر از حسن محبوب باز نگیرد و علامتی دیگر آنک وسایل وصول محبوب را دوست
دارد و مطیع و مستسلم باشد چه آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود
قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و علامتی دیگر آنک از موانع وصول محبوب
اگر خود فرزند بود برحذر باشد چنانک گویند ابرهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با رفیقی عقد
مصاحبت کرد و از جانبین شرط رفت که هر چه از منکرات یکدیگر مشاهده کنند باز نپوشند
چون بمکه رسیدند ناگاه عماری مزین دیدند و پسری صاحب جمال در و نشسته ابرهیم در و نگریست
و نظر مکرر کرد اینرا رفیقش او را بدان مواخذت کرد ابرهیم آب در چشم آورد و گفت ذاک ولدی
فارقته و هو صغیر فالان لما رأیته عرفته رفیقش گفت اخبره عنک ابرهیم گفت لا فان ذاک
شیء ترکناه لله فلا نعود فیه و این دو بیت انشا فرمود شعر هجرت الخلق طرا فی هواکا
وایتمت العیال لکی اراکا ولو قطعتنی اربا ثم اربا لما حن الفؤاد الی سواکا
و علامتی دیگر آنک اندک مراعات محبوب بسیار داند و طاعت بسیار خود اندک چنانک
بایزید گفت المحبة استقلال الکثیر منک واستکثار القلیل من حبیبک و علامتی دیگر حیرت
و هیمانست در مشاهده جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعه نور مشاهده
محبوب کلیل و خیره گردد و از انجمله شوق و مراد از شوق هیجان داعیه تمتع از محبوبست
و شوق بحسب انقسام محبت بدو قسم منقسم شود شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت
و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق بغایت
قلیل الوجودست چه بیشتر طالبان رحمت الهند نه طالبان اله و حال شوق مطیه ایست
که راصدان کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند قرب و قرب در عرف متصوفه عبارتست
از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت
قرب و استغراق و غیبت خود هم غایب بود حیا و حیا از جمله احوال مقربانست چند انکه
قرب زیادت حیا بیشتر و هر که حال حیا هنوز بدو نرسد و نیامد علامت آنست که هیچ مرتبه
از مراتب قرب نیافته است و حیا آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع خداوند منطوی
گردد و حیا بر دو نوعست حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه است
که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناؤه بر سیئات و تقصیرات خود

منطوی گردد و از انجمله قبض و بسط سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وا
محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل
او فرو آمدن گیرد و مراد از قبض انتزاع حظیست از قلب بامساک حال سرور ازو و مراد از
بسط اشراق قلبست بلمعان نور حال سرور و سبب وجود قبض ظهور اوصاف نفست
و حجاب شدن آن و سبب بسط رفع حجاب نفس از پیش دل و چون قبض و بسط از جمله
احوالند مبتدیان را از ان نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشته
باشند لاجرم مخصوص باشند بمتوسطان و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجا بود چنانکه
منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجا بحکم ایمان مشترک باشند میان متوسط و مبتدی و همچنین
هم و نشاط بحکم طبع و منتهیان را بحکم انسلاخ از وجود نه قبض بود و نه بسط نه خوف نه رجا نه هم و نه نشاط
و از انجمله فنا و بقا و فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایت
سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بیکبارگی قطع کند و سیر فی الله انگاه
متحقق شود که بنده بعد از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان بیابد تا بدان در عالم
اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و بعضی گفته اند فنا غیبتست از
اشیا و بقا حضورست با حق و این معنی نتیجه شکرست

فصل هفتم

در بعضی اصطلاحات سلوک بدانک لفظ جمع عبارتست از رفع مباینه و اثبات و اسقاط اضافت
و افراد شهود حق سبحانه و تفرقه عبارتست از وجود مباینه و اثبات عبودیت و ربوبیت
و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع
با تفرقه حق صرف و اعتقاد صحیح پس باید که پیوسته روح که محل مشاهده است در عین جمع بود
و قالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و تجلی انکشاف شمس حقیقت حق
تعالی و تقدس از غیوم صفات بشری بغیبت ازو و استتار احتجاب نور حقیقت
بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات ان و تجلی سه قسمست یکی تجلی ذات دوم تجلی صفات
سوم تجلی افعال و اول تجلی که بر سالک آید در مقامات سالک تجلی افعال بود و انگاه تجلی
صفات و بعد از ان تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت
ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات و شهود
تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده

و شکر پیش ایشان عبارتست از رفع تمییز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور
عقل در اشعهٔ نور ذات چنانک بواسطهٔ آن رابطهٔ تمییز و تصرف از بنده مسلوب گردد بحیثیتی
که محل حکم باطن که جمع است از محل حکم ظاهر و تفرقه است باز نشناسد و بافشاء ربوبیة
که مکنون خزانهٔ غیرتند مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کند
و بعضی گفته‌اند عبارتست از غیبتی که بسبب واردی قوی حاصل شود **صحو** عبارتست
از معاودت قوت تمییز و احکام رجوع جمع و تفرقه است با محل و مستقر خود

فصل هشتم

در خلوة و آداب و ثمرات آن بدانک چون حضرت رسالت
بواسطهٔ غلبه محبت الهی و غلواء شوق ناشناسی بجناب حق از خلق عزلت جستی و گاه گاه بغار
حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش گفتندی ان محمدا عشق ربه لاجرم
متصوفه سالک در مبداء بخلوت فرموده‌اند تا در کورهٔ خلوت نفس او باتش ریاضت
گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و تعیین آن باربعین مستفاد است
از آنچه رسول علیه الصلوة و السلم فرمود مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِینَ صَباحًا ظَهَرَتْ یَنابِیعُ
الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَی لِسانِهِ و از کلام الهی در بیان میقات و تبتل و انقطاع موسی علیه السلم
با حق تعالی آنجا که فرمود وَ واعَدْنا مُوسی ثَلٰثِینَ لَیْلَةً وَ اَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ
اَرْبَعِینَ لَیْلَةً چون موسی را از برای استعداد قرب و مکالمت حق سبحانه و تعالی بخلوت
و امساک از طعام و شراب چهل شبانروز احتیاج بود دیگران احتیاج بدان طریق اولی بود
و اما وجه حکمت در آنک شریعت از جمیع معنی میقات را باربعین مخصوص گردانید امری
غامض است و اطلاع بر آن الا انبیا و خواص و اولیا را متعذر و بعضی گفته‌اند چون حق سبحانه
و تعالی خواست که آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند اصل او را
از خاک گردانید تا مناسب این عالم باشد و آنرا بچهل شبانروز ترشیح و تخمیر کرد چنانچه
فرمود خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ اَرْبَعِینَ صَباحًا هر صباح ازان اشارت بوجود صفتی در وی کرد
که سبب تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی او را از مشاهده جمال قدم حجابی شود و هر حجابی سبب
بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بعد
از حضرت متاصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت در تعیین
چهل صباح باخلاص که شرح صحت خلوتست آن باشد که برعکس ترتیب اول هر صباحی

حجابی مرتفع شود و قربی بدید آید تا بوجود چهل صباح حجب چهل گانه مرتفع و منکشف شود و از
آداب خلوت آنست که تخلیص نیت از شوائب طلب اغراض دنیوی و اعواض اخروی
کرده از سر صدق و ضراعت متوجه قبله بنشیند و تا تواند در حالت جلوس بر هیات تشهد بود
و با خود چنان تصور کند که در حضرت عزت نشسته است و رسول الله صلی الله علیه و سلم آنجا
نشسته و حاضر با تقید وقار و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خواهان آن باشد
که ظاهر و باطن در هیات عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقت احکام الهی مستعد
نزول فیض ناشناسی گردد و اصل خلوت را گاه گاه در اثناء ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق
افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانک
نایم را در حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حالت حضور بی آنک غایب شوند
این معنی دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند تمت بعون الله تعالی و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دوم از مقاله سیم از قسم اول

علم حقیقت بدانک حقیقت بیش اکثر متصوفه باطن شریعتست و ما انچه خلاصه آن
باشد در چند فصل ایراد کنیم انشاء الله و تعالی

فصل اول

در حقیقت معرفت
و مراتب هر یک بطریق اختصار بدانک معرفت باصطلاح اهل حقیقت باز شناختن
معلوم مجملست در صور تفاصیل و ازینجا لازم آید که علم مقدمهٔ معرفت بود و مرتبهٔ او پیش
از مرتبهٔ معرفت مثلا در طب دانستن آنک امراض چند قسمند و اسباب و اعراض هر یک چند
و تدابیر و معالجات بر چه وجه باید آنرا علم طب خوانند و باز شناختن هر مرضی ازان معالجت
بی توقفی و رویتی و تدبیر آن کما ینبغی معرفت طب و معرفت الهی را مراتبست **اول** آنک هر اثری
که یابد از فاعل مطلق داند **دوم** هر اثری که از فاعل مطلق بود بتعین داند که نتیجهٔ کدام صفتست
سیم آنک مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد **چهارم** آنک صفت علم الهی را در صورت
معرفت خود باز شناسد و خود را از دائرهٔ علم و معرفت بلکه از وجود اخراج کند **و توحید** بیش
ایشان اسقاط اضافاتست و نفی صفات محدثات و مراتب توحید سه اند **مرتبه اولی**
توحید ایمانی که اعتقاد دست بمبدئیت واجب الوجود و وحدانیت و ازلیت بقا و سرمدیت
با سایر ثبوتی و سلبی و حقیقت بعث رسل و ختم آن بر سید المرسلین محمد المصطفی علیه
افضل الصلوات و التحایا و تصدیق بجمیع قران بدان ناطق شده از حشر و نشر و ثواب و عقاب

غیر آن و فائده این توحید خلاص است از شرک جلی و انخراط در سلک اهل اسلام مرتبهٔ دوم
توحید علمی که عبارتست ازانک موحّد از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست
الا ذات حق تعالی و تقدّس و جملهٔ ذات و صفات و افعال در ذات و صفات
و افعال او ناچیز اند و هر ذاتی و صفتی پرتوی و فروغی از نور ذات حقیقی و صفت او و این
توحید مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و اوّل مرتبه توحید اهل خصوص است
مرتبهٔ دوم توحید حالی و آن عبارتست ازانک حال توحید وصف لازم موحّد
گردد و جمله ظلمات رسوم وجود الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود
و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد چنانک نور کواکب در نور آفتاب و درین
مقام وجود موحّد در مشاهده وجود واحد چنان مستغرق گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را
هم صفت او بیند **فصل دوم** در حقیقت روح قال الله تعالی و تقدس
عن الروح قل الروح من امر ربی بدانک پایهٔ معرفت روح و ذروهٔ ادراک آن بغایت
رفیع و منیع است و کمند عقول وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات و اصحاب
قلوب که امناء اسرار غیوب اند و از رق هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف این غریب
نموده اند و جز بزبان اشارت ازان عبارت نکرده و شمه بعض موجودات و نزدیکتر
شهودی بحضرت عزت روح اعظمست که حق سبحانه و تعالی ازا بلفظ من روحی و من روحنا
بخود اضافت فرموده و اوّل صیدی که در شبکهٔ وجود افتاد بحکم فرموده خلق الله الارواح
قبل الاجساد باربعة الاف سنة حقیقت روح بود که مشیّت قدیمه او را از عالم امر بخلافت
خود در عالم خلق نصب کرد و مقالید خزائن اسرار وجود بدو تفویض فرموده او را بتصرف
دران ماذون گردانید و از بحر الحیات بهری عظیم بروی بگشود تا پیوسته ازو استمداد فیض حیات
میکند و باجزاء کون اضافت می نماید و صورت کلمات الهی را از مقر جمع یعنی ذات
مقدّس بمحل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد
و جهت کرامت او او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی و دوم از
برای ملاحظهٔ حکمت لم یزلی عبارت از نظر اوّل عقل فطری و نتیجه او محبت الهی
و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و نتیجه او نفس کلی و هر نفس که روح اضافی ازین جمع

استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی
بسبب فعل و انفعال و قوّت و ضعف نسبت ذکوره و انوثه پدید آید و رسم تعاشق و تلاصق
ثابت شد و برابطه امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان متولّدات اکوان موجود گشتند و بدست
قابله قدر از مشیمه غیب بعالم ظهور آمدند و چون لابدست که هر خلیفه مستجمع اوصاف مخلف بود
فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمال و جلال خود
در پوشانید و در پیشگاه آفرینش مکرم و ممکن گردانید و روح اعظم هر چند بحکم اوّل ما خلق الله نوری
و فی روایة روحی باضافت با حضرت خاتم رسالت مشرف بود امّا در عالم صورت اوّل
الفکر آخر العمل در حیز توقّف بداشت تا چون دائره تکوین بنقطه انتها رسید و بر نقطه
ابتدا منطبق گشت صورت ان در آینه وجود منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی درو متجلّی
گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و آوازهٔ خلافت آدم صفی
در ملاء اعلی منتشر گشت و بر منشور خلافت او توقیع ان الله خلق آدم علی صورته ظاهر شد
و بر لواء کرامت او آیت و علم آدم الاسماء کلها مرقوم گشت و ازمّه تسخیر و اعنّه تقدیر
در قبضهٔ تصرّف او نهادند و ملائکه را بسجود او فرمودند ملایک را ان کمال و جمعیت نبود بنا
بر انک بعضی از ایشان مظهر صفت جمال بودند و بس و بعضی مظهر صفت جلال و بس و آدم
جامع جمیع صفات جمال و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب بود و چنانک وجود آدم
در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت مظهر صور
نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم بحکم و خلق منها زوجها مثال تولد نفس از روح و تاثیر
ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا مصوّر شد و بر مثال
صدور اشیا از روح و نفس ذرات ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج
آدم و حوا در وجود آمدند **فصل سوم** در حقیقت قلب و معرفت ان بدانکه
دل بیش اهل حقیقت عبارتست از نقطهٔ که دائرهٔ وجود ازو در حرکت آمد و بدو کمال یافت
و سرّ ازل و ابد درو بهم پیوست و مبداء نظر درو بمنتهی بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی برو متجلّی
شد عرش رحمان و منزل قران و برزخ غیب و شهادت و روح و نفس نتیجه وجود اوست
و غرض از ارتباط ملک و ملکوت مسرح نظر و مطرح شهود او صورت او از عین عشق
مصوّر و بصیرت او بنور مشاهده منوّر چون نفس از روح جدا گشت عشق از طرفین پدید

آمد و از عین عشق صورت قلب متولد شد و برمثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس واسطه
گشت و دلیل بر آنک صورت دل از عین عشق پدید آمد آنست که هر کجا جمالی بیند با او در آمیزد و هر کجا
چنین بیند بدو در آویزد و هرگز منظوری و محبوبی و دل آرامی نباشد وجود او بعشق قایم است
و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان برمثال عرش رحمانست چنانک عرش قلب اکبرست
در عالم کبیر قلب عرش اصغرست در عالم صغیر و دل را صورتیست و حقیقتی صورت او آن مضغه
صنوبریست که در جانب ایسر بدن مودع است و حقیقت او از لطیفهٔ ربانی که یاد کرده شد
و میان این حقیقت و صورت او نفس انسانی متوسط است زیرا که حقیقت دل محض
لطافتست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق منافرت بس
نفس انسانی که روئی در عالم لطافت دارد و روئی در عالم کثافت میان صورت دل
و حقیقت او واسطه شد تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و نفس بنسبت
وجه لطیف آنرا قبول کند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل سازد و از و باقطار بدن رسد
چنانک اول فیض رحمت از حضرت ربوبیت بحقیقت عرش فایض شود و از و بجملهٔ عرش
رسد و بواسطهٔ ایشان بصورت بوند و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد

فصل چهارم در مکاشفات و انواع آن

بدانک حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن
چیزیست بر وجهی که پیش از آن بران وجه مدرک نبوده باشد و هرچند در عالم انسان هفتاد
هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودعست
اما اصل حقیقت مکاشفات بران معنی اطلاق کنند که مدرکات باطن ادراک کرده
باشد و شک نیست در آنک چون سالک صادق بجذبهٔ ارادت از قعر طبیعت روی بفضاء
شریعت نهد و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت سپرد و از هر حجاب
از حجب هفتاد هزارگانه گذر کند او را دیدهٔ مناسب آن گشوده شود و احوال آن مقام مکاشف
نظر او گردد بقدر رفع حجاب و صفاء عقل معانی معقول روی نماید و باسرار
معقولات واقف شود و آنرا کشف نظری خوانند و چون از کشف معقولات عبور افتاد
مکاشفات قلبی پدید آید که آنرا کشف شهودی خوانند و درین مقام اسرار آفرینش
و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد و بعد از آن مکاشفات روحی که آنرا کشف
روحی خوانند روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهدهٔ
ملایکه و مکالمه با ایشان کشف شود و چون روح بکلی صافی گردد و از کدورات جسمانی
صقالت یابد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب
زمان و مکان برخیزد چنانک از ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود
و هرچه در زمان مستقبل خواهد بود معاینه بیند و رسول علیه الصلوة والسلم از ینجا فرمود لا ترفعوا
روسکم فانی اراکم من امامی ومن خلفی تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

فن سوم از مقالهٔ سوم از قسم اول علم مراصد

که آن عبارتست
از علوم دوازده گانه و آن در فصلی چند ایراد کنیم

فصل اول در علم فریضه و فضیلة

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة علمی
که طلب آن بر کافهٔ مکلفان فریضه است علم مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمهٔ شهادتین
و صلوة و زکات و صوم و حج و این قول شیخ ابوطالب مکی و اکثر قدماء متصوفه است
و بعضی گفتند که آن علم اخلاص است چه بحکم آنک عبادت حق تعالی فرض است و اخلاص
در ان شرط علم صورت نبندد و صاحب عوارف گفت علم مفترض علم مأمورات و منهیات است
چه هرچه بنده بفعل آن مأمور بود یا بترک آن منهی علم آن برو واجب بود تا عمل برو مرتب گردد
و احکام شرعی از مأمورات و منهیات دو قسم اند قسمی آنک عموم مکلفان را شامل است
همچو مبانی اسلام و قسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد و طاقت دانستن آن دارند واجب است
همچو علوم فضایل مانند علم اخلاص و علم حال و علم خواطر و غیر آن

فصل دوم در علم درایت و وراثت

علم درایت علمیست که تا آنرا نخوانند و ندانند عمل صورت نبندد
و علم وراثت علمیست که تا اول بموجب علم درایت عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی
مستفادست ازین حدیث من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم پس علم درایت
مقدمهٔ عمل بود و علم وراثت نتیجهٔ آن و علما که ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ تصحیح نسب معنوی
که بسبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بدیشان رسید و آن نسب معنوی ابوت
و بنوتست چه انبیا آباء معنوی اند و علماء ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت
معنوی خروج اجنهٔ ارواح مومنانست از مشیمهٔ عالم شهادت بفضاء عالم غیب
بواسطهٔ آباء معنوی و بدین ولادت نسب معنوی ثابت گردد و میراث معنوی از علوم
و احوال بتبعیت لازم آید و ابتداء این ولادت آن وقتست که روح از قید تعلقات

دنیوی و نظر محبت با دنیا و اصل آن بکلی خلاص یابد و صورت احوال آخرت نصب عین
او شود و این ولادتست که عیسی علیه السلم ازان خبر داد لن یلج ملکوت السموات
من لم یولد مرتین و همچنانک ولادت صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن
در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح دران ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمهٔ ایمان و استقرار
ان در دل و تسویهٔ حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت و شوق
و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ توحید روح در صورت سوات
ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت و دلوج در عالم ملکوت و غیب جز بواسطهٔ
ایمان بغیب صورت نبندد زیرا که باطن چون بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعه
امور غیبی با غیب انس گرفت و از التفات و احوال آن اعراض نمود پس او شهادت
کشف و شهادت غیب از جهت آنک دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود و پس بدل و جان
دائما در غیب متوطن بود و ببدن در عالم شهادت و چون واسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت
معنویست اولا وجود انبیاست علیهم السلم و ثانیا وجود اولیا نسب ابوت ایشان
مر مومنان ثابت بود و بدان نسب میراث علوم ایمانی حاصل فصل سوم
در علم قیام علم قیام بنزد متصوفه آنست که بنده را در جمیع حرکات و سکنات ظاهره
و باطنه حق را بر خود مطلع بیند و در کل اقوال و احوال و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح
مستنبط از معنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت و نشان این معنی
آنست که بنده دائما ظاهر و باطن خود را بحلیت آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد
و از کسوت مخالفت او منخلع گرداند بر مثال بنده که او را پیش سیدی نافذ الامر صاحب
هیبت بحکمی مخصوص امر کند و از چیزی نهی فرماید و خود بر پای ایستد و مراقبهٔ احوال او کند
و بنده بر مراقبه قیام نماید و او مطلع باشد بی شک در محافظت و مراعات نظر سید
و موافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط و حضور بتقدیم رساند و البته نخواهد که او را در هیئت
مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علم عزیزست و بغایت نافع هر که از
اشعار باطن خود سازد از جملهٔ مقامات شریفه و احوال سنیه محظوظ گردد فصل
چهارم در علم حال از جملهٔ علوم خاصهٔ متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ دل
و مطالعه پیوسته مر صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کیفیت

وکیفیت آن در جمیع اوقات بموازنهٔ زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار
صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام می نماید زیرا که هر حالی را
در نفس خود ادبیست و بحسب هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی پس هر که پیوسته
ملاحظهٔ صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی
محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام حال رسد و هر که ازان غافل از انقطاع طریق مامون نباشد
فصل پنجم در علم خواطر بدانک دانستن خواطر و تمیز و تفصیل آن از
غوامض علوم است و مراد از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی
یا طلبی و وارد از خاطر عامترست چه هر خاطری وارد بود اما هر واردی خاطر نباشد مانند وارد
حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه بر آنند که انواع خواطر چهارند حقانی و ملکی
و نفسانی و شیطانی اما خاطر حقانی علمیست که حق تعالی از بطنان غیب بی واسطهٔ در دل
اهل قرب و حضور قذف کند چنانک فرمود قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
وخاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و بر ارتکاب ب
مخالفت و تقاعد و تکاسل از موافقات ملامت کند و خاطر نفسانی آنک بر تقاضای حظوظ
عاجله و اظهار دعوی باطله مقصور بود و خاطر شیطانی آنکه بر مکاره و مناهی دعوت کند
زیرا که شیطانی در مبدا حال بر معصیت فرماید و اگر بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت
نمی بندد در عقد نیت صلات و تنظیف لباس و اسراف در استعمال آب وضو و امثال
آن وسوسه کند و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ دیگر معارض نشود
چه با ظهور سلطنت او جملهٔ اجزای وجود منقاد و مستسلم شوند و سایر خواطر مضمحل و متلاشی گردد
و با وجود خاطر ملکی معارضهٔ خاطر نفسانی ممکنست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی
آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد
رسد اگر چه سالها بران بگذرد مگر توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن مطالبت از نفس بر کند
و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و تمیز خاطر چنانک باید دست ندهد الا کسی را نخست
آینه دل را از زنگ مواضع طبع بمصقل زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر گاهی دران
منکشوف گردد و هر که در زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق بدین درجه نرسد و خواهد که میان
خواطر تمییز کند طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع محمدی بسنجد اگر از قبیل فرایض

یا فضایل بود آنرا امضا کند و اگر محرم یا مکروه بود نفی کند و اگر از جملهٔ مباحات بود هر طرف که
بمجانست نفس نزدیکتر باشد امضا نماید چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود

فصل ششم در علم ضرورت

علم ضرورت باصطلاح متصوفه عبارتست از
ادراک حد ما لا بد نفس در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس
درین مقام و ما لا بد نفس آنست که نفس را از ان منع نشاید کرد چه حق او از ان بود و منع
حقوق از نفس نامرضیست پس حق نفس در مآکل و مشارب و استراحات
و منام این قدرست که بدان امساک روح در حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این
قدر ضرورت و لا بدست و منع ان سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و هرچه ازین حد بگذرد
جمله حظ نفسست و وقوف بر حد ضرورت عزیمتست و تجاوز از ان بشرط علم رخصت
و ارباب عزایم خواص مومنانند و ارباب رخص عوام انسان و استقامت نفس از اعوجاج
صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت در همه چیزها علمی غامضست و نفس را بران حد
داشتن عملی مشکل و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت اختصار نماید وقوف او در دیگر چیزها
بر حد ضرورت آسان بود و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه
باخلاق حسنه میسر نشود چه هرگاه که مدتی بر حد ضرورت باشند و بران ثبات و مصابرت
نمایند از حرارت آتش نامرادی اخلاق ردیه او در دوبان آیند و از آلایش طبیعت مزکی
و مصفی شود و سیآت او بحسنات مبدل گردد

فصل هفتم در علم سعة

هرگاه که اخلاق نفس مبدل شود و دیو طبیعت مسلمان گردد و بجای متابعت هوا در مطاوعت
خدا پدید آید بعضی از حظوظ او حقوق گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء
سعت راه دهند و متصوفه ان مقام سعة خوانند و جنید رحمه الله درین مقام بود که گفت
انا الآن محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام یعنی انچه در بدایت حظ نفس بود
اکنون حق او گشت و اتساعی و تبسطی که مشایخ را در نهایت بوده است اشارت
بوصول ان مقام است و علم سعت علمی غامضست و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را درین مقام
قدم گاهی تواند بود

فصل هشتم در علم یقین

که آن عبارتست از ظهور نور
حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد و ذوق نه بدلالت عقل و نقل
مادام تا ان نور از ورای حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد

آنرا نور یقین خوانند و در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر
دل گردد از پس حجاب بشریت نور یقین بود و تا بقای وجود باشد پیوسته از زمین بشریت
بمیغ صفات بشری متصاعد می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند و گاه گاه منفرج
و منقشع میگردد و بطریق جدول از لمعان آن نور ذوق می یابد پس نور ایمان ثابت باشد
و نور یقین گاه گاه لامع شود چنانکه در حدیث آمده است که الایمان ثابت و الیقین خطرات
و یقین را سه چیزست که از اینسه درجه خوانند اول علم الیقین و مثالش چنانست که کسی
باستدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین
و مثالش آنست که کسی بمشاهدهٔ جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم
محقق و مبین شود و در عین الیقین مشاهد و معاین و در حق الیقین رسم دوی از مشاهد
و مشاهد و معاین و معاین بیفتد دیده شود و دیده بیننده

فصل نهم در علم غیب و لدنی

هر علمی که معلوم او عند العالم کائن و حاضر باشد آنرا علم شهادت خوانند
و هرانچه معلوم او عنده کائن و حاضر نباشد بلکه بیشتر بوده باشد یا من بعد کائن شود
یا خود کائن باشد و از و غایب آنرا علم غیب خوانند و عالم بجمیع اقسام بتحقیق ذات حقست
تعالی و تقدس کما وصف به ذاته فی محکم خطابه حیث قال عالم الغیب و الشهادة
العزیز الحکیم و حصول بعضی از ان مر ایشان را اگر بتعلیم الهی بود آنرا علم لدنی خوانند قال
تعالی و علمناه من لدنا علما و ان بچند وجه تواند بود اول بوحی و ان خاصه انبیاست چنانکه
حق تعالی فرمود نزل به الروح الامین علی قلبک و کلام الهی همه ازین قبیل است که
جبرئیل واسطهٔ ان آمد بنا بر آنک الهیت را با بشریت هیچ نسبتی ندارد و بی مجانست مکالمت
صورت نبندد پس حکمت الهی همه ازین قبیلست که جبرئیل واسطه ان آمد پس جبرئیل را
علیه السلم که رویی در عالم قدرت دارد و رویی در عالم حکمت واسطه ساخت تا مجانست
پدید آید و مکالمت صورت بندد و ازین سبب جبرئیل علیه السلم هرگاه که آمدی بصورت بشریت
تمثل کردی دوم مناجات که ان وحیست بی واسطه است قال الله تعالی فاوحی الی عبده
ما اوحی و ان مقام با آنک بالاتر از مقام اولست مر اولیا را نیز تواند بود و سبب
آنست که انبیا را بواسطه التفات بارشاد نفوس و انتظام امور ایشان توجه تام بحضرت
رب الارباب و قطع کلی از اشغال و اسباب صورت نبندد گاه گاه از مناجات

وحضور باز مانند و در تدبیر امور بوسایل و وسایط محتاج شوند پس الهام و ان علمیست درست
و ثابت که حق عزّ و علا آنرا از عالم غیب در دلهاء انبیا و اولیا قذف کند کما قال عزّ
سبحانه و تعالی قُلْ إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ الْغُيُوبِ و آنرا خاطر حقانی خوانند
چنانکه یاد کرده شد و ان حالت هم در خواب و هم در بیداری صورت بندد و رؤیای
صادقه عبارت از انست چهارم فراست و ان علمی بود که از قرائن احوال ظاهر و باطن مکشوف
گردد و تحقیق ان در علم فراست یاد کرده شود

فصل دهم

در علم موازنه و ان علم از غوامض علوم ایشانست و فواید ان بی پایان و چون علم تصوف
از ذوق و کشف مستفاد است نه از درس و تعلم ایشان بمجرد اشارت بدان اکتفا
کنند و بزیادت شرح و بسط آن مبالغه ننمایند اما این ضعیف شمّه از ان بدو طریق بیان
کند اول موازنه میان عالم صغیر و عالم کبیر بدانکه ارباب حقیقت و سالکان بیداء طریقت
بنا برانکه هرچه در عالم ملک و ملکوت است ایزد تعالی بکمال قدرت خود انموذج ان در بدن
انسان بودیعت نهاد انسانرا عالم صغیر خوانند و تمام ملک و ملکوت را عالم کبیر پس عالم
باسره بمثابت انسانست افلاک همچون بدن او و عناصر اربعه اخلاط او و فصول اربعه
نفوس او شتا اماره و ربیعه لوامه و صیف ملهمه و خریف مطمئنه کواکب سیاره و ثابته
حواس باطنه و ظاهره او اقالیم سبعه اعضاء او کوهها عظام او انهار عروق او اشجار
مویهاء او عالم شهادت ظاهر بدن او که بحواس ظاهره دریابند عالم غیب باطن او که از ابصار
دریابند دوم موازنه میان حقیقت و شریعت بدانکه ایزد تعالی چون بدن آدمی را از عناصر
آفرید ناچار بهر ثقالت و کسل و بطالت که خاصیت خاکست و ذلّت و نسیان که خاصیت
آبست و سرعت تغیرات و تطرق انفعالات که خاصیت هواست و طیش و عجب
و تفوق که خاصیت آتش است متصف آمد و بسبب زیادتی صفتها و خاصیتها نباتی
و حیوانی که در بنیه او در اطوار و حالات مختلف وَلَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا طاری شد
و میل او به پستی و حرص و نهمه و شهوت لذت و اکل و شرب و مجامعت زیادت از ضرورت
و حاجت پیدا گشت و باز آن میل پستی در نفس بواسطه تصرف عقل معاش که محکوم
و همت بصورت حب مال و جاه و زن و فرزند و خان و مان و انصار و اعوان و ضیاع
و عقار و امثال آن ظاهر شد و صفت بخل و حسد و بغض و حقد در نفس از ان پدید آمد

وچون حصول غرض نفس و محبوب او از لذت و شهوت و جمع مال و توابع ان جز
بواسطه اسباب ظاهر ممکن نبود لاجرم توجهش باین اسباب که ارباب منفرقند لازم آمد
و از نجا شرک پیدا و پنهان متولد گشت پس کمال رحمت و عنایت ازلی علت اَللّٰهُ يَجْتَبِي
إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ اقتضاء آن می کرد که بواسطه دعوت انبیا و رسل بنور توحید و هدایت
جانرا از زندان طبیعت برآرد و بسبب ارشاد و تربیت ایشان از شرک پیدا و پنهان و تنها بعث
شیطان بکلمه توحید و اسلام که واسطه ایمانست مستخلص گرداند و تا اثر آن بمجموع اجزاء
این نبیت رساند نماز را که جامع عبادتست بر جمیع اعضاء او از جهت کمال جمعیت بحکم
وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ فرض کرد تا بهمگی صورتها که در وست از افتادگی که هیأت جمادست و از
قعود که صورت نباتست و از رکوع که هیأت حیوان دارد قیام نموده اثر آن جهل و ثقالت
و کسل و بطالت خاکی و ذلّت و نسیان مائی و سرعت تغیرات هوائی و تکبر و تفوق
ناری از و نفی کند و از پس حضور و آگاهی بحضرت الهی توجه نماید و صورت شهوت
و نهمت و شره و اکل و شرب و غلبه حرص دینار که بسبب زیادتی میل بپستی همچو غرض
از پستی خود بنداشت بادای صوم بحکم كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ از و دور کرد تا از ان ارتیاض
توجه بریاض قدس و حیاض انس و میل بعالم بالا و تشبه بملاء اعلی کند و از دایره أُولَٰئِكَ
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ بیرون آید و حب جاه و مال و اولاد و ازواج و سایر مشتهیات
را بادای زکوات که سبب بقاء حیات و موجب استقرار و ثبات خود بنداشت
از دل او بیرون کرد و تا تعلق او بخان و مان و تعشق او بانصار و اعوان و املاک و اسباب
و ازواج و شرکا و فرزندان که موجبات حقد و حسد و بغض و عدوان اند منتفی گردد بادای
مناسک حج که سبب تصرف اموال و ارتکاب اخطار و اهوال و ترک امانی و آمال صورت
بندد بحکم وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ الزام فرمود تا چنانکه رعیت از برای قضا حاجت
با در سلاطین و ملوک مجازی رجوع کنند بنده نیز روی بدان مأمن خافقان و مقصد سالکان
و قبله توجهات و کعبه حاجات نهد و چنانکه مجردات عالم علوی از ان دم که قدم در عرصه
حدوث نهاده اند و برقم وجود موسوم و مرقوم گشته پرتوی که از انوار جمال حق بدیشان
رسیده در بحر زلال افضال و پیدا عظمت و کمال او مستغرق گشته حیران و واله يُسَبِّحُونَ
اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ او نیز بتشبه آنها از علایق تجرد نموده و از عوایق انقطاع و تفرد

گزیده واز خود واشغال خود اعراض کرده حیران وسنع خبر بهر سو دوان وجهت ابتغاء
رضاء حضرت کبریا پویان تا مگر بعضی از حجابات ظلمات وانوار سفنادکانه در اوقات
سفناد شبانروز از شهر جح بزاد و تقوی و رفق صدق و تحقق و عزم صحیح شاه راه شریعت
بادیه مجاهدات و عقبات مخالفات نفس را قطع کند و در جواب منادی نداء وَأَذِّنْ فِي
النَّاسِ بِالْحَجِّ لبیک گویان از مواقیت معینه مواقیت تشریفات را معاینه دیده احرام
حریم بارگاه جبروت و حرم تقدس مالک ملک گرفته انداز پیش تعلقات مالی و جاه
و تکلفات رعونت و پادشاهی برخاسته و نفایس دنیا را بملابس عقبی مبدل کرده و از حدث
حدثان و خبث عصیان غسل بر آورده کفن بر دوش و از فرط محبت در جوش تا بجمال کعبه
مشرف گردد و چون بیان تطبیق تمام ارکان و تفاصیل آن طولی دارد باندک نمودار اکتفا
رفت والحمد لله رب العالمین بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

فن چهارم از مقاله سیم از قسم اول علم حروف

که آن عبارتست از معرفت احوال حروف و مکررات و دلالات آن بدانک غرض از شرح
حروف و مطلوب از کشف اسرار او آنست که شرف کتاب خدا و آنچه در و مودعست
از دقایق حکمیات و لطائف الهامیات معلوم کند قال النبی صلی الله علیه و سلم
إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَبَطْنًا وَلِكُلِّ حَرْفٍ حَدًّا وَمَطْلَعًا و نقلست که یکی از حسین بن علی
رضی الله عنهما پرسید کهیعص چیست لو فسرت لک لمشیت علی الماء و از ابوذر رضی الله
عنه روایتست که گفت من از رسول صلوات الله علیه پرسیدم پیغمبر مرسل کدام است
فرمود آنک حق تعالی کتاب بدو فرستاده باشد گفتم یا رسول الله بر آدم چه کتاب
نازل شد فرمود کتاب معجم پرسیدم کتاب معجم کدامست فرمود ا ب ت ث
تا اخر او اول مخترعست از حروف ب اول وحی است بر رسول علیه السلم
و اول صحیفه آدم و نوح و ابرهیم ب بود و چون حق تعالی ب را بیافرید با او هشتاد و
ویک فرشته بیافرید و در سر و بسطت جهت بسط الف در وی پیدا قیامت
جهت قیام طرف او و او سر عالم اختراعست و انوار و اسرار خفیه و جمیع عالم مرتبط
بنقطه اوست و علی علیه السلم ازینجا فرمود انا النقطة التی تحت الباء و سر اسمی را
از اسماء حق که ب در و باشد همچو البارئ والبر والباقی اگر بنویسند و کسی را زحمی

از خشکی داشته باشد بدمند شفا یابد و سر امری دشوار بدو آسان گردد و سر ب اشارتست
بالف قایم والف در ذات ب منبسط شد و خود را محجوب گردانید حرف س واو را حق
تعالی از عالم امر آفریده و با او نه هزار و پانصد و هفتاد فرشته فرو فرستاد و دندانهاء اول
او اشارتست بحقیقت باطن قلم و دوم بحقیقت علم و سیم بحقیقت امر و او حرفیست از حروف
ظاهر اسم اعظم واو را ظاهریست و باطنی بظاهر او سموات قایم است و بباطن او عرش و کرسی
و بدان سبب سین در اول سموات افتاد و در بسم بعد از با آمد حرف میم واو قطری است
از اقطار دوایر حروف و سه حرفند که چون تلفظ کنند نفس او در آخر بیاید میم و واو و نون
واو نیز از حروف لوحست و سر لوح و سر عالم پیوسته را از افلاک و اگر سر عالمی ترتیبی در ویست
و بپیر میمی ملک و ملکوت قایم و بنا برین در نام حبیب خود صلوات الله علیه دو میم بود
نهاد یکی در اول وان اشارتست بسر ملکوت و دوم در وسط وان اشارتست بپیر ملک
تا بر و اسرار عالم ملک و ملکوت مکشوف گردانند و حق تعالی نود فرشته را از فرشتگان
لوح و نفس بر و موکل گردانید و سر او اشارتست بدانچه او نود است دو میم و یا و هر که
هر روز چهل بار نظر بر میم کند و این آیت بخواند قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ
إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ
الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ حق تعالی
بر و اسباب دنیا و آخرت آسان گرداند و ه حرفیست هوایی و روحانی و او نوریست
مطلق متعلق بقائمه عرش و حامل او انست و شکل میم بر و مقدم آمد از جهت احاطت
چه میم اگر در اول افتد و اگر در وسط و اگر در آخر مختلف نشود اما ه در اطوار مختلف شود
چه در اول و اوسط و او را از میان بدو نیم کرده باشند اما در آخر بشکل پیوسته بود مشابه
میم و سر حرفیست نورانی که در و مبعث ارواحست وجهت اینست که در اول روح واقع
شد و او اولین حرفیست که قلم بدو جاری شد و در عالمی که هست بحکم سبقت رحمتی غضبی
بسر او از رحمت اول که رحمت ایجادست برحمت ثانیه که رحمت بعث و نشورست
رسید و از ثانیه بثالثه که رحمت خلودست در دار النعیم و ح حرفیست از اسرار حیات
مبثوثه در روح و او شکلست که حق تعالی در عالم کرسی او را بیافرید و وجود او بسر لطیفه

حیات بارز شود وجهت این معنی وجود او در لوح محفوظ همچو وجود او آمد در کرسی و مرتبهٔ او
در لوح همچو مرتبه او در کرسی مکر آنک او در کرسی اشارتست بانبعاث روح در عوالم که
قابل حیات آمد و در لوح اشارتست بانبعاث علم و هر کس که بوقت طلوع آفتاب در وقت
که ماه هر اسمی را از اسماء حق که اول او حا باشد همچو یا حی یا حکیم یا حنان یا حلیم بخواند کرما در و
اثر نکند و انچه ارباب احوال بر سر آتش نشینند و بدان رُوند بار میکنند و در ایشان اثر
نکند هم بواسطهٔ این معنیست و ن حرفیست که حق تعالی او را از نور امر اعلی افرید
و در اکوان بسوط گردانید و اصل او را در ذات عرش گذاشت و فرع او را بسفلیات
قسمت کرد و او صورتست در عرش اما حقیقتست در امر و ازینجا بود که طرف کلمهٔ ایجاد
آمد در کن فیکون و از حروف هیچ حرف نیست که ابتدا در و بضم الا نون و هر کس که
پنج نون نقش کند و بر کسی که او را درد سر باشد و یا خفقان باشد بر موضعی که درد کند
در آویزد آن درد باذن حق تعالی ساکن شود و ی حرفیست از حروف کرسی و کرسی را
پنج جهت است یکی با عرش بواسطهٔ تلقی انوار عرش دوم با فلک الافلاک اسباب
حرکات سوم با لوح بواسطهٔ تجلی حقایق علوم چهارم با صور بواسطهٔ استمداد ارواح
مرذوات تصویری را با انجم قلم بواسطهٔ تلقی امر و کرسی را ظاهریست که ابداع ثانیست
و باطنی که ابداع اولست و چون عوالم همه را در دو ضرب کنند ی شود و چون ی مجمع
عوالم است چون او را در نفس خود ضرب کنند صد شود که آن عدد اسماء حق است
که جمیع اکوان بدان قایمند و هر اسمی را از اسماء حق که در وی باشد همچو حلیم و عظیم اگر کسی
بنویسد و ازآب بشوید و عند الافطار بیاشامد از بسیار بر و منکشف شود و حرف
ق باطن قلم است چه قلم سه حرفست و ق از انجمله پس تمام و مراد بستر امر قدرست و جمیع
موجودات در تحت نود و نه نام حق داخلند و نود و نه نام در اسم اعظم داخل و اسم اعظم حق
صد است و قاف نیز از حساب عددی بدین سبب صد است و بنا برین در عالم سفلی
کوه محیط را بزمین قاف کنند پس قاف باطن قلمست و لام ذات قلم که حامل سرّ
قافست و میم اتصال اوست بلوح چه او از عالم لوحست چنانک ذکر رفت و هر که حرف
قاف را صد بار بر ورقی نویسد و در زیر نگین خاتم نهد و با خود مرکز بر و چیزی پوشیده
نشود و خاطر او تیز گردد اما باید که لباس بسیار نپوشد که در حرارت بسیارست و اگر

ان انگشتری را در آب نهد و بکسی دهد که او را حمی مطبقه باشد باذن الله شفا یابد و اگر در
وقتی که ماه در زیادت بود صد بار بنویسد و در آب بشوید و بیاشامد از رطوبات عارضه
ایمن بود و فهم و قوت حافظه قوی شود اما باید که بسیار بدین مداومت نکند تا حرارت
برو غالب نشود و ط از حروف استعلاست و او سرّیست در مبادی اولیات و نشأت
اختراعات و نور ط در جمیع عالم طیارست و در علویات و سفلیات ساری و بنا برین حق تعالی
رسول را طه خواند و هر کس که مداومت بر ذکری که در وی این حرف باشد همچو ذی الطول والطاهر
والطیب واللطیف دل او بر طاعت ثابت باشد و ثقل اعمال برو اندک شود و روزی
او فراخ گردد و هر کس که ط بمقدار عدد او نقش کند در وقتی که آفتاب در سعود باشد
و آن لوح را با خود دارد حق تعالی دل قهار را ازو از انس و جان مقهور او گرداند و پیغمبر را
علیه السلم در خواب بیند لیکن اگر نه طهارت دارد فسادات بدو لاحق شود و اگر آن
لوح را بر کسی بندد که او را درد سر باشد آسوده شود و شکل ط همان طاست و تصرّف او
در احکام و اسرار همچو احکام ط و اسرار او و ج حرفیست ملکوتی که جمیع عالم علوی در وی مشترکست
چه باری تعالی او را اول در صفات جلال اظهار کرد و عرش قایم بجلال اوست و قلم مستمدست
ازو و بعد از ان در صفت جمال کرسی قایم است بدو و صفت موجودات علوی و سفلی با
اختلاف ادوار و تباین طبع در کرسی مرتب و استمداد لوح محفوظ ازو و باری تعالی
در سرای آخرت دو مرکز ایجاد کرد یکی مرکز غضب و دوم مرکز لطف پس مرکز غضبی باسم جبّار
متجلی شد و مرکز لطفی باسم جواد و این حرف بر سبیل اجمال سه شش نیست اما بتفصیل
پنجاه و پنج و هر کس که جیم را بر نگین خاتم خود بطالع زهره نقش کند و قمر مسعود باشد هر که
او را ببیند دوست دارد و اگر چه دشمن او باشد و هر حاجتی که خواهد بر آید و حرف د
بر سبیل اجمال اشارتست بچهار نور اما بر سبیل تفصیل سی و پنجست و او در صفت دایمست ظاهر
شد خصوصا در صفت وُدود و دیّت عموما و هر کسی پنج دال بر پاره حریر سفید نویسد
وقتی که قمر در سرطان باشد و بمشتری ناظر و از ادر همچنین وقت در خاتم خود نهند و بر طهارت
و روز و درون صافی در انگشت کند حق تعالی روزی برو فراخ کند و اگر در نعمتی باشد
مدت حیات او برو پاینده دارد و اگر نیز اسم بسیار خواند همچنین خاصیت دهد و
حرفیست که نور او استغراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسماء معهوده حق تعالی

نیابد و خواص او در عالم خیر اندکست و حرف خ در اسم خبیر ظاهر شد و ازین جهت است
که هر که لفظ خبیر بیست و پنج بار بنویسد و برابر دل خود دارد یا و بزد بر اکثر امور جلیله واقف گردد
ث حرفیست که او را در انوار ملکوتی استقراری و ظهوری نیست چه او در هیچ اسمی از اسماء
حق تعالی ظاهر نشد مگر در منتقم و توّاب نیز بحقیقت عاید است با منتقم چه حقیقت توبه
انتقام است از نفس با جهاد و تدارک آنچه از و صادر شود از تقصیرات و مخالفات
و انتقام حق پیوسته و با همه مخلوق نباشد بلکه با بعضی و در وقت دون وقتی و هر کس که چهار بار
این آیت بنویسد که اِنَّ اللّٰهَ عَزِیزٌ ذو انتقام و با خود نگاه دارد شیطان گرد او نگردد و مضرتی
بدو عاید نشود و ص حرفیست از حروف ملکوتی و او را در صور که حامل ارواح علویات و سفلیات
است ظاهر شد و در اسماء حق تعالی بسیارست همچو صمد و صادق و صبور و مصوّر و
هر که او را شصت بار بر طاقیه نویسد بر خصم غالب شود و اگر صایم با خود دارد از گرسنگی
ایمن باشد و ض شکل در علویات همچو ص است اما نور او را استقراری نباشد چه
ظهور او در اسم ضارست و اضرار حق در بعضی اوقات بود نعوذ بالله من غضبه و کاف
حرفیست که ظهور او در اسم ملکیست و او باطن قلم و امر و عرش و کرسی و صور و آسمان و
زمین است هر کس که بیست کاف است بر خاتم خود نقش کند یا بر حریری نویسد
و در زرنگین نهد سخن او همه بنیکی شنوند و از شر جباران ایمن باشد و حرف شین در اسم
شهید ظاهر شد و او در عرش آخر آمد چه سرّ توحید آخر مرتبه عرشست و سرّ او در عالم
تشکیل سمان سر پیین است و حرف عین اوّل در اسرار عرش و عظمت پس او
حامل اسرار عالم باشد چه عرش حامل کرسی و قلم و لوح و افلاک و ارضین است و عقل
حامل روح و روح حامل نفس و نفس حامل قلب و قلب حامل جسم و قدرت حامل همه
و آنک او در عدد هفتاد آمد اشارتست بدانک میان لذات بشری و حقایق ملکوتی
هفتاد حجابست و انتهاء اعمار امّت بدوست یعنی چون ایشان این هفتاد حجاب
از میان بردارند از اوصاف تن مرده باشند و بعین الحیات رسیده و هر کس که او حق را
بنامی که عین در وست همچو علی و عالی و متعالی و علیم و عظیم و سمیع بخواند در هر ضیقی و رنجی که
باشد خلاص یابد و هر کس که روز جمعه در وقت اذان حرف عین را هفتاد بار بر خرقه
سپید نقش و با خاتمی از قلعی ترکیب کند و در انگشت دارد عیون حکمت برو گشاده شود

و فهم برو آسان گردد امّا باید که وقت خفتن باید که با خود ندارد زیرا که خیال بسیار بیند و غین
حرفست مطلق نورانی و او در اسم غافر و غفور و غفار و غنی ظاهر شد و هر کس که
بر ذکر غنی مداومت نماید رزق او فراخ شود و اسباب دنیوی بسیار گردد و هر کس که بنویسد
و با خود دارد در تجارت سود بسیار کند و حرف ث سر عالم ترکیبی و ظهور ترتیبی آمد و او در اسماء
حسنی در دو اسم ظاهر شد که وارث و باعث در وارث اشارتست بفنا و انقراض
عالم ترکیب و در باعث اشارت بجمع آن و ز حرفی شریف الوضعست و در اسم عزیز
ظاهر شد و عزّت در وضع صورت بندد پس باری تعالی عزیز بنا بر آن بود که عزّت
عوالم بحسب وضع و ترتیب از وست چه عوالم را چنان مرتب گردانید که بعضی از بعضی استمداد
کند چنانک کرهٔ خاک استمداد از کرهٔ آب کند و کرهٔ آب از کرهٔ باد و کرهٔ باد از کرهٔ آتش
و کرهٔ آتش از فلک قمر و فلک قمر از فلک عطارد و فلک عطارد از فلک زهره و فلک
زهره از فلک شمس و فلک شمس از فلک مریخ و فلک مریخ از فلک مشتری و فلک مشتری
از فلک زحل و فلک زحل از کرسی و کرسی از عرش و عرش از قلم و روح جبرئیل و قلم از لوح و روح
میکائیل و لوح از صور و روح عزرائیل و صور از اسرافیل ترتیب عزّت در اکوان برین وجهست
که ذکر رفت و هو قوله تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ و هر کس که بر ذکر عزیز مداومت نماید
اگر عزّت دنیا طلبد در دنیا بیابد و اگر عزّت آخرت طلبد هم در دنیا و هم در آخرت بیابد و د
حرفی است از حروف باطن عرش ساری در جمیع اجزاء عالم و بنا برین او در مبدأ وجود همچو ه مستدیر
آمد تا قابل اسراره شود و بعد از ان منبسط شد در عالم سفلی و هر کس که شش واو بر ورقه نویسد
و بر خود بندد از درد سری که از یبوست باشد ایمن شود و العلم عند الله و چون علم حروف
همه اشارات و رموزست بدین مقدار اکتفا کرده شود و علم نقاط و دوایر از غوامض علوم
ایشانست و در هر یکی لطایف و فواید بی شمار و نقطه پیش ایشان عبارتست از نزول وجود
مطلق از ظاهر بباطن و ابتدا بانتها یعنی ظهور هویت که آن حلیه وجودست و دور عبارتست
از امتداد غنی امر از مبدا بمنتهی و دور بصورت حروف و اجساد بود و ظهور بحقیقت حروف و ارواح
و پیش ارباب تحقیق دوایر بیست و هفت آید اگر در هر یکی شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله سیم از

قسم اوّل علم فقوت که آن عبارتست از معرفت کیفیت ظهور نور فطرت

انسانی واستیلاء ان برظلمت نفسانی تا فضایل اخلاق باسرها ملکه گردد و رذایل بکلی منتفی شود
وما آنچه خلاصه آن باشد در فصلی چند ایراد کنیم **فصل اول** در حقیقت فتوت
نقلست که موسی علیه السلم از حق تعالی برسید ما الفتوة فرمود ان ترد نفسك الی طاهرة
کما قبلتها منی ظاهرة یعنی فتوت زندگانی کردنست بوجهی که نفس بدواعی طبیعت
وکدورت بشریه ملوث نگردد وبهیات بدنی وصفت بهیمی وسبعی متصف نگردد تا جنانکه
در مبداء فطرت باصفات ملکیت فایض شد بعد از وصول بمرتبه بشریت همجنان مطهر ومصفی
باحضرت کبریا راجع شود وهو قوله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی وفتی از روی لغت جوانست واز
روی معنی انکه بکمال فطرت رسیده باشد بنا برانک بنده تا هوا وطبیعت برو غالب بود وکدور
بشریت در وظاهر بمثابت صبی بود وجون از مقام نفس ترقی کند وفطرت او از افساد وامراض
نفسانی ورذایل وصفات شیطانی سلامت یابد بمثابت فتی بود جه دران وقت معنی انسانیت
درو بظهور رسید وفضایل بالفعل حاصل گردد جنانک جوان از قوتها صوری وکمالات بدنی
حاصل باشد وجون مرد را صاحب دل خوانند زیراکه فطرت انسانی جون بکمال رسید
قلب محقق شود واز نجا فرمود اذ جاء ربه بقلب سلیم وجون از مقام دل ترقی کند و
بتجلیات صفات الهی صفات قلبی ازو محو شود وبمقام روح رسید وصاحب مشاهده
گردد بمثابت شیخ باشد جه شیخ آنست که قوتهاء بدنی او ضعیف گشته باشد وسیاهی
بسبیدی مبدل شده باشد وبفنا رسیده وصاحب مشاهده نیز در مقام روح بفنا نزدیک
شده باشد وبانوار الهی ظلمات صفات او سپید ومنور گشته وقوی وصفات او بصفات
حق ضعیف وناچیز شده واز ین جهت تا فتوت بنهایت نرسد بدایت ولایت حاصل
نشود **فصل دوم** در کیفیت اخذ فتوت نقلی صحیحست که روزی پیغمبر علیه
الصلوة والسلم با جمعی از اصحاب نشسته بود شخصی درآمد وگفت یا رسول الله مردی وزنی
بنا شایستی مشغول بودند من در خانه برشان بستم وبخدمت آمدم تا اشارت جیست
پیغامبر علیه السلم فرمود کسی برود واز احوال ایشان تفحص کند شخصی از صحابه برخاست
ودستوری خواست تا برود رسول علیه السلم اجازت نداد دیگری برخاست
اجازت نداد وهمجنین هرکه برمی خاست اجازت نمی داد تا امیر المومنین علی علیه السلم

درآمد رسول علیه الصلوة والسلم اورا اشارت فرمود تا برود واز ان حال تفحص کند علی جون
بدر خانه رسید در بگشود وجشم بر هم نهاد ودو دست بر دیوار می مالید تا گرد خانه برآمد پس باز
گردید وبخدمت رسول آمد وگفت یا رسول الله من گرد خانه برآمدم وهیج کس را ندیدم پیغمبر
علیه السلم بنور ایمان دانست که او جگونه تفتیش نموده فرمود انت فتی هذه الامة یا علی بعد
از ان قدحی آب وپاره نمک خواست وکفی از ان نمک برداشت وفرمود هذه الشریعة
ودر قدح ریخت وکفی دیگر برداشت وفرمود هذه الطریقة وکفی دیگر برداشت وفرمود
هذه الحقیقة ودر قدح ریخت وبعلی داد تا بیاشامد وفرمود انت رفیقی وانا رفیق جبرئیل وجبرئیل
رفیق الله ومیان او دربست وازار خود درو بوشانید وفرمود اکلیل یا علی بعد از ان سلمان را
فرمود تا قدح از دست علی بیاشامد وجذبه همانی را فرمود تا از دست سلمان بیاشامد وآنجه
فتیان امروز بدان مواظبت می نمایند وبنیاد طریق خویش بران می نهند ومیان می بندند
وسراویل می بوشانند وآنجه فتیان امروز بدان مواظبت قدح می دهند از نجا ماخوذ است
ودر هریکی ازین رموز اشارت بمعنی لطیف وسیرتی شریفست که این بحقیقت صورت این
معنی وعنوان این سرست جنانکه شرب قدح اشارتست بعلم فطری که بنده را بصفاء استعداد
اولی حاصل بود وبسابقه عنایت ازلی ثابت که جون بصفاء فطرت اولی باز رسد
از ا باز یابد جنانک فرمود الحکمة ضالة کل مؤمن جه علم بسبب حیات قلبست جنانکه
آب سبب حیات ابدان ونمک اشارتست بمعنی عدالت که تمام اجناس فضایل وانواع
اخلاق ومکارم بدان بصلاح باز آید بلکه تمامت کمالات عقلی وفضایل خلقی که نفس
بدان نیرومند وقوی گردد واز مرتبه خویش ترقی کند صفت اعتدال کمال پذیرد
جنانک تمامت اطعمه که بدن بدان نیرومند وقوی گردد جز بنمک صلاح نیابد وبستن میان
اشارتست بفضیلت شجاعت وتمرین نفس بخدمت که غایت تواضعست واساس
شجاعت وتمرین نفس بخدمت که غایت تواضعست وبوشیدن ازار اشارتست بفضیلت
عفاف که صورت ستر عورت ومنع نفس از شهوت اصل الباب آنست وتمامت
انواع دیگر تابع ومرتب بران **فصل سوم** در خصایص فتیان
از اشراف خصایص ایشان آنست که بعهد وفا کنند قال الله تعالی من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله ورسوله واز خصایص ایشان مبالغه است در کتمان اسرار

وحفظ آن از اغیار تا اگر یکی را بشمشیر تهدید کند و بانواع ضرب و تعذیب رنجانند افشاء
اسرار ازو نیاید نقلست که چون زهر بحسن بن علی رضی الله عنهما کارگر آمد حسین گفت رضی الله
عنه ای برادر مرا خبر کن که این معاملت با تو که کرد حسن فرمود در این حالت افشاء سر
پسندیده نباشد وازان جمله سعت صدرست که بدان بر دیگران سرافراز شوند قال
علی علیه السلم الرياسة سعة الصدر وچون نفوس ایشان از علائق دنیوی و مقاصد
سفلی مجرد باشد و بمطالب شریف اخروی و مناهج کلی باقی متوجه با مانی و آمال مغرور
نشوند و بحظوظ و احوال مسرور نگردند نه بفوات چیزی اندوه بدیشان راه یابد و نه از حصول
چیزی شادی ایشان را سبک گرداند وازان جمله غیرتست و استنکاف از چیزی که موجب
عار و تقدم اغیار باشد و منشاء شعور رفعت بشرف و کرامت خویش و صفای جوهر
و لطافت آن و تجرد از مواد هیولانی و تنزه از اقذار طبایع و ادناس جسمانی و انخراط
در سلک مقربان و این خصلت بغیرت نزدیکست وازان جمله تجملست و آن اظهار
توانگری و رجا و اخفاء شدت و بلاست و نتیجهٔ عزت نفس و ثمرهٔ مقام سکینه و علامت
وثوق و استغنا بحق تعالی از اظهار فقر و فاقه و شکایت و ضعف و عجز و مذلت
وازانجمله رغبت بمصاحبت اخوان و اظهار آن بشارت با ممکنان و ترک حظوظ خود
از برای حقوق ایشان آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلم تا چهل سال هرگز نگذاشتی
که کسی بسلام برو پیشی کرد و بعد از چهل سال بگذاشتی تا ایشان برو سلام کنند سبب آن
ازو پرسیدند فرمود که از پیغمبر علیه السلام شنیدم که در مبادرت بسلام ثواب بسیارست
بیشتر از آن احراز ثواب من میکردم و اکنون بر دیگران ایثار میکنم تعظیم حرمات
حق است گویند یکی را از فتیان درمی نقره در چاه مبرزی افتاد مبلغ سیزده دینار خرج کرد
وان درم را بیرون آورد سبب آن ازو پرسیدم گفت نام حق تعالی بر انجا نبشته بود از برا
حرمت نام حق روا نداشتم که آن درم در مبرز بماند و این معنی را اثری تمامست و اکثر مردم
ازان غافلند چه مشهورست که بشر حافی رحمه الله در اول بغایت فاسق و بی باک بود روزی
سرمست های و هوی کنان بر عادت مستان در خرابات میگذشت در راه کاغذ پاره
دید افتاده و محمد بر آنجا نبشته با خود گفت بی حرمتیها بسیار کردم و در معصیت
افراط نمودم نامردی بود از نام دوست درگذشتن آن کاغذ پاره را برداشت و ببوسید

و بر چشم نهاد و پارهٔ مشک از جیب بیرون کرد و بدان ضم کرد و در مسجدی رفت و بامام آن مسجد اورا
بسپرد در شب حسن بصری رحمه الله بخواب دید که برخیز و بنزدیک بشر رو و با او بگو که عظمتنا
فعظمناك وطيبت اسمنا فطيبناك حسن چون روز شد از احوال بشر پرسید نشان او بخرابا
دادند حسن بر در خرابات آمد و آواز داد که بشر کدامست بشر سرمست خفته بود بیدار کردند
و گفتند حسن بصری بر درست و ترا میطلبد بشر برخاست ترسان و لرزان پیش حسن آمد حسن
او را در کنار گرفت و آن پیغام بگزارد بشر چون آن سخن بشنید شهقه زد و روی در بیابان نهاد
و مدت چهل سال پای برهنه بغزا می رفت و هر سال حج میگزارد پای وی گفتند چرا پای برهنه میروی
گفت چون زمین بساط حضرت بشرک باشد که بر بساط او با کفش رود وازان جمله آنکه
معامله با مردم چنان کنند که خواهند که مردم با ایشان معامله کنند قال النبی علیه
السلم احب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمنا وازان جمله اشتغالست بعیب
خویش از عیوب مردم قال علیه السلم طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس
وازان جمله حسن ظنست بخلق خدا و حفظ حرمات ایشان آورده اند که اصحاب جنید
او را گفتند جمعی که از تو بر سبیل نعمت سوال میکنند و در مقام اجابت نیستند گفت نظر
من بر ایشان غیر نظر شماست امیدم چنانست که بکلمهٔ ازان تعلق سازند که سبب نجات
ایشان گردد وازخصایص ایشان نسیان معرفت با اخوان و معرفت مقدار هریک
از ایشان شیخ ابو القاسم گوید که چون از ابوبکر وراق جدا می شدم او را گفتم با که مصاحبت
کنم گفت با کسی که معروف خویش بر تو فراموش کند و از صحبت کسی پرهیز که مساوی تو یاد
گیرد تا وقتی بر تو شمارد و با کسی صحبت مدار که قدر تو نزدیک او بقدر احتیاج او بود بتو وازانجمله
آنکه مراعات باطن بیشتر کند از مراعات ظاهر چه باطن محل نظر حقست و ظاهر محل نظر خلق
ابو یعقوب سوسی گفت عجب دارم که مردم پنجاه سال مجاهدت کشند تا زبان از لحن
نگاه دارند و هیچ سعی نکنند در آنکه دل را از لحن نگاه دارند و مغبون کسی بود که بدین صفت
باشد از ابو محمد جریری نقلست که هرگز در خلوت پای دراز نکرد و گفت رعایت ادب
با حق تعالی اولی از آنکه با خلق وازانجمله اختیار حقست بر جمیع اموال و عروض هر چه
غیر او بود گویند مأمون روزی در خزینه رفت و غلامان را گفت هر کسی که ازینجا چیزی بردارد
او باشد همه در افتادند و از نفایس خزینه چیزی می ربودند یکی از غلامان بشرط ادب

بخدمت ایستاده بودند والتفات بهیچ چیز نمود مامون گفت تو نیز چیزی نمی ستانی گفت
هرکس خواهان چیزی شدند ومن ترا خواستم مامون را آن حالت بپسندیده آمد واورا برهمه
گزیده واز ان جمله مبادرت نمودنست بتقضاء حوایج اخوان وتفحص از احوال ایشان
دوکس را از ایشان باهمدیگر مواخات بود ویکی از ایشان منعم وصاحب مال بود ودیگری
درویش وصاحب عیال واو بدان شخص مصابرت می نمود تا مبالغی قرض بروجمع شد
عاقبت از سر ضرورت صورت حال خود با آن دوست صاحب ثروة باز راند او در خانه
رفت بدرهٔ بیرون آورد وبدو داد وگفت اگر کفایت نکند هرچند که باید مطالبت نمای
که من بدین مال از تو سزاوارتر نیستم چون آن دوست بازگردید او در خانه رفت ومی گریست
اهل خانه گفتند اگر بر تو سخت بود چرا دادی گفت من از برای زر نمی گریم گریهٔ من از آنست
که چرا با دوست خود چنان زندگانی نکردم که از احوال او واقف باشم واو را بذل سوال
واظهار مسکنت محتاج نگردانم واز ان جمله تلطف با فقرا ودرویشان واخلاص
با یاران در ظاهر وباطن وحضور وغیبت وصحبت داشتن باکسی که در دین بالاتر بود
ودر دنیا فروتر کما قیل اصحب من هو فوقک فی الدین ومن هو دونک فی الدنیا فان صحبت
من هو فوقک فی الدین یصغر فی النفس طاعتک وصحبة من هو دونک فی الدنیا یعظم فی عینک نعم الله
تعالی بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله حق حمده والصلوة علی نبیه محمد وآله
اما بعد این مقاله چهارمست از قسم اول در علوم محاوری مشتمل بر هفت فن
فن اول نفس علم محاوره که آن عبارتست از معرفت مواقع کلام وبدایع حدیث با طبقات
اقوام موشح بلطایف ونکات وامثال وابیات وبعضی این علم را علم محاضرات خوانند وما انچه
خلاصهٔ این فن باشد در چند باب ایراد کنیم باب اول در آداب محاور ومحاور
باید که بعد از آنکه بنور عقل وزیور فضل وخاطر وقاد وذهن نقاد متحلی باشد صاحب تقریر
وصائب تدبیر وخوش منظر وپاکیزه ملبس وسبک روح وشریف نهاد بود وتکالیف روزگار
کشیده وبتصاریف ادوار مهذب ومودب گشته تا عاریت آداب مجالس ومراقبت
شرایط منادمت تواند نمود وبزرگان از حضور او ملالتی یا از صحبت او نفرتی نشود وباید که
تواریخ وسیر ومقالات اهل عالم وعلم انساب ومواقف وغزوات ودواوین و
واشعار بغایت نیک داند چه او را بدینها احتیاجی هرچه تمامترست بنابر انک محاوره سنج

عذب ونکات شیرینست وان معانی درین علوم یافت شود واز افتراء اکاذیب واجترا
بر القاب اراجیف پیوسته محترز باشد وبلاف زدن وگزاف گفتن نگراید تا بدان معتاد
نشود وبمزاح کردن وهزل گفتن خود را منسوب نگرداند وتا سخن را مجال نیابد بهیچ حال شروع
ننماید چه هنگام ملال اگر در سخن سحر حلال کند همه عین حلال نماید بیت
مجال سخن تا نه بینی ز پیش به بیهوده گفتن مبر آب خویش ودر حضرت سلاطین وملوک بسیار
دعوی فضل ودانش نکنند ودر الزام ایشان نکوشند چه نقلست که استاد ابوریحان بیرونی که
در نجوم یگانهٔ جهان ونادرهٔ دوران بود بحضرت سلطان محمود غزنوی حاضر شد وتمامت ارکان
دولت واعیان آن حضرت بتربیت او مشغول شدند یکی از انها گفت او در علم نجوم چنانست
که هیچ چیز برو پوشیده نیست سلطان فرمود که آن آفریدگارست تعالی وتقدس پس ابوریحان
گفت که عند الامتحان یکرم الرجال او یهان اگر سلطان بر تصدیق دعوی ایشان از بنده
برهان طلبد تا فضل پوشیده عیان گردد هیچ زیان ندارد سلطان از غضب گفت ضمیری
کرده ام بیان کن تا چیست وضمیر کرده بود که او از آن قصر از کدام در بیرون رود وبدین قصر
دوازده در بود ابوریحان زایچهٔ برکشید وطالع وقت را احتیاط نمود ووظایف نجومی را
کما ینبغی رعایت کرده بر ورقی نبشت وگفت معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر دیوار
قصر را بشکافند تا از آنجا بیرون رود وچون بشکافتن آن مشغول شدند ابوریحان آن
ورق بدست سلطان داده بود نوشته که در برابر دیوار قصر بفرماید بشکافند وخواهد که از آنجا
بیرون رود سلطان چون بران وقوف یافت غضبش زیادت گشت وبفرمود تا او را
از بام قصر بینداختند وزیر کاردان فرمان روان خواجه حسن دانست که سلطان در غضبست و
شفاعت در نگنجد بفرمود تا او را بر بام قصر بردند ودر زیر او دامی چند مهیا کردند تا مگر بواسطهٔ
آن ضرر کمتر رسد چون او را بینداختند زیادت المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او مجروح شد خواجه
حسن بفرمود تا او را بخانه بردند وتعهد می نمودند بعد از چند روز سلطان بر هلاک او تاسفی بسیار
نمود حسن سر بر زمین نهاد وگفت اگر امان باشد بحضرت سلطان آید سلطان گفت مگر
از قصر بینداختند حسن گفت چون بسیاست او اشارت رفت ودر جبین مبین پادشاه اثر
غضب ظاهر بود ترسیدم شفاعت در نگنجد ویارای آنکه فرمان دگرگون شود نبود ونخواستم
که هنرمندی چنین بافسوس تلف شود بفرمودم تا در زیر او دامی چند ببستم ودر آنجا پنبه

پرکردند تا مگر بواسطهٔ آن سالم ماند سلطان آن معنی بپسندید او را طلب داشت وگفت
اگر دعوی تو چنانست که هیچ چیز بر تو پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی ابوریحان
طالع تحویل بیرون آورد و در آنجا نبشته بود که سلطان فلان روز او را از بلندی بزیر اندازد اما
زیادت المی بدو نرسیده باشد مگر انگشت او مجروح شود سلطان باز در غضب رفت و فرمود
تا او را بزندان بردند و این جمله زحمت از اظهار قدرت و دعوی فضلت بدو رسید
و باید که بکثرت مجالست و محاورت با ایشان گستاخ نگردد و بر مجاسرهٔ مبادرت ننماید
چه مواخذت ایشان سخت باشد و تمهید معذرت دشوار **باب دوم** در ایراد
بعضی از آنچه در محاورات بکار دارند از آثار و آیات و حکم و امثال و ابیات در معرفت قال الله
تعالی وَمَا قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ وقال النبی علیه السلم اعرفکم بالله اعرفکم بنفسه وقال علی علیه السلم
من عرف نفسه فقد عرف ربه **بیت** کنه خودم در خور اثبات تو نیست واندیشهٔ من بجز مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی چون دانم دانندهٔ ذات تو بجز تو نیست **در صدق** قال الله تعالی
وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وقال النبی علیه السلم علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة وایاکم
والکذب فانه یهدی الی النار وقال علی علیه السلم لا مروة لکذوب **بیت**
صدقست که بنیاد عمل محکم ازوست دل راید نور و صفا هر دم ازوست چون از سر صدق می زند صبح نفس
بنگر که همه روشنی عالم ازوست **در عدل و جود** قال الله تعالی اِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ
وَالْاِحْسَانِ وقال النبی علیه السلام بالعدل قامت السموات والارض وقال علی علیه السلام
ثبات الملک بالعدل وقال الصادق علیه السلم عدل ساعة یعدل عبادة سبعین سنه **بیت**
عدلست که رهبر ظفرها باشد جورست که مایهٔ ضررها باشد جودست که پرده دار عیب بود
بخلست که سرپوش هنرها باشد **در حسن خلق** قال الله تعالی وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيمٍ
وقال النبی علیه السلم ان الله تعالی کریم یحب الکریم **فی الامثال** فی کرم الاخلاق کنوز الارزاق
در تواضع قال الله تعالی اَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ وقال النبی علیه السلام
ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرفعکم الله وقال علی علیه السلم من تکبر علی الناس
ذل **بیت** از کبر مدار هیچ در سر موئی کز کبر بجای نرسیدست کسی چون زلف بتان شکستگی عادت کن
تا صید کنی هزار دل در نفسی **در مشاورت** قال الله تعالی وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ وقال النبی علیه
السلم استشیروا ذوی العقول ترشدوا ولا تعصوهم فتندموا **در قناعت** قال الله تعالی

فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وقال علی علیه السلم کفی بالقناعة ملکا وبحسن الخلق نعیما **بیت**
خواهی که عیش خوش بودت کار بر قرار باتنگدستی بساز و کم کار و بار گیر **در صبر** قال الله تعالی اِنَّمَا يُوَفَّى
الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وقال النبی علیه السلم الصبر نصف الایمان **بیت**
نه بدعویست قدر و قیمت مرد قیمت مرد صبر داند کرد علم بی وجود و شوکت و باس
لیک تو مرد را بصبر شناس **در عفو** قال الله تعالی وَاَنْ تَعْفُوا اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰى وقال
علی علیه السلم اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه **باب سوم**
در طرف طیبات هرچند در کتب علمی ذکر آن مناسب نبود اما چون محاورات ظرفا بیشتر از آن
قبیلست و نیز از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلم در آن معنی رخصت آمده چندی از آن یاد کرده
یاد کرده شود روایت کنند که روزی مصطفی صلوات الله علیه متفکر بود و از غایت تفکر تغیر در بشرهٔ
مبارک او ظاهر و هیچ کس را از صحابه مجال آن نه که سبب آن سوال کند ابوذر رضی الله عنه در پیش آمد
و بعد از دعا و ثنا گفت یا رسول الله شنیدم که در وقتی که دجال بیرون آید قحطی عظیم باشد و او خلق را
بانواع نعمتها دعوت کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم روا بود که ثریدهای چرب
او بکار دارم و چون سیر شده باشم و بر و منکر شوم رسول علیه السلام تبسم فرمود و بسطی عظیم در وی پیدا
و فرمود که اگر تو او را دریابی حق تعالی از طعام او ترا بی نیاز گرداند نقلست که روزی با پیرزنی
فرمود که هیچ پیرزن در بهشت نرود آن پیرزن فریاد برآورد که گناه پیرزنان چیست که در بهشت
نروند رسول علیه الصلوة تبسم فرمود گفت اما سمعت قوله تعالی اِنَّا اَنْشَاْنَاهُنَّ اِنْشَاءً
فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْكَارًا عُرُبًا اَتْرَابًا یعنی همه زنان را جوان و بکر گرداند حق تعالی و بعد از آن در بهشت
برد پیرزن خوش دل شد گویند شخصی مردیگری را پیش علی آورد و گفت این شخص میگوید
من بمادر تو محتلم شدم علی گفت اقمه فی الشمس واضرب ظله یعنی او را در آفتاب دار و در سایهٔ
او بزن شخصی پیش قاضی رفت و پرسید اگر خرما خورم در دین خللی باشد گفت نه گفت اگر
اگر قدری شونیز با آن اضافت کنم باکی باشد گفت نه گفت اگر آب بر وریزم حرام شود
گفت نه گفت شراب خرما همین اخلاط بیش نیست چرا حرامست قاضی گفت اگر قدری
خاک بر تو ریزم ترا درد کند گفت نه گفت با آب بیامیزم درد کند گفت نه گفت اگر از آن خمیر کنم
و خشتی سازم و بر سرت زنم چون باشد گفت سرم بشکند گفت این نیز همین حکم باشد گویند
شخصی در ایام هرون الرشید دعوی پیغمبری کرد هرون او را طلب داشت و پرسید چه دعوی

میگفتی گفت بپیغمبری گفت معجزه داری گفت هرچه خواهی گفت عصا خود بیفگند تا مار شود ان مرد
بیفکنی گفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون دعوی انا ربکم الاعلی میکرد اگر تو نیز همچنان کنی
عصای من مار شود هارون گفت جماعت را بخبره شیرین زعقت گفت مرا سه روز مهلت ده
هارون گفت همین ساعت میخواهند گفت زهی انصاف حق تعالی با کمال قدرت خود در شش ماه
می آفریند شما با من سه روز صبر نمی کنید هارون بخندید و دانست که او مردی ظریف و مزاح کن است
او را توبه داد و خلعت فرمود گویند در بغداد خیاطی بود دبدزدی مشهور حاکم خواست که تحقیق ان
کرده او را سیاست کند روزی از برای او جامه آوردند بر آنجا همه صورت شیر نقش کرده
او ان شیران را بشمرد خیاط را طلب داشت و جامه را بدو داد تا بدوزد خیاط جامه را
بدوخت و پیش او برد او چون احتیاط کرد پنجاه شیر کم بود گفت این شیر پانصد بود چرا پنجاه کم
شد خیاط گفت ای امیر مردی تنها بودم و شیران بسیار چندانک جمع میکردم پراکنده می شدند
حاکم بخندید او را سیاست نکرد گویند وقتی موذنی را دیدند که بانگ نماز میگفت و می دوید
ازو پرسیدند چرا می دوی گفت میخواهم که آواز خود را از دور بشنوم جهت انک میگویند که
آواز تو از دور خوشترست و نیز می خواستم که بدانم که آواز من تا کجا رسد گویند مردی پیش
طبیب رفت و از درد شکم می نالید طبیب پرسید چه خوردی گفت نان سوخته طبیب کحله طلب
داشت ان مرد گفت مرا شکم درد می کند تو علاج چشم میکنی طبیب گفت دانستم ولیکن خواستم
که چشمت روشن کنم تا چون نان سوخته بینی نخوری گویند مسعود بیک بلواطه معشوق بودی روزی
خواست تا با غلامی جمع شود آن غلام گفت ای خواجه ترا خاتونان نیک منظر و کنیزان ماه پیکر
بسیارند چرا بر چنین امری منکر اقدام می نماید مسعود گفت چون نظر بر پستان ایشان می افتد
مادرم یاد می آید غلام گفت چون است که نظر بر خصیتین ما می افتد از پدرت یاد نمی آید
استغفر الله العظیم والحمد لله علی کل حال بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم

فن دوم و سیم از مقاله چهارم در علوم تواریخ و سیر و چند ان دو علم اند

یکی مخصوص بکمیت اعمار و مدت دولت انبیا و ملوک و ارباب ملک و ملت و دوم مخصوص
بکیفیت احوال و طریقه هر یک اما بنا برانک بحسب شهرت را مجموع تواریخ خوانند و همه را در یک
سلک کشند ما نیز بر قاعده مستمره هر دو را با هم ایراد کنیم

اول

در تواریخ و سیر سایر انبیا علیهم الصلوة والسلام و اوصیا که ابو البشر آدم صفی علیه السلام
تا خیر البشر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بودند **آدم** آورده اند که هفتم ساعت روز آدینه ها
نهم نیسان بود که بر حسب حکمت غرا و مشیت اولی آدم و حوا از جنت اعلی بدار دنیا نزول کردند
آدم بر سر سرندیب هندوستان فرود آمد و حوا بجده نزدیک مکه بهشت فرسنگ و چون حق تعالی توبهٔ
آدم را بعد از گریه و استغفار بسیار قبول کرد و او را بخلعت خلافت و افسر نبوت مکرم
و سرافراز گردانید روی در بیابان نهاد و میگردید تا ببطحا رسید و انجا حوا را بیافت و از حق
تعالی درخواست کرد که در آنجا از برای او آرام جایی سازد همچو قصر بهشت حق تعالی انجا خانه
پدید کرد و سنگهای او از یاقوت و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گفتند آن خانه را آدم
بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدتی انجا اقامت نمود و بعد از ان بهندوستان رفت و انجا ساکن شد
و هر سال بزیارت خانه می آمد چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بیمار
شد دانست که وقت رحلتست از دنیا فرزندان خود را جمع کرد و گفت از حق چنانست
که شیث وصی و خلیفه من باشد و بغیر شما ایشان وصیت او قبول کردند آدم هشت
و یک روز بیمار بود و بعد از ان بدار بقا پیوست حق تعالی جبرئیل را بشیث فرستاد فرمود
تا او را بشوید و کفن سازد و نماز گزارد و دفن کند و حوا بعد از آدم یکسال زنده بود و بقولی هفت سال
چون بدار بقا پیوست شیث او را در پهلوی آدم دفن کند و در گور آدم خلاف کرده اند گروهی
برانند که در سرندیب است و بعضی گفتند در کوه ابو قبیس است و گروهی گفتند نوح علیه السلام
پیش از آمدن طوفان استخوان ایشان برداشته بود و با خود داشت بعد از طوفان در بیت
المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف دفن کرد آنجا که امیر المومنین علی علیه السلم مدفون است
و چون آدم درگذشت فرزندان بچهل هزار رسیده بودند **پس شیث علیه السلم**
بحکم وصیت بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول شد و تمامت اولاد آدم بطاعت و خدمت
او قیام می نمودند و در بیشترین اقوال آنست که او پیغمبر بود و از صد و چهار کتاب که حق تعالی
بانبیا فرستاد پنجاه کتاب برو نازل شد و حکما گویند جمیع حکمتها الهی و طبیعی و ریاضی همه
برو نازل شد و خواص اشیا او اظهار کرد و او را اغاثاذیمون خوانند و گویند تا میت
وحوش و طیور با او انس داشتندی و با انکه ریاست اولاد آدم بدو مقرر شده بود هرگز آزاری
از وی بهیچ مخلوق نرسید و در بعضی کتب تواریخ آمده است که او بسر ملجاان اد سنن و اصحاب
قصص ان قول را در بیشتر نهند و او بیشتر اوقات در مکه بودی چون عمرش نهصد و دوازده سال رسید

واثار ضعف در وجود بدید انوش را که فاضلترین فرزندان او بود وصی گردانید وریاست
اولاد آدم بامر حق بدو تفویض کرد وزمام امور سیاست در قبضهٔ تصرف او نهاد واو بدار
بقا پیوست انوش او را در پهلوی آدم دفن کرد واو بجای پدر بنشست واز اقتفا ومتابعت
پدر هیچ گونه تجاوز ننمود تا قریب صد سال چون عمرش بنهصد وپنجاه سال رسید پسر بزرگترین
خود قینان را وصی گردانید قینان نیز طریقهٔ پدر وجدش گرفت وبر سنن ایشان قریب
نود وپنج سال حکم کرد تا عمرش بنهصد وچهل سال رسید پسرش مهلائیل را طلب داشت
وعقد وصایت وعهد ولایت با او استوار کرد مهلائیل چون بجای پدر بنشست از کثرت
بنی آدم در رنج بود ایشان را در اقطار متفرق گردانید وخود با اولاد شیث بزمین بابل آمد وشهر
سوس بنا کرد وبابل نیز گویند هم او ساخت وپیش از وی کس شهر نساخته بود وماوای بنی آدم در
مغارها وبیشها بود چون عمر او بنهصد وبیست وشش سال رسید پسر خودش یزد را وصی
خویش گردانید واو بجوار حق پیوست ویزد بن مهلائیل را فرزندان بسیار شدند ودر
عهد او بنی آدم جمیع اطراف بسیط را فرو گرفتند واهواء مختلف پدید آمد وطریقهٔ بت
پرستی از آن وقت پیدا شد چون عمر او بنهصد وشصت ودو سال رسید اخنوخ را وصی
خود گردانید واو بدار بقا پیوست وانوش وقینان ومهلائیل ویزد پیغمبر بودند اخنوخ که او را
ادریس خوانند بتمهید قواعد توحید قیام نمود وبامر حق لشکر کشید وخلق را از بت پرستی
منع کرد واولاد قابیل را که بشر فساد ازیشان بود مقهور گردانید واول کسی که در جهان رسم غزا
وجهاد نهاد او بود وخط وخیاطت بقول بعضی اهل تواریخ او بیرون آورد واکثر علوم ریاضی وسایر
معارف وحکم ازو ظاهر شد وگویند از کتب سماوی سی کتاب برو نازل شد وافلیبوس که استاد
حکما واطباست شاگرد او بود واو مدت شصت سال خلق را بحق دعوت کرد ودر قصص آمده است که او را
بیست وسه فرزند شد وهمه در طفولیت وفات یافتند او عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی دهد صد
یتیم را تعهد کند تا مگر بواسطهٔ آن خیر فرزند او بزرگ شود وعلم وحکمت بیاموزد حق تعالی او را پسری داد
نام نهاد چون بده سال رسید تمامت صحف او یاد گرفته بود وبعضی او بدانسته متوشلخ متوشلخ
رنجور شد وحال بر وی بگردید ادریس غمناک شد گفت الهی تو حاکمی وفرمان تراست واین غم
واندوه من بنا بر آنست که خواستم مرا خلفی بود که پیوسته ترا عباده کند وخلق را علم وحکمت تعلیم
دهد جبرئیل نازل شد وگفت حق تعالی میفرماید که اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید زنده دارم مرا

هفتصد هزار

هفتصد هزار بار تسبیح کن وانگاه دعا کن تا من او را حیات ابدی بخشم ادریس گفت اگر
بدعای من بقای ابدی مملکت از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت اختیار تراست پس
ادریس هفتصد هزار بار تسبیح گفت ودعا کرد تا او را حیات ابدی بخشد ایزد تعالی از
اجابت کرد واو را بمیرانید ودر حال باز زنده کرد وبحکم ورفعناه مکانا علیا بر آسمان
برد واو هنوز زنده است وخواهد بود وآنچه حق تعالی فرمود ونفخ فی الصور فصعق
من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله اشارت بدوست ومتوشلخ را حق
تعالی صحت بخشید وبعد از وی بجای او بنشست وتدبیر امور اولاد آدم مشغول گشت او را
فرزندان بسیار شدند چنانک عدد ایشان متعذر بود در هیچ یک از ایشان استعداد
خلافت ندید چون عمرش بنهصد سال رسید پسری در وجود آمد او را لمک نام نهاد
وتربیت وارشاد او میکرد ودر حال حیوة خود او را ولی عهد خود گردانید وبعد از آن
نود سال دیگر بزیست وبدار بقا پیوست لمک بن متوشلخ بجای او بنشست
ومردمان را بتوحید وعبادت حق دعوت کرد واز بت پرستیدن باز میداشت
چون عمرش بهفتصد وهشتاد سال رسید از دنیا رحلت کرد پس نوح علیه السلم
که پسر او بود بجای او بنشست واز عبد الله بن مسعود روایتست که چون عمر او بچهارصد وهشتاد
رسید حق تعالی او را رسالت داد وبگانهٔ خلق فرستاد همچو پیغمبر ما محمد مصطفی علیه افضل
الصلوات واکمل التحیات ومدت عمر او نهصد وپنجاه سال بود چنانک حق تعالی فرمود
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما وبر دانش صد وبیست سال خلق را بحق دعوت کرد
وبدان مدت بیش از هشتاد تن نگرویدند ودر ایذای او مبالغت نمودند واو آن جمله را
تحمل کردی وگفتی خدایا ایشانرا هدایت بخش وبدانچه با من میکنند ایشانرا مواخذت
مکن تا ایذای ایشان او بنهایتی رسید که صبر وتحمل را مجال نماند پس بر خدای بنالید وگفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ایزد تعالی بدو وحی کرد که کشتی ترتیب ده که من ایشانرا بآب هلاک خواهم
کرد نوح بامر حق بساختن کشتی مشغول شد وآن قوم بدو می خندیدند وافسوس می داشتند تا کشتی
تمام شد وگویند آن کشتی بدرازا هزار ودویست ارش بود وپهنا ششصد ارش وسه طبقه بود طبقهٔ
زیرین از برای چهارپایان وطبقهٔ وسطی از برای آدمیان وطبقهٔ علیا از برای مرغان پس نوح چون
دانست که عذاب رسید در کشتی نشست وفرمود تا فرزندان وجمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی

نشستند و زن او با یک پسر که نام او کنعان بود با او مخالفت کردند و در کشتی نرفتند پس آب از آسمان
بارید و از زمین بر جوشید و کشتی بر سر آب بایستاد و هر جانوری که بر روی زمین بود هلاک شد
و کشتی بعد از شش ماه دهم محرم بود که بر سر جودی بایستاد و نوح با هشتاد تن از کشتی بیرون آمد و آنجا
دیهی ساخت که از اقریة الثمانین خوانند و گویند اول دیهی که در جهان ساختند آن بود و از آن هشتاد
تن سه پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیث و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن مجموع غیر که با نوح بودند
بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر بماند و انتساب بنی آدم بعد از طوفان بنوح است و ازین
جهت او را آدم ثانی خوانند و او بعد از طوفان دویست و پنجاه سال زنده بود و بقولی سیصد و پنجاه
سال و بقولی شصت سال و بقولی ششصد سال و در مدت چهل سال جهان آبادان شد و گویند هرگز
بدان ثابت نرسید که پیش از طوفان بود هود علیه السلام پسر صالح ابن ارفخشد بن سام بن نوح
بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبود حق تعالی او را بقوم عاد فرستاد چنانکه فرموده و الی
عاد اخاهم هودا و عادیان همه بت پرست بودند هود ایشان را بعبادت حق دعوت کرد و
ایشان بقول او التفات ننمودند و گفتند اگر از آنچه تو میگویی باز نیایی و بخدایان ما
بد کنی ترا هلاک کنیم هود گفت انی توکلت علی الله ربی و ربکم ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم پس حق تعالی بادی بغایت سرد بفرستاد و ایشان را هلاک گردانید
چنانکه فرموده و اما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة و هود با تنی چند که بدو گرویده بودند نجات
یافتند و او بعد از آن شصت و هفت سال حق را عبادت کرد و مدت عمر او چهارصد و شصت
سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و در مکه شرفها الله تعالی بدار البقا پیوست و بعد از هود
تا صالح علیه السلام پیغمبری دیگر نبود و صالح از قوم هود بود چون حق تعالی او را پیغمبری داد و
ایشان را بعبادت حق دعوت کرد ایشان بقول او التفات نکردند و گفتند ای صالح ما ترا مردی
عاقل میداشتیم تو آمدی و ما را از آنچه پدران ما پرستند باز میداری صالح ایشان را
بآمدن عذاب تهدید کرد هیچ سود نداشت تا عاقبت صیحه عظیم بیامد و ایشان را هلاک
کرد چنانکه حق فرموده فاخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین و مدت عمر صالح
دویست و هشتاد سال بود و بقولی چهارصد سال و بقولی پنجاه و هشت سال و از هود تا صالح
پانصد سال بود و بعد از صالح پیغمبری دیگر نبود تا ابراهیم علیه السلام و او در عهد نمرود در وجود آمد
و گویند کهنه نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی در وجود آید که زوال ملک تو بدست

او باشد نمرود مضطر شد حکم کرد که هر فرزندی نرینه که در آن سال در وجود آید هلاک کنند چون
ابراهیم در وجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در غاری پنهان کرد که از تاریکی
هرگز کسی آنجا نرفتی و هر روز یک نوبت آنجا رفتی و او را شیر دادی و تعهد کردی چون دو ساله شد
مادرش هر هفته یک نوبت جهت او طعام و شراب بردی و وصیت کردی او را که زنهار ازین
مغاره بیرون نیایی که نمرود ترا و ما را هلاک کند مدتی در آن مغاره بسر برد در خاطرش افتاد
که تا کی در اینجا توانیم نشست وقت آن آمد که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم و بعبادت
او مشغول شوم او درین اندیشه بود که مادر و پدر بیامدند و او را از آنجا بیرون بردند پس
ابراهیم بعبادت حق مشغول شد و آزر را که عم یا پدر او بود از بت پرستی منع کرد آزر گفت
من بسخن تو رغبت از خدایان خود نگردانم و اگر از آنچه تو میگویی امتناع ننمایی ترا سنگسار
کنم ابراهیم گفت سلام علیک ساستغفر لک ربی چون در شما سخن اثر نمی کند و مرا طاقت
آن نیست که بد آنچه شما می کنید صبر کنم از شما و آنچه شما پرستید دوری کنم و از میان ایشان
بیرون رفت و هفت سال در کوه و بیابان بسر کرد چون مادرش شب و روز میگریست آزر
جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم باز بر قرار سابق نکوهش بتان میکرد
تا آزر در گذشت ابراهیم فرصت میطلبید تا بتان را خراب کند روزی خلق شهر بواسطه عیدی که ایشان را
بود همه بصحرا بیرون رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت و از راه باز گردید و تبری برداشت و در بتخانه
رفت و همه را بشکست و خراب کرد و یک بت بزرگترین را تبر بر گردن او نهاد و از آنجا
بیرون رفت خلق چون از صحرا باز گشتند در بتخانه آمدند و آن حال مشاهده کردند و در جست
و جوی آن افتادند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش
کردی امروز بهانه کرد که رنجورم و از راه باز گردید همانا او کرده باشد پس قوم بدر سرای نمرود
رفتند و صورت حال عرضه کردند نمرود گفت من او را هم اکنون بسوزانم و بفرمود تا هیزم
بسیار جمع کردند و آتش در آن هیزم زدند چون از قوت حرارت هیچکس را طاقت آن نبود
که نزدیک آتش رود ابلیس بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را
در آنجا نهادند و در آتش انداختند حق تعالی امر کرد با آتش تا بدو سرد شود و مضرت از وی دفع کند
چنانکه فرموده قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بعد از چند روز چون آتش فرو نشست
خلق بتفرج بیرون رفتند ابراهیم را دیدند در میان سبزه زاری نشسته از آن حالت نمرود

را خبر دادند نمرود او را طلب داشت و گفت ای ابراهیم آتش ترا چرا نسوخت گفت
آتش در فرمان خدای منست تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزای آنست
که او را پرستند و خواست که با ابراهیم مکر و حیله کند قبیله او آتش پرستند آتش از برای
خاطر ایشان او را نسوخت و نیز او جادوست و چند نوبت دیگر میان او و نمرود مناظره
واقع شد عاقبت الامر نمرود لشکر کشید و بصحرا بیرون رفت و گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر
خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس پشه را که صغیرترین مخلوقاتست امر کرد تا خدای
بدان صحرا جمع شدند که هوا سیاه شد و پشه‌ای لشکر او را تباه کردند و یکی از آنجمله در بینی او رفت
و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم علیه السلم زنی بود ساره نام او را از ابراهیم
فرزند نمی شد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مگر حق تعالی او را فرزندی دهد چون هاجر
باسمعیل علیه السلم باردار شد حق تعالی ساره را باسحاق بشارت داد و ابراهیم اکثر عمر در شام قرار گرفت
هاجر را با اسمعیل از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانه کعبه بنا کرد چنانک حق فرمود و اذ یرفع
ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل بنا بر آنک فرزند اولین بود و نور خاتم النبیین در جبین او
ظاهر ابراهیم او را عظیم دوست داشتی و خاطر او همواره نگران بودی باری تعالی از کمال غایت خود
چون ابراهیم را بحکم واتخذ الله ابراهیم خلیلا بخلعت خلت مشرف فرموده بود باری تعالیش خطاب
کرد که اگر در محبت صادقی اسمعیل را قربان کن ابراهیم دانست که آن تنبیه است او را بدانک
از غیر حق تبرا باید نمود اسمعیل را برداشت و بمنی برد تا قربان کند حق تعالی گوسفندی بفدیه فرستاد
و فرمود قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ابراهیم شکر حق تعالی بگذارد و اسمعیل را با هاجر
در مکه بگذاشت و او بشام رفت و هر سال موسم حج بمکه می آمد و بمناسک آن قیام می نمود و خلق
آن دیار همه بملت او بودند چون عمر او بصد و بیست سال رسید و بقولی بصد و شصت سال اسحاق
را در شام خلیفه و وصی خود ساخت و اسمعیل را در حجاز و او بدار بقا پیوست و عمر اسمعیل صد و هشتاد
سال بود و بقولی صد و بیست ۱۳۶ سال و عمر اسحاق صد و هشتاد و نه سال بود و تمامتر دیار مصر و شام و حجاز
در زمان ایشان بودند و در امور دین بدیشان اقتدا می نمودند لوط علیه السلم ابن عم ابراهیم بود
و در آن زمان از و پرهیزکارتر نبود حق تعالی او را رسالت داد و گویند در زمین کرمان هفت شهر
بود که آن همه بلواطه مشغول بودند و او را بدیشان فرستاد لوط با ایشان گفت ازین کار باز آیید
و از عذاب خدا بترسید که پیش از شما هرگز این کار نکرده اند چون لوط مدت هفت سال و هفت ماه

ایشان را از آن کار باز میداشت و ایشان سخن او نشنیدند عاقبة الامر بر ایشان نفرین و عذاب
خواست حق تعالی دعای او را اجابت کرد و جبرئیل فرشته را بصورتی هرچه تمامتر بفرستاد چنانک
مشهورست و آن شهرها را خراب کرد چنانک بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و او بعد از آن
هفت سال دیگر زنده بود و شب و روز بواسطه هلاک شدن قوم بدعای وی گریست تا بدار بقا پیوست
یعقوب علیه السلم بنا بر آنک عبادت حق بسیار کردی اسرائیل نام وی کردند یعنی بنده
خدا و مادرش دختر لوط بود و یعقوب را دوازده پسر بودند اما از جمله یوسف را دوستتر می داشت
و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت و چون گوسفندان بر فرزندان قسمت میکرد هر پسری را
سه هزار گوسفند داد یوسف را شش هزار گوسفند ایشان بدان سبب بر وی رشک بردند و
تا یوسف بخواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده میکردند و این خواب را بر پدر
عرضه کرد یعقوب شاد شد و او را به پیغامبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را
با کس مگو برادران او از آن واقف شدند و کینه ایشان زیادت شد و پیوسته در بند آن
بودند تا قصد او کنند تا بر آن وجه که مشهورست او را از پدر درخواست کردند و بعزم تیر انداختن
بصحرا رفتند و او را در چاه انداختند و جامه او را بخون آلوده کردند و پیش پدر آمدند و گفتند
انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب دانست که سخن ایشان دروغست
اما هیچ تدبیر نداشت شب و روز میگریست تا چنانک مشهورست حق سبحانه و تعالی او را
بدو رسانید و عمر یوسف صد و بیست سال بود و عمر یعقوب صد و چهل سال بود **ایوب**
علیه الصلوة و السلم در عهد یعقوب بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود گویند حق تعالی با
ابلیس خطاب کرد که چونست که ایوب من مرا این همه شکر و عبادت میکند و تو بسجده که مر آدم
نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرمودی
پس حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه رنج برو نهاد و او همچنان شکر و صبر میکرد
تا کار بجایی رسید که زبان نیز از کار باز ماند آن دم بر خدای تعالی بنالید چنانک حق
تعالی از آن خبر داد فی قوله و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الشیطان بنصب و عذاب
و قوله انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و عمر او صد و چهل و شش سال بود **یونس**
علیه السلم حق تعالی بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند و او مدت هفت سال
ایشان را بحق دعوت کرد بسخن او التفات ننمودند و بنفوس داشتند چون از ایشان [illegible]

دعا کرد تا حق تعالی عذاب فرستاد همین که حق تعالی آن بدان عذاب وعده کرد یونس از میان
ایشان بیرون رفت چون حق تعالی عذاب فرستاد ایشان یونس را طلب کردند تا بدو بگروند
و از معصیت توبه کنند او را نیافتند ایشان بخود باز بحق گردیدند و از گناه و نافرمانی حق
توبه کردند یونس چنانکه مشهور است و کلام مجید بدان ناطق در دریا افتاد و در شکم ماهی
محبوس شد تا جهانیان را معلوم شود که صبر در همه کارها محمود است و عمر او صد و هفتاد و چهار سال بود

موسی ابن عمران

علیه السلم در عهد ولید بن مصعب از فراعنه که از نسل عاد بودند در وجود آمد
و کهنه او را خبر داده بودند که درین چند سال از بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که ملک ترا
براندازد فرعون موکلان برگماشت تا فرزندی نرینه که از بنی اسرائیل در وجود آید او را
هلاک کنند و مدتی برین وجه فرزندان مردم را هلاک میکردند چون مادر موسی از عمران که پسر
یصهر بن لاوی بن یعقوب بود باردار شد و عمران پیش از وضع حمل درگذشت مادر موسی حمل را
نهان داشت و کس از احوال او واقف نبود تا وضع حمل شد چون حمل او پسر بود بترسید که
مبادا کسی بر آن واقف شود و در آن اندیشه بخواب فرو رفت در خواب حق تعالی بدو ندا
کرد که این فرزند را در تابوتی نه و در آب انداز و هیچ غم مخور که ما باز او را بتو سپاریم و بعضی
گویند به بیداری و این معنی حق تعالی در دل او انداخت و هو قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی
ان ارضعیه الآیة او بموجب فرموده آن فرزند را شب در تابوتی نهاد و در آب انداخت
آن آب را گذر در خانهٔ فرعون بود چون صبح بدمید کنیزکان بکنار حوض رفتند تا آب
بردارند تابوتی دیدند در میان آب میگردید ایشان از آن حالت بترسیدند و پیش آسیه آمدند
و او را از آن خبر کردند آسیه فرمود تا آن تابوت را پیش او بردند چون سر تابوت برداشتند
پسری دید نورانی و خوب صورت آسیه زنی پارسا و خداشناس بود بدان شاد شد و گفت
این هدیهٔ خداست او را برداشت و پیش فرعون برد و گفت مردم را نابودن فرزند ملامت
میکنند امشب آب چنین کودکی خوب صورت بخانهٔ ما آورد او را بفرزندی قبول کنیم فرعون
گفت نباید که این آنکس باشد که کهنه خبر دادند آسیه گفت کودکی را که ما پرورده باشیم
و ما را پدر و مادر خود داند چگونه قصد ما کند فرعون رضا داد و چون مو بزبان عبری آب است
و سی درخت او را موسی نام کردند پس آسیه او را بناز و نعمت می پرورد تا عمرش بسی سال رسید
بنو اسرائیل دانستند که او پسر عمران است و بوجود او نازیدند و او نیز قبیله و خویشان خود را

شناخته بود و از مادر احوال همه معلوم کرده روزی تنها از خانه بیرون آمد و در کوچهٔ شهر می گذشت
دو کس را دید که با یکدیگر جنگ می کردند یکی قبطی و دوم اسرائیلی موسی قبطی را گفت او را رها کن قبطی سخن
او نشنید موسی مشتی بر قبطی زد قبطی در حال بیفتاد و بمرد چنانکه حق فرمود فوکزه موسی فقضی علیه موسی
غمگین شد و زود با خانه رفت روز دیگر بیرون رفت همان اسرائیلی را دید که با دیگری جنگ میکرد
موسی بانگ بر وی زد که چرا هر روز جنگ و خصومت میکنی آن اسرائیلی بترسید و گفت اترید ان تقتلنی کما
قتلت نفسا بالامس مردمان چون آن سخن بشنیدند پیش فرعون رفتند و او را خبر کردند موسی بگریخت
و پیاده چند روز در بیابان برفت چون بآب مدین رسید دید جمعی گوسفندان را آب می دهند و دو زن
از دور ایستاده گوسفندان را از آب منع میکردند موسی از ایشان پرسید که حال شما چیست گفتند پدر ما را
شعیب نام است و او پیر شده است و گوسفند ازین آب نمی تواند داد و ما انتظار میکنیم تا ایشان گوسفندان
خود را آب دهند و ما را یاری کنند تا گوسفندان خود را آب دهیم شبانان چون فارغ شدند سنگ
بر سر چاه نهادند و برفتند موسی بیامد و آن سنگ را که چهل مرد از سر چاه برمیداشتند تنهایی برداشت
و دلوی را که چهل مرد برمیکشیدند تنهایی برکشید و گوسفندان ایشان را سیر آب کرد و همانجا در
سایهٔ دیواری بنشست بغایت گرسنه بود و شرم می داشت که حال خود با ایشان بگوید ایشان پیش
شعیب رفتند و از حال او خبر کردند شعیب گفت عجب این کس که شما نشان می دهید پیغامبر نشان شد
بروید و او را طلب کنید یکی ازین دختران پیش موسی آمد و گفت پدر ما ترا میخواند تا امشب مهمان
ما باشی موسی آن زن را گفت من در پیش باشم و تو از عقب من بیا و هر راهی که باید رفتن سنگی می انداز
تا من بدان راه روم پس بدان وجه بخانهٔ شعیب آمد شعیب او را ترحیب کرد و از حال او پرسید موسی
قصهٔ خود باز گفت شعیب گفت حق تعالی ترا از دست آن ظالم خلاص داد خاطر آسوده دار که این ولایت
از آن فرعون نیست پس طعام آوردند تا سیر خورد آنگاه گفت یکی ازین دختران من قبول کن موسی گفت
من کاوین ندارم شعیب گفت کاوین تو آنست که هشت سال از برای من کار کنی فان اتممت عشرا
فمن عندک موسی سخن او قبول کرد یکی از آن دختران را بخواست و هشت سال آنجا بود و او را دو پسر شد
موسی گفت هر چند هوس آن داشتم که بمصر روم اما چون گفته بودی فان اتممت عشرا فمن عندک
دو سال دیگر بخدمت قیام نمایم شعیب گفت من نیز قبول کردم که امسال هر بره که بزاید و سر او سفید بود
و باقی سیاه از آن تو باشد و سال دوم هر بره که سر او سیاه باشد و باقی سفید از آن تو باشد گویند موسی در سال
اول آنجا که گوسفندان گشن میکردند شاخی نهاد که سر او سیاه بود و باقی سفید آن سال همه بدان صفت بودند

شعیب دانست که کار او بلند شود و او را اجازت داد موسی با گوسفندان و اهل و عیال روی بمصر نهاد
چون چهار روز برفت شب پنجم وقت نماز شام و خفتن بادی عظیم برخاست و گوسفندان را
پراکنده کردند و زن را درد زادن گرفت موسی خواست که آتش برافروزد هرچند آتش زنه می زد
آتش بیرون نیامد در حیرت افتاد ناگاه از جانب کوه نوری پدید آمد که مردم پنداشتند که آن آتشست
روی بدان نور نهاد و می رفت تا بدرختی رسید دید که روشنایی از آنجا بود هر چیز که آتش در گیرد بدان
نور میداشت آتش نمی گرفت موسی بترسید در حال آوازی شنید که انی انا الله رب العالمین موسی
چون آواز انی انا الله شنید خواست که حق را سجده کند نعلین در پای داشت ندا رسید که فاخلع
نعلیک موسی از هیبت حق می لرزید باری تعالی خواست که موسی بسخن گفتن دلیر شود فرمود
که و ما تلک بیمینک یا موسی از آن منبسط شد و گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها
مآرب اخری آن عصا را بینداز موسی آن عصا را بامر حق از دست بینداخت عصا در حال مار شد
موسی بترسید فرمان آمد خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی عصا را برداشت حق فرمود
اضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء آیة اخری پس موسی دانست که آن هر دو معجزات اوست
گفت الهی مرا گرامی کردی بکلام خود و معجزه بخشیدی اکنون فرمان چیست ندا آمد که اذهب الی فرعون
انه طغی پس موسی بحسب اشارت از آنجا قصد مصر کرد و چنانک مشهورست فرعون را غرق
گردانید و بر بنی اسرائیل حاکم شد و اگر بشرح و بسط آن مشغول شویم تطویل انجامد و عمر موسی صد و بیست
سال بود و عمر هرون که آخر ایشان بود صد و سی سال و بعد از ایشان سیزده تن از فرزندان
هرون که آخر ایشان ایشبو بن شادل که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حکم کردند و مدت
ملک ایشان پانصد سال بود و پس داود علیه السلم که هم از پیغامبران بنی اسرائیل بود بر ایشان
حاکم شد و ایزد تعالی او را به چیزها از دیگر انبیا ممتاز گردانیده بود یکی آواز خوش چنانک او
بزبور خواندن مشغول شدی همه وحوش و طیور جمع شدندی دوم قوت دست چنانک آهن
بدست او همچو موم شدی سوم قوت دل چنانک از هیچ چیز نترسیدی و بدان سبب بیشتر جباران را
همچو جالوت و غیر او هلاک کرد روزی در محراب نشسته بخواندن زبور مشغول شده بود ناگاه مرغی
پس غیب از روزنه خانه درآمد و بر زانو داود نشست داود در صورت او متحیر شد و دست و بال و پر
او می مالید آن مرغ باز از آن روزنه بیرون پرید داود را از حال آن مرغ عجب آمد برخاست
و از آن روزنه نگاه کرد تا آن مرغ از کدام طرف می رود زنی دید که سر شانه میکرد چنانک

هرگز مثل آن صورت ندیده بود داود با آنک نود و نه زن داشت برو فتنه شد و آن زن
از نسل یوسف بود و شوهر او را اوریا نام بود داود اوریا را امیر لشکر کرد و بجهاد فرستاد و اوریا
آنجا در جنگ کشته شد داود کس پیش زن او فرستاد تا او را در عقد خود آورد آن زن گفت
بدان شرط زن داود شوم که اگر مرا پسری شود او را ولی عهد خود گرداند و او همه شب پیش من باشد
داود قبول کرد و او را بخواست و سلیمان علیه السلم از آن زن بود بعد از آن داود روزی
در محراب نشسته بود ناگاه از طرف محراب دو شخص درآمدند یکی از ایشان گفت این برادر منست
و او را نود و نه گوسفندست و مرا یکی بیش نیست با من درشتی میکند و میگوید آن نیز بمن ده و هو قوله
ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب داود گفت
لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه ایشان چون این جواب بشنیدند تبسم کردند و از چشم او غایب شدند
پس داود دریافت که آن حال فتنه شدن او است و دل بدیگری دادن و از آن استغفار کرد
و مدت دوازده سال میگریست و بقولی چهل سال میگریست و می نالید تا حق تعالی توبه او قبول کرد چنانک
فرمود و ظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب فغفرنا له ذلک الایة و داود را دوازده
پسر بود سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولی عهد خود گردانید چنانک فرمود و ورث سلیمان
داود و مدت عمر او صد سال بود پس سلیمان علیه السلم چون بخلعت نبوت مشرف شد از حق تعالی
درخواست کرد که او را سلطنتی بخشد که هیچکس را مثل آن نباشد و هو قوله تعالی رب هب لی ملکا
لا ینبغی لاحد من بعدی حق سبحانه و تعالی دعاء او مستجاب گردانید و هرچه با تحت قمر بود از جن و انس
و وحوش و طیور و سایر مخلوقات در فرمان او کرد و گویند هر روز منقصد گردون آرد در مطبخ او بکار
رفتی و او پیوسته نان جو خوردی و همه شب بعبادت حق مشغول بودی نقلست که بواسطه آنک سلیمان روزی
از کثرت قضایا و مرافعات مردم ملول شده بود یک قضیه را در توقف داشت و از تخت بزیر آمد
مدت چهل روز مرغان و دیوان از فرمان او بیرون شدند و بر تخت نتوانست نشست و بعضی گفته اند
سبب زوال ملک او در آن مدت چهل روز آن بود که دختر ملک روم را از برای سلیمان آورده
بودند و آن زن پیوسته غمناک بودی سلیمان ازو پرسید که حال تو چیست گفت مرا آرزوی مادر
و پدر میکند اگر فرمان دهی تا صورت ایشان بر جایی نقش کنم و ملالت خود را بدان صورتها
دفع کنم سلیمان اجازت داد آن زن صورتی چند ترتیب داد و هر روز سه نوبت پیش آن صورتها
میرفت و ایشان را سجده میکرد و تمامت دختران با او موافقت می نمودند تا چهل روز برآمد آصف

که اعلم بنی اسرائیل و وزیر او بود از آن حال وقوف یافت و بعد ده روز پیش سلیمان نیامد سلیمان
او را طلب کرد و گفت سبب تخلف چه بود آصف گفت من چگونه پیش کسی روم که در خانهٔ او صورت
را سجده کنند در حال در خانه رفت و آن صورتها را خراب کرد پس بعد از آن مدت حق تعالی
تخت از او باز گرفت و عمر سلیمان هفتصد و دوازده سال بود و بعد از سلیمان از فرزندان او نوزده
تن که آخر ایشان تمنیا بود و بقولی راحبعا که بخت‌نصر او را هلاک کرد بر بنی اسرائیل پادشاهی
و حکم کردند و مدت ملک ایشان از ابتدای عهد داود تا تمنیا چهارصد و چهل و یک سال بود
چون بخت‌نصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد و بنی اسرائیل را متأصل
گردانید و بقایا ایشان متفرق شدند مدتی مدید ایشان را حاکمی نبود تا بهمن بن اسفندیار
بخت‌نصر را معزول کرد و دانیال پیغامبر را بر بیت المقدس حاکم گردانید و بقولی دیگر بروعام را که
از نسل هارون پیغمبر بود بروعام چون حاکم شد بیت المقدس را عمارت کرد و بنو اسرائیل برو
جمع شدند و مدت دویست و شصت سال حکومت بنی اسرائیل در فرزندان او بماند
تا یهوشیع ابن ایلا رسید و باز دولت ایشان روی در نقصان نهاد تا ایزد تبارک و تعالی
عیسی علیه السلم را بدیشان فرستاد چون شریعت عیسی در بسیاری از احکام
مخالفت شریعت موسی بود و بیش از آن هر پیغمبری که بدیشان آمدی ایشان را بشریعت موسی
فرمودی یهود منکر وی بودند و معجزات او را از احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و خلق
طیر تکذیب کردند و در وی طعن زدند و عاقبت الامر پیش پادشاه آن عصر رفتند و گفتند
عیسی جادویی تمامست هر کرا میخواهد میکشد و هر کرا میخواهد زنده میکند نباید که قصد
تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و او نیز بخرافات ایشان فریفته شد و مدد
داد تا عیسی را هلاک کنند ایشان باتفاق بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و
یکی را از یاران او یهود یبتوع نام و بقولی سطوپس در اندرون فرستادند تا عیسی را از آنجا
بیرون کشند عیسی بر بام رفت و ناپیدا شد آن شخص چون بیرون آمد و گفت عیسی
اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی گردانیده بود ایشان گفتند عیسی تویی و او را
بگرفتند و بردار کردند و هو قوله تعالی و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و عیسی هرگز ببنا مشغول
نشد تا حدی که جمعی او را گفتند از برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت شاید اما آنجا که من بگویم که شما از جهت
من خانه بسازید نخواهم گفت چون ایشان مبالغه هرچه تمامتر میکردند عیسی ایشان را بجایی که راه گذر سیل بود

برد و گفت اینجا بنا کنید ایشان گفتند این راه گذر سیلست خانه را بقا نبود عیسی فرمود دنیا نیز بر راه
گذر سیلست و هیچ عاقل بر راه گذر سیل عمارت نکند و عیسی مدت سی و سه سال در زمین بود و از آنجمله
سی و سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از آن ایزد تعالی او را باسمان برد و نقل
چنین است که او هنوز زنده است و در وقت ظهور صاحب الزمان مهدی فرود آید دجال را
او هلاک کند و بعد از عیسی در نبوت فتور پدید آمد و زمان جاهلیت پیدا شد تا قریب پانصد سال
و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی ششصد سال و بقولی چهارصد و شصت و هفت سال بعد از آن
دبدبهٔ ظهور خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در اقطار آسمان و زمین افتاد و کوس دولت سید المرسلین
بامر رب العالمین بنواختند و ذکر معجزات و شرح علامات نبوت خیر البشر و بیان اخلاق و سیر او [illegible]
علمای شریعت و امنای دین و ملت در تقریر و تحریر آن سعیهای بلیغ نموده اند و بانفراد در آن باب
مطولات نوشته از حصر و ضبط آن بعجز و تقصیر معترف بودند و چیند در این مقام بتقریر آن قیام نمودن
هر آینه متعذر باشد اما کلمهٔ چند بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی نقلست
که چون آمنه بنت وهب برسول علیه السلام باردار شد در خواب دید که مرغی در گریبان او در آمد
و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و هر دو بال بگشود چنانکه بمشرق و مغرب رسید آمنه
از هیبت آن حالت بیدار شد و عبد الله را از آن خواب خبر داد عبد الله گفت من نیز هم امشب
در خواب دیدم که نوری از پیشانی من جدا شد و میان مسجد حرام و مسجد اقصی بایستاد چنانک از پرتو آن
انوار سیارات و ثابتات محو شد و روشنایی آن بشرق و غرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب
آمدند و خواب خود برو عرضه کردند عبد المطلب گفت عجب حالتی من نیز امشب در خواب دیدم که درختی
بر پشت من بر رسته بود که سر آن درخت باسمان می رسید و شاخهای او اطراف عالم فرو گرفته اهل
عالم همه دست در آن درخت و شاخهای او می زدند و هر چند من نیز سعی کردم دست من بدان نرسید
چون روز شد عبد المطلب کهنه را طلب داشت و خوابها بر ایشان عرضه کرد ایشان گفتند شما را فرزندی
شود که کوس دولت او بشرق و غرب عالم رسد و جهانیان بدو راه یابند اما تو ایام دولت او در
نیابی و قول ابو معشر بلخی آنست که ولادت او روز آدینه وقت طلوع آفتاب بطالع میزان هفتم
ربیع الاول و بروایتی دیگر هفدهم و بقول ثانی دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و بروایتی دوازدهم
و پدر او عبد الله بن عبد المطلب پیش از ولادت او در گذشت و بروایتی بعد از چهارده روز از ولادت
در گذشت و بروایتی بعد از هشت روز و مدت هفت سال عبد المطلب بخود تعهد او می نمود چون او

بیمار شد و دانست که وقت رفتن او نزدیک شد ابوطالب پسر خود را بخواند و رسول علیه السلام را بر سینه خود نهاده
بود و می گریست و می گفت دریغا که من ایام دولت ترا نیافتم و او را با بوطالب بسپرد بنا بر آنک ابوطالب از همه فرزندان
او منعم تر بود و او و عبد الله هر دو از یک مادر بودند ابوطالب در تعهد و تربیت او باقصی الغایه می کوشید
چون عمر او به بیست و پنج سال رسید خدیجه را که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود جهت او بخواست
چون عمرش بچهل سال رسید بحکم وما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلق مبعوث شد
و بعد از مبعث بدو سال و نیم شب یکشنبه بیست و هفتم رجب و بروایت عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی
سیزده سال در مکه خلق را بدعوت حق خواند و قریش او را بجنون و سفه نسبت می کردند و در ایذا او مبالغه
می نمودند چون ابوطالب درگذشت و قبایل عرب بر قتل او متفق شدند حق تعالی او را از مکر ایشان
خبر داد و بهجرت فرمود رسول علیه السلام از مکه بمدینه رفت اهل مدینه او را ترحیب کردند و بنصرت
او قیام نمودند در مدینه کار او بالا گرفت و آوازه رسالتش بشرق و غرب رسید و مکه و جزایر عرب و یمن
و طایف و بیشتر شام و مصر و غیر آن از بلاد مفتوح شد و با این همه تفاخر بفقر می کرد و با شکستگان
و مسکینان صحبت می داشت **نقلست** که پیر زنی گفت یا رسول الله مرا با تو تحنیت
در دار او بگرفت و می کشید رسول علیه السلام با او می رفت چندانک او سخن خود تمام کرد و شب و روز
بارشاد خلق و تکمیل نفوس مشغول می شد و همگی همت بر اصلاح احوال امت مصروف می داشت و وصف
اخلاق و شرح سیر او از حیز بیان بیرونست و رسول صلوات الله علیه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم
از هجرت نقل فرمود و مدت عمر او شصت سال بود و بروایتی شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنج سال

باب دوم در ذکر ملوک فرس

که پیش از عهد خاتم النبیین صلوات الله علیه تا آخر خلافت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بوده مشتمل بر چهار فصل **فصل اول** در ذکر احوال پیشدادیان و عدد ایشان تا ضحاک
و افراسیاب ده تن بودند مدت ملک ایشان دو هزار و ششصد و هشت سال بود **اول**
ایشان **کیومرث** و مدت پادشاهی او چهل سال بود و بروایتی سی سال و مغان گفتند
آدم او بود و او را گلشاه خواندند جهت آنک حق تعالی او را از گل آفرید و بر گل پادشاه گردانیدند
و معنی کیومرث زنده گویاست و بعضی گویند کیومرث قینان بن انوش است و جمعی
از مورخان بر آنند که برادر شیث است فی الجمله باتفاق مورخان و اهل ادیان

اول کسی

اول کسی که رسم پادشاهی نهاد و آیین جهانداری بجهان آورد او بود و دو شهر بنیاد نهاد یکی اصطخر
در پارس و بیشتر وقت آنجا مقام ساختی و دوم شهر دماوند که گاه گاه آنجا بودی و در تاریخ طبری
چنانست که بلخ را نیز او ساخته است و مدت عمر او هزار سال بود **دوم هوشنگ** و او نبیره کیومرث
بود به سیامک و کیومرث بنا بر آنک آثار شهریاری و امارت جهانداری از و مشاهده می کرد
او را ولیعهد خود گردانید پادشاهی پس با خرد و دانش و عدل و داد بود کتابی در حکمت عملی
ساخته که آنرا جاودان خرد گویند و شطری از آن حسن بن سهل که وزیر مامون بود دریافته است
و با عربی کرده و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب آداب العرب و الفرس آنرا تضمین کرده و زعم قدما
عجم آنست که او پیغمبر بود و از غایت معدلتش پیشداد نام کردند و او مدت چهل و شش پادشاهی
کرد و اول کسی که تاج بر سر نهاد او بود و از سنگ آهن بیرون آورد و از آن اسلحه ترتیب فرمود
و در عمارت اصطخر بیفزود و گویند سوس و بابل را او بنا کرد **سوم طهمورث** و او نبیره هوشنگ
بود چون بر تخت سلطنت متمکن شد بر رعایت رعیت و عمارت مملکت قیام نمود و مدت
سی سال پادشاهی کرد و شهر فسا در فارس و کهن دز در مرو و مهرید و سارویه در اصفهان
او بنا کرد و اندر زمان او قحطی عظیم حکم کرد تا منعمان بطعام شبانه قناعت کنند و خورش
بامداد بدرویشان دهند **چهارم جمشید** او برادر طهمورث بود و بقولی برادرزاده او و طهمورث
را فرزند نبود چون درگذشت جمشید در جمال بکمال بود و در علم و خرد بی شبه و امثال عظمای فارس
بر و جمع شدند و او را بر سریر سلطنت نشاندند او بتدبیر مملکت و ترتیب آلات حرب و استنباط
صنایع مشغول شد و چون مدت پادشاهی او بهفتصد سال رسید سودای حماقت در وی غلبه کرد
بفرمود تا بر صورت او بتها ساختند و باقالیم فرستاد تا خلق بعبادت آن مشغول شوند و شانزده
سال دیگر بران وجه پادشاهی کرد باری تعالی پس از آن شداد عاد را غلبه داد تا برادرزاده
خویش ضحاک علوانی را بفرستاد و جمشید را هلاک کرد **پنجم ضحاک** و او را بیوراسب و ده آک
نیز خوانند ده آک در پهلوی آفت را گویند یعنی خداوند ده آفت و او از نسل عاد بود و عاد پسر ارم
برادر ارفخشذ بن سام بن نوح بود اولاد او در زمین سپاکن بودند چون بسیار گشتند بر یمن مستولی
شدند و مهتر علیق بن عاد بود چون او درگذشت شدید و شداد که پسران او بودند پادشاه شدند
و بر جهانیان غلبه کردند و ضحاک را که برادرزاده ایشان بود بزمین بابل و فارس فرستادند ضحاک
چون بپارس آمد جمشید را قهر کرد و آنجا بر تخت نشست و بر تمامت ایران زمین مستولی شد و مدت هزار

سال پادشاهی کرد آخر الامر از میان هر دو کتف او بشکل مار چیزی برآمد و درد آن جز بمغز آدمی
ساکن نمی شد هر روز از برای او یکی را می کشتند تا خلقی بسیار کشته شدند و مردم ازو بستوه آمدند تا کاوه
آهنگری کاوه نام از اصفهان که دو پسر او را کشته بودند پوستی را که آهنگران در پیش خود بندند بر
سر چوبی کرد و ضحاک را دشنام داد خلق بسیار برو جمع شدند و روی بضحاک نهادند ضحاک بگریخت
ایشان افریدون را طلب کردند و بر تخت نشاندند و بعد از ان ضحاک را بدست آوردند و بکشتند
ششم افریدون و او از اسباط جمشید بود پدران او از ضحاک گریخته با شبانان بسر می بردند چون
ضحاک کشته شد فریدون بر تخت سلطنت متمکن شد و کاوهٔ آهنگر را مال و نعمت فراوان بخشید
و آن پوست را مرصع کردانید و درفش کاویانی لقب نهاد و قصد عادیان کرد و ایشانرا متفرق
کردانید و بر مملکت ایشان مستولی شد و بیشتر معمورهٔ عالم بگشود او را سه پسر بودند سلم و تور و ایرج
چون اثر ضعف و پیری درو ظاهر شد مملکت را بر ایشان قسمت کرد روم و مغرب را بسلم داد و
ترکستان و چین را بتور و عراق و خراسان و پارس که تختگاه بود بایرج داد که کوچکترین پسران
بود سلم و تور را حسد بران داشت که با هم اتفاق کردند و بقصد ایرج لشکر کشیدند چون بنزدیک
فارس رسیدند ایرج را طلب داشتند ایرج بنا برانکه از ایشان کوچکتر بود و بی گمان از انکه قصد
او کنند بدیدن ایشان رفت چون بدیشان رسید گفتند پدر ما را بفریفتی تا تخت و بهترین مملکتها بتو داد
و هر یکی از ما بطرفی فرستاد او گفت من هرگز این درخواست نکرده ام و هوس پادشاهی نداشتم اگر
شما را هوس تختگاهست بشما ایثار کردم ایشان بسخن او التفات ننمودند و او را بکشتند و سر او پیش
افریدون فرستادند افریدون چون ایرج را بغایت دوست داشتی شب و روز از برای او گریستی
و منوچهر را که پسرزادهٔ او بود و بقولی دخترزاده تربیت کرد و جای ایرج بدو داد منوچهر لشکر کشید
و بر تور و سلم غلبه کرد و هر دو را هلاک کرد و سر ایشان پیش افریدون آورد افریدون مدت پانصد
سال بعدل و داد سلطنت کرد و ابراهیم علیه السلام در عهد او بود هفتم منوچهر چون فریدون
درگذشت او در پادشاهی متمکن شد و بهر اقلیمی ملکی بفرستاد و بعمارت ملک و رعایت رعیت
فرمود و نهر فرات حفر کرد و بعضی گویند نهر دجلهٔ بغداد و آب بعراق آورد و باغ و بساتین بسیار بنیاد
نهاد و انواع ریاحین و اشجار از بیشها و صحرا بدانجا نقل فرمود چون ایام دولتش بشصت سال رسید
افراسیاب که از نسل تور بود با لشکری گران آهنگ ایران کرد منوچهر ازو بگریخت و بطبرستان رفت
افراسیاب را چون رفتن درانجا متعذر بود صلح کردند بنا برانک ماوراء جیحون او را باشد و باز گشت

و در زمان او باری تعالی و تقدس شعیب را علیه السلام باولاد مدین فرستاد و موسی و هارون را
علیهم السلام بفرعون ولید بن مصعب از اولاد عاد که شداد او را بحکومت فرستاده بود و مدت سلطنت
منوچهر صد و بیست سال بود و بقولی صد سال هشتم افراسیاب او بعد از وفات منوچهر بایران
آمد و قتل و خرابی بسیار کرد و مدت دوازده سال در تمام ممالک ایران و توران سلطنت کرد
نهم زاب بن طهماسب و او از اسباط منوچهر بود بر افراسیاب خروج کرد و برو غالب شد افراسیاب
بگریخت و بتوران رفت پس زاب باصلاح فساد و تلافی خرابی که افراسیاب کرده بود مشغول شد
و بیشتر مملکت فارس و عراق را معمور کردانید و دو جوی آب که بزابین مشهورست بعراق آورد
و مدت سی سال بعدل و داد سلطنت کرد دهم گرشاسب و فیه نظر جهت انکه سلطنت کیخسرو بن
سیاوش بن کیکاوس و کیکاوس جد لهراسب که پدر گشتاسب بود مقدم بود بر پادشاهی گرشاسب
و او برادرزادهٔ زاب بود و گویند رستم از نسل او بود و مدت هشت سال پادشاهی کرد و بقولی نود
و نه سال **فصل دوم** در ذکر احوال پادشاهان کیان ایشان باسکندر ده تن
بوده اند و مدت ملک ایشان هفتصد و هفتاد و هفت سال بود اول ایشان کیقباد و او صد و بیست
سال پادشاهی کرد و حزقیل و الیاس بن الیسع و اشمویل علیهم السلام در عهد او بودند و او بر کنار
جیحون نشستی دوم کیکاوس او پسرزادهٔ کیقباد بود و اکثر اوقات در بلخ نشستی او را پسری بود
سیاوش نام در شجاعت و دانش بکمال از رستم دستان تربیت یافته زن کیکاوس برو عاشق
شد و خواست که با او یکی شود سیاوش رضا نداد بدان سبب تهمتی بروی نهاد تا پدر برو متغیر شد
و او را بجنگ افراسیاب فرستاد او چو بافراسیاب رسید با او صلح کرد و دختر او را بخواست
و بترکستان رفت برادران افراسیاب برو رشک بردند و بانواع مکر و تلبیس افراسیاب را
بفریفتند تا او را هلاک کرد بعد از چند ماه او را از دختر افراسیاب پسری آمد نامش کیخسرو نهادند در زمین
ترکستان پرورش یافت تا بحد بلوغ رسید گیو بن گودرز اصفهانی بترکستان رفت و
بانواع تدابیر و حیل او را پیش کیکاوس آورد و مدت سلطنت کیکاوس صد و پنجاه سال بود
و در بعضی تواریخ آمده است که نمرود او بود اما تحقیقی ندارد و جه اکثر برانند که سلیمان علیه السلام
در زمان او بود و لقمان حکیم نیز هم در عهد او بود و او رصدی در بابل ساخته است که آنرا اکنون
تل عقرقوف خوانند سیم کیخسرو او چو بر تخت نشست همکنانرا بعدل و عاطفت وعده داد
و طوس را با لشکری گران بجنگ افراسیاب فرستاد و بعضی گویند او بخود رفت و بعد از کارزار بسیار

لهراسب را ولی عهد خود گردانید و خود کرانه گرفت و ناپدید شد و فیثاغورس حکیم که شاگرد
داود و لقمان بود در عهد او بود چهارم لهراسب و او نبیرهٔ برادر کاوس بود مدت صد و سی
سال پادشاهی کرد و بیشتر در بلخ نشستی و همواره بتسخیر ملوک و فتح ممالک مشغول بودی و ارمیا و
عزیر علیهما السلام در عهد او بودند و گویند بخت نصر کاشتهٔ او بود پنجم گشتاسب و او پسر لهراسب
بود صد و بیست سال سلطنت کرد و در زمان او زردشت ظاهر شد و مردمان را از دین صابیان باز داشت
و بدین مجوس دعوت کرد گشتاسب از خراسان بپارس آمد و بدو بگروید و بزند خواندن مشغول شد
و آتشکده‌ها فرمود ساختن ارجاسب که ملک ترک بود خراسان را خالی یافت آهنگ بلخ کرد و دختران
گشتاسب را با غنایم بسیار بترکستان برد گشتاسب پسر خود را اسفندیار بفرستاد تا با ارجاسب
جنگ کرد و او را بشکست و بکشت و پادشاهی ترکستان باولاد اغریرث بن پشنگ برادر افراسیاب
داد که او را از پیغمبران شمردند چون اسفندیار از ترکستان باز گردید پادشاهی از پدر درخواست کرد
پدر او را بزابلستان بجنگ رستم بن دستان فرستاد بشرط آنکه اگر مظفر بازآید پادشاهی بدو
دهد اسفندیار بزابلستان آمد و با رستم پیکار نمود و میان ایشان محاربات عظیم رفت
آخر الامر بدست رستم کشته شد گشتاسب از فرستادن او پشیمان شد و پادشاهی بپسر او
بهمن داد و سقراط عابد تلمیذ فیثاغورس و جاماسب در عهد او بودند ششم بهمن بن اسفندیار
مدت سلطنت او صد و دوازده سال بود چون بر تخت نشست بکینهٔ خون پدر لشکر فرستاد
و زابلستان را خراب کرد و برادر رستم را بکشت و منتصر بن بختنصر را از بابل معزول کرد و بفرمود تا بنی
اسرائیل باز به بیت المقدس رفتند و گویند دانیال پیغمبر را بر سر ایشان حاکم گردانید و ریاست
شام بوی داد و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و زنش از برادر راجیعا بن سلیمان و او را
پسری بزرگ بود ساسان نام در ایام سلطنت پدر منزوی شد و از مال و ملک دنیا اعراض
نمود چون ایام مهلت بهمن بآخر رسید دختر خود خمانی را که از مادر آبستن بود ولی عهد خود
گردانید و تاج بر شکم او نهاد و دیمقراطیس و بقراط در عهد او بودند هفتم خمانی
دختر بهمن که بعضی او را چهرزاد خوانند زنی با رای و خرد بود و سیرتی پسندیده داشت
مدت سی سال پادشاهی کرد چون پسر بزرگ شد ملک بدو سپرد هشتم داراب ابن بهمن
و مدت سلطنت او دوازده سال بود و بیشتر ملوک آفاق مطیع او بودند و افلاطون
الهی تلمیذ سقراط عابد در عهد او بود نهم دارا ابن داراب

و بعضی او را اردشیر بن دارا خوانند و مدت پادشاهی او چهارده سال بود و وزیری داشت رستین
نام بسبب سعایهٔ جمعی قصد عزل او کرد رستین از آن آگاهی یافت و با اسکندر رومی نامه نوشت و او را
بر آن داشت که مخالفت آغاز کرد و لشکر کشید و بجنگ دارا آمد و در روز جنگ دو کس از نزدیکان
دارا دارا را زخم زدند و در لشکر اسکندر گریختند لشکر دارا چون آن حالت بدیدند منهزم شدند
اسکندر پیش دارا آمد و سر او بر زانو نهاد و سوگند خورد که من قصد کشتن تو نداشتم و بدین راضی
نبودم دارا از او التماس کرد که کشندگان او را بکشد و دختر او را بزن کند و بر اولاد و ملوک فرس
بیگانه را اختیار ندهد و ایشان را خوار ندارد اسکندر وصایای او قبول کرد و بدان وفا نمود دهم
اسکندر بن فیلقوس یونانی که او را ذو القرنین خوانند در جامع الحکایات آورده است که داراب
ابن بهمن دختر فیلقوس را بخواست چون بدو رسید از بوی او متنفر شد او را پیش پدرش فرستاد
و اسکندر از او بود چون بزرگ شد و علم و حکمت بیاموخت فیلقوس او را بر تخت نشاند و
بعد از اندک مدت در گذشت داراب با اسکندر نامه نوشت بوفات فیلقوس تعزیت داد و خراج
روم طلب کرد اسکندر بدان التفات ننمود و لشکر کشید و بر او غلبه کرد و در بعضی کتب تواریخ
چنانست که او از فرزندان عیص ابن اسحق پیغمبر بود و مدت عمر او سی سال بود و در مدت سیزده
سال بر تمامت ربع مسکون مستولی شد و شهرهای بسیار همچو مرو و هرات و اصفهان
بنا کرد و سد یاجوج بساخت و بعضی گویند این اسکندر غیر او بود القصه ممالک او را مسلم
شد و ملوک اقطار را مقهور و مسخر کرد و نامه نوشت با رسطاطالیس که استاد و وزیر او بود
که اکنون بتوفیق ربانی و تایید آسمانی پادشاهان جهان در طوق عبودیت و قید طاعت
من آمدند و بعضی از ابنای ملوک در حبس‌اند و من عزم آن دارم که با وطن خود رجوع کنم و می‌ترسم
از آنکه اگر ایشان را زنده گذارم یکی از ایشان بر همه پادشاه گردد چون ممکن شود بانتقام
مشغول گردد و روم را خراب کند اگر صواب بیند این بقیه را با سلاف الحاق کنم و جهان را
از شر ایشان خالی گردانم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار خلقی را هلاک
نتوان کرد و بی جنایتی خون ایشان نتوان ریخت و چنانک تن را از دل و دل را از جان گزیر
نیست جهان را از جهانبان گزیر نیست چه انتظام عقد اجتماع حرب بسیاست صاحب ایالت
صورت بندد و اگر تو فرزندان ملوک را هلاک کنی ملک را بناکسان تفویض باید کرد و مضرت
آن بیش از مضرت ایشان بود و صواب آنست که هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض کنی تا ایشان با یکدیگر

در مبارزت افتند و بدان سبب قصد روم نتوانند کرد اسکندر آن رای صواب آمد
و هر طرفی را بیکی از ایشان تفویض فرمود و عزیمت روم کرد چون بشهر زور رسید وفات یافت
و بقولی دیگر در بابل چون او در گذشت ملک را بر پسر او عرض کردند قبول نکرد و بعلم و عبادت
مشغول شد بطلیموس را بجای او بنشاندند و او را بر روم بردند ملوک طوایف چند
سال هر یکی در طرفی باستقلال حکم کردند بعد از آن اشک بن داراب خروج کرد و بعضی از
ملوک طوایف با او یکی شدند و او بر تمامت ایران مستولی شد فصل سیم
در ذکر احوال اشکانیان عدد ایشان یازده تن و مدت ملک ایشان سصد و چهارده سال
و بقولی چهارصد و سی سال و بقولی دویست و پنجاه سال اول ایشان اشک بن
داراب و او را اشکان نیز خوانند و اشکانیان بدو منسوب اند مدت ملک او دوازده سال
بود و بقولی ده سال دوم اشک بن اشکان و مدت ملک او شصت سال بود و بقولی پنجاه و دو سال
در حیوة زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلم در عهد او بودند سیم شابور بن اشک و مدت
ملک او بیست و چهار سال بود چهارم پسر او گودرز بن شابور و مدت ملک او پنجاه سال
بود پنجم پسر برادر او ویحن ابن بلاس و مدت پادشاهی او بیست و یک سال بود ششم
پسر او گودرز بن ویحن و مدت ملک او نوزده سال بود هفتم برادر او نوشه و مدت ملک
او سی سال بود هشتم عم او هرمز بن بلاش و مدت ملک او هفده سال بود نهم پسر او
فیروزان و مدت ملک او دوازده سال بود دهم پسر او خسرو و مدت ملک او
بیست و چهار سال بود یازدهم اردوان بن بلاش مدت ملک او سی و یک سال بود و واقعه اصحاب
الکهف در ایام دولت اشکانیان بود طبقه چهارم ساسانیان گویند و عدد ایشان
سی بود و مدت ملک ایشان چهارصد و ده سال و امام فخر الدین رازی در حدایق الانوار
آورده است که از اول عهد ایشان تا بوقت هلاک یزدجرد هفتصد و هشتاد سال بود
آنچه بتفصیل نوشته شده است که هر یکی چه مقدار پادشاهی کردند با پانصد سال نمیرسد
اول ایشان اردشیر بابک و او نبیره ساسان بن بهمن بود در عهد اردوان خروج کرد
و او را بقتل آورد و تمامت ملوک طوایف را که در اطراف بودند بر انداخت و گویند از
ملوک چهارگانه که جهانرا در تحت حکم خود آوردند او بود یکی و او را وصایا و عهود است بغایت
پسندیده و عمارات بسیار در جهان ازو باز ماند همچو جزیره در دیار بکر و اهواز در خورستان

و گواشیر در کرمان و مدت چهارده سال حکم او در اکثر ربع مسکون نافذ بود و شانزده سال
دیگر بممالک خراسان مخصوص بود دوم شابور بن اردشیر و او مدت سی و یک سال و نیم سلطنت
و پادشاهی کرد و بس با عدل و داد و شجاعت و سخاوت بود سیم هرمز بن شابور و مدت ملک
او دو سال بود و صورت و سیرت بغایت پسندیده داشت چهارم بهرام بن هرمز و مدت
ملک او دو سال و سه ماه بود چون پادشاه شد مانی را با اتباع طلب داشت
و ترحیب او کرد و بخود نزدیک گردانید و تمامت اصحاب مانی را که در اطراف
بودند جمع کرد و علما را حاضر گردانید با مانی بحث کردند چون مانی ملزم شد توبه
بروی عرضه کرد مانی ابا نمود فرمود تا پوستش باز کردند و بنکالی هر چه تمامتر او را با
اصحاب او هلاک کردند و گویند در چین مستور طریقه مانی مانده است پنجم بهرام بن بهرام
و او مدت هفده سال پادشاهی کرد و سیرتی پسندیده داشت ششم
پسر او هم بهرام نام سیزده سال پادشاهی کرد هفتم پسر او نرسی و مدت ملک او
هفت سال و نیم بود هشتم پسر او هرمز و مدت ملک او هفت سال و پنج ماه بود
نهم پسر او شابور که او را ذو الاکتاف خوانند گویند چون هرمز وفات یافت فرزندی
نداشت اما زنش آبستن بود امرا و اکابر جمع شدند و تاج از بالای سر او در آویختند
و فرمان او بردند تا شابور در وجود آمد و بزرگ شد پس وزرا جمع شدند و خطوطی
که از اطراف آورده بودند از شکایت و تعدی عرب و غیرهم عرضه کردند شابور
لشکر گران جمع شده متوجه عرب شد و بسیاری از ایشان بقتل آورده و جاههای ایشانرا
انباشته کرد و از آنجا متوجه روم شد و قسطنطین رومی را مقهور گردانید و بازگشت
و او شهرهای بسیار در ممالک بنا کرد همچو نیشابور و مداین و ایوان نیز در مداین او
بنا فرمود و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود دهم شابور بن شابور و او پادشاهی
مشفق بود و خلق پسندیده داشت و مدت پادشاهی او پنج سال و پنج ماه بود
گویند روزی در خیمه نشسته بود بادی عظیم برخاست و خیمه را بینداخت چوب خیمه
بر سر او آمد و او را هلاک کرد یازدهم بهرام بن شابور و او را کرمانشاه نیز خوانند جهت
آنک در ایام پدر و برادر ملک کرمان بود و او بیشتر اوقات بعیش و لذات مشغول بودی
و با تدبیر مملکت نپرداختی و مدت ملک او یازده سال بود دوازدهم یزدجرد بن بهرام

که اورا یزدجرد بزه کار خواندند مردی بدنهاد متکبر بود بزرگان را خوار داشتی و بی گناه قصد
مردم کردی مدت ملک او بیست و یک سال بود گویند روزی اسپی بغایت نیکو بیامد و بر در قصر
او بایستاد هر که خواست ان اسب را بگیرد نتوانست یزدجرد از اسب بزیر امد و پیش اسب
رفت اسب اورا مسخر شد و بدست خود زین بروی نهاد اسب لگدی بر سینهٔ او زد و
واورا هلاک کرد و اسب ناپدید شد سیزدهم پسر او بهرام گویند یزدجرد اورا بمنذر که
پادشاه یمن بود سپرده بود تا تربیت او کند چون یزدجرد هلاک شد مردم از او بستوه
امده بودند گفتند پسر او در میان عرب پرورش یافته است و اداب فرس نداند
اتفاق کرده کسری نام یکی را که هم از اولاد اردشیر بود بپادشاهی بنشاندند بهرام
روی بایشان نهاد و بسرحد فرس رسید امرا و اکابر عجم پیش بهرام آمدند و ستمهای
که پدر او کرده بود برشمردند و گفتند ما بدین سبب دست در دیگری زدیم بهرام ایشان را
تصدیق کرد و بمعدلت و عاطفت وعده داد ایشان دو گروه شدند و مخالفت و منازعتی
هرچه تمامتر در میان ایشان ظاهر شد بهرام گفت ملک میراث منست و امروز دیگری دارد
شما امروز مرا و اورا بهم رها کنید تا هر که چیره اید ملک اورا بود یا تاج را میان دو شیر بنهید
هر که بردارد ملک اورا باشد ایشان تاج را میان دو شیر بنهادند بهرام گفت نخست
تو میروی یا من کسری گفت تو بدعوی آمده بیشتر ترا باید رفت بهرام قصد تاج کرد شیر روی
بدو نهاد او برجست و بر پشت شیر نشست و سرش را بکوفت پس بدان شیر دیگر حمله برد
و اورا نیز هلاک کرد و تاج برگرفت و بر سر نهاد کسری چون چنان دید بر پای او بوسه داد
و عذر خواست و همگنان در خدمت او کمر بستند و در زمان او خاقان با دویست و پنجاه
هزار مرد از جیحون بگذشت بهرام چون ازان اگاه شد هفت کس را از اقارب خویش و سیصد
مرد را از اسپهبدان و هزار سوار مبارز برگزید و گفت باذربایجان میروم تا اتشکده را
زیارت کنم و از انجا بارمنیه بشکار روم و چون باز گردم خود بتدبیر کارزار مشغول شوم
بزرگان فرس بخاقان نبشتند که بهرام گریخت و ما محکوم خاقانیم خاقان را منی تمام پدید امد یک
دو روز براه آذربایجان برفت پس راه بگردانید و چنانکه کس از حال او اگاه نبود قصد خاقان
کرد تا بیک منزلی خاقان رسید فرود آمد و جاسوس فرستاد و از حال او تفحص کرد و شبانه
بر سر او شبیخون برد و از هر جانب دویست مرد بداشت تا چون فغان از لشکرگاه برآید

نام

نام بهرام یاد کنند و طبل بزنند و خود با خواص براند و چون در خیمه رفت و چاوشان را که بر در بودند
بکشت و در خیمه رفت و سر خاقان ببرید و از چپ و راست بر آن لشکر حمله می برد و خلق بسیار در ان
شب کشته شد و بقیه منهزم شدند بهرام بشارتها باطراف فرستاد و با غنیمت فراوان قصد
هند کرد ملک هند چون از آمدن او خبر یافت با هدایا و تحف بسیار پیش آمد و انقیاد نمود و دختر
خود بدو داد بهرام از انجا قصد حبشه کرد و بیمن بیرون آمد و تمامت ملک را بدست فرو گرفت
گویند روزی در شکار از پی گوری می دوانید بزمینی رسید که اب در او افتاده بود و در انجا
با اسب فرو رفت چنانکه ناپیدا شد و ملک او بیست و سه سال بود چهاردهم یزدجرد بن
بهرام پادشاهی بس عادل و نیکو سیرت بود و از غایت حلمی که داشت اورا یزدجرد
نرم خواندندی مدت ملک او هژده سال و پنج ماه بود پانزدهم هرمز بن یزدجرد و او پسر کوچکترین
یزدجرد بود و برادر خود فیروز غلبه کرد و مدت یازده سال ملک بداشت شانزدهم
فیروز بن یزدجرد و او مردی پارسا و خیر بود و اول قحطی عظیم ظاهر شد مدت هفت سال خراج
از مملکت برداشت و خزاین بر مسکینان صرف کرد و شهرهای بسیار در ممالک بنا نهاد و دیواری
بپنجاه فرسنگ میان ایران و توران بکشید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد
در اخر بقصد توران بر نشست ترک در راه او خندقی ساخته بود و سرش پنهان کرده در
انجا افتاد و هلاک شد هفدهم بلاش بن فیروز و مدت ملک او چهار سال بود هژدهم
برادر او قباد و مدت ملک او چهل سال بود در زمان او مزدک ظاهر شد و عبادت از خلق برداشت
و اباحت پدید آورد مردم بسیار برو جمع شدند و قباد نیز برو بگروید مزدک بقوت قباد
مال از منعمان می ستدند و بدیگران میداد خلق بدان سبب از قباد برگشتند و اورا بگرفتند
و محبوس کردند و پادشاهی ببرادر او جاماسب دادند مزدک از انجا بگریخت و باذربایجان
رفت و خواهر قباد حلقه داشت او حیلت کرد و قباد را از حبس خلاص داد و او بگریخت و بترکستان
رفت و از ایشان استمداد کرد و برگشت و بر جاماسب غلبه کرد و بر تخت نشست و در زمان او
شمر ذو الجناح از ملوک یمن خروج کرد قباد از مقاومت او عاجز شد اخر الامر با او صلح
کرد و کتفها داد شمر ذو الجناح بگذشت و بماوراء النهر رفت نوزدهم انوشروان بن قباد او پادشاهی
کامکار بود عهود و وصایای اردشیر پیش نهاد و بطریقهٔ او میرفت و وزارت به بزرجمهر داد
و بابی و دیگر مدبران در کار مزدک مشورت کرد رای ایشان بران قرار گرفت که اورا بمکر

عهد او

وحیلت دفع باید کرد پس او را بخود نزدیک کرد و مغرور کردانید و بلطایف حیل او و تفصیل اتباع و اعوان
خواست و بر طرف بکاشتگان خود کس فرستاد تا کسانی را که از اتباع او انجا باشند هلاک
کنند و روز مهرجان مزدک و اتباع او را حاضر کرد و بفرمود تا همه را هلاک کردند و بعد از مدتی
عزم روم کرد و ملک روم را مقهور کردانید و باز پادشاهی باو داد بشرط آنک هر سال
بدرگاه آید و از انجا بازگشت و بقصد خاقان بتوران رفت و بعد از محاربات بسیار خاقان
از سر عجز مصالحت کرد و دختر خود را بدو داد و چون بازگشتند قبچاق دربند را خراب
کردند و مستولی شدند و آهنگ ایشان کرد و ایشان را ذلیل کردانید و دربند را عمارت
کرد و بفرمود تا جهنها بساختند و راهها از دزدان و مفسدان ایمن کردانید و در زمان او
سیف ذو الیزن از ابناء ملوک حمیر پیش او آمد و استمداد کرد بر مسروق ابرهه انوشروان
مدد داد تا یمن از ایشان مستخلص کردانید و از ملوک عجم هیچ بانصاف بدو نرسیدند
گویند روزی در بزم او جامی گرانمایه مرصع بجواهر گم شد و او دیده بود که آن جام که دزدید سرا
دار نذا کرد که از حاضران هیچ کس بیرون نرود تا تفتیش کرده شود انوشروان سرا
دار را بخواند و گفت بگذار تا هر که خواهد برود که آنکس که جام گرفت باز نخواهد داد
و آنکس که از آن واقفست او را رسوا نخواهد کرد و گویند در عهد دولت او شخصی از دیگری
خانه بخرید و در انجا گنجی یافت گنج همانجا بگذاشت و پیش فروشنده خانه رفت و گفت گنج
از آن تو باشد بیا و بردار آن شخص گفت من خانه بتو فروختم و در آن گنج خبر نیست
از آن تو باشد میان ایشان منازعت افتاد هر دو پیش انوشروان رفتند و این حال عرضه
کردند انوشروان از آن حالت شادمان شد و از ایشان بپرسید که هر یک را چند فرزند است
یکی گفت من پسری دارم و دیگری گفت من دختری دارم انوشروان فرمود تا آن دختر
را بدان پسر دادند و آن گنج را بدیشان داد و از غایت معدلت او مملکت چنان معمور بود
که او از برای امتحان خود را رنجور ساخت و گفت دوای من آنست که از خرابه خشتی بسازند
و در قدحی آب بشویند و آن آب بر دست و پای من ریزند هر که زودتر بیابد و بیاورد او را خلعت
گرانمایه بخشم ملازمان حضرتش چون سخن بشنیدند بطلب آن در اطراف برفتند و جست و
جوی کردند چون حاصل نشد بازگشتند و عرضه داشتند که از معدلت پادشاه در مملکت
خرابه نیست انوشروان از آن سخن خرم شد و سر بر زمین نهاد و شکر کرد و پیغمبر ما صلوات

الله علیه

الله علیه در آخر عهد او بوجود آمد و در آن دم آتشکدها فرو مرد و دوازده کنگره از ایوان
انوشروان بیفتاد انوشروان از آن متفکر شد و سطیح کاهن را بخواند و حال باو بگفت
سطیح گفت این دلیل است بر ولادت پیغمبر آخر الزمان و استیلاء امت او بر مملکت آتش
کدها و بعد هر کنگره که افتاد یکی از فرس پادشاهی کند پس پادشاهی ایشان منقطع
و مدت ملک او چهل و هفت سال و هفت ماه بود **سیم** هرمز بن انوشروان او پادشاهی
عادل بود اما پیوسته مردمان دون را تربیت کردی در زمان او خاقان بخراسان آمد
و کس بهرمز فرستاد که من عزیمت روم دارم بفرما تا پلها راست کنند و در
منازل علوفه مهیا دارند هرمز بهرام چوبینه را که از نژاد ملوک و اسفهسالار لشکر
بود با لشکری گران بدفع او فرستاد بهرام بجنگ رفت و برو ظفر یافت و غنیمت
بسیار پیش هرمز فرستاد و او غنیمت ترکستان لرد هرمز را آن معنی خوش نیامد
و در حق او سخنان گفت بهرام از آن آگاهی یافت و اعیان لشکر را با خود متفق
کرد بقرار آنک او پادشاه باشد تا بوقت آنک پرویز بدیشان رسد این حال بهرمز
رسید قصد پسر خود پرویز کرد پرویز بگریخت و باذربایجان رفت و هرمز لشکر
بجنگ بهرام فرستاد لشکر او شکسته شد چون خبر شکستن او بمداین رسید اکابر
و اعیان باتفاق هرمز را بگرفتند و میل در چشمش کشیدند و مدت ملک او یازده سال
بود **بیست و یکم** پرویز بن هرمز او چون از احوال پدر واقف شد بمداین آمد و بر تخت
نشست و پیش پدر رفت و عذر خواست پدر ازو درخواست که کینه او باز خواهد پرویز
لشکری ترتیب داد و قصد بهرام کرد و نزدیک آب نهروان بهرام رسید و چون دانست
که طاقت جنگ او ندارد کس پیش پدر فرستاد و با او در آن باب مشورت کرد هرمز
گفت صواب آنست که زنان و فرزندان را در حصنی استوار بگذاری و تو با چندان
پیش ملک روم روی پرویز بتدبیر آن مشغول شد و بندویه و بسطام هر دو خال او بودند
و از آنجا که هرمز را میل کشیده بودند و پیوسته می ترسیدند با پرویز گفتند شاید که بهرام
هرمز را در غیبت بلجاج بیارد و مملکت بوی سپارد صلاح آنست که او را هلاک کنیم پرویز
هیچ جواب نداد ایشان از خاموشی او رضا فهم کردند و بر سر هرمز رفتند و او را بزه
کمان هلاک کردند پس پرویز با شش چند از مهتران بگذشت و براه بیابان می راند تا بنزدیک

دیری رسید انجا نزول کرد تا لحظهٔ بیاید لشکر بهرام از دور ظاهر شد پیدویه گفت
جامه و سپر خود بمن ده و تو با بسطام برون رو که من این لشکر را از شما باز دارم پرویز جامه
بدو داد و خود با بهرام برون پیدویه در دیر استوار کرد و جامها پوشید و بر بالای دیر بر آمد
لشکر چون در رسیدند پیدویه را با آن جامها دیدند بنداشتند پرویز است بنا بر آنک در آن
زمان کس را یارای آن نبود که زیب و زینت پادشاهان بر خود بندد و پیرامن دیر
فرود آمدند پیدویه گفت دانید که مرا ازینجا راه گریز نیست خواهم مرا امروز و امشب
مهلت دهید تا بعبادت و استغفار مشغول شوم لشکریان اجابت کردند و او دو روز
در انجا بسر برد پس برون آمد چون لشکریان او را بدیدند و از حیلت او اگاه شدند
او را پیش بهرام بردند بهرام بفرمود تا او را محبوس کردند پرویز رفت و دختر قیصر
را بخواست و لشکری گران برداشت و بعراق آمد و با بهرام محاربت کرد و بر وی ظفر
یافت و بهرام بگریخت و بترکستان رفت و گویند که ملوک شروان از نژاد وی‌اند و پرویز
در جباری و کامکاری بمرتبهٔ رسید که بر تمامت ملوک جهان تفوق جست و مدت
ملک او قریب سی و هشت سال بود چون مصطفی صلوات الله علیه بملوک اطراف
نامها نوشت و ایشان را باسلام دعوت کرد چون نامه بدو رسید و نام پیغمبر را
بالای نام خود دید بدرید و بینداخت و بعامل یمن نامه نوشت که جمعی را بفرست تا آن
شخص که در تهامت دعوی پیغمبری میکند بگیرند و بیش من آرند عامل یمن فیروز دیلمی را
بیش پیغمبر فرستاد چون ایشان بیش حضرت رسالت رسیدند پیغمبر فرمود پرویز را پسر
او شیرویه دوش هلاک کرد شما باز گردید ایشان آن تاریخ را قید کردند و هم انجا
توقف نمودند بعد از چند روز خبر قتل او بدیشان رسید آن جماعت همه مسلمان شدند
بیست و دوم شیرویه و مدت ملک او هشت ماه بود و گویند چون پدر را بکشت هفده تن از
برادران و برادرزادگان خود بواسطهٔ شیرین بکشت رنجور شد و بعلت طاعون
عافانا الله منه با بیشتر بزرگان فرس که با او یکی بودند هلاک شد بیست و سیم
اردشیر بن شیرویه و مدت ملک او هشت سال بود چون پدرش نماند او را بر تخت
نشاندند مدت یک سال و سه پادشاهی کرد بیست و چهارم کسری بن هرمزان از نسل بابکان
ابن بهمن مدت ملک او یک سال و پنج ماه بود بیست و پنجم کسری بن قباد بن هرمز و پادشاهی

او

فرخ زاد بن خسرو

او سه ماه بود بیست و ششم توران دخت کسری و پادشاهی او یک سال و چهار ماه بود
بیست و هفتم فیروز برادر یزدجرد بره کار و پادشاهی او شش ماه بود بیست و هشتم
آزرمی دختر پرویز و پادشاهی او چهار ماه بود سی ام در آن وقت که شیرویه برادران را میکشت
او خرد بود بدان سبب خلاص یافت و بغایت بی کفایت بود و شش ماه پادشاهی کرد سی
و یکم یزدجرد بن شهریار گویند که چون شیرویه خویشان را میکشت دایه او او را پنهان کرد و بعد
از آن بگریخت و او را بپارس برد بزرگان پارس او را پنهان نگاه داشتند چون شنیدند
که فرخ در مداین بپادشاهی بنشست و استعداد آن کار ندارد یزدجرد را بمداین بردند
و بر تخت نشاندند و در آن وقت همه اطراف مملکت را مسلمانان فرو گرفته بودند مدت
شش سال در مداین نشست چون سعد بن وقاص با لشکر اسلام بقادسیه رسید رستم
بن فرخ زاد را بجنگ او فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکر بهزیمت رفتند خسرو از مداین
بگریخت و باصفهان رفت و مدتی آنجا اقامت کرد پس از انجا بمرو رفت ماهویه که در آن
طرف کاشته او بود بسبب خیانتی که کرده بود از وی بترسید با خاقان متفق شد و قصد
کرد او بترسید و در شب لشکر را بگذاشت و بگریخت چون روز شد در اسیابی رفت و
آسیابان بطمع جامها او را هلاک کرد و ملک از ملوک فرس بکلی منقطع شد و بر اهل اسلام
مقرر گشت یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و این واقعه در وقت خلافت عثمان رضی
الله عنه بود و مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و گویند ملوک مازندران از نژاد اویند ۵
باب سیم در اشارت ملوک ختای بدانک پادشاهان ملک ختای از عهد پنکو
تا سوری شو سو که مغول اورا التان خان گفتندی و چنگز خانیان سی و شش طبقه‌اند و عدد پادشاهان
سیصد و پنج و مدت پادشاهی ایشان بزعم ختایی چهل و دو هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال و پادشاهی
افرنج دو طایفه‌اند قیاصره و بابان عدد قیاصره از عهد مسیح علیه السلام تا اکنون صد و یک تن اول
ایشان اغسطوس بود مادر او در حال ولادت وفات یافت شکم او را بشکافتند و او را بیرون
آوردند و چنین کسی را بزبان رومی قیصر نام کردند و عدد بابان که خلفای مسیح‌اند دویست و د
اول ایشان بیطورس حواری بود خلیفه مسیح علیه السلام و باب بدر را گویند و مرتبهٔ باب تا
غایتی باشد که هر گاه که خواهند که قیصری را نصب کنند هفت کس از معتبران سه از رهبانان و سه امیر بزرگ
و یک پادشاه باسم مشورت کنند و ده کس را بر گزینند و از آن ده یکی را اختیار کنند و تاجی از نقره در

ملک الامانیه که بزعم ایشان ثلث ربع مسکونست بر سر او نهند و او را از آنجا بولایت لنبزویه آورند
و تاجی از بولاد بر سر او نهند و او را از آنجا برومیه کبری که شهر پاپست برند تا پاپ تاجی از
از زر بهر دو پای بر دارند و بر سر او نهند و بعد از آن او خود را بیفکند تا پاپ پای بر سر و گردن
او نهد و ان همچنان افتاده باشد تا پاپ پای بر رو نهد و اسب نشیند آنگاه اسم قیصری بر او
اطلاق کنند باب چهارم در ذکر احوال خلفا که بعد از پیغمبر علیه السلام در عالم صورت خلافت
کردند و ایشان سه طایفه اند خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدد ایشان پنج مدت خلافت ایشان
سی و سه سال اول ایشان ابو بکر بن ابی قحافه رضی الله عنه و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هفت
روز بود چون خلافت برو مقرر شد در باب معاش خود متفکر بود و پیوسته در احکام
بودی و از غایت انصاف فرمودی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و با همه خلق طریق تواضع
و حلم سپردی و بتقصیر خود معترف بودی و در وقایع دین و ملک با علمای صحابه مشاورت کردی
و با ضعفا رفق و مدارا نمودی و مدت عمر او شصت و سه سال بود شب سه شنبه بیست و دوم
جمادی الآخر سال سیزده از هجرت در مدینه بدار البقا پیوست دوم عمر بن الخطاب رضوان
الله علیه و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه بود و چند روز و در عهد خلافت او اسلام
قوی حال شد و اکثر بلاد عجم برو مسلم گشت پیوسته بتدبیر ملک و تمهید ملت مشغول بودی و
لحظه نیاسودی و برقرار ما تقدم تواضع و احترام و تعظیم و اکرام بجای آوردی و هرگز سیر نخوردی
و دلیر نخفتی چون عمر او بشصت و سه سال رسید روز چهارشنبه نهم ربیع الاول و بقولی
بیست و نهم و بقول اکثر تواریخ بیست و ششم ذی الحجه ابو لؤلؤ فیروز غلام مغیرة ابن شعبه او را
در مسجد مدینه و بعضی گویند در آسیابی که از برای او ساخته بود بخلوت دریافت و کارد زد
و بگریخت و سنه اربع و عشرین هجری بود که وفات یافت سیم عثمان بن عفان رضوان الله
علیه و مدت خلافت او دوازده سال کم دوازده روز بود چون خلافت برو مقرر شد [illegible]
و مروان که رسول علیه السلام از مدینه رانده بود بنا بر قرابت طلب داشت و نیابت بدو تفویض کرد
و دوان او را بتغییر سیرت شیخین فرمود و دربان بر در نشاندند و پرده بار در آویخت و رسوم سلاطین
و ملوک پیش گرفت و بیت المال بر اقارب و خویشان قسمت می کرد جمعی بدین سبب با عثمان متغیر
شدند و بقصد او برخاستند و آخر الامر خلق بسیار بر او جمع شدند و خانه او را احصار کردند
و روز آدینه هژدهم ذی الحجه سنه ثلاث و ثلاثین هجری کنانه تجیبی او را شهید کرد و بعد از آن

قوم روی به علی ابن ابی طالب رضوان الله علیه نهادند تا برو بیعت کنند علی از آن امتناع
می نمود و میفرمود انی وجدت بانی دنیاکم ازهد عندی من عطسه عنز آخر الامر چون الحاح از حد
تمام می نمودند او نیز خلافت اختیار کرد و فرمود الآن رجع الحق الی مستحقه و خواست تا تدبیر
ولایت و رعیت بوجهی کند که هیچ گونه از قانون شریعت و مقتضای کتاب و سنت بیرون نباشد
هر کرا لایق نیابت ندانست معزول کرد چون بعزل معاویه نامه نوشت عبد الله ابن عباس گفت
او مردی بمکر و حیلتست و از خلافت عمر تا اکنون در شام حاکم بوده و لشکر و مال بسیار برو
جمع شده نباید که مطیع فرمان نشود ولشهر او اغله د مرا مصلحت چنانست که در اول
نامه نویسی و حکومت آن دیار برو مقرر داری تا او بخلافت تو مقر شود و خلق را معلوم گردد که
حکومت او بنیابتست نه باستقلال و بعد از آن او را معزول کنی علی فرمود که من هرگز او را
تولیت ندهم چه او را در اهمال احکام شریعت و احداث رسوم بدعت هیچ باک ندارد [illegible]
وبال آن بمن عاید شود چون نامه بمعاویه رسید اعیان ملک و ارکان دولت خود را بخواند
و مال و نعمت بسیار بر ایشان قسمت کرد و گفت علی عثمان را فرمود کشتن و خلافت بدست
فرو گرفت من میخواهم خون عثمان ازو طلب دارم رای شما چیست همه گفتند فرمان امیر راست
هرچه صواب بیند مطاوعت نماییم پس معاویه مخالفت آغاز کرد و میان ایشان [illegible]
مصاف واقع شد خلقی بسیار کشته شدند و عمار یاسر هم در حرب صفین کشته و مدت خلافت
او چهار سال و نه ماه بود شب نوزدهم رمضان سنه ثلاث و ثلاثین هجری در مسجد کوفه
وقت سحر در نماز عبد الرحمن ابن ملجم لعنه الله او را ضربت زد و بیست و یکم بدار البقا رفت
و مدت عمر او شصت و سه سال بود نقلست که او چون وفات یافت بموجب وصیت حسن و
حسین جنازه او را بر شتری بستند و مهار شتر رها کردند شتر میرفت و ایشان در عقب
شتر میرفتند تا شتر بزانو در آمد ایشان آن موضع را بشکافتند گوری ساخته پدید آمد او را
دفن کردند چون باز گشتند نابینایی را دیدند که می گریست و می نالید از و پرسیدند که حال تو
چیست گفت جای من اینست و چند سالیست تا در شهر رفتم هر شب شخصی پیش من آمدی و برای من
اکنون سه شبست که آن شخص نیامد ندانم تا او را چه افتاد ایشان چون سخن بشنیدند بگریه در آمدند
نابینا گفت چه حالت افتاد گفتند آن شخص پدر ما علی مرتضی بود اکنون سه شبست تا او را ضربت زدند
و بدار البقا پیوست نابینا چون این سخن بشنید صیحه زد و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و بعد از او

حسن بن علی رضوان الله علیهما بخلافت نشست و معاویه همچنان با او منازعت میکرد تا مدت
شش ماه آخر الامر مروان باشارت معاویه اسما بنت جعده را که زن او بود بانواع مکر و حیل
بفریفت تا او را زهر داد و مدت عمر او چهل و هشت سال بود و بقولی پنجاه و پنج سال طایفه
دوم خلفاء بنی امیه عدد ایشان چهارده تن و مدت دولت ایشان نود و بقولی
نود و هفت سال اول ایشان معاویه ابن ابی سفیان و مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه
و نیم بود در سنه ستین و خمسین وفات یافت دوم پسر او یزید پلید مردود و مدت حکومت او
سه سال و شش ماه و بیست و دو روز بود و عمر او سی و هشت سال و هفت ماه سیم پسر او معاویه
گویند چون چهل روز خلافت کرد روز آدینه بر منبر رفت و گفت ای قوم بیدانم که پدر ان من
خلافت باستحقاق نکردند و من ازین کار بیزار شدم شما دانید هر کرا خواهید امیر خود سازید
و از منبر فرود آمد و کنج و انزوا اختیار کرد چهارم مروان الحکم و مدت امارت او نه ماه بود و بوقت
مرگ عبد الملک را ولی عهد کردانید بشرط آنکه در آخر خطبه بر منبرها لعنت بر ابوتراب کنند پنجم
پسر او عبد الملک و او را ابو الذباب گفتندی بنابر آنکه از گند دهان او مگس بسیار گرد شدی و
بعضی گویند که هر مگس که ان گند بدو رسیدی بیفتادی و از غایت بخل و نهایت خساست او را
رشح الحجر خواندندی و مدت امارت او بیست و یک سال بود ششم پسر او ولید مسجد جامع دمشق
او بنا کرد و مدت امارت او نه سال و نه ماه بود و حجاج ابن یوسف از کارکنان او بود و
که حجاج پنجاه هزار مرد و سی هزار زن را که همه پرهیزکار بودند در حبس و غیر حبس هلاک کرد
هفتم برادر او سلیمان بن عبد الملک و مدت امارت او دو سال و هشت ماه بود هشتم عمر بن
عبد العزیز بن مروان در میان بنی امیه همچو او بعلم و دیانت و زهد و تقوی کس نبود او ورع
بعث کرد و فرمود تا بجای لعنت این آیت بخوانند که ان الله یأمر بالعدل والاحسان
و گویند او در زهد بغایتی بود که شبی با جمعی در تدبیر مهمی مشاورت میکردند پسرش در آمد تا با او
سخنی گوید او بفرمود تا چراغ را بنشاندند و چون فارغ شد برافروختند پرسیدند سبب
این حرکت چه بود گفت [illegible] چراغ از بیت المال بود نخواستم که در روشنایی او بمصلحت
خود مشغول باشم و مدت خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز بود نهم یزید بن عبد الملک
و مدت امارت او چهار سال و یکماه بود دهم هشام ابن عبد الملک و مدت امارت او نوزده سال
بود حسن بصری در زمان او وفات یافت و زید بن علی بن الحسین در کوفه خروج کرد

و هشام

و هشام ابن یوسف فرستاد تا با او محاربت کرد عاقبت الامر اصحاب زید بگریختند و زید کشته
شد یازدهم ولید بن عبد الملک و مدت امارت او یک سال و دو ماه بود در ایام یحیی ابن زید بن
علی خروج کرد نصر بن سیار بمحاربه او رفت و یحیی را بکشت و سرش را ولید فرستاد
و پیش را بجرجان صلب کرد و همچنان بماند تا ابو مسلم بیامد و کینه او از نصر سیار باز خواست
و یحیی را از دار فرود آورد و بروی نماز بگزارد و او را دفن کرد دوازدهم یزید بن الولید و او را
یزید ناقص خواندندی بنابر آنکه اعرج بود و مدت امارت او پنج ماه بود سیزدهم ابرهیم بن الولید
و مدت امارت او سه ماه و هفت روز بود چهاردهم مروان بن محمد مروان ابن الحکم او ابرهیم بن الولید را
بکشت و امارت بدست فرو گرفت و او را مروان حمار گفتندی و مدت امارت او پنج سال و نه ماه
بود و در ایام ابو مسلم خراسانی روز عید جامه سیاه در پوشید و بنام ابرهیم بن علی بن محمد بن عبد الله
بن العباس خطبه کرد و ابرهیم در ان وقت در مکه بود و این خبر بشنید با ابو العباس سفاح
که ابن عم او بود و جمعی دیگر از خویش عزم کوفه کرد مروان حمار از آمدن ابرهیم وقوف یافت
و کس فرستاد تا او را بگیرند قاصد او بمنزل کوفه بدیشان رسید و ابرهیم را بگرفت و پیش
مروان برد و همانجا محبوس کردند طایفه سیم خلفاء بنی عباس رضوان الله علیهم اجمعین
سی و هفت تن مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و سه سال و یازده ماه و یک روز بود
ابو العباس سفاح اول ایشان بود و نام او عبد الله بود پسر محمد کامل بن عبد الله بن عباس
و مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و او را سفاح از آن گفتند که خون بنی امیه بسیار
ریخت تا خلافت از ایشان بدو قرار گرفت و در تواریخ مذکور است که روزی امیر المومنین
علی علیه السلام نماز میگزارد و عبد الله عباس حاضر بود پرسید او را چه حال افتاده گفت
او را امروز پسری در وجود آمد امیر المومنین تهنیت او رفت و آن پسر را علی نام نهاد و فرمود
خلافت و ملک در اولاد او خواهد بود دوم برادر او ابو جعفر منصور و مدت خلافت او بیست
و یک سال و یازده ماه بیست و چهار روز بود ابو مسلم را که سبب انتقال خلافت بنی عباس
او بود بمحاربت عبد الله بن علی فرستاد و عبد الله را برادرش سفاح در شام ولی عهد خود
گردانیده بود چون سفاح در گذشت باستقلال دعوی خلافت کرد ابو مسلم بشام رفت و عبد الله
را بعد از محاربات بسیار بگرفت و با غنایم مراجعت نمود چون خبر بمنصور رسید عتبه را بفرستاد
تا غنایم را نسخه کند و شمشیر عباس ابن عبد المطلب که سفاح بعبد الله داده بود طلب دارد عتبه

چون بر پرسید و پیغام رسانید ابو مسلم از آن برنجید و گفت که هر که جان بذل کرد هرچه یافت برد و عبدالله
را با اسیران بکوفه فرستاد و او با لشکر روی بخراسان نهاد منصور از رفتن او اندیشناک شد
که مبادا که دیگری را بخلافت بنشاند و عهدنامه نوشت و سوگندنامها یاد کرد که هرگز با او خلاف
نکند و استدعای مراجعت نمود چون نامه با بومسلم رسید ابو مسلم در حلوان بود و عزم مراجعت
کرد یاران او را منع کردند ابو مسلم گفت چون من با ایشان هرگز بدی نکردم گمان چنان است
که با من غدر نکنند و بی لشکر بار کرد و بکوفه آمد چون در پیش او رفت عثمان ابن نهیک از قفای او
در آمد و تیغ بر سر او زد و او را هلاک کرد و این واقعه در شعبان سنه ست و ثلاثین و مائه واقع شد
سیم مهدی محمد بن عبدالله و مدت خلافت او ده سال و یک ماه و شانزده روز بود و مقنع را
که دعوی پیغمبری کرد و صاحب شعبده و طلسمات بود هلاک فرمود و هرچه سفاح و منصور جمع کرده بودند
او ببخشید چهارم پسر او   او در جرجان بود بعد از وفات پدر ببغداد آمد و بخلافت بنشست
و مدت خلافت او یک سال و یکماه و بیست و پنج روز بود پنجم برادر او هارون الرشید همان شب
که هادی نماند یحیی بن خالد برمکی با اهالی بغداد با او بیعت کردند و یحیی از اولاد ملوک سامان
بود و وزارت بدو دادند یحیی را چهار پسر بودند فضل و جعفر و محمد و موسی و احوال ایشان
در کرم و سخاوت زیادت از آنست که درین مقام بیان آن صورت بندد ششم پسر او
محمد امین هرچند هارون مامون را ولی عهد کردانیده بود اما چون هارون وفات یافت فضل
ربیع تمامت خزاین و اموال هرون الرشید ببغداد برد و تا مامون را خبر شد محمد امین را
بخلافت نشاندند و چون بخلافت بنشست تدبیر ملک بفضل ربیع باز گذاشت و خود بلهو و طرب
مشغول شد چون مدت سه سال و بیست و پنج روز خلافت کرد او را خلع کردند و عمش
ابو اسحق ابرهیم را بخلافت نشاندند و چون درو استعداد خلافت ندیدند بعد از بیست
و پنج روز باز امین را از حبس برون آوردند و بخلافت نشاندند بعد از آن یکسال و شش ماه
و بیست روز دیگر خلافت کرد هفتم مامون و او خلیفه بس عاقل بود و در فنون علوم مهارتی
داشت چون بخلافت بنشست در مرو قرار گرفت و طاهر بن الحسین از قبل او در بغداد می بود
مدت بیست سال و پنج ماه و بیست و دو روز خلافت کرد و بعد از آن برادر خود را محمد و ولی
عهد خود کردانید و او را معتصم لقب نهاد و باطراف ممالک مثال فرستاد تا با او بیعت کنند
و او عزم غزو روم کرد چون در آن دیار بر چشمه رسید که از آبند رود گویند فرود آمد

و لشکرها

و لشکرها باطراف روم فرستاد و او آنجا رنجور شد و در گذشت او را از آنجا
بطرسوس بردند و دفن کردند هشتم معتصم محمد بن الرشید بعد از برادر بخلافت نشست و
ببغداد آمد و امور ملک را انتظام داد و نود هزار غلام ترک بخرید و سامره را او بنیاد
نهاد و هم آنجا وفات یافت و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود
دهم برادر او المتوکل جعفر بن محمد و او در عداوت اهل بیت مبالغه می نمود چنانک مردم را
از زیارت حسین علی علیه السلم منع کرد و بفرمود تا عمارات آنجا همه خراب کردند
و پیوسته فرزندان علی را استخفاف کردی و ایشان را دشمن داشتی شبی بخواب دید
که امیر المومنین با او گفت تا چند بر فرزندان من ستم کنی و هفت تازیانه بر روز داو از
هیبت آن از خواب در آمد و گفت میدانم که تازیانه علی شمشیر باشد تا چه خواهد رسید
بعد از روزی چند شبی در سامره بشرب مشغول بود جمعی از غلامان ترک که با او کینه
داشتند در رفتند و او را هلاک کردند چون پسرش منتصر احتیاط کرد هفت تیغ برو زده
بودند و مدت خلافت او چهارده سال و نه ماه و نه روز بود یازدهم المنتصر بالله
محمد مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله احمد بن المتوکل مدت خلافت او
سه سال و نه ماه بود سیزدهم المعتز بالله و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود بعد
از وفات او با پسر او المنتصف بالله بیعت و هم در آن روز او را بکشتند چهاردهم
المهتدی بالله و مدت خلافت او یازده ماه بود پانزدهم المعتمد علی الله پسر متوکل و مدت خلافت
او بیست و سه سال و یازده ماه بود در عهد او صفاریان دست بر آوردند و او بجنگ لشکر
کشید و جنگ یعقوب بن اللیث رفت و هم آنجا وفات یافت شانزدهم المعتضد بالله
مدت خلافت او نه سال و نه ماه بود هفدهم المکتفی بالله و مدت خلافت او شش
سال و شش ماه بود هژدهم برادر او المقتدر بالله در عهد او ناصر الحق در دیار دیلم خروج کرد
و بیشتر اطراف از تصرف او بیرون رفت امرا باتفاق او را خلع کردند و محمد بن معتضد را بخلافت
نشاندند و او را القاهر بالله لقب نهادند جمعی از پیادگان حشم همان روز بدر دار الخلافه آمدند
و نازوک و ابو الهیجا که از امیران او بودند بکشتند و قاهر را مقهور کردانیدند و مقتدر را از حبس
بیرون آوردند و باز خلافت بدو دادند و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود نوزدهم
برادر او القاهر بالله مدت خلافت او یکسال و شش ماه و شش روز بود بیستم الراضی بالله

مدت خلافت او شش سال و یازده ماه و هشت روز بود بیست و یکم المتقی بالله مدت خلافت او
چهار سال بود بیست و دوم المستکفی بالله مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود معز الدوله
احمد بن بویه او را میل کشید و خلع کرد بیست و سیم المطیع بالله مدت خلافت او بیست و یک سال بود
بیست و چهارم الطایع بالله مدت خلافت او هفده سال بود بیست و پنجم القادر بالله مدت
خلافت او چهل و یک سال و چهار ماه بود بیست و ششم القایم بالله مدت خلافت او چهل و چهار سال
و هشت ماه بود بیست و هفتم المقتدی بامر الله مدت خلافت او نوزده سال و هشت ماه بود
بیست و هشتم المستظهر بالله مدت خلافت او بیست و پنج سال بود بیست و نهم المسترشد بالله
مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود سی ام الراشد بالله مدت خلافت او ده ماه و یازده
روز بود سی و یکم المقتفی لامر الله مدت خلافت او سی و پنج سال بود سی و دوم المستنجد
بالله مدت خلافت او ده سال سی و سیم المستضیء بامر الله مدت خلافت او چهارده سال
در عهد او سلجوقیان بر ممالک مستولی شدند و شهر بلاد و اطراف در تصرف ایشان بود
سی و چهارم الناصر لدین الله در ایام خلافت ناصر ریاض آمال خلایق ناضر شد و دیده اقبال
بجمال او ناظر مواد فتن بکلی از عالم منقطع شد و آثار فتنه از صفحات ایام محو گشت و را
رفعت و استیلای شوکت او باقصی عالم رسید و مدت خلافت او چهل و هفت سال بود
سی و پنجم الظاهر بالله پسر او مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز بود سی و ششم پسر او
المستنصر بالله مدت خلافت او دوازده سال و ده ماه بود سی و هفتم پسر او المستعصم بالله مدت
خلافت او پانزده سال و هشت ماه بود باب پنجم در تواریخ سلاطین که از عهد عباس تا
اکنون سلطنت کردند و ایشان هفت طایفه اند اول صفاریان سه تن مدت ملک ایشان چهل
و پنج سال بود و بقولی پنجاه سال اول ایشان یعقوب بن اللیث او و برادرش ابرهیم
سجستانی بودند و ابرهیم پیوسته بدفع خوارج و کفار رفتی و لشکر بسیار بر وجمع شده بود
و آن لشکر را بیعقوب داد و او را بهر آنچ بجنگ عمار فرستاد یعقوب برفت و غلبه کرد و آن
ولایت بدست فرو گرفت و اتباع ابرهیم را بفریفت تا جمله متابع او شدند و تمامت سجستان و
خراسان و کرمان را مستخلص کرد و معتمد علی الله را که حاکم عراق بود بجنگ او فرستاد
یعقوب او را اسیر کرد و کار او بالا گرفت آهنگ فارس و خوزستان کرد و جمله مسخر
گردانید و در خمس و خمسین و مایتین وفات یافت و مدت ملک او یازده سال و پنج ماه بود

دوم

دوم برادر او عمرو بن اللیث بحکم وصایت قایم مقام او شد و تمامت ممالک را در تصرف
تا حدی که در بغداد خطبه بنام او کردند در آخر عهد امیر اسمعیل بن احمد سامانی خروج کرد و او را بکمند
کید در قید خود کشید و پیش معتضد فرستاد و مدت ملک او شش سال بود طایفه دوم
سامانیان ده تن و ملک ایشان صد و سه سال اول ایشان امیر اسمعیل
ابن احمد سامانی پادشاهی عادل و صاحب رای بود در سنه سبع و ثمانین خروج کرد و تمامت
ماوراء النهر و خراسان و فارس و کرمان و عراق و بعضی از هندوستان فتح کرد و مقام او در بخارا
بود و مدت ملک او هشت سال بود دوم احمد بن اسمعیل ولی عهد پدر شد و بعد از شش سال و سه ماه
بدست بعضی از بندگان کشته سیم نصر بن احمد مدت ملک او سی سال چهارم نوح ابن نصر
مدت ملک ایشان دوازده سال بود پنجم عبد الملک ابن نوح مدت ملک او هفت سال و شش
ماه و یازده روز اسب مراد در میدان جهان بتاخت و عاقبة الامر از اسب در افتاد و هلاک شد
ششم منصور بن نوح مدت ملک او یازده سال و نه ماه بود هفتم نوح ابن منصور در عهد
او امرای خراسان عصیان نمودند او نامه نوشت بناصر الدین سبکتکین که شحنه غزنه بود و لشکر خراسان
بدو داد تا شر ایشان کفایت کند و مدت ملک او بیست و یک سال و هفت ماه بود هشتم منصور
ابن نوح مدت ملک او یکسال و نه ماه بود نهم عبد الملک ابن نوح چون بر سریر ملک نشست از فرزندان
ناصر الدین سبکتکین در گذشت و ریاست جیوش خراسان بپسر او محمود قرار گرفت عبد الملک
چون صیت کفایت و آوازه او شنیده بود از و خایف شد و آهنگ او کرد و چون طاقت معاومت
نداشت بهزیمت بخارا رفت ایلک خان که ملک ترک بود برو خروج کرد و او را اسیر کرد و
بر ماوراء النهر مستولی شد و مدت ملک او شش ماه بود دهم اسمعیل ابن نوح چون برادرش
اسیر شد او بخراسان آمد مجلس او را مطاوعت نمود و از آنجا عزم خوارزم کرد محمود سبکتکین
در پی او بفرستاد تا او را هلاک کردند طایفه سیم دیالمه یازده تن مدت ملک ایشان
صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش سال اول ایشان عماد الدوله
ابو الحسن علی ابن بویه او در طبرستان خدمت ناصر الاکبر الاطروش حسین بن علی الاشرف بن علی
بن الحسین بن علی علیهما السلم می کرد چون او را شهید کردند عماد الدوله از و منهزم شد و باصفهان
رفت و والی آنجا مظفر الدین پسر یاقوت با او محاربت کرد و اسیر شد عماد الدوله با توابع در اصفهان
متمکن گشت یاقوت پدر مظفر از شیراز قصد او کرد و طاقت مقاومت نداشت منهزم شد

در خطبه

عماد الدوله دری او بفارس رفت و از انجا بخوزستان و تمامت ممالک در قبضه تصرف آورد
و در بغداد بعد از خلیفه المتقی او را حاجی کردند و مدت ملک او بیست و شش سال بود دوم
رکن الدوله ابو علی ابن حسن بویه بعد از برادر بشیراز رفت و معز الدوله را ببغداد فرستاد
و بعد از مدتی ملک بر پسران قسمت کرد فارس بعضد الدوله داد و دیگران را باطراف فرستاد
و خود بری رفت و انجا وفات یافت و مدت ملک او بیست و هشت سال بود سیم عضد
الدوله فنا خسرو نور حدقه و نور حدیقه آل بویه بود و هیچ یک از ملوک جهان بدو نرسیدند
بعلم و هنر و از اثار او دار الشفاء بغداد و شیراز بماند و در شیراز بندی ساخته است که
نظیر او در جهان نیست به بند امیر معروف و عمارت مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام او
کرد و قبر او برابر آستان حرم اوست و گویند وصیت کرد تا بر گور او نویسند وکلبهم باسط
ذراعیه بالوصید و مدت ملک او سی و چهار سال بود چهارم مؤید الدوله ابو منصور بعد
از برادر پادشاه شد و با فخر الدوله شمس المعالی قابوس که والی طبرستان و جرجان
بود محاربات بسیار کرد و در جمله مظفر شد و مدت ملک او هفت سال و شش ماه بود پنجم
فخر الدوله ابو الحسن بعد از برادر پادشاه شد و مدت ملک او سیزده سال و یازده ماه
بود ششم پسر او مجد الدوله رستم در زمان او محمود بن سبکتکین خروج کرد و مملکت خراسان
از و مستخلص گردانید و مدت ملک او یک سال هفتم شرف الدوله و مدت پادشاهی او شش
ماه بود هشتم صمصام الدوله ابو الکنجار بن عضد الدوله مدت ملک او نه ماه بود نهم بهاء الدوله
پروز بن عضد الدوله او ولی عهد شرف الدوله و امیر بغداد بود خلیفه القادر بالله او را شهنشاه و قوام
الدین لقب نهاد و مدت پادشاهی او بیست و چهار سال بود دهم سلطان الدوله
بن بهاء الدوله مدت ملک او دوازده سال و چهار ماه بود یازدهم عماد دین الله عز الملوک
میان او و عمش جلال الدوله چهارده سال منازعت بود بعد از ان از دار الخلافه او را
تشریف و لوا رسید و ملک بدو مقرر شد و مدت ملک او چهار سال بود دوازدهم ابو نصر
ابن عز الملوک که او را امیر عز الملوک لقب بود بعد از پدر او امیر بغداد شد و سلطان
طغرلبک سلجوقی با وی دم مصالحت میزد تا او ایمن شد پس بر او رفت و او را هلاک کرد
و مدت ملک او هفت ماه بود سیزدهم و چهاردهم ابو منصور پولاد ستون و ابو سعد خسرو شاه پسران
عز الملوک هر یک از ایشان دعوی استقلال میکردند بعد از محاربات بسیار ابو سعد کشته شد

و فارس

و فارس پس بر ابو منصور قرار گرفت و بعد از اندک زمان فضل ابن حسن که اسپهسالار او بود با او
خلاف کرد و او را بگرفت و در قلعه محبوس گردانید پانزدهم کیخسرو ابن عز الملوک از اکابر دیالمه
او مانده بود بحکومت نوبندگان قناعت نمود او نیز در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه وفات یافت
و تلک الایام نداولها بین الناس پس طایفه چهارم غزنویان دوازده تن بودند مدت
ملک ایشان صد و چهل سال و شش ماه بود و بقولی صد و شصت سال اول ایشان یمین الدوله
محمود بن سبکتکین پادشاه عادل بود مدتی بر خراسان و سیستان استیلا یافت بعد از ان عزیمت
جرجان و عراق کرد و آن ولایت را از اولاد فخر الدوله دیلمی مستخلص گردانید و از دار الخلافه
سلطان لقب یافت و بجانب هند و سند رفت و بسیاری از بلاد و قلاع ایشان بگشود و بتخانها
خراب کرد چون باز گردید سلیمان بن جلوق را بنابر حرمتی که از و داشت از ماوراء النهر بخواند و بقلعه
کالنجار فرستاد چون با او مکر کرد مبارک نبود و بعد از اندک زمان وفات یافت و اولاد سلجوق بدان
سبب بر فرزندان او محمود بیرون آمدند و بر ملک او مستولی شدند و مدت ملک او سی و سه سال بود
دوم پسر او مسعود بن محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق مسعود را باشد و ملک
هند و غزنه محمد را مسعود از برادر التماس نمود تا او را در خطبه شریک گرداند محمد اجابت نکرد مسعود
آهنگ غزنه کرد و بر محمد غالب شد و تمامت ملک پدر را در تصرف آورد و در ایام او آل سلجوق از
جیحون بگذشتند و در ابیورد و میهنه مقام کردند مسعود مثالی تهدید و وعید بدیشان فرستاد
که باز گردید ایشان جواب دادند که انچه خدا خواهد واقع شود مسعود لشکر کشید و بمیهنه آمد
شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمة الله خلق را فرمود که در قلعه روند که ملک از و منتقل خواهد
شد او چند روز بدر میهنه فرود چون فتح ان میسر نشد برو رفت آل سلجوق بدو رسیدند
و مصاف دادند و او را بشکستند او از ایشان منهزم شد و روی بغزنه نهاد برادرش در ایام
اشتغال او خلاص و استقلال یافته بود چون مسعود برسید او را بقلعه فرستاد و پسر
احمد بن محمد بقلعه رفت و او را هلاک کرد و مدت ملک او سیزده سال بود سیم محمد
ابن محمود بعد از مسعود پادشاه شد چون یکسال از سلطنت او بگذشت مودود بن
مسعود آهنگ او کرد و غالب آمد و بقصاص پدر او را با تمامت فرزندان بقتل آورد چهارم
مودود بن مسعود و مدت ملک او هشت سال بود پنجم مسعود بن مودود چون پدرش وفات یافت
و او طفل بود او را بپادشاهی بر داشتند تا مدت ده روز بگذشت بعد از ان ارکان دولت

اتفاق کردند و سلطنت بهم او دادند ششم علی ابن مسعود مدت پادشاهی او دو سال بود هفتم
عبد الرشید او در قلعه محبوس بود در ایام سلطنت علی ابن مسعود خلاص یافت و آهنگ
علی کرد و بر مملکت مستولی شد و مدت ملک او هفت سال بود هشتم ابرهیم بن مسعود پادشاهی
عاقل بود مساجد و مدارس بسیار بنا کرد و مدت ملک او چهل و دو سال بود نهم مسعود
ابرهیم مدت ملک او شانزده سال بود دهم ارسلانشاه بن مسعود بحکم وصایت قایم مقام پدر شد
و زمام ممالک در قبضهٔ تصرف گرفت برادرش بهرام شاه از و بگریخت و التجا بسلطان سنجر
سلجوقی کرد که برخال او بود و سنجر با او بغزنه رفت و با ارسلانشاه محاربه کرد و او را منهزم کرد و
بهرامشاه را بر تخت نشاند و خود باز گردید و بخراسان آمد ارسلانشاه لشکر ترتیب کرد و آهنگ
بهرامشاه کرد او بگریخت و باز پیش سنجر آمد و لشکر بسیار برداشت و بغزنه رفت و بر برادر غالب شد
و او را هلاک کرد و مدت ملک او بیست سال بود یازدهم بهرامشاه مدت ملک او بیست سال
بود دوازدهم خسروشاه چون او بجای پدر نشست علاء الدین حسین که اول غور پایتخت
پس از آن چند نوبت قصد غزنه کرده بود و با بهرامشاه مصاف داده باز قصد کرد خسروشاه از و بگریخت
و بهندستان رفت علاء الدین غزنه را بعد از قتل و تاراج به برادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح
و شهاب الدین ابو المظفر سپرد و ایشان بحیلت خسروشاه را بدست آوردند و محبوس کردند
طایفهٔ پنجم سلجوقیان ده تن بودند مدت پادشاهی ایشان صد و سی و یک سال بود اول
ایشان رکن الدین طغرلبک بن محمد بن میکائیل ابن سلیمان بن سلجوق او در زمان مسعود بن محمود
خروج کرد و بر خراسان مستولی شد القایم بامر الله او را خلعت فرستاد و بساسیری که اصفهبد قایم بالله بود
او را خلع کرد قایم بطغرلبک استغاثت نمود او بیامد و بساسیری را هلاک کرد قایم را ببغداد آورد و پیاده
در رکاب او برفت و چندانکه قایم مبالغه می نمود سوار نمی شد قایم او را رکن الدین لقب داد و از آن وقت باز
لقب ملوک از دولت بدین منتقل شد و مدت ملک او ده سال بود دوم عز الدین الب ارسلان
پادشاهی بغایت مهیب و دلاور بود و بهمه جهان تاختن کرد و بیشتر ممالک در قبضهٔ تصرف آورد
و گویند با دوازده هزار سوار قصد قیصر کرد و او را اسیر کردانید و باز روم را بدو داد بقرار آنکه هر روز
هزار دینار بدهد و از آنجا باز گردید و روی بما وراء النهر نهاد و قلعهٔ یوم را بگرفت کوتوال را پیش او حاضر
کردند از و چیزی پرسید راست نمی گفت بفرمود تا او را سیاست کنند کارد بر کشید و قصد سلطان
غلامان در جستند سلطان بنا بر اعتمادی که به تیر انداختن خود داشت ایشان را منع کرد و تیر او خطا شد

او بسلطان رسید و کارد بر وزد و بدان هلاک شد و مدت ملک او دوازده سال بود
معز الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان پادشاهی عاقل و عادل بود بیشتر ممالک در تحت تصرف آورد
و نظام الملک وزیر او بود در سنه سبع و سبعین و اربعما وفات یافت و مدت ملک او بیست و سه سال بود
چهارم رکن الدین برکیارق ابن ملکشاه مدت پادشاهی او دوازده سال بود پنجم غیاث الدین محمد بن
ملکشاه بعد از برادر پادشاه شد و بعد از مدتی قصد بغداد کرد و مستولی شد چون مراجعت نمود
بشاه دز رفت عبد الملک ابن عطاش با او کید کرد و او را هلاک کردانید و مدت ملک او سیزده
سال بود ششم معز الدین سنجر بن ملکشاه در ایام برادران در ملک خراسان بود بعد از ایشان بر ممالک
پادشاه شد و در آخر عهد او غزان از جیحون بگذشتند و با ایشان محاربت کرد و منهزم شد غزان
بر خراسان و کرمان و فارس مستولی شد یکی از ممالیک سنجر او را از دست غزان خلاص داد و
بقلعهٔ ترمذ برد و آنجا وفات یافت و مدت پادشاهی او چهل سال بود هفتم رکن الدین طغرل
بن محمد بن ملکشاه مدت ملک او در عراق هفده سال بود هشتم مغیث الدین ملکشاه مدت ملک او چهار
ماه بود نهم غیاث الدین محمد بن محمود مدت ملک او سه سال و چهار ماه بود دهم مؤید الدین سلیمانشاه
بن محمد بعد از غیاث الدین امرا مخالفت کردند بعضی بملکشاه مایل شدند و بعضی بسلیمانشاه که عم
ایشان بود و با یکدیگر محاربت کردند سلیمانشاه مغلوب شد و مدت ملک او شش ماه بود و سلطنت
آل سلجوق در عراق و فارس و خراسان در سنه ست و خمسین و خمسمایه منقضی شد اما در دیار
روم تا زمان استیلاء مغول بر ممالک ایران باقی بود و الملک لله وحده طایفهٔ
ششم خوارزمشاهیان هشت تن بودند مدت ملک ایشان صد و سی و هشت سال بود اول
ایشان شمس الدین محمد بلکاتکین از موالی سلجوقیان بود چون سلطان رکن الدین برکیارق او را بخوارزم
فرستاد و خوارزمشاه نام کرد او بعدل و داد و ترتیب علما و صلحا مشغول شد و مدت سی
و یک سال در ممالک خوارزم پادشاهی کرد دوم اتسز بن محمد بعد از پدر پادشاه شد
و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق در تصرف آورد و چون مدتی برآمد ده کس را برسم ملاحده
بفرستاد تا پنهان سلطان سنجر را هلاک کنند آن حال ادیب صابر را معلوم شد حلیت آن دو شخص
را بنوشت و بمرو پیش سلطان سنجر فرستاد تا آن هر دو را هلاک کردند اتسز برین حال وقوف یافت
ادیب صابر را در جیحون انداخت سلطان سنجر قصد او کرد و او را مقهور گردانید و او در سنه احدی
و خمسین و خمسمایه وفات یافت و مدت ملک او سی سال بود سیم ایل ارسلان بن اتسز مدت

ملک او یازده سال و هفت ماه بود چهارم سلطانشاه ابن ایل‌ارسلان بعد از دولت پدر بر تخت
نشست و مدبر ملک او مادرش ملکه ترکان بود و برادر بزرگ او علاء الدین در جند می بود بمدد قراختای
قصد سلطان کرد او و مادرش بگریختند و پناه بوالی خراسان ملک مؤید بردند و او را با لشکر
خراسان برداشته قصد خوارزم کردند ملک مؤید در مقدمه لشکر بود علاء الدین تکش ناگهان
بانگ بر ایشان زد و ملک مؤید را هلاک کرد و سلطان و مادرش منهزم شدند در عقب ایشان برفت
و در دهستان مادرش را هلاک کرد و سلطان بگورخان پناه برد و از انجا لشکری گران برداشت
و قصد برادر کرد علاء الدین آب جیحون را در ممر ایشان انداخت تا بسیاری از ان لشکر خراب شدند
و بقیه بازگردید و مدت ملک او در تزلزل بیست و دو سال بود پنجم علاء الدین تکش بعد از
برادر استقلال یافت و بر ممالک خراسان و بیشتر اطراف مستولی شد و قصد عراق کرد سلطان
رکن الدوله طغرل در سه فرسنگی ری با لشکری گران با او محاربت می کرد در اثنای آن گرزی بر زانوی
اسب خود زد اسب بیفتاد و او را قتلغ اینانج که جهان پهلوان تکش بود هلاک کرد و دولت
و سلطنت سلجوقیان در عراق و دیار روم بپایان رسید و تکش بعد از فتح عراق قصد الموت کرد و صدر الدین
وزان و وزیر او نظام الملک مسعود در انجا کارد زدند و او بازگردید و بخوارزم رفت و انجا وفات
یافت و مدت ملک او هفت سال بود ششم قطب الدین محمد بن تکش بحکم وصایت قایم مقام
پدر شد و دولت او بذروه اعلی رسید بر تمامت ممالک ماوراء النهر مستولی گشت و قصد ترکستان
کرد و بیشتر ان بگشود و بواسطه انکه میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود از امام فخر الدین
رازی که ملازم او بود و دیگر ائمه رخصت جست اندر انکه خلافت آل عباس بر حق نیست و استحقاق خلافت
سادات حسینی راست و سید علاء الدین ترمذی را بخلافت نامزد کرد و او متوجه بغداد شد چون
بدامغان رسید شنید که اتابک سعد بن زنگی سلغری بقصد عراق بحدود ری رسید او با لشکری
بتعجیل برآمد و با اتابک باندک لشکر محاربت کرد و برو غالب شد و بجان امان داد و فارس بدو
بخشید و او را بازگردانید و خود متوجه بغداد شد چون بگریوه اسدآباد همدان رسید فصل
خریف بود برف و دمه عظیم بیامد و بسیاری از لشکر و چهارپایان ایشان هلاک شدند بدان سبب
مراجعت نمود بعد از ان چنگیز خان خروج کرد و با لشکری گران متوجه شد و باتاتار بدیشان
رسید و محاربت کرد چون طاقت مقاومت نداشت بهزیمت بعراق آمد و از عراق بطبرستان
رفت و در جزیره ابسکون گریخت و انجا در سنه ثمان عشر و ستمایه وفات یافت و مدت ملک

او بیست

او بیست و دو سال بود هفتم سلطان جلال الدین محمد او بعد از پدر با لشکر مغول محاربت
بسیار کرد و عاقبت بهزیمت بجانب هندوستان رفت و بعد از ان چون از مراجعت ایشان
وقوف یافت از انجا باز پس آمد و از دار الخلافه بصالحی حاصل کرد و روی باخلاط نهاد و انرا بعد
از محاصره بگشود و قتلی بافراط کرد و از انجا بموغان رفت و بعیش و طرب مشغول شد ناگاه
لشکر مغول برسید و انصار و اعوان بگریختند او با تنی چند عزیمت موصل کرد اکراد در لباس
و زینت ایشان طمع کردند و ایشان را بقتل آوردند هشتم سلطان غیاث الدین او بعد از
واقعه پدر باز پس رفت و غارت کرد و از انجا متوجه کرمان شد براق حاجب از آن وقوف
یافت و خود را در قلعه کواشیر رنجور ساخت ایشان بر پرسش او رفتند بفرمود تا او را با هفتاد
کس بقتل آوردند و ظهور دولت ملاحده و خوارزمشاهیان بهم نزدیک بود و انقراض همچنانچه
مبدا دولت خوارزمشاه محمد در سنه تسعین و اربعمایه بود و مبدا تلبیس حسن صباح از قلعه
الموت سنه سبع و سبعین و اربعمایه که لفظ الموت عبارت از انست و هر دو طایفه در عهد چنگیز خان بنیان برافتاد
و اصل حسن صباح از حمیر بود پدرش بکوفه آمد و از کوفه بری رفت و حسن انجا در وجود آمد و او
از شیعه اسمعیل ابن جعفر صادق بود تورعی بافراط می نمود و عوام را می فریفت تا قلعه الموت
را بدست فرو گرفت و انرا بلدة الاقبال نام نهاد و داعیان باطراف روانه کرد و کلمه چند موحش
را حبایل خدیعه خود ساخت و انرا الزام نام نهاد و عوام بواسطه ان فریفته شدند و هر کجا کوهی
استوار می دید قلعه می فرمود و فدائیان را می نشاندند سلاطین و ملوک اطراف همواره از ایشان
خایف می بودند در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه حسین قاینی که یکی از داعیان او بود بقهستان فرستاد
اهل قهستان فرمان او قبول کردند و مدتی سی و پنج سال و بقولی چهل سال برین وجه حکم کرد او را
فرزند نبود کیا بزرگ امید را که از داعیان او بود قایم مقام خود گردانید و او نیز مدت چهار سال
حکم کرد و بعد ازو پسرش محمد قایم مقام پدر شد و سی و سه سال حکم کرد بعد از ان پسرش حسن که
بعلی ذکره السلام مشهور است مدت بیست و دو سال حکم کرد بعد ازو پسرش علاء الدین محمد بیست و دو
سال بر طریقه پدر حکومت بعد از ان پسرش جلال الدین حسن و او را مسلمان گفتندی بنابرانکه
از الحاد تبرا نموده بود و حج رفته و از جاده شرع تجاوز ننموده و در غزو گرج با سلطان جلال
الدین موافقت نموده مدت حکم او یازده سال بود بعد از ان پسرش علاء الدین محمد قایم مقام
او شد و باز رسوم الحاد از سر گرفت اما در عهد او لشکر مغول در ایران مستولی شده بودند

بیشتر دیار و قلاع ایشان را خراب کرده بود و او نیز بدست حاجی بمشورت خورشاه در سنه ثلاث
و خمسین و ستمایه کشته [شد] بعد از و رکن الدنیا والدین خورشاه قایم مقام او شد و بقیت حکایت او
در تاریخ مغول یاد کرده شود ان شاء الله تعالی **طایفه هفتم چنگیز خانیان** که ممالک ایران
و توران بلکه تمامت معموره جهان از انقضای دولت خلفای خوارزمشاهیان در تحت تصرف
و فرمان ایشانست و روز بروز اغصان دولت نضیرتر و افنان این سعادت برومندتر و امید چنانکه
سلطنت این دودمان از ادوار و اطوار بی پایان از تطرق نوایب زمان و شوایب تبدل و نقصان مصون
و محروس ماند **اول** ایشان و دوم پسر یسوکای بهادر بود در سنه تسع و اربعین و خمسمایه
در وجود آمد و او را پدر در اول توچین نام نهاد و چون سیزده ساله شد پدرش درگذشت و خویشان
و اتباع او برگشتند و مدت بیست و هشت سال پریشان حال بود بعد از ان دولتش روی بترقی نهاد و چون
با اونک خان که پادشاه کرایت بود محاربت کرد و او را مقهور گردانید او را چنگیزی نام نهادند یعنی
پادشاه بزرگ و بعد از مدتی چون با تایانک خان که پادشاه نایمان بود محاربت کرد و بر وظفر یافت
و توقی نه پایه سفید ترتیب داد لقب او چنگیز خان کردند و گویند او را قریب پانصد خاتون و سریه
بودند در شهور سنه خمس و عشره و ستمایه قصد سلطان محمد خوارزمشاه کرد و بعد از محاربات بسیار
مظفر شد و جمیع ممالک توران و اکثر ایران او را مسلم شد و او را چهار پسر بودند جوجی و جغتای
و اوکتای و تولی تمامت ولایت اردیش و کوههای الکتای بجوجی داد و یرلیغ فرمود که ولایت دشت قبچاق
و ممالکی که در ان جوانبست مستخلص گردانیده در تصرف آورد جوجی بحکم اشارت بدان ولایت رفت و پیش
از چنگیز خان وفات یافت و پادشاهی قبچاق بر اولاد او ماند و ولایت سمرقند و اطراف و جوانب
آن تا آب آمویه بجغتای داد و پادشاهی آن ولایت بر اولاد او ماند و وصیت کرد که بعد از و تخت
از ان اوکتای باشد و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه وفات یافت و مدت عمر او هفتاد
و سه سال بود و مدت بیست و پنج سال پادشاهی کرد و او را وصایا و بیلکها و یاساهای پسندیده است
ارا جمع کرده کتابها ساخته اند بعد از و پسر او **اوکتای خان** بر تخت نشست و او را قاآن نام کردند
پادشاهی بس عادل و عاقل بود و در سخاوت بغایت گویند ارکان دولت بر افراط جود او انکار کردند
او در جواب گفت پیش عاقلان محقق است که دنیا با هیچ آفریده وفا نکرد پس مقتضی خرد انست
که آدمی خود را بنام نیک پیوسته زنده دارد و هر گاه که در پیش او رسوم و عادات ملوک ماتقدم و حکایات
خزاین و دفاین ایشان کردندی او گفتی انها که درین باب کوشیده اند از نصاب خرد بی

نصیب

نصیب بودند ما گنج خود را در زوایه دلها نهاده ایم تا نام نیکو یادگار ماند و گویند یاساق چنگیز خان
بود که در بهار و تابستان کسی در آب ننشیند زیرا که پیش مغول ان حرکت موجب رعد و برق و صاعقه شود
مگر روزی اوکتای و برادرش جغتای از شکار می آمدند مسلمانی را دیدند که غسل میکرد جغتای فرمود
تا او را هلاک کنند اوکتای گفت روزی کامست و ما ملول او را امشب نگاه دارند تا فردا حال او بر سند
بیاساق رسانند و او را بدانشمند حاجب سپرد و فرمود تا چند زر در کیسه کردند و انجا که او غسل می
کرد در آب انداختند و فرمود تا او را تعلیم کردند که چون از و سخن پرسند بگوید مردی کم بضاعت
بودم سرمایه من در آب افتاد من بناچار در آب رفتم تا آن بر دارم روز دیگر چون او را در یرغو
آوردند این سخن بگفت او را با جمعی انجا فرستادند و تفتیش کردند و ان کیسه از میان آب
بیرون آوردند اوکتای گفت بیچاره از درویشی در آب رفته بوده و او را عفو کرد و ده هزار بالش
دیگر انعام فرمود و همچنین از و نقل کنند که جهودی تازی زبان پیش اوکتای رفت و گفت چنگیز خان
بخواب دیدم مرا گفت پیش پسرم اوکتای رو و بگو که مسلمانان گروهی بغایت بداند دین ایشان را
براندازد اوکتای از و پرسید که در میان شما کلچی بود جهود گفت نه فرمود تو زبان مغولی می دانستی
جهود گفت نه اوکتای گفت این خواب دروغست زیرا که پدرم بجز زبان مغولی چیزی دیگر ندانستی
و بفرمود تا او را بکشتند و گویند جمعی از رعایا بدرگاه او رفتند و عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش
از قرض است و غرما مطالبت می نمایند و ما از ادای ان عاجزیم اگر فرمان شود تا مواساه کنند
تا بتدریج ادا کنیم اوکتای گفت الزام غرما بمهلت خسارت ایشان بود و اهمال سبب اضطراب رعایا
اولی انست که از خزانه ادا کنند و بفرمود تا غرمای ایشان را طلب داشتند و ان قرضها بگزاردند و مدت
پادشاهی او سیزده سال بود و در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایه وفات یافت بعد از و پسر
او **کیوک خان** چون اوکتای درگذشت او بلشکر قبچاق رفته بود تورالینه خاتون که مادر او بود
بلطایف حیل بی مشاورت و تدبیر کسی دل خویشان و امرا را بانواع هدایا و تحفها صید کرد
و ملک را در قبضه تصرف آورد و قریب سه سال حکم راند تا کیوک خان برسید و در شهور سنه ثلاث
و اربعین و ستمایه بر تخت نشست و مدت پادشاهی او قریب یکسال بود بعد از و **منکو قاآن**
پسر تولی خان بن چنگیز خان و این تولی خان کوچکترین پسران چنگیز خان بود و منظری بغایت خوب
داشت و بدلاوری و کفایت بی نظیر بود و چنگیز خان او را از همه فرزندان دوستتر داشتی
و یوکر خواندی و اردوها و خزاین و لشکر خاص خود را بدو سپرده بود و او را ده پسر بودند

مونککا خان قوبیلای خان هولاکو خان و غیرهم و اُو پیش از اوکتای خان در سنه ثمان و عشرین
و ستمایه وفات یافت و گویند سبب وفات اُو آن بود که اوکتای خان رنجور شد قامان چنانک عادت
ایشانست چیزها خوانده بود و از آب در کاسه چوبین شسته تولی خان چون برادر را عظیم دوست
می داشت ببالین او آمد و او را بغایت پست یافت آن کاسه را برگرفت و گفت ای خدای جاوید
می دانی که اگر گناهست من بیشتر کرده ام چه در فتح ولایات خلق بی شمار هلاک کردم و زنان و فرزندان
ایشانرا اسیر کردم و اگر بواسطه خوبی و هنرمندی اوکتای را می بری من خوبتر و هنرمندترم او را
بخش و مرا بعوض بر و آن آب را که در کاسه بود بیاشامید اوکتای شفا یافت و تولی بعد
از چند روز بیمار شد و درگذشت و منکو قاان پادشاهی عادل و عاقل بود و همت اُو بر فتح بلاد
و رفاهیه رعایا مصروف چون بر تخت نشست باتکو نویان را بمحافظت ایران زمین فرستاد
تا کو از خلیفه و ملاحده شکایتی بدو نوشت اُو برادر خود هولاکو خان را بخواند و نصیحتهای پسندیده
کرد در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه بسلطنت ایران زمین و فتح اطراف و اقاصی آن
فرستاد هولاکو خان پیشتر کیتبوقا نویان را بدفع ملاحده بیرون فرستاد و او با ایلچیکی می آمد چون ملوک
ایران زمین از آمدن هولاکو خان خبر یافتند پیشتر متوجه او شدند و در سمرقند بدو پیوستند
و اُو در غره ذی الحجه سنه ثلث و خمسین از جیحون بگذشت و ایلچی بوعده و وعید پیش خورشاه
فرستاد و خواجه نصیر الدین طوسی با جمعی از فضلا که پیش اُو بودند اُو را بایل شدن تحریص
کردند از قلعه فرود آمد و بخدمت هولاکو خان رسید و تمامت قلاع و خزاین تسلیم کرد خورشاه
چون کودک بود هولاکو خان اُو را بنواخت و دختر مغل بدو بخشید و او را پیش منکو قاان فرستاد
و منکو قاان با شصت تومان لشکر عزیمت اقاصی ختای کرده بود و از آن نواحی شهرها و قلعهای بسیار
را فتح کرده همانجا بیمار شد و در پای قلعه دلی سانک در شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه
وفات یافت و بعد از وفات اُو میان شهزادگان منازعت افتاد پس هولاکو خان ایلچی بوعد
و وعید پیش خلیفه فرستاد و خلیفه بدان التفات نکرد و در جواب نوشت که از خاور تا باختر
از شاه تا گدا هرکه خداپرست دین دار است بنده این درگاهست اگر اشارت کنم چندان لشکر
جمع شوند که آن کودک را در توران نیز جای نماید هولاکو خان از آن سخن برآشفت و بروم فرستاد
چرماغون و باجو نویان از طرف اردبیل و موصل درآیند و کیتبوقا نویان و قارسو نزابر فرستاد
تا از راه خوزستان درآیند و خود براه راست متوجه بغداد شد بر وجهی که فرموده بود لشکر

از زمین

از زمین و یپ ر در آمدند و لشکر خلیفه بهر طرف که رفتند منهزم شدند هولاکو پانزدهم محرم
سنه ست و خمسین و ستمایه بطرف شرقی بغداد فرود آمد و مدت دوازده روز حرب کردند چون
امرای خلیفه تمامت کشته شدند و خلیفه دانست که کار از دست رفت روز یکشنبه چهارم
صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پیش هولاکو خان آمد و بتوکیل گرفتار شد بعد از سه روز او را با پسر
بزرگ و پنج خادم در دیه وقف هلاک کردند و لشکر مغول آتش نهب و تاراج در بغداد زدند و
چندان بقتل آوردند که در کوچها و بازارها گذر متعذر بود و از آنجا متوجه شام شد و اکثر
بلاد شام بگشود و مدت نه سال و سه ماه در ایران زمین پادشاهی کرد و در شهور سنه
ثلث و ستین و ستمیه وفات یافت و مدت عمر اُو چهل و هشت سال بود و او را چهارده پسر
بودند اباقاخان جومغر یوشمت تکشین طرقای توشین
تکودار که اُو را احمد نام کردند اجای مسوداد ملسوداد منکوتیمور هولاجو
سیاوجی طغای تیمور چون اُو درگذشت اباقاخان در مازندران بود بتعجیل هرچه تمامتر بیامد و بخانها
و در از حدود فراهان بارو و پوست و بر تخت نشست پادشاهی با عقل و رای و داد و دهش
بود کارها بر دانا کاردیده تفویض کرد و او تبع خصمان و دفع منازعان که از طرف روم و ایران
و خراسان توجه می نمودند مشغول شد و بهر طرف که رفتی ظفر او را بودی مدت هفده سال
و سه ماه و هفده روز پادشاهی کرد و در همدان شب چهارشنبه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه
وفات یافت و او را دو پسر بودند یکی ارغون خان و دوم کیخاتو خان او درگذشت برادر او
سلطان احمد که اُو را پیشتر تکودار نام کرده بود باتفاق شهزادگان و امرا روز یکشنبه سیزدهم
ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت نشست و دو سال و دو ماه و سیزده
روز پادشاهی کرد و در شب دوشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین پادشا ارغون
خان اُو را هلاک کردند ارغون و او همان سال بر تخت نشست و کیخاتو و هولاجو را بروم فرستاد
و اجای را بگرجستان و ممالک خراسان بپسر خود غازان سپرد و او مدت هفت سال و نه ماه
و بیست روز پادشاهی کرد و در روز شنبه هفتم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه وفات یافت
خربنده تیپوتیمور خای اغل بعد از وفات او امرا اتفاق کردند و برادر اُو کیخاتو
بن اباقاخان را روز یکشنبه بیست و چهارم رجب سنه تسعین و ستمایه در حدود اخلاط بر تخت
نشاندند او مدت سه سال و نه ماه و دوازده روز پادشاهی کرد و آخر الامر بایدو پسر

طرقای بن هولاکو خان که او را با امیری چند بعد آذر فرستاده بود بر و عاصی شد و طغاجار بااو
یکی شد و دولت کیخاتو روی بزوال نهاد جمعی از امرای که ازو رنجیده بودند ششم جمید الاول
سنه اربع وتسعین وستمایه او را در حدود پیسلو ار هلاک کردند پس بایدو برتخت نشست و ماهی
چند پادشاهی کرد امرا او را چون در وصلاحیت آن کار ندیدند یک یک می گریختند و بحضرت
غازان خان می پیوستند عاقبت الامر امیر نوروز جمعی از امرا ابغو چپتاد و بایدو را
بگرفتند و هلاک کردند پس سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه چون خواست که تخت
جنگیز خان بر سریر پادشاهی نشیند امیر نوروز زانو زد و گفت از علما اسلام و
اصحاب نجوم شنوده ام که در شهور سنه سبعمایه دین مسلمانی بواسطه پادشاهی
بزرگ قوی حال شود تصور بنده چنانست که آن پادشاه بزرگ حضرت غازانست چه
امارت این اشارت از جبین مبین تو در فشانست و اگر پادشاه متقلد قلاده اسلام شود
برانینه جمیع مسلمانان بدل و دست و زبان مدد و معاونت کنند و بهمت همت صاحب دلان
حق تعالی نصرت و دولت بخشد غازان سخن نوروز مسموع داشت و در چهارم شعبان سنه
اربع وتسعین وستمایه بمقام لار دماوند میان آمل وری بر تخت رفت و کلمه شهادت
گفت و تمامت لشکر و لشکریان بموافقت او مسلمان شدند پس بر تخت نشست و مملکت
را بنور معدلت بیاراست و آثار بدعت و کفر و جور و مفسده از روی زمین برداشت
و مملکت ایران در عهد دولت او چنان آبادان شد که در هیچ عهدی بدان پایه نرسیده بود
و با سپس صولت و هیبت و شوکت او چنان در خواطر و اوهام امرا و اعیان و ملوک و
سلاطین جهان راسخ شد که هیچ آفریده را مجال مخالفت صورت نمی بست گویند روزی در غزا
یکی از خواتین حاضر شد و از حاضران پرسید که در جهان از همه دشوارتر چیست بعضی گفتند درویشی
و بعضی گفتند پیری و بعضی گفتند اسیری غازان فرمود در دنیا آمدن از همه سخت ترست چه جمله بلا و مشقت بواسطه
حیاتست و اگر حیات نبودی هیچ رنج و دشواری نبودی و در جهان هیچ آسایش همچو مرگ نیست و اگر خواهند
که این معنی بر شما روشن شود قیاس کنید که اگر یکی آهسته راهی رود و یکی بتعجیل کدام آسوده تر باشد گفتند آنک
آهسته رود گفت اگر نشسته باشد و یکی خفته کدام آسوده تر باشد گفتند آنک خفته باشد گفت
پس بحقیقت باید که مرده آسوده تر از خفته باشد و رستگاری نفوس و فایده کلی در خلاصی از تنگنای
طبیعت است و هیچ بند و زندان و عذابی سخت تر از جهل و دوستی دنیا نیست و او مدت نه سال

و ده ماه

و ده ماه و سیزده روز پادشاهی کرد و عاقبت الامر در حدود قزوین رنجور شد و روز یکشنبه یازدهم
شوال سنه ثلاث وسبعمایه بدار بقا پیوست و از آثار او ابواب البر شنب تبریز است مشتمل بر چهارده مدرسه و رصد
و دار الشفا و دار السیاده و خانقاه و دار الحفاظ و غیر آن و گنبد او در میان آن و موقوفات آن هر سال قریب سیصد
هزار دینار باشد و بنا بر آنک سادات را سخت دوست داشتی ده دار السیاده در ممالک فرموده است و بر هر یکی
اوقاف بسیار کرده بعد از و سلطان محمد اولجایتو خان باقبال همایون و طالع میمون روز دوشنبه منتصف
ذو الحجه سنه ثلاث وسبعمایه بر سریر پادشاهی و مسند شهنشاهی نشست و در تمهید قواعد عدل و تجدید رسوم داد
و بذل رقم نسیان بر آثار حاتم و انوشروان کشید و جهانیان در ظل مرحمت و احسان او از تقلب دوران
و نوایب حدثان امان یافتند و السنه عالم و ناطقه بنی و بنات آدم بثنای فایح و دعای صالح آن حضرت متطابق
و متوافق شدند قدم او بغایت مبارک داشت چنانک در وقت ولادت او ارغون خان در میان مرو و سرخس
در بیابانی بی آب فرود آمد و مردم از بی آبی در زحمت بودند بیمن قدم او در وجود آمد باران عظیم بارید چنانکه همه
صحرا پر آب شد و ایشان مدت یک هفته روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او در اول اولجایتو نهادند و بعد
و بنا بر آنک عادت مغول است که فرزندان اگر عزیز باشند دفع چشم زخم را نام بکو دانند او را انبو در نام کردند
و بعد از مدتی خربنده نام نهادند و بدین سبب نام او خربنده مشهور شد و چون بر سریر سلطنت متمکن
اولجایتو سلطان محمد نام کردند و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور بود و رعایا مرفه و مسرور
و طبقات اقوام در جمعیت تمام و در شهور سنه ست وسبعمایه قصد جیلان کرد و مجموع را بگشود و تمامت
قبایل و اقوام ایشان مطیع او شدند و آثار او در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد
و مدارس عالی بسیارست از آن جمله شهر سلطانیه که در شهور سنه خمس وسبعمایه بنیاد نهاد
و در مدت ده سال بمرتبه رسانید که از بلاد ربع مسکون معمورتر شد و در وسط سلطانیه قلعه بس
عالی بلند از شهری بنا فرمود و جهت مرقد خود گنبد بس عالی مثمن مناره بر سر آن ساخته و در حوالی آن ابواب
خیر از جامع و خانقاه و مدارس که هر یک مثل آن در جهان کس ندید و نشنید بفرمود و بسیاری
از املاک نفیسه بر آنجا وقف کرد چنانک حاصل آن در عهد دولت او بصد تومان میرسید و چون
این جمله بتعلیم و ارشاد وزیر عالم عادل صاحب سعید شهید خواجه رشید الدین طاب مثواه
بود تولیت بدو داد و در آنجا ده مدرس و صد نفر از طلبه علم و بیست صوفی و دوازده حافظ و
موذن و چهار معلم تعیین فرموده و از برای امرای که آنجا باشند و مجاوران و فراشان و جاندار
خانقاه و خرج ایتام و مصالح دار السیاده و دار الشفا زیادت از صد هزار دینار خرج

حاصل
[illegible]
[illegible]
ملازم

صورت نمی بست و بر متابعان او لازم اخذان از خاندان او کنند چنانکه فرمود انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی تا ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد سلطان چون این تقریر فرمود
فضلا بجمع زبان بتحسین و ثنا بگشودند و از چنین تقریر و کار او تعجب نمودند و همچنین روزی که در ایوان بزرگ
سلطانیه تخت سلطنت را بانواع جواهر و لآلی شاهوار بیاراستند و تمامت خواتین و شهزادکان و امرا و ملوک جهان
بتهنیت حاضر شده بودند او بر بالای تخت رفت و در آن زیب و زینت و آیین پادشاهی و عظمت تامل کرد
و از تخت بزیر آمد و سر بر زمین نهاد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی ترا است و من بنده از همه بندگان
تو کمترم اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی او که باشد که بدان التفات نکند و از فواید او و بیاله ترتیب داده اند
و این چند کلمه از انجاست پادشاهی کسی را سزد که ازاد بود و ابنکی بنده تواند کرد و بندگان را که هم ازاد جامه که هرگز
کهنه نشود نام نیکست ارایشی که برود و زن نیک آید راستی شربی که هرکه بیاشامد هرگز نمیرد علم خدا علم خداشناسی
خودشناسیست عالم ترین مردم انست که علم او را از ناکردنی باز دارد و عاقلترین انکه بر قهر شهوت و غضب
قادر باشد شهوت شراب خوشست ولیکن هرکه بسیار خورد زود هلاک شود عشق بلاو رحمتیست که مردم ازان
نگریزند و بزور در وی اویزند علم توانگری است که خداوندان هیچ حال درویش نشود و هیچ جای غریب نباشد
و جهل درویشی که صاحب ان اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود نیز غریب غرض از نماز یاد کرد
خدا ایست و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و فایده زکات انکه دوستی مال از دل بیرون
و درویشان فرومانده را بنوازند و فایده حج انکه در سفر از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار
معلوم کنند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و اداب و اخلاق کسب کنند پس هرکه پیوسته یاد حق
بمعنی پیوسته در نمازست و هرکه شهوت و غضب مقهور اوست پیوسته روزه دارست و هرکه محبت مال
از دل بیرون کند و درویش را نوازد و حاجات مردم برارد بمعنی پیوسته در زکات دادنست و هرکه
بیشتر اوقات در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت
دارد و اکتساب اخلاق و اداب کند بمعنی پیوسته در حج باشد و مدت دوازده سال و دو ماه و نیم در
عدل و راستی و نشر ایادی و قهر اعادی رایت پادشاهی و جهانداری برافراشت و در پنجشنبه سلخ رمضان
سنه ست و عشر و سبعمایه روح پاک او از روضه سلطانیه بغرفات خلد برین و شرفات اعلی علیین خرامید
و دولت دنیوی را بسعادت اخروی متصل گردانید و مدت عمر او سی و پنج سال و نه ماه و هژده روز بود
و این ضعیف که یکی از مدرسان ابواب البر اوست در اواخر ربیع الاول سنه ست و ثلاثین هجری او را
در خواب دید که بازیب و زینتی تمام در حلقه درس امد و پرسید که چند سالست تا این ابواب البر

در وقفیه مشروحست و مفصل مقرر فرموده و جمعی که در تواریخ و سیر سلاطین و ملوک مهارتی داشته
دانند که مثل این خیر در جهان از هیچ صاحب دولتی بظهور نه پیوست و هم در سلطانیه جامعی بس عالی
و مدرسه با دار الشفا ملاصق ان بنا فرمود که در ممالک هیچ یک را نظیر نیست و سادات را عنایت دوست
داشتی چنانکه از غایت محبت اهل بیت خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و در خدا ترسی بمثابتی
بود که در حدود باکویه بدرویشی رسید آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود
سلطان خواست تا در حق او انعامی فرماید درویش ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود درویش
گفت بزر و سیم و جامه احتیاجی نیست اگر فرمان شود که چون درویشان جای نطلبی حرم کنند کسی رحمت
ایشان ندهد شاید سلطان از سخن ان درویش خوش آمد و با او دست برادری گرفت و فرمود
که مرا فراموش مکن ان درویش بنا بر مواخات هر سال جهت او هدیه فرستادی سلطان ازرا
یکی از دیکان خود قرا محمد نام سپردی تا بفروشد و بهای ان جهت کفن او نگاه دارد و با سوایل
جهانداری و موانع شهریاری اکثر اوقات بمباحثات علمی مشغول بودی و از فوایدی که این ضعیف از
حضرتش استماع کرده آنست که روزی در مسجد جامع یکی از علما وعظی گفت و فضلا بسیار همچو
شیخ جمال الدین بن مطهر و قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک و غیرهما حاضر بودند واعظ در اثنای
سخن گفت کاد الفقر ان یکون کفرا و اگر نه چنین بودی پیغمبر علیه الصلوة و السلام نفرمودی
اللهم انی اعوذ بک من الفقر سلطان چون این بشنود فرمود که اگر چنین است چرا فرمود که اللهم
احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و توفیق میان این هر دو حدیث چگونه تواند بود واعظ
چون از عهده جواب بیرون نتوانست آمدن سلطان فرمود فقر نامقش احتیاجست و مسکنت مسکینی
و تواضع و مراد انست که پیوسته شکسته و متواضع باشد و از عجب و خودبینی احتراز کند و هم در ان روز
واعظ در فضیلت صلوات کلمات می راند سلطان پرسید چراست که با هیچ یک انبیا آل ایشان در صلوات ذکر
نکنند و در صلوات بر محمد مصطفی بر آل او ذکر کنند واعظ فرو ماند سلطان فرمود مرا در جواب این سخن دو
وجه در خاطر می آید اگر پسندیده باشد از شما انصاف بستانم و اگر نه غرامت بکشم وجه اول آنست
که چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت بدیشان نسبت کرد یعنی ایشان را نسل منقطع شود
و اگر نیز بازماند هیچ یک ایشان را نشناسد بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیادت شوند و هرگز ذکر پیغمبری
ایشان نباشد دوم انکه ادیان پیشین در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بود و امضای احکام ان علی
الدوام بوراثت و غیره لازم نه بخلاف دین محمد علیه السلام که چون با اخر الزمان تغیر دول و تقلب دوران

وجهی دی

نهادم این ضعیف گفتم قریب سی سال باشد فرمود ترا معلوم نیست اکنون قریب چهل سالست این ضعیف از جواب
درامد هرچند تامل نمود از وضع آن سی سال پیش نبود بامداد بر سر تربت او حاضر شد و این خواب را باز راند
چون دیگر توجیهی نبود این ضعیف گفت همانا از سنه بنا این بقعه چهل سال باشد یکی از نزدیکان او گفت
در عهد سلطنت غازان این سلطان در خراسان می بود روزی بزیارت شهدای جرمعان رفت چون بازگردید فرمود
درین زیارت عهد کردم که اگر من پادشاه شوم ابواب البر چنین و چنین بنا کنم چون از آن تاریخ حساب
کردند قریب چهل سال بود سر این سخن محقق گشت بعد از و فرزند دلبند او پادشاه جهان خلاصه دودمان
چنگیز خان سلطان علاء الدنیا والدین ابوسعید بهادر خان از جانب ممالک خراسان متوجه
دار الملک سلطانیه شد روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه سبع عشره و سبعمایه بطالع سعد
در سلطانیه سریر سلطنت ایلخانی و تاج و تخت جهانبانی را بفر دولت و یمن سعادت خود منور و مزین گردانید
و سلاطین و ملوک جهان و امرا و خواقین ایران بعبودیت او کمر انقیاد در میان جان بستند و زمین از پرتو
معدلت او زیب و زینت گرفت و اعلام اسلام و شعایر شرع و احکام از حسن عاطفت و یمن مرحمت خسروانه‌اش
بذروه اعلی و درجه اقصی رسید و قواعد دین و دولت و معاقد ملک و ملت بر سلطنت او انتظام یافت و شوکت او شهپر
حمایت بر اطراف جهان کشید و رافت او دریای رحمت بر اصناف جهانیان بگشود و ارباب فساد در دولت او موقوف شدند و آثار
و رسوم بدعت بکلی مدروس و مطموس گشت هرکرا در آینه خیال مخالفت آن درگاه روی نمود صرصر قهر او چون کاه از روی صحرا
در ربود و هر که یک زمان از فرمان او سر بتافت سر او دیگر کلاه عزت نیافت فتح و ظفر از عموم صور هم عنان او و قضا و قدر در خیر و شر تابع
فرمان او همگی همت و جوامع ارادت او بتحری مراضی حضرت الهی و استزادت مواهب نامتناهی مصروف و اقتفای مساعی عاجل و ثواب آجل
بر افاضت خیرات و اسدای مبرات موقوف از دلی که پای دولت بر بساط شهریاری نهاد و بر تفرقه قبض و بسط فرمان دهی دست تمکن
عرض اقبال او از عرصه اختلال مصون بود و رایات جلال او پیوسته روز افزون و از موهبتی که رب الارباب جناب سعادت مآبش را
را بحکم اذا اراد الله بملک خیرا جل له بدان مخصوص فرموده که امام سلطنت و رابطه وزارت صاحب اعظم سعید شهید
غیاث الدین محمد بن رشید طاب مثواهما مطرز گردانید تا او بیمن عنایت آن حضرت حسن کفایت و تدبیر مشتری نظیر مولانا
اعظم اعلم سید شمس الدین محمد بن محمد بن الحسام الحسینی علیه الرحمة آثار ظلم و تحدث بکلی برداشت و محصلان بروات که سبب
اختلال احوال رعایا بودند از ممالک ولایات بر انداخت و در حمایت رتبت او عموم رعیت در حوزه امن و ضمان عاقبت
بیاسودند و اگر بتفاصیل سیر و اخلاق و حسن رحمت و اشفاق او بر رعیت که ابتداء دولتش تا آخر عهد او اتفاق افتاد
شروع رود بتطویل انجامد و مدت پادشاهی او هفده سال بود چون بجوار حق پیوست صاحب سعید شهید غیاث الدین محمد بن الرشید
بواسطه استقلالی که پیش از آن در امور مملکت و حل و عقد داشت اربا کردن را بر تخت نشاند و قدحی بعد ذلک

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فن چهارم

از مقاله چهارم از قسم اول مقالات اهل عالم

که عبارت از کیفیت طرق و مذاهب خلق و کیفیت عقاید و ادیان تا تفصیل ملت محمدی بر جمیع آن معلوم
گردد و سر کنتم خیر امة اخرجت للناس بظهور پیوندد و در اتباع حق بصیرت زیادت شود بدانک
عقلا باسرهم هرچند متفق اند اندرانک این عالم را از صانعی ناگزیرست اما در کیفیت آن
صانع و کیفیت صدور آثار از و صفات سلبی و اضافی خلاف کردند و مجموع ایشان دو گروه
اند چه اگر بشریعتی و ملتی منسوب باشد ایشانرا ارباب دیانات و ملل گویند و اگر نه اهل اهوا و
نحل و ارباب ملل چهار اند اهل اسلام و یهودیه و نصاری و مجوس چه ایشانرا هرچند کتاب
نیست اما شبهه کتاب هست اما یهودیه میگویند عیسی پیغمبر نبود بلکه مقرر دین موسی بود و بنابرین
است که در انجیل احکام نیامده است و ایشان هرچند هفتاد و یک فرقه اند اما مشهورترین ایشان
پنج اند عنانیه که منسوبند بعنان ابن داود علیه السلام که مهتر قوم جالوت شد و ایشان مخالف
سایر یهود اند در شنبه و از لحوم غیر گوشت مرغ و ماهی و آهو نخورند و حیوان را از قفا ذبح کنند و عیسی
را در مواعظ و اشارت مصدق دارند عیسویه که منسوب اند بعیسی اسحق ابن یعقوب اصفهانی او در
زمان منصور بود دعوی کرد که رسول مسیح منتظرست و حق تعالی با او سخن میگوید و او را فرمود تا بنی
اسرائیل را از دست ظالمان خلاص دهد بسیاری از یهود برو جمع شدند و گفتند صاحب آیات و
معجزاتست و گویند چون با او محاربت کردند گرد لشکرها خود دایره بکشید و هیچ دشمن نتوانست که
از آن دایره بگذرد و او شرح توریه کرده است و در انجا خوردن هرچه جان دارد حرام کرده
و ده نماز واجب گردانید و اوقات آن تعیین کرد یودغانیه منسوب اند بایودغان و او
از همدان بود و بعضی گویند نام او یهودا بود بسیاری از یهود تابع او شدند و ایشانرا بزهد و عبادت
و کثرت طاعت فرمودی و از خوردن گوشت و انواع خمور باز داشتی و دعوی کردی که توریه
را باطن و ظاهرست و در تاویلات آن با سایر یهود مخالفت کرد و از تشبیه حق که عامه یهود
قایلند از آن تبرا نمود و نفی خبر کرد موشکانیه اصحاب موشکا و ایشان نیز هم بمذهب یودغان
بودند الا آنکه موشکا میگفت خروج کردن بر مخالفان و قتال با ایشان واجب است و خروج
کرد و او را با نوزده تن در حدود قم هلاک کردند سامره گروهی اند از ایشان که در بیت المقدس
و قری آن ساکن می باشند و ایشان بعد از موسی به نبوت هارون و یوشع ابن نون قایلند و نبوت

دیگران را که بعد از ایشان بودند منکرند مگر یک پیغمبر که جایز داشته اند که ظاهر شود و میگویند
توریة بیک پیغمبر مبشرست که بعد از موسی بود و با احکام توریة مخالفت نکند و لغت ایشان غیر لغة
سایر یهودست وان بزبان عبری نزدیک است و زعم ایشان ان است که توریة بزبان
ایشان بود با سریانی نقل کردند و اتفاق یهود بر انست که چون حق تعالی از افریدن اسمان و
زمین فارغ شد بر عرش بخفت و یک پای خود را بر پای دیگر نهاد و بیاسود تعالی الله علوا کبیرا
نصاری هفتاد و دو فرقه شدند و اصول ایشان سه اند یعقوبیه که منسوب اند
بیعقوب حکیم و بعضی گویند عیسی پسر خدا بود و بعضی گویند باری تعالی ذو اقانیم ثلثه است وجود
و علم و حیات و این اقانیم نه زاید بر ذات و نه نفس ذات اند و اقنوم کلمه که ان علم است
جسد عیسی شد و اینها باز دو گروهند بعضی گویند المسیح هو الله و بعضی گویند لاهوت بناسوت
ظاهر شد ملکائیه که منسوبند بملکا که بر تمامت روم مستولی شد و ایشان گویند دو جوهر بود
یکی لاهوتی دوم ناسوتی ان هر دو یک جوهر شد و قتل و صلب بر ناسوت و لاهوت هر دو
واقع شد و بعضی از ایشان گویند او قدیمست و هو الله و بعضی گویند هو ابن الله نسطوریه
منسوبند بنسطور حکیم که در عهد مامون بود و او در انجیل تصرف بسیار کرد و مذهب او انست که اقنوم
کلمه بجسد عیسی متحد شد نه بطریق ظهور و امتزاج بل که بطریق اشراق افتاب در روزنی یا بر
بلوری و قتل و صلب بر مسیح واقع شد از جهت ناسوتیه نه از جهت لاهوتیه چه آلام در باری
تعالی حلول نکند و بیشتر ایشان گویند هو الله کیومرثیه که منسوب اند بکیومرث و ایشان دو
اصل ثابت کنند یکی نور دوم ظلمت و نور را یزدان خوانند و ظلمت را اهرمن و گویند یزدان
قدیمست و اهرمن محدث و سبب حدوث اهرمن ان بود که یزدان اندیشه کرد که اگر
اورا در ملک منازعی بود حال چگونه شود از ان فکرت او اهرمن حادث شد پس میان
ایشان منازعت افتاد ملایکه توسط کردند بدانک عالم سفلی مدت هفت هزار سال اهرمن را
باشد و بعد از ان با یزدان گذارد تا همه اورا بود زروانیه اصحاب زروان کبیر
و زعم ایشان چنانست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات ابداع کرد پس اعظم اشخاص
ایشان که ان زروان کبیر مزمزم مشهور شد شک کرد در امری از امور از ان شک اهرمن
حادث شد زرداشتیه اصحاب زرادشت که در زمان گشتاسف ظاهر شد و مردمان را
از دین صابیان باز داشت و بمجوسیه دعوت کرد گشتاسف بدو بگروید و زند خواندن

مشغول شد و اباحت اظهار کرد و زعم ایشان انست که زرادشت پیغمبر بود مانویه
اصحاب مانی ابن مانی نقاش که در زمان شاپور بن اردشیر ظاهر شد بعد از عیسی علیه السلام
و او به نبوت عیسی علیه السلام قایل بود اما انکار نبوت موسی علیه السلام کرد و ایشان نور و
ظلمت را قدیم خوانند مزدکیه منسوب اند بمزدک که در ایام قباد پدر انوشروان ظاهر
شد و مذهب او انست که نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیارست و فعل ظلمت
بخبط و اتفاق دیصانیه که منسوب اند بدیصان و مذهب او انست که نور فاعل مختارست
و ظلمت موجب و فعل او بحسب طبع و اضطرار مرقونیه ایشان اصلی دیگر ورای نور و ظلمت
اثبات کنند که سبب مزاج شود و انرا معدل جامع خوانند کینونیه ایشان سه اصل ثابت
کنند آتش و اب و خاک و هر سه را قدیم خوانند و گویند همه موجودات ازین هر سه صادر
شد و صنابیه نیز هم ازینها اند الا انست که ایشان از مناکح و ماکل طیبه امساک کردند
و بعبادت افتاب و ماه قیام نمودند و بعضی از ایشان بتناسخ قایل شدند چون دین
یا معرفتست یا عبادت اختلافی که میان اهل اسلام واقع است یا در اصول بود یا در فروع
پس هر بحثی که عاید شود یا توحید و عدل و اثبات صفات لایقه بباری تعالی و نفی انچه نشاید
و تمییز میان صفات ذات و صفات افعال و از قضا و قدر و وعد و وعید و تحسین و تقبیح
و اثبات نبوت و امامت و جزا و حشر و انچه راجع شود باین مذکورات انرا اصول خوانند و
هر چه راجع شود با احکام شرعی و مسایل فقهی انرا فروع خوانند و اهل اسلام هفت گروهند
معتزله جبریه صفاتیه خوارج مرجیه وعیدیه شیعیه اما معتزله یازده فرقه اند
واصلیه تبع ابی حذیفه واصل ابن عطا و او در اول شاگرد عبد الله بن محمد الحنفیه رضی الله
عنه بود هذیلیه اصحاب و تبع ابی الهذیل بن حمدان العلاف او شاگرد عثمان بن خالد بود
و عثمان شاگرد واصل ابن عطا چون مامون کتب فلاسفه اظهار کرد او بمطالعه ان مشغول
شد کلام معتزله را بحکمت بیامیخت و در ده مسیله با اصحاب خود مخالفت کرد خابطیه تبع احمد بن
خابط او از شاگردان نظام بود اما سه چیز بر مذهب نظام زیادت کرد یکی قول بتناسخ
دوم انک ایات و اخباری را که دلالت میکنند بر رویت حمل بر رویت عقل فعال کرد
سیم انکه گفت محاسب روز قیامت مسیح خواهد بود بشریه تبع بشر بن المعتمر و او از افاضل
معتزله بود بتولد نتیجه از مقدمتین او قایل شد و بشش مسیله با اصحاب خود مخالفت کرد

معمریه تبع معمر بن عباد السلمی او در نفی صفات و قدر مبالغه کرد و بچهار مسئله از اصحاب
خود ممتاز شد و انفراد نمود ثمامیه تبع ثمامة ابن اشرس از ندما مامون بود و بشش
مساله از اصحاب خود ممتاز شد مرداریه تبع ابی موسی ملقب بمردار او شاگرد بشر بود و اورا راهب
معتزله خوانند بسه مساله از اصحاب خود ممتاز شد خیاطیه تبع ابی الحسین ابن ابی عمرو
الخیاط که استاد ابی القسم ابن محمد الکعبی بود و معتزله بغداد ایشانند و میان ایشان و معتزله
بصره در ده مساله خلافست جبائیه تبع ابی علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی و پسر او ابو
هاشم عبد السلام الجبائی بود و اختلاف میان پدر و پسر در مساله حال است و مساله
صلاح و اصلح و امتیاز ایشان از اصحاب خود بدو مسئله است و معتزله بصره ایشانند
قضویه تبع قاضی عبد الجبار ابو الحسینیه تبع ابو الحسین بصری که اعلم اصحاب معتزله بود
و تنقیح مذهب اعتزال او کرده است و در اصولین از و محقق تر نبوده اند اما جبریه جمع
اند که قایل اند بانک افعال بندکان بجبر است و ایشانرا در افعال ارادت و قدرت نیست
و ایشان سه گروهند جهمیه تبع جهم ابن صفوان و او بجبر محض قایل بود و در نفی صفات
ازلیه با معتزله موافقت نمود در آخر عهد بنی امیه در مرو کشته شد نجاریه تبع حسن
ابن محمد النجار با معتزله در نفی صفات موافقت کرد و در مساله خلق افعال باشعریه ضراریه
تبع ضرار بن عمرو و او نفی قدرت حادثه و تاثیر آن کرد و گفت خدای عالم و قادر است
بمعنی آنکه جاهل و عاجز نیست و اما صفاتیه سه طایفه اند اشعریه تبع ابی الحسن علی بن
اسمعیل اشعری که منتسب است بابی موسی الاشعری الصحابی رضی الله عنه و ابو الحسن در اول
شاگرد جبائی بود و بعد از ان از و اعراض کرد و باصحاب عبد الله سعید کلابی پیوست
و در اثبات صفات قدیمه مذهب او اختیار کرد و انکار حسن و قبح عقلی کرد و گفت که عقل
پیش از شرع موجب معارف نیست و بر خدای تعالی هیچ واجب نیست مشبهه
اصحاب احمد بن حنبل و داود بن علی الاصفهانی بر اثبات صفات متفق شدند و آیات
و اخبار را همه بر ظواهر حمل کردند و بحلول قایل شدند کرامیه تبع ابی عبد الله بن محمد بن
کرام که مجسمه مشبهه اند و این قوم بشش طایفه می شوند عابدیه و تونیه و زرینیه
و اسحاقیه و واحدیه و هیصمیه اما خوارج کسانی اند که بر امیر المومنین علی علیه السلام
بیرون آمدند و از و تبرا نمودند و ایشان قریب دوازده هزار مرد بودند و خروج

ایشان بدو چیز بود یکی آنک جایز داشتند که امام از قریش نباشد دوم آنک گفتند که
لا حکم الا لله پس چرا ابو موسی را حکم ساخت و بحکم او رضا داد اما مرجیه گروهی اند که میگویند
با ایمان معصیت مضر نیست چنانک با کفر طاعت نافع نیست و ایشان شش گروهند یونسیه
تبع یونس النمیری عبیدیه تبع عبید المکتب که قایل شد بانک همه مغفورست غسانیه
تبع غسان بن ابان الکوفی ثوبانیه تبع ابی ثوبان المرجی تومنیه تبع ابی معاذ التومنی صالحیه
تبع صالح بن عمرو و اما وعیدیه گروهی اند که قایل شدند بانک مکلف بارتکاب کبیره کافر
شود و جاوید در دوزخ بماند شیعه گروهی اند که قایل شدند که امام بعد از رسول علیه الصلوة
والسلام بلا فصل علی بود علیه السلام بنص و تعیین یا بوصف و تعریض و بعد از و اولاد
او و ایشان در اصل چهار گروه اند کیسانیه زیدیه امامیه غلاة اما کیسانیه اصحاب کیسان اند
که مولی علی بود و از محمد حنفیه علوم دقیقه و تاویلات عجیبه بیاموخت و خلق را بدو دعوت
کرد و ایشان چهار صنف اند مختاریه تبع مختار بن عبید که اول خارجی بود و بعد از ان
زبیری شد و بعد از ان موالات محمد الحنفیه اظهار کرد هاشمیه تبع ابی هاشم بن محمد
الحنفیه که دعوی کرد که امامة ان پدر باو منتقل شد رزامیه تبع رزام که گفت امامة
از علی بمحمد الحنفیه رسید و از و به پسر او هاشم و از هاشم بعلی ابن عبد الله بن عباس و وصیت
هاشم بیانیه تبع بیان ابن سمعان النهدی که دعوی کرد بانتقال امامة از ابی هاشم
باو و بتشبیه و حلول قایل شد اما زیدیه تبع زید بن علی ابن الحسین اند علیهما السلام
و ایشان سه گروهند جارودیه تبع ابی الجارود که قایل شدند بانکه امامت علی بوصف
بود نه بنص و از و بحسن رسید و از حسن بحسین و از حسین بعلی ابن الحسین و از علی بزید
و از زید بمحمد بن عبد الله بن الحسن ابن الحسن سلیمانیه تبع سلیمان ابن جریر و ایشان
امامة مفضول بر فاضل جایز داشته اند و از شیخین تبرا کرده صالحیه تبع حسن ابن صالح
و ایشان از شیخین تبرا کنند ناصریه تبع شریف ناصر الکبیر که در آمل مدفونست و ایشانرا
مویدیه نیز خوانند امامیه گروهی اند که قایل شدند بانکه امامت بنص و تعیین
از ان علی بود و از و بنص بحسن رسید و از حسن بحسین و بعد از حسین خلاف کردند بعضی
گفتند از حسین بفرزند حسن که حسن المثنی بود منتقل شد و از و بفرزند او عبد الله و از و
بفرزند او محمد و از و ببرادر او ابرهیم و ایشان در ایام منصور خروج کردند و هر دو کشته

شدند وگروهی گفتند از حسین بفرزند او زین العابدین علی علیهما السلام نقل کرد و از زین العابدین
بمحمد الباقر وبعد ازو هفت گروه شدند واقفیه که بر باقر وقف کردند وگفتند او دیگر
بازآید وامام منتظر که اورا مهدی خوانند اوست جعفریه که قایل شدند بانتقال امامت
بجعفر الصادق ناووسیه که منسوب اند به بادیه ناوسیا وبعضی گویند ناوس نام مردی بود
وایشان دعوی کنند که صادق رضی الله عنه زنده است ومهدی اوست افطحیه
وایشان قایلند بانتقال امامة از صادق با پسر او عبد الله الافطح اسماعلیه که قایلند بانک
امام بعد از صادق پسر او اسمعیل است بنص او وایشان دو گروهند مبارکیه که قایل شدند
بانک امام بعد از اسمعیل پسر او محمد است واو غیبت کرد اما دیگر باز رجوع کند باطنیه که زعم
ایشان انست که امامة بعد از محمد بن اسمعیل در میان فرزندان وپنهان ماند ومیان ایشان اختلاف
بسیارست وملاحده از ایشانند موسویه که قایلند بامامة موسی ابن جعفر بنص پدر او که فرمود
سابعکم قایمکم وهو سمی صاحب التورية ودر موت او خلاف کردند گروهی توقف نمودند وگفتند
معلوم نیست که مرده است یا زنده وایشانرا ممطوریه خوانند وگروهی بموت او جازم
شدند وایشانرا قطعیه خوانند وجمعی گفتند نمرد وبعد از غیبت بیرون اید وایشان ازو
تجاوز نکنند وبنا برین ایشانرا واقفیه خوانند احمدیه گروهی اند که قایل شدند بامامة احمد بن
موسی رضویه قایل شدند بانتقال امامت بعلی بن موسی الرضا وایشان باز خلاف کردند
بعضی قایل شدند بانک بعد ازو امام پسر او حسن ابن الرضا بود وبعضی گفتند محمد بن الرضا
الجواد بود وانها که قایل شدند بامامة محمد الجواد گفتند امام بعد ازو پسر او علی الهادی بود وبعد ازو
پسر او حسن العسکری وبعد ازو خلاف کردند بعضی گفتند حسن عسکری نمرد وقایم منتظر اوست
وبعضی گفتند مرد اما باز زنده شود وقایم او باشد وبعضی توقف نمودند وبعضی گفتند بمرد وسریه
او آبستن بود بعد ازو بهشت ماه فرزندی بوجود آمد وگروهی دیگر گفتند امامة بعد ازو ببرادر او
جعفر منتقل شد وبعضی دیگر گفتند ببرادر او محمد منتقل شد واکثر بر انند که به پسر او محمد المنتظر نقل
کرد واین هر سه قوم را اثنی عشریه خوانند اماغلات گروهی اند که در حق ایمه خود غلو کردند
تا بجایی که بر ایشان بالهیة حکم کردند وایشان بتشبیه وبدا ورجعت وتناسخ قایلند وایشانرا در
اصفهان خرمی خوانند ودر ری مزدکی ودر اذربایجان دقولی ودر ماوراء النهر مبیضه وایشان چند
فرقه اند سبائیه تبع عبد الله بن سبا که اول جهود بود ویوشع بن نون را گفت که خدایست و

وبعد ازان از یهودیه تبرا کرد وعلی را خدا خواند وزعم او انست که علی زنده است و
نشاید که برو چیزی مستولی بود وآواز رعد آواز اوست وبرق تازیانه اوست واو
در آخر الزمان بزمین فرود اید وزمین را بعدل وداد پر کند چنانک بظلم وجور پر شده باشد
کاملیه تبع ابی کامل وایشان تکفیر جمیع صحابه کنند بواسطه ترک بیعت با علی وطعن در علی
کنند بواسطه ترک حق وگویند امامة نوریست که بتناسخ از شخصی بشخصی رسد ودر بعضی اشخاص آن
نور امامت ودر بعضی نور نبوت علبائیه تبع علباء بن ذراع وایشان علی را بر نبی تفضیل نهند و
گویند او محمد را بخلق فرستاد وپیغمبر را علیه السلام مذمت کنند عینیه وایشان بالهیة محمد و
علی قایل شدند لکن علی را بر محمد تقدیم کردند میمیه وایشان نیز بالهیة هر دو قایل شدند
اما محمد را بر علی در الهیة تفضیل نهند وگروهی بر الهیة محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین قایل شدند
وگویند ایشان هر پنج یک چیز بودند وروح در ایشان بسویت حلول کرد وهیچ یک را بر
دیگر تفضیل نهند مغیریه تبع مغیرة بن سعید العجلی که در اول قایل شد بدانکه امام بعد از محمد
باقر محمد بن عبد الله بن الحسن المثنی است که بمدینه خروج کرد وگفت او هنوز زنده است وبخود
دعوی نبوت کرد ودر حق علی غلو نمود وگفت حق تعالی جسمیت اعضا او بر مثال حروف
تهجی وبر سر او تاجیست از نور واول چیزی که بیافرید ظل محمد وعلی بود وآن امانه که بر
آسمان عرض کرد وایشان ابا نمودند منع امامة علی بود وظلوم جهول اورا خوانند منصوریه تبع ابی
منصور العجلی که در اول نسبت خود بمحمد الباقر کرد وچون محمد ازو تبرا نمود واز پیش خود براند
بخود دعوی امامت کرد ومذهب او انست که علی بر آسمان رفت وحق را بدید حق تعالی
دست بر سر او بمالید وگفت ای فرزند بزمین رو وخلق را دعوت کن واورا کشف ساقط
خواند وگفت بهشت مردیست که خلق را بموالات علی دعوت میکند واول کسی که حق
تعالی بیافرید مسیح بود وبعد ازان علی خطابیه تبع ابی الخطاب محمد بن الاجدع در
اول بامامت صادق قایل بود چون صادق بواسطه غلوء او ازو تبرا نمود واز
پیش خود براند او بخود دعوی امامة کرد وگفت ایمه در اول پیغمبرانند وبعد ازان
بالهیة رسند وگفت صادق وآباء او پسران خدااند والهیة نوریست در نبوت ونبوت
نوریست در امامة کیالیه تبع احمد بن الکیال از داعیان اهل بیت بود بعد ازان دعوی امامة
کرد وگفت قایم اوست واباطیل وزخرفات بسیار تصنیف کرد هشامیه تبع هشام

ابن الحکم و او در اول از متکلمان شیعه بود بعد از ان دعوی کرد که میان صانع و مصنوعات باید که
مشابهتی بود والا بر و دلالت نکردندی و گویند گفته است حق تعالی هفت شبر ست از اشبار خود
و در مکانیست مخصوص و متحرکست و حرکت او فعل اوست نعمانیه تبع محمد بن النعمان و در حق
تعالی هیچ سخن نگویند و گویند در معنی ان الی ربک المنتهی چون بخدا رسد سخن کوتاه کن نصیریه
و ایشان لفظ آله بر ائمه اهل بیت اطلاق کنند و گویند چون روحانیات در اجساد
جسمانی ظاهر می شوند چنانکه جبرئیل بصورت اعرابی ظاهر شد و شیطان بصورت هر
کس که خواهد ظاهر می شود پس حق تعالی نیز شاید که بصورت آدمی که فاضلترین همه خلق بود
ظاهر شود و چون بعد از پیغمبر شخصی فاضلتر از علی نبود و بعد از و از اولاد او حق تعالی بصورت
ایشان ظاهر شد و بزبان ایشان سخن گفت تعالی الله عن ذلک و اصل فروع دو
گروهند اصحاب حدیث و ارباب رای اصحاب حدیث شافعی و مالک است و سفیان
ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب ایشان و غیرهم و ایشان را بنا بر ان اصحاب حدیث خوانند
که در تحصیل احادیث و نقل اخبار مبالغه نموده اند و بنا احکام بر نصوص نهاده اند
اما اصحاب رای ابو حنیفه است و اصحاب او همچو ابو یوسف یعقوب ابن محمد القاضی و زفر
ابن هذیل و محمد بن الحسن الشیبانی و حسن ابن زیاد و ابن سماعه و بشر المریسی و ایشان را بنا بر ان
اصحاب رای خوانند که ایشان بنا احکام بر قیاس نهادند و ارباب اهوا نیز چند
فرقه اند فرقه اولی صابیه و ایشان چهار طایفه اند روحانیه بعضی را از روح و بعضی از
روح و مذهب ایشان انست که عالم را صانعی است حکیم منزه از سمت حدثان و چون
بندگان از وصول بمعرفت جلال و ادراک کمال او عاجزند باید که تقرب بواسطه کنند و ان
وسایط را که روحانیات مقدسه اند ارباب و آلهه خود دانند تا بوسیله و شفاعت ایشان
برب الارباب نزدیک شوند اما باید که نفس از دنس شهوات و ملکات ذمیمه پاک کنند
و در تهذیب اخلاق مبالغه نمایند تا مناسبتی با روحانیات پیدا شود و ایشان نسبت خود
بشیث و ادریس علیهما السلام کنند اصحاب هیاکل که کستان پرستانند و ایشان گویند وسایط
میان ما و رب الارباب هیاکل اند زیرا که روحانیات از ما غایبند و هیاکل کواکب سیاره
را خوانند و بیوت و منازل و مطالع و مغارب و اتصالات هر یک معلوم کنند و ایام و لیالی
و ساعات را بر ایشان قسمت کنند و صور و اشخاص و امصار و اقالیم را به ایشان نسبت دهند

وجهه هر مهمی که خواهند وقت را رعایت کرده عزایم و دعوات بخوانند و خاتمی بسازند
و تنجیم و تعزیم و طلسمات را بغایة اعتبار کنند و بیشتر کتب سحر و کهانت و مانند ان
ایشان ساخته اند اصحاب اشخاص که بت پرستانند و ایشان گویند وسایط میان ما و رب
الارباب روحانیات نتوانند بود زیرا که از ما غایبند و هیاکل نیز هم نتوانند بود چه ایشان
نیز در بعضی اوقات مختفی شوند بلکه ان چیز باید که پیوسته نصب العین ما باشد تا بواسطه ان
بهیاکل تقرب جوییم و بواسطه هیاکل بروحانیات و بواسطه روحانیات برب الارباب
پس بر مثال هیکل هر کوکبی از جوهری که خاص بود بدو صورتی سازند و انرا عبادت کنند
حرانیه و ایشان گویند صانع معبود واحدست بذات و اصل و ازلیت و کثیرست بتکثر اشخاص
در رؤیت وان کواکب اند و اشخاص ارضی خیره کامله چه مذهب ایشان انست که باری تعالی
در صورت اشخاص خود را اظهار کند و بصور اشخاص متشخص شود و وحدت ذاتی بدان باطل نگردد
و گویند حق تعالی افلاک را با انچه در انست ابداع کرد و کواکب را مدبرات عالم سفلی گردانید
و کواکب را آبا خوانند و عناصر را امهات و مرکبات را موالید و کواکب پیش ایشان همه
حی و ناطق اند و در هر سی و شش هزار سال و چهار صد و بیست و پنج سال طبیعت کل از هر
نوعی از انواع کاینات دو شخص احداث کند یکی نر و دوم ماده و چون دور تمام شود نسل و
توالد ایشان منقطع گردد و ابتداء دور دیگر شود و گویند قیامت موعود این است فرقه
دوم فلاسفه که بحث موجودات طبیعی و الهی بمناهج منطقی کنند و در تحقیق اشیا بعقل اکتفا نمایند
و فلسفه محبت و حکمت است چه فیلا بزبان یونانی محب را خوانند و سوفا حکمت را و ایشان
بحسب آرا و اختلافات فرق بسیار دارند و همه ایشان هر چند بوجود صانع قدیم قایلند
و از و نفی تشبیه و تحیز و جسمیة و جهت و سایر صفات نقص کنند اما گویند از و بی واسطه جز
یک مصنوع صادر نتواند شد و تاثیر او در مصنوعات بر سبیل ایجاب است نه بطریق اختیار
و عالم قدیمست و حشر و نشر جسمانی نخواهد بود و اکثر طبیعیان و مهندسان نفی صانع
و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی و همیشه
جنین بود و چنین خواهد بود و مدبر عالم طبیعت است فرقه سیم تناسخیه
و ایشان گویند اجزاء عالم در صدد ترقی اند و استکمال و هر نفسی که در صورت مزاج
عنصری کمالات عنصری حاصل نکرده از بدن مفارقه کند اگر چنانکه حال المفارقه خلقی و صفتی

انسانی بر و غالب بود بصورت انسانی دیگر متعلق شود و استکمال خود را دیگر باره متعرض گردد
و انچه در صورت اول از کمالات از و فوت شده باشد در صورت دوم حاصل کند تا انکه
بدرجهٔ ملکی رسد و اگر حال المفارقه خلقی یا صفتی حیوانی بر و غالب بود بصورت حیوانی که ان
صفت دارد ملتبس شود و باز در مراتب سیر بگردد تا بمرتبهٔ انسانی رسد و از انجا بدرجه
ملکی رسد و بکمالات حقیقی پیوندد و این تلبس را مسخ خوانند و اگر حال المفارقه غالب بر
نفس صفت نباتی بود در حال بصورت نباتی ملتبس شود و از ا فسخ خوانند و اگر بصورت جمادی ملتبس شود از ا
رسخ گویند و از ذکر امثال این ترهات در کتب علمی غرض انست تا ارباب خرد بالتزام دین
و توفیق یقین حضرت رب العالمین را شاکر و ذاکر باشند و بدانند که اهل ضلالت تا چه حد
در بیداء جهان گرفتارند و الحمد لله الذی نجانا بارشاد دینیه عن شرک الغوایة و وقانا ببرکته
عن الحیرة و الضلاله انه خیر موفق و معین بسم الله الرحمن الرحیم

فن پنجم از مقاله چهارم از قسم اول علم انساب

که عبارتست از شناختن اصول و فروع اهل اقالیم عموما و تحقیق نسب و تکثر سادات خصوصا بدانکه
انساب را ده طبقه نهاده اند اول جذم که ان قطعست یعنی نسب بجایی رسد که از انجا تجاوز
متعذر بود بسبب اختلاف در ابا و اسماء ایشان و ان یا عدنانست یا قحطان چه رسول علیه
السلام فرمود لا نسب فوق قحطان دوم جمهور یعنی اجتماع و کثرت یقال جمهرت الانساب
ای مجموعها سیم شعب و چهارم قبیله و این فروتر از شعب است قال الله تعالی و جعلناکم
شعوبا و قبایل پنجم عماره و جمع بر عمایر کنند ششم بطن و هفتم فخذ و هشتم عشیره و ان
قومی را گویند که پدر چهارم ایشان یکی بود و اسرت نیز خوانند نهم رهط و دهم فصیله
و ان اصل و خاصه شخص را گویند و جمع او بر فصایل کنند قال الله تعالی و فصیلته التی تؤویه
مثلا بنسبت با رسول علیه السلام جذم بنو عدنان باشند و جمهور بنی نزار و شعب بنی مضر و قبیله
خندف و عماره اولاد الیاس ابن مضر و بطن بنی کنانه و فخذ قریش و عشیره بنی قصی و رهط بنی
عبدمناف و بنوهاشم فصیله باشند و در دیوان النسب مذکورست که انتساب بنی ادم بعد از
طوفان نوح است علیه السلام و اورا چهار پسر بودند از ان جمله یکی که اورا نام یام بود و بقولی کنعان
بطوفان هلاک شد و سه دیگر که سام و حام و یافث اند اهل جهان از نسل ایشانند و سام را پنج
پسر بود ارفخشد ارم لاود غیلام اسود و رسول صلوات الله علیه از ارفخشد بن سام

بود و ارفخشد را دو پسر بود شالخ و قینان رسول علیه الصلوة و السلام از شالخ بود و شالخ را
یک پسر بود عابر نام و زبان عبری بدو منسوبست و پیشتر از ان لغت مردم سریانی بود و
رسول صلوات الله علیه از نسل عابر بود و عابر را دو پسر بودند قحطان و فالغ قحطان اکثر بلاد
یمن را عمارت کرد و اورا پسری بود یعرب نام اول کسی که بزبان عربی سخن گفت
او بود و اکثر قبایل عرب که در حوالی یمن اند از نسل قحطان اند و رسول علیه الصلوة و السلم
از نسل فالغ بود و اورا چهار پسر بودند ارغو فسان شیری مدبر و رسول علیه الصلوة و السلم
از نسل ارغو بود و اورا پنج پسر بودند ساروغ و نعمان و بهران و طاشم و طولان و رسول علیه الصلوة
و السلام از نسل ساروغ بود و اورا یک پسر بود ناحور نام و اورا دو پسر بودند تاروح
و عوص و تارح را سه پسر بودند ابرهیم علیه السلام ناخور هاران و رسول علیه الصلوة و السلم
از نسل ابرهیم بود و ابرهیم را هشت پسر بودند اسمعیل اسحق شوخ نشاق مدیان مدان زمران
نقشان و رسول صلوات الله علیه از نسل اسمعیل بود و اسمعیل پسر قیدار بود و قیدار را
پسر حمل بود و حمل را پسر بنت بود و بنت را پسر سلامان بود و سلامان را پسر همیسع بود
و همیسع را پسر الیسع بود و الیسع را پسر ادد بود و ادد را پسر اد بود و اد را پسر عدنان بود
و عدنان را دوازده پسر بودند معد عک دث نعمان ضحاک مذهب عدن و سهر
عدن را بد و باز خوانند انی بت ارد ا علب عدی و رسول علیه الصلوة و السلام از
نسل معد بود و معد را پسر نزار بود و نزار را چهار پسر بودند مضر ربیعه ایاد انمار و رسول
علیه الصلوة و السلام از نسل مضر بود و مضر را دو پسر بودند الیاس و غیلان و از نسل
غیلان قبایل بسیار بودند و رسول علیه الصلوة و السلم از الیاس بود و الیاس سه پسر بودند
عمرو و عامر و عمیره و عمرو را مدرک خوانندی و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل
مدرک بود و اورا دو پسر بود خزیمه و هذیل و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل خزیمه بود
و خزیمه را سه پسر بودند کنانه اسد هون و رسول علیه الصلوة و السلام از نسل کنانه بود
و کنانه را پنج پسر بودند نضر عبدمناف عمرو ملکان مالک و رسول علیه الصلوة و السلم
از نسل نضر بود و نضر را دو پسر بودند مخلد و مالک و رسول علیه الصلوة و السلم از نسل مالک
و مالک را پسر فهر بود و قریش عبارت ازوست و فهر را چهار پسر بودند غالب محارب
عمرو حارث و رسول علیه السلام از غالب بود و غالب را دو پسر بودند تیم الادرم

ولوی ورسول علیه السلم از لوی بود ولوی را هشت پسر بودند کعب ساه عامر خزیمه سعد حارث عوف وحشم ورسول علیه السلام از کعب بود واورا سه پسر بودند مره عدی هصیص ورسول علیه السلام از نسل مره بود ومره را سه پسر بودند کلاب تیم یقظه ورسول علیه الصلوة والسلام از نسل اولین ایشان بود وکلاب را دو پسر بودند قصی وزهره ورسول علیه الصلوة والسلام از نسل قصی بود وقصی را چهار پسر بودند عبد مناف عبد قصی عبد العزی عبد الدار ورسول علیه الصلوة والسلام از نسل عبد مناف بود وعبد مناف را چهار پسر بودند هاشم عبد الشمس امیه مطلب ورسول علیه الصلوة والسلام از نسل هاشم وهاشم را شش پسر بودند عبد المطلب مطلب فضله ابوصیفی اسد ابواسد وفاطمه مادر علی علیه السلام دختر اسد بود و رسول علیه الصلوة والسلام از نسل عبد المطلب بود وعبد المطلب را چهارده پسر بودند عبد الله پدر رسول علیه الصلوة والسلام ابوطالب حمزه عباس عوام امیه عبد العزی عبد الکعبه قثم حارث زبیر غیداق مقوم ضرار ورسول علیه الصلوة والسلام از نسل عبد الله بود بس نسب او اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابن نضر بن کنانه بن خزیمه ابن مدرکه ابن الیاس ابن مضر ابن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت ابن حمل ابن قیدار ابن اسمعیل ابن ابرهیم ابن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغون بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام ابن نوح ابن لمک ابن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش ابن شیث ابن ادم صلوات الله علیهم اجمعین ورسول را صلوات الله علیه پنج پسر بودند قاسم عبد الله طاهر طیب ابرهیم و پنج دختر بودند فاطمه زینب امامه رقیه ام کلثوم و جمیع فرزندان از خدیجه بودند رضی الله عنها الا ابرهیم که از ماریه القبطیه بود وماریه را قیصر روم بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام فرستاده بود وبعضی گویند مقوقس ملک اسکندریه فرستاد ونسل رسول علیه الصلوة والسلم از هیچ فرزند باز نماند الا از فاطمه علیها السلام که جفت امیر المومنین علی بود علیه السلم وابو الحسن امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را سی ودو فرزند بودند بیست پسر ودوازده دختر پسران حسن وحسین محسن محمد عباس الاکبر ابوبکر عمر الاوسط محمد الاوسط عثمان الاکبر عمر الاصغر جعفر الاکبر صالح عبد الله عبید الله عباس الاصغر عثمان الاصغر جعفر الاصغر عون یحیی رضوان الله علیهم اجمعین ودختران زینب الکبری زینب

الصغری رقیه ام الحسن رمله نفیسه رقیه الصغری ام هانی ام الکرام جمانه امامه ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه واز این جمله حسن وحسین ومحسن وزینب الکبری وزینب الصغری از فاطمه بودند ونسل امیر المومنین علی علیه السلام از پنج پسر باز ماند ابو محمد السبط وابو عبد الله الحسین السبط و وابو القسم محمد الشجاع وابو القسم عمر وابو الفضل العباس ابو محمد الحسن السبط رضی الله عنه شب نیمه رمضان سنه ثلث از هجرت بمدینه در وجود آمد وعمر او چهل وهشت سال بود و بعضی گویند پنجاه و پنج سال واو را شانزده فرزند بودند از آنجمله پسر حسن المثنی زید عمر و قاسم عبد الله عبد الرحمن حسین الاثرم طلحه ابوبکر ونسل او از چهار پسر بود حسن المثنی وزید وعمر وحسین الاثرم ونسل عمر وحسین الاثرم منقرض شدند وابو عبد الله الحسین ابن علی بن ابی طالب علیهما السلام روز سه شنبه وبقولی پنجشنبه چهارم شعبان سنه اربع از هجرت بمدینه در وجود آمد و پنجاه وشش سال و پنج ماه و پنج روز عمر یافت واو را چهار پسر بودند علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله ودو دختر بودند سکینه وفاطمه ونسل او از زین العابدین علی الاکبر باز ماند واو روز پنجشنبه وبقولی روز آدینه نیمه جمادی الآخر سنه ثمان وثلثین بمدینه در وجود آمد وکنیت او ابو محمد وبقولی ابو الحسن بود و پنجاه وشش سال وشش ماه وسه روز عمر یافت واو را نه پسر بودند ابو جعفر محمد الباقر وابو الحسن زید وعمر الاشرف وعبد الرحمن وسلیمان وعبد الباهر وبعضی عبد الله الارقط گویند وعلی وحسن الاصغر وحسین وشش دختر خدیجه محبه سیده ام حبیب عبده خدیجه الصغری ونسل او از شش پسر باز ماند محمد الباقر و عبد الله الارقط وعمر الاشرف وزید وحسن الاصغر وعلی وابو جعفر محمد الباقر روز سه شنبه وبقولی روز آدینه غره رجب وبقولی سیم صفر سنه سبع وخمسین در وجود آمد وشصت و هشت سال کم یک ماه عمر یافت ومادر او ام عبد الله ابنه الحسن ابن علی ابن ابی طالب بود در ذی الحجه سنه اربع عشره ومایه از دنیا رحلت کرد واو را پنج پسر بودند ابو عبد الله جعفر الصادق وعبد الله وابرهیم وعبید الله ورجا علی ودو دختر زینب وام سلمه وامام معصوم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق روز آدینه نزدیک صبح وبقولی روز دوشنبه هفدهم ربیع الآخر سنه ثلث وثمانین بمدینه در وجود آمد ومادر او دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود ومدت شصت و پنج سال هفت ماه عمر یافت وروز دوشنبه نیمه رجب سنه ثمان واربعین ومایه در مدینه بدار بقا پیوست واو را هفت پسر بودند ابو ابرهیم موسی الکاظم اسمعیل اسحق محمد الدیباج عباس

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بین الصدور ...
وکفی عبده

علی عبد الله و سه دختر ام مروه اسماء فاطمه و خلفاء بنی فاطمه چهارده تن که در مصر باستقلال
خلافت کردند از نسل اسمعیل بودند و بنو طباطبا و بنو شیبه که در دمشق معروفند از نسل محمد الدیباج
اند و او در مکه و یمن خلافت کرد و لقب او امیر المومنین مامون بود و نسل او در عراق و
خراسان و ما وراء النهر باشند و امام معصوم ابو ابرهیم موسی الکاظم علیه السلام روز سه شنبه و
بقولی یکشنبه بیستم صفر سنه ثمان و عشرین و مایه در ابوا که موضعیست میان مکه و مدینه در وجود آمد
و مدت پنجاه و یکسال و پنج ماه و هفده روز عمر یافت و در عهد هارون الرشید روز ادینه
بیست و پنجم رجب سنه ثلاث و ثمانین و مایه بمکر هارون الرشید بجوار حق پیوست و او را بیست
پسر بودند علی الرضا ابرهیم عباس قاسم اسمعیل جعفر هارون حسن احمد محمد حمزه عبد الله
اسحق عبید الله زید الاصغر فضل سلیمان و نوزده دختر فاطمة الکبری فاطمة الصغری کلثم ام
جعفر لبابه زینب خدیجه علیه آمنه حسنه بریهه عایشه ام سلمه میمونه ام کلثوم و فرزندان ایشان
اکنون در اکثر بلاد همچون مدینه و مصر و بغداد و موصل و عراق عجم و شیراز و اهواز و
خراسان باشند و امام معصوم ابو الحسن علی بن موسی الرضا روز جمعه و بقولی پنجشنبه یازدهم
ذو القعده سنه ثمان و اربعین و مایه بمدینه در وجود آمد مدت پنجاه و پنج سال عمر یافت
و مامون خلیفه خطبه و سکه بنام او کرد و خواست که خلافه بدو تفویض کند و دران باب
الحاح بسیار نمود او قبول نکرد و گفت مرا از جفر جامعه معلوم شده که این کار تمام نشود و
در سنه ثلث و مایتین بخراسان از دنیا رحلت کرد و گویند جمعی مامون را بران داشتند که او را
زهر داد و او را یک پسر بود محمد الجواد و او شب نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در وجود
آمد و عمر او بیست و پنج سال و سه ماه بود و در زمان خلافت معتصم در ذی الحجه سنه عشرین و مایتین
بکید معتصم بجوار حق پیوست و او را دو پسر بودند ابو الحسن علی الهادی و موسی و فرزندان
ایشان را رضویه خوانند و سادات قم از نسل ایشانند و امام معصوم ابو الحسن علی الهادی روز
سه شنبه دوم رجب و بقولی نیمه ذی الحجه سنه اثنی عشره و مایتین در وجود امد و چهل و یکسال و هفت
ماه عمر یافت و در زمان خلافت معتز روز دوشنبه سیم رجب سنه اربع و خمسین و مایتین بکید
معتز در سر من رای بجوار حق پیوست و او را چهار پسر بودند حسن العسکری حسین محمد جعفر و یک
دختر عایشه نام و جعفر را کذاب خوانند جهت آنکه دعوی امامه کرد و او را صد و بیست فرزند
بود و نسل او در دیار مصر و دمشق و مدینه و عراق باشند و امام معصوم ابو محمد حسن العسکری

روز آدینه هشتم ربیع الاول و بقولی ربیع الاخر سنه اثنین و ثلثین و مایتین در وجود امد و
مدت بیست و هشت سال عمر یافت و روز ادینه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مایتین بسر من رای
بجوار حق پیوست و او را یک پسر بود ابو القسم محمد بن المهدی که او را قومی صاحب الزمان
گویند و او شب نیمه شعبان پیش از طلوع سنه خمس و خمسین و مایتین بسر من رای در وجود آمد
و مادر او ام ولد بود نام او نرجس بنت یشوعا قیصر روم او در روم بخواب دید که رسول
علیه الصلوة و السلام با علی و فاطمه و حسن العسکری را پیش مریم اوردند و او را از برای حسن
عسکری خطبه کردند و مریم او را باسلام فرمود و از نصرانیه نهی کرد و چون بیدار شد
صورت حسن عسکری را که در خواب دیده بود بر جایی نقش کرد و چون پدر او بجنگ اهل
اسلام آمد از پدر درخواست کرد تا با او باشد چون التقاء صفین شد پنهان از پدر سلاح در
پوشید و خود را در لشکر مسلمانان انداخت او را اسیر کردند و هیچکس را مجال نشد که دست
برو نهد با هیچکس سخن نگفت تا بغداد امدند حامیان اسرا از خلق متنفر شده بودند و بدان راضی
شده که بهر چه باشند بفروشند هر کرا از خریدگان که برو عرض کردند رضا نداد و می گریست
و می گفت خود را هلاک کنم تا حسن عسکری رسول را علیه الصلوة و السلام بخواب دید که فرمود
حلال خود را از میان اسیران بیرون بر حسن چون روز شد بنخاس خانه رفت و احوال
اسرا تفحص کرد او را پیش حسن اوردند چون حسن و جمال حسن بدید دست در دامن
او زد و می گریست حسن او را بخرید و بخانه برد و محمد ازو بود و در احوال محمد بن الحسن اختلاف
کردند در بعضی کتب امده است که او مدت هفتاد و چهار سال پنهان از ترس خلفا در سر من رای
و حوالی آن بود و بعد از ان غایب شد و پیش شیعه اثنا عشریه چنانست که او هفت ساله بود
و بقولی هفده ساله چون دشمنان بحکم خلیفه قصد او کردند او در سرداب خانه خود رفت و غایب
شد و او زنده است و علما در هر چند وقت جهة تصحیح نسب سادات ضبط اعقاب هر یک
کنند و تالیفات مطول سازند تا اگر کسی خود را بدیشان نسبت کند یا کسی از ایشان خود را بدیگری
نسبت کند از عهده ان بیرون توانند امدن و العلم عند الله تعالی. بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم از مقاله چهارم از قسم اول علم المواقف و الوقعات

که عبارتست از دانستن کمیة و کیفیة حروب و غزوات نقل صحیح است که مجموع غزواتی که میان
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم و کفار واقع شد شست و پنج بود و در بیست و هفت غزو از ان جمله

خود برنشست و هر سی و هشت لشکر فرستاد اول غزاء ابوا چون از هجرت یکسال برامد و اسلام
قوی حال شد و کفار قریش همچنان در عداوت رسول علیه الصلوة و السلام مبالغه می نمودند و قبیله بنی
ضمره میان مکه و مدینه مقام داشتند و با ایشان یکدل و یک زبان بودند و هر انچه در مدینه واقع
می شد ایشان را اعلام میکردند رسول صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه بنیابت خود
بگذاشت و بقصد بنی ضمره لشکر کشید چون بابوا رسید رؤساء بنی ضمره با تحف و هدایاء
بخدمت رسول امدند و بعهود و مواثیق رضاء او حاصل کردند رسول علیه الصلوة و السلام
هم از انجا باز گردید و بمدینه آمد دوم غزاء بواط بود که هم دران ماه واقع شد سبب
انک گروهی از قریش بقصد مسلمانان از مکه بیرون امدند و در راه بهر که رسیدند غارت میکردند
پیغمبر علیه الصلوة و السلام ازان خبر یافت و اهنگ ایشان کرد چون بمنزلی رسید که انرا
بواط خوانند ایشان ازان اگاهی یافتند و بگریختند پیغمبر علیه الصلوة و السلام یک روز انجا
اقامت کرد تا هزیمت ایشان بتحقیق کرد و بعد ازان باز گردید سیم غزاء عشیره بود
چون رسول علیه الصلوة و السلام از غزو بواط مراجعت نمود و سه ماه در مدینه مقام کرد خبر
دادند که جمعی از ینبع بجانب قریش امده اند و حکام ینبع هم از قریش بودند رسول علیه الصلوة و
السلام ابو سلمه بن عبد الاسد را بنیابت خود در مدینه بنشاند و او با لشکر قصد ایشان کرد چون
بمنزلی رسید که انرا عشیره خوانند چند روز انجا اقامت فرمود رؤسا قبیله بنی مدلج در میان امدند
و بران جمله صلح دادند که اهل ینبع با قریش متفق نشوند و قصد مسلمانان نکنند و گویند درین غزو
بود که رسول صلی الله علیه و سلم علی را علیه السلام ابو تراب نام نهاد چهارم غزو بدر
الاولی بود که چون رسول علیه الصلوة و السلام از غزو عشیره باز گردید و چند روز در مدینه بود
کرز بن جابر فهری با لشکری از قریش ناگاه درامد و رمهٔ اهل مدینه را از صحرا بغارت برد رسول
علیه الصلوة و السلام زید بن حارثه را بنیابت خود در مدینه بگذاشت و او با لشکر در پی ایشان روان
شد چون بوادی سفوان رسید خبر دادند که لشکر قریش براهی دیگر رفتند رسول علیه الصلوة و السلام
از انجا باز گردید و این غزو را جهت ان بدر الاولی خوانند که وادی سفوان از ناحیهٔ بدر است
غزاء بدر چون قریش در اظهار عداوت و نهب و غارت مسلمانان مبالغه می نمودند پیغمبر
علیه الصلوة و السلام خبر یافت که ابو سفیان با قافلهٔ قریش از جانب شام با نعمت تمام بطرف
مکه می رود سیصد و سیزده مرد از مهاجر و انصار برداشت و عمرو بن مکتوم را در مدینه

بنیابت خود بگذاشت و قصد ایشان کرد ابو سفیان پیوسته متفحص احوال پیغمبر بود و جاسوس
در کار همین که پیغمبر علیه الصلوة و السلام از مدینه بیرون امد جاسوس او را خبر داد ابو سفیان
در حال سواری را بمکه فرستاد و ایشان را ازان حال خبر کرد قریش با لشکری تمام از مکه بیرون
امدند و رسول علیه الصلوة و السلام سه علم ترتیب کرده بود یکی سپید و دو سیاه یکی را
ازان بعلی داد و دوم بمصعب ابن زبیر و سیم بسعد بن معاذ و دران وقت لشکر او از جهت
ساز و الت حرب و مرکب ضعیف حال بود چنانک بیشتر صحابه پیاده بودند یا دو کس و سه
کس شتری داشتند بجز زبیر و مقداد و مرثد بن ابی مرثد غنوی هیچکس دیگر اسب سوار
نبود رسول علیه الصلوة و السلام علی را با سعد بن معاذ بر مقدمهٔ لشکر بفرستاد و قیس ابن
ابی صعصعه را بر ساقه بگذاشت و منزل بمنزل می امد تا بوادی صفرا رسید چون انجا
نزول فرمود خبر دادند که ابو سفیان گریخت و لشکر قریش رسیدند و چون ابو سفیان قافله
را از راه بدر بگردانید قاصدی پیش لشکر قریش فرستاد که ما بسلامت بمکه رفتیم شما نیز باز گردید
تا نوبتی دیگر لشکر ترتیب داده بجنگ محمد رویم چون قاصد برسید قریش عزم مراجعت کردند
ابو جهل بلات و عزی سوگند یاد کرد که باز نگردم تا بر چشمهٔ بدر نروم و سه روز انجا
اقامت کردند و از انجا برنشست و روی ببدر نهاد و بعدوهٔ قصوی فرو آمد و رسول صلوات
الله و سلامه علیه بعدوهٔ دنیا فرو امد ابن المنذر بخدمت رسول امد و گفت اگر درین موضع بوحی
و حکم خدا فرو امدی سمعا و طاعة و اگر نه مصلحت چنانست که بفرمایی تا لشکر از اینجا نقل کنند و
نزدیک دشمن فرو آیند چنانک چاههاء آب همه از بالای ما باشد و بفرمایی تا ان چاهها که
از بالای لشکر باشد بر پوشانند چنانکه دشمن بدان راه نبرد و بر سر هر چاهی حوضی بزنند و پر
آب کنند تا چون مصاف گرم شود ما را اب معد باشد رسول علیه الصلوة و السلام رای
او صواب دید و بفرمود تا چنان کردند پس سعد بن معاذ که رییس انصار بود بخدمت رسول
علیه الصلوة و السلام امد که اگر دستوری دهی از برای تو در سر آب تختی سازیم و چند شتر
نیکو از میان شتران برگزینیم تا پیش تو معد بود اگر بر ما شکستی اید با تنی چند از صحابه
برنشین و بمدینه رو چه اگر همه کشته شویم چون تو بسلامت باشی در اسلام خللی نباید و زنان و
فرزندان ما چون ترا بینند از کشتن ما اندیشه نکنند چه ایشان حیوة ترا از حیات ما دوستر دارند
رسول را علیه الصلوة و السلام ان سخن خوش امد و بپسندید و بروی دعا کرد و فرمود تا چنان

کردند پس روز دیگر قریش خود را بیاراستند و در برابر رسول علیه الصلوة والسلام آمدند
و خود را بر وی عرضه کردند و عجب و تکبری نمودند رسول علیه الصلوة والسلام دست برداشت
و گفت اللهم قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادک و تکذب رسولک اللهم نصرک الذی
وعدتنی پس جمعی از قریش قصد آن کردند تا از حوض رسول آب خورند صحابه بریشان حمله
بردند و همه را بگرفتند و هلاک کردند مگر حکیم بن حزام که او در حال مسلمان شد لشکر قریش
چون چنان دیدند دست تیغ بردند و اول کسی که از ایشان در میدان آمد اسود بن اسود
بود که بمردی و شجاعت در دیار عرب شهرت یافته بود بلات و عزی سوگند یاد کرد که
بروم و حوض محمد را ویران کنم چون نزدیک رسید حمزه رضی الله عنه در برابر او آمد و با او
جنگ در پیوست و بعد از مقاتله بسیار او را از اسب در انداخت و هلاک کرد بعد از و
عتبه بن ربیعه و برادرش شیبه و پسرش ولید که در میان لشکر قریش از ایشان بزرگتر کس نبود
از میان صف بیرون آمدند و مبارزت خواستند سه تن از جوانان انصار بیرون آمدند تا با
ایشان مصاف کنند عتبه و شیبه آواز دادند که ای محمد همسران ما را بیرون فرست رسول
علیه الصلوة والسلام بفرمود تا حمزه و علی و عبیدة ابن الحارث بیرون رفتند و با ایشان
بر آویختند آخر الامر هر سه را هلاک کردند لشکر قریش چون آن حالت بدیدند یکبار حمله کردند
و عدد ایشان بسیار بود چنانک هر یک مسلمان ده کافر بیش بودند رسول علیه الصلوة والسلم
دست بدعا برداشت و گفت خداوندا در روی زمین این قوم اندک هستند و بپیغمبر تو ایمان آوردند
و ترا می پرستند ایشانرا نصرت کن ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد و جبرئیل را با پنج
هزار فرشته بمدد فرستاد و اهل اسلام را نصرت داد چنانک از روساء قریش هفتاد
تن را بکشتند و هفتاد تن را اسیر کردند و این غزو روز آدینه هفدهم رمضان بود و
چون از غزا فارغ شدند در قسمت غنایم هر کسی بحثی میگفت حق تعالی سورة الانفال فرو فرستاد
و رسول علیه الصلوة والسلام آن غنیمت را بمقتضی فرموده الهی بریشان قسمت کرد و باز
گردید و بمدینه آمد **ششم غزای بنی سلیم** بود گویند چون رسول علیه الصلوة
والسلام از غزو بدر فارغ شد بمدینه آمد و هفت روز اقامت فرمود و ابن ام کلثوم را
در مدینه بنیابت خود بگذاشت و آهنگ بنی سلیم کرد چون بنزدیک ایشان رسید ایشان
بگریختند رسول علیه الصلوة والسلام سه روز آنجا اقامت کرد و باز گردید **هفتم غزای**

سویق بود گویند چون واقعه بدر واقع شد ابو سفیان سوگند یاد کرد که نیاساید تا کینه آن
باز نخواهد پس در ماه ذی الحجه با دویست سوار برنشست و قصد مدینه کرد بنزدیک مدینه پیش بنی النضیر
فرو آمد و شب از آنجا برنشست و بمدینه تاختن برد و درختی چند از خرما ببرید و دو تن را از انصار
بکشت و هم در آن شب باز گردید پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون از آن حال خبر یافت برنشست و از
عقب ایشان روانه شد ابو سفیان فرو آمده بود تا بیاساید چون واقف شد بنه خود را هم آنجا
رها کرد و بگریخت لشکر پیغمبر علیه الصلوة والسلام بنه او را برداشتند و توشهاء لشکر ابو سفیان بیشتر
پست بود و ازین سبب این غزا را غزو سویق خوانند **هشتم غزاء احد** بود آورده اند
که چون در بدر بعضی از روساء قریش کشته شدند و بعضی اسیر شدند و بقیه لشکر گریخته بمکه رفتند بعد
از مدتی ابو سفیان جماعت تجار را طلب داشت و مال بسیار جمع کرد و آبو سفیان بود و زن
او هند دختر عتبه که در بدر بدست حمزه کشته شد و جبیر بن مطعم از مهتران قریش هم با ایشان
بود و عم ایشانرا در بدر کشته بودند او را غلامی بود وحشی نام حبشی و او حربه انداختی
چنانک هرگز خطا نکردی هند و جبیر بن مطعم با او گفتند اگر تو حمزه را هلاک کنی ترا از مال دنیا
مستغنی کنیم و هر کرا از خویشان ما خواهی بتو دهیم بزنی تا نام تو بلند شود وحشی قبول کرد چون
لشکر قریش نزدیک مدینه رسیدند پیغمبر علیه الصلوة والسلام در آن شب خوابی دید که گاوی چند
سپید از آن مسلمانان کشته شدند و در شمشیر او رخنه واقع شد و خود را چنان دید که دست
در زرهی محکم زده بودند تا بامداد خبر آوردند که لشکر قریش رسید اصحاب را جمع کرد و گفت دوش
خوابی چنین دیدم تعبیر چنان میدانم که جمعی از خیار صحابه کشته خواهند شد و آن رخنه که در شمشیر
خود دیدم یکی از خیار خویشان من بقتل آید و آن زره که دست در و زده بودم حصار مدینه است
اکنون رای من آنست که از مدینه بیرون نرویم و لشکر قریش را بگذاریم تا بیرون مدینه نشسته باشند
چندانک آب و نان بر ایشان تنگ شود بناچار باز گردند بعضی از صحابه گفتند صوابست چه با ایشان
لشکر بسیارست زود عاجز شوند و ما نیز بسیار دیدیم که هر که قصد مدینه کرد اگر اهل مدینه بیرون
نرفتند ظفر یافتند و اگر بیرون شدند مغلوب گشتند جمعی دیگر که در جنگ بدر حاضر نبودند گفتند یا رسول الله
مصلحت آنست که بیرون رویم تا کفار گمان نبرند که در ما ضعفی پدید آمد و از ایشان ترسیدیم
رسول علیه الصلوة والسلام خاموش گشت بیشتر صحابه رغبت محاربه میکردند و میگفتند یا رسول
الله برخیز تا بیرون رویم و جنگ کنیم رسول علیه الصلوة والسلام چون الحاح و رغبت ایشان معلوم

برخاست و در خانه رفت و سلاح بر خود راست کرد و بیرون آمد ایشان چون رسول را
چنان دیدند از گفته خود پشیمان شدند و گفتند یا رسول الله اگر بیرون رفتن صواب نیست
بنشینیم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود ما ینبغی للنبی اذا لبس لامته ان یضعها حتی یقاتل
صحابه چون دیدند که رسول علیه الصلوة والسلام بهر حال جنگ خواهد کرد همه سلاح در پوشیدند
و قریب هزار سوار و پیاده موافقت نمودند چون رسول علیه الصلوة والسلم از مدینه بیرون آمد
عبد الله بن ابی مخالفت نمود و با او دو دانگ لشکر باز گردید رسول علیه الصلوة والسلام
با بقیه لشکر براند و در احد برابر لشکر قریش فرود آمد و فرمود تا هیچکس بی اذن او در حرب نرود
پنجاه تن همه تیرانداز برگزید و عبد الله بن جبیر را بر ایشان امیر کرد و از پس لشکر اسلام بکناری
بود فرمود تا آنجا ملازم باشند تا لشکر کفار غدر نکنند و فرمود تا هر چه پیاده بودند در پیش بایستادند
و سواران از پس صف برکشیدند لشکر قریش نیز خود را بیاراستند و صف برکشیدند و در میمنه
ایشان خالد بن الولید بود و در میسره عکرمه بن ابی جهل و لشکر اسلام در آن روز هفتصد مرد
بودند و لشکر کفار سه هزار و زنان نیز که با ایشان بودند همه سلاح برداشتند و در مصاف
آمدند پس رسول علیه الصلوة والسلام شمشیر از نیام بیرون کرد تا بجنگ رود صحابه گفتند
تا یکی از ما زنده باشیم نگذاریم که تو در جنگ روی رسول علیه الصلوة والسلام چون مرا میگذارید
میخواهم که کسی این شمشیر از دست من بستاند و بسیاری را از ایشان هلاک کند جمعی بسیار از
مهاجر و انصار رغبت نمودند بدیشان نداد ابو دجانه که شجاع ترین مهاجر و انصار بود بیامد
و درخواست کرد رسول علیه الصلوة والسلام شمشیر برکشید و چون شیر میغرید و جولان
میکرد و مبارز میخواست رسول علیه الصلوة والسلام فرمود انها لمشیة یبغضها الله الا فی
هذا الموطن پس بر ایشان حمله برد و بر هر که میرسید او را هلاک میکرد چون حرب گرم شد و
لشکر بهم برآمیختند حمزه قصد علم ابو سفیان کرد و علم دار او را بکشت و علم نگونسار کرد
و با سباع بن عبد العزی که از مبارزان قریش بود بر آویخت و بعد از مقاومت بسیار
او را بدوزخ رسانید و چون شیر در میان لشکر میغرید و از چپ و راست میدوانید
هیچکس را زهره آن نبود که در برابر او آید هند چون چنان دید پیش وحشی آمد و گفت اکنون
وقت کارست بر حمزه کمین ساز که او بحرب مشغولست وحشی در میان کشتگان کمین کرد و
حربه بینداخت و بر سینه حمزه زد حمزه از اسب در افتاد و جان بحق تسلیم کرد و وحشی هند را بقتل

حمزه بشارت داد هند بر سر حمزه آمد و شکم او را بشکافت و جگر او را بیرون آورد و بخورد پیغمبر
علیه الصلوة والسلام از واقعه حمزه خبر نداشت کفار غلبه کرد و مصعب بن عمیر را که علم دار
رسول بود بکشتند علی علیه السلام علم برداشت و در پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلم بایستاد و کفار
را از پیش او میراندی و میکشت ابو سعید بن طلحه که از مبارزان روزگار و نامداران کار
زار بود برابر علی آمد و گفت ای پسر ابو طالب ترا طاقت مقاومت من نباشد علی
در غضب شد و قصد او کرد و تیغی بر میان او زد و او را بدو نیم کرد شخصی دیگر از مبارزان قریش
در پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد وقت مردانگیست از شما هر که مردانه ترست پیش من آید امیر
او را هم بدوزخ فرستاد و بر کفار حمله کرد و علم دار ایشان را بکشت چون علم نگونسار شد و
کفار روی بهزیمت نهادند گویند شیطان در آن حال بر سر کوه رفت و گفت ای قوم محمد
کشته شد جنگ از برای که می کنید لشکر اسلام چون آن سخن بشنودند فتوری در ایشان پدید
آمد باز گردیدند و روی به پیغمبر نهادند و سنگی بر پیشانی مبارک او زدند چنانچه خون از رخسار مبارک
او روان شد و بعضی گویند آن سنگ ابو سفیان انداخت و بعضی گویند عبد الله قمه حارثی انداخت
رسول علیه الصلوة والسلام خون از روی مبارک خود پاک میکرد و میگفت کیف یفلح قوم خضبوا
وجه نبیهم بالدم و بر کفار حمله برد و همه را از پیش خود براند ایشان چون پیغمبر را علیه الصلوة والسلم
تنها دیدند باز قصد او کردند علی علیه السلام از او دور بود پیغمبر گفت یا علی الی الی علی چون
آواز پیغمبر علیه الصلوة والسلام بشنید بجانب او شتافت و بر کفار حمله کرد و هر یکی را بطرفی انداخت
و هم آنجا پشته بود پیغمبر را بر بالای آن پشته برد کفار همه روی بدو نهادند و تیرباران کردند
و ابو دجانه و سعد وقاص در برابر ایشان آمدند و حربی قوی در پیوستند ابی ابن خلف بر
بالای پشته آمد و گفت ای محمد لقیت مالقیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام حربه بر گردن او زد و
او را از اسب در انداخت مسلمانان چون دیدند که پیغمبر را علیه الصلوة والسلام گزندی نرسید
خوشدل شدند و همه میل بجانب او کردند کفار قریش پیش ابو سفیان آمدند و گفتند امروز لات را
و عزی نصرت دادند تا بر محمد غالب شدیم و بیشتر ایشان را هلاک کردیم و اکنون محمد پناه بجای
استوار برد و اصحاب او باز بر او جمع شدند مصلحت آنست که باز گردیم ابو سفیان نیز در مراجعت
با ایشان موافقت کرد و در برابر رسول آمد و گفت ای محمد یوم بیوم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود الله اعلی و اجل لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار چون ایشان باز گردیدند

رسول علیه الصلوة والسلم علی را طلب داشت و گفت مبادا که کید کنند و ناگاه در مدینه روند
علی در عقب ایشان رفت چند انک از حد مدینه در گذشتند و بازگردید پس رسول علیه الصلوة
والسلام بدفن شهدا مشغول شد جمعی از انصار خواستند که کشتگان خود را بمدینه برند رسول
فرمود ادفنوهم حیث صرعوا پس هم انجا دفن کردند و مجموع شهدای احد هفتاد تن بودند و
این غزو روز شنبه بود پانزدهم شوال **نهم غزاء بدر الاحزاب** و سبب این غزو ان
بود که ابو سفیان چون از احد بازگردید با اهل اسلام گفت سال اینده هم درین وقت جنگ را
اماده باشید رسول علیه الصلوة والسلام هم دران وقت لشکر را جمع کرد و بقصد قریش
بیرون امد و ابو سفیان هم بیرون امده بود چون شنید که محمد ببدر فرود امد بترسید و از ان
منزل که بود پیشتر نیامد و بازگردید رسول علیه الصلوة والسلام چون شنید که ابو سفیان
بازگشت چند روز در بدر اقامت کرد و بازگردید **دهم غزو دومة الجندل** بود چون پیغمبر
علیه الصلوة والسلام از غزو بدر الاخره بازگردید در مدینه مقام کرد تا ماه ذی الحجه بگذشت
بعد از ان بعزم غزاء دومة الجندل بیرون امد چون منزلی چند برفت ان قوم را خبر شد
از انجا بگریختند و بکوهها رفتند و چون رسول علیه الصلوة والسلام واقف شد بازگردید و بمدینه امد
یازدهم غزاء بنو النضیر و سبب این غزو ان بود که رسول علیه الصلوة والسلام عمرو بن امیه
را بمهمی چند بجانب نجد فرستاده بود چون عمرو از انجا بازگردید دو کس را از قبیله بنی عامر بکشت
بنو عامر چون با پیغمبر هم عهد بودند خواست که دیه ان دو کس پیش ایشان فرستد و رضاء ایشان
حاصل کند پس با تنی چند از صحابه برخاست و پیش بنو النضیر رفت تا ایشان او را بدیه ان دو
کس مدد کنند و بنو النضیر یهود بودند اما با پیغمبر عهد داشتند چون پیغمبر علیه الصلوة والسلم صورت
حال با ایشان بگفت قبول کردند که مدد کنند و از پیش او برخاستند تا انچه دست دهد جمع کنند و برسانند
با یکدیگر گفتند ما هرگز محمد را چنین بخلوت نیابیم مصلحت انست که او را هلاک کنیم و خلق را از شر او
برهانیم در حال جبرئیل علیه السلام فرود امد و او را از مکر ایشان خبر داد رسول از انجا برخاست و اصحاب
را انجا بگذاشت و تنها روی بمدینه نهاد چون ساعتی بگذشت و پیغمبر علیه الصلوة والسلام ایشان بطلب
او بیرون امدند و از حال او تفحص نمودند یکی گفت من او را در راه مدینه دیدم که بمدینه می رفت
ایشان بشتافتند تا بدو پیوستند پرسیدند که یا رسول الله چرا تنها بازگشتی فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که
بنو النضیر قصد تو می کنند من تنها برخاستم تا ایشان گمان نبرند که من از انجا بیرون خواهم امدن پس

پیغمبر علیه الصلوة والسلام بمدینه امد و لشکر جمع کرد و بغزو بنی النضیر امد و قلعه ایشان را حصار کرد
تا ایشان بتنگ امدند و حق تعالی ترسی در دل ایشان انداخت کس پیش رسول فرستادند که ما
قلعه بتو تسلیم میکنیم ما را امان ده تا انچه توانیم برداشتن برداریم و بهر طرف که خواهیم بیرون رویم
رسول علیه الصلوة والسلم ایشان را امان داد تا هر چهارپایی که داشتند بار کردند و با زن و فرزند از انجا
بیرون امدند بعضی بشام رفتند و بعضی بخیبر و از ایشان دو تن مسلمان شدند رسول علیه الصلوة و
السلام فرمود تا اموال ایشان را که مانده بود جمع کردند و بر مهاجران قسمت کردند و انصار را انجا
نصیب نداد و ایزد تعالی در احوال بنی النضیر سورة الحشر فرو فرستاد **دوازدهم غزاء ذات الرقاع**
روایت چنانست که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم از غزو بنی النضیر
فارغ شد ربیع الاخر و جمادی الاولی در مدینه مقام کرد و بعد از ان لشکر ترتیب داد و بقصد اهل
نجد بیرون امد ابو ذر غفاری را بنیابت خود در مدینه بگذاشت چون لشکر بذات الرقاع رسید
لشکر بسیار از غطفان انجا بودند سلاح برداشتند و در برابر لشکر رسول امدند اما جنگ نکردند
چون وقت نماز در امد رسول علیه الصلوة والسلام نماز خوف بگذارد یکی از لشکر غطفان
دعوی کرد که بروم و محمد را هلاک گردانم ان قوم او را مال و نعمت بسیار قبول کردند او بی ساز
و سلاح در میان لشکر پیغمبر امد و فرصت نگاه میداشت تا پیغمبر را بخلوت دریافت شمشیری در پیش
او نهاده بود برداشت و از نیام بیرون کرد تا بر رسول زند در حال بروی در افتاد چون برخاست
باز قصد کرد باز بیفتاد بار سیم برخاست و قصد کرد لرزه بر اعضاء او افتاد چنانکه تیغ از دستش
بیفتاد او همچنان ترسان و لرزان پیش قوم غطفان رفت و ایشان را از ان حال خبر داد پس حق تعالی
بر مسلمانان منت نهاد که رسول را از مکر ان کافر نگاه داشت و این ایه فرستاد که یا ایها
الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا الله
وعلی الله فلیتوکل المومنون پس غطفان همان شب بگریختند و بطرف یمن رفتند و رسول علیه الصلوة
والسلم بمدینه معاودت فرمود **سیزدهم غزاء خندق** روایت چنانست که جمعی از رؤسای یهود
مثل سلام بن ابی الحقیق و حیی بن اخطب و کنانة ابن الربیع و غیرهم اتفاق کردند که پیش قریش
و دیگر قبیلهای عرب روند و لشکر بسیار جمع کنند و یکبار بمدینه ایند و اهل اسلام را براندازند
و مدینه را خراب کنند اول بمکه رفتند و قریش را گفتند محمد بدشمنی شما و ما بیرون امد و میخواهد که هم
را براندازد و جهان بدست فرو گیرد پیش شما امدیم تا شما لشکر خود جمع کنید و ما قبایل عرب

رویم و ایشان را بزر و مال بفریبیم و لشکر گران جمع کنیم و باتفاق روی بمدینه نهیم و لشکر خود را که در مدینه و حوالی آن مقام دارند و از دست محمدیان در زحمت اند همه را ساز دهیم و بر نشانیم و بجملگی مدینه را حصار دهیم و از انجا نرویم تا کار محمد و اصحاب او آخر نکنیم قریش چون این بشنیدند خرم شدند بنا بر آنکه این جماعت مهتران یهود بودند و در حوالی مدینه مقام داشتند و بر احوال اهل مدینه واقف بودند پس قریش از ایشان پرسیدند که شما اهل کتابید و احوال محمد میدانید دین ما بهتر است یا دین او ایشان گفتند دین شما حق است و دین او باطل قریش شاد شدند حق تعالی پیغمبر را علیه الصلوة والسلم از ان حالت خبر داد قوله تعالی الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یومنون بالجبت والطاغوت الی قوله لجهنم سعیرا پس قریش بترتیب لشکر مشغول شدند و ایشان بطرف یمن رفتند و با قبیله غطفان که با پیغمبر علیه الصلوة والسلم دشمنی هرچه تمامتر می ورزیدند آنچه با قریش گفته بودند تقریر کردند قوم غطفان گفتند فرمان بریم و لشکر ترتیب داده با ایشان بیرون آمدند و همچنین بجمله قبایل عرب بگردیدند و لشکر بسیار جمع کردند و بمکه آمدند قریش چون دیدند که لشکر بسیار جمع شد ایشان نیز با لشکر خود بیرون آمدند و باتفاق روی بمدینه نهادند چون نزدیک مدینه رسیدند لشکر یهود که در ان حوالی بودند از بنی قریظه و غیرهم که با رسول عهد داشتند از عهد برگشتند و با ایشان پیوستند چنانک بیست هزار سوار و پیاده جمع شدند و رسول علیه الصلوة والسلم چون بیشتر از احوال ایشان وقوف یافته بود مهاجر و انصار را جمع کرد و گفت هرچند حق تعالی مرا وعده داده است که دین من بر همه ادیان غالب شود و کس را بر من ظفر نخواهد بود لیکن چون دشمنان بسیارند شاید که چون با قومی حرب کنیم قومی دیگر قصد مدینه کنند صواب آنست که مدینه را بخندق استوار کنیم تا دشمنان کید نتوانند کرد ایشان گفتند که رای همین است که فرمودی و باتفاق بکندن خندق مشغول شدند و رسول علیه الصلوة والسلم بخود نیز بدان قیام می نمودند تا زودتر باخر رسد چون تمام شد لشکر کفار برسیدند و بر در مدینه فرود آمدند رسول علیه الصلوة والسلام چون ان حال مشاهده کرد لشکر اسلام را ترتیب داد و با سه هزار سوار و پیاده در برابر ایشان کنار خندق فرود آمد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را که با بنی قریظه خویشی داشتند نزد ایشان فرستاد تا از احوال ایشان واقف شوند چون به بنی قریظه رسیدند دیدند که ایشان لشکر جمع کرده پیش قریش می آمدند باز گردیدند و رسول را علیه الصلوة والسلم از ان خبر کردند رسول و مسلمانان از ان دلتنگ شدند و منافقان زبان طعن بگشودند که محمد میگفت

ملک کسری و قیصر ما را خواهد بود چرا این مقدار لشکر دلتنگ شد ازینجا معلوم شد که آن همه وعدها غرور و فریب بود قوله تعالی اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا پس آن لشکر مدینه را حصار کردند و از خندق می ترسیدند عمرو بن عبدود که از دلاوران روزگار بود و در مردی و کارزار در دیار عرب نامدار با سواری چند اسب در خندق انداختند و قصد لشکر اسلام کردند مسلمانان بترسیدند و امید از خود برداشتند علی علیه السلام در برابر او آمد و رسول علیه السلام در آن حالت فرمود خرج الایمان کله الی الکفر کله پس ایشان با یکدیگر در آویختند و کوشش نمودند آخر الامر علی علیه السلم تیغی بر فرق او زد تا سینه بشکافت و گویند پیغمبر علیه الصلوة والسلام دران دم فرمود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین عمرو از اسب در افتاد و لشکر اسلام شادیها نمودند و دیگران که با او آمده بودند هزیمت کردند علی در پی ایشان برفت و همه را در خندق بقتل آورد و چند بیت انشا کرد • عبد الحجارة من سفاهة رأیه • وعبدت رب محمد بصواب • لا تحسبن الله خاذل دینه • ونبیه یا معشر الاحزاب • کفار چون آن حال بدیدند بترسیدند و با خود گفتند اگر لشکر محمد چنین حرب کنند یکی از ما جان نبرد و بنی قریظه از آمدن پشیمان شدند و باز با قلعه رفتند و نعیم بن مسعود که از قبیله غطفان بود پیش رسول آمد و اسلام آورد و پیش غطفان رفت و گفت ما را چه لازم است با محمد حرب کردن تا اگر غالب شویم گویند قریش بود و قبایل دیگر و اگر مغلوب شویم ننگ آن از ان بتر چه خواهد بود بنو قریظه با قلعه رفتند و گفتند زاد ما آخر شد و چهارپایان ضعیف شدند و اگر دو روز دیگر اینجا توقف شود همه هلاک شوند دیگران گفتند راست میگویند و دل بران نهادند که باز گردند پیش ابوسفیان آمدند و همین تقریر کردند او نیز از آمدن پشیمان شد و کس پیش بنی قریظه فرستاد که بیایید تا جنگ کنیم و اگر نه بازگردیم شما دانید و محمد گفتند فردا روز شنبه است ما پس فردا پیش شما آییم اختلافی در میان ایشان افتاد چون شب در آمد بادی عظیم برخاست چنانک خیمهای ایشان را بینداخت و هیچ یک از ایشان یکدیگر را نمی شناخت علی علیه السلام بر لب خندق آمد و آواز داد که ای ابوسفیان و ای دلیران غطفان امشب از دست من جان کجا خواهید برد آشوب در ایشان افتاد هرچه داشتند هم آنجا بگذاشتند و هزیمت کردند چون روز شد لشکر اسلام بیرون رفتند و غنایم بسیار جمع کردند و شادیها نمودند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله

جهاد دهم غزای بنی قریظه

چون رسول علیه الصلوة والسلام از غزو خندق فارغ شد سلاح از خود باز کرد و نماز پیشین بگذارد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی میفرماید که چون بنو قریظه عهد بشکستند هم امروز باید

برنشینی وقمع ایشان کنی چه ایشان بسبب انکه عهد بشکستند پیوسته ازتو ترسند وغدر اندیشند رسول
علیه الصلوة والسلام علی را علیه السلام طلب داشت ورایت بدو داد وفرمود تا لشکر همه برنشینند
چنانکه نماز دیکر پیش قلعهٔ بنی قریظه کذارند ورسول علیه السلام ابن ام مکتوم را بنیابت خود در مدینه
بکذاشت وبالشکر بیرون امد وقلعه بنی قریظه را حصار داد ایشان پیش رسول فرستادند که ابو
لبابه را پیش ما فرست ابولبابه مسلمان بود وبا ایشان خویشی داشت رسول اشارت فرمود تا برود
ابولبابه در قلعه شد پیش امدند وبکریستند ابولبابه را دل بریشان بسوخت با او مشورت کردند
که مصلحت ما جیست کفت مصلحت انست که مسلمان شوید وخون ومال خود نکاه دارید کفتند هرکز
این کار نکنیم اما اکر بحکم محمد فرو آییم وقلعه را تسلیم کنیم حکونه باشد ابولبابه هیچ نکفت ودست بر کردن خود
نهاد یعنی اکر چنین کنید همه را بکشند ابولبابه جون این حرکت کرد دریافت که خطا کرد وبا رسول خیانت
حق تعالی پیغمبر را ازان خبر داد انجا که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول و
تخونوا اماناتکم وانتم تعلمون ازخجالت پیش رسول نیامد وبا مدینه رفت وخود را برستونی از ستونهای
مسجد ببست که تا حق تعالی توبه من قبول نکند خود را ازین ستون باز نکشایم بعد از شش روز حق تعالی
توبه او قبول کرد واین آیت فرستاد وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا
عسی الله ان یتوب علیهم ان الله غفور رحیم جون بیست وپنج روز بکذشت وایشان فرو نیامدند
روز دیکر علی سلاح در پوشید وبدر قلعه آمد وسوکندها یاد کرد که امروز تا قلعه نکشایم باز نکردم
ایشان بترسیدند وکس پیش پیغمبر فرستادند والتماس امان کردند که بزیر ایند وقلعه بسپارند
وهر حکمی که سعد بن معاذ بر ایشان کند بان کار کنند پنداشتند که سعد بنابر قرابت ایشان مسامحه
کند رسول علیه الصلوة والسلام فرمود روا بود از قلعه بزیر امدند وقلعه تسلیم کردند سعد بن معاذ حکم
کرد که مردان ایشانرا هلاک کنند وکودکان وزنانرا برده کیرند ومالهاء ایشان میان مسلمانان
قسمت کنند رسول علیه الصلوة والسلم فرمود لقد حکمت بحکم الله پس هفتصد مرد را ازیشان بقتل
اوردند وزنان وکودکانرا ببردکی کرفتند ومالها قسمت کردند **پانزدهم غزای بنی لحیان**
وایشان قومی بودند که با اصحاب رسول غدر کردند رسول علیه الصلوة والسلم قصد ایشان کرد و
اوازه انداخت که بجانب شام میروم تا بنی لحیان نکریزند جون نزدیک رسید اکاهی یافتند و
بکریختند رسول علیه الصلوة والسلام یک منزل در پی ایشان برفت ودر عسفان مقام کرد تا قریش
بشنوند پنداشتند که ازبرای ایشان امده بود جون جند روز انجا توقف نمود کسی را نیافت بازکشت

شانزدهم غزای بنی قرد کویند جون رسول علیه الصلوة والسلم از غزای بنی لحیان بازکشت
عیینه بن حذیفه بالشکری از غطفان بیامد وشتران مدینه را براند ومردی وزنی با کله بودند مرد
را بکشت وزنرا ببردکی کرفت سلمه بن الاکوع ازان خبر یافت واهل مدینه را خبر کرد وخود در پی رفت
وتیر می انداخت مسلمانان از پی او روانه شدند اول سواری که با ایشان رسید محرز بن نضله بود با
ایشان مقاومت نمود تا شهید شد پس ابوقتاده در رسید وبرادر عیینه بن حصین را که امیر ان لشکر
بود بکشت وبعد ازو عکاشه در رسید ودو تن دیکر را بکشت عیینه جون دید که برادرش را کشتند
وپیاپی سواران می رسند کلها رها کرد وروی بکریز نهاد اما شترانی که پیشتر بودند براند جون رسول
علیه الصلوة والسلام برسید ابن الاکوع کفت یا رسول الله کفت اکر صد سوار با من بفرستی
در پی بروم ویکی را ازیشان رها نکنم وشترانرا باز ستانم رسول فرمود ایشان اکنون بزمین غطفان
رسیده باشند ورسول علیه الصلوة والسلم یکشبانروز انجا مقام کرد وبازکشت وان مقام را
ذی قرد نام بود ان زنرا که عیینه بن حصین با شتران برده بود شب بر شتری نشست وبکریخت وبمدینه
امد **هفدهم غزای بنی المصطلق** جون رسول علیه الصلوة والسلم از غزو ذی قرد بازکشت جند مدت
اقامت کرد ودر ماه شعبان سنه ست بغزو بنی المصطلق بیرون شد وایشان قومی بسیار بودند از
قبیلهٔ خزاعه خان ومان خود برداشتند ولشکر بسیار جمع کردند تا با رسول علیه الصلوة والسلام
حرب کنند رسول جون بشنید که قصد مدینه دارند لشکر جمع کرد وابوذر غفاری را در مدینه بنیابت خود
بکذاشت وبالشکر بیرون امد جون جند منزل برفت با ایشان رسید وایشان از آمدن پیغمبر خبر نداشتند
بر سر آبی نشسته بودند وفارغ فرو آمده جون لشکر بدیدند سلاح در پوشیدند وبحرب مشغول شدند و
عاقبت قوة مقاومت نداشتند هزیمت کردند لشکر اسلام در پی برفتند وبسیاری را بکشتند وبسیاری
را با زنان وفرزندان اسیر کردند وغنایم بسیار جمع کرده با مدینه امدند **هیژدهم غزای حدیبیه**
جون رسول علیه الصلوة والسلم از غزو بنی مصطلق بازکردید رمضان وشوال در مدینه اقامت
فرمود ودر ذوالقعده بقصد حج وعمره عزم مکه کرد واین در آخر سنه ست بود ورسول علیه الصلوة
والسلم هرجند قصد محاربت نداشت اما می اندیشید که قریش قصد او کنند هر لشکری که داشت برنشاند
وروی بمکه نهاد جون ببطنان رسید یکی بیامد وکفت یا رسول الله قریش لشکر بسیار جمع کرده اند وبا اهل و
عیال بذی طوی فرو امده وسوکندها یاد کرده که بهیچ حال نکذاریم که محمد در مکه اید وخالد بن الولید پیش رو
لشکر ایشانست رسول علیه الصلوة والسلم کفت هیچکس باشد که ما را از راه پنهان بمکه برد که قریش ندانند

یکی از قبیلهٔ بنی اسلم برخاست و گفت یا رسول الله من راه بری کنم در پیش استاد و براهی که دشوار
بود بیرون برد مسلمانان برنج آمدند چون نزدیک حدیبیه رسیدند گویند شتر پیغمبر بزانو درآمد پیغمبر
علیه الصلوة والسلام فرو آمد و اصحاب را جمع کرد و گفت صواب چنان می بینم که امسال هرچه
قریش گویند راضی شویم گفتند حکم تراست و دران حوالی آب نبود صحابه گفتند یا رسول الله
اینجا جای خرابست و خشک شده از بی آبی زحمت خواهیم کشید رسول علیه الصلوة والسلم یک
چوبه تیر از جعبهٔ خود برکشید و بعلی داد و گفت برو و دران چاه انداز علی چون تیر دران چاه
انداخت آبی خوش بامر حق تعالی پدید آمد کفار قریش چون از رسیدن رسول علیه الصلوه والسلم
بدان منزل وقوف یافتند بدیل بن ورقا را با جمعی برسالت فرستادند که اینجا چه کار آمدی چون قاصدان
پیغام گذاردند رسول فرمود نه بعزم زیارت کعبه آمدیم با قریش سر جنگ نیست بدیل بازگشت و جواب
بعرض رسانید باور نکردند و گفتند ما محمد را نگذاریم که در مکه آید تا قبایل نپندارند که بقوت و غلبه در مکه
آمد و ناموس ما را زیان دارد باز عروة بن مسعود الثقفی فرستادند تا احوال تحقیق کند عروه
چون بیامد و تفحص کرد همان جواب شنود او نیز بازگردید و صورت حال بازراند هم باور نکردند
بران اتفاق کردند که تا قوت مقاومت بود حرب کنند و نگذارند که پیغمبر در مکه رود پیغمبر علیه السلم
عثمان بن عفان و خراش بن امیه را پیش قریش بمکه فرستاده بود تا مگر رخصت دهند که در
مکه آید و عمره بگذارد و بازگردد عثمان و خراش بمکه رفتند و پیغام بگذاردند قبول نکردند و
گفتند هرگز نگذاریم که او کعبه را طواف کند اگر شما را هوس طوافست بروید و طواف کنید
گفتند ما نیز با پیغمبر طواف کنیم انشاالله تعالی قریش برنجیدند و هر دو را محبوس کردند خبر به پیغمبر رسید
که هر دو را بکشتند غمگین شد و صحابه را جمع کرد تا تجدید عهد کردند و با قریش بحرب مشغول شوند و پیغمبر
علیه السلام در زیر درختی نشسته بود و صحابه یک یک می آمدند و بیعت تازه میکردند این آیه نازل
شد که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة چون قریش از تجدید بیعت وقوف
یافتند بترسیدند و سهیل بن عمرو را بخواندند و گفتند اگر توانی برو و میان محمد و ما صلح کن بقرار
آنک امسال بازگردد و هر که خواهد بیاید و زیارت کند سهیل پیش پیغمبر آمد و بعد از گفت و شنید
بسیار کار صلح برآن قرار تمام کرد رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه شتران که از برای هدی آورده
بودند قربان کردند و بعضی سر بتراشیدند و بعضی قدری موی از سر بگرفتند رسول فرمود رحم الله
المحلقین منکم والمقصرین و بازگردید و بمدینه آمد **نوزدهم غزای خیبر** چون از حدیبیه

بازگردید بقیهٔ ذوالحجه و محرم در مدینه مقام کرد و در آخر محرم سنه سبع بعزم خیبر برنشست و خیبر را
پنج قلعه بود حصن ناعم و حصن قموص و حصن صعب ابن معاذ و حصن وطیح و حصن سلالم چون بخیبر
رسید سه حصن باسانی بگرفت اما حصن وطیح و سلالم که از همه محکمتر بود و مردم بسیار در انجا ده روز
حصار کردند فتح نشد چون ده روز بگذشت و لشکر اسلام بازنگردید کفار خیبر بیرون آمدند
و بحرب مشغول شد پیغمبر علیه السلام روز اول رایت بابی بکر داد و لشکر را بفرمان او کرد جنگی
قوی واقع شد و بسی از مسلمانان کشته شد فتحی نشد روز دوم رایت بعمر داد و لشکر را با او برنشاند
همچنان حرب کردند و آخر روز خسته و مجروح بازگشتند رسول علیه الصلوة والسلام چون آن
حال دید فرمود والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و یفتح علی یدیه
یعنی علم خود فردا بمردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
و این فتح بر دست او میسر شود چون روز شد خلق منتظر بودند تا آن که خواهد بود رسول علیه السلم
علی را طلب داشت و او را درد چشم بود آب دهان خود در چشم او افکند و دعا کرد ایزد تعالی
شفا داد و دیگر او را هرگز درد چشم نشد پس رایت بدو داد علی چون در میدان آمد سر لشکر
کفار دران حصار مبارزی بود مرحب نام در مردانگی و شجاعت در اطراف شام و یمن و حجاز
نام دار و هیچ کس را قوت مقاومت با او نبود مرحب در برابر قلب لشکر آمد و گفت امروز امیر
لشکر شما کیست ایشان گفتند علی بن ابوطالب ابن عم محمد علیه السلام مرحب گفت دریغ می شنوم مردی
بس دلاور و شجاعست و امروز بدست من هلاک خواهد شد علی از میان قلب در برابر او آمد و با هم
بر او یختند بعد از مقاومت بسیار و طعن و ضرب و گیر و دار علی ضربتی بر سر او زد چنانک
تا پشت او را بدو نیم کرد آن بدبخت از اسب درافتاد لشکر اسلام تکبیر گفتند کفار یکبار رو بعلی نهادند
علی بسیاری را از ایشان بکشت و بقیهٔ ایشان در حصار گریختند علی بر در حصار آمد و دست در حلقه او
زد و از جای برکند و بینداخت لشکر اسلام یکبارگی در حصار رفتند و بسیاری را از کفار بقتل آوردند
و بسیاری را اسیر کردند و خزاین و اموال خیبر مر اصحاب پیغمبر را مسلم شد بقایای اهل خیبر بخدمت پیغمبر
علیه الصلوة والسلام آمدند و امان خواستند بقرار آنک جزیت بدهند و ضیاع خیبر را آبادان دارند و
حاصل آن بمدینه فرستند رسول علیه الصلوة والسلم امان داد و ضیاع خیبر بدیشان سپرد و صفیه دختر
حیی ابن اخطب را قبول کرد و با خزاین و غنایم بسیار بازگردید و بمدینه آمد **بیستم غزاء وادی
القری** چون از کار خیبر فارغ شد بوادی القری فرو آمد و ایشان را محاصره کرد چون قوت مقاومة

نداشتند امان خواستند بدان شرط که جزیت بدهند و مخالفت نکنند پیغمبر علیه السلام امان داد و باز گردید
بیست و یکم غزای موته . جون رسول علیه الصلوة والسلام در سنه سبع بمکه رفت و زیارت خانه دریافت
و میمونه بنت الحارث را در عقد اورد و قریش بنا بر انک در سال حدیبیه قرار چنان بود که
تا ده سال دیگر حرب نباشد منع نکردند پس رسول علیه الصلوة والسلم مناسک ادا کرده با مدینه عود
کرد و بقیه ذی الحجه و محرم در مدینه اقامت نمود جون ربیع الاول در امد سه هزار مرد بعزم غزاء روم ترتیب
داد و زید بن حارثه را بر سر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر او بقتل اید جعفر بن ابی طالب امیر بود
و اگر جعفر بقتل اید عبد الله بن رواحه و ایشان روانه شدند تا بزمین بلقا بموضعی رسیدند که انرا موته
خوانند هرقل روم خبر یافته بود و لشکری گران بجنگ ایشان فرستاده در موته بلشکر اسلام رسیدند
و بمحاربه مشغول شدند زید بن حارثه رایت برداشت و روی بکفار نهاد و محاربه میکرد تا شهید شد جعفر بن
ابی طالب رایت برداشت و محاربه میکرد لشکری عظیم اورا در میان گرفتند و از هر طرف بر و زخم میزدند
ناگاه کافری تیغی براند و دست اورا بینداخت جعفر رایت بدست چپ گرفت کافری دیگر دست
چپ اورا بینداخت جعفر علم بسینه باز نهاد و نگاه میداشت و میکوشید تا شهید شد و در بعضی روایات
امده است که جون هر دو دست او بینداخت حق تعالی در عوض ان پر و بالش بخشید تا پرید و اورا
بنابرین جعفر طیار خوانند و بعضی گویند جون اورا شهید کردند جمعی از صحابهٔ کرام اورا بخواب دیدند
که در بهشت با مرغان می پرید بنابرین جعفر طیارش گویند پس عبد الله بن رواحه علم برداشت
و با کفار حرب میکرد تا او نیز شهید شد لشکر اسلام ان روز محاربت نمودند جون شب در امد دیدند
که کفار غلبه اند و ایشانرا ظفر نخواهد بود برگشتند و باز گردیدند پیغمبر علیه السلم همان روز که جعفر و زید
و عبد الله را ان حالت افتاد صحابه را از احوال ایشان اعلام کرد جون لشکر اسلام بمدینه رسیدند صحابه
از احوال ایشان پرسیدند هم در ان روز که پیغمبر علیه السلام خبر داده بود ایشانرا شهید کرده بودند بیست و
[illegible] . جون میان پیغمبر علیه الصلوة والسلام و قریش عهد و صلح بران جمله رفته
بود که ده سال محاربه و مخاصمه نبود و هر که خواهد با پیغمبر علیه الصلوة والسلام هم عهد بود و عادت
عرب جنان بود که محاربه با هم عهد محاربت با او و قوم بنی خزاعه با پیغمبر علیه السلم هم عهد داشتند
و قوم بنی بکر با قریش و میان این دو قبیله پیوسته محاربه بودی جون بنی بکر با خزاعه جنگ در
پیوستند قریش بمدد ایشان امدند و قوم خزاعه را انهزیمت دادند و بسیار از ایشان بکشتند بدیل بن
ورقا که مهتر قبیله خزاعه بود با تنی چند از مشاهیر بخدمت رسول امدند و آن حال اعلام کردند رسول

علیه السلام ایشانرا استمالت داد و بمکه فرستاد و بجمع و ترتیب لشکر مشغول شد قریش جون دانستند
که نقض عهد کردند پشیمان شدند و ابو سفیانرا بران داشتند که بمدینه رود و باز تجدید عهد کند جون
ابو سفیان از مکه روانه شد علیه السلام صحابه را خبر داد که ابو سفیان می اید تا از برای قریش تجدید
عهد کند اما دیگر با قریش عهد نخواهیم کرد بعد از جند روز ابو سفیان برسید و بسیاری معاذیر پیش
آورد هیچ سود نداشت نومید باز گشت و قریش را از ان حال خبر داد پیغمبر علیه الصلوة و
السلام ده هزار سوار و پیاده جمع کرد و هم رمضان سنه ثمان از مدینه روی بمکه نهاد و در راه
دم بدم از جوانب پیغمبر را مدد میرسید و عباس در ان مدت با اهل و عیال از مکه بیرون آمده بود
تا بمدینه رود در راه بپیغمبر رسید و هم با او باز گردید و ابو سفیان بن حارث و عبد الله بن امیه که هر
دو پسر عم بودند هم از مکه بمدینه می امدند تا مسلمان شوند پیغمبر از ایشان رنجیده بود بواسطه انک
بسیار اورا رنجانیده بودند فرمود تا ایشانرا بار ندهند که در پیش او ایند ایشان ام سلمه
را شفیع ساختند و بخدمت رسول امدند و مسلمان شدند و قریش را معلوم نبود که پیغمبر از مدینه بیرون
امده یا نه اما ابو سفیان دانست که پیغمبر بتعجیل خواهد امدن تا بدیل بن ورقا از مکه بیرون امد تا خود
حال جیست جون یک منزل براندند بر بالاء پشته فرو امدند لشکری عظیم دیدند که از ان سوی
پشته فرو آمده بود جنانک هرگز مثل ان لشکر ندیده بودند گمان بردند که پیغمبر را ان همه لشکر نتواند
بود شب هم انجا اقامت کردند تا حال بجه رسد عباس را بنا بر انکه با جمعی از اهل مکه خویشی و هم
صحبتی داشت میخواست که ایشانرا خبر کند تا قریش بیایند و امان خواهند یا مسلمان شوند هیچ
کس را نیافت که پیش ایشان فرستد بخود بر اشتر پیغمبر نشست و می راند تا انجا رسید که ابو سفیان
و بدیل فرو آمده بودند و با هم حدیث میکردند عباس آواز ایشان بشناخت و پیش ایشان
راند و گفت ای ابو سفیان اینک رسول خدا با زیاده از ده هزار مرد رسیده است تو چرا
از کار خود غافلی ابو سفیان گفت فداک ابی و امی تدبیر کار من جیست گفت انکه بخدمت رسول
آیی تا من شفاعت کنم باشد که ترا امان دهد و بدیل را گفت رسول خدا با تو نیکست و پیشتر خود بواسطه
شما می اید تو باز گرد و اهل مکه را بگو تا پیش از انک پیغمبر در مکه اید و با ایشان قهر کند باتفاق بیرون ایند
و امان خواهند پس ابو سفیانرا هم بر اشتر رسول نشاند و بخدمت رسول آمد و رسول فرمود تا
ان شب او بخیمه عباس بود ان شب اورا بخیمه خود برد و جون روز شد بخدمت رسول آورد و رسول
فرمود ویحک ای ابو سفیان هنوز وقت ان نیامد که مسلمان شوی ابو سفیان کلمه شهادت بر زبان

راند عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان منصب دوست دارد جون اسلام اورد اورا منصبی
فرمای رسول فرمود مَن دخل دار ابی سفیان فهو امن و مَن دخل المسجد فهو امن و مَن اغلق بابه فهو
امن پس ابو سفیان اجازت خواست تا بمکه رود و ایشانرا ازان حال خبر کند اورا اجازت داد
ابو سفیان بمکه رفت و قریش را خبر کرد ازان حال ایشان بعضی در سرای ابو سفیان گریختند
و بعضی در مسجد الحرام و بعضی در خانها خود استوار دربستند و در خانه نشستند رسول علیه الصلوة
والسلام بمراد خود در مکه امد و هر که سر مخالفت داشت اورا قمع کرد و بقیه قریش اسلام اوردند
پس رسول علیه الصلوة والسلم در مسجد الحرام رفت و دست در حلقه خانه زد و گفت لا اله الا الله
وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده یا معشر قریش ان الله
قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیة و تعظمها بالاباء الناس من آدم و آدم من تراب ثم تلا یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر
بیست و سیم غزای حنین بود جون رسول را علیه الصلوة والسلم فتح مکه میسر شد و قریش مطیع و
منقاد شدند خواست تا قصد قبیله هوازن کند و در عرب هیچ قبیله بیشتر ازان نبودند و همه مردی
و دلاوری در میان قبایل مشهور بودند و مهتر ایشانرا عوف بن مالک نام بود جون شنود که رسول
مکه را بگشود و رؤساء قریش همه ایمان آوردند دانست که قصد ایشان کند همه قبیله را جمع کرد
و گفت محمد اکنون از کار قریش و بیشتر قبایل فارغ شد یقین قصد ما خواهد کرد حق انست که
بیشتر لشکر جمع کنیم و بدفع او مشغول شویم ایشان گفتند فرمان تراست و تمامت هوازن و دیگر
قبایل که در حوالی یمن بودند جمع شدند و عهد و سوگند خوردند که از یکدیگر جدا نشوند تا دفع محمد و اصحاب
او نکنند و با زن و فرزند و مال و حشم بیرون آمدند تا بوادی اوطاس رسیدند و رسول علیه
الصلوة والسلام با دوازده هزار مرد از مکه بیرون آمدند و عباس بن اسید را بنیابت خود
در مکه بگذاشت و خود روی بقبیله هوازن نهاد و می راند تا بمنزلی رسید که ازا حنین خوانند
در وادی حنین کمین گاهها سخت بود و لشکر هوازن دانسته بودند که لشکر اسلام کی بدانجا
رسند دران وادی کمین کردند و لشکر اسلام از کید ایشان غافل بودند و همه شب میراندند
تا ازان وادی بگذرند جون نزدیک صبح رسید لشکر هوازن کمین بگشودند و بر مسلمانان حمله کردند
لشکر اسلام ازان مکر بترسیدند و پراگنده شدند رسول علیه السلام میل دست راست کرد و بایستاد
و گفت ایها الناس هلموا الی انا رسول الله انا محمد بن عبد الله بعضی از مسلمانان که آواز

رسول شنودند میل بجانب او کردند و بعضی که نشنیدندی گریختند و پیغمبر علیه السلام بر شتری
سبز خنگ نشسته بود و عباس پیاده عنان ان در دست نگاه میداشت و علی کفار را از چپ
و راست میکشت و میراند و رسول علیه السلام همچنان میگفت هلموا الی هلموا الی انا رسول الله
تا انصار آواز او شنودند لبیک لبیک گویان روی بدو نهادند از هر طرف لشکر اسلام می آمدند
تا گروهی بسیار از مهاجر و انصار جمع شدند و حرب در پیوستند سواری در میان قبیله هوازن
بود بس نامدار جنانک لشکر را همه استظهار بدو بود هر دم حمله بردی و مسلمانانرا از لشکر کفار
دور کردی علی علیه السلام قصد او کرد و بیک ضربت اورا از پشت زین بر زمین زد و روی
بکفار نهاد و صفهای ایشان بدرید مسلمانان جون جنان دیدند بیکبار حمله کردند لشکر کفار روی
بهزیمت نهاد مسلمانان در پی ایشان میرفتند و بعضی را می کشتند و بعضی را اسیر میکردند جنانک
پیش از جمع شدن لشکر اسلام هزار مرد از قبیله هوازن دستگیر شده بود و مالک بن عوف با
جمعی بگریخت و بطرف طایف رفت و هر طایفه که قدرت داشتند بطرفی افتادند و خانها و فرزندان
بار و گله هرچه داشتند همه بگذاشتند رسول علیه الصلوة والسلم لشکرها در عقب ایشان بفرستاد تا بیشتر
را اسیر کردند و دران حرب دو تن از مهاجر و انصار کشته شدند و رسول علیه السلام از انجا باز
گردید و بمکه آمد **بیست و جهارم غزای طایف** جون رسول علیه السلام از غزو حنین باز گردید شنید
که قبیله ثقیف از طایف بنصرت مالک بن عوف و قبیله هوازن می امدند و شهر طایف را حصاری قوی
بود در هر گوشه منجنیق راست کردند و لشکر بسیار در انجا جمع شدند رسول از مکه روی بطایف نهاد
و در راه حصنها بسیار بگشود و غنایم بی شمار جمع کرد جون بطایف رسید ایشان درهای شهر استوار
دربستند و از بالا تیر و سنگ می انداختند رسول علیه السلام بفرمود تا منجنیق ترتیب دادند و بگشادن
ان مشغول شد پس حق تعالی اورا خبر داد که ان جماعت بی محاربت همه مسلمان خواهند شد
محاربت ترک کرد و باز گردید و در جعرانه اقامت نمود و غنایم را که از حنین و طایف اورده بود
جمله را انجا جمع فرمود و مسعود بن عمرو الغفاری بر سر آن غنایم بود و ازان و ازان جمله شش هزار
شتر بود و جهار پایان جندان بودند که حساب ان دشوار بود جون رسول علیه السلام خواست که انرا
قسمت کند اهل هوازن که گریخته بودند از جوانب بواسطه خانها و فرزندان و گله و رمه بخدمت رسول
امدند و ایمان اوردند رسول علیه الصلوة والسلم ان غنیمت را از یاران خود درخواست و همه را بایشان
داد و ایشانرا اجازت داد تا بوطن خود روند و گفت اگر مالک بن عوف بیاید و مسلمان شود خانها

واموال او همه بدو دهیم وصد شتر دیگر بدان مزید کنیم چون این خبر بمالک رسید او نیز بخدمت
رسول امد و مسلمان شد و هرچه از ان او بود بستد و صد شتر دیگر رسول علیه الصلوة والسلام بدو داد
واو را رئیس ومهتر قبیلهٔ هوازن و دیگر قبایل که دران حوالی بودند کردانید واو از آن رسول علیه
الصلوة والسلام در دیار عرب ویمن وطایف افتاد وقوم ثقیف وبیشتر قبایل عرب بیامدند
ومسلمان شدند وکار اسلام بالا گرفت ورسول علیه السلام بازگردید وبمدینه امد ولشکرها
باطراف فرستاد وخود در مدینه اقامت نمود واگر در شرح وبسط این غزوات وغزواتی که
رسول بخود حاضر نشد وغزواتی که بعد ازو میان اهل حق وباطل واقع شد شروع رود
فیالها قصة في شرحها طول بهمین قدر اکتفا کنیم تا کتاب از قاعده بیرون نرود بسم الله
بسم الله الرحمن الرحیم فن هفتم از مقاله چهارم از قسم اول علم الاحاجی که عبارتست
از حل تراکیب مغلقه وابراز مسایل مستصعبه که جهة ازمایش باعجاز وامتحان ایراد کرده باشند
وبدین تعریف الغاز ومعمیات بل جمع مغالطات وبعضی از نکات جدل داخل این فن باشند
وان بر سه قسم شود چه انغلاق درو یا باعتبار ترکیب واشتراک الفاظ بود وبس یانه وقسم ثانی یا بمسایل
علمی تعلق داشته باشد یا نه اما قسم اول که انغلاق درو باعتبار ترکیب واشتراک بود هرچند امثله
بسیار دارد وجمعی از فضلا تدوین ان کرده اند لیکن ما از انجمله هشت مثال ایراد کنیم اول ان
هند الجمیلة الحسناء وای من اتبعت بوعد وفاء ان ام مخاطب مؤنثست با نون تاکید ثقیله از وای
یای بمعنی وعد یعد وهند منادی مفرد معرفه است حرف ندا محذوف ودر الجمیلة والحسناء
رفع جایز باشد تا صفت هند بود حمل بر ظاهر ونصب جایز باشد تا صفت او باشد حمل بر محل ودر روایت
نصب است وشاید که الجمیلة صفت هند باشد والحسناء مفعول ان باشد موصوف او محذوف وتقدیر
چنین که عدن یا هند الجمیلة المراة الحسناء وشاید که الجمیلة مفعول ان باشد موصوف او محذوف
والحسناء صفة بعد صفة او وتقدیر چنین باشد که عدن یا هند المراة الجمیلة الحسناء ووای مصدر ان
باشد وتقدیر چنین بود که عدن یا هند وعدا من یفی دوم لقد قال عبد الله شر مقالة کی یک
یا عبد العزیز حسیبها فتح دال در عبد الله بنا بر انست که او تثنیه است در اصل عبدان بود چون
بالله اضافه کردند نون بیفتاد والف نیز بالتقاء ساکنین در لفظ ساقط شد وشر مقالة منصوبست
بمصدریت ویا عبد در اصل یا عبده بود ترخیم کردند ودال را بر اصل گذاشتند والعزیز مبتداست
وحسیبها خبر او وای بالله حسیبها سیم ورایت عبد الله یضرب خالد وابا عمیرة فی المدینة یضرب

خالد فاعل یضرب است ومفعول او محذوف ای یضربه خالد وابی فعل ماضی است وعمیرة فاعل او
وفي المدینة تعلق دارد بیضرب که بعد ازوست چهارم اقول لخالد ابا عمیر ولما علینا
بالسیوف المرهفات ل امر ست از ولی یلی وخالدا مفعول اوست معنی چنین باشد که اتبع ولاحق
خالد وعلت فعل است ونای مفعول او ویاء اضافت بالتقاء ساکنین بیفتاد ونابت شتر مسن واکویند
والسیوف فاعل علت است ای علت حملی السیوف پنجم مررت علی قوم ابن هند فقال لی
اکابرهم منا سیفها وصالح کابر علم شخصی است ودر اینجا مضاف بود بیاء متکلم یا حذف کردند همچو یادار
غلام جه همزه در اینجا حرف نداست وهم امر ست از هام یهیم ومن در منا امر ست از مان یمین
ونا مفعول اوست وصالح امر ست از صالح یصالح وسیفها حالست از فاعل من وشاید که گوییم الکابر
منادی مرخم است ور امر ست از وری یری وهم مفعول اوست ومنا حرف جر ست متصل بضمیر
جماعت وسیفها مفعول ر وتقدیر چنین باشد که اکاب ر هم سیفها منا وصالح بعد ذلک واین
توجیه خوبترست ششم هذا سلیمان انی جعفر فقال البشر احسن هذا هذا فعل است
از هها ذات وحق ان بود که همچو نادی نویسند وسلیمان مفعول اوست وانی فاعل اوست وجعفر بدل
ازو یا عطف بیان ودر قال ضمیریست که راجع است با سلیمان وهذا که در آخرست هم فعل ماضی است
وفاعل او ضمیری که راجع است با حسن وبشر مفعول اوست هفتم جفا وصلی الحبیب علی
اطراد وکان جفاوه وصلی شد ودر اسم کان ضمیریست راجع با حبیب وجفا دت مبتداست و
شد ود خبر او واین جمله خبر کان هشتم لقد طاف عبد الله بالبیت سبعة وسل عن عبید الله
ثم ابا بکر عبد الله تثنیه است مضاف وسل عن سلعن بمعنی سرع واما قسم ثانی که تعلق بمسایل علمی
دارد بدو قسم شود چه ان مسایل یا منقول بود یا معقول وحصر وضبط هر یک از کثرت
چون صورت نبندد با جهت هر یک در پنج مثال ایراد کنیم امثله احاجی متعلقه بمسایل منقوله
است اول ما کلمة ان شیتم حرف محبوب او اسم لما فیه حرف حلوب ان نعم است چه او
چون از برای تصدیق یا وعده عند السوال باشد حرفی محبوبست وچون مفرد انعام گیرند اسم
خیری بود که در وناقه حلوب باشد دوم ای موطن تلبس الذکران براقع النسوان وتبرز ربات
الحجال بعمایم الرجال ان در اعداد دست که از سه تا ده از برای مذکر تا گویند واز برای مونث بغیر تا
مثلا گویند ثلثة رجال وثلث نسوة سیم ولی خالة وانا خالها ولی عمة وانا عمها فاما التی انا عم لها
فان ابی امه امها ابوها اخی واخوها ابی ولی خالة هکذا حکمها فاین الفقیه الذی عنده فنون الدرایة وعلمها

بین لنا نسبها خالصاه ویکشف للنفس باتمهاه فلسنا مجوساً ولا مشرکین شریعةً احمدنا تمهاه تصور
خاله که خواهرزادهٔ او خال او باشد بدین وجه توان کرد که یکی دو زن بخواهد یکی مریم و دوم عایشه
مریم دختری بیارد و عایشه پسر این شخص ان دختر مریم را پدر عایشه که زن اوست دهد چون
ان دختر دختری ازو بزاید خاله پسر او باشد و این پسر خال ان دختر بود زیرا که او برادر مادر
اوست از قبل پدر وتصور عمه که برادرزادهٔ او عم او باشد بدین وجه توان کرد که شخصی را
پسری باشد و پسر او را از مادر برادری بود ان برادر او مادر پدر او را بخواهد و ازو دختری شود
ان دختر عمهٔ او باشد جهت انکه خواهر پدر اوست و او عم ان دختر بود جهة انک او برادر
پدر اوست وانچه گفت ولی خاله بمذا حکمها یعنی مادران خاله خواهر منست و خواهر خال مادر من
وتصور این بدین وجه باید کرد که مردی را دختری باشد و ان دختر را پسری و ان پسر را خواهری
پدران پسر خواهد خواهر خود را بجد مادری خود دهد و ازو دختری در وجود آید پس مادر دختر خواهر
او باشد از پدر و مادر او خواهران دختر چهارم یا خال انا عمک یدعوک ابی جدک این صورة
چنان باشد که زید زنی بخواهد وان زن را دختری از شوهری دیگر بوده باشد دختر را پدر زید بخواهد
و هر یک را پسری شود واین سخن پسر پدر زید گوید با پسر زید پنجم امرأة قالت اخی قد ذهب
مستغنیا ذا ثروة من ذهب خلف خاء من دنانیره من ماله الموروث والمکتسب
اعطانی الدینار رقسا جهاه فاستخرجوا توریثه اذ حسب این مساله از امیرالمومنین علی علیه السلام
پرسیدند و سوال انست که زنی باو گفت برادر من وفات یافت وششصد دینار بگذاشت
و مرا ازانجا یک دینار رسیدهند ان چگونه تواند بود فرمود چون برادر ترا دو دختر و مادر و زن و
دوازده برادر پدری باشند و یک خواهر مراینه این یک خواهر را از ترکهٔ او که ششصد دینار
جز یک دینار نرسد زیرا که ثلثان ششصد که چهار صدست حق دختران بود و سدس انک
صدست نصیب مادر و ثمن انکه هفتاد و پنج است نصیب زن باقی ماند بیست و پنج هر برادری را
دو باشد و خواهر را یکی اشتباهاتی متعلقه بمسایل معقوله اول هر معدومی که
ممکن است باید که درین زمان موجود باشد زیرا که وجود معدوم ممکن درین زمان ممتنع نیست و هرچه
وجود او درین زمان ممتنع نباشد باید که موجود بود چه این قضیه صادقست که هرچه موجود نیست درین
زمان وجود او درین زمان ممتنع است و چون این صادق باشد عکس نقیض او نیز صادق بود
جواب اگر مراد بامتناع امتناع ذاتیست صدق این قضیه که هرچه موجود نیست درین زمان

وجود او درین زمان ممتنع است ممنوع و اگر مراد امتناع بالغیرست صغری قیاس ممنوع دوم
وجود ممکن محال است زیرا که حال لحوق الوجود اگر موجود باشد تحصیل حاصل لازم اید و اگر معدوم
اجتماع نقیضین جواب لحوق وجود در آنی بود که اول زمان وجود باشد و نهایت زمان عدم
و دران دم متصف بوجود باشد و تحصیل حاصل وقتی لازم اید که او بغیر ان وجود موجود بودی
سیم واجب موجود نیست زیرا که عدم حادث معین کالیوم مثلا موجب عدم علت موجبهٔ اوست
بضرورت و عدم علت موجبهٔ او موجب عدم علت او و همچنین تا بواجب زیرا که سلسلهٔ علت موجبه بواجب
منتهی شود چه تسلسل در علل موجبه محالست جواب منع مقدمه اولی است بر قاعدهٔ متکلمان یا التزام
جواز تسلسل در علل موجبه چهارم انسان ناطق نیست زیرا که این صادقست که الانسان مساوٍ
للناطق ولا شیء من الناطق بمساوٍ للناطق وصدق صغری ظاهرست اما کبری بنابر انک هیچ چیز از جزئیات
ناطق مساوی ناطق نباشد پس نتیجه دهد که الانسان لیس بناطق جواب منع کبری است
چه معنی لا شیء من ح این نیست که لا شیء من جزئیات ح بلکه معنی اینست که لا شیء مما صدق علیه ح
پنجم وجود واجب است لذاته که اگر واجب نباشد یا ممتنع بود و ح متصف شود بعدم ما ممکن
و ح لازم آید که قابل وجود و عدم بود و نشاید که چیزی قابل نقیض خود یا متصف بنقیض خود شود
جواب لا نسلم که اتصاف چیزی بعدم خود محالست بلکه محال حمل نقیض است بر و والله اعلم و اما قسم ثالث
که تعلق بمسایل علمی ندارد یا تعلق باعلام داشته باشد یانه و اینجا نیز در هر یکی پنج مثال اکتفا کنیم احاجی
متعلقه باعلام که انرا معما خوانند اول در احمد احاجیک فی اسم الحبیب الذی هویت فانت امام البلد
حروف هجایه اربع اذا زال حرف منه یبقی احد چه از احمد چون میم ساقط کنند احد بماند دوم
در تمیم حروف الاسم اربعة وفی البیداء موضعه اذا سقطت حرفین زال الاسم اجمعه چه از تمیم چون
تا و میم ساقط کنند هیچ نماند وامثال این لغز الغز ستال خوانند چو حمل این بر چنین نیز توان
کرد زیرا که چون از و حا و سین اسقاط کنند هیچ نماند دوم در عیسی نام بت من چهار حرف است
هشاد و دو حرف وبی دیگر چه عین و یا هشاد ند و بعد از ان سین و یا بماند و ان سی باشد بلفظ
سیم در حیدر سنایی رحمه الله علیه گفته است در مدح امیرالمومنین علی علیه السلام والتحیة
همتش چون عظیم بود و خطیر گشت مقلوب او سحاب مطیر چه حیدر را چون قلب کنند ردیح شود
و ردیح ابر بسیار باران است چهارم هم گوید از غایت لطف نام یارم آبیست میان گل چکیده
در تکین ثانی الحروف من اسم من انا عبده جدر لا و لها بغیر خلاف وکذلک ثالثها لضعف اخرها

جذر و هذا فی الدلالة کاف ٭ جه کاف جذر تاء است و با جذر ضعف نون **بنجم در بکر المعمّا**
أمولای یا من کل حرف من اسمه لما بعده عشر الی آخر الاسم ٭ جه آب عشر کاف است و کاف عشر را
آ در مسعود ٭ نقش دهن و صورت دندان نگارم ٭ بر بربط خود سازد و برون از جه نام است
بوجهی دیگر جو برسیدم از دلستان نام او ٭ سبک دست خود را بر بربط بسود **احاجی متعلقه**
بغیر اعلام که انرا لغز گویند در قلم و ذی اصفرار راکع ساجد ٭ اخی نحول دمعه جار
ملازم الخمس لاوقاتها ٭ معتکف فی خدمة الباری **دوم در انگشتری** جیست ان شکل آسمان گردان
آفتاب اندرو گرفته قرار ٭ نعمت و محنت ایثار رش ٭ اسمانرا جنین بود اثار
که خورد زینهار بر اعدا ٭ گاه احباب را دهد زنهار ٭ ناظم کارهاست بی تدبیر
کاشف رازهاست بی گفتار ٭ زو یکی را بشارتست بتخت ٭ زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زار نی و پیکر او ٭ زرد و خسته بسان عاشق زار ٭ هست لاغرتر از میان صنم
هست کوجکتر از دهان نگار ٭ نیست مار و جو مار حلقه شده ٭ وانهر و مهره جو مهره مار
سیم در ترازو ٭ وقاضی قضاه یفصل الحکم ساکتا ٭ وبالحق یقضی لایبوح فینطق ٭ قضی بلسان لا یمیل وان یمل
علی احد الخصمین فهو مصدق **جهارم در میل** ٭ وما ناکح الاختین جهرا وخفیة ٭ ولیس علیه فی النکاح سبیل
متی تغش هذا یغش فی الحال هذه ٭ وان مال بعل لم یجده بمیل ٭ یرید بما عند المشیب تعهدا
وترا و هذا فی البعول قلیل **بنجم در خضاب** شعر ما احسم اللون فان یعزی الیه الخضاب
ما فیه عین و ناب و فیه عین و ناب **تمام شد قسم اول از کتاب جامع الفنون که مشتمل است بر**
علوم اواخر بحمد الله تعالی و حسن توفیقه این قسم مشتمل است بر معقاد و بنج علم که باسمی و
... جنانچه در دیباجه بدان اشارت افتاد مشتمل بر بنج مقاله
... در حکمت عملی مشتمل بر سه علم اول
علم تهذیب اخلاق که انرا سیاست بدنی نیز خوانند و آن عبارت است از دانستن
کیفیت اکتساب ملکاتی که جملگی افعالی که بارادت از نفس انسانی صادر شود محمود یا مذموم بود
و بعضی گفتند علمی است بتعدیل قوی بدنی جهت تکمیل نفس انسانی و ما انجه خلاصه این قسم باشد در فصلی
جند ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول در بیان خلق** خلق عبارتست از هیأتی راسخ
در نفس که افعال از و باسانی بی حاجت تفکری و رویتی صادر شود و سبب حدوث خلق م

نفس را بواسطه دو جیز باشد یکی طبیعت دوم عادت اما طبیعت جنان بود که اصل
مزاج شخصی بواسطه میل او بیکی کیفیات جنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مثلا
جنانک باندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بد دلی غالب
شود یا بادنی سببی قوت غضبی او بحرکت اید یا بکمتر سببی قبض و اندوه بافراط برو مستولی
گردد و اما بواسطه عادت جنان بود که در اول برویت و فکر مرتکب امری شده باشد و
بتکلف دران شروع می نموده تا بممارست و مزاولت دران بجایی رسیده که ان امر بسهولت
بی رویت از و بظهور پیوسته و خلقی گشته **فصل دوم در حصر اجناس**
فضایل که مکارم اخلاق است بدانکه نفس انسانی را سه قوتست که باعتبار آن قوی بمشارکت
ارادت مصدر آثار و افعال مختلف شود یکی قوت عاقله که انرا نفس ملکی خوانند و ان مبدا
فکر و تمیز و شوق و نظر در حقایق امور بود دوم قوت غضبی که انرا نفس سبعی خوانند و
ان مبداء غضب و جرأت و اقدام بر تحصیل اموال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود
و سیم قوت شهوانی که انرا نفس بهیمی خوانند و ان مبداء شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ
بماکل و مشارب و مناکح بود پس عدد فضایل نفس بحسب اعتدال این قوی تواند بود جه
هرگاه که حرکت قوت عاقله باعتدال بود و متشوق باکتساب یقینی از ان حرکت فضیلت
علم حاصل شود و هرگاه که حرکت قوت غضبی باعتدال بود و قوت عاقله را انقیاد نماید و بر
تقسیط او قناعت کند و تهیج بی وقت و مجاورت از حد ننماید از ان حرکت فضیلت حلم حادث
شود و هرگاه که حرکت قوت شهوانی باعتدال بود و بر انجه قوت عاقله نصیب او نهد اقتصار
نماید و مطاوعت او لازم داند و در متابعت هوی مخالفت او نکند از ان حرکت فضیلت
عفت حادث شود و جون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم
شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حاصل اید که کمال ان فضایل بدو بود و انرا فضیلت عدالت
خوانند و جون نتیجه کمال قوت عقل حکمت است و نتیجه کمال قوت شهوت عفت لاجرم حکما
متقدم و متاخر اتفاق کرده اند اندرانک اجناس فضایل جهارند حکمت و شجاعت و عفت و عدالت
هیجکس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی از ینها یا مجموع ان و کسانی را که بشرف
نسب و بزرگی اصل ستایش کنند بنا بر انست که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل یا
یکی از ینها موصوف بوده اند **فصل سیوم در بیان انواعی که در تحت اجناس جهارگانه باشد**

هر چند در تحت هر یکی ازین فضایل مذکوره انواع نامحصورند لیکن ما ازان جمله انچه مشهورتر باشد
ایراد کنیم و من الله الاعانة والتوفیق در تحت جنس حکمت هفت نوعند اول ذکا وان عبارتست
ازانک از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت انتاج وسهولت استخراج نتایج ملکه شود
برمثال برقی که بدرفشد دوم صفاء ذهن وان عبارتست ازانکه نفس را استعداد و استخراج
مطلوب بی اضطراب وتشویش که بر وطاری گردد حاصل اید سیم حسن تعقل وآن
عبارتست ازانکه در بحث واستکشاف از هر حقیقتی حد ومقداری که باید نگاه دارد تا نه
اهمال داخلی کرده باشد ونه اعتبار خارجی چهارم تحفظ وان عبارتست ازانکه صوری که
عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص ومستخلص گردانیده باشد نگاه دارد وضبط کند.
پنجم تذکر وان عبارتست ازانکه نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه هر وقت که خواهد باسانی
دست دهد از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و در تحت جنس شجاعت شش نوعست اول نجدت
وان عبارتست ازانک نفس واثق بود بثبات خود تا در حال خوف جزع برو متطرق نگردد
وحرکات نامنتظم ازو صادر نشود دوم بلندی همت وان عبارتست ازانک نفس را در طلب جمیل
سعادت وشقاوت این جهانی در چشم نیاید وبان استبشار وضجرت ننماید تا حدی که از هول
مرگ نیز باک ندارد سیم ثبات وان عبارتست ازانکه نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر
شده باشد چنانکه از عارض شدن امثال ان شکسته نشود چهارم حلم وآن عبارتست ازانکه
طمانینتی حاصل شده که غضب باسانی تحریک او نتواند کرد واگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید
پنجم تواضع وتواضع انست که کسانی که در جاه ازو نازلتر باشند مزیتی ننهد ششم حمیت وآن
عبارتست ازانکه در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت ازان واجب بود تهاون ننماید
[illegible] هشت نوعست اول حیا که ان انحصار نفست در وقت استشعار از ارتکاب
قبیح جهت احتراز از استحقاق مذمت دوم حسن هدی وان عبارتست ازانکه نفس را بتکمیل خود
بحلیتهای پسندیده رغبتی صادق با دید آید سیم مسالمت وآن عبارتست ازانکه نفس در وقت تنازع
آراء مختلفه واحوال متباینه مجاملت نماید از سر قدرت بی تطرق اضطراب چهارم دعت وآن
عبارتست ازانکه نفس در وقت حرکت شهوت ساکن ومالک زمام خود بود پنجم صبر وآن مقاومت
نفس است با هوا تا مطاوعت لذات قبیح ازو صادر نشود ششم قناعت که آسان فرا گرفتن است
در مآکل ومشارب وملابس وغیران وراضی شدن بدانچه سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد

هفتم وقار وان عبارتست ازانکه نفس در وقتی که منبعث باشد بجانب مطالب آرام نماید
تا از فرط استعجال مجاوزت حد ازو صادر شود بشرط آنک مطلوب فوت نکند هشتم سخا وان
عبارتست ازانکه انفاق مال و دیگر مقتنیات برو سهل و آسان بود تا چنانک باید وچندانک
بمصب استحقاق می رساند و در تحت جنس عدالت نه نوعند اول صداقت وان محبتیست صادق
که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغ صدیق دوم وفا وان عبارتست ازانکه از التزام
طریق مواسات ومعاونت تجاوز جایز نشمرد سیم شفقت وان عبارتست ازانکه از حال
غیر ملایم که بکسی رسد مستشعر بود وهمت بر ازالت ان مقصور دارد چهارم صلت رحم که ان خویشان
وپیوستگان را با خود در خیرات دنیوی شریک گردانیدنست پنجم تسلیم وآن عبارتست
ازانکه بفعلی که بدو تعلق داشته باشد یا کسانی که بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و
بخوش منشی وتازه رویی ازان تلقی نماید واگر چه موافق طبع نباشد فصل پنجم در ذکر اضداد این
اجناس چون فضایل در چهار جنس منحصر شد اجناس اضداد ان که رذایلند در بادی النظر هم چهار
تواند بود اول جهل که ضد علم وعقل است دوم جبن که ضد شجاعت است سیم شره که ضد عفت است
چهارم جور که ضد عدالتست اما هر فضیلتی واحدیست که هرگاه که ازان حد تجاوز نماید خواه در طرف
غلو وخواه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند
یا قیدی غیر معتبر بران زیادت کنند ان فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی بود و
رذایل بمنزلت اطراف و جهت هر فضیلتی را رذایل نامتناهی صورت بندد چه وسط محدود است و
اطراف نامحدود وملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم وارتکاب رذیلت مانند انحراف
ازان خط وظاهرست که حرکت بر سمت استقامت میان دو حد مستقیم جز یکی نتواند بود وبغیر استقامت
شاید که نامتناهی بود وهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد وانحراف
ازان منهج نامحدود باشد وصعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع شود ازین جهت باشد وانچه
از نوامیس الهی منقول شده که صراط حق است از موی باریکتر واز شمشیر تیزتر تبیان اشارت بامثال این معنیست
وچون انحرافات راجع با دو نوعست یکی انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم اید و دیگر انکه از مجاوزت
در طرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که ان فضیلت وسط بود وان دو جنس رذیلت
دو طرف واجناس رذایل هشت شود دو ازان بازای حکمت یکی سفه که طرف افراط اوست
وان استعمال قوت فکریت در انچه زاید بر مقدار واجب بود وبعضی ازا گربزی خوانند دوم بله

که طرف تفریط اوست وان تعطیل ان قوتست بارادت نه از روی خلقت و دو بازاء شجاعت
یکی تهور که طرف افراط اوست وان اقدام است برانچه اقدام بران پسندیده نباشد ۲ جبن که طرف
تفریط اوست وان حذر کردنست از چیزی که حذر از ان محمود نباشد و دو بازای عفت اول شره
که طرف افراط اوست وان ولوعست بر لذات زیادت از مقدار واجب دوم خمود که طرف
تفریط اوست وان سکونست از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت
داده باشد از روی ایثار نه از روی نقصان خلقت و دو بازاء عدالت یکی ظلم که طرف افراط
اوست وان تحصیل اسباب معاش است از وجوه ذمیمه ۲ انظلام که طرف تفریط اوست وان
تمکین طالب معاش است از غصب و نهب ان و انقیاد نمودن در اخذ ان بغیر استحقاق و در انواعی
که در تحت اجناس فضایل اند همین قیاس باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیله معلوم شود یکی در جانب
افراط دوم در جانب تفریط

فصل ششم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات

بدانکه
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه اند بانواع کمالات چنانکه در حکمت مقرر است یکی از دو چیز تواند
بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند تحریک نطفه در مراتب استحالات تا انگاه که بکمال سریری رسد
وجون طبیعت بر صناعت مقدمست هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از محض حکمت الهی است
و صدور صناعات از محاولات و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی پس طبیعت بمنزله
معلم بود و صناعت بمثابه متعلم و کمال صناعت در انکه در ترتیب افعال و وضع هر چیزی بجای خویش و محافظه
ان تشبه و اقتدا بطبیعت کند تا کمال قدرت الهی طبیعت را بطریق تسخیر متوجه ان گردانیده از صناعت بر
وجه تدبیر حاصل اید و بکمالی که بحسب اراده و مشیت مستلزم او بوده مقرون شود چنانکه چون بیضه
مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود
که ان براوردن فرخست بظهور رسد و چون این مقرر شد باید که در تهذیب اخلاق و اکتساب
فضایل اقتدا بطبیعت نمایند و بدانند که تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو فطرت بر چه سیاق بود
همان ترتیب در تهذیب ان نگاه دارند و محقق است که اول قوتی که حادث شود قوت جذب غذا
وسعی در تحصیل ان بود چه کودک چون از شکم مادر جدا شود بحسب طبیعت بی تقدم تعلمی طلب شیر کند و بعد
از انکه قوت او بیشتر شود از انگریه طلب دارد و چون قوت تخیل او بر حفظ مثل قادر شود اموری که صور
ان از حواس اقتباس کرده باشد همچو صورت مادر و دایه و غیر ان طلب کند پس قوت غضبی در وی پدید
اید و از موذیات احتراز نماید و با انچه در وصول بمنافع مانع او اید مقاومة اغاز کند و چه اگر بانفراد بانتقام
ودفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و استغاثت گراید و از مادر و دایه استعانت
جوید و علی هذا روز بروز قوی و اشواق که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشد تا اثر خاص بدین
نفس که ان قوت تمیزست در وظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت حیا بود که دلیل است بر
ادراک حسن و قبح و هر یکی ازین قوی چون بکمالی که بحسب شخصی ممکن باشد رسد برعایت ان کمال در
نوع بر وجهی که صورت بندد اهتمام نماید پس قوت اول که بمبداء جذب ملایم است و تربیت
شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که متوجه است بدان نزدیک رساند براستیفاء نوع
منبعث شود و شهوت نکاح و شوق تناسل حادث گردد و قوت دوم که مبداء دفع منافیست چون
از حفظ شخص متمکن شود بر محافظت نوع اقدام نماید پس شوق بمکانت و اصناف تفوق و ریاست
بدید اید و قوت سیم که مبداء نطق و تمیزست چون در ادراک اشخاص و جزئیات مهارت یابد بتعقل
انواع و کلیات مشغول شود و اسم انسانیه بالفعل بر و واقع اید و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بوده باشد
تمام شود و نوبت بتدبیر صناعت رسد با آن انسانیه که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت
بقاء حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه است بدان بهمین اقتدا باید نمود و در تهذیب
قوی بر سیاق و ترتیبی که از طبیعت استفاده کرده بتقدیم رسانیدن و ابتدا بتعدیل قوت شهوت باید کرد
و بعد از و بتعدیل قوت غضب و حمیت بر تعدیل قوت تمیز پس اگر اتفاق چنان افتاده باشد که تربیت او
در ایام طفولیت بر قاعده حکمت واقع شده باشد تحصیل فضایل بسهولت میسر شود و اگر در مبداء نه بر عکس
قاعده حکمت ترتیب افتاده باشد بتدریج در فطام نفس از عادات ذمیمه و ملکات ناپسندیده سعی باید نمود
و بصعوبت طریقت نومیدی نباید نمود که اهمال مستدعی شقاوة ابدی بوده تلافی مافات هر روز مشکل تر
و متعذر تر دیگر تا انگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تحسر و تاسف حاصلی دیگر نباشد اعوذ بالله من ذلک
و فضیلت هر چند از امور صناعیست شاید که کسی را از روی خلقت قبول فضیلتی اسان تر بود و بیرا
استعداد در وی بیشتر و همچنانک طالب کتابت یا صناعت را ممارست آن حرفت می باید کرد تا هیات
در طبیعت او راسخ شود که مبداء صدور ان فعل باشد از و بر وجه مصلحت انگاه او را از جهت اعتبار ان
ملکه کاتب یا صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که ان فضیلت
اقتضا کند اقدام باید نمود تا هیات و ملکه در نفس او پدید اید که اقتدای او در اصدار ان افعال بر وجه
اکمل بسهولت بود و انگاه بسمت ان فضیلت موصوف بود و از جهت انک درین صناعت اقتدا بطبیعت باید
کرد مناسب ترین صناعات بدین صناعت که در اصلاح ظاهر بدن و تجوید احوال او پیوسته اقتدا بطبیعت

لازم باشد و بنابرین بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانکه طب دو جزوست یکی
حفظ صحت و دوم در ازالت علت این فن نیز دو قسمت قسمی در محافظت فضیلت و قسمی در ازالت رذیله
پس ازین مقدمات روشن شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد
و بعد ازان از حال قوت غضب و تامل نمودن با حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدالست یا منحرف
ازان که اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال و ملکه شدن ان کوشد و اگر منحرف باشد اول در رد او
با اعتدال پس بر تحصیل ان ملکه اقدام نماید و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوه نظری
مشغول شود و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در فنی کند که ذهن را از ضلالت صیانت کند و در اقتباس
معارف معاون شود و بعد ازان در فنی که وهم را با عقل در قوانین ان مشارکت نباشد و تحیر و خبط در ان
مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد ازان بحث بر معرفت
اعیان موجودات و کشف حقایق و احوال ان مقصور دارد و ابتدا از مبادی محسوسات کند
و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را بر انتها رساند و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب سه
قوت فارغ شده باشد بعد ازین بر حفظ قواعد عدالت توفر نماید و اعمال و معاملات خود را بر
وجهی اتم مقدر گرداند و بتقدیم این قاعده انسانی بالفعل شود و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل اید پس اگر در سعادات خارجی و کمالات بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود و الا باری مهمات به
معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی نفسانی دوم بدنی سیم مدنی
اما سعادت نفسانی علومی بود که بکمال نفس و نظام حال او تعلق دارد و ترتیب مدارج ان برین وجهست
علم تهذیب اخلاق علم منطق علم ریاضی علم طبیعی علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع ان
زودتر بظهور رسد و سعادت بدنی علومی که بنظام حال بدن باز گردد همچو حفظ صحت و معالجت
و علم زینت که شامل مجموعست و سعادت مدنی علومی که با انتظام حال و ملت و دولت و امور
معاش و جمعیت تعلق دارد همچو علوم شرعی و علوم ظاهر چون علم ادب و بلاغت و نحو و کتابت
و حساب و مساحت و استیفا و انچه بدان ماند

فصل چهارم در معالجت نفس

بدانکه
قانون صناعی در معالجت امراض انست که اول اجناس امراض معلوم کنند پس بمعالجت ان مشغول
شوند و مرض انحراف مزاجست از اعتدال و معالجت رد ان با اعتدال بحیلت صناعی و قوت
چنانکه ذکر رفت سه نوعست یکی قوت تمیز و دیگر قوت دفع و سیم قوت جذب و انحرافات
هر یک از دو گونه صورت بندد یا از خللی که در کمیت قوت باشد یا از خللی که در کیفیت قوت افتد

و خلل کمیت یا از جهت مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزه او در طرف نقصان
پس هر مرضی هر قوتی از سه چیز تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردات اما افراط
در قوت تمیز همچو خبث و گربزی و دها و تفریط همچو بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از
مقدار واجب مانند اجراء احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و ردات او همچون شوق
بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نباشد مانند علم جدل و خلاف و سفسطه بجای کسی که انرا بیقینیات
استعمال کند و مانند علم کهانت و فال و شعبده و کیمیا بنسبت با کسی که غرض او ازان وصول بشهوات
خسیسه بود و اما افراط در قوت دفع همچو شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش و
تشبه بسباع و تفریط همچو جور و جبن و بی حمیتی و تشبه باخلاق زنان و کودکان و ردات او چون
شوق بانتقامات فاسد مانند خشم گرفتن بر چیزی که در اکثر طبایع ان چیز سبب غضب نباشد یا خشم گرفتن
بر جمادات و بهایم و اما افراط در قوت جذب همچو حرص بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانی که
محل شهوت باشند و تفریط در و مانند فتور از طلب قوت ضروری و حفظ نفس و خمود شهوت و ردات
مانند اشتهاء اکل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج بود اینست اجناس
امراض بسیطه که در قوی حادث شود و هر یکی را انواع بسیار بود و از مرکبات ان امراض بسیار
تولد کند که مرجع همه با این اجناس بود و ازین امراض مرضی چند مهلک باشد که اصول اکثر امراض
مزمنه شوند همچو حیرت و جهل و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و نکابت
این امراض در نفس قوی تر و معالجت مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر بود و اسباب این امراض هم نفسانی
بود و هم جسمانی بنابرانکه چون عنایت یزدانی نفس انسانی را بر بنیت جسمانی مربوط گردانیده است
و بمفارقت یکی از دیگری بمشیت خود منوط ناچار تاثیر هر یکی از طرفان بسببی یا علتی موجب تغیر دیگری شود
چنانکه تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا دوام حزن موجب تغیر صورت بدن باضطراب
و ارتعاد و زردی و نزاری و تاثر بدن از امراض و الام خاصه چون در عضوی شریف باشد همچو دل
و دماغ موجب تغیر حال نفس بنقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و ملکات پس معالج
نفس لازم بود که تعرف حال سبب کند تا اگر مبدا تغیر بدنی بوده باشد انرا باصناف معالجات
چنانکه در کتب طبی مقررست مداواه کند و اگر مبدا ان تاثر نفس بوده معالجاتی که کتب این صناعت
بران مشتمل است پیش گیرد و بازالت ان مشغول گردد زیرا که چون سبب زایل شود بناچار مرض نیز
مرتفع گردد و چون معالجت کلی در طب بدنی بغذا یا دوا یا قطعت در معالجت امراض نفسانی همین سیاق

رعایت باید نمود چنانک در اول فتح رذیلتی که دفع ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شک را مجال مداخلت
نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی که از طریان آن متوقع بود واقف شوند و آنرا در تخییل مستحکم کنند و بارادت
از آن اجتناب نمایند اگر مقصود حاصل شود فهو المراد و الا بر فضیلتی که بازاء آن رذیله باشد مداومت نمایند
و در تکرار افعالی که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند و علاج برین وجه بازاء
علاج غذایی بود در طب بدنی و اگر بدین نوع معالجه آن مرض زایل نشود توبیخ و ملامت نفس و تعییر و مذمت
بران فعل بفکر یا قول یا عمل پیش گیرند و اگر کفایت نیفتد اگر مبداء آن قوت غضبی بود بقوت شهوی تعدیل و
تسکین کنند و الا بالعکس چه هرگاه که یکی غالب شود و دیگری مغلوب گردد و چون هر دو متکافی شوند قوت
نطقی را مجال تمیز شود و اگر استحکام آن رذیله بغایت بود چنانک تدبیر هم مفید نباید بارتکاب اسباب
رذیلتی که ضد آن بود در قمع و قهر آن استعانت جویند چندانک آن رذیله روی بانحطاط نهد و برتبت
وسط که مقام فضیلت است نزدیک شود پس ترک ارتکاب آن کنند تا از اعتدال بطرفی دیگر مایل نشود
شود و بمرضی دیگر ادا نکند و علاج برین وجه بمثابت علاج دوایی بود در طب بدنی بحسب ضعف و قوت مرض
و اگر این نوع علاج هم مفید نباید بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاق و اقدام
بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود تأدیب کنند و علاج برین وجه همچو علاج قطع اعضا و کی اطراف
بود در طب بدنی که آخر الدواء الکی اینست معالجات کلی در معالجت امراض نفسانی و هر که بفضایل و رذایل
و قوانین اکتساب اول و ازالت ثانی بر وجهی که مشروح شد واقف گردد معالجات جزئی بر و آسان بود
اما جهت زیادتی بیان بتفصیل علاج مرضی چند که دشوارترین امراض نفسانی بود اشارت کرده شود بدانکه
قوت نظری را هر چند مراتب بسیارست ولیکن بدترین همه سه نوعست حیرت از طرف افراط و جهل بسیط
از طرف تفریط و جهل مرکب از ردات **حیرت** چو از تعارض ادله در مسایل مشکل و عجز نفس از تحقیق حق و
ابطال باطل پدید آید **طریق** ازالت او آن بود که اول بذکر این قضیه که النفی و الاثبات لا یجتمعان
و لا یرتفعان بسبیل اجمال در هر مساله که در آن متحیر باشد بفساد یکی از دو طرف حکم کند و بعد از آن در
دلیل هر طرفی بقوانین منطق و تصحیح مقدمات باستقصاء بلیغ و احتیاطی تمام از صورت قیاس تفحص و
تأمل نماید تا بر ماده خطا و منشاء غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصه قیاسات سوفسطائی
که بر معرفت مغالطات مشتملست علاج این مرضست **و جهل بسیط** چو عبارتست از آنک نفس از فضیلت
علم عاری باشد و اعتقاد آنکه علم اکتساب کرده است ندارد و این جهل در ابتدا مذموم نبود اما اگر بدان
راضی شود و بتحصیل و تعلم مشغول نگردد ببدترین رذایل موسوم شود و تدبیر علاج او **آن بود** که در حال

انسان و دیگر جانوران تأمل کند تا بداند که فضیلت انسان بر دیگران از جهت نطق و تمیزست و عادم
این فضیله از عداد حیوانات دیگر نه از اعداد انسانست و چون بمجلسی که در و بحث علم رود حاضر شود
و خود را از خاصیت نوع که آن نطقست بکلی و بحیوانات دیگر که از تکلم عاجزند تشبه نماید و بداند که آن تکلم در
غیبت آن جماعت یعنی اهل علم از وصاء دری شود بنا برانک دیگر جانوران مناسب ترست که بنطق انسان
چه اگر نطق داشتی در محاورت با جماعتی که معنی انسانیه در ایشان محقق است استعمال توانستی کرد و از
وقوع اسم انسان برو در غلط نیفتد چه گیاه گندم را بمجاز گندم خوانند و همچنین صورت آدمی را که بر دیوار بود
بمجاز آدمی خوانند بنا بر مشابهت در صورت پس چون بدین فکر بر نقصان رتبت خود وقوف یابد در طلب فضیلت
علم حرکت کند تا بدان کرامت رسد و جهل مرکب آنست که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی متصف
و جازم برانکه او عالم است و هیچ رذیله بدتر ازین تواند بود و این مرض از آن جمله است که اطبای
نفوس از علاج او عاجز باشند چه او با وجود آن صورت باطل متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند و این آن
علم است که جهل از آن بهزار مرتبه بهتر و نافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد که صاحب این
جهل را تحریص بود بر اقتناء علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین آن که اگر این ارشاد قبول
کند و در آن انواع خوض نماید از لذت یقین و کمال حقیقت خبردار شود و هر آینه انتعاشی در و پدید آید و چون
جو با معتقدات خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را مدخلی متعین شود پس اگر شرط انصاف رعایت
کند بزودی بر خلل عقیده خود وقوف یابد و با مرتبه جهل بسیط رجوع کند و آنگاه بر اسم تعلم قیام نماید **امراض قوت**
دفع اگرچه نامحصورند اما بدترین همه سه مرض اند اول غضب از طرف افراط دوم جبن از جانب تفریط سیم
خوف که بارادت قوت مناسبتی دارد **اما غضب** حرکتیست مر نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود و این
حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون دل در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخان مظلم
ممتلی شود و هر آینه عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف شود و درین حال معالجت این تغیر و اطفاء این نایره در
غایة تعذر بود چه هرچه در اطفاء آن استعمال کند ماده قوت و سبب غضب زیاده شود و در اشخاص بحسب اختلاف
امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب کبریت که از کمتر شراری مشتعل شود و ترکیبی بود مناسب ترکیب
روغن که اشتعال از سببی بیشتر باید و ترکیبی دیگر مناسب چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایة تعذر بود و تأمل باید نمود
که از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق که بر سنگ خاره گذر کند چگونه حادث
می شود و حال تهیج غضب و نکایت او همچنان بود و اگرچه سبب کمتر کلمه بوده باشد انستراطیس حکیم گوید من سلامتی آن
کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افکند که بر کوهها عظیم مشتمل بود امیدوارترم از آنکه بسلامت غضبانی ملتهب

چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ غضبی نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم تر بر او افکنند سورت بیشتر نماید و اما جبن سکون نفست آنجا که حرکت اولی بود بواسطهٔ بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض آن ده چیزند مهانت نفس و سوء عیش و طمع فاسد احبا و غیر ایشان و قلت مبالات در کارها و کسل و محبت راحة و تمکن ظالمان در ظلم و رضا بفضایح و استماع قبایح و ننگ داشتن از آنچه موجب ننگ نباشد و وقوع تعطیل در مهمات و علاج این مرض چنان بود که نفس را تنبیه کند بر نقصان او و تحریک بدواعی غضبی چه علاج بضد باشد و هیچکس از غضب خالی نتواند بود و لیکن چون ضعیف و ناقص بود بتحریک متواتر قوه گیرد و متوقد و ملتهب شود و خوف از وقوع حادثه یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نباشد و آن حادثه یا از عظایم امور بود یا نه و بر هر تقدیر وقوع او ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و علاج خوف از جمیع این اقسام بر عاقل آسان بود چه آنچه ضروری باشد چون داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت بیرونست داند که استشعار خوف از آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده ندهد و اگر آن قدر عمر که پیش از وقوع آن خواهد یافت بخوف و فزع و اضطراب و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادات ابدی محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع شود ذلک هو الخسران المبین اما چون خود را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بودنی نهاده در عاجل سلامت یابد و بتدبیر آجل قیام تواند نمود و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل او باشد چون اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جایز بود و هم عدم داند که در جزم کردن بر وقوع مخوف و استشعار خوف جز تعجیل بالم فایده ندهد و از مصالح چنانک ذکر رفت باز ماند اما اگر عیش خود بظن جمیل و امل و ترک فکر در آن خوش دارد بمهمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن ممکن از فعل او بود باید که از سوء اختیار و جنایت بر نفس خود احتراز کند و بر اموری که عواقب آن وخیم بود اقدام ننماید اما امراض قوت جذب هر چند بسیارند اما بدترین همه سه اند افراط شهوت و محبت بطالت و حزن اول در افراط دوم در تفریط سیم در ردائت و علاج افراط شهوت آنست که نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قناعت نماید و بجدت خیال فریفته نشود بطالت چون مقتضی حرمان دو جهانی بود علاج او در آن باشد که از رعایت معاش بقدر ضرورت و اکتساب سعادت در هیچ وقت غفلت نورزد چه اهمال در اول مودی شود بهلاک شخص و ابطال نوع و در دوم بابطال غایت ایجاد که مستدعی افاضت جود واجب الوجود است و حزن المی بود نفسانی که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بر مقتنیات جسمانی و شره بر شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و علاج او آن بود که با عقل رجوع کند و بداند که هر چه در عالم کون و فساد است بقاء آن محالست و بر محال طمع نکند والله اعلم

بسم الله تعالی

فن سیم از مقالهٔ اولی از قسم دوم در علم سیاست مدن

که آن عبارتست از علم بکیفیت نظر در حال جمعی که میان ایشان مشارکت بود در منزلی بر وجهی که مقتضی مصلحت بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب بود و این قسم را حکمت منزلی و سیاست منزلی نیز خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب باشد در هشت فصل ایراد کنیم

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح آن و ماهیت او

بدانکه آدمی در بقای شخص چون بغذا محتاج بود و غذای او بی تدبیر صناعی چون زرع و حصاد و طحن و غیر آن صورت نمی بست و تمهید این اسباب بی معاونت اعوان و استعمال آلات و ادوات و صرف روزگار دراز در آن میسر نمی شد و اقتصار بر مقدار حاجت روز بروز موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود بناچار با دخار اسباب معاش و حفظ آن احتیاج افتاد و محافظت بی مکان که غذا و قوت در آنجا از صورت انقطاع و دست طالبان و متغلبان از آن کوتاه شود امکان نداشت لاجرم بترتیب منزلی حاجت افتاد و چون او را بترتیب صناعتی که بتحصیل غذا مشتمل باشد قیام می بایست نمود حفظ منزل و آنچه در او بذخیره نهاده از وصورت نمی بست بمعاونی که در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر و اقوات مشغول باشد چنانک حکمت توالد و تناسل نیز که مقتضی بقای نوع است بدو تمام شود محتاج شد و چون توالد حاصل آمد و جماعت انبوه شدند باعوان و خدم احتیاج افتاد مجموع این جماعت که ارکان این منزلند حال معاش انتظام یافت پس ازین بحث روشن شد که ارکان منازل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب ترتیب کنند بلک عبارتست از تألیفی مخصوص که میان زوج و زوجه و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه مسکن ایشان از چوب و سنگ بود و خواه از خیمه و خرگاه و خواه از بیشه و غار

فصل دوم در شرف و فضیلت این صناعت

بدانک حال مدبر منزل در تدبیر اهل منزل همچو حال طبیب است در بدن انسان یعنی همچنانک بر طبیب واجبست که اول در اعتدالی که بحسب ترکیب اعضا مجموع بدن را حاصل شده و آن مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بر وجه کمال بود نظر کند اگر آن اعتدال اگر موجود بود محافظت نماید و اگر مفقود استعادت کند و اگر

در عضوی از اعضا خللی واقع شود در علاج آن مصلحت عموم اعضا از رئیس و مرئوس رعایت واجب
داند تا حدی که اگر اصلاح سایر اعضا در آن باشد که قطع آن عضو بود بقطع و قلع آن مسامحت ننماید
تا فساد بدیگر اعضا سرایت نکند پس بر مدبر منزل واجب باشد که اول در اعتدالی که در تألیف نظر
کند و در محافظت آن اعتدال یا استرداد او بوقت زوال بر وجه صواب بتقدیم رساند
و در تدبیر حال هر یک از آن جماعت رعایت کند چه هر یکی از ارکان منزل بنسبت منزل بمثابت عضوی است
از اعضای بدن بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی شریف و بعضی خسیس

فصل سیم

در تدبیر اموال و اقوات چون اشخاص بشری با دخار ارزاق و اقوات محتاج اند
و اگر اقوات از آن جمله که بقاء او در زمان بسیار صورت نه بندد ایشان را جمع مال آباد و اقتناء
ما یحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد تا اگر بعضی از آن در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر باشد
بماند و نظر در حال اموال به نوع تواند بود باعتبار دخل یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج
اما دخل یا بسبب آن کفایت و تدبیر منوط بود همچو صناعات و تجارات یا نه همچو مواریث
و هبات و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال در
وثوق و استقرار از صناعت و حرفت قاصر باشد و در اکتساب خواه تجارت بود و
خواه صناعت سه شرط باید کرد اول احتراز از جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن
و کیل یا بطریق اختراع و سرقه بدست آرند دوم عار مثل همچون مسخرگی و سؤال حاصل
کنند سیم دنائت مانند آنچه با امکان از صناعتی شریف بصناعتی خسیس مشغول شوند
و اما حفظ مال به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج کمتر از دخل یا مساوی او بود دوم در چیزی
که ثمره آن متواتر بود همچو ملکی که از عمارت آن قاصر ماند یا جوهری که راغب آن کم اتفاق صرف
نکند سیم آنکه رواج کار طلبد و سود اندک را که متواتر بود بر منافع بسیار که بر سبیل اتفاق بود
اختیار کند اما در خرج باید که از چهار چیز احتراز کند اول از تشدید و تقتیر دوم از اسراف
و تبذیر سیم از ریا و مباهات چهارم از سوء تدبیر چنانک در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد
و در بعضی کمتر از آن بکار برد و مصارف مال باید که در سه وجه محصور بود یکی در دیانت و طلب قربت بحضرت
عزت همچو صدقات و زکوات دوم در سخاوت و ایثار بذل معروف همچو هدایا و تحف و مبرات
و صلات سیم در ضرورت که آن طلب ملایم یا دفع مضرت بود اما طلب ملایم همچو اخراجات
منزل از وجوه مأکل و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا بعرض

و مال و عرض از ایشان محفوظ ماند

فصل چهارم در تدبیر و سیاست اهل

باعث بر
تأهل باید که دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت و غرضی دیگر و زن پارسا شریک مرد
بود در تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت
و فطانت و حیا و رقت قلب و وقار و هیبت و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و ایثار رضای
او موسوم بود و بر ترتیب منزل و تقدیر حفظ در انفاق واقف و قادر و بمجامله و مدارات و خوش خویی
سبب موانست و تسلی هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن حره بهتر از بنده چه در
معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و صلت ارحام و استظهار باقربا و احتراز از دناءت
در مشارکت و نسل بیشتر صورت بندد و بکر بهتر از ثیب چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر
در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت بکر نزدیکتر بود و اگر با وجود این اوصاف بحلیه جمال
و نسب و ثروت نیز متحلی باشد خود مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد
و کرامت آنست که زن را بهر آنچه مستدعی محبت و شفقت بود مکرم دارد تا چون از زوال مستشعر
باشد چنین اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی نماید و نظامی که مطلوبست بحصول پیوندد
و شغل خاطر آنست که خاطر زن را پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام در آنچه
مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و هرگاه از ضروریات
فراغت یابد بغیر ضروری مشغول گردد

فصل پنجم در تدبیر و سیاست اولاد

چون فرزند در وجود
آید باید که اول نام نیکو بر او نهند چه اگر نام او غیر موافق بود اگر اوقات از آن متکدر باشد
و بعد از آن دایه که سلیم العقل و از آفات بری بود اختیار کند چه بتسری عادات ناپسندیده
و علتهای بد بشیر تعدی کند و چون رضاع او تمام شود پیشتر از فساد اخلاق بتادیب و ریاضت
او مشغول شوند چه کودک بسبب نقصان و حاجتی که در طبیعت او بود میل باخلاق ذمیمه بیشتر
کند

فصل ششم در تدبیر اخوت و اقارب

که نسبت با شخص همچو جناحند با مرغ و مجانبت
از ایشان افعال لئام و بی خردانست و حسن صلت رحم در آن مرکوز و در جمیع ملل و ادیان
معهود و آن عبارتست از رعایت ایشان بهر چه مروت اقتضا کند و ایثار ایشان بر غیری
در خیرات و احسان پس باید که تعهد ایشان کند و حق کبر ایشان بشناسد و صغیر را در کنف
رعایت خود گیرد با فقیر مواسات کند و ایشان را بار خیرات با خود سهیم و مشارک داند و در
امور و مهمات با ایشان مشاورت کند و تحمل اثقال و احتمال زلات ایشان لازم داند

و نشاید که کسی خویشان خود را دشمن خود کرداند و ار کسی که امید نصرت داشت از مضرت او خایف
باشد و کفایت آنست که بیگانه را همچو خویش کرداند نه آنکه خویش را بیگانه کند فصل
هفتم در تدبیر خدم و عبید بدانکه خادم و عبید در منزل بمثابت دست و پای و دیگر جوارح باشند
از بدن چه هرکه از برای غیری تکفل امری کند که با عانت دست در آن حاجت افتد قایم مقام دست
او بوده باشد و هرکه در کاری که قدم در آن رنجه باید کرد سعی کند مشقت قدم از او کفایت کرده
باشد و هرکه بچشم چیزی که در آن صرف باید کرد نگاه دارد زحمتی از بصر باز داشته باشد پس
باید که بر وجود این جماعت شکر کند و ایشان را ودایع حق شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف
و مواسات در ایشان بکار دارند چه ایشان نیز کلال و فتور با عضا و جوارح راه یابد و دواعی
حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود تا دقیقه عدالت و انصاف مرعی باشد
و طریقه جور و اعتساف مسدود ماند و استخدام باید که بعد از معرفت و تجربت تمام و وقوف
بر احوال او باشد و اگر میسر نشود بحدس و تفرس استعانت باید نمود و از اصحاب صور
متفاوت و خلقتهای مخالف تحاشی واجب بود در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در دل
خادم باید که مقرر کرده باشد که میان ایشان مفارقت نخواهد بود تا او بمروت و کرم قیام
نموده باشد و خادم شرط شفقت و هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آورد چه این افعال
از وقتی صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم مشارک و مساهم شناسد و از عزل و صرف
ایمن بود و باید که با مور معاش خدم از ماکل و ملابس و غیر آن بهیچ حال اخلال جایز نشمرد بلک
ابرار مالابد خود مقدم دارد ※ و بالله التوفیق ※ والحمد لله حق حمده ※

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقاله اولی از قسم دوم علم سیاست مدن
که آن عبارتست از علم کیفیت نظر در قوانینی کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون
متوجه باشند بکمال حقیقی و این علم را حکمت مدنی نیز خوانند و ما آنچه درین صناعت مطلوب
بود در هشت فصل یاد کنیم فصل اول در احتیاج بتمدن و شرح ماهیت بدانکه مدار
کار انسان بر معاونت است و معاونت وقتی میسر شود که بمهمات یکدیگر بتکافی قیام نمایند پس
اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر باشد مقتضی نظام و اجتماع بود و نوع انسان
بالطبع محتاج باجتماع و این نوع اجتماع را تمدن خوانند و تمدن مشتق است از مدینه و مراد
حکما از مدینه جمعیت مخصوص میان اهل مدینه نه مساکن مجتمعه و آنچه گویند الانسان مدنی بالطبع

مراد آنست که ایشان محتاجند باجتماعی مسمی بتمدن و چون دواعی احوال مردمان مختلف است
و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع اگر ایشان را با طباع ایشان گذارند تعاون ایشان صورت
نه بندد چه متغلب همه را بنده خود کرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
بافنا و افنای یکدیگر مشغول شوند پس بالضروره تدبیری باید که هریک را بجای خود نگاه دارد
و بدانچه استحقاق داشته باشد قانع گرداند و دست هریک از تعدی و تصرف و حقوق دیگران
کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود مشغول گرداند و این تدبیر را سیاست خوانند فصل
دوم در شرف و فضیلت این صناعت بدانکه چون نظر صاحب این صناعت در کلی افعال
و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیراتند نه شرور پس این صناعت رئیس همه
صناعات بود و نسبت او با دیگر صناعات همچو نسبت علم الهی بود با دیگر علوم و چون اشخاص
نوع چنانکه در فصل سابق مقرر شد در بقاء شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و وصول ایشان بکمال
بی بقا ممتنع و کمال هر شخصی بدیگر اشخاص نوع منوط پس بر و واجب بود که بر وجه معاونت و مخالطت
و معاشرت ابنای نوع کنند و الا از قاعده عدالت منحرف افتند و بسمت جور منتصف گردد و معاشرت
و مخالطت بر وجه عدالت وقتی صورت بندد که بر کیفیت آن وجوهی که مودی بنظام یا فساد وقوف
یافته باشد و علمی که متکفل این معانی تواند بود غیر این صناعت نیست پس بر همه کس لازم
بود که بقدر منزلت و رتبت خود بدین علم وقوف یابند تا بر اکتساب فضیلت قادر توانند بود و
معاملات و معاشرات از جور خالی ماند و همچنانکه صاحب علم طب چون در صناعت طب ماهر گردد
بر حفظ بدن انسان و ازالت انحراف قادر شود صاحب این علم چون درین صناعت ماهر گردد
بر صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف آن قادر شود و او بحقیقت
طبیب عالم بود بر جمله ثمره این علم شمول منفعت و اشاعت خیرات بود در عالم و ازالت شرور
احوال مدن
بقدر استطاعت فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح آن چون هر مجموعی
را حکمی و خاصیتی بود که بدان متخصص باشد و اجزای او را بدان در مشارکت نه اجتماع اشخاص
انسانی را نیز از روی تألف حکمی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص ثابت بود
باشد و افعال ارادی چون دو قسمند خیرات و شرور اجتماعات نیز بدو قسم شود یکی آنچه سبب
او از قبیل خیرات باشد و دوم آنچه سبب او از قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند
و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه فاضله عبارتست از اجتماع قومی که همت ایشان بر

انتشار خیرات و ازالت شرور معتقد بود و بناچار باید که در میان ایشان در دو چیز اشتراک بود
یکی در آرا یعنی معتقد ایشان در مبدا و معاد و احوالی که در میان این هر دو واقع شود موافق
و مطابق حق بود و دوم در افعال یعنی اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و آنچه از ایشان
صادر شود در قالب حکمت مفروغ بود و بقوانین عدالت و شرایط سیاست مقدر تا
با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت همه جماعت یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر
و ارکان مدینه فاضله پنج اند اول جمعی از اهل فضلا و حکما کامل که بقوت عقل و رای صایب
تدبیر مدینه کنند و معرفت حقایق موجودات صناعت ایشان بوده ایشان را افاضل خوانند دوم
جمعی که عوام را بمراتب کمال اضافی رسانند و عموم اهل مدینه را بمرتبه آنچه معتقد طایفه
اول بود دعوت کنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح از درجه خود ترقی کند و علوم بلاغت
و خطابه و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند سیم جمعی که قوانین
عدالت در میان اهل مدینه نگاه دارند و اخذ و اعطا بقدر واجب رعایت کنند و بر تساوی و
تکافی تحریض دهند و علم حساب و استیفا و هندسه و نجوم صناعت ایشان و ایشان را
مقدران خوانند چهارم جمعی که بحفظ و حمایت موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع
کنند و ایشان را مجاهدان خوانند پنجم جمعی که اقوات و ارزاق این اصناف ترتیب دهند خواه از وجوه
معاملات و خواه از وجوه جبایت خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند

فصل چهارم

در سیاست ملک و آداب ملوک بدانکه سیاست ملک بر دو نوعست و هر یکی را غرضی و لازمی
سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت سیاست
ناقصه که آنرا تغلب خوانند و غرض از آن استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس اول
تمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا داند و مدینه را از خیرات عامه همچو امن و سکون و عدل و
وفا و لطف و امثال آن مملو گرداند و خود بر شهوات مالک بود و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را
بجای خدم و عبید داند و مدینه را از شرور عامه همچو خوف و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و
آن مملو گرداند و مردم در هر دو حال بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بملوک دارند و اقتدا بسیرت ایشان کنند
و ازینجا گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و از بعضی ملوک نقلست که گفته انا الزمان و طالب ملک باید که
هفت خصلت داشته باشد اول ابوت چه حسب موجب استمالت دلها و وقع و هیبت بود دوم علو همت
و آن بعد از تهذیب قوت نفسانی و تعدیل غضب و قمع شهوت صورت بندد سیم متانت رای و آن

بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و اعتبار حال گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که از اعاظم الرجال
و عزم الملوک خوانند و این فضیلتیست که از رای صحیح و ثبات تام مرکب شود و اکتساب هیچ فضیلت و اجتناب
از هیچ رذیلت بی این فضیلت میسر نشود و اصل در نیل خیرات این فضیلت بود و ملوک محتاج ترین خلق باشند بدان
چه گویند مأمون خلیفه بگل خوردن عادت کرده بود و اطبا در منع آن مبالغه نمودند و بانواع حیلها که او را از آن
باز دارند فرمودند هیچ منفعت نیاید روزی یکی از ندمای اهل او گفت این عزیمه من عزمات الملوک مأمون بدان
سخن از آن باز ایستاد و دیگر بار آن هرگز معاودت نکرد پنجم صبر بر مقاسات شداید و ملازمت طلب بی
شامت و ملالت چه مفتاح همه صبر بود ششم یسار هفتم اعوان و انصار و ازین خصال ابوت ضروری نباشند
و اگر چه اثر آن تاثیری عظیم است و اعوان و یسار متوسط به چهار خصلت دیگر که آن همت و رای و عزیمت و صبر
اکتساب توان کرد و بر پادشاه واجبست که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه
قوام سلطنت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آنست که اصناف خلق را با یکدیگر تکافی دارد چه همچنانک
امزجه معتدل بتکافی چهار عنصر است اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف ثابت شود اول اهل قلم مانند
ارباب علوم و معارف و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان در اجتماع معتدل بمثابت آبند در طبایع دوم اهل شمشیر مانند غزات و مجاهدان
و اصحاب ثغور و ارباب باس و شجاعت که نظام عالم بواسطه ایشان بود و ایشان بمثابت آتش اند در
طبایع سیم اهل معاملت همچو تجار که امتعه و بضاعات از اقلیمی باقلیمی برند و محترفه و ارباب صناعات
و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون ایشان صورت نبندد و ایشان بمثابت هوا اند در طبایع چهارم
اهل مزارعه که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان محال بود و ایشان
بجای خاک اند در طبایع و چنانک از غلبه یک عنصر بر عناصر انحراف مزاج از اعتدال لازم آید از غلبه یک
صنف بر دیگر اصناف انحراف امور اجتماع از اعتدال و فساد نوع لازم آید و شرط دوم آنک در احوال
و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه هر یک بقدر استحقاق و استعداد تعیین کند و مردمان پنج صنف اند
صنفی آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی کند و این طایفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل
رییس اعظم پس باید که نزدیکتر کسی بپادشاه این جماعت باشند و در توقیر و تعظیم ایشان هیچ دقیقه
مهمل نماند صنف دوم آنها که بطبع خیر باشند و خیر ایشان تعدی نکند و این طایفه را عزیز باید داشت
سیم آنها که بطبع نه خیر باشند و نه شر و ایشان را ایمن باید کرد و بر خیر تحریض فرمودن تا بقدر استعداد
بکمال رسند چهارم آنها که شر باشند و شر ایشان تعدی نکند و ایشان را تحقیر و اهانت باید فرمودن

مطالب

و بمواعظ و زواجر ترغیب و ترهیب بسیار و انذار باید کرد تا مگر متوجه خیر شوند پنجم آنها که
بطبع شریر باشند و شر ایشان تعدی کند ایشان اخس خلق باشند و از ایشان گروهی را که
اصلاح ایشان متوقع بود بانواع تادیب و زجر اصلاح باید فرمودن و گروهی را که اصلاح ایشان امید
نباشد اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت
شر ایشان بحبس یا بقید یا نفی از دخول در تمدن لازم باشد و چون از قوانین عدالت فارغ شود باید که بار عایا
احسان کند زیرا که بعد از عدل هیچ فضیلت در امور ملک بهتر از احسان نبود و اصل در احسان ایصال است
که خیراتی که ممکن بود زیادت بر مقدار واجب بدیشان رسد بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود
چه ملک فر و بها از هیبت گیرد و استمالت دلها باحسان حاصل آید که بعد از هیبت استعمال کنند و احسان
بی هیبت موجب بطر زیردستان و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک شخص دهند راضی نشود و باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند
زیرا که چنانک قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام
سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدی نظام حاصل بود و توجه بکمال
موجود اما اگر حکمت مفارقت کند خلل بناموس راه یابد و زینت ملک برود و فتنه پدید آید و رسوم مروت
مندرس شود و نعمت نقمت مبدل گردد و باید که ارباب حاجت را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان را سماع
سنت نشود و اسباب رجا و خوف بر خلق مسدود نگرداند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل باس و شجاعت تقصیر جایز نشمرد و پیوسته مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خسیس
او مخصوص باشد التفات ننماید و یکدم از تدبیر امور خالی نباشد چه قوت فکر در باب ملک بلیغتر
از قوت لشکر عظیم باشد و باید که استمالت اعدا و طلب موافقت از ایشان تا اقصی الغایه بکوشند
و تا ممکن باشد چنان سازد که بمحاربت محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد اگر دافع بود و قوت مقاومت دارد
جهد باید کردن که بنوعی از انواع کمین یا شبیخون بر سر دشمن رود و ملک تا ممکن باشد باید که بنفس بحرب نرود
چه اگر شکسته شود تدارک او متعذر بود و اگر ظفر یابد از قصوری که بوقع و هیبت و رونق ملک راه یابد
خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند که بسه صفت موسوم باشد اول آنکه شجاع و قوی دل بود
و بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده دوم آنکه برای صایب و تدبیر متحلی باشد
و انواع حیل و خدایع استعمال تواند کرد سیم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و بهمین شرایط حروب سعط و استعمال جاسوس و طلایه باشد و اگر کسی در اثنای محاربت بمبارزتی ممتاز شود

در عطا و صلت و ثنا و مرحمت او مبالغه باید نمود و ثبات و صبر استعمال کرد و از طیش و تهور حذر
نمود و دشمن حقیر را خوار داشتن از حزم دور بود چه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة محقق است
و چون ظفر یابد تدبیر و حزم ترک نکند و تا ممکن بود کسی را که اسیر تواند کرد نکشد و استعمال عفو از ملوک
بهتر از آن که از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر فصل پنجم در سیاست خدم
و آداب اتباع معاشرت با ملوک و روش عموم مردم را باید که چنان بود که در نصیحت و نیکخواهی
ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در اشاعت محامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در
ادای حقوق که بدیشان متوجه باشد مثل خراج و غیر آن با انشراح صدر و خوشدلی لازم دانند و با امتثال
اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه بجای
آورند و در نوایب مکاره بنفس و مال ایستادگی نمایند و کسی که بخدمت ملوک و سلاطین موسوم باشد
باید که قربت ایشان بخود چه صحبت پادشاه را بدخول آتش و گستاخی با سباع تشبیه کرده اند
و اگر کسی بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آنست که از شغلی که در صدد آن بود تجاوز نکند و بوظیفه
که متکفل آن بود اخلال ننماید و جهد کند در آنکه بهر وقت که او را طلب دارند نصب العین
و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید و باید که هر کاری که از مخدوم صادر شود
او را مدح گوید و در حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و باید که در کتمان اسرار او مبالغه
نماید و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده دارد چون بدین وجه
کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن و آسان شود و باید که بهیچ وجه و در هیچ کار جرأت بر مخدوم حوالت
نکند و اگر چه با او در غایت مباسطت باشد و اگر چیزی مستقبح از و صادر شود آنرا باز نگوید و
با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ نافعتر از ترک حظ خود نیست و چون این معنی مقرر کرده شود
در هر معامله و مجازات که میان او و مخدوم افتد خود را در آن حظی بیند ترک آن حظ کرد
و از آن اجتناب نماید و حظ مخدوم مستخلص گرداند تا ثمره خیر هم باو عاید باشد چه اگر در اول
باستیفای حق خود مشغول شود از حظی خالی نماند و باید که از جاه و مالی که مکتسب کند رتبت و جلالت
مخدوم طلبد نه زینت و جمال خود چه این نوع باستعانت دیگر و بمروت لایق تر بود و در همه حالات
قناعت و رضا از آنچه از مخدوم باو رسد شعار و دثار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب
مخدوم خود افتد البته از و شکایت نکند و عداوت و حقد او بدل راه ندهد و وجه گناه با خود
گرداند و بعد از آن تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم بود اجتهاد کند و تلطف نماید والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین مقاله دوم از قسم دوم در اصول حکمت
نظری مشتمل بر چهار فن فن اول در علم منطق که آن عبارتست از قانونی که بدان فکر صحیح را از فاسد
معلوم کنند و نسبت او با روت همچون نسبت عروض است با شعر الا آنکه بسیار کسان باشند که مجرد از
تعلم عروض مستغنی باشند لکن از تعلم منطق استغنا بر سبیل ندرت باشد و کسانی را که بنفوس قدسی مؤید باشند
و مراد از فکر درین موضع توجه ذهن است بمبادی تا ازو متادی شود بمطالب و آن مبادی بمثابه ماده باشند
بنسبت با فکر و هیأتی که حاصل شود از ترتیب آن بمنزلت صورت و فکر صایب از صلاح ماده و صورت
ناچار بود و ما آنچه مهمات این فن باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم و بالله التوفیق اما مقدمه
مشتمل بر دو فایده فایده اول در بیان احتیاج بمنطق بدان که منطق جهت تحصیل کمال محتاج الیه است چه
حصول کمال در اغلب موقوفست بر نظر و هرچه موقوف باشد بر نظر محتاج الیه است اما صغری بنابر آنکه
کمال نفس بعلم است و علم یا ادراکی بود بی حکم و آنرا تصور خوانند یا ادراکی که با او حکم باشد و آنرا تصدیق
خوانند و مراد بحکم اسناد او چیزیست با دیگری بایجاب یا بسلب چنانکه زید کاتبست و لیس بکاتب و بعض
و بعض نیست در آن مجموع تصورات و تصدیقات بدیهی نیستند که اگر بدیهی بودندی بایستی که علم
بمجرد التفات عقل بی کسب و نظری عقلا را حاصل بودی و بضرورت معلوم است که حاصل نیست و همه
نظری نیستند که اگر همه نظری بودندی بایستی هیچ چیز بکسب و نظر معلوم نشدی و واقع بخلاف
پس ناچار بعضی بدیهی باشند و بعضی نظری و اکتساب آن بعضی نظری از نظری خود نشاید بنابر لزوم دور
یا تسلسل بلکه از بدیهی بود اما ابتدا آرا و منتهیا الیه لا کیف ما اتفق بل بواسطه ترتیبی خاص که در و باید آید
چنانکه در اول بدان اشارت کرده شد و اما کبری بنابر آنکه این ترتیب پیوسته بر وجه صواب واقع
زیرا که عقلا در مقتضیات افکار مناقض یکدیگرند چه فکر بعضی مثلا مقتضی حدوث عالم و قدرت
صانع است و فکر بعضی دیگر مقتضی قدم عالم و ایجاب صانع پس ناچار احتیاج افتد بقانونی که طرق
اکتساب نظریات صورت بندد و محیط شوند و این قانون عبارتست از منطق محتاج الیه بود ٥
فایده دوم در موضوع منطق بدان که موضوع هر علمی آنست که در آن علم از اعراض ذاتیه او بحث کنند
و اعراض ذاتیه هر چیزی عبارتست از اموری که عارض آن چیز شود باعتبار ذات او یا بسبب
امری که داخل باشد در او یا مساوی او بود و بیشتر متأخران برآنند که موضوع او تصورات و تصدیقات
چه نظر منطقی مقصورست بر معانی معقول چنانکه اگر بغیر از آن بدون الفاظ صورت بستی از
الفاظ مستغنی بودندی و مراد چه این هر دو بر آن موقوفند همچون جنس و فصل و ذاتی و عرضی

و موضوع و محمول و قضیه و عکس قضیه و امثال آن و این جمله اموری اند که عارض تصورات و تصدیقات
می شوند پس تصورات و تصدیقات موضوع او باشد و محققان برآنند که موضوع منطق معقولات ثانیه است
از آن روی که موصل اند بمطلوب یا مانع در ایصال باب اول در اکتساب تصورات
مشتمل بر چهار فصل فصل اول در دلالت الفاظ بر معانی و مراد بدلالت چیزی است
بحالتی که از علم بدو علم بچیزی دیگر لازم آید و شیء اول را دلیل خوانند و آن اگر لفظ بود دلالت لفظی
باشد و الا غیر لفظی و هر یکی یا وضعی بود همچو دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب یا عقلی همچون دلالت
اثر بر مؤثر و دلالت لفظی یا طبعی بود همچون دلالت اح اح بر علت صدر یا عقلی همچون دلالت لفظی که
از پس دیواری بشنود بر لافظ یا وضعی همچون دلالت انسان بر حیوان ناطق و مراد بدلالت درین
موضع اینست و او منحصرست بر سه قسم مطابقه و تضمن و التزام زیرا که آنچه بر حسب وضع دلالت
کند یا نفس مسمی بود یا داخل در او یا خارج از او و اول را مطابقه خوانند همچون دلالت انسان بر
حیوان ناطق که لفظ انسان موضوع است از برای این مجموع و دوم را تضمن همچون دلالت
انسان بر حیوان که داخلست در مسمی انسان و در ضمن اوست و سیم را التزام همچون دلالت
انسان بر قابل صنعت کتابت که خارج است از مسمی انسان و لازم اوست و شرط دلالت
التزامی آنست که آن معنی خارجی بحالتی باشد که از تصور مسمی تصور او لازم آید و الا فهم آن معنی از لفظ
ممتنع فصل دوم در تقسیم الفاظ بدان که لفظ بقسمت اولی منقسم شود بمفرد و مرکب چه اگر هیچ
جزوی از و دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند همچو زید و اگر دلالت کند مرکب همچو رامی الحجارة
و مفرد اگر معنی او واحد بود بشخصی مظهر باشد آنرا علم خوانند همچو زید و عمرو و الا مضمر همچو انا و انت
و اگر واحد بنوع و آن معنی نسبت با جمیع افراد علی السویه باشد آنرا متواطی خوانند همچو انسان و فرس
و اگر نسبت با بعضی اولی و اقدم بود آنرا مشکک خوانند همچون وجود بنسبت با واجب و ممکن
و بیاض نسبت با ثلج و عاج و اگر معنی متعدد بود و وضع او از برای مجموع آن معانی علی السویه
باشد آنرا مشترک خوانند همچون عین و اگر علی السویه نه بلکه اول از برای معنی وضع کرده باشند
و بعد از آن بمعنی دیگر نقل کرده اگر معنی اول مهجور شده باشد آنرا منقول خوانند عرفی اگر ناقل
او عرف عام بود همچو دابه و شرعی اگر ناقل شارع بود همچو صلاة و اصطلاحی اگر ناقل عرف
خاص بود همچو اصطلاحات نحاة و نظار و غیرهم و اگر معنی اول مهجور نشده باشد آن لفظ را نسبت
با معنی اول حقیقت خوانند و نسبت با معنی ثانی مجاز همچون اسد نسبت با حیوان مفترس و مرد شجاع

و مرکب اگر مفید باشد بحیثیتی که سکوت بر او جایز بود آن را مرکب تام خوانند همچو زید قائم و الا ناقص همچو و کتابت از اسم و حرف یا فعل و حرف یا از دو فعل یا دو حرف و مرکب تام اگر محتمل صدق و کذب باشد آن را خبر و قضیه خوانند و هر دو لفظ را اگر معنی متحد باشد مترادفان خوانند همچو انسان و بشر و لیث و اسد و اگر در معنی متغایر باشند متباینان همچو انسان و فرس **فصل سیوم در تقسیم معانی مفرده** هر مفهوم که اعتبار کنند اگر نفس تصور او از وقوع شرکت در او مانع بود آن را جزئی حقیقی خوانند همچو مفهوم زید و اگر مانع نباشد بلکه آن مفهوم بر کثیرین صادق بود آن را کلی خوانند همچون مفهوم انسان و در کثرت کثرت خارجی شرط نیست چه شاید که از افراد او هیچ یک در خارج موجود نباشد و کلیات باعتبار ذات منحصرند در پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام چه کلی یا تمام حقیقت ما تحته من الجزئیات باشد یا داخل در او و یا خارج از او و اول را نوع خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ما هو همچو انسان که تمامت حقیقت افراد اوست و بر ایشان مقول باشد در جواب ما هو و دوم اگر تمام جزء مشترک باشد میان ماهیت جزئیات آن نوع و ماهیت نوعی دیگر آن را جنس خوانند و آن کلی باشد که مقول شود بر مختلف الحقایق فی جواب ما هو همچو حیوان که داخل است در ماهیت انسان و فرس و بر هر دو مقول شود بر حسب شرکت در جواب ما هو و اگر آن داخل تمام مشترک نباشد فصل خوانند و یا اصلا اشتراک نداشته باشد و بعضی بود از تمام مشترک همچون فصل جنس و کیف کان ممیز ماهیت شود در جنس یا در وجود و چنین فصل او بود و فصل آن است که مقول شود بر افراد متفق الحقیقه در جواب ای شیء هو فی جوهره و سیم که خارج است یا مختص بود بافراد طبیعت واحده یا مشترک باشد میان طبایع مختلف و اول را خاصه خوانند و آن کلی باشد که مقول باشد بر افراد حقیقت واحده و بس بقول عرضی همچو کاتب و دوم را عرض عام و آن کلی باشد که مقول شود بر افراد مختلفة الطبایع بقول غیر ذاتی و این هر دو اگر ممتنع الانفکاک باشند از معروض او را لازم خوانند و الا عرض مفارق و لازم یا لازم وجود بود همچو سواد حبشی را یا لازم ماهیت همچو زوجیت ماهیت اربعه را و لازم یا بین بود یا غیر بین و لازم بین را دو تفسیر کرده اند یکی آن که تصور او با تصور ملزوم کافی بود در جزم بلزوم تنها و دوم آن که از تصور ملزوم تصور او لازم آید و معنی اول اعم است از ثانی و هر دو کلی را اگر بر هر یکی از آن صادق بود آن دیگر نیز صادق آید متساویان خوانند همچو انسان و ناطق و اگر یکی صادق باشد بر جمیع آنچه دیگری صادق بود بدون عکس اول را اعم مطلق خوانند و دوم را اخص مطلق همچو حیوان

و انسان و اگر هر یکی بر بعضی از آنچه آن دیگر صادق است صادق باشد هر یکی را از ایشان نسبت با آن دیگر اعم باشد بوجهی و اخص باشد بوجهی و لازم آید که هر یکی از ایشان مباین آن دیگر باشد بوجهی همچو حیوان و ابیض و اگر هیچ یک از ایشان بر آنچه دیگر صادق است صادق نباشد آن هر دو کلی را متباینان خوانند همچو انسان و فرس و جزئی چنان که بر معنی که پیش مذکور شد اطلاق کنند و آن را جزئی حقیقی خوانند و همچنان بر هر خاصی که در تحت عامی باشد هم اطلاق کنند و آن را جزئی اضافی خوانند و جزئی بدین معنی اعم بود و نوع نیز چنان که بر معنی مذکور اطلاق کنند و آن را نوع حقیقی خوانند همچنان که بر ماهیتی که بر او و بر غیر آن جنس در جواب ما هو گفته شود هم اطلاق کنند **فصل چهارم در تعریفات** معرف جزئی آن است که تصور او مستلزم تصور آن جزء یا امتیاز او از جمیع اغیار او بود و آن معرف شاید که نفس ماهیت معرف بود زیرا که معرف باید که پیش از معرف معلوم بود و هیچ چیز پیش از نفس خود معلوم نتواند بود و باید که مساوی معرف بود چه اگر اعم باشد مانع نباشد و اگر اخص بود جامع و مباین خود صورت نبندد و تعریف یا با جزا بود یا با امور خارجه از او یا مرکب از داخل و خارج و تعریف با جزا اگر مجموع اجزا بود آن را حد تام خوانند همچو تعریف انسان بحیوان ناطق و اگر نه حد ناقص همچو تعریف او بجسم ناطق و اگر بخارج بود آن را رسم ناقص خوانند همچو تعریف او بماشی و ضاحک و اگر مرکب از داخل و خارج باشد آن را رسم تام خوانند همچو تعریف او بحیوان ضاحک **باب دوم در اکتساب تصدیقات** مشتمل بر پنج فصل **فصل اول در قضایا** مشتمل بر پنج بحث **بحث اول در تعریف قضیه و اقسام اولی** بدان که قضیه قولی است که قایل او را صادق یا کاذب توان گفت و آن اگر منحل شود بمفردین او را حملیه خوانند همچو الناطق حیوان و مبتدا را در و محکوم علیه و موضوع خوانند و خبر را محکوم به و محمول و اگر منحل شود بقضیتین آن را شرطیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود زیرا که چون روابط حذف کنند دو قضیه بماند یکی الشمس طالعة و دیگر النهار موجود و جزو اول را مقدم خوانند و دوم را تالی **بحث دوم در اجزا و اقسام حملیه** بدان که حملیه بسه جزو محقق شود محکوم علیه و محکوم به و نسبتی که ربط کند احدی را بدیگری و لفظی که دال باشد برو رابطه خوانند همچو هو فی قولنا زید هو عالم و قضیه را چنین ثلاثیه خوانند و بعضی لغات رابطه را حذف کنند بنا بر شعور ذهن بدو و چنین قضیه را ثنائیه خوانند و آن نسبت اگر بوجهی باشد که بواسطه او توان گفت که موضوع محمول است آن قضیه را موجبه خوانند همچو الانسان حیوان و الا سالبه همچو الانسان لیس بحجر و موضوع حملیه اگر شخصی معین باشد آن قضیه را مخصوصه و شخصیه خوانند همچو زید قایم و اگر کلی باشد اگر در بیان کمیت

افراد ما علیه الحکم کرده باشد آن قضیه را مسوره و محصوره خوانند و آن لفظ را که دال باشد بر و سور و اگر بیان کمیت
افراد نکرده باشند و صلاحیت کلیت و جزئیت نداشته باشند آنرا طبیعت خوانند همچو الحیوان جنس و الانسان
نوع و اگر داشته باشد مهمله همچو الانسان فی خسر و مهمله در قوت جزئی بود و قضیه محصوره کلی بود
یا جزئی و هر یکی را ازین موجبه یا سالبه و سور موجبه کلی در عربی لفظ کل و جمیع بود همچو کل ج ب
و در پارسی همه و سور سالبه کلی در عربی لاشی و لا واحد بود همچو لا شی من ج ب و در پارسی هیچ و سور
موجبه جزئی در عربی لفظ بعض است و لیس کل و بعض لیس همچو بعض ج لیس ب و در پارسی برخی
بحث سوم در تحقیق محصورات چون گوییم کل ج ب مراد بکل ج هر فردیست که جیم بالفعل برو
صادق آید خواه حقیقت او و حقیقت جیم بود و خواه موصوف بجیم بحسب ذهن یا خارج وصفی دایم یا غیر
دایم و متاخران کل ج ب را تارة بحسب حقیقت استعمال کنند بمعنی انکه کل ما لو وجد کان ج من الافراد
الممکنة فهو بحیث لو وجد کان ب و تارةً بحسب خارج بمعنی انکه کل ج ب فی الخارج سواء کان حال
الحکم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج بحث چهارم در عدول و تحصیل حرف سلب اگر
موضوع باشد همچو اللاناطق جماد یا از محمول همچو الجماد لا عالم یا از هر دو همچو اللاحی لاقادر قضیه را معدوله
خوانند خواه موجبه باشد و خواه سالبه و اگر جزو نباشد اگر قضیه موجبه باشد محصله خوانند و اگر سالبه
باشد بسیط و اعتبار با ایجاب قضیه و سلب او بنسبت ثبوتی و سلبیست نه بطرفین قضیه چه کل ما لیس
بحی فهو لا عالم موجبات یا آنکه در هر دو طرف او حرف سلبست و سالبه بسیطه اعم است از موجبه
زیرا که سلب عند عدم الموضوع صادق باشد بدون ایجاب اما وقتی که موضوع موجود بود ایشان
هر دو متلازم باشند بحث پنجم در قضایای موجهه بدان که اگر در قضیه متعرض نسبتی که
محمول را با موضوع فی نفس الامر ثابت شده باشد آن قضیه را موجهه و منوعه و رباعیه خوانند همچون
کل انسان حیوان و قضایای موجهه که منطقیان در عکوس و تناقض و اختلاطات اعتبار کرده اند
سیزده اند از آن جمله ضروریه اول ضروریه مطلقه چنان که کل انسان بالضرورة حیوان دوم
مشروطه عامه چنان که کل متحرک متغیر بالضرورة مادام متحرکا سیم مشروطه خاصه و آن مشروطه
عامه است مقید لا دوام و در هر قضیه که لا دوام ذکر کنند آن قضیه مرکب باشد چه لا دوام اشارت
بقضیه مطلقه اگر جزو اول موجبه باشد لا دوام اشارت بود بسالبه مطلقه و اگر جزو اول سالبه
لا دوام اشارت بود بموجبه مطلقه چهارم وقتیه همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة الارض
من بینه و بین الشمس لا دائما پنجم منتشره همچو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما لا دائما ششم دائمه

اول دایمه مطلقه همچون کل زنجی اسود دائما دوم عرفیه عامه همچو کل خمر مسکر مادام خمرا سوم
عرفیه خاصه و آن عرفیه عامه است مقید بلا دوام و سه دیگر مطلقه اول مطلقه عامه چنان که کل انسان
ضاحک بالفعل دوم وجودیه لا دایمه و آن مطلقه عامه است مقید بلا دوام و سوم وجودیه لا ضروریه
و آن مطلقه عامه است مقید بلا ضرورت چنان که کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة و لا ضرورة
اشارت بممکنه عامه و دو دیگر ممکنه یکی ممکنه عامه چنان که کل نار حارة بالامکان العام دوم
ممکنه خاصه چنان که کل انسان ضاحک بالامکان الخاص پس ازین جمله شش بسیط باشند و هفت
مرکب بحث ششم در شرطیه و در و اگر حکم کرده باشند بثبوت قضیه بر تقدیر ثبوت قضیه دیگر
یا بسلب آن ثبوت آنرا متصله خوانند اگر حکم کرده باشند بانفصال قضیه از دیگری یا بسلب آن انفصال
منفصله و در متصله اگر صدق تالی در و بر تقدیر صدق مقدم از برای علاقه باشد که موجب آن بود همچو
علیت و تضایف آنرا لزومیه خوانند همچو ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و ان کان الاب
موجودا وجد الابن و لا اتفاقیه همچو ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناهق و در منفصله اگر حکم کرده باشند
بتنافی الجزئین در صدق و کذب آنرا حقیقیه خوانند همچو اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا و اگر حکم
کرده باشند بتنافی بینهما در صدق تنها آنرا مانعة الجمع خوانند همچو اما ان یکون هذا الشی شجرا او حجرا
و اگر حکم کرده باشند بتنافی بینهما در کذب تنها آنرا مانعة الخلو خوانند همچو اما ان یکون زید فی البحر او لا یغرق
در هر یکی ازینها اگر منافات لذات الجزئین بود همچو در امثله مذکوره آنرا عنادیه خوانند و اگر منافات
بمجرد اتفاق باشد اتفاقیه چنان که شخصی را که او اسود لا کاتب بود گوییم اما ان یکون اسود او کاتبا در حقیقت
یا لا اسود او کاتبا در مانعة الجمع یا اسود لا کاتبا در مانعة الخلو فصل دوم در احکام قضایا
مشتمل بر سه بحث بحث اول و آن عبارتست از اختلاف قضیتین بایجاب یا سلب بحیثیتی
که آن اختلاف لذاته مقتضی آن باشد که یکی صادق بود و دیگری کاذب و تناقض در مخصوصتین
متحقق نشود الا باتحاد موضوع و محمول در زمان و مکان و اضافت و شرط و کل و جزو و قوت
و فعل و در محصورتین با این وحدات ثمانیه ناچار بود از اختلاف بکمیت و در جمیع اختلاف
بجهت باید چه در ماده امکان ممکنتین موجبه و سالبه هر دو صادق شد و ضروریتین کاذب پس نقیض ضروریه
مطلقه ممکنه عامه باشد و نقیض دایمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه حینیه ممکنه و مراد بحینیه ممکنه
قضیه ایست که حکم کرده باشد و در و برفع ضرورت بحسب وصف از جانب مخالف همچو کل من به
ذات الجنب یمکن ان یسعل فی بعض اوقات کونه مجنوبا و نقیض عرفیه عامه حینیه مطلقه و آن قضیه است

که حکم باشند در ثبوت محمول مر موضوع را یا سلب او از و در بعضی از احیان وصف موضوع و اگر قضیه مرکب
باشد و کلی بعض او احدی از نقیض جزئین او باشد و اگر جزئی باشد نقیض مفهوم مردد باشد بین نقیضی
الجزئین چنان که گویند نقیض بعض الجسم حیوان لا دائما اینست که کل جسم اما حیوان دائما و در شرطیه
نقیض کلی جزئی باشد موافق در جنس و مخالف در کیف و بعکس بحث دوم در عکس مستوی و آن عبارتست
از آن که جزو اول را از قضیه دوم سازند و دوم را اول با بقاء صدق و کیفیت و از سوالب وقتیتان و منتشرتان
و وجودیتان و ممکنتان و مطلقه عامه منعکس نشوند و اما ضروریه و دایمه و مطلقتان منعکس شوند
بدون جزئی که منعکس نشود و در منفصله چون بین الجزئین امتیاز نیست عکس در وی هیچ فایده ندهد
بحث سیم در عکس نقیض و آن عبارتست از آن که جزو اول را از قضیه نقیض جزو دوم نهند
و دوم را عین اول با مخالفت اصل در کیف و موافقت او در صدق چنان که گوییم کل ج ب
عکس نقیض او این باشد که لا شیء مما لیس ب ج و بعضی بر آنند اما عبارتست از آن که جزو اول را نقیض
جزو ثانی نهند و ثانی را نقیض اول با موافقت در کیف پس عکس نقیض کل ج ب این باشد که کل ما لیس
ب فهو لیس ج و موجبه اگر کلی باشد منعکس از دو آن مطلقه عامه است و وقتیتان و وجودیتان
منعکس نشوند و ضروریه و دایمه بدایمه کلیه منعکس شوند و خاصیتان بعرفیه عامه لا دایمه در بعض
منعکس شوند و بس و اما سوالب اگر کلی باشند و اگر جزئیه بکلی منعکس نشوند بلکه خاصتان بجزئیه
مطلقه جزئی منعکس شوند و وقتیتان و وجودیتان بمطلقه عامه و انعکاس سوالب باقیه و شرطیه
مطلقا معلوم نیست فصل سوم در قیاس مشتمل بر چند بحث بحث اول در تعریف
قیاس و اقسام او بدان که قیاس قولیست مولف از قضایا که چون آنرا مسلم دارند از و
لذاته قولی دیگر لازم آید و آن قول را نتیجه خوانند و نتیجه یا نقیض او اگر در قیاس بالفعل مذکور
باشد آنرا اقترانی خوانند چنان که ان کان اب فجد و لکن لیس جد فلیس اب و اگر
بالفعل مذکور نباشد اقترانی خوانند چنان که کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا و قیاس را
ناچار بود از دو مقدمه که هر دو مشترک باشند در امری که آنرا حد وسط خوانند و هر یکی منفرد
باشند بامر دیگری که یکی از آن موضوع مطلوب باشد که آنرا اصغر خوانند و دوم محمول مطلوب که
آنرا اکبر خوانند و مقدمه را که مشتمل باشد بر اصغر صغری خوانند و آنرا که مشتمل باشد بر اکبر کبری
و این مقدمتین را باعتبار هیاتی که اوسط را با حدی الطرفین وضع و حمل ثابت شود شکل خوانند
و اشکال اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری چنان که کل ج ب و لا شیء من ب ا

کل ج ب و کل ب ا آنرا شکل اول خوانند و اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری همچو کل ج ب
و لا شیء من ا ب شکل ثانی و اگر موضوع باشد در هر دو همچون کل ب ج و کل ب ا شکل ثالث
و اگر موضوع در صغری و محمول در کبری عکس اول همچون کل ب ج و کل ا ب شکل رابع
بحث دوم در ضروب منتجه از هر شکل و شرایط آن بحسب کم و کیف بدان که ضروبی که هر شکل را بحسب
ترکیب دو مقدمه باعتبار کم و کیف صورت بندد شانزده است چه صغری یا موجبه باشد یا سالبه
و بر هر دو تقدیر کلی باشد یا جزئی و حاصل ضرب چهار در چهار شانزده باشد لکن چون در شکل اول
دو شرط اعتبار کرده اند یکی ایجاب صغری و دوم کلیه کبری باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد
و باعتبار دوم چهار دیگر پس ضروب منتجه او چهار باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه کلی
باشد همچون کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا دوم از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او
سالبه کلی باشد همچو کل ج ب و لا شیء من ب ا فلا شیء من ج ا سیم از موجبه جزئی صغری و موجبه
کلی کبری و نتیجه او موجبه جزئی بود چنان که بعض ج ب و کل ب ا فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی
صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود چنان که بعض ج ب و لا شیء من ب ا فبعض ج
لیس ا و نتایج این شکل بذات خود بین اند و در شکل دوم چون اختلاف مقدمتین بکیف و کلیه کبری
شرط کردند و باعتبار اول هشت ضرب ساقط شد و باعتبار دوم چهار دیگر پس ضروب منتجه او نیز
چهار باشد اول از موجبه کلی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او سالبه کلی بود همچو کل ج ب و لا شیء
من ا ب فلا شیء من ج ا دوم از سالبه کلی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او هم سالبه کلی بود چنان که
لا شیء من ج ب و کل ا ب فلا شیء من ج ا سیوم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او
سالبه جزئی بود همچو بعض ج ب و لا شیء من ا ب فلیس بعض ج ا چهارم از سالبه جزئی صغری
و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی بود همچو بعض ج لیس ب و کل ا ب فبعض ج لیس ا و در
شکل سوم چون ایجاب صغری و کلیه احدی المقدمتین شرطست باعتبار اول هشت ضرب ساقط شود
و باعتبار دوم دو ضرب و ضروب منتجه او شش باشد اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی
باشد همچو کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا دوم او کلیتین و کبری سالبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد
همچو کل ب ج و لا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا سیوم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه
موجبه جزئیه بود همچو بعض ب ج و کل ب ا فبعض ج ا چهارم از موجبه جزئی صغری و سالبه کلی کبری و نتیجه او
سالبه جزئی همچو بعض ب ج و لا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا پنجم از موجبتین و صغری کلی و نتیجه او

موجبه جزئی همچون کل ب د و بعض ب ج پنجم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه سالبه جزئی همچو
کل ب د و بعض ب لیس ا فبعض د لیس ا و در شکل چهارم جز واحد الا در شرط کرده اند ایجاب
مقدمتین با کلیه صغری با اختلاف بسلب و ایجاب با کلیه احدی المقدمتین پس از ضروب این شکل هشت
ساقط شوند و هشت منتج باشند اول از موجبتین کلیتین و نتیجه او موجبه جزئی باشد همچو کل ب ج
و کل ا ب فبعض ج ا دوم از موجبتین و کبری جزئی و نتیجه او هم موجبه جزئی همچو کل ب ج و بعض ا ب
فبعض ج ا سوم از کلیتین و صغری سالبه و نتیجه او سالبه کلی باشد همچو لا شیء من ب ج و کل ا ب
فلا شیء من ج ا چهارم از کلیتین و صغری موجبه و نتیجه او سالبه جزئی باشد همچو کل ب ج و لا شیء
من ا ب فبعض ج لیس ا
پنجم از سالبه جزئی صغری و موجبه کلی کبری و نتیجه او سالبه جزئی باشد چنان بعض ب لیس ج فبعض ج
لیس ا ششم از موجبه کلی صغری و سالبه جزئی کبری و نتیجه او سالبه جزئی چنان که کل ب ج و بعض ا لیس ب
فبعض ج لیس ا هفتم از سالبه کلی صغری و موجبه جزئی کبری و نتیجه او هم سالبه جزئی چنان که لا شیء من ب ج
و بعض ا ب فبعض ج لیس ا بحث سیم در مختلطات بدان که اشکال اربعه را چنان که بحسب کم و کیف
شرایط مذکوره بود بحسب جهت نیز شرایطست و شرط انتاج شکل اول پیش متاخران فعلیه صغری است
و قدما این شرط را اعتبار نکرده اند پس قراین منتجه درین شکل بمذهب قدما صد و بیست و نه باشد حاصل
ضرب سیزده در نفس خود و پیش متاخران ازین جمله بیست و شش کم شود حاصل ضرب سیزده در
نفس خود و پیش متاخران ازین جمله بیست و شش کم شود حاصل ضرب ممکنتین در سیزده و در
شکل دوم دو چیز شرط کرده اند یکی از آن صدق دوام بر صغری یا بودن کبری از قضایای منعکسه
السوالب که آن ضروریات و دایمه و مشروطتان و عرفیتان و دوم استعمال ممکنه نکنند الا ممکن با ضروریه
مطلقه خواه صغری بود و خواه کبری یا آن که ممکنه صغری بود و کبری احدی المشروطتین و بحسب این دو
شرط قراین منتجه از چهل و هشت باشند و در شکل سیم هم متاخران فعلیه صغری شرط کرده اند و عدد
قراین منتجه درین شکل همچو در شکل اول باشد و اما شکل چهارم بحسب جهت پنج شرطاست اول آنکه
قیاس از فعلیات باشد و دوم آن که سالبه مستعمله درو منعکس شود و سوم آن که بر صغری ضرب
ثالث ازو دوام صادق باشد یا بر کبری عرفیه عامه آن که کبری در ضرب سادس ازو از منعکسه
السوالب بود پنجم آن که صغری در ضرب ثامن احدی الخاصتین بود و کبری از آنجمله که عرفیه عامه
برو صادق بود بحث چهارم در قیاس استثنائی و او قیاسیست مرکب از دو مقدمه یکی از آن جمله

شرطی دوم وضعی یکی از دو جزو او تا رفع آن یا رفع آن یا وضع جزو دیگر یا رفع آن لازم آید
چنان که ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه دهد که فالنهار موجود و اگر گوییم
که لکن النهار لیس بموجود نتیجه دهد که فالشمس لیست طالعة و شرطیه موضوعه درو اگر متصله باشد استثنا
عین مقدم از نتیجه عین تالی دهد و استثنا نقیض تالی نقیض مقدم و اگر منفصله باشد اگر حقیقیه بود
استثنا هر جزوی که فرض کنند از و نتیجه نقیض آن دیگر دهد و استثنا نقیض هر جزوی که فرض کنند عین دیگری و اگر
مانعة الجمع باشد قسم اول نتیجه دهد و بس بحث دوم در لواحق قیاس و آن چهار اند اول قیاس مرکب
و آن ترکیب مقدماتی بود که بعضی از آن نتیجه دهد که آن نتیجه و مقدمه دیگر نتیجه دیگر دهد و همچنین نتیجه او
با مقدمه دیگر تا بوقتی که مطلوب حاصل شود چنان که گوییم کل ج ب و کل ب ا فکل ج ا
پس کل ج ا و کل ا ه فکل ج ه دوم قیاس خلف و آن قیاسی بود مرکب از دو قیاس
یکی اقترانی و دیگر استثنائی چنان که گوییم لیس کل ج ب صادقست که اگر او صادق نباشد کل ج ب
صادق بود و این مقدمه که اگر او صادق نباشد کل ج ب صادق بود منفصله است او را صغری
نهیم و حمله را که صادق باشد فی نفس الامر متسلمة الصدق همچو کل ب د کبری تا منتج ان لم یصدق
لیس کل ج ب صدق کل ج د او این قیاسیست اقترانی پس این نتیجه را مقدمه قیاس استثنائی
نهیم و نقیض تالی استثنا کنیم تا نقیض مقدم نتیجه دهد سیوم استقرا و آن حکمست بر کلی بنا بر ثبوت
آن در اکثر جزئیات او چنان که گوییم کل حیوان یحرک فکه الاسفل عند المضغ لان الانسان و البهایم
و السباع کذلک و استقرا یا تام بود یا ناقص اگر تام بود افاده علم کند و الا نه چهارم تمثیل
و آن اثبات حکمست در جزئی از برای ثبوت او در جزئی دیگر بمعنی مشترک میان ایشان چنانکه
العالم مولف فهو حادث کالبیت لاشتراکهما فی التالیف فصل چهارم در صناعات خمسه
اول برهان و آن عبارتست از قیاسی که مولف باشد از مقدمات یقینی از برای انتاج نتیجه یقینی
دوم جدل و آن صناعتیست علمی که بدان قادر شوند بر اقامت حجت از مقدمات مسلمه بر هر مطلوبی
که خواهند و محافظت هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود بحسب امکان سیم خطابت و آن صناعتیست
که قادر شوند بدان بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد پنجم مغالطه و آن عبارتست
از قیاسی که فاسد باشد بواسطه اختلال شرط معتبر در انتاج بحسب کمیت یا کیفیت یا جهت یا ماده
و اگر تفاصیل اقسام و احکام هر یک شروع افتد کتاب از قاعده مشروطه بیرون رود و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین فن دوم از مقاله دوم از قسم دوم در علم
اولی که آن عبارتست از معرفت احوال امور عامه و اعراض وجودی و فلسفه ماخوذ است از فیلاسوفا
که یونانی محب حکمت است اورا معرب کردانیدند و این لفظ ازو اشتقاق کردند و این علم بتحقیق چون دو
فن است فن اول امور عامه و فن دوم اعراض وجودی و اعتباری ما خلاصه مباحث هر یک را در بابی
ایراد کنیم باب اول در امور عامه مشتمل بر شش فصل فصل اول در وجود و عدم
و احکام و اقسام آن مذهب صحیح آنست که وجودی بدیهی التصور است و هیچ چیز ازو اعرف و اجلی نیست
تا تعریف او بدان چیز کنند و این معنی پیش محققان اهل حکمت از بیان مستغنیست اما اگر تعریف او کنند
آن تعریف لفظی باشد یعنی لفظی بدل او بواسطه آنکه آن لفظ اعرف و اجلی بود پیش سامع بیارند چنانکه
گویند الوجود هو الثابت العین و پیش بیشتر حکما وجود صفتیست اعتباری مشترک میان جمیع موجودات
بر سبیل تشکیک و پیش بعضی دیگر از ایشان و جمهور متکلمان صفتیست مشترک میان جمیع موجودات
باشتراک معنوی بر سبیل تواطی و این مذهب با اول نزدیکست و پیش اشعری مشترکست باشتراک لفظی و حق آنست
که مشترکست باشتراک معنوی بچند وجه اول آنکه اگر مشترک نباشد میان جمیع موجودات یا عین ماهیت
جزئی بود یا زاید برو و مخالف وجود دیگری و بر هر دو تقدیر تردد درو لازم آید اما بر تقدیر اول
خود ظاهرست و اما بر تقدیر ثانی بنا بران که انتفاء جزئی بضرورت مستلزم انتفاء خاصه باشد لیکن
از تردد در خصوصیات تردد درو لازم نمی آید زیرا که ما چون فعلی دیدیم و جزم میکنیم بوجود سبب او
با آنکه مترددیم در آنکه آن سبب واجبست یا ممکن دوم آنکه وجود منقسم میشود با واجب و ممکن
و وجود ممکن با جوهر و عرض و مورد تقسیم باید که مشترک باشد میان اقسام او سیم آنکه مفهوم
عدم مشترکست میان ماهیات معدومه پس اگر مفهوم وجود مشترک نباشد حصر عقلی میان مفهومات
در آنکه موجودند یا معدوم باطل شود و چون ثابت شد که وجود مشترکست میان موجودات
معلوم شود که وجود هر چیزی زاید بود بر ماهیات او و آنچه حکما گفته اند وجود واجب نفس ماهیت
اوست مراد بدان وجود خاص اوست نه وجود مطلق که عارض همه موجوداتست زیرا که اگر وجود
او زاید بر ماهیت او بود و عارض ناچار محتاج بود بمعروض و هر محتاجی ممکنست پس لازم آید
که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محالست فصل دوم در ماهیت بدان که ماهیت
چیزی آنست که چون از ان بما هو سوال کنند در جواب گفته شود همچو حیوان ناطق در جواب ما هو
از انسان و آن تمام حقیقت آن چیز بود لیکن آن مسؤول عنه اگر کلی باشد همچو انسان حقیقت او را ماهیت هم

واگر جزئی بود همچو زید هویه پس حقیقت عامتر بود و ذات هم از ماهیت عامتر بود زیرا که ذات بر ماهیت
باعتبار وجود نیز اطلاق کنند و ماهیت غالبا جز بر امر متعقل در ذهن اطلاق نکنند و ماهیت را من حیث
هی هی یعنی بدون اعتبار کلیت و جزئیت و وحدت و کثرت و وجود و عدم ماهیت بلا شرط شیء
و مطلق خوانند و اگر او را با مشخصات و لواحق اخذ کنند ماهیت بشرط شیء و مخلوط خوانند و اگر او را بشرط
خلو از مشخصات و لواحق اخذ کنند بشرط لا شیء و مجرد خوانند و ماهیت بشرط شیء موجودست در خارج
همچو در اشخاص موجوده و همچنین ماهیت بلا شرط شیء زیرا که او جزو ماهیت بشرط شیء است و جزو
موجود در خارج موجود بود اما ماهیت بشرط لا شیء وجود ندارد الا در ذهن که او را مجرد از عوارض
خارجی فرض کردیم و حینئذ اگر وجود خارجی عارض او شود مجرد نبوده باشد هذا خلف و ماهیت
مجعول جاعل نیست یعنی فاعل را در ان که ماهیت را ماهیت گرداند اثری نیست بلکه تأثیر فاعل در وجود
اوست چه اگر ماهیت مجعول جاعل بودی بایستی از شک در وجود فاعل شک در آنکه ماهیت ماهیت
است لازم آمدی و بعضی گفته اند ماهیت بسیط مجعول نیست اما مرکب مجعولست و ماهیت را اگر جزو
نباشد بسیط خوانند و اگر جزو بود مرکب فصل سوم در تعین بدان که ماهیت نوعی همچون
انسان مثلا من حیث هی مانع شرکت نیست و شخصی ازو همچو زید مثلا مانع شرکتست زیرا که حمل او بر
کثیرین ممتنع است پس معلوم میشود که در شخص امری زاید بر ان ماهیت هست که بواسطه آن حکم او
مخالف آن ماهیت شد و آن امر را تشخص و تعین خوانند و او صفتیست که موجود بدو از ما عدا خود ممتاز
شود و در خارج یا در ذهن تصور او مانع از وقوع شرکت تواند بود و خلافست بر ان که تعین در
خارج ثابتست یا در ذهن بیشتر حکما بر انند که او در خارج ثابتست زیرا که او جزو شخص است
و شخص در خارج موجود و جزو موجود در خارج موجود باشد در خارج و این ضعیفست چه اگر مراد
شخص موجود در خارج معروض تعینست تنها لا نسلم که تعین جزو اوست و وجود او مستلزم وجود
تعین است چه از وجود معروض وجود عارض لازم نیاید و اگر مراد شخص موجودست با تعین
یعنی مجموع مرکب از هر دو لا نسلم که او بدین معنی موجودست در خارج و بعضی گفته اند تعین امر
وجودی نیست زیرا که اگر او وجودی باشد زاید بر ماهیت باید که پیش از انضمام بماهیت ماهیت
موجود باشد و الا انضمام موجود بمعدوم لازم آید پس وجود ماهیت پیش از لحوق تعین بدو
اگر اقتضا تعینی دیگر کند نقل کلام کنیم با آن تعین و تسلسل لازم آید و اگر نکنیم مطلوب حاصل
زیرا که مطلوب تحقق وجود ماهیتست بی وجود تعین و این ضعیفست چه وجود ماهیت در خارج بی

تعین محال است پس وجود و ماهیت و تعین باهم باشند و چنینست آن تردید مذکور تمام نشود ٥
فصل چهارم در وجود و امکان و قدم و حدث بدان که وجوب استحقاقیه چیزیست مر وجود را لذاته
و امکان استحقاقیه چیزی لذاته ولا استحقاقیه وجود و عدم را و حدوث بر دو معنی اطلاق کنند اول کون
الشی مسبوقا بالعدم و دوم احتیاج الشی فی الوجود الی الغیر و قدم مقابل اوست درین هردو معنی و خلافست
میان حکما اندران که این امور در خارج موجودند یا نه محققان ایشان بر آنند که اینها امور اعتباری اند
و ایشانرا در خارج وجودی نیست و وجوب وجود اگر مستند باشد با ذات بی التفات بچیزی دیگر آنرا وجوب
ذاتی خوانند و الا وجوب بالغیر و از احکام وجوب ذاتی یکی آنست که او منافی وجوب بالغیر باشد زیرا که وجوب
بالغیر با رتفاع آن غیر مرتفع شود و ارتفاع وجوب ذاتی مطلقا ممتنع بود و بنا برینست که منفصله حقیقیه میان واجب
لذاته و واجب لغیره محقق شود چنانکه کل موجود اما واجب لذاته او واجب لغیره دوم آنکه وجوب
لذاته منافی ترکیبست و واجب لذاته مرکب اصلا صادق نباشد چه مرکب مفتقرست باجزای جزو مغایر کل بود
و مفتقر بغیر ممکن پس اگر واجب لذاته مرکب باشد ممکن لذاته شود و این محال بود و از احکام امکان یکی
آنست که محتاج گرداننده ممکن را بسبب از برای وجود امکان اوست زیرا که ممکن آنست که وجود و عدم نسبت
با ذات او علی السویه باشد و هرچه چنین بود از برای وجود محتاج بود بسببی و سبب احتیاج امکان بود
دوم آنکه احد الطرفین او بنظر با ذات او اولی نتواند بود فصل پنجم در وحدت و کثرت
وحدت عبارتست از بودن چیزی بحیثیتی که منقسم نشود بامور متشارکه در ماهیت و کثرت مقابل او
و وحدت پیش اکثر در خارج موجودست و دلیل ایشان آنست که وحدت جزو و وحدت موجود
در خارج و جزو موجود موجود بود و این ضعیفست چه اگر مراد بواحد موجود در خارج معروض وحدت است
لا نسلم که وحدت جزو است و اگر مجموع مرکبست از عارض و معروض لا نسلم که مجموع در خارج موجود
وحق آنست که وحدت و کثرت باعتبار ذات چه احد المتقابلین جزو دیگری می تواند بود و واحد
جزو کثیرست بل تقابل ایشانرا عارضی است باعتبار مکیلیت و مکیالیت چه واحد مکیال کثرت
و کثیر مکیل او و وحدت عارض همه چیزها شود تا که عارض نفس خود و عارض کثرت لا من حیث
هی کثرت هم شود چنانکه گویند وحدت واحده و کثرت واحده و آن چیز را که وحدت عارض
او شود واحد خوانند و اگر معروض وحدت متعدد نباشد آنرا واحد بالشخص خوانند و شاید که قابل
قسمت بود و آن اگر اجزای او متشابه شود من حیث الطبع و الصورة آنرا واحد بالاتصال خوانند
و اگر غیر متشابه بود واحد بالاجتماع و اگر معروض وحدت متعدد بود آن واحد بود از جهتی و کثیر

از جهتی و هر دو چیز که فرض کنند آنها باصطلاح حکما متغایران خوانند و متغایران اگر مشترک باشند در موضوع
متلاقیان خوانند همچو سواد و حرکت که موضوع هر دو جسم است و اگر مشترک نباشد در موضوع متباینان
و متباینان اگر بحیثیتی باشد که اجتماع ایشان در وضع واحد از جهت واحد در زمان واحد محال بود
ایشانرا متقابلان خوانند و متقابلان اگر هر دو وجودی باشند اگر تعقل احدی بدون دیگری ممکن
باشد ایشانرا اضداد خوانند همچو سواد و بیاض و اگر ممکن نباشد متضایفان همچو ابوت و بنوت
و اگر وجودی نباشند اگر اعتبار کنند که موضوع مستعد اتصاف بمقابل وجودی بود بحسب شخص
یا نوع یا جنس عدم و ملکه خوانند همچو بصر و عمی و الا سلب و ایجاب همچو زید ضاحک نیست پس
انواع تقابل چهار باشد تقابل ضدین و تقابل متضایفین و تقابل عدم و ملکه و تقابل ایجاب و سلب
و حقیقت تقابل میان سه بواسطه آنست که راجع اند با اخیر فصل ششم در علت و معلول علت
چیزی عبارتست از آنچه آن چیز بدو احتیاج داشته باشد مطلقا و آن اگر جمیع ما یحتاج الیه بود علت
تامه خوانند اگر بعضی ما یحتاج الیه بود علت ناقصه خوانند و علت ناقصه پیش ایشان چهارست مادی
و صوری و فاعلی و غایی بنا بر آنکه آن یا جزو معلول باشد یا خارج از او اگر جزو باشد معلول
با او بالقوه باشد یا بالفعل اگر بالقوه باشد علت مادی همچو چوب مر سریر را و اگر بالفعل باشد
علت صوری همچون صورت سریری اگر خارج باشد اگر تاثیر او در وجود معلول بود علت فاعلی
همچو نجار نسبت با سریر و اگر در موثریت فاعل باشد علت غایی همچو جلوس مر سریر که غایت از
سریر آنست و هر یکی ازین علل اربعه جزوست از آن علت تامه و شرایط نیز اجزای او اند و فرق
میان جزو و شرط آنست که هرچه ذات علت و قوام او برو موقوف باشد از اجزا خوانند همچو ماده
مثلا و شرط آن که تاثیر علت موقوف باشد نه تحقق ذات او همچو یبوست که تاثیر آتش در آنچه مماس او
شود موقوفست برو و خلافست اندران که امری بسیط بی تعدد آلات و قوابل و شرایط علت
دو چیز یا زیاده تواند شد یا نه اساطین حکما بر آنند که نشاید بنا بر آنکه اگر از و دو چیز صادر شود مصدریت او
مر احدی را غیر مصدریت او باشد مر دیگری را و چنین آن هر دو یا هر یکی از آن اگر داخل باشد در ترکیب لازم آید
و اگر هر دو خارج باشند هر دو معلول او باشند چه لوازم آن مقتضیات ملزومات باشند و ج نقل سخن
کنیم با آن و تسلسل لازم آید و همچنین امری واحد بسیط بی تعدد آلات و شرایط قابل چیزی و فاعل او نتواند بود
چگونه فاعل او غیر گونه قابل باشد بنا بر آن باعتبار اول مفیدست و باعتبار دوم مستفید و چ این هر دو اعتبار
با احدی اگر در و داخل باشند ترکیب او لازم آید و اگر خارج باشند بناچار مصدر هر دو بود و تسلسل لازم آید

باب دوم در فن فلسفهٔ اولی در اعراض وجودی و اعتباری مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان
اعداد اجناس اعراض و احکام آن بدان که اجناس شش مقدم شایان ارسطو نه اند اول کم و آن عرضیست که
قابل قسمت باشد لذاته همچو عدد و زمان و مقادیر دوم کیف و آن عرضیست که لذاته اقتضای قسمت و لا
قسمت نکند و تصور او بر تصور غیر موقوف نباشد همچو الوان و غیر سیم این و آن عبارتست از حصول
جزی در زمان همچون حصول کسوف در وقت فلانی چهارم متی و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود
مر جزی را بسبب نسبت بعض اجزای او با بعضی دیگر و با امور خارجه آن و همچو قیام پنجم وضع و آن
عبارتست که عارض جزی شود بقیاس با جزی دیگر همچو ابوت و بنوت ششم ملک و آن هیئتی است
که حاصل شود مر جزی را بسبب جزی که محیط باشد بدو و منتقل شود با نتقال او هفتم ان یفعل و آن
بودن جزی است موثر در غیر همچو قاطع مادام که قطع کند و آن بودن جزیست متاثر از غیر همچو منقطع
مادام که منقطع باشد و وحدت و نقطه از اعراض اند و خارج ازین اجناس و ایشان ازینجا بود که
مقول نبودند بر مختلفات الحقایق در اجناس عالیه شمرده اند و بیش حکما قیام عرض بعرض جایزست
چه سرعت و بطو عرضند باتفاق و ایشان قایم اند بحرکت نه بجسم زیرا که موصوف بایشان حرکتست نه
جسم و بقا اعراض جایز نیست زیرا که او ممکن بود در زمان اول والا موجود نشدی پس باید که
همچنان در زمان دوم و سوم موجود باشد والا انقلاب اعراض لازم آید و نیز الوان و طعوم
و روایح اعراضند و بر عقلا پوشیده نیست که بیشتر از زمان باقی میمانند فصل دوم
در مباحث کم بدان که اگر منقسم شود با اجزای مذکوره کم متصل و آن اگر بحیثیتی بود که اجزای او
در وجود مجتمع شوند آنرا مقدار خوانند و مقدار سه قسم است خط و سطح و بعد تام که آنرا جسم تعلیمی خوانند
و خط طول است فقط بی اعتبار عرض و عمق و سطح طول است و عرض بی اعتبار عمق و بعد تام طول
و عرض و عمق است و این مقادیر بر غیر جسم طبیعی اند زیرا که هر یکی ازین مقدار متبدل شوند و آن جسم بحال
خود باشد همچو پارهٔ موم چون شکل کند باشکال مختلف و دلیل بر عرضیت مقدار آنست که اگر او در خارج
بی ماده متحقق شود گو نه کذلک بالذات یا باللوازم ذاته یا الامر غیر هما و اول و ثانی اقتضای آن کند
که هر مقداری که باشد از ماده مستغنی بود و ثالث اقتضای آن کند که غنی بذات خود از محل بواسطه امری
جایز المفارقه محتاج شود بمحل و این محالست چه آنچه چیزی را بالذاته ثابت شود بواسطه غیر از و منفک نشود
و کم متصل غیر قار الذات زمانست و در و اختلاف بسیار واقع است و مذهب ارسطو و اکثر
محققان آنست که آن عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم زیرا که او لذاته قابل زیاده و نقصان است

و هر چه چنین بود کم باشد و کم متصلست بنا بر آنکه منقسم شود باجزایی که مشترک کنند در حد واحد که متلاقی شوند در و قار الذات
زیرا که اجزای او در وجود جمع نشوند والا لازم آید که این روز حاضر با روز طوفان جمع شود و هر چه چنین باشد حادث
بود و حادث را ناچارست از ماده و مادهٔ او مسافت یا متحرک یا چیزی از هیئات قار متحرک نیست زیرا که زمان غیر
قار الذاتست و قار الذات مقدار چیزی که غیر قار الذات باشد نتواند بود پس ناچار چیزی از هیئات که غیر قار الذات
مقدار او بود و آن نیست الا حرکت پس زمان مقدار حرکت بود و لیکن نه حرکت مستقیمه چه حرکت مستقیمه منقطع شود و انقطاع
زمان محالست بلکه حرکت مستدیره نه مطلقا بل حرکت مستدیره که اسرع حرکاتست و جمیع حرکات بدو متقدر شود و خلافست ایضا که
زمان موجودست یا نه بیشتر قایل شدند بدانکه زمان موجودست و دلیل ایشان آنست که زمان قابل مساوات و زیادت
و نقصانست و هر چه چنین بود موجود باشد زیرا که معدوم قابل مساوات و زیادت و نقصان نتواند بود اما کم منفصل
عددست چه اجزای او را امکان مشترک که متلاقی شوند بر و نیست و دلیل بر عرضیت اعداد آنست که عدد متقومست بوحدات
که اعراض اند و آنچه مرکب شود از اعراض جوهر نباشد و دلیل بر عرضیت وحدات آنست که وحدت جوهر مساوی وحدت
عرضیست در مفهوم وحدت و آن مفهوم اگر جوهر باشد حصول آن در عرض محال بود چه جوهر را در عرض نیابند و اگر عرض
باشد حصول آن در جوهر ممتنع نباشد پس واجب بود جزم کردن برانکه وحدت عرض است و ظاهرست که وحدت اگرچه
مبداء عددیست و مقوم آن عدد و کم نیست چه تعریف عدد و کم برو صادق نیست و هر نوعی از انواع عدد او را حقیقتیست
که باعتبار آن او را از لوازم و خواص باشد مثل زوجیت و فردیت و منطقیت و اصمیت و غیر آن چنانکه در ارثماطیقی
مبین شود و این خواص ممتنع الزوالست و او را اعتبار کثرتیست و خصوصیت در ان کثرت نوعیت اوست
که او بدان خصوصیت اوست و هر نوعی از انواع عدد متقومست بوحداتی که مبلغ جمله او آن نوعیست و هر واحدی
از وحدات جزوی باشد از ماهیت او و اعدادی که دروست مقوم او نیست چه تقوم عشره بخمسین اولی
نیست از تقوم او باربعه و ستة یا ثلاثه و سبعه فصل سیم در مباحث کیفیت بدانکه انواع
کیفیات چهارند کیفیات محسوسه بحواس ظاهره و کیفیات مختصه بکمیات و کیفیات استعدادی و کیفیات محسوسه
بحسب حواس خمس بر پنج قسم اند اول کیفیات ملموسه و آن منقسم است با کیفیات اول که آن حرارتست و برودت
و یبوست و رطوبت و اینها را کیفیات اولی خوانند بنا بر آنکه تکیف بسایط بدو بیش از تکیف اوست بکیفیات
دیگر و با کیفیات غیر اول که آن خفتست و ثقل و صلابت و لین و خشونت دوم کیفیات مبصره که بحاسهٔ
بصر دریابند و آن الوانست و اضوا سیم کیفیات مسموعه که بحاسهٔ سمع دریابند و آن اصواتست و حروف
چهارم کیفیات مذوقه که بحاسهٔ ذوق دریابند و آن طعومست پنجم کیفیات مشمومه که بحاسهٔ شم دریابند و آن
روایحست و اگر در تحقیق هر یکی از کیفیات محسوسه و اقسام و احکام آن شروع رود بتطویل انجامد و اما کیفیات نفسانی

کیفیاتی اند که مختص باشند بذوات انفس همچو حیات وآنچه موقوفست برو همچو صحت و مرض و ادراکات و قدرت
و ارادت و الم و لذت و فرح و حزن و غضب و حقد و خوف و خجل و غیر آن و اما کیفیات مختصه بکمیات کیفیاتی
اند که عارض کمیات شوند بالذات و بعد از ان بواسطه کمیات عارض غیر او شوند همچو استقامت مثلا که اولا عارض
خط شود که آن کم متصلست و بعد از ان بواسطه او عارض جسم شود و این کیفیات یا عارض کمیات شوند بی ترکیب
کمیات یا غیر همچو استقامت و استدارت و انحنا و شکل که عارض مقادیرند و همچو زوجیت و فردیت که عارض
عدد شوند یا عارض کمیات شوند با ترکیب او با غیر همچو خلقت که مرکبست از کیفیت مختصه بکمیات که آن شکلست و عارض
مقدار شود و از کیفیت محسوسه که آن لونست و اما کیفیات استعدادی و مواد ازان استعدادات متوسطه اند میان
طرفی نقیض یعنی انفعال و لا انفعال و آن اگر استعداد باشد لا قبول و لا انفعال همچو صلابة و مصاحبت آنرا قوت خوانند
و اگر استعداد باشد با قبول و انفعال همچو لین و ممراضیه آنرا لا قوت و ضعف خوانند

فصل چهارم در اشارت بمقولات

باقیه که آن جمله را اعراض نسبی خوانند چه نسبت در بعضی عین مفهوم است و در بعضی داخل چنانکه یاد کرده شد و از انجمله
یکی اینست و این دو قسمست حقیقی همچو کون زید فی السوق دوم مقوله مضافست و اضافت بر سه معنی اطلاق کنند اول
بر نفس اضافت همچو ابوت و آنرا مضاف حقیقی خوانند و دوم بر ماهیتی که اضافت عارض اوست همچو انسان
سوم بر مجموع مرکب از معروض و عارض همچو آب و آنرا مضاف مشهوری خوانند و از افراد اضافت یکی تقدمست
و آن بر پنج قسم است تقدم زمانی همچو تقدم اب بر ابن و تقدم بالذات و العلیة همچو تقدم علت بر معلول و تقدم بالطبع
همچو تقدم واحد بر اثنین و تقدم رتبی همچو تقدم امام بر مأموم و تقدم بالشرف همچو معلم بر متعلم و در مقوله ملک و ان یفعل
و ان ینفعل نخستین زیادت از انچه در تعریفات هر یک بدان اشارت کرده شد نیست لاجرم بهمان اکتفا نمودیم والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم

رب یسر و تمم بالخیر

فن سیم از مقاله دوم از قسم دوم

در علم الهی که آن عبارتست از علمی که بحث کنند درو از واجب تعالی و صفات او و احوال مجردات
از عقول و نفوس و احکام ایشان و این علم چون بحقیقت سه فن است اول معرفت واجب الوجود
تعالی و تقدس دوم معرفت عقول مجرد و احکام ایشان سوم معرفت نفوس و احوال ایشان
و ما خلاصه مباحث هر یک را در بابی ایراد کنیم

باب اول در مباحث متعلقه بواجب تعالی

مشتمل بر دو فصل

فصل اول در اثبات واجب الوجود

و طرق استدلال برین مطلوب بسیارست
لیکن ما از انجمله بدو طریق اکتفا کنیم اینکه اگر در وجود موجودی واجب الوجود نباشد حقایق و موجودات موجوده
همه ممکن باشند و هر موجودی ممکن مفتقر بود بعلت موجوده که ترجیح جانب وجود او کند بر جانب عدم پس مجموع موجود
ممکنه مفتقر باشند بموجودی متصف باین صفت پس آن موجود یا نفس آن مجموع بود یا داخل درو یا خارج

ازو اول محالست زیرا که چیزی علت نفس خود نتواند بود و دوم هم محالست زیرا که اگر بعضی علت
مجموع شود لازم آید که علت نفس خود و علت علل خود بوده باشد پس علت مجموع ممکنات
امری خارج ازو باشد و موجودی خارج از جمیع ممکنات موجوده واجب بود دوم آنکه مجموع
موجودات امری ممکنست بواسطه احتیاج بافراد او پس ثبات او بنفس خود نتواند بود و الا
ممکن نباشد بلکه واجب بود هذا خلف و چون ثبات او بغیر باشد آن غیر ناچار داخل بود در مجموع
زیرا که فرض جمیع موجودات است و باید که واجب باشد زیرا که اگر ممکن بود ثبات او بغیر بود پس
مجموع بدو واجب نبوده باشد و فرض اینست که ثبات مجموع بدو واجبست هذا خلف پس ناچار
در میان موجودات موجودی بود واجب لذاته و هو المطلوب

فصل دوم در آنکه واجب واحد است

و وجوه داله برین مطلوب بسیارند لیکن ما از ان جمله دو وجه اکتفا کنیم اول آنکه
اگر از نوع واجب دو فرض متحقق شوند ناچار هر دو مشترک باشند در ماهیت و ممتاز بهویت
پس هر یک از ایشان یا یکی مرکب باشد از مابه الاشتراک و مابه الامتیاز و هر مرکبی مفتقر بود بجزو و جزو
غیر اوست پس واجب مفتقر بود بغیر دوم آنکه شیخ در اشارات آورده است و تقریر آن برین
وجهست که واجب الوجود لا غیر ناچار واجب واحد باشد و اگر معلل بود بامری دیگر لازم آید که واجب
الوجود منفعل معلول غیر بود و این محالست

فصل سیم در آنکه واجب

لذاته نشاید که جوهر یا عرض بود اما جوهر بنابر آنکه جوهر ماهیتیست که چون موجود شود در موضوع
نباشد و واجب لذاته جوهر نتواند بود زیرا که وجود او عین ماهیت است و حکما این معنی در وصف او
نبینند و اگر مراد بجوهر موجودیست که مستغنی باشد از موضوع مطلقا باین معنی جوهر تواند بود لیکن این اسم
بر و اطلاق نکرده اند و اما آنکه عرض نتواند بود ظاهرست زیرا که عرض از برای وجود محتاجست
بغیر که آن محلست و محتاج بغیر واجب لذاته نتواند بود

فصل چهارم

در آنکه واجب لذاته از جمیع جهات واجب بود بمعنی آنکه ذات او در جمیع آنچه اورا باید از صفات
ثبوتیه و سلبیه کافی بود و در حصول آن صفات از غیر مستغنی چه اگر حالی از احوال او بغیری بود و ذات
او موقوف باین حال لازم آید که ذات او متوقف بود بر غیر و هر چه ذات او متوقف باشد
بر غیر ممکن بود و لازم آید که واجب واجب نباشد هذا خلف

فصل پنجم

در آنکه او عالم است بذات خود و بجمیع اشیا خلاف بعضی از قدما فلاسفه که ایشان نفی علم او کرده اند
مطلقا و دلیل بر آنکه او عالم است بذات خود آنست که علم عبارتست از حضور حقیقت

مدرک عند المدرک و شک نیست در آنک حقیقت واجب تعالی و تقدس پس حاضر بود عنده و از و
هرگز غایب نشود و هر که حقیقت او عنده حاضر بود عالم بود بدان و دلیل بر آنک عالم است
بجمیع ماسوی خود از اشیا آنست که چون معین شد که عالم است بذات خود و ذات او مبدأ تفاصیل
همه اشیاست پس او را علم باشد بدانک او مبدأ جمیعست و علم بدانک او مبدأ جمیع اشیاست
مقتضی علم باشد بذات آن اشیا و علم او بدان اشیا پیش حکما بر وجه کلیست اگر کلی باشد و اگر جزوی
چه اگر علم او بجزئیات بر سبیل جزوی باشد جهل یا تغیر در آن صفات او لازم آید زیرا که چون
او را علم حاصل شد مثلا بدانکه زید در خانه است اگر بعد از خروج او از آنجا همچنان علم باقی بود
جهل لازم آید و اگر باقی نباشد تغیر در صفت و این ضعیفست چه تغیر در تعلق صفتست و اضافه نه
در نفس صفت و تغیر در اضافت موجب تغیر در ذات و صفات نیست **فصل ششم**
اندر آنک صدور اثر از واجب تعالی و تقدس پیش حکما بر سبیل ایجابست و دلیل ایشان
بر این مطلوب دو وجهست اول آنک اگر واجب الوجود مستجمع شرایط نباشد صدور اثر از و
محال چه تحقق مشروط بدون تحقق شرط ممتنع بود دوم آنک اگر صدور اثر از و بر سبیل ایجاب
نباشد باید بر سبیل اختیار بود ولیکن این باطلست چه آن مقدور خالی نباشد از آنک موجود بود یا
معدوم و هر دو محال است **فصل هفتم** در آنک وجود و وجوب و علم و
غیر آن از صفات لایقه بدو همه عین ذاتست و تمسک ایشان در اثبات این مطلوب دو وجه است
اول آنک اگر صفتی بذات او قایم شود هر آینه ذات او مقتضی این صفت بود چه اگر معلول
غیر او باشد احتیاج بغیر لازم آید و چون قیام این صفت بذات او بود ذات او قابل این صفت
باشد پس لازم آید که ذات او فاعل و قابل بود و آن محال است دوم آنک اگر این امور
زاید باشد بر ذات او احتیاج او بغیر لازم آید زیرا که اگر عالمست او مثلا بعلم باشد و علم غیر او
احتیاج بغیر لازم آید **فصل هشتم** در کیفیت صدور اثر از و جمهور حکما بر آنند
که آثار مختلفه بی واسطه از و صادر نشوند چه اگر از دو چیز صادر شود مصدریت هر یکی غیر مصدریت
دیگری بود چه مفهوم او از جهت صدور احدی غیر مفهوم او بود از جهت صدور آن دیگر از و
و حینئذ اگر آن دو مصدریت یا احدی در و داخل باشد ترکیب در واجب لازم آید و اگر خارج
باشند ناچار معلول ذات او چه لوازم از مقتضیات ملزومات بود و حینئذ نقل سخن
کنیم با مصدریت ایشان و تسلسل لازم آید و اگر احدی نفس او باشد و دیگری خارج هم محال است

چه خارج از و لازم او بود و مصدریت او اگر داخل بود ترکیب و اگر خارج بود تسلسل و این ضعیفست
چه کون الشیء مصدرا للشیء امریست اضافی از اعتبارات عقلی و چنین اگر خارج باشد تسلسل
لازم نیاید **باب دوم در مباحث متعلقه بمعقول** مشتمل بر چهار
بر چهار فصل **فصل اول** در بیان حقیقت عقل و اثبات آن بدانک مراد حکما از عقل
جوهریست مجرد از ماده بالذات که متعلق نباشد با جسام تعلق تدبیر و تصرف در آن و ایشان را در اثبات
عقول مجرده ادله بسیارست اما قوی ترین آن ادله دو وجهست اول آنک چون مقرر شد
که نشاید از واجب تعالی و تقدس که بی واسطه بجز یک چیز صادر شود آن یک چیز نشاید
که عرض بود زیرا که معلول اول سابق است بر ماسوای خود از ممکنات و علت آن و تقدم
عرض بر جوهر محال است زیرا که وجود او مشروطست بوجود جوهر و نشاید که جسم بود چه جسم
مرکبست از هیولی و صورت و علت مرکب علت اجزا او بود پس که اگر از و جسم صادر شود
مصدر امر بین بودن باشد و مبین شد که آن محال است و نشاید که هیولی بود چه معلول اول باید
که علت ماسوای خود باشد و حینئذ اگر هیولی علت وجود صورت شود لازم آید که جوهر بسیط
فاعل و قابل بود زیرا که هیولی قابل صورتست و نشاید که صورت بود چه اگر معلول اول صورت بود
او علت وجود هیولی شود باید که او را پیش از وجود هیولی تعینی باشد لیکن تعین صورت
بهیولی است چنانک یاد کرده شود و نشاید که نفس باشد زیرا که نفس معلول اول باشد باید
که علت ماسوای خود بود لیکن فعل او موقوفست بر جسم پس ناچار آن جوهری باید مجرد از ماده
که فعل او موقوف اجسام نباشد و هو المراد بالعقل دوم آنک قوت محرکه افلاک
غیر متناهیة التحریکست و قوت جسمانی متناهیة التحریک پس محرک افلاک جسمانی نتوانند بود بنا بر این
نفس در تحریک محتاجست بچیزی که کمالات در و بالفعل موجود باشد تا آن کمالات را از قوه
بفعل آرد و آن چیز عقلست پس عقل ثابت بود **فصل دوم در تعدد عقول**
و تمسک ایشان بر این مطلوب آنکه حرکات افلاک ارادیست زیرا که حرکت مستند بطبع یا قسری
نتوانند بود و ارادت ناچار یا بقصد جزوی متوجه باشد که آن را ارادت حسی خوانند یا قصد
کلی که آن را ارادت عقلی خوانند و ظاهرست که ارادت افلاک جزوی نتوانند بود چه ارادت جزوی
واجبست که عند حصول المطلوب منقطع شود پس کلی باشد و حینئذ مطلوب بحرکت یا تحصیل
ذات مجرده باشد یا تشبه با و و اول محال است چه حصول ذات مجرد مر غیری را ممتنع بود

پس متعین شود که قصد افلاک بحرکت تشبه باشد بذوات مجرده و چنین تشبه در همهٔ افلاک یکی شواند بود
والا بایستی افلاک در جهت حرکات و سرعت و بطو متساوی بودندی و واقع خلاف اینست
پس ناچار باید که در تشبه به کثرتی بود و هو المطلوب **فصل سیم در تعدد**
جهات عقول که بواسطه آن جهات اسباب کثرت موجودات بود و ممکنست چه اگر او نیز واحد بالذات
من جمیع الوجوه از و نیز بجز یک چیز صادر نشود و از معلول او همچنان و چنین باید که در چیزی موجود نشوند
الا آنکه احدی علول دیگری بود بضرورت معلوم است که چنین است و باید که جسم اصلا متحقق
نشود بنابر آنکه موجود او موجد دو چیز باشد پس ناچار باید که در عقل کثرت جهاتی باشد که
بنظر با هر جهتی از و چیزی صادر شود و آن کثرت وجوبست که از مبدأ اول فایض شد و وجوب که
او را بنظر با او حاصل شد و امکان ذاتی و بعضی گفته‌اند ماهیت او نیز و علم او بذات خود و بواجب
الوجود جهات اوند و چون جهات سه گانه که اول یاد کرده شد کافی اند در اثبات مطلوب
بیشتر بهمان اکتفا کنند پس باعتبار وجود از و عقل دوم صادر شد و چون او از نفس فلک اعظم و باعتبار
امکان او جسم فلک هیولی بی واسطه او و صورت بتوسط قابلیت هیولی و از عقل دوم بر وجه مذکور
عقل ثالث و فلک البروج و نفس او و همچنین تا بعاشر که آن را بعرف حکما عقل فعال و عقل فلک
قمر خوانند و او موثرست در عالم عناصر و مفیض ارواح انسان بر ابدان بوقت استعداد تعلق بدو و از اینجا
معلوم شود که عقول بیش ایشان کمتر از ده نباشد یکی عقل اول و نه دیگر عقول افلاک نه گانه
و اما بر آنکه بیشتر از این نیستند دلیل قایم نیست چه شاید عقول بی نهایت باشد **فصل ۴**
در آنکه جمیع کمالاتی که لایق اند بعقل او را حاصل اید بالفعل و او مدرک ذات خود و جمیع کلیات
دون جزئیات اما آنکه جمیع کمالات لایقه بدو او را بالفعل حاصلست بنابر آنکه حدوث
کمال مقتضی ماده است چه هر حادثی مسبوقست بماده و عقل مجردست از ماده و اما آنکه
مدرک ذات خودست بنابر آنکه ادراک عبارتست از حصول صورت مدرک عند المدرک
و شک نیست در آنکه ذات او عنده حاصل است و اما آنکه مدرک جمیع کلیاتست بنابر
ادراک کلیات از جمله کمالات لایقه است و در ادراک او آن را هیچ محذوری نیست
مدرک آن باشد و اما آنکه مدرک جزئیات نیست بنابر آنکه ادراک جزئیات بالات جسمانی
همچو حواس صورت بندد و عقول مجرد اند از جمیع مادیات **باب سیم**
در مباحث متعلقه نفوس پس خلاصه مباحث او را در هفت فصل ایراد کنیم ۵

فصل اول در حقیقت نفس بدانکه در حقیقت نفس اختلاف بسیار است اما رجوع
جمیع با دو مذهبست یکی آنکه نفس جوهریست مجرد متعلق باجسام بتعلق تدبیر و تصرف و او جسم و جسمانی
نیست و این مذهب بیشتر محققانست از حکما و متکلمان و دوم آنکه مجرد نیست و اینها که قایلند
بمذهب دوم بعضی گفته‌اند نفوس اجسام اند لطیفه بذوات خود زنده ساری در اعماق بدن که انحلال
و تبدل بدو راه نیابد و بقاء او در بدن عبارت از حیاتست و انفصال او عبارت از موت و بعضی
گفته‌اند نفس جزویست لایتجزی در دل و بعضی گفته‌اند او قوتیست در دماغ که مبدأ حس و حرکت است
و اطبا گفته‌اند عبارتست از مزاج و قومی دیگر گفته‌اند نفس خونست و قومی گفته‌اند نفس عبارتست از اجزا
اصلی که باشد باقی از اول عمر تا آخر و اقرب مذاهب بصواب آنست که او مجردست و بر حقیقت
آن چند وجه گفته‌اند **اول** آنکه اگر قوت عاقله که نفسست جسمانی بودی بایستی بضعف محل
ضعیف شدی همچو در وقت شیخوخه و ما می‌یابیم که نه چنین است **دوم** آنکه نفس ادراک
سواد و بیاض میکند و اگر نه حکم نکردی که سواد مضاد بیاض است پس اگر جسم یا جسمانی
بود اجتماع ضدین در محل واحد لازم آید و این محال است **سیم** آنکه نفس ممکن است از
ادراک معقولات غیر متناهی زیرا که قادر است بر ادراک اعداد و اشکال بی نهایت و قوت جسمانی
قادر نیست بر غیر متناهی پس نفس جسم و جسمانی نبود **فصل دوم در آنکه نفس قدیم نیست**
مذهب افلاطون و حکمائی که پیش از و بوده اند آنست که نفوس قدیم است و مذهب ارسطو
و متابعان او و بیشتر حکمای متاخر و جمیع ارباب ملل آنست که حادث اند لیکن ارسطو و بعضی
از ارباب ملل گفته‌اند حدوث نفس عند حدوث البدن است و بعضی دیگر گفته‌اند شاید که پیشتر
نیز بوده باشد دلیل افلاطون بر قدم نفس آنست که اگر حادث باشد نفس مادی بود چه هر حادثی
مسبوقست بماده و نفس مجردست و دلیل ارسطو بر آنکه او حادثست بحدوث بدن آنست
که اگر پیش از حدوث بدن موجود باشد در تعین وجود از بدن مستغنی بود و اگر در تعین وجود
مستغنی باشد از بدن معین بدو تعلق بگیرد چه چنین نسبت او با همه ابدان یکی بود زیرا که در تعین
وجود از همه مستغنیست **فصل سیم در بقاء نفس بعد از خراب بدن**
بدانکه افلاطون و ارسطو معتقد اند آنکه نفس بفنای بدن فانی نشود بنابر آنکه نفس ایشان
بسیطست و در چیزی حال نیست و عدم ممکن نباشد الا در مرکب یا در امری که حال باشد در چیزی
همچو عرض یا صورت اما آنکه بسیط قابل عدم نشواند بود بواسطه آنکه اگر قابل عدم بود

عدم جوهر بواسطه فساد صورت او تواند بود و الا لازم آید که نفس را صورتی بود که فاسد شود
و ماده که قابل آن فساد بود و ترکیب نفس از ماده و صورت لازم آید و نیز لازم آید که او را قوت
فساد و قوت ثبات باشد و نشاید که چیزی را که هم قوت فساد و هم قوت ثبات بود و الا لازم آید
او را لازم

فصل چهارم در بطلان تناسخ

بدانک قومی از قدما
فلاسفه و براهمه جایز داشته اند که نفسی که مبدا او صورت زید شد مثلا شاید که مشتغل شود
با بدن دیگر و از آنجا با بدن ثالث الی غیر النهایه و ایشان خلاف کرده اند اندر آنک اشتغال با غیر
بدن انسان جایز بود یا نه بعضی گفته اند شاید که مشتغل شود با جماد نیز و این طایفه اشتغال
را با بدن انسانی نسخ خوانند و با بدن حیوان غیر انسان مسخ و با نبات فسخ و با جماد رسخ
و بیشتر حکما و اهل التحقیق و تناسخ بهیچ وجه جایز نداشته اند و دلیل ایشان آنست که چون
مبین شد که نفس حادثست و حدوث او مشروط بحدوث بدنی که صلاحیت قبول تعلق او داشته
باشد بدان پس هرگاه که بدن حادث بکمال رسد باید که از مبدا فیاض نفسی بدو فایض شود
بنا بر عموم فیض او و وجود شرط که آن بدن حادثست و اگر بر سبیل تناسخ نفسی دیگر بدو تعلق کرد
لازم آید که بدن واحد را دو نفس مدبر باشد و این باطلست چه هر کسی در می یابد که مدبر بدن او یکی
بیش نیست و نیز اگر تناسخ جایز بودی بایستی که نفس منتقله احوال بدن سابق بودی و میدانم
که نه چنین است

فصل پنجم در کیفیت تعلق نفس ببدن و تصرف او در وی

بدانک پیش حکما نفس حال در بدن و مجاور او نیست بنا بر آنک او مجردست و مجرد مقارن
ماده نباشد لیکن متعلق است بدو همچو تعلق عاشق بمعشوق و سبب تعلق او ببدن آنست
که معارف و علوم و سایر کمالات و لذات او را بالفعل حاصل نیست چنانک مر عقل را
حاصل است و حصول او مر او را موقوفست بر آلات و ادواتی که حصول آن بی تعلق
او ببدن ممکن نیست پس لاجرم تعلق گیرد ببدن و او در مبدا امر تعلق بی گیرد بروحی
که منبعث می شود در تجویف قلب و مراد بروح بخاریست که متکون شود از الطف
اجزا اغذیه پس چون تعلق گیرد بدان روح از وی قوتی فایض شود در آن روح که بسریان
روح در شرائین او نیز ساری شود در سایر اعضای بدن پس آن قوت در هر عضوی افاده
قوتی کند لایق بدو که بدان قوت تحصیل غذا و الصاق و تشبیه او باجزای آن عضو تمام
شود و قوتها که حاصل می شود مر بدن را منقسم می شوند بقسمت اولی با قوتهای

مخصوص اند بنفس حیوانی و آنها را مدرکه خوانند و با قوتهای که مشترکند میان نفس حیوانی و نباتی
و آنها را محرکه خوانند و قوتهای مدرکه بدو قسمند ظاهره و باطنه قوی ظاهره مشاعر خمس که آن
باصره است و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه و قوی باطنه نیز پنجند اول حس مشترک
که محل او مقدم بطن اول است از دماغ و او را بیونانی بنطاسیا خوانند و او تمامت محسوسات
را که حواس خمس ظاهره دریابند دریابد لیکن مدرک او نفس محسوسات ظاهره نباشد بل خیالات
محسوسات ظاهره باشد که متادی شوند بدو دوم خیال و محل او موخر بطن اول است از دماغ
و او قوتیست که صورت محسوسات را بعد از غیبت او نگاه دارند و همچون خزانه حس مشترکست
سیم واهمه و محل او موخر بطن اوسط است از دماغ و او قوتیست که ادراک معانی
جزوی کند همچو صداقت زید و عداوت عمرو چهارم حافظه و محل او بطن اخیر است
از دماغ و او قوتیست که حفظ معانی جزوی کند همچون خزانه واهمه است پنجم قوت
متصرفه که آن را اگر وهم استعمال کند مفکره و محل او دوده است که در مقدم بطن اوسط
از دماغ باشد و او قوتیست که ترکیب و تحلیل صور و معانی کند و محرکه منقسم شود
با قوتی که تحریک اعضا کند بواسطه تمدید اعصاب و ارخاء آن و این قوتیست مودع در مبادی
عضلات و با قوتی که باعث بود بر حرکت و این باعث بود بر جلب منفعت یا بر دفع مضرت
و اول را قوت شهوی خوانند و دوم را قوت غضبی خوانند

فصل ششم در احوال نفس بعد از مفارقت بدن

قومی گفته اند او معدوم شود و باز با بدن معاد شود و تعلق
گیرد چنانک در اول بود و قومی دیگر گفته اند بدن معین شرط وجود اوست پس چون آن
بدن معدوم شود نفس نیز معدوم شود و باز اعاده او نیز نکنند و جمعی دیگر گفته اند نفس
بفنای بدن معدوم نشود لیکن چون قیام او بواسطه بدن ممتنع باشد چون بدن معدوم شود
ببدن دیگر تعلق گیرد الی غیر النهایه و این قول اهل تناسخ است و بعضی دیگر گفته اند نفس جوهریست
لیکن بعد از بدن باقی ماند و او را سعادت و شقاوت نفسانی باشد و سبب سعادت
ادراک ملایم است و سبب شقاوت منافی من حیث هو منافی چه سعادت با لذت و صاحب
او تواند بود و شک نیست در آنک لذت با ادراک کمال و خیرست در وصول بدان و شقاوت
بحصول الم و آن ادراک منافیست و شر و وصول بدان چه لذت هر قوتی از قوی
مدرکه در آن باشد که ملایم او بود چنانک باصره را از صورت خوب و سامعه را از

از اوازی خوش و قوت عاقله را از ادراک معقولات و علم بموجودات چنانکه در
واقعند و سعادت بزرگترین وجه پس بحقیقت سعادت و شقاوت راجع باشند با ادراک
ملایم و منافی اند پس بهجت و راحت ایشان بواسطه حصول کمالات و وقوف بر مجهولات
بود و تألم و کدورت بواسطه فقدان کمال و اشتیاق بدان با عدم تمکن از تحصیل آن و بعضی
دیگر گفته اند که نفوس بشری را چهار مرتبه است مرتبه اول نفوس کامله اند در قوت علمی
مجرد از رذایل و اخلاق ردیه و اینها ارباب سعادت عظمی اند و ایشان را بعد از انقطاع
تعلق اشتیاقی ببدن نماند بلکه ابد الآبدین در اعلی علیین باشند و مرتبه دوم نفوس
کامله اند در قوت علمی لیکن متخلق باخلاق ذمیمه و ملکات ردیه و اینها را نیز بعد از مفارقت
بدن حاجت تعلق ببدن دیگر نیست بنا بر حصول کمال مر ایشان را اما بسبب هیئات و اخلاق
ذمیمه معذب باشند چنانکه آن رذایل شود بسعادت عظمی رسند مرتبه سیم نفوس ناقصه
در قوت علم خالی از اخلاق ردیه و اینها را بعد از مفارقت هرچند احتیاج باشد ببدنی دیگر تا کمال
حاصل کنند اما احتمال آن دارد که متعلق شوند بدان و بنا بر آنکه اعتقاد باطله و ملکات ذمیمه
متصف نگشته معذب و متألم نباشند و احتمال دارد که متعلق شوند ببدنی از برای تحصیل
کمال که محتاج اند بدان مرتبه چهارم نفوس ناقصه در کمال متصف بملکات ردیه و اینها را احتمال
عذاب مؤبد باشد و احتمال آن باشد که بواسطه هیئات و ملکات ردیه متعلق شوند
ببدن حیوانات دیگر و این اقوال همه مبنی بر مجرد احتمال اند و جزم بهیچ یک از اینها نشاید
بلکه در امثال این معانی تتبع اقوال نفوس قدسی و نصوص کتب سماوی باید کرد والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحیم — فن چهارم از مقاله دوم علم طبیعی

که آن عبارتست از معرفت اجسام طبیعی و متغیرات و احوال و احکام آن مشتمل بر پنج باب

باب اول در سماع طبیعی مشتمل بر پنج فصل — فصل اول در مکان

بدانکه امکان پیش افلاطون بعدیست مجرد ممتد در جمیع جهات که جسم در وی نفوذ کند و اگر نفوذ نکند
خالی بود و پیش ارسطو عبارتست از سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی بود و پیش
متکلمان فراغیست متوهم مشغول بچیزی که آن چیز او را مشغول ندارد خلا بود و این مذهب
بمذهب افلاطون نزدیکست الا اینست که پیش افلاطون آن بعد مذکور امریست موجود در خارج و
پیش متکلمان فراغیست متوهم مشغول امریست موهوم که در خارج تحقق ندارد و تمسک ارسطو

بدانکه مکان سطح مذکور آنست که مکان اگر سطح مذکور نباشد یا جزء و متمکن بود چنانکه
مذهب بعضی است یا خلا و اول محالست زیرا که جزو مشغل شود با انتقال کل و مکان مشغل شود
با انتقال متمکن و دوم هم محال است بچند وجه اول آنکه امکان اگر خلا باشد یا عدمی بود یا وجودی
و قسم اول باطل است زیرا که خلا قابل زیادت و نقصان است چه خلایی که در فرسنگی باشد
زیادت از خلایی بود که در نیم فرسنگ باشد و هرچه قابل زیادت و نقصان بود عدمی نتواند
بود و قسم دوم هم باطل است زیرا که اگر خلا را وجودی باشد وقتی که جسم در مکان حاصل شود
تداخل بعدین لازم آید زیرا که مکان بعد مجرد باشد و جسم را نیز بعد هست پس وقتی که جسم در وی
حاصل شود ناچار دو بعد معدوم شوند یا احدی معدوم شود دون دیگری یا هر دو باقی مانند
و آن دو قسم باطلند چه تمکن معدوم در معدوم یا موجود در معدوم یا عکس آن محالست پس باید که
هر دو باقی مانند و احدی از دیگری متمیز نیست و این عین تداخلست چه تداخل عبارتست از ملاقات
دو چیز بحیثیتی که امتیاز ممتنع شود در وضع و مقدار و تداخل بعدین محال است بنا بر آنکه اگر تداخل
بعدین جایز باشد تداخل ابعاد ثلاثه و اربعه و بیشتر نیز جایز بود و تجویز این مفضی شود تا
بتداخل مجموع عالم در حبه خردل و نیز امان از اشخاص بر خیزد و جه حقیقه جزم نتوان کرد بدانکه این
شخص یکیست یا زیادت و این دلیل ضعیفست بنا بر آنکه قبول زیادت و نقصان بر تقدیر
فرض وجود خلاست و فرض وجود در چیزی منافی عدمیت او نیست و از عدم احساس بعدین
لا نسلم که تداخل لازم آید غایت ما فی الباب رفع امتیاز حسی لازم آید و از رفع امتیاز
حسی عدم امتیاز در واقع نباید **دوم** اگر انائی را که پر آب و تنگ باشد و در زیر او ثقبه هم
تنگ پر آب کنند و سر او را محکم بگیرند آب ثقبه که در زیر او باشد نرود و اگر سرش را
بگشایند برود و بنا بر آنکه خلا محالست زیرا که چون سرش گشوده باشد چندانکه از زیر
او بیرون رود هوا از بالا می آید و خلا واقع نشود اما چون سرش بسته شود از بالا هوا نتواند
آمدن و چندانکه آب اگر ثقبه زیر برود خلا لازم آید

فصل دوم در جهت

جهت عبارتست از طرف امتداد و چون اشارتی یا حرکتی بدو تعلق گیرد و جهت پیش اکثر حکما
امری موجودست بنا بر آنکه مقصد متحرک است و متعلق اشارت و هرچه چنین بود معدوم
نتواند بود و بعضی جهات از بعضی دیگر متمیز شوند یا بفرض همچو یمین و شمال و قدام و خلف
یا بتحقیق همچو فوق و تحت و تمیز و تحدد جهت از جسمی واحد بود بر سبیل احاطت چه آن

چه آن جسم محیط خود محدد جهت قرب شود و بمرکز خود محدد جهت بعد **فصل سیم در حرکت**
بدانکه امری وجود نشاید که از جمیع وجوه بالفعل باشد و الا کونه موجوداً بالقوه نیز باید که بالقوه
باشد لیکن کونه موجوداً بالفعل او را احاطه صلبیت بلکه یا از جمیع وجوه موجود بالفعل بود
یا از بعضی وجوه موجود بالفعل بود و از بعضی وجوه بالقوه در قسم اول حرکت صورت نبندد چه حرکت
و توجه با چیزی تواند بود که متحرک را حاصل نباشد چون او من جمیع الوجوه موجودست بالفعل هیچ
چیز از و مفقود نباشد تا از آن جهت بالقوه باشد و قسم دوم بدو قسم شود یکی آنکه خروج
او از قوت بالفعل دفعه واحدة باشد و درین هم حرکت نتواند بود چه حرکت مقتضی زمان است
و خروج دفعی آنی بود نه زمانی و آن را کون خوانند و دوم آنکه خروج از قوة بالفعل بر سبیل
تدریج بود و آن را حرکت خوانند پس تحقیق حرکت خروج چیزی بود از قوت بفعل
بر سبیل تدریج همچون اشتغال جسم از مکانی بمکانی و از کیفیتی بکیفیتی و حرکت را ناچارست از شش
چیز اول ما منه الحرکه که آن مبدأست دوم ما الیه الحرکه که آن منتهی است سیم ما فیه الحرکه که آن مقولات
اربعه است از کم و کیف و این و وضع چهارم ما له الحرکه که آن متحرکست چه حرکت عرض است
و عرض را ناچار بود **پنجم** ما به الحرکه که آن محرکست و او نفس متحرک نتواند بود
چه اگر جسم از برای جسمیت اقتضاء حرکت کند باید که همه اجسام متحرک باشند زیرا که
در جسمیت همه مشترک اند لیکن مشاهد خلاف اینست که ما بسیاری را از اجسام ساکن می یابیم **ششم**
زمان چه وجود حرکت بتدریجست نه دفعی و طبیعت تنها بی انضمام امری با او در تحریک جسم
کافی نیست چه طبیعت ثابتست و حرکت غیر ثابت پس علت تامه او نتواند بود بلکه باید که با
او امری منضم شود که آن مجموع علت غیر ثابته شود تا علت حرکت تواند بود و آن جز حالتی
که حالت ملایمه باشد چه جسم در حالت ملایمه حرکت نکند و الا لازم آید که مطلوب مهروب عنه
بالطبع باشد پس باید که حالت غیر ملایمه بود که چون حاصل شود طبیعت را واجب
گرداند که با حالت طبیعی رجوع کند و همچنین نفس در حرکت ارادی تنها علت نتواند بود
چه نفس امر ثابت است و حرکت غیر ثابت بلکه امری باید که با او منضم شود و آن امر تصور
کلی نتواند بود چه نسبت کلی با همه جزئیات یکیست و چنین تخصیص یکی از آن جزئیات
بتحصیل دون دیگری تخصیص بلا مخصص بود پس امری دیگر باید که با تصور کلی منضم شود
تا علت او تواند بود و وحدت حرکت بوحدت سه چیز باشد موضوع که متحرکست و زمان

و ما فیه الحرکه چه اگر موضوع متعدد باشد حرکت متعدد شود و اگر متحرک یکی باشد و زمان
نباشد هم متحرک متعدد شود و اگر وحدت موضوع زمان باشد و ما فیه الحرکه مختلف شود هم
حرکت متعدد شود چه شاید که جسمی در زمان معین حرکت کند از مکانی بمکانی با آنکه هم در آن
زمان نمو کند و از کیفیتی بکیفیتی دیگر منتقل شود و وحدت حرکت بنوع بوحدت سه چیز
بود ما منه و ما الیه و ما فیه چه هر وقت که در یکی ازین جمله خلاف باشد حرکت متنوع شود همچو صعود
و هبوط که مختلفند بواسطه اختلاف ما منه و ما الیه و وحدت او بجنس باتحاد ما فیه الحرکه متحقق شود
و بس و حرکت بچند اعتبار منقسم شود اول باعتبار سرعت و بطوء چه اگر قطع کند مسافتی را در زمانی
اقل قطع کند آن را سریعه خوانند و الا بطیه **دوم** تقسیم او بحسب استقامت و استدارت و باین
اعتبار بسه قسم شود چه اگر واقع شود بر خط مستقیم آن را حرکت مستقیمه خوانند و اگر واقع بود
بر خط مستدیر آن را مستدیره خوانند و این هم أینی بود و هم وضعی و اگر مرکب بود از هر دو همچو
حرکت عجله آن را مرکبه خوانند و حکما خلاف کرده اند در آنکه میان دو حرکت مستقیم
مستقیم و متضاد همچو سنگ مثلا که بر بالا اندازند چون باز گردد سکونی که واقع شود پیش
از هبوط یا نه پیش افلاطون آنست که واقع نشود و پیش ارسطو واجبست که واقع شود
سیم تقسیم حرکت باعتبار حصول او در متحرک با آنچه مقارن اوست چه اگر حرکت
حاصل باشد در امری که مقارن او بود همچو راکب فرس یا سفینه آن را حرکت بالعرض
فصل چهارم در سکون سکون عدم حرکتست از چیزی که شأن او
حرکت باشد و خلافیست اندر آنکه تقابل میان حرکت و سکون تقابل تضادست یا
تقابل عدم و ملکه اگر تعریف سکون برین وجه کنند که ذکر رفت تقابل عدم و ملکه باشد
و اگر تعریف چنین کنند که حصول جسمست در مکانی بیشتر از زمان واحد تقابل تضاد باشد
فصل پنجم در میل بدانکه میل عبارتست از کیفیتی قائم بجسم
قابل شده و ضعف که باقتضاء آن حرکت کند با جهتی از جهات و متکلمان آن را اعتماد خوانند
و دلیل بر وجود میل آنست که ما چون زقی منفوخ را در زیر آب ساکن کنیم از و احساس
مدافعت بابالا میکنیم و آن را میل صاعد خوانند و اگر سنگی را در هوا بقسر ساکن
گردانیم از و احساس مدافعت بازیر میکنیم و او را میل هابط خوانند و این مدافعت
مغایر حرکتست و الا در حالت سکون موجود نبودی و میل بانقسام حرکت منقسم شود

یا طبیعی همچو در سنگ نازل و یا قسری همچو در سنگی که بر بالا اندازند و یا نفسانی چنانک انسان بقوت
اندفاع ارادی در بدن خود احداث کند باب دوم در علم سما و علم
که عبارتست از معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام بسایط علوی و سفلی مشتمل بر سه فصول
فصل اول در حقیقت جسم و اجزاء او بدانک مراد بجسم ذو جهتست متمیز
و این معنی نزد عقل خفایی ندارد و بیشتر تعریف او برین وجه کنند که جوهریست قابل ابعاد
ثلاثه که متقاطع باشند بر زوایای قائمه و مراد با بعاد ثلاثه طول و عرض و عمق است و برین تعریف
مناقشات بسیارست و جسم اگر مولف نباشد از اجسام مختلفة الطبایع و حیز و محسوس او
مساوی کل بود و در حد و اسم اجزا مفرد و بسیط خوانند و الا مرکب و غیر بسیط و جسم بسیط همچو آب
مثلا پیش حکما متصلست فی نفسه چنانک در حس متصلست و قابل انقسام است با نقسامات
الی غیر النهایه و او مرکبست از دو جوهر یکی هیولی و دوم صورت و مذهب قومی از قدما و جمهور
متکلمان آنست که او اگرچه متصلست در حس اما قابل انقسام نیست بلکه بالفعل با اجزای
که آن اجزا بهیچ وجه منقسم نشوند بحسب کسر و قطع و نه بحسب وهم و فرض و جسم مرکبست
از آن اجزا که هر یکی را از آن جوهر فرد و جزو لایتجزی خوانند و حکما اول نفی جزو
لایتجزی کنند و بعد از آن اثبات هیولی و صورت در نفی جزو وجود بسیار گفته اند ما از آن
جمله دو وجه اکتفا کنیم اول آنک اگر جزو لایتجزی موجود باشد اگر جزوی دیگر مماس او نشود
یا اگر شود و مماسه بالاسر باشد چنانک متداخل شوند ترکیب صورت نبندد و مقدار
حاصل نشود و اگر مماسه لا بالاسر باشد انقسام لازم آید چه جانبی که مماس آن جزوست
غیر جانبی باشد که مماس نباشد چون دایره عظیمه از اشیا جزوی قطع کنند دایره صغیره
که نزدیکست بقطب اگر جزوی قطع کند یا بیشتر لازم آید که مدار صغیره و مساوی مدار
کبیره یا زاید باشد و این محال را اگر کمتر قطع کنند انقسام جزو لازم آید دلیل ایشان
برانک جسم مرکبست از هیولی و صورت آنست که چون روشن شد که مرکب از جزو
لایتجزی نیست ثابت شود که متصلست فی نفسه و قابل انقسامات نشاید که نفس
اتصال بود چه اتصال عند حصول الانقسام منتفی شود و قابل واجبست که با مقبول بماند
پس چیزی دیگر باید که در جسم باشد که آن قابل اتصال و انفصال بود و آن چیز هیولی است
و اتصال صورت فصل دوم در احکام افلاک بدانک افلاک

واجبست که همه متحرک باشند بحرکت مستدیره بنابرانک در افلاک فرض اجزاء مفروضه
بضرورت همه متماثلند بحسب طبیعت و ذات و چنینند هر چه حصول آن امر بعضی را صحیح بود از
وضع بعضی دیگر را صورت نبندد و الا بحرکت مستدیره پس حرکت مستدیره بر افلاک صحیح بود
و چون صحیح باشد واجب بود که حرکت کند یا ستاده چه هر چه بر و حرکت مستدیره بر افلاک
صحیح بود و ما بنفی ذاتی منتفی بود باید که در و مبدا میل مستدیره باشد و هر چه در و مبدا میل
مستدیر بود متحرک باشد بالفعل و چون ثابت شد که واجبست که متحرک باشند
بالاستدارت قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود چه اگر قابل آن باشد باید که در ایشان مبدا
حرکت مستقیمه باشد و ممتنع است که طبیعت واحده اقتضاء میلین متضادین کند و چون
قابل حرکت مستقیمه نتوانند بود لازم آید که قابل کون و فساد و خرق و التیام
نباشند چه قبول کون و فساد و یا خرق و التیام نباشد چه قبول کون و فساد و یا خرق
والتیام مستلزم حرکت مستقیمه است اما کون و فساد بنابرانک صورت کائنه اگر غیر
خیز او طلبد در و میل مستقیم باشد و اگر در همان حیز باشد پس صورت فاسده بنا جاذ طالب
غیر آن شود و همان محذور لازم آید و اما خرق و التیام ظاهرست چه تفرق اجزاء و عود
آن بالتیام بحرکت مستقیمه باشد و خفت و ثقل موصوف نشوند چه خفت مقتضی میل است بمحیط
و ثقل بمرکز و این بحرکت مستقیمه صورت نبندد فصل سیم در احکام عناصر بدانک اجسام
بسیط سفلی چهارند آتش و باد و خاک و آب چه ایشان خفیف اند یا ثقیل و بر هر دو تقدیر
یا باطلاق و یا باضافت خفیف مطلق آتش است و خفیف بمضاف باد و ثقیل مطلق خاک و ثقیل
باضافت آب و طبع آتش گرم و خشکست بمعنی آنک او را قوتیست که او جسم خود را گرم
و خشک گرداند و بعد از آن بتوسط جسم خود مجاور خود را اگر قابل باشد گرم و خشک گرداند
یا بواسطه همچو دیگی را که ملاقی او شود و یا بواسطه همچو آبی که در دیگ باشد و فایده آتش
در مرکبات نضج و تلطیفست و مکان طبیعی او سطح مقعر فلک قمر است و هوا گرم و تر است
بالطبع بهمان معنی که در آتش ذکر رفت و مکان طبیعی او بالای آبست و زیر آتش بنابرانک
الطف از آبست و اکثف از آتش و فایده او در مرکبات احداث مسام و فرجست
و توقیع قوام و خفت و آب سرد و ترست بهمان معنی که ذکر آتش رفت و مکان طبیعی او زمین
موا ست و بالای خاک و فایده او در مرکبات تماسک اجزاست و انقیاد آن مر انطباع

را بجهاتی که مراد است از تشکیل و تخطیط و غیر آن و خاک سرد و خشک است بهمان معنی که ذکر رفت
و مکانی که طبیعی او در وسط است بنا بر آنکه از همه ثقیل‌تر است

باب سیم در کون و فساد

و آن عبارت است از معرفت تبدل صور بر ماده مشترک بدانکه اجسام ا
را که آتش است و باد و آب و خاک باعتبار آنکه از تضاد ایشان عالم کون و فساد حاصل
شود ارکان خوانند و باعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شوند اسطقسات خوانند
و باعتبار انحلال مرکبات بایشان بود عناصر خوانند و باعتبار آنکه هر یکی از ایشان بدیگری منقلب
اصول کون و فساد خوانند و انقلاب هر یکی با دیگری بخلع صورت نوعی او بود و بلبس صورتی
دیگر و انقلاب هر یکی با مجاور او بی واسطه دیگری باشد و انقلاب با غیر مجاور بواسطه
مجاور پس آب خاک شود بی واسطه چنانکه آب بعضی از چشمهای سنگ می‌شود و خاک آب
شود چنانکه ارباب حیل او را با جواهر یا سحق بهم بیامیزند و آن را آب بکدازند و هوا آب
شود چنانکه مشاهده می‌کنیم چون یخ در میان ظرفی مسین نهند هوائی که ملاصق ظاهر او باشد
آب می‌شود و آب هوا شود چنانکه مشاهده می‌کنیم که آب بغلیان مرتفع می‌شود و آتش هوا شود
چنانکه مشاهده می‌کنیم که شعله مرتفع در هوا مضمحل می‌گردد و هوا می‌شود و هوا بنفخ قوی آتش
شود چنانکه در نفخ حداد مشاهده می‌شود پس انقلاب آتش با هوا و عکسش و انقلاب هوا با آب
و عکسش و انقلاب آب با خاک و عکسش بی واسطه است اما انقلاب آتش با آب
بواسطه انقلاب اوست اولا با هوا و انقلاب آتش با خاک بواسطه انقلاب او
اولا با هوا و بعد از آن بانقلاب هوا با آب و بعد از آن بانقلاب آب با خاک و در همه همچنین
و از انقلاب هر یکی با دیگری معلوم می‌شود که هیولی عناصر مشترک است میان همه

باب چهارم در آثار علوی

که عبارت است از معرفت اسباب و علل حادثات
هوائی و ارضی بدانکه شعاع آفتاب اقتضای تسخین کند پس هرگاه که شعاع آفتاب بر
بازمینی که بمجاورت آب تر شده باشد افتد بعضی از اجزاء آن مسخن شود چنانکه گاه
باشد که هوا گردد و چون آن اجزای مائی با اجزای هوائی مختلط گردد و متصاعد شود
آن را بخار خوانند و گاه اگر شعاع آفتاب آن اجزای مائی را متحلل گرداند همه آن هوا گردد
و اگر همچنان متصاعد شود و اگر بطبقه بارده رسد و برودتی شدید مصادف او شود
بسبب برودت طبقه بارده متکاثف و مجتمع گردد و متقاطر شود و آن باران باشد

و اگر بردی شدید مصادف او شود چنانکه جمع اجزاء آن بخار پیش از اجتماع آن برسد برف
شود و فرود آید و اگر بعد از اجتماع آن برسد منجمد شود و در نزول بواسطه شدت و
مستدیر گردد و آن تگرگ باشد و اگر او برودت مصادف او نشود و اگر بخار بسیار باشد
سحاب شود و اگر اندک باشد و سرما شب بدو رسد و آن سرما قوی نباشد متکاثف
شود و باران نرم که آن را طل خوانند فرود آید و اگر سرما شب قوی‌تر باشد چنانکه منجمد
شود ضعیف‌تر فرود آید و آن را شبنم خوانند و اگر منجمد نشود همچنان در هوا بماند و اگر شعاع
آفتاب بر زمین خشک افتد حرارت او در آن زمین اثر کند و بسبب آن حرارت اجزاء
مسخن شده باشد متصاعد شود و گاه باشد که بعضی از آن آتش گردد و چون هوائی متسخن با اجزاء
ارضی مسخنه که آن مجموع را دخان خوانند متصاعد شود و بخار مختلط گردد و هر دو با هم بطبقه بارده
رسند آن بخار سحاب گردد و دخان در او محتبس گردد و آن دخان اگر همان طبیعت
مسخنه بماند بواسطه حرارت طلب صعود کند و سحاب را بعنف پاره کند و از بخار رعد
حادث شود و مراد برعد آواز است که بسبب قلع حاصل شود و اگر همان طبیعت باقی
نماند بلکه بارد شود و بضرورت ثقیل گردد بواسطه ثقل طلب نزول کند و ابر را پاره
گرداند و از آن نیز رعد حادث گردد و اگر او را حرکتی شد و محاکتی قوی حاصل آید مسخن
شود چنانکه مستعد قبول صورت ناری گردد پس اگر آن غلیظ نباشد برق حادث شود
و اگر غلیظ بود صاعقه وقانا الله تعالی منها و چون دخان بواسطه زیادتی حرارت
بکره نار صعود کند و اتصال او بزمین منقطع شود اگر غلیظ نباشد و مشتعل شود آن اشتعال
باقی نماند او را همچون ستاره بینند که قذف کرده باشند و آن را شهاب خوانند و اگر مشتعل
نشود بلکه محترق شود و آن احتراق در او بماند همچون ذوابه نماید یا ذنبی یا حیوانی که او را
شاخها باشد و گاه باشد که روزها و ماهها همچنان بماند و اگر غلیظ باشد و بکره آتش رسید
و آتش در او مشتعل شود حمره ظاهر شود و بر همان صورت بماند و اگر غلظ ماده زیادت
بود و بر هیأت نجم بماند و سیاری باشد که در زیر کوکبی باشند و با آتش تبعیت دور آن
فلک گردد و این جمله بر تقدیری باشد که اتصال او بزمین منقطع شده باشد چه اگر آن
اتصال او باقی باشد و آتش در او مشتعل شود از بالا نزول کند و چون بر زمین آید آن
ماده را با هر چه بدو نزدیک باشد محترق گرداند و آن را حریق خوانند نعوذ بالله من ذلک

وجون تحت الارض بخاری دخان کثیر المدد متولد شود اگر روی زمین متکاثف بود چنانک
مسام نباشد پس بقوت خروج آن استحصاف زمین مانع او شود وازان تمانع زمین در حرکت
اید وزلزله پیدا شود وگاه باشد که در قوت بجایی رسد که زمین منشق شود وچشمها پدید اید
وگاه باشد که بسبب شدت حرکت ومحاکت آن بخاری با زمین سخونتی قوی حاصل شود ومستعد
اشتعال گردد واتش برون اید واما انوار آتشی که شبها در صحرا پدید آید سبب آن بود که
در بعضی زمینها طبعت کبریتی بود وبسبب بخارانی بهمان طبیعت مرتفع شود وبهوا رطب
ممتزج گردد ودر هوا هیئتی پدید اید که با دنی سخونتی قابل اشتعال گردد پس چون ضوء کواکب
بروافتد آنرا مسخن گرداند ومشتعل شود وروشنایی پدید اید والله اعلم بحقایق الامور باب
پنجم در موالید ثلاثه که ان معدن است ونبات وحیوان وبدانک
معادن از جمله مرکباتیست از عناصر ترکیبی بعید از اعتدال وبنابرینست که در واحتیاج
باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد نیفتاد وسبب تکون او انحلال اجزاء است که ان
اجزاء رطبه است ممتزج بهوا ودخنه که آن اجزاء یابسه ارضیت ممتزج بهوا که آن اجزاء دخنه
مختلف بوده باشد در زمین مختلف بکم وکیف بر انواع مختلف از اختلاطات وترکیب
میان ایشان یا قوی باشد یا ضعیف وقسم اول که قوی الترکیب بود یا منطرق باشد همچو اجساد
سبعه که ان زرست ونقره ونحاس وآهن وخارصینی که ان نوعیست از نحاس که ازان اینها
سازند ورصاص واسرب که آن رصاص اسودست وهرگاه که رصاص اطلاق کنند
رصاص ابیض خواهند که ان را قلعی خوانند یا غیر منطرق وعدم انطراق او از غایت لین
او باشد همچو زیبق یا از غایت صلابت او همچو یاقوت واگر ان ترکیب ضعیف باشد
یا منحل شود برطوبات همچو اجسام ملحی مانند زاج ونوشادر یا منحل نشود همچو اقسام د
مانند زرنیخ وکبریت واصل واجساد سبعه زیبق است وکبریت واصل زیبق از آب است
که اجزاء ارضی لطیفه کبریتی مخالط او شده باشد مخالطتی بغایت پس اگر زیبق وکبریت
هر دو شفاف باشند وزیبق بکبریت انطباخی تام یافته باشد ومع ذلک کبریت صافی
وروشن باشد نقره متولد شود واگر سرخ باشد وقوت صابغه او لطیف غیر محرق بود
زر متولد شود واگر از استکمال نضج بر ودتی که عاقد او شود برسد اگر زیبق صافی
بود ودر کبریت روانی باشد خارصینی متولد گردد واگر در کبریت قوت محرقه باشد

نحاس شود واگر در هر دو ردائتی باشد اگر زیبق ارضی متخلخل بود وکبریت محرق آهن متولد شود
والا بارادت هر دو ضعیف الترکیب باشند اسرب واما نبات جسمیست نامی که قوت حس
وحرکت ارادی درو نباشد وچون ترکیب او از ترکیب معادن باعتدال نزدیکتر بود لاجرم
در تحقق او باستعداد قبول نفسی که مدبر او گردد احتیاج افتاد ومراد بنفس نباتی قوتیست
درو که اقتضا کند آثار مختلفه کندی بی شعور واراده همچو تغذیه وتنمیه وتولید مثل واما حیوان از اشرف
مرکبات عنصریست واو جسمیست حساس متحرک باراده وچون ترکیب او از ترکیب
نبات وغیره باعتدال نزدیکتر بود در تحقق او باستعداد قبول نفسی اکمل از نفس نباتی که مد
او گردد احتیاج افتاد ونفس حیوانی عبارتست از کمال اول مر جسم طبیعی آلی را از جهت
انچه ادراک جزئیات وحرکت ارادی کند وچون بحث قوی مشترکه ومخصوصه در علم نفوس
یاد کرده شد اینجا بهمین اختصار کنیم تا بطول نینجامد بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم
مقاله سیم از قسم اول در اصول ریاضی مشتمل بر چهار فن اول
علم اسطقسات که آن عبارتست از معرفت هندسیه ومهندس اول ارسمیدس بود وبعد از و
ابو الوسیوس وبعد از او اقلیدس وبعد از او افلاطون وعلی هذا که مجموع انچه قدما بود
ومعتبر درین قسم سیزده بود ند وبا قلیدس جهت آن منسوب شد که تدوین وتکمیل این
فن او کرد وکتاب اقلیدس در اصل سیزده مقاله بود وبعد ازان دو مقاله دیگر بدان الحاق
کردند منسوب باسقلاوس ومجموع اشکال آن بحسب نسخه حجاج چهارصد وشصت وشش
شکلست وبحسب نسخه ثابت چهارصد وهشتاد وشش ودر بعضی مواضع میان این هر دو نسخه
در ترتیب اشکال نیز خلافیست وهرجاکه در ترتیب اشکال میان این دو نسخه اختلافی باشد
رقم ان اشکال بحسب نسخه حجاج بسواد کنند ودر مقالات ثابت بحمره تا خواننده را اطلاع
بر هر دو نسخه واعداد واشکال وترتیب ان حاصل شود وچون درین کتاب شرح وبسط
مجموع مقالات متعذرست اشکال مقاله اولی ومقدمات آن را مفصل بیان کنیم واشکال
مقالات دیگر بر سبیل اجمال مقاله اولی در نسخه حجاج چهل وهفت
شکلست ودر نسخه ثابت چهل وهشت وآن شکل است وعادت ارباب این صناعت
جنان رفته است که هر مقاله را ابتدا بامور چند مصدر کنند وان را حدود واصول موضوعه
وعلوم متعارفه خوانند الحدود نقطه چیزیست از ذوات الاوضاع که انرا

طاس

وبعد از او بسراوبانوس

او نباشد و **خط** طولیست که او را عرض نباشد و بنقطی منتهی شود و **خط مستقیم** خطی
باشد که نقطهای که بر و فرض کنند بر محاذات یکدیگر باشد و **سطح** انست که او را طول و عرض
باشد و بس و بخط منتهی شود انرا بسیط خوانند و **سطح مستوی** انست که هر خطی که بر و فرض
کنند متقابل بعضی دیگر باشد و **زاویه مسطحه** موضع انجذاب سطحی باشد که واقع بود میان
دو خط که متصل شده باشد بر یک نقطه بی انکه یک خط شده باشند و زاویه بعضی مستقیم
الخطین باشد و بعضی غیر از و زاویه قایمه هر یکی از دو زاویه متساوی باشد که ان دو
حادث شده باشند از هر دو جانب خط مستقیم که قایم شده باشد بر خطی دیگر مثل خط
وان قایم را عمود خوانند و **زاویه حاده** اکوچکتر باشد از قایمه و **منفرجه** انک بزرگتر
باشد خواه مستقیمة الخطین باشند و خواه نه و **حد** نهایت چیز را گویند و **شکل** چیزیست
که یک حد یا بیشتر با و محیط شود و **دایره** شکلیست مسطح که یک خط با و محیط شود و در اندرون
او نقطه باشد که جمیع خطوط مستقیمه که از ان نقطه بدان خط کشند متساوی باشد و ان
خط را محیط دایره خوانند و ان نقطه را مرکز و خط مستقیم را که بر مرکز بگذرد و هر دو جهت
بمحیط رسد قطر خوانند و او دایره را بدو نیم کند و با هر یکی از دو نصف محیط محیط شود قطعی
از دایره و اشکال مستقیمة الاضلاع خوانند که بایشان خطوط مستقیمه محیط باشند
و اول ان مثلث است و **مثلث** یا متساوی الاضلاع باشد یا متساوی الساقین
فقط یا مختلف الاضلاع و مثلث را قایم الزاویه خوانند اگر قایمه در و باشد و منفرج
الزاویه اگر منفرجه در و باشد و حاد الزوایا اگر هیچ یک ازین دو در و نباشد و بعد
از مثلث **ذو اربعة الاضلاع است** و انرا اگر متساوی الاضلاع قایم الزوایا بود
مربع خوانند و اگر قایم الزوایا غیر متساوی الاضلاع بود **مستطیل** و اگر متساوی الاضلاع
غیر قایم الزوایا **معین** و اگر اضلاع و زوایا متساوی نباشند **شبیه معین** و اگر با عدا
این باشد و هر انچه اضلاع او از چهار درگذرد انرا کثیرة الاضلاع خوانند و خطوط متوازی
خطوطی را گویند مستقیم بر سطح مستوی و بر وجهی که از دو جانب چندانکه اخراج کنند بهم نرسند
الاصول الموضوعة من میگویم واجب انست که اول وضع کنند که نقط و خط و سطح مستقیم
و مستوی ازینها و دایره موجوده اند اما را امست که نقط تعیین کنیم بر خطی یا سطحی یا
و فرض کنیم خطی بر سطحی که باشد یا گذرنده نقطه کیف اتفق و هر یکی از نقط و خط مستقیم

سطح مستوی بر مثل خویش منطبق شوند و فصل مشترک میان هر دو خط نقطه باشند و میان
هر دو سطح خطی و زاویه مساوی قایمه باشد و یک خط مستقیم باستقامت خویش بر بیشتر از یک
خط مستقیم متصل نشود که در اصل مذکورند وضع کنند و انها انکه ما را هست که توصل کنیم
میان هر دو نقطه که باشد بخطی مستقیم و اخراج کنیم هر خطی مستقیم محدود که باشد بر استقامت
او و رسم کنیم بر هر نقطه که باشد و بهر بعدی که باشد دایره و جمله زوایای قایمه متساوی باشند
و دو خط مستقیم سطحی محیط نشوند و هر دو خط مستقیم که خط مستقیم بر ایشان افتد و دو
زاویه داخله در احدی الجهتین کمتر از دو قایمه باشند ایشان را چون ازان جهت اخراج
کنند بهم رسند و این قضایا را هر چند از جمله مصادرات نهاده اند اما چون بعضی ازان
ببیان احتیاج داشت خصوص قضیه اخیره لاجرم بعضی از ایشان متاخران بر اقلیدس
مواخذت کرده اند و گفته حق ان بود که در مسایل مذکور بودی نه در مصادرات جه
در غیر علم هندسه بیان نتوان کرد و هیچ کس از اهل این صناعت بیان ان بی معاونت
بعضی از اشکال کتاب نکرده است **العلوم المتعارفة** چیزهایی که مساوی یک چیز معین باشند
همه متساوی باشند و اگر بر غیر متساوی زیادت یا نقصان کنند حاصل غیر متساوی باشد
و اموری که اگر متساوی بر ایشان زیادت یا نقصان کنند حاصل متساوی باشد ایشان
متساوی باشند و اموری که هر یکی از ایشان اضعاف باشند بعده واحد یا نصفها اجزا
باشند از ان یک چیز ایشان متساوی باشند و چیزهایی که بر یکدیگر منطبق شوند بی تفاضل متساوی
باشند و کل بزرگتر باشد از جزو خویش **الاشکال** میخواهیم که بر خط محدود بهم خط اب
مثلثی متساوی الاضلاع بسازیم رسم کنیم بر هر یکی از دو نقطه

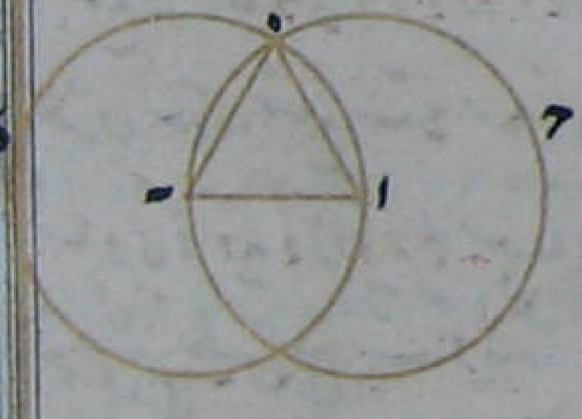

اب ببعد خط اب دو دایره بج ا ج ه و از ا خطی
که بر خط دایره است بکشیم و همچنین از ب پس مثلث ا ج ب
که بر اب رسم کردیم باید که متساوی الاضلاع باشد چنانک دو خط
اب اج که از مرکز دایره ب ج بمحیط او رفته اند ٥
متساوی اند و همچنین ب ج که از مرکز دایره ا ج ه بمحیط او رفته اند متساوی باشند پس اب
بسبب انک هر دو مساوی اب اند مساوی باشند و مثلث اب ج متساوی الاضلاع
و هو المراد ب میخواهیم که از نقطه مفروضه خطی مساوی خط محدود اخراج کنیم پس ان

بس آن نقطه را فرض کنیم وخط محدود را آب ج بیان او یکی از دو طرف باب وصل کنیم وبرو
مثلث آب د متساوی الاضلاع بسازیم وخط دا تا ه
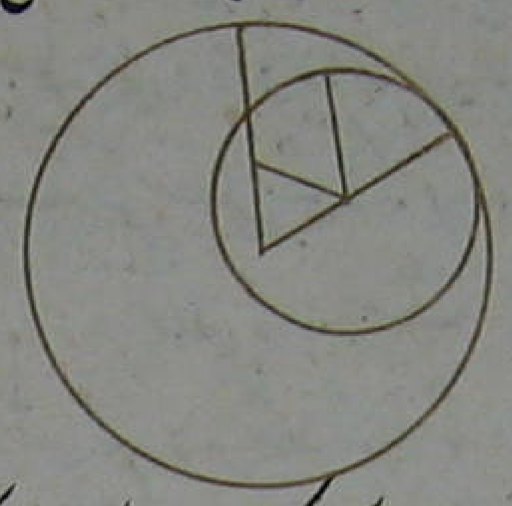
نغراج کنیم وخط اب تا ر ورب بعدت ج دایره ح ج
بسازیم وان ناجار بنقطه بگذرد وبره دایره رط ه بکشیم
بس ان خط که ما خواستیم خط ا ه باشد زیرا که خط ب ج ب ر
متساویاند جه ازمرکز دایره ح ر بمحیط او رفته اند وهمچنین ه د ر که خارج اند ازمرکز
دایره رط ه با محیط او و د ب مساوی د ا بود بس ب ر ا ه متساویان باشند ولازم
آید که ا ه ب ج که مساوی ب ر اند متساوی باشند وهو المراد ج میخواهیم که از اطول خطین
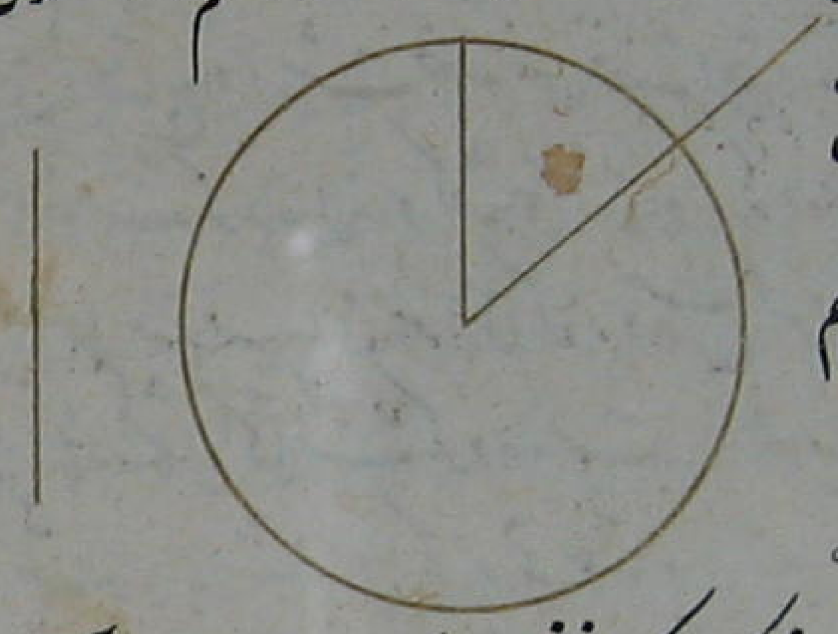
مانند اقصر آن جدا کنیم بس اطول را خط اب
فرض کنیم و اقصر را خط ج و از نقطه ا خطا مساوی
خط ج نغراج کنیم و برا بعد خط ا د دایره د ه ر بکشیم
و بدان دایره ا ر ا ب خطا ر مساوی ا د که
مساوی ج بود اخراج کنیم وهو المراد د هرگاه
که دو ضلع از مثلثی و زاویه که میان ایشان بود جنانکه هرکی مرنظیر خود را مساوی بود آن دو
ضلع دیگر و زوایاء باقیه بضرورت متساوی
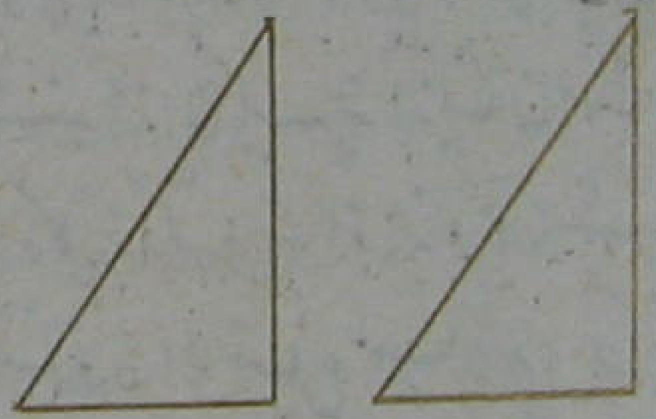
باشد و مثلث مساوی مثلث جنانکه در دو مثلث
اب ج د ه ر مثلا گوییم ضلع اب مساوی د ه است
و ضلع اج مساوی د ر و زاویه ا مساوی زاویه د بس
بضرورت ضلع ب ج مساوی ه ر باشد و زاویه ب
مساوی زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ر و مثلث اب ج مساوی مثلث د ه ر زیرا که جون
توهم کنیم تطبیق ضلع د ه ر ا ب تا ر ا بنا جار نقطه ب بر نقطه ه منطبق شود و ضلع د ر بر ا ج بسبب
استقامت ایشان و ا بر د بسبب تساوی خطین و زاویه ا بر زاویه د بسبب مساوات
و اج بر د ر در جهت استقامت ایشان و ج بر ر بسبب تساوی خطین بس بضرورت
ب ج بر ه ر منطبق شود الا لازم اید که دو خط مستقیم بسطحی محیط شوند وان محال
بس انطباق حق باشد و از ینجا تساوی باقی زوایا و هر دو مثلث لازم آید بس انطباق

ایشان بر نظایر ایشان وهو المراد ه هر زاویه که بر قاعده مثلث متساوی الساقین باشد
متساوی باشند و همچنین دو زاویه که زیر آن قاعده جون اخراج ساقین کنند حاصل شوند
هم متساوی باشند جنانکه در مثلث اب ج که ساق اب اج متساوی باشند گوییم باید که زاویه
اب ج مساوی زاویه اج ب باشد و جون ا ب ا ج را در دو جهت ه د اخراج کنیم زاویه د ب ج

ه ج ب که از زیر قاعده حادث شود هم متساوی باشند جه تعیین
کنیم بر ب د نقطه ر کیف اتفق و جدا کنیم از ا ه خط ا ح مساوی
ا ر و از ب ح بکشیم و از ه ر با د وخط ب ح ج ر حاصل شود
بس بسبب آنکه در دو مثلث اح ر د و ضلع ح ا از و زاویه ا مساوی
و ضلع ب ا اح و زاویه ا باشد هر یکی مر نظیر خود را آ د و ضلع ح ر ب ح
متساویان باشند و همچنین اح ر مساوی زاویه ا ب ح و زاویه
را مساوی زاویه ح و همچنین در دو مثلث ح ب ر ب ح ج دو ضلع ب ر ر ح و زاویه ح باشند
هر یکی مر نظیر خود را بس بنا جار زاویه ب ح ب ج ب ج ح که بر قاعده اند مساوی باشند
و همچنین زاویه ر ب ج ح ب متساوی باشند و جون ایشان را از دو زاویه ا ح ر ا ر ح که
متساویان اند بیندازیم باقی اعنی زاویتی ا ح ب ا ب ج که بر قاعده اند متساوی باشند
و همچنین زاویه ح ب ر ب ح ج که زیر قاعده اند متساویان باشند وهو المراد و این شکل را
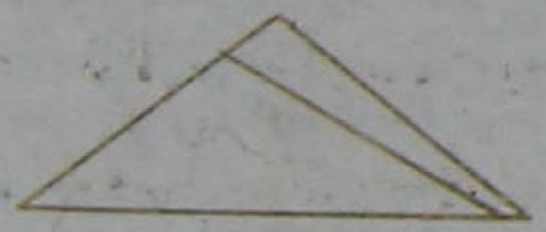
مامونی و هرگاه که دو زاویه از مثلثی متساوی
باشند جون زاویه ب و زاویه ج آن دو ضلع
نیز که وتر ایشان باشند جون اج اب متساوی
باشند جه اگر مختلف باشند فرض کنیم که اج اطول باشد و جدا کنیم از وح ا مساوی اب و وصل
کنیم ب د بس در دو مثلث اج ب د ب ج دو ضلع اب ب ج و زاویه اب ج مساوی دو
ضلع د ج ب ج و زاویه د ج ب باشند هر یکی مر نظیر خود را و حینئذ متساوی باشند ولازم آید
که کل مساوی جزو خود باشد و این محال بس بنا جار باید اج اب متساویان باشند و
هو المراد هرگاه که از دو طرف خطی دو خط اخراج کنند که آن هر دو بنقطه ملتقی شوند
ممکن باشد که از دو طرف او در آن جهت دو خط دیگر که مساوی آن دو خط باشند اخراج کنند
از دو مخرج نظایر ایشان ملتقی شوند بغیر آن نقطه جه آن خط اب فرض کنیم ٥

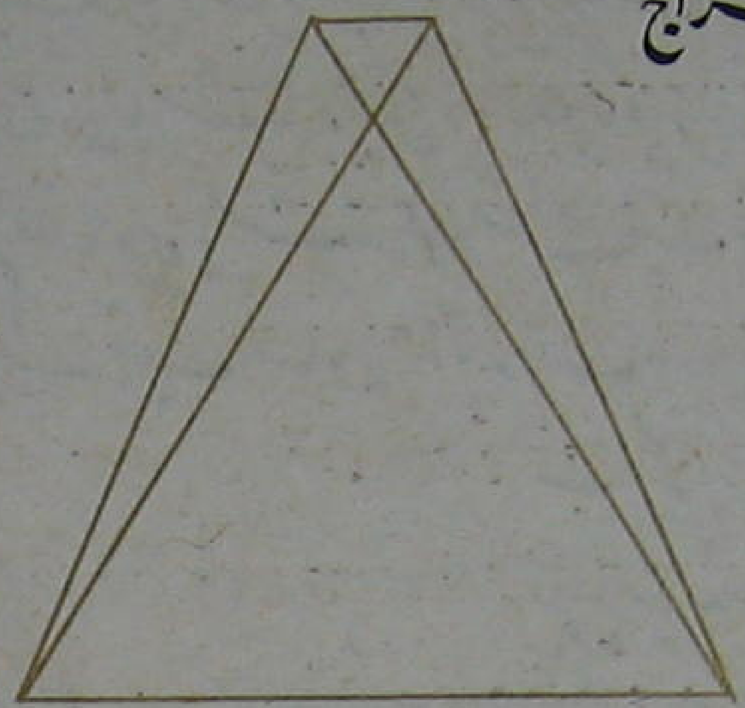

وچنین چون از دو طرف ا د دو خط اج ب ج اخراج
کنند چنانک نقطه ج ملتقی شوند پس اگر ممکن باشد
که از جهت ج دو خط دیگر مساوی اج ب ج اخراج
کنند چنانک بغیر نقطه ج ملتقی شوند همچون خط اد مساوی
اج و ب د و نقطه ملتقی هر دو وصل کنیم ج د پس زاویه
اج د و اد ج متساویان باشند جهت تساوی ساقی
اج اد زیراک تقدیر اینست و زاویه ب ج د کو
کوچک ترست از زاویه اج د پس کوچکتر باشد از زاویه مساوی ب ج د ب د ج است
پس ب ج د بسیار کوچکتر از ب د ج باشد لیکن ایشان متساویانند جهت تساوی ب ج ب د
و این خلفست پس حکم ثابت باشد و هو المراد ح چون هر یکی از اضلاع مثلث مساوی
هر یکی از اضلاع مثلث دیگر باشد زوایا هر دو متساوی باشند هر یکی نظیر خود را و مثلثان
نیز متساوی باشند وان دو مثلث اب ج د ه ز فرض
کنیم و حال اینک متساوی باشند در نشان اب د ه و اج د ز و ب ج
ه ز پس گوییم زاویه ا مساوی زاویه د است و زاویه
ب مساوی زاویه ه و زاویه ج مساوی زاویه ز و مثلث مساوی مثلث زیراک چون توهم
کنیم تطبیق ضلعی را بر نظیر خود منطبق شود و مطلوب حاصل آید ط میخواهیم که تنصیف کنیم

زاویه ه را همچون زاویه ب اج پس تعیین کنیم بر اب نقطه د بر چون که واقع شود و جدا کنیم از
اج اه مانند اد و وصل کنیم د ه و رسم کنیم بر و مثلث د ز ه
متساوی الاضلاع و وصل کنیم از پس و تنصیف زاویه
کنند چون اضلاع هر دو مثلث د از ه از متساوی اند بنظایر
پس زوایا او متساوی باشند بنظایر و چنین
هر دو زاویه د از ه از متساوی باشند و ذلک ما اردناه یا میخواهیم تنصیف کنیم خطی را همچون خط اب پس رسم
بر و مثلث اج ب متساوی الاضلاع و تنصیف کنیم ج را بخط د پس خط بد منتصف شود
بنا براینک در دو مثلث اج د ب ج د هر دو ضلع اج ج د و زاویه اج د مساوی هر دو ضلع ب ج ج د

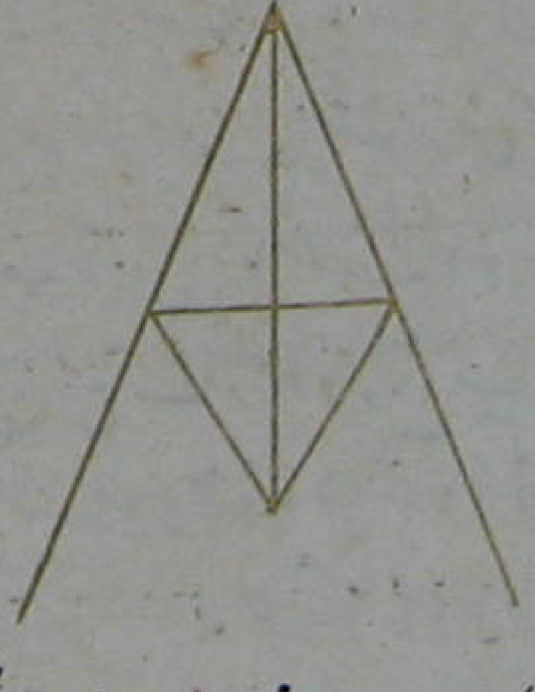

او چنانک ب ج را بر ده
و مثلث را بر مثلث و ج ب
باشند که ضلعان با قیان هریکی را
بر نظیر خود

وزاویه ب ج د اند پس هر دو قاعده اد د ب متساوی باشند و ذلک ما اردناه یا میخواهیم که از نقطه بر خط غیر محدود عمودی اخراج مثلا از نقطه ج بر خط اب پس تعیین کنیم
نقطه بر وجه که واقع شود و ج ه را مانند ج د گردانیم

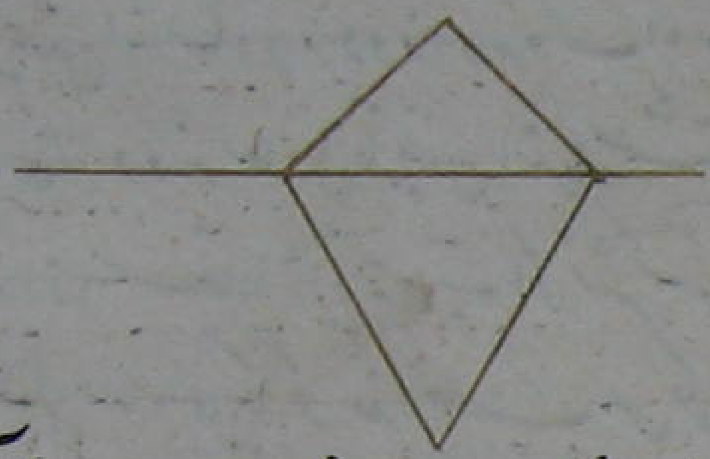

و رسم کنیم بر د ه مثلث متساوی الاضلاع و وصل کنیم
ز ج پس ان عمود باشد زیراکه اضلاع هر دو مثلث
د ج ز ه ج ز متساوی اند هر یکی نظیر خود را پس هر دو
زاویه ز ج د ز ج ه که حادث شوند از دو جانب ز ج متساوی باشند پس هر دو قایمه
باشند و ذلک ما اردناه یب میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه با خطی غیر محدود که ان نقطه بر و
نباشد چنانکه از نقطه ج با خط اب پس تعیین کنیم در جهت دیگر از خط نقطه د بر وجه که واقع
باشد و رسم کنیم بر ج بعد ج د دایره ه ز پس ولا محاله قطع ان خط کند بر دو نقطه و نصف
کنند ه ز را بر ح و وصل کنند ج ح و آن عمود باشد زیرا

چون ما وصل کنیم ج ه ج ز را اضلاع هر دو مثلث
ه ح ج ز ح ج متساوی باشند و هر دو زاویه ج ح ه
ج ح ز بر هر دو جانب ج ح متساوی پس هر دو
قایمه باشند و ذلک ما اردناه یج چون خطی قایم شود بر خطی بر وجه که باشد از هر دو جانب
او دو زاویه حادث شوند یا هر دو قایمه یا مساوی قایمه پس قایم کنیم خط اب را بر ج د
و احداث کنیم دو زاویه اب ج اب د چنینند اگر عمود شود هر دو قایمه باشند و اگر
نشود اخراج کنیم از ب عمود ه را بر ج د پس زاویه سه شود زاویه اب ج و زاویه

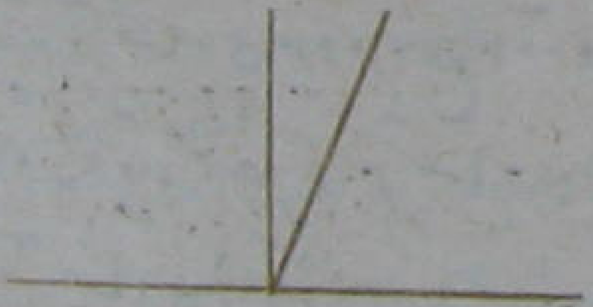

اب ه و زاویه ه ب د و چون دوم را اضافت
کنند با سیوم همچنان باشند که حادث شدند پس
هر دو که حادث شوند باهم متساوی باشند
و ذلک ما اردناه ید چون دو خط بر نقطه متصل شوند خطی از دو جانب او را احداث
کنند با او دو قایمه آن هر دو خط باهم بر استقامت یک خط باشند پس متصل گردانیم با
بر نقطه ب دو خط ج ب د ب و باید که دو زاویه ج ب ا و د ب ا معادل قایمتین
باشند پس گوییم خط ج ب د متصل شود باستقامت و یک خط باشد که اگر چنین

نباشد اخراج کنیم خط حب تا ه بر استقامت
وباید که هر دو زاویه حب اه ب اگر معادل
قائمتین اند مساوی هر دو زاویه حب ا، ب آ
که ان هر دو نیز معادل قائمتین اند باشند پس

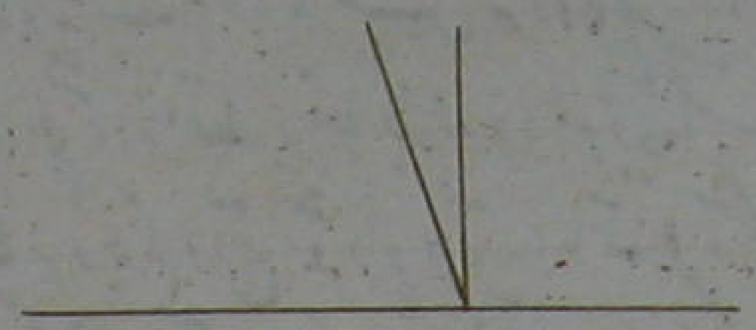

بعد از اسقاط زاویه حب آ که مشترکست باقی ماند دو زاویه آب آ و آب ه صغری
و عظمی مساوی یکدیگر هذا خلف پس حکم مذکور
ثابت شود و ذلک ما اردناه **یه** دو زاویه
متقابل که حادث شوند از تقاطع دو خط متساوی

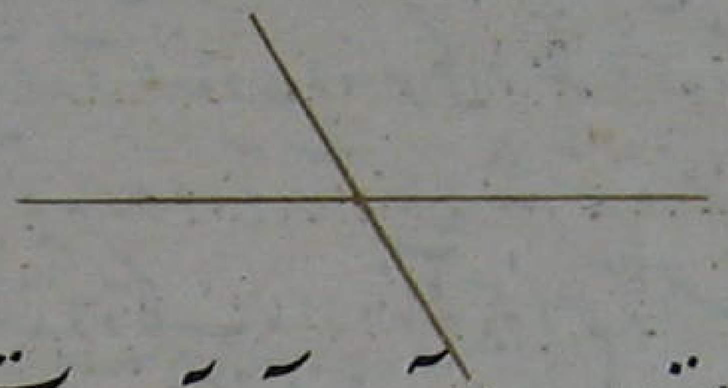

مثلا همچو دو زاویه حه ب آه د که حادث شوند از تقاطع دو خط اب حد و آن مساوات
بواسطه انست که مجموع دو زاویه ب ه حه ح ه ا مساوی مجموع دو زاویه ا ه د ه ا اند
بنا بر انکه هر یکی از ان دو مجموع معادل قائمتین باشند پس باقی ماند بعد از اسقاط
زاویه ح ه ا که مشترکست دو زاویه ده ب آ ه د که هر دو متساوی اند و ذلک ما اردناه
یو هر مثلثی که احد اضلاع اورا اخراج کنند زاویه خارجه حادثه اعظم باشد از هر
یکی از زاویه که مقابل اویست در داخل چنانک اخراج کنند ضلع ب ح از مثلث اب ح
تا د پس گوییم زاویه اح د اعظم است از هر یکی
از زاویه اب پس منتصف کنیم اح را بر ه و وصل
کنیم ه ب را و اخراج کنیم ه ز را مثل ب ه که و ا هم
و وصل کنیم پس از دو مثلث اب ه ح ز ه هر دو
ب ه ه ا مساوی هر دو ضلع ز ه ه ح باشند
و هر دو زاویه متقابله هم متساوی اند پس زاویه
ب اه مساوی زاویه ه ح ز باشد و زاویه اح د اعظم از زاویه ا ح ز
از زاویه آ نیز باشد و اخراج کنیم اح را با ح و بمثل این بیان کنیم که از زاویه ب ح ط
اعنی زاویه اح د اعظم است از زاویه اب اح و بیان تمام شود و ذلک ما اردناه **یز**
هر دو زاویه از مثلثی اصغر باشند از قائمتین چنانک دو زاویه ب وح از مثلث ا
ب ح و اخراج کنیم ب ح زا با د پس دو زاویه اح د آ ح ب معادل قائمتین باشند و زاویه

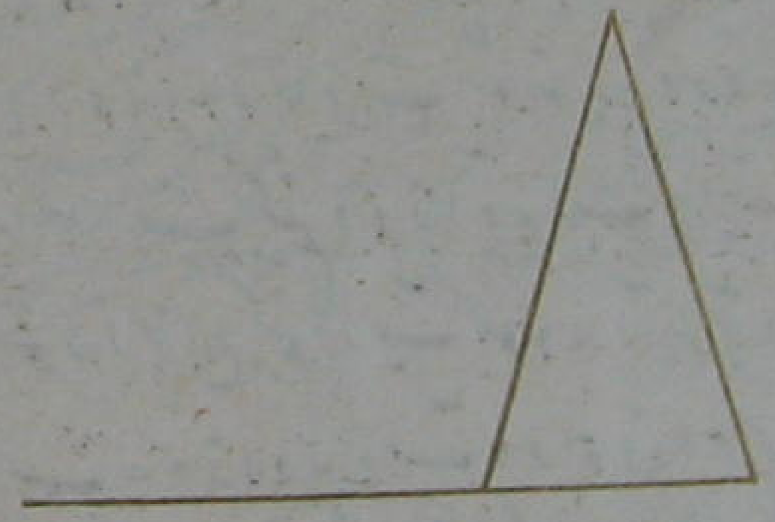

اح د بزرگتر از زاویه ب پس زاویه ب
با زاویه اح ب کوچکتر باشد از دو قائمه
وهمچنین در بواقی و هو المراد **یح** ضلع اطول
از مثلث وتر زاویه عظمی شود پس باید که ضلع
اب از مثلث اب ح اطول باشد از ضلع اح

و گوییم پس ح اعظم است از اب ح زیرا که
چون از اب د مثل اح فصل کنیم و ح د وصل کنیم
زاویه اد ح که اعظم است از زاویه ب مساوی
زاویه اح د بود و زاویه اح ب اعظم از زاو
اح د یعنی از زاویه اد ح پس زاویه اح ب

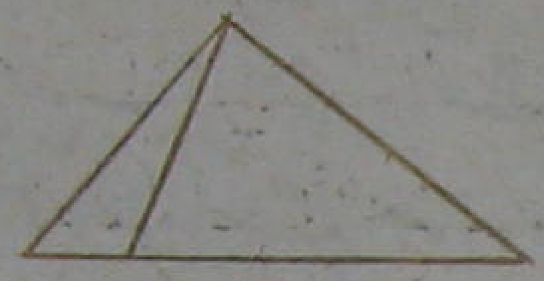

~~اعظم از زاویه اح د~~ بلسیاری بزرگتر از زاویه
ب باشد و هو المراد **یط** زاویه عظمی را
از مثلث ضلع اطول او وتر شود پس باید که

زاویه ح از مثلث اب ح بزرگتر باشد از زاویه
ب و چنین گوییم ضلع اب اطول است از ضلع
اح زیرا اگر اطول نباشد یا مساوی او باشد
و لازم اید که هر دو زاویه ب ح مساوی باشند

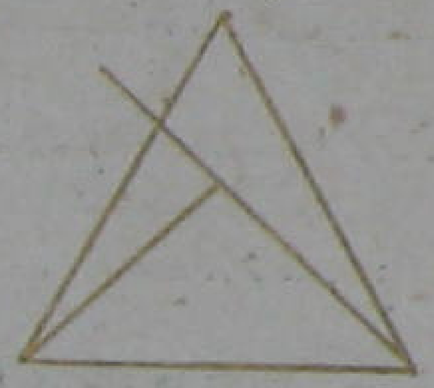

یا اقصر ازو و لازم اید که زاویه ب اعظم باشد

از زاویه ح و ظاهرست که نه چنین است **ک**
هر دو ضلع مثلث که فرض کنیم اطول باشند از ضلع سیوم چنانک اب اح در مثلث
اب ح از ضلع ب ح زیرا که اخراج ب ا د را مثل اح گردانیم و ح د را وصل کنیم
پس زاویه ب ح د که اعظم است از زاویه اح د که آن مساوی زاویه ا د ح است اعظم
از زاویه اد ح پس وتر ب د یعنی مجموع ا ب اح اطول باشد از وتر ب ح و هو المراد
و این شکل را شکل حمار خوانند **کا** هر دو که خارج شوند از دو طرف ضلع مثلث
و در داخل او متلاقی شوند ان هر دو با هم اقصر باشند از دو ضلع باقی و زاویه هر دو

اعظم باشد از زاویهٔ ضلعین پس آن مثلث ا ب ح باشد که از دو طرف اب ح د دو خط
ب د ح د خارج شوند و متلاقی شوند بر د چنین گوییم ایشان هر دو اقصر اند از ب ا ا ح
و زاویهٔ ب د ح اعظم از زاویهٔ ب ا ح و باید که اخراج کنیم خط ب د را با ه پس ب ا ا ه
اطول باشند از ب ه و ه ح را مشترک گردانیم

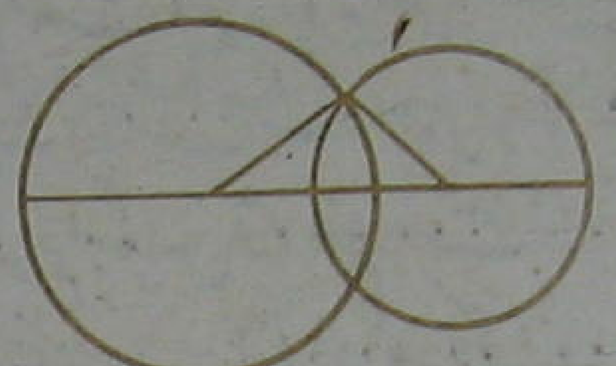

پس جمع ب ا ا ح اطول باشد از جمع ب ه ه ح
و نیز د ه ه ح اطول باشد از د ح و ب د را مشترک
گردانیم پس جمع ب ه ه ح اطول باشد از
جمع ب د د ح و چنین ب ا ا ح بسیاری اطول باشد از ب د د ح و چون زاویهٔ ب د ح
که خارج بود از مثلث ح د ه اعظم بود از زاویهٔ ح ه د که خارج بود از مثلث ا ب ه
که اعظم است از زاویهٔ ا پس زاویهٔ د ح بسیاری بزرگتر باشد از زاویهٔ ا و هو
المراد **كب** میخواهیم که مثلثی سازیم که هر ضلعی از و مساوی هر یکی از سه خط مفروضه
باشد که هر دو از آن سه خط با هم اطول باشند از باقی و آن خطوط ا ب ح گیریم و د ه
خط محدود و از جهت ه فقط و جدا کنیم از د و ز مثل ا و ز ح مثل ب و ح ط مثل ب ح
و رسم کنیم بر ز بعد ز د دایرهٔ ه د ک و بر ح بعد ح ط دایرهٔ ط ک ل پس هر دو
متقاطع شوند بر ک و وصل کنیم ح ط ز ا

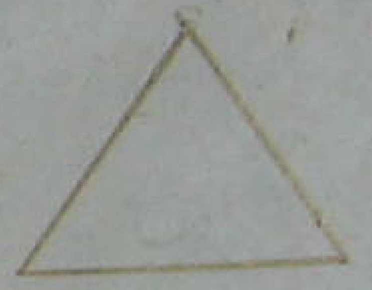

پس ان مثلث ک ز ح و باشد که مطلوبست
زیرا که ضلع ک ز از و که مساوی ز د است
مساوی ا باشد و ضلع ز ح مساوی ب و ضلع ح ک
که مساوی ح ط است مساوی ح و هو المراد **كج** میخواهیم که بر نقطهٔ مفروضه از خط
زاویه سازیم مثل زاویهٔ مفروضه مثلا بر نقطهٔ ا از خط ا ک مثل زاویهٔ ح
پس تعین کنیم بر دو خط زاویه دو نقطهٔ د ه و وصل
کنیم د ه را و بر ا ک مثلثی سازیم که اضلاع او مساوی
اضلاع مثلث ح د ه باشد و آن مثلث ا ز ح ا
بنا بر آنک ا ح مساوی ح د باشد و ا ز مساوی

ح ه و ح ز مساوی د ه پس زاویهٔ ا که ساختیم مساوی زاویهٔ ح باشد و هو المراد **كد**

چون ساقی مثلث مساوی ساقی مثلثی دیگر باشند هر یکی نظیر خود را و زاویه که میان
اولین باشد بزرگتر بود از زاویه که میان اخرین باشد قاعدهٔ

اولین اطول باشد از قاعدهٔ اخرین پس گوییم باید که دو
مثلث ا ب ح د ه ز ا ب مساوی د ه باشد و ا ح مساوی
د ز باشد و زاویهٔ ا اعظم از زاویهٔ د و ب ح اطول از ه
ز و باید که بسازیم بر د ا ه زاویهٔ ه د ح مثل زاویهٔ ا و فصل کنیم د ح را مثل ا ح و وصل
کنیم ه ح را و آن مساوی باشد و وصل کنیم ح ز را پس از برای تساوی د ز د ح که هر دو مساوی
ا ح اند هر دو زاویهٔ د ز ح د ح ز متساوی باشند و زاویهٔ ه ز ح که اعظم یکی از ایشان است
اعظم باشد از زاویهٔ ه ح ز که اصغر است از آن دیگر پس ه ح اعنی ب ح اطول باشد
از ه ز و هو المراد **كه** هرگاه که دو ساق مثلثی مساوی دو ساق مثلثی دیگر باشد
هر یکی مر نظیر خود را و قاعدهٔ اولین اطول باشد زاویهٔ ایشان اعظم باشد مثلا از دو
مثلث ا ب ح د ه ز ا ب مساوی د ه است و ا ح
مساوی د ز و ب ح اطول از ه ز گوییم
پس زاویهٔ ا اعظم باشد از زاویهٔ د و الا
یا مساوی او باشد و لازم آید ب ح مساوی
ه ز باشد یا کوچکتر از دو لازم آید که ب ح
کوچکتر از دو باشد و هر دو خلاف مفروضست

و ذلک ما اردناه **كو** چون دو زاویه و
ضلعی از مثلث مساوی دو زاویه و ضلعی
از مثلثی دیگر باشند هر یکی مر نظیر خود را
تقیه زوایا و اضلاع هر یکی از آن متساوی
باشند و مثلث مساوی مثلث پس از مساوات دو زاویهٔ ا ه و دو زاویهٔ ب ه
و از برای دو ضلع ا ب د ه که میان دو زاویه اند یا از برای دو ضلع ب ح ه ز یا از برای
دو ضلع ا ح د ز که نه تو دو زاویه متساوی اند اگر از برای دو ضلع ا ب د ه باشد پس
ب ح ه ز یا متساوی باشند یا متفاوت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود جهة

انکه هر دو ضلع و هر دو زاویه میان ایشان باشند مساوی هر دو ضلع و زاویه‌ها
که میان ایشانند و در دو مثلث و اگر متفاوت باشند
خلف لازم آید زیرا که چون ه ا ب ط را مثل
ه د کردانیم و وصل کنیم ط آ را مثلث اطب ه د ر
کردد که هر دو متساوی اند در زاویه طاب مساوی
زاویه ر ده باشد و زاویه ح اب مساوی زاویه
ر ده پس زاویه ح اب طاب کل و جزو متساوی
باشند و اگر مساوات از برای مساوات هر دو ضلع
ب ح ت ه باشد پس ب ا ه د با متساوی باشد

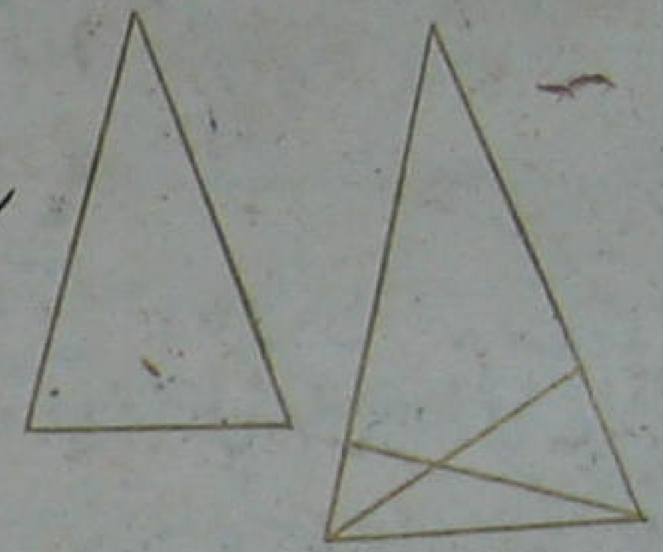

باستفادت اگر متساوی باشند حکم ثابت شود الا خلف لازم آید زیرا که چون ها ه
را مثل ه د کردانیم و وصل کنیم ح ح را هر دو مثلث ح ح ب ر ده متساوی شوند
و زاویه ح ح ب مساوی زاویه د ه باشند و زاویه ح اب مساوی زاویه ر ده پس
هر دو زاویه ح ح ب ح اب داخله و خارجه متساوی باشند و همچنین اگر تساوی از برای
ضلعین باقیین باشد پس حکم ثابت شود و مطلوب حاصل کز هر دو خطی که بر ایشان
خطی دیگر واقع شود و هر دو زاویه متبادله که حادث شوند متساوی باشند آن هر دو
خط متوازی باشند و آن دو خط را خط اب ح د گیریم و خط واقع بر ایشان خط ه ر و دو زاویه
متبادله زاویه ا ه ر ه د زیرا که اگر ایشان
متوازی نباشند و واحد الجهتین متلاقی
شوند مثلا بر ح پس زاویه الف ها را
که خارج شد از مثلث ه ح ر مساوی زاویه
داخله ر ه باشد هذا خلف پس هر دو
متوازی باشند و ذلک ما اردناه کح
هر دو خطی که واقع شود بر ایشان خط دیگر
و خارجه از زوایای حادثه مساوی زوایا
مقابله او باشد که داخل است و هر دو زاویه داخله در جهت معادل قائمتین باشند

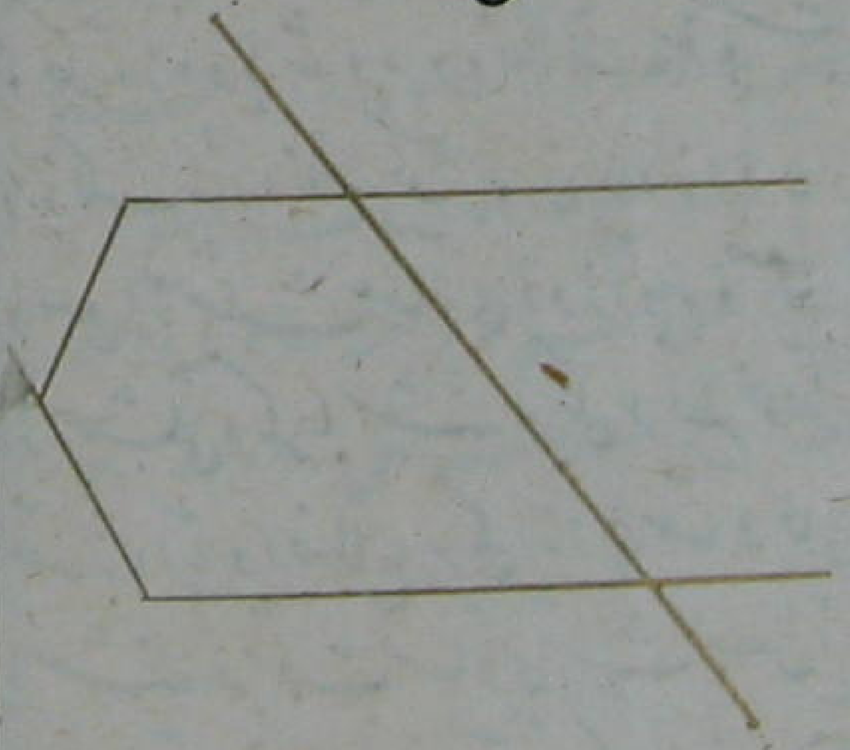

آن هر دو خط متوازی باشد و فرض کنیم آن دو خط را خط اب ح د و خط واقع بر ایشان
ه ر ح و زاویه خارجه و داخله که مساوی یکدیگر اند زاویه ه ر ب و ر ح د و دو زاویه
داخله در جهتی زاویه ب ر ح ر ح د و بیان مدعی آنکه بودن زاویه ه ر ب مساوی هر یکی
از دو زاویه ا ر ح ر ح د که متبادلند اقتضاء مساوات ایشان می‌کنند و نیز بودن
زاویه ب ر ح با هر یکی از ایشان معادله قائمتین با هم اقتضاء مساوات ایشان می‌کند پس
توازی خطین ثابت شود و ذلک ما اردناه کط چون خطی بر دو خط متوازی واقع
شود متبادله باشند از زوایای حادثه متساوی باشند و همچنین زاویه خارجه و زاویه
مقابله داخله و هر دو زاویه داخله از جهتی معادله قائمتین باشند پس اگر گوییم واقع شود
بر دو خط اب ح د خط ه ر ح باید که دو زاویه ا ر ح و ح ر د که متبادلند متساوی باشند والا
باید که ا ر ح اعظم باشد و زاویه ب ر ح را مشترک کردانیم پس جمع دو زاویه ا ر ح ب ر ح
که معادل قائمتین اند اعظم باشند از جمع دو زاویه د ح ر ب ر ح پس اب ح د بر بساطه
وقوع ه ح بر ایشان و بودن دو زاویه داخله ب ر ح د ح ر کوچکتر از قائمتین ملتقی
یکدیگر شوند در جهت ب د با آنکه فرض کردیم که از هر دو متوازی اند و نیز زاویه ه ر ب
خارجه مساوی زاویه ه ح د داخله باشد چه خارجه مساوی زاویه ا ر ح مقابل او باشند
و نیز هر دو زاویه ب ر ح د ح ر داخله معادله قائمتین باشند بنا بر آنکه هر دو زاویه ب ر ح
ا ر ح همچنین اند و هر دو زاویه د ح ر ا ر ح متساوی و هو المراد ل

خطوط متوازیه هر خطی را همه متوازی باشند
اب ح د که موازی ه ر اند و باید که واقع شود بر ایشان
خط ح ط ک پس از برای موازات اب ه ر دو
زاویه ا ح ط ر ح ط که متبادلند متساوی باشند
و از برای موازات ح د ه ر زاویه ا ک ح که داخله

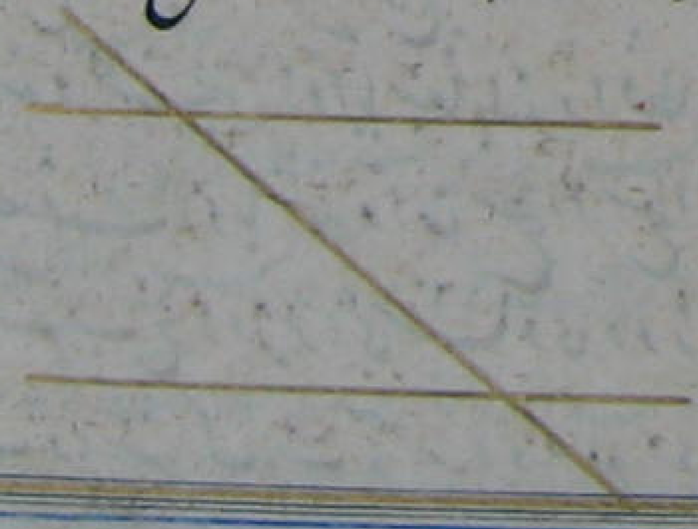

و زاویه ر ط ح که خارجست متساوی باشد
پس دو زاویه متبادله ا ح ک د ک ح متساوی
باشند و از برای تساوی ایشان هر دو
خط اب ح د متوازی و هو المراد لا

میخواهیم که اخراج کنیم از نقطه مفروضه خط موازی خط مفروضه چنانک از نقطه آ و خط ب

پس تعین کنیم بر و د و وصل کنیم اد و بسازیم برای
ادآ زاویه ده مثل زاویه ادج و اخراج کنیم
خط آه را بار پس ه د موازی ب ج باشد لتساوی
المتبادلتین و هو المراد لب هر مثلثی که احد
الاضلاع او را اخراج کنند زاویه خارجه او مساوی
دو زاویه متقابل و باشد که داخل اند باشد و هر سه زاویه مساوی قائمتین. پس گوییم ان مثلث اب ج است

وضلع مخرج ب د تا آ و اخراج کردیم از ج ه
موازی ب ا ر پس زاویه اج ه مساوی زاویه آ باشد
از برای آنک هر دو مساوی زاویه ب از برای
آنک یکی خارجست و دیگری داخل پس جمیع زوایا
آ ج د خارجست از مثلث مساوی دو زاویه اب داخله باشند و زاویه اج د با زاویه اج ب
مساوی قائمتین پس هر سه زاویه داخله نیز همچنین باشد و هو المراد لج خطوط واصله
میان اطراف خطوط متساویه متوازیه که در جهت معین باشد باید که همه متساوی باشند
پس گوییم دو خط اب ج د متساوی متوازی اند و وصل کردیم میان اطراف ایشان

خط اج ب د پس ایشان هر دو متساوی متوازی باشند
و حینئذ وصل کنیم ب ج را پس هر دو مثلث اب ج ب ج د
دو ضلع اب ب ج مساوی دو ضلع د ج ج ب باشند و هر دو زاویه
اب ج و د ج ب که متبادلتند پس اج مساوی ب د بود و نیز دو زاویه اج ب و د ب ج که متبادلتند
متساوی باشند پس اج موازی ب د بود و هو المراد لد

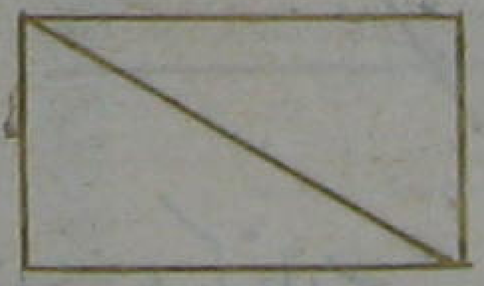

اضلاع متقابله از سطوح متوازیة الاضلاع همه متساوی
باشند و همچنین زوایا متقابله و اقطار آن سطوح
منصف او باشند و ان سطح را سطح اب ج د گیریم و قطر او ب ج پس در هر دو مثلث
اب ج ج د ب از برای تساوی دو زاویه متبادله اب ج ب ج د و دو متبادله اج ب د ب ج
و اشتراک ب ج هر دو ضلع اب ج د متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع اج ب د

و هر دو زاویه ب اج و ج د ب و جمیع هر دو زاویه اج د ب او همچنین هر دو مثلث پس مسطح خط
ب ج تنصیف کند و هو المراد له هر دو سطح متوازی الاضلاع که بر قاعده واحده
در جهت واحده میان هر دو خط متوازی بعینهما باشند آن هر دو سطح متساوی باشند

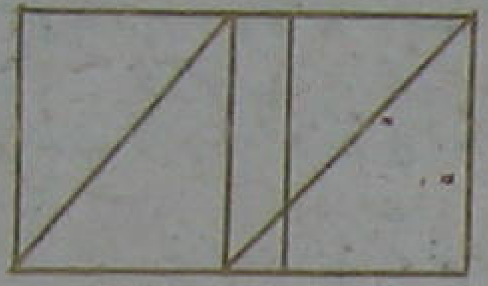

چنانکه دو سطح اب ج د و ه ب ج ز که ثابتند بر قاعده
ب ج میان دو خط متوازی ب ج آ ز و میان آنست
که اد ه ز هر دو متساوی ب ج اند متساوی باشند
و چون د ه را مشترک کردانیم در هر دو مثلث ه اب
ز د ج دو ضلع اه د ز متساوی باشند و همچنین هر دو ضلع اب د ج و هر دو زاویه ب اه ج د ز
در داخله و خارجه و هر دو مثلث متساوی ایشان بعد از اسقاط سطح د ح ه و زیادتی
سطح ح ب ج که مشترک اند هم متساوی باشند و هو المراد لو هر دو سطح متوازی الاضلاع
که در جهت واحده باشند بر دو قاعده متساوی میان دو خط متوازی بعینهما آن
هر دو سطح متساوی همچو دو سطح اب ج د ه ز ح که کائن اند بر قاعده دو خط ب ج ز ح که هر دو
متساوی اند و در میان دو خط ب ج ا ط

که متوازی اند و بیان آنست که با وصل کنیم
ب ه ج ط را هر دو متساوی و متوازی
باشند بنابر آنک هر دو خط ب ج ه ط متساوی
و متوازی اند و هر یکی از آن دو سطح مساوی سطح ه ب ج ط که متوازی الاضلاع است و کائن تا د
بر قاعده واحده میان دو خط متوازی بعینهما
پس آن هر دو سطح متساوی باشند و هو المراد
هر دو مثلث که در جهت واحده باشند بر قاعده واحده
میان دو خط متوازی بعینهما ان هر دو مثلث
متساوی باشند چنانکه دو مثلث اب ج د ب ج بر

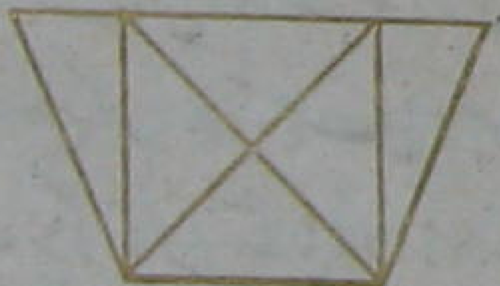

قاعده ب ج میان دو خط ج آ د که متوازی اند و اخراج کنیم ب ه موازی ج آ د ح
ر موازی ب د ملتقی شوند با د که مخرجست در هر دو جهت خود بر ه ر پس سطح ه ب
ج ا و د ب ج ر هر دو متوازی باشند بر قاعده ب ج در میان دو خط ب ج ه ر که

که متوازی اند پس هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمهٔ ایشان که دو مثلث اند و هو المراد لو
هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعدهٔ متساوی باشند در میان دو خط متوازی باشند
بعینهما این هر دو متساوی باشند چنانک دو مثلث

ا ب ح د ه ز بر دو قاعدهٔ ب ح ه ز که متساوی اند در میان
دو خط ب ز ا د که متوازی اند پس اخراج کنیم خط
ب ح را موازی ح ا و ر ط را موازی ه د تا ملاقی شوند بر ا د که فرجست از جهت ا و ح
ط پس سطح ح ه ب ح ا و ب ح د هر دو متوازی شوند بر قاعدهٔ ب ح در میان دو
خط ب ح ا د که متوازی اند پس هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمهٔ ایشان که دو
مثلث اند و هو المراد لا هر دو مثلث که در یک جهت بر دو قاعدهٔ متساوی باشند
در میان دو خط متوازی بعینهما این هر دو متساوی باشند چنانک دو مثلث ا ب
ح د ه ز بر دو قاعدهٔ ب ح ه ز که متساوی اند

در میان دو خط ب ز ا د که متوازی اند پس
اخراج کنیم خط ب ح را موازی ح ا و ر ط را موازی
ه د تا ملاقی شوند بر ا د که فرجست از جهت
ا و ح ط پس سطح ب ح ا و ه ز ط هر دو متوازی الاضلاع بر دو قاعدهٔ متساوی
میان دو خط ا ح ط که متوازی اند پس این هر دو متساوی باشند و همچنین هر دو نیمهٔ
ایشان که آن دو مثلث اند و هو المراد لط هر دو مثلث متساوی که در یک جهت بر یک
قاعده باشند از هر دو میان دو خط متوازی باشند چنانک دو مثلث ا ب ح د ب ح
بر قاعدهٔ ب ح و وصل کنیم ا د را پس او موازی ب ح باشد و الا باید که ا ه موازی
او بود و القا کنیم ب د که خارج شد یا او از ا ب بر گمرا از دو قایه و وصل کنیم ه ح را پس
مثلث ا ب ح د ا ب و لازم اید که جزو کل متساوی باشند

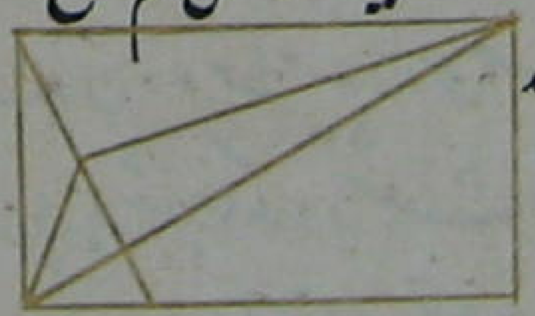

هذا خلف پس حکم شود و هو المراد م هر دو مثلث
متساوی کنیم بر دو قاعدهٔ متساوی باشند از خطی
بعینه در یک جهت ان هر دو میان دو خط متوازی باشند همچو دو مثلث ا ب ح د ه ز
که کاین اند بر دو قاعدهٔ ب ح ه ز متساوی باشند از خط ب ز و وصل کنیم

ا د را پس او موازی ب ز بود و الا باید که
ا ح موازی او باشد پس القا کنیم ه د را او وصل
کنیم ح ز پس دو مثلث ح ه ز ه د ز باشد

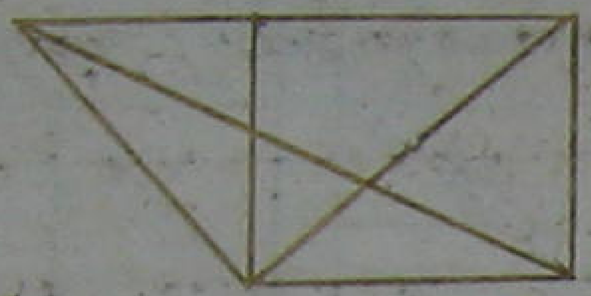

و جزو کل متساوی بنا بر انک هر یکی مساوی مثلث ا ب ح اند هذا خلف پس حکم ثابت
شود و هو المراد ما هر سطحی متوازی الاضلاع و مثلثی که در یک جهت بر قاعدهٔ واحد
باشد میان دو خط متوازی آن سطح ضعف مثلث بود همچو سطح ا ب ح د و مثلث ب
ح که کاین اند بر قاعدهٔ واحده باشند ب ح و میان دو خط ب ح ا ه که متوازی اند
و وصل کنیم ا ه را پس سطح ا ب ح د ضعف

مثلث ا ب ح که مساوی مثلث ه ب ح است باشد
و هو المراد مب میخواهیم که سطحی سازیم
متساوی الاضلاع که مساوی مثلث مفروض باشد و مساوی احدی زوایا زاویهٔ مفروضه
پس گوییم ان مثلث ا ب ح و زاویه د پس تنصیف کنیم ب ح را بر ه و وصل کنیم
ا ه را و سازیم د ه ا ر ح زاویه و اخراج کنیم از ا خط ا ح موازی ه ح پس القا کنیم
ه ز را جهت خروج ایشان از ا ه بر گمرا از دو قایه و اخراج کنیم از ح ح موازی ر ه تا

بر سد اح بر ح پس سطح ر ه ح ح حاصل شود
متوازی الاضلاع و او مساوی ضعف
ا ه ح باشد که آن مثلث ا ب ح مفروضست و زاویه
ر ه ح است مساوی زاویهٔ د و هو المراد مج دو متمم که ان هر دو سطح متوازی الاضلاع
اند که واقع شوند در سطح مثل ایشان از دو جانب او ملاقی بر نقطه از قطر مشارک ان
سطح بود و زاویه هر دو متساوی باشند همچو دو سطح ا ط ا ه ک ح که واقع شوند در سطح
ا ب ح د از دو جانب ب د که ملاقی اند بر ز از قطر و مشارکند مر سطح ا ب ح د را بدو
زاویه ا ح بواسطهٔ انک هر دو سطح ط ب ک ر ه ح د نیز متوازی الاضلاع پس انصاف
سطوح ثلاثه که ان دو مثلث ا ب د ح ب د و دو مثلث ط ب ر و ب ک ر و دو مثلث
ب ک ر ح د از مثلث ب ح د ان هر دو متمم متساوی باشد و هو المراد مه
میخواهیم که بر خط مفروض سطحی سازیم متوازی الاضلاع که مساوی مثلث

مساوی مثلث مفروض باشند و احدی زوایای او
زاویه مفروضه او پس گوییم آن خط اب است
و مثلث ج د ه و زاویه ز پس بسازیم سطح ج ب ک

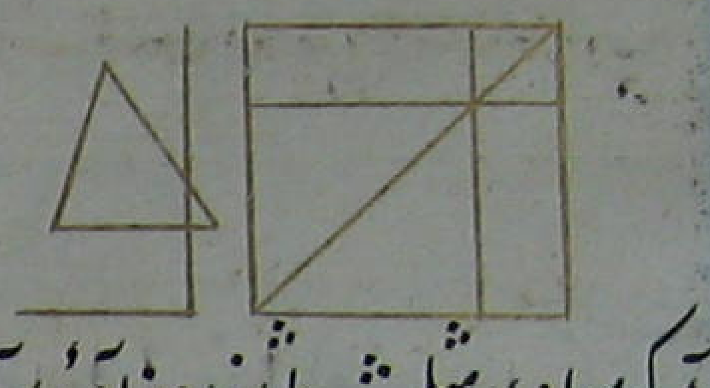

د که مساوی مثلث باشند و زاویه ت مساوی
زاویه ز برانکه اب ک یک خط باشند و تمام
کنیم سطح ل ا ب ج را که متوازی الاضلاع است
و وصل کنیم قطر ل ب را و اثرا و ط ک را اخراج کنیم م ن موازی ک ا و اخراج کنیم ل ا ج ب
تا ملاقی او شوند بر ن س بنا بر انکه هر یکی از ایشان خارجست با م ن از ل م بر کمتر از دو قایمه
که آن دو زاویه مساوی دو زاویه ب ل ا ب ا از مثلث ا ل ب پس سطح ط ن متوازی
الاضلاع باشد و هر دو سطح ط ت ت ن متمم پس سطح ب ن که معمول است برا ب مساوی سطح
ب ط یعنی ج د ه و زاویه ا ب س از و یعنی زاویه ج ب ک مساوی زاویه ز و هو المراد
میخواهیم که بر خط مفروض سطحی بسازیم متوازی الاضلاع که مساوی سطح مفروض مستقیم مد
الاضلاع بود و احدی زوایای او مساوی زاویه مفروضه پس گوییم آن خط ه ط است و سطح مفروض
ا ب ج د و زاویه ل پس سطح را بمثلثات ا ب ج ب ج د قسمت کنیم و د ه ط سطح ر ه ط ک
بسازیم که آن مساوی مثلث ا ب ج و زاویه ه از و مساوی زاویه ل و بزرگ که مساوی
ه طابیت سطح ج ر ک م بسازیم مساوی مثلث ب ج د و زاویه ج ر ک از و مساوی
زاویه ک که آن زاویه ه است پس ان با زاویه

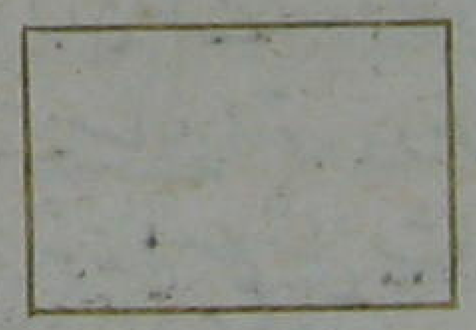

ه ر ک معادل دو قایمه باشد و متصل شود و ح خطی
مستقیم و همچنین ط م پس ه م متوازی الاضلاع
معمول باشد بر ه ط و مساوی سطح ا ب ج د و زاویه
ه از و مساوی زاویه ل و هو المراد و این شکل در نسخه محتاج نیست مو میخواهیم که بر خطی
مربعی بسازیم مثلث بر خط اب پس اخراج کنیم از نقطه ا عمود ا ج و ان را مساوی
اب کردانیم و از ب خط ب د را موازی او کردانیم و از ج خط ج د را موازی اب تا ملتقی
شوند بر د و جهت خروج ایشان از خط که توهم کنند و اصل میان ج ب بر کمتر از دو قایمه
پس سطح متوازی الاضلاع مساوی ان باشد که جهت تساوی دو ضلع اب ا د که

که مساوی اند مر قابل خود را که قایم الزوایا است از برای انکه زاویه ا قایمه است و زاویه

ب یعنی تمام آن از دو قایمه هم قایمه و انچه
باقی ماند هم مساوی آن هر دو پس سطح ا د
مربع معمول باشد و هو المراد مز هر مثلثی
قایم الزوایا که فرض کنیم مربع وتر زاویه قایمه او مساوی دو مربع هر دو ضلع او باشد
چنانکه در مثلث ا ب ج مربع ب ج وتر زاویه ا که قایمه است مساوی هر دو مربع ب ا ا ج است
وان مربعات را که ب د ه ج ت ج ز ا ا ط ح اند پس متصل کردانیم ا د ا ح را تا یک خط شوند
از برای انکه هر دو زاویه ب ا ر ا ج قایمه اند
و همچنین ب ا ط و اخراج کنیم از ا خط ا ل که موازی
ب د باشد پس در داخل مثلث واقع شود
از برای انکه زاویه د ب ا بزرگترست از قایمه

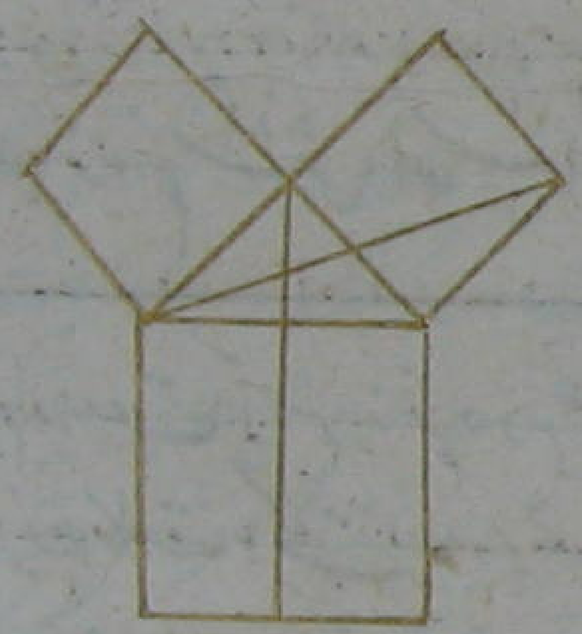

پس زاویه ب س زاویه ت ا ل کوچکتر باشد
از زاویه ب ا ج که قایمه است و قطع کند لا محاله
ب ج را بر ن و منقسم شود با و مربع ب ه با دو سطح
ب ل ل ج و وصل کنیم ج ح ا د را پس از برای انکه
در دو مثلث ج ب ت ا ب د هر دو ضلع ج ب ت ب د و زاویه
ج ب د مساوی هر دو ضلع ا ب ت ب د و زاویه ا ب
د اند هر دو مثلث متساوی باشند و مثلث ج ب د مساوی نصف مربع ب ت بنا بر بودن
ایشان بر قاعده ج ب میان دو خط ج ب ا ح که متوازی اند همچنین مثلث ب ا د
مساوی نصف سطح ب ل بنا بر بودن ایشان بر قاعده ب د میان دو خط ب د ا ل
که متوازی اند پس مربع ا ب مساوی سطح ب ل باشد بنا بر مساوات هر دو نیمه ایشان
و همچنین بیان کنیم که مربع ط ج مساوی سطح ج ل است پس مربع ب ج مساوی دو مربع
ب ا ا ج باشد و هو المراد و این شکل را شکل عروس خوانند مح چون مربع ضلع
مثلثی مساوی دو مربع باقی باشد زاویه که میان ضلعین باقی باشند قایمه بود یعنی
گوییم مربع ب ج از مثلث ا ب ج مساوی دو مربع ا ب ا ج است زاویه ا قایمه باشد

و چنین اخراج کنیم از آ عمود آد بر ح ا مساوی اب
و وصل کنیم ح د را پس دو مربع ح د ح ب متساوی
باشند چه هر یکی از ایشان مساوی دو مربع اب آح
اند که ا د است پس د ب ح ب متساوی باشند

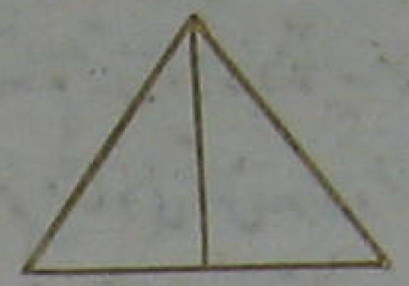

و اضلاع هر دو مثلث آح ب آح د متساوی و زاویه ح اب مساوی زاویه قایمه که اح ا است
پس او نیز قایمه باشد و هو المراد و این بود اشکال مقاله اول والله اعلم
چهارده شکل است و مقاله سیم پنجم در نسخه حجاج نیز با دنی شکلی در آخر و مقاله چهارم
شانزده و مقاله پنجم بیست و پنج و مقاله ششم سی و سه و بنقصان شکل یازدهم در نسخه
حجاج و مقاله هفتم سی و سه و مقاله هشتم بیست و هفت و در نسخه حجاج بیست و پنج و مقاله
نهم سی و هشت و مقاله دهم صد و نه و در نسخه حجاج صد و پنج و مقاله یازدهم چهل و یک
و مقاله دوازدهم پانزده و مقاله سیزدهم بیست و یک و مقاله چهاردهم ده شکل است
و مقاله پانزدهم شش والله سبحانه و تعالی اعلم و سلم تسلیماً کثیراً امین

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دوم از مقاله سیم از قسم دوم علم هیئت آسمان و زمین و عدد افلاک ۵
و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و کیفیت اوضاع بسایط اجسام که اجزاء
این عالم اند علی الاطلاق بر آیین هندسی و این علم بحقیقت علم نجوم است و این علم بمجسطی
مشهور است و بر سیزده مقاله مرتب است و چون تفریع ابواب و اشکال دیگر
مقالات بر سبیل اجمال
ا در آنکه سما کریة الشکل و الحرکة است بدانکه حرکات ثوابت بر دوایر متوازیه در
حوالی نقطه که متحرک نشود و آنچه اقرب است بدان نقطه بر مداری اصغر و ابدی الظهور و آنچه ابعد است
بر مداری اکبر گاه ظاهر و گاه خفی و نیز آید از منتهی خفا بحسب تزاید بعد بنسبت تا منتهی شود
بدان چه زمان ظهور و خفا او هر دو متساوی بود و غیر این از قراین و امارات دلیل است
بر آنکه آسمان کریة الشکل و الحرکة است و نیز اگر شکل او کری نبودی مقادیر کواکب
در رویت بحسب مواضع مختلفه در زمان واحد مختلف شدی ب در کریت ارض
تقدم طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق بر طلوع و غروب بر اهل مغرب و زیادت

ونقصان

ونقصان آن بحسب قرب و بعد مسافت و از دیاد و ارتفاع قطب و کواکب
شمالی و انحطاط جنوبی هر کسی که واغل باشد در طرف شمال و عکس هر کسی را که واغل بود
در جنوب دلیل است بر آنکه ارض کریة الشکل است و نیز اگر مقعر بودی احوال کواکب
در طلوع و غروب بعکس مذکور بودی و اگر مسطح بودی طلوع کواکب بر جمیع ارض در وقتی واحد
بودی و اگر ذات قواعد سطحیه بودی طلوع بر اهل قاعده در وقت واحد بودی
و اگر اسطوانی بودی و بسیط قاعده او با جانبین قطبین واجب بودی که کواکب
ابدی الظهور را کسی دیدی که ساکن آن قاعده بودی بحسب و مشاهده خلاف این است
ج در آنکه ارض در وسط سماست چه اگر وضع او بخلاف این باشد یا مایل بود
از محور و بعد او از قطبین متساوی است یا بر محور باشد و مایل با حد القطبین یا مایل
باشد از محور و بعد او از قطبین متساوی یا مایل باشد با علی یا با سفل یا
بمشرق یا بمغرب اگر مایل باشد با علی یا با سفل لازم آید که لیل و نهار پیش آنها که
معدل النهار مایل بود از ایشان هرگز متساوی نشوند چه افق انجا فلک را بدو قسم مختلف
کنند و اگر مایل بود بمشرق یا بمغرب باید که البته عظم مقادیر کواکب و ابعاد ایشان
و از ما مختلف شود لازم آید که زمان ممر ایشان از شرق تا وسط السما مثل زمان مر ایشان نباشد
و از وسط السما تا مغرب و اگر بر محور بود و مایل با حد القطبین بایستی که افق نصف فلک
فلک نکردی الا در خط استوا و در مواضع دیگر بدو قسم مختلف کردی لیکن ما می پاییم که همواره
شش برج فوق الارض ظاهر اند و شش دیگر تحت الارض غایب و نیز اگر ارض از
وسط السما موضوع نبود واجب بودی که کسوفات قمری بر بعد اقل از نصف دایره
اتفاق افتادی د در آنکه ارض در وسط سما چون نقطه است و دلیل بر این آن است که اعظم
مقادیر کواکب و ابعاد که میان ایشان است در سایر مواضع متشابه و نسبت و نیز ظهور
نصفی از فلک البروج و آنکه زیر او ست از افلاک تا فلک شمس و اما دلیل است
بر آنکه زمین همچو نقطه است و او را نیز در فلک مریخ و ما وراء او از افلاک قدری محسوس پس
نیست چه فرقی نیست میان خطی خارج شود از ابصار ما وقتی که ما بر سطحی باشیم مفروض
که بمرکز جمع بگذرد موازی آن سطح مذکور ز در آنکه حرکت او دو ضعف یکی حرکت کل که
از مشرق بمغرب در هر شبانروزی دوره واحده بر دو قطب ثابت و بر دوایر متوازی

کر اعظم آن را معدل النهار خوانند زیرا که چون آفتاب بانجا رسد لیل ونهار معتدل شود
و دوم حرکت کواکب که ان را در خلاف جهت اولی یعنی از مغرب بمشرق بینند زیرا که
ایشان میحرکند بر دو قطب دیگر مقاطع معدل النهار و آن دایره بروج است و آفتاب
بحرکت خود رسم آن کند و حرکت او دران بجانب مشرق نه بر موازات معدل النهار است
بلکه میل کند ازان بشمال وجنوب میل متساوی ح در موقف اوتار اجزا آ دایره
واین باب مشتمل است بر هفت شکل آ فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا ح و مرکز او نقطه د
وازان عمود د ب اخراج کنیم و تنصیف د ح کنیم بنقطه ه و ه ب را وصل کنیم ه ز را
مثل ه ب سازیم و ز ب را وصل کنیم اکنون می گوییم که د ز مثل ضلع معشر است و ز ب مثل
ضلع مخمس است بحجت انکه سطح ح ز در ز د با مربع ه د مثل مربع ه ز است اعنی مربع ب ه که
مساوی مربع ه د ب پس سطح ح ز در ز د مثل مربع ب د باشد اعنی مربع ح د پس خط
ح ز منقسم شده باشد بنسبت ذات وسط و طرفین و ح د مثل ضلع مسدس است پس
د ز مثل ضلع معشر باشد

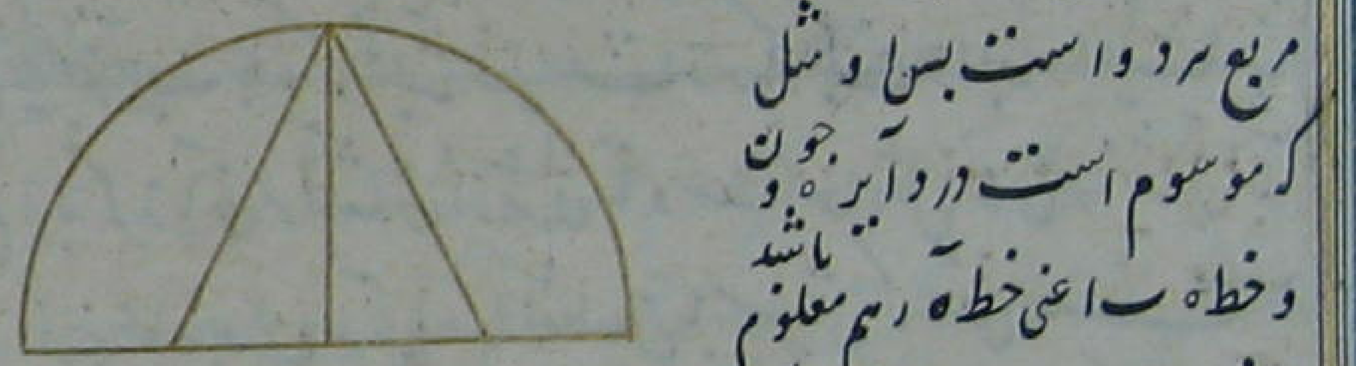

مربع بر دو است پس ز د مثل
که موسوم است در دایره و چون
وخط ه ب اعنی خط ه ز هم معلوم باشد
معشر است معلوم است وخط ز
و مربع ب د مثل
ضلع مخمس باشد
قطر را عددی معلوم با
وخط د ز و آن مثل ضلع
و آن مثل ضلع مخمس است
معلوم است و مربع ضلع مربع که ضعف مربع نصف قطر است و مربع ضلع مثلث که ثلاثه
اضعاف مربع نصف قطر است معلوم اند پس ضلع مربع و مثلث هم معلوم شد و هر دو
وتر که خارج شوند از دو طرف قطری و ملتقی شوند و یکی از ایشان معلوم باشد مربع هر دو
باهم مثل مربع قطر است و ازین امور سایر اوتار جزوی روشن شود بعد ازانکه
از برای ان این مقدمه تقدیم کنیم فرض کنیم در دایره د ا ربعه اضلاع ا ب ح د و وصل کنیم
ا ح ب د و گوییم سطح ا ح در ب د مثل مجموع سطح ا د در ب ح است و سطح ا ب در ح د و ه
زاویه ا ب ه را مثل زاویه ب ح د کنیم و زاویه د ب ه مشترک کنیم و زاویه ب ح ه مثل زاویه
ب د ا است پس نسبت ا د به ب ح چون نسبت ه ح باشد ب د و سطح ا د در ب ح چون سطح
ب د باشد در ح ه و دیگر نسبت انکه زاویه ح ب مثل زاویه ه ب است و زاویه ب ا ه

شکل زاویه و ح پس نسبت ا ب به ه چون نسبت ب د
به ح و سطح ب ا در ا ح مثل سطح ا ه در ب د پس

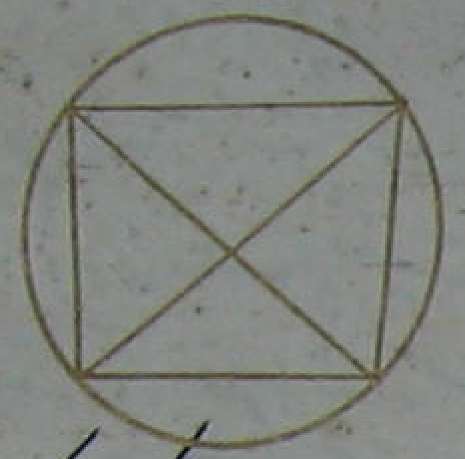

چنین سطح ا ه در ب د مثل مجموع او باشد در ح
و سطح ا ب در ح د و این بود انچه خواستیم که بیان کنیم
و دیگر فرض کنیم نصف دایره بر قطر ا د و وتر ا ب و ا ح هر دو معلوم کنیم و گوییم وتر ب
ح معلوم است زیرا که ب د و د ح وصل کنیم و هر یکی ازیشان معلوم است پس سطح ا د در ب ح معلوم
چون سطح ا ب در ح د معلوم است با سطح ا د معلوم در ح ب پس ح ب معلوم باشد و دیگر فرض
کنیم نصف دایره بر قطر ا ح و وتر ح معلوم و تنصیف کنیم قوس ب ح بر د و وتر ب ه
د وصل کنیم و گوییم هر یک ازیشان معلوم است

ح آ ه را مثل ا ب معلوم کنیم و ا د ه وصل کنیم و عمود
د ز بیرون اریم پس ح ز معلوم باشد بحجت انکه
نصف خط ح ه است ح ز که مساوی ب د است
مثل د ز و مثلث ا ح د و مثلث ا د ح شبیه مثلث د ه ز پس سطح ا ح در ح ز معلوم مثل
مربع ح د معلوم باشد و دیگر فرض کنیم در دایره ا ب ح د هر یکی را از وترات ب ح معلوم و وصل
کنیم ا ح که او معلوم است چه قطر ب بیرون اریم
وصل کنیم و ایشان هر دو معلوم اند و سطح ا ب در ح د
ح ب در ا د معلوم مثل سطح ب د معلوم در ا ح پس

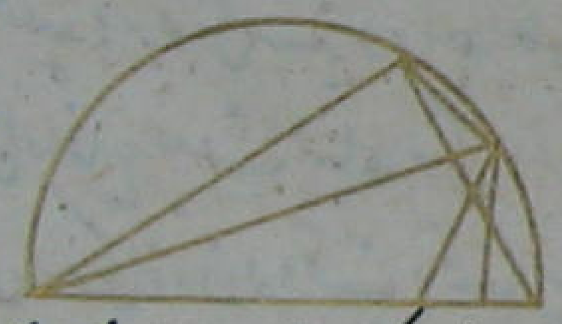

ا ح ب د ا را
معلوم مثل سطح
ا ح معلوم با

وچون شناختیم از قسی معلومه الاوتار و از انصاف ایشان و از ترکیب قسی معلومه الاوتار بسیار در علم
بجمیع اوتار بموقف و بر قوس نصف جزو تمام می شود چه میان هر دو قوس
که وتر ایشان معلوم است بحقیقت دو قوس است که وتر ایشان معلوم است
پس با محتاج شویم که آن وتر را زیادت کنیم بر وتر یکی ازیشان و نقصان
کنیم ان را از وتر آن دیگر تا اوتار باقی مجموع معلوم شود و چون ما را ظن یعنی

بعلم ان بحقیقت طلب آن علم کردیم بترتیب بعد ازانکه تقدیم کنیم از برای آن این مقدمه چون در دایره د ب ح
و ب ح ا عظم باشد از وتر ا ب لازم اید که نسبت قوس ح ب بقوس ب آ اعظم باشد از نسبت وتر ب ا جهة
تنصیف زاویه ا ب ح کنیم بخط ب د و وصل کنیم خطوط ا ح د د او عمود د ز را بیرون اریم و بر م کرد

سعد د ه دایره ح ه ط د ر آ با نقطه ح ابس نسبت قطاع د ه ط بقطاع د ح ه اعنی زاویه ز د ه بزاویه
ا د ه اعظم باشد از نسبت مثلث د ر ه بمثلث ا ه د اعنی نسبة خط

ر ه بخط ه آ و چون ترکیب کنیم تضعیف هر دو مقدم را نسبت زاویه
ا ه ح بزاویه ا ه اعظم باشد از نسبت خط ح ه بخط ا ه و چون تفصیل
کنیم نسبت زاویه ح د ه بزاویه ا ه اعنی نسبت قوس ح ب بقوس
ب ا اعظم باشد از نسبت ح ه به آ اعنی نسبت وتر ح ب بوتر ب
ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم و چون این مقرر شد فرض کنیم دایره
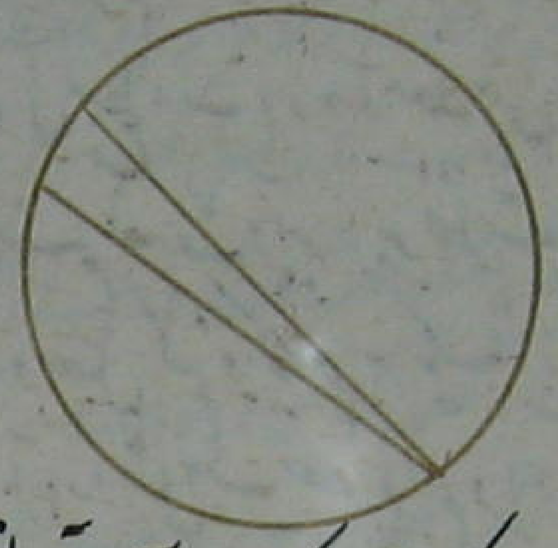
ا ب ح د که وتر ا ب معلوم است و آن وتر نصف قوس و ربع ح و ا
و وتر آ ح وتر قوس جزو واحد پس نسبة وتر ا ح بوتر ا ب اصغر باشد
از نسبت قوس ا ح بقوس ا ب لکن قوس ا ح مثل قوس ا ب است
و مثل ثلث او پس وتر ا ح اقل باشد و از مثل و ثلث وتر ا ب معلوم و اگر فرض کنیم وتر ا د معلوم و آن
وتر قوس ح و نصف است روشن شود که هم وتر ا د اقل است از مثل و نصف وتر ا ح اکبر است
از ثلثین او معلوم پس وتر ا ح که وتر قوس جزو واحد است اصغر است از مقداری دیگر معلوم و این
دو مقدار عدد اجزاء ایشان قریب اند بتساوی پس وتر قوس جزو واحد قریبست بهر یکی
از ایشان و چنین وتر قوس جزو واحد معلوم است و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم ط در معرفت
میل بدانکه چون ارتفاع نصف النهار هر یکی را از انقلابین بدانچه آن ممکن باشد معلوم کنیم و بعد سمت
از سمت راس در هر یکی از آن در وقت و فصل میان ایشان بگوییم آن بعد باشد بین الانقلابین در دایره
نصف النهار و نصف آن بعد هر یکی از ایشان باشد از معدل النهار که آن جمله میل اعظم است
و هرگاه که زیادت کنیم آن را بعد منقلب صیفی از سمت راس آن عرض موضعی باشد که در آن رصد
کرده باشند و اما علم میول جزوی محتاج شود بمقدماتی چند که تقدیم آن کنیم و آن اینست چون
دو خط محیط باشند بزاویه همچو ا ب ا ح و متقاطع شود میان ایشان دو خط ب ه ح د بر نقطه و نسبت
د ا با ه مؤلف از نسبت ح د بر د از نسبت ر ب ب ه چه بیرون آریم ه ح را موازی ح د پس
نسبت ح د ا ح اعنی ح ا با ه مؤلف باشد از نسبت ح د بر د و از نسبت د ر به ح اعنی نسبت
ر ب ه ب و همچنین دیگر بیان کنیم که نسبت ح ه ب ا مؤلفست از نسبت ح ر بر د از نسبت د ب آ
زیرا که ا ح را بیرون آریم موازی ه ب پس نسبت ح ر ح اعنی نسبت ح ه ب آ مؤلف باشد

از نسبت ح ر بر د و از نسبت د ب ر ح اعنی نسبت د ب ب آ و چون دایره باشد که مرکز او د باشد
و از دو قوس ا ب ب ح جدا کنند و هر یک از ایشان اقل باشد از نصف دایره و ا ح د ب وصل کنند
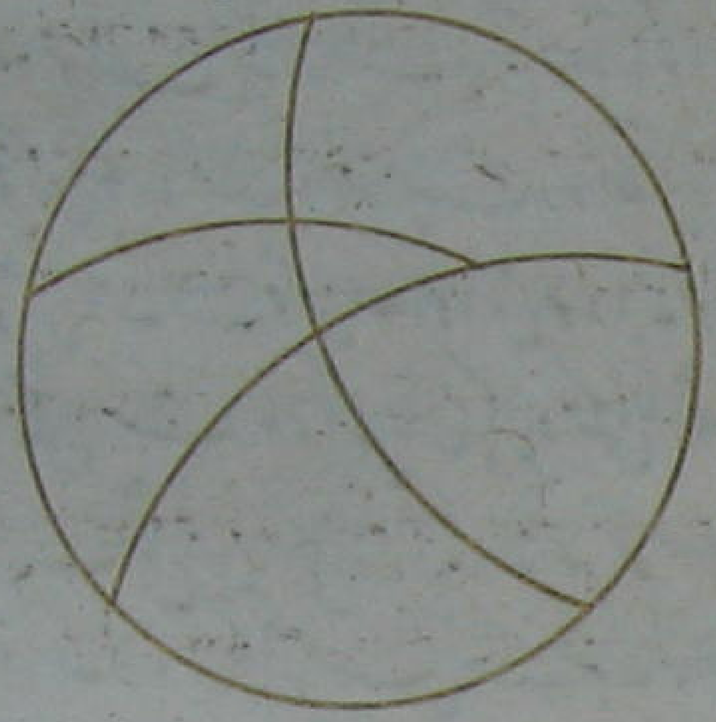
نسبت ا ه به ح چون نسبت جیب قوس ا ب باشد بجیب
قوس ب ح اما عمود ا ط ح ح را بیرون آریم پس نسبت
ا ط ح ح چون نسبت ا ه باشد به ح و چون قوس
ح ا معلوم باشد و نسبت چنانکه گفتیم هم معلوم هر یکی از دو
قوس ا ب ب ح معلوم باشد پس ح ا د را وصل کنیم
و عمود د ر را بیرون آریم پس ا د ر معلوم باشد و مثلث
ا د ر معلوم الصورة پس نسبت از ر معلوم باشد
پس ر د معلوم باشد و ه ر هم معلوم است بجهت آنکه
ا ح معلوم است و نسبت ا ه ب ه ح معلوم و مثلث
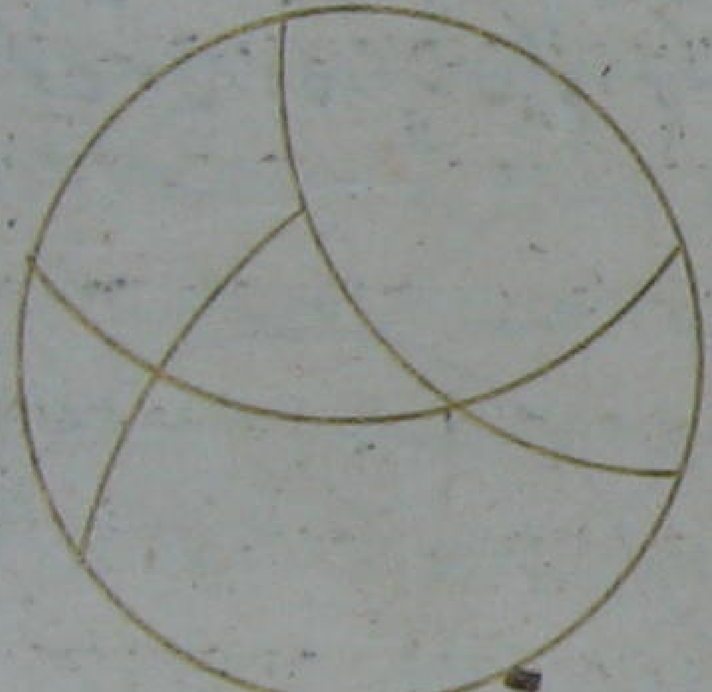
ه و د معلوم الصورة پس زاویه معلوم باشد
و قوس ا ب معلوم و چون دایره قسی چنان باشد که فرض
کردیم انزا ح د ا ر ح ب وصل کنیم و ملتقی شوند
بر نقطه ه نسبت ح د ب ه ب چون نسبة جیب قوس
ا ح باشد بجیب قوس ا ب زیرا که عمود د ب ر ح
بیرون آریم پس نسبت ح ح ب ر چون نسبت ح ه باشد
ب ه ب و چون قوس ب ح معلوم باشد و نسبت چنانکه فرض کردیم هم معلوم قوس آن
هم معلوم باشد زیرا که ب د را وصل کنیم و عمود د ر بیرون آریم پس معلوم باشد و مثلث ب د ر
معلوم الصورة پس نسبت ب ر معلوم ر د معلوم باشد پس ر د معلوم باشد و ر ه
هم معلوم است بجهت آنکه ب ح معلوم است و نسبت ح ه ب ه ب معلوم پس مثلث ه ر د
و معلوم الصورة باشد و زاویه د ه معلوم و باقی ماند زاویه ب د معلوم و جسد قوس ا ب
معلوم باشد و چون رسم کنند بر بسیط کره قوس ا ب ا ح و واقع شود میان ایشان ه ب ح د
و این قسی از دوایر عظام باشد و هر یک از آنها اقل از نصف دایره نسبة جیب قوس ح ه بجیب قوس
ا ه مؤلف باشد از نسبت جیب قوس ح ر بجیب قوس ر د و از نسبت جیب قوس د ب بجیب

قوس آه بیرون آریم از مرکز کره که ح است خطوط طا طد طل و بجهت آنکه تقدیم کردیم
نسبة دل بل اکه همچون نسبت جیب قوس دح است بجیب قوس
ه ا مولف باشد از نسبت ح ک بک مک که او نیز چون نسبت جیب

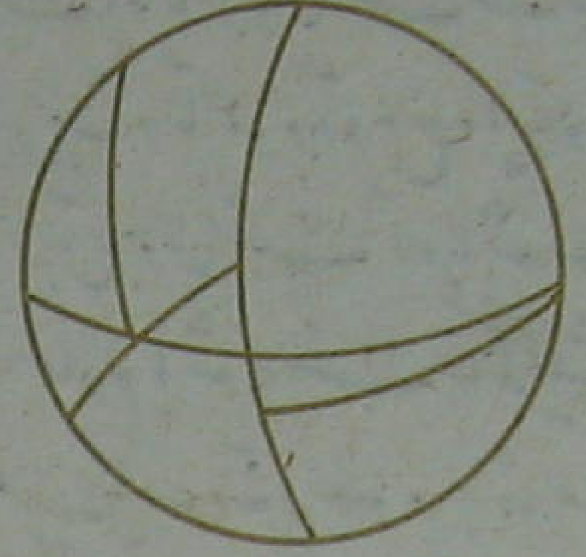

قوس حا است و از نسبت ر د بطا اعنی نسبة جیب
قوس ید بجیب قوس ب ا و این بود آنچه خواستیم که بیان کنیم
و ممکن باشد ما را که بیان کنیم و ممکن باشد این نسبت را بجیب
ترکیب مثل این شکل با آن وجه که تنیم بر دو نصف دایره
آه ا ب ر د ح بکشیم پس نسبت جیب قوس دا که هم جیب قوس
اب است بجیب قوس اه مولف باشد از نسبت جیب ح د که هم جیب قوس ات است بجیب
قوس ار و نسبت جیب قوس د ر بجیب قوس ح ه و این نسبت که خواستیم که بیان کنیم
و اکنون میول جزوی را بیان کنیم رسم کنیم دایره ها را باقطاب اربعه را اب ح د و نصف
دایره معدل النهار را آه ح و نصف دایره البروج
ب ه د و فرض کنیم احد الاعتدالین را نقطه ه و قوس

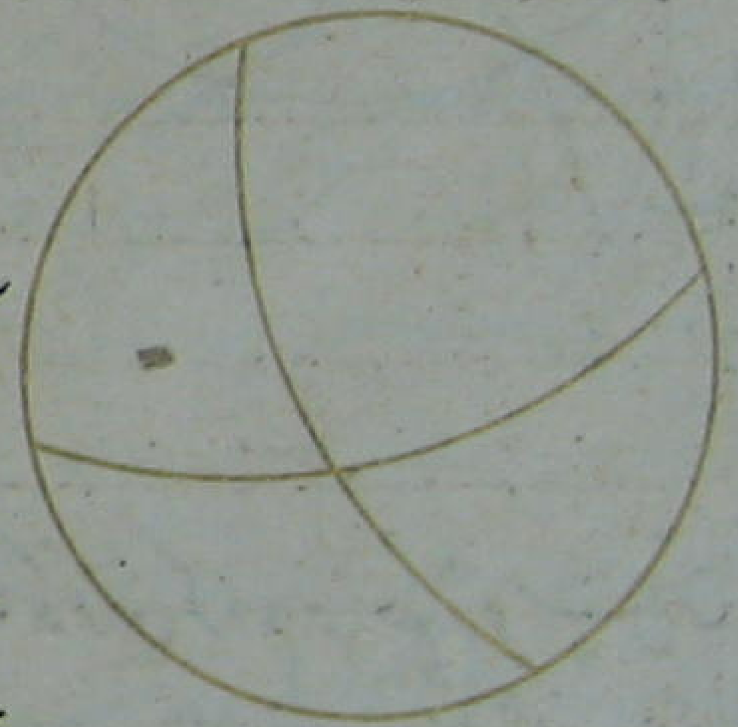

ه ح را معلوم و توهم کنیم از قطب معدل النهار و آن نقطه
ا است قوسی که بنقطه ح بگذرد و آن رح طا است اکنون
می گوییم که قوس ح ط معلوم است که نسبت جیب قوس
و ان جیب کلیست بجیب قوس اب و آن جیب کل مثلث
مولف از نسبت جیب قوس ه ح معلوم بجیب قوس ه ب و آن
جیب کلیست و آن نسبت بجیب قوس ر ط و آن جیب کلیست
بجیب قوس ط ح و چنین قوس ط ح معلوم باشد و این است
که خواستیم که بیان کنیم در مطالع کره مستقیمه و موقف مقادیر قسی از معدل النهار که طالع
با قسی مفروضه از فلک البروج در کره مستقیمه رسم صورت معتمد را و فرض کنیم قوس ه ح را
معلوم و گوییم که قوس ه ط معلوم است چو نسبت جیب قوس ر ت و ان جیب
تمام مثلث بجیب قوس ب ا و ان جیب کل میل مولف است از نسبت جیب قوس ر ح و ان
جیب تمام میل قوس ه ح معلوم است بجیب قوس ح ط و آن جیب میل او ست ا ان

وان نسبت جیب قوس ه ط بجیب قوس ه ا و ان جیب کلیست و چنین قوس ح ط معلوم باشد و این
بود آنچه خواستیم بیان که بیان کنیم و روشن شود از انچه گفتیم
که چون در کره مستقیمه مطالع ربعی واحد از ارباع که منقسم است

بر نقط اربع کرد ابیم بدان ارباع باقی معلوم شود و خواجه
نصیر طوسی در محسطی خود تعبیر از از ابواب بفصول کرده است
و مقاله اول را بر چهارده فصل نهاده آ در صدر کتاب ب در مراتب انواع این علم ج در آنکه
اسمان کره است و حرکت او مستدیر د در آنکه زمین کریست بقیاس با کل ه در آنکه زمین در وسط سما
همچو مرکز است در کره و در آنکه زمین همچو نقطه است عند فلک البروج ز در آنکه زمین را حرکت انتقالی نیست
ح در آنکه اصناف حرکات اولی از اسمان دو است ط در علوم جزوی ی در مقادیر اوتار
در قوسی که میان انقلابین است یا در آنکه تقدیم کنند از برای براهین بر امور کری یب در معرفت میول
جزوی و مقاله دوم را سیزده فصل و بیست و دو شکل آ در جملهٔ وضع مسکون از زمین پیش ما ب
در معرفت سعت مشرق از مقدار نهار اطول یا اقصر مشتمل بر یک شکل ج در معرفت هر یکی از عرض بلد
و تعدیل نهار و سعت مشرق از دیگری مشتمل بر یک شکل د در معرفت مساکنی که آفتاب یک دو نوبت
مسامت او شود و آنکه نشود ه در معرفت نسب مقاییس با اظلال انصاف نهار استوائین و انقلابین
از میل کلی و عرض بلد مشتمل بر یک شکل و در ذکر خواص دوایر متوازیه ز در مطالع کره مایله مشتمل بر
پنج شکل ح در جداول ط در جزویاتی که بدان مطالع معلوم کنند ی در زوایا حادثه از تقاطع دایرة البروج
و دایره نصف النهار مشتمل بر پنج شکل یا در زوایا حادثه از تقاطع دایرة البروج و افق مشتمل بر چهارده
شکل یب در زوایا حادثه از تقاطع دایره البروج و دایره ارتفاع مشتمل بر هشت شکل یج در صفت زوایا
وقسی و مقاله سیم را برده فصل و بیست شکل آ در مقدار زمان سال ب در وضع جداول
از برای حرکت شمس وسطی ج در اصولی که وضع کنند از برای حرکت مستدیره مستویه مشتمل بر هشت شکل
د در اختلاف مرئی مر آفتاب را که از تعدیل شمس خوانند مشتمل بر سه شکل ه در اختلافات جزوی مشتمل
بر هشت شکل و در عمل جدول از برای اختلافات جزوی ز در جدول ح در حاصل شمس که از انبا خوان
در اصل وسط میخوانند مشتمل بر یک شکل ط در حساب تقویم ی در اختلاف ایام بلیالی او و مقاله
چهارم را یازده فصل و نه شکل آ در تعیین ارصادی که از و امور کلی قمر معلوم کنند ب در ازمان دوری قمر
ج در حرکات جزوی قمر د در وضع جداول اوساط ه در بیان اختلاف اول مر قمر را مشتمل بر دو شکل و

در اختلاف بسیط اول قمر مشتمل بر شش شکل یه در تصحیح دو حرکت طول و اختلاف ح در حاصل
وبسیط و اختلاف ط در تصحیح حرکت عرض و حاصل او ی در وضع جدول اختلاف اول یا در آنکه خلافی
که واقع شد از حس را از جهت حساب بوده از اصول و مقالهٔ پنجم را بر نوزده فصل و بیست
شکل آ در صنعت آلتی که کواکب را بدان قیاس کنند ب در اصلی که این اختلاف را بر و بنا کنند مشتمل
بر دو شکل ج در غایت این اختلاف د که در نسبت ما بین اگر کرد بن ما نصف قطر بابل ه در محاذات فلک
تدویر مشتمل بر دو شکل و در استخراج تقویم قمر از اوساط او بهندسه مشتمل بر یک شکل ز در وضع جدول
اختلاف مشتمل بر یک شکل ح جدول اختلافات قمر و عرض او ط در حساب تقویم قمر در طول و عرض
ی در آنکه در حساب اجتماعات و استقبالات او بسبب خارج مرکز تفاوتی متغذیه واقع نیست مشتمل
بر دو شکل یا در اختلاف منظر قمر یب در عمل آلت از برای رصد اختلاف منظر یج در تحصیل ابعاد قمر
مشتمل بر دو شکل ید در قدر اقطار نیرین و ظل عند الاجتماعات و الاستقبالات یه در بعد شمس و آنچه
تابع اوست مشتمل بر سه شکل یو در وضع جدول از برای اختلاف منظر یز در تقویم اختلافات منظر مشتمل
بر پنج شکل و مقالهٔ ششم را بر ده فصل و هفت شکل آ در اجتماعات و استقبالات ب در عمل جداول
اجتماعات و استقبالات وسطی ج در تقویم اجتماعات و استقبالات د در حدود کسوفات نیرین مشتمل
بر یک شکل ه در ما بین الکسوفین از مدت و در صنعت جداول مشتمل بر پنج شکل ز در تقویم خسوفات ح
در تقویم کسوفات ط در محاذیات کسوفات مشتمل بر یک شکل ی در تقویم محاذیات
را بر پنج فصل آ در آنکه ثابته حافظ اوضاع خود اند ابدا ب در آنکه کره ثوابت بتوالی حرکت میکند ج
در آنکه حرکت ثوابت بر سر دو قطب بروج است د در جهتی که ام در اثبات ثوابت بروج ار بست ه در صنعت
جداول و وضع آن از برای کواکب نصف شمالی و مقالهٔ هشتم را بر شش فصل و چهار شکل آ در جداول نصف جنوبی
ب در دایره لبنیه که از المجره خوانند ج در صنعت کره متضمنه شبیه بسما د در اصناف تشکلات ثوابت
ه در مطارح ثوابت مر آفتاب را در طلوع و توسط سما و غروب مشتمل بر دو شکل و در ظهور ثوابت و خفا
او مشتمل بر دو شکل و مقالهٔ نهم یازده فصل و ده شکل آ در مراتب شمس و قمر و کواکب خمس ب
در توطیهٔ اصول از برای کواکب متحیره ج در عودات ادوار خمسه د در جداول حرکات خمسه در طول اختلافات
ه در آنچه محتاج شوند بتقدیم او از برای اصولی که عمل کنند و در کیفیت وضع آن بر دو اصل و آنچه ما بین
ایشانست از اختلافات مشتمل بر چهار شکل ز در موضع بعد ابعد عطارد و حرکت اوراج ح در آنچه عطارد
در دوره دو بار قرب بعد او منتهی شود مشتمل بر یک شکل ط در نسبت و مقداری که م اختلاف عطارد را ثابت

مشتمل بر سه شکل ی در تصحیح ادوار عطارد مشتمل بر دو شکل یا در حاصل عطارد و مقالهٔ دهم را
بر ده فصل و هجده شکل آ در بعد ابعد زهره ب در مقدار تدویر و خروج حاصل او مشتمل بر شکل ج
در تعیین موضع مرکز فلک مشتمل بر یک شکل د در تصحیح ادوار زهره مشتمل بر دو شکل ه در حاصل زهره
و در آنچه محتاج باشند ز بتقدیم او در کواکب علویه مشتمل بر دو شکل و هر چند از مقالهٔ دهم هنوز چهارده
فصل مانده است و دوازده شکل لیکن از ابهشت فصل و بیست و دو شکل مقالهٔ یازدهم خلط کرد جهت
اشتراک مریخ و مشتری و زحل در آن احوال مقالهٔ یازدهم بر دوازده فصل و بیست و چهار شکل آ
از مقالهٔ دهم که آن اولست و پنجم از مقالهٔ یازدهم در مقدار خروج مراکز علوی و مواضع اوجات او
مشتمل بر دو شکل ب از مقالهٔ دهم که آن دوم است و ششم از مقالهٔ یازدهم در مقادیر تداویر علویه مشتمل
بر دو شکل ج از مقالهٔ دهم و سوم و هفتم از مقالهٔ یازدهم در تصحیح حرکات علوی مشتمل بر سه شکل
ی از مقالهٔ دهم و چهارم و هشتم از مقالهٔ یازدهم در حاصل اوساط علویه د در استخراج تقویم خمسه
از اوساط بخطوط هندسی مشتمل بر یک شکل و در عمل جداول اختلافات مشتمل بر یک شکل ز در جداول
ح در حساب تقویم خمسه در طول و مقالهٔ دوازدهم بر نه فصل و هجده شکل نهاد آ در مقدماتی که
محتاج اند بآن در رجوع مشتمل بر پنج شکل ب ج د ه و در بیان رجوعات خمسه مشتمل بر هفت شکل ز در
عمل جدول وقوفات ح در جدول ط در معرفت ابعاد عظمی زهره و عطارد از شمس مشتمل بر شش شکل
و مقالهٔ سیزدهم بر یازده فصل و بیست و پنج شکل آ در اصولی که عمل کنند بر آن در عروض ب در وجهی که این حرکات
بحسب این اصول بر وجه ار بست ج در مقادیر این عروض مشتمل بر یک شکل ه در عمل جداول از برای
عروض جزوی مشتمل بر پانزده شکل و در جداول ز در حساب عروض خمسه ح در ظهور خمسه و اختلافات آن مشتمل
بر سه شکل ط در آن خواصی که از برای متحیرین باشد در ظهور و خفا و موافق این اصولند مشتمل بر شش شکل یا
در معرفت ابعاد جزوی از شمس از برای ظهور و اخفا یا در جداول یب در خاتمت کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

فن سیم از مقالهٔ سیم از قسم دوم علم ارثماطیقی که آن عبارتست از معرفت
خواص اعداد و این مشتملست بر یک باب باب اول در خواص اعداد از آن روی که کم اند
در نفس خود از مشهورترین خواص عدد آنست که هر عددی نیمهٔ مجموع هر دو حاشیه متقابل خود باشد
و آن دو حاشیه بود از دو طرف قلت و کثرت که بعد از هر دو یکسان بود در ترتیب طبیعی همچو ده که نیمهٔ
یازده و نه بود و همچنین نیمهٔ دوازده و هشت و سیزده و هفت و علی هذا پس ضعف هر عددی مساوی

حاشیتین او باشد و ثلاثه اضعاف او مثل و نصف حاشیتین و هم برین قیاس و همچنین نیمه هر عددی
ربع این دو حاشیه بود و ثلث او سدس ان بل هر کسری از و نصف ان کسر بود از ان هر دو و هر عددی
مربع او مساوی مسطح حاشیتین او بود یا مربع فصل میان آن عدد و واحدی از حاشیتین همچو مربع ده
اعنی صد که مساوی مسطح نه در یازده بود یا مربع یکی مساوی مسطح هشت در دوازده یا مربع دو اعنی چهار
و مساوی مسطح هفت در سیزده یا مربع سه اعنی نه و هر عددی عده اعدادی که بر ترتیب طبیعی واقع باشد
از و یا ضعف او اگر با هر دو اعنی با عدد و ضعف اعتبار کنند مساوی ان عدد بود چون یکی بر افزایند
ابدا و اگر با یکی اعتبار کنند مساوی همان عدد بود و اگر بی ایشان هر دو اعتبار کنند چنانکه و بی او ساقط
معتبر نباشد مساوی همان عدد بود و الا یکی ابدا همچو عده اعداد از ده تا بیست و اگر با ده بیست اعتبار کنند
یازده بود و با یکی ازین دو ده و بی هیچ یک ازیشان نه و هر عددی عده اعداد واقع از و یا ثلثه
امثال و اگر با طرفین اعتبار کنند مساوی ضرب عدد بود در دو و زیادت یکی بر حاصل ابدا و با احد الطرفین
مساوی ضرب عدد بود در دو و طرفین مساوی ضرب عدد بود در دو و زیادت ابدا چنانکه
از ده تا سی که چون با طرفین کیرند مساوی بیست و یک بود و با یکی از طرفین بیست و بی هیچ یک نوزده
و همچنین عده اعداد از و با اربعه امثال او مساوی ضرب او بود در سه با زیادت واحدی مع الطرفین
و بی زیادت با طرفی و الا واحدی طرفین دایما از عده امثال چون واحدی کم کنند و باقی را در عدد ضرب
کنند مبلغ عده اعداد بود با طرفی و بزیادت واحدی با طرفین و بنقصان واحدی بی طرفین و همچنین از
هر عددی یا مسطح او در ما قبل با طرفین مثل مربع ما قبل بود و در ما بعد با طرفی مثل مربع او مثلا از سه تا مسطح او
در دو یا سه دو طرف چهار است و از سه تا مسطح او در چهار با یک طرف نه و هر عددی عده اعداد واقع از و یا مربع
او مساوی مضروب سه در دو بود و معهاد بدو نیما برین قیاس باید کرد و هر عددی عده اعداد واقع از و یا مکعب
او با طرفی مساوی فصل مکعب بود بر و چنانکه از دو تا هشت شش عدد و از سه تا بیست و هفت بیست
و چهار و از چهار تا شصت و چهار شصت و معها و بدنها بر قاعده سابق باشد و مال مال و سایر مراتب را برین
قیاس باید کرد و بوجهی دیگر از هر عددی تا مکعب او با طرفی مثل مضروب او در ما یلی بود یا مضروب مبلغ در ما قبل
او چنانکه از دو تا هشت مثل مضروب دو در سه در یکی بود و از سه تا بیست و هفت مثل سه در چهار در دو از چهار
تا شصت و چهار مثل چهار در پنج در سه و همچنین عده اعداد از هر عددی تا مال مال او با طرفی مساوی
مضروب مربع او بود یا یالی او در مضروب در ما قبل چنانکه از دو تا شانزده مثل مضروب چهار در سه
بود که ان شصت در مضروب دو در یکی اعنی دو و حاصل چهارده بود و از سه تا هشتاد و یک

مثل مضروب نه تا چهار که ان سیزده است در مضروب سه در دو اعنی شش و حاصل هفتاد و هشت
بود و از چهار در سه اعنی دوازده و حاصل دویست و پنجاه و دو باشد و حکم ان دو قسم دیگر که با طرفین
باشد یا بی طرفین ظاهر است و اکنون با خواص اعداد متوالیه رجوع کنیم و گوییم هر عددی
چون مربع او را مضاعف کنند و دو بر افزایند مبلغ مساوی هر دو مربع دو حاشیه متقابل قریب او باشد
چنانکه مربع هفت را که ان چهل و نه است اگر مضاعف کنند و دو بر افزایند ان مبلغ اعنی صد مساوی
هر دو مربع شش و هشت باشد و اگر مربع او را مضاعف کنند و هشت بر وا فزایند مساوی مربع هر دو حاشیه
دوم او باشد چنانکه چهل و نه را چون مضاعف کنند و هشت بر وا فزایند حاصل ان اعنی صد و شش مساوی
مربعین پنج و نه باشد و اگر هجده افزایند مساوی هر دو حاشیه سیم او باشد و علی هذا و قانون درین باب آنست
که زیادت اول مضروب دو است در واحد و زیادت دوم مجموع ان با مضروب در فردی که تالی اول است
اعنی در زیادت ثالث مجموع ان با مضروب دو در فردی که تالی آن فرد است اعنی پنج بوجهی دیگر زیادت
اول مضروب زوج اول است در اول مربعات متوالی اعنی واحد و زیادت ثانی مضروب ان زوج در ثانی
مربعات اعنی چهار و زیادت ثالث مضروب آن در ثالث مربعات اعنی دو و علی هذا القیاس و هر عددی
چون مربع او را مضاعف کنند و چهار بر افزایند مبلغ مساوی مسطح دو حاشیه نازل قریب او بود با مسطح دو حاشیه
صاعد قریب او چنانکه مربع هفت را اعنی ۴۹ چون مضاعف کنند و چهار بر افزایند مبلغ اعنی ۱۰۲ مساوی
مضروب پنج در شش بود یا مضروب هشت در نه و اما مسطح حاشیه نازل ثانی در نازل ثالث با مسطح صاعد
ثانی در صاعد ثالث بر مربع عدد بدوازده افزون باشد و مسطح نازل ثالث در رابع با مسطح ثالث در رابع بیست
و چهار افزون باشد و نازل رابع در خامس بچهل و قانون درین باب آنست که در اول زیادت را که ان
چهار است در اول افراد اعنی واحد ضرب کنند و ان چهار بود و در ثانی ان را با مضروب زیادت اول در ثانی آحاد
اعنی دو مجموع کنند دوازده بود و در ثالث ان مجموع را اعنی دوازده با مضروب زیادتی در تالی تالی اعنی سه جمع کنند
بیست و چهار بود و هر عددی چون بر ضعف مربع او شش نیز افزایند مبلغ مساوی مسطح حاشیه نازل اول او بود
در نازل دوم بر حاشیه صاعد اول در صاعد سوم چنانکه مربع هشت را اعنی ۶۴ چون مضاعف کنند و شش بر افزایند
مبلغ اعنی ۱۳۴ مساوی پنج در هفت یا نه در یازده بود و اگر حاشیه اول در رابع زنند بر ضعف مربع هشت باید
افزود و اگر در خامس ده و نیم برین قیاس پس و هر عددی چون مربع او را مضاعف کنند و شانزده بر افزایند
مبلغ مساوی مسطح حاشیه ثانی نازل بود در رابع نازل با مسطح ثانی صاعد در رابع صاعد چنانکه ۱۲۸ با شانزده
اعنی مساوی چهار در شش نود یا ده در دوازده و اگر از طرفین صاعد و نازل دوم در پنج ضرب کنند

وزیادت بیست بود چنانک ۱۴۸ مساوی سه در شش بود یا ده در سیزده واگر دوم در ششم
ضرب کنند زیادت بیست وچهار بود ۲ ل ۱ مساوی در شش بود با ده در چهارده ایما زیادات
مضروب چهار در سمی حاشیه بعیده باشد واگر از طرفین سوم در پنجم ضرب کنند زیادت سی بود واگر سوم
در ششم ضرب کنند سی وشش بود واگر در هفتم ضرب کنند چهل ودو بود جه دایما زیادات مضروب
شش باشد در سمی حاشیه بعیده وعلی هذا ما دام که بعد بین الحاشیتین المتقابلتین از طرفین یکسان بود
زیادات مضروب ضعف سمی حاشیه قریبه بود در سمی حاشیه بعیده اکنون خواص اعداد متوالیه
بر نظم طبیعی بیان کنیم وگوییم هر جمله از اعداد متوالیه بر نظم طبیعی عده آن جمله یا فرد باشد یا زوج اگر فرد باشد
هر آینه آن جمله را واسط باشد وان واسط نیمه حواشی متقابله خود بود واز آن حواشی مبتدی باشند
از دو طرف قریب او با دو نهایت آن جمله چنانک اگر جمله یکی بود تا هفت واسط چهار بود واو
نیمه مجموع سه وپنج ودو وشش ویکی وهفت باشد وازین حواشی سه وپنج بود وابعد یکی وهفت
واگر زوج بود لابد آن جمله را دو واسط باشد که مجموع دو مساوی مجموع سایره حواشی متقابله آن
دو عدد بود چنانک از یکی تا هشت این جمله را دو واسط است که آن چهار وپنجست ومجموع آن دو مساوی
سه وشش بود ودو وهفت ویکی وهشت واز اینجا مقرر شد که مجموع حواشی دو متقابله هر عددی یا هر دو
عدد متوالی چون چهار وپنج یا غیر متوالی چون چهار وشش متساوی باشند واز خواص اعداد متوالی
از واحد انست که اگر یکی بر عدد اخیر افزایند ودر نیمه عده اعداد ضرب کنند مبلغ مثل مجموع اعداد
باشد چنانک اگر یکی بر هشت افزایند در نیمه هشت ضرب کنند سی وشش که حاصل است مساوی
جمع اعداد هشت گانه باشد واگر یکی بر سه افزایند در نیمه نه که چهار ونیم است ضرب کنند چهل وپنج که حا
صلست مساوی اعداد نه گانه بود واز خواص متوالیه از واحد یا غیر واحد آنکه چون طرفین را در نیمه عده اعداد
ضرب کنند مبلغ مساوی مجموع آن اعداد بود چنانک متوالیه از سه تا هفت سه را با هفت اعنی ده در دو ونیم ضرب
کنیم حاصل اعنی بیست وپنج مجموع این اعداد بود واز خواص جمیع این آنک اعداد سالمه که تفاضل انها بواحد
بود تا بعدی معین از اعداد هر گاه که از عده آن یکی اسقاط کنند وباقی را در عدد تفاضل ضرب کنند
واول اعداد خواه واحد بود وخواه عددی از اعداد بران افزایند مبلغ عدد اخیر بود از انها وچون آن
عدد را با اول جمع کنند ودر عده اعداد ضرب کنند ومبلغ را تنصیف کنند تا در نصف آن عده ضرب
کنند حاصل مجموع آن اعداد بود مثلا ده عدد که اول آن سه بود وتفاضل پنج خواهیم که مجموع آن معلوم کنیم
یکی را از ده نقصان کنیم وباقی را در پنج ضرب کنیم وحاصل را که چهل وپنجست با اول اعداد که سه است جمع

کنیم چهل وهشت باشد واین لغز اعداد دست پس سه بران افزاییم ومبلغ را اعنی انجه در نصف عده
اعنی ۵ ضرب کنیم حاصل ۲ ۵ ۵ مساوی مجموع آن اعداد بود وآن اعداد ۳ ۸ ۱۳ ۱۸ ۲۳ ۲۸
۳۳ ۳۸ ۴۳ ۴۸ بود واگر را ده در ده ضرب کنند ومبلغ اعنی ۱۰۵ را تنصیف کنند حاصل
همان باشد واگر اول این اعداد را واحد فرض کنند لو چهل وشش بود ومجموع ۲۳۵ وهر گاه که از
واحد تا عددی مستوی ومعکوس جمع کنند برین وجه ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ مبلغ بیست وپنج شود وحاصل
آنکه ضعف مجموع اعداد با ماقبل عدد اخیر یا اخیر مثل مربع اخیر بود وهر گاه که اعداد متوالیه را از واحد
جمع کنند مجموع اول مثل ونصف اخیر بود ومجموع دوم ضعف اخیر ومجموع سیم ضعف ونصف اخیر ومجموع
چهارم ثلثه امثال اخیر وپنجم ثلثه امثال ونصف اخیر چنانک ۱ و ۲ سه بود وسه و ۱ و ۲ و ۳ شش بود و
۱ و ۲ و ۳ و ۴ ده وعلی هذا وچون خواهند که مجموعی معلوم کنند یکی بر نیمه آن مجموع افزایند عدد اخیر حاصل آید پس بر نیمه
آن عدد نصف واحد برافزایند وحاصل را در عدد اخیر ضرب کنند مطلوب آن بود مثلا مجموع دوازدهم
خواستیم یکی بر او افزودیم سیزده شد این عدد اخیرست پس بر نیمه سیزده اعنی شش ونیم نصفی برافزودیم
هفت شد معلوم شد که مجموع دوازدهم سبعه امثال اخیرست هفت را در سیزده ضرب کردیم بود
ویک حاصل آمد که مطلوب بود واز خواص او آنک مجموع اول مثل تالی اخیرست ومجموع دوم
مثل ونصف تالی اخیر وسوم ضعف او وچهارم ضعف ونصف او وعلی هذا ۱ و ۲ مثل سه باشد
و ۱ و ۲ و ۳ مثل ونصف چهار و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ ضعف پنج وبعد ازین در خواص زوج وفرد وغیره
کنیم وگوییم ازواج وافراد متوالی با اعداد متوالی بر نظم طبیعی مشارکند در تفاضل بمقداری یعنی چه اعداد
طبیعی متفاضلند بواحد وازواج وافراد متوالی متفاضلند باثنین چه هر زوجی را که واحد بر او افزایند
فرد شود وچون واحدی دیگر برافزایند زوج شود وعلی هذا پس لازم اید که هر واسط از افراد وازواج
متوالی نصف جمله حواشی متقابله خود باشد چنانک هفت نیمه پنج ونه نیمه سه ویازده نیمه یکی وسیزده و
هشت
نیمه ۲ و ۱ واو نیمه ۳ و ۲ و ۱ وهمچنین هر دو فرد یا زوج متوالی یا غیر متوالی نیمه حواشی متقابله خود باشد چنانکه پنج
وهفت نیمه سه ونه ونیمه یکی یازده بود وچهار وشش نیمه دو وهشت ونیمه چهار وشش باشد واین معنی
مخصوص بازواج وافراد نیست بل جمیع اعدادی را که متوالی باشد بیک تفاضل شامل بود چنانکه بیست
۲۵۰
وپنج نیمه ۲ و ۳ و ۴ و ۵ ۱ و ۳ و ۲ و ۹ بود چه این اعداد بتفاضل پنج متوالی واز خواص افراد متوالیه
انست که مجموع آن از واحد ابدا مربع باشد چنانکه مجموع یک وسه چهارست ومجموع یک وسه وپنج
نه ومجموع یک وسه وپنج وهفت شانزده ودیگر انکه چون استعلام فردی کنند که در مرتبه واقع باشد آن

مرتبه مضاعف کنند و یکی نقصان باقی مطلوب بود چنانکه اگر فرد دهم خواهد از ضعف ده یکی نقصان کنند
نوزده بماند و آن فرد دهم بود و دیگر آنکه احاد این افراد در هشتم خود باز آید چنانک یکی در یازده هست
و یک و سه در سیزده سی و سه و هم برین قیاس و دیگر چهارم بعد از اول مربعات ازین افراد مربع بود
مجموعه که چهارم واحدست و هشتم بعد از ثانی مربعات اعنی بیست و پنج که هشتم است بعد از نه و دوازدهم
بعد از ثالث اعنی چهل و نه بعد از بیست و پنج و علی هذا عدد مرتبه مربع از افراد در چهار ضرب باید کرد و از آن
مربع افراد متوالی بدان عدد شمردن تا بمربع مطلوب رسد و دیگر هر مجذور فرد مساوی ضعف عدد مرتبه او بود
تا یکی ابدا اگر مبدا این سه باشد چه سیزده دوازدهم باشد و مساوی ضعف سیزده الا یکی اگر مبدای یکی باشد
و دیگر آنک اگر افراد متتالیه را در جدولی مثلث برین صورت مثلا ثبت کنند خواص

دیگر بحسب این وضع ظاهر شود چه جمله اعدادی که واحد بر استقامت عمود مثلث فرود آید
مربعات فرد متوالی بود و مجموع اعدادی که در صف عرضی باشد مکعب بود و از
صفوف عرضی علو الولا مکعبات متوالی برخیزد و اگر این افراد در جدولی
مربع فرض کنند برین صورت مثلا هر صلیبی که از دو سطر متقاطع آن سطور

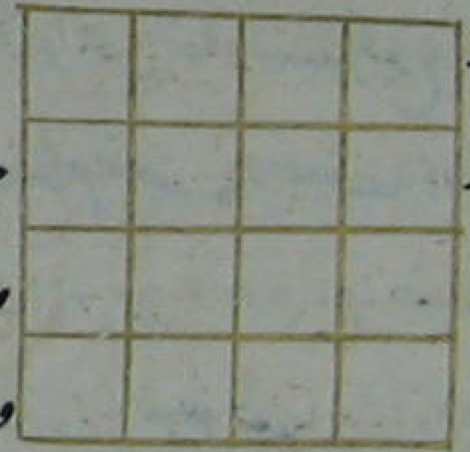

قطری مولف شود و خواه قطر شکل باشد خواه نه بشرط تساوی سطرین
مجموع هر دو سطر مساوی باشد چه مجموع هر قطری ازین شکل ۶۴ بود
و مجموع هر سطری از ۱۱۱ ۲ و ۵ ۱۱ ۷ ۱ سی و سه و مجموع هر یکی از ۳۳
۱ ۳ ۲ ۲ و ۷ ۳ ۱ ۹ ۱ سی و نه و مجموع هر یکی از ۲۱۱۱ و ۱۳ ۱ و ۱ سی و دو
مجموع طرفین سطر هر صلیبی مساوی مجموع طرفین سطر دیگر بود چنانک مجموع ۱۱ ۳ و ۸ ۵ ۲ سی و دو بود
و مجموع ۱۹ ۲ ۳ ۱ ۵ ۲ سی و هشت و مجموع اعداد مربعی که مشتمل برین افراد بود مساوی مال ضلع
مربع بود چه اگر مربع دو ثبت کنند برین صورت

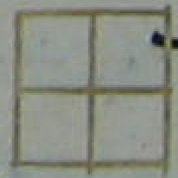

مجموع اعدادش شانزده بود و اگر مربع سه ثبت کنند برین صورت

مجموع اعداد هشتاد و یک بود و دو مربع چهار دویست و پنجاه و شش
و نیز مجموع قطر هر مربعی مکعب ضلع آن مربع بود چنانکه مربع دو هشت باشد و قطر مربع
سه بیست و هفت و قطر مربع چهار شصت و چهار و از خواص ازواج متوالیه آنست که هر مجموعی از آن مساوی
مربع عدهٔ آن اعداد بود با جذر آن مربع چنانک مجموع اول شش بود مساوی مربع دو و مجموع ثانی اعنی
۶ ۴ ۲ دوازده بود مساوی مربع سه و مجموع ثالث اعنی ۸ ۶ ۴ ۲ بیست بود مساوی مربع چهار با چهار
آنکه اگر واحدی از آن نقصان کنند و باقی عدد اول بود آن زوج مساوی اجزا مربع آن اول بود چنانک

چهار مجموع اجزای مربع سه باشد و شش مجموع اجزای مربع پنج و هشت مجموع اجزا مربع هفت و اگر سه از آن نقصان
کنند و باقی اول بود آن زوج مجموع اجزای ضعف آن اول بود چنانک شش اجزا ضعف سه بود و هشت
اجزای ضعف پنج و ده اجزا ضعف هفت و بعد ازین ذکر خواص انواع زوج و فرد باید کرد و بیان
و انواع زوج را مقدم داریم بدانک هر عددی زوج الزوج را جمله اعداد زوج الزوج که پیش ازو بود
عد کند و مربع زوج الزوج و همچنین مکعب و سایر منازل او بل مضروب زوج الزوج در زوج الزوج ابدا زوج
الزوج بود و از عدد زوج الزوج چون زوج اول پیندازند باقی زوج الفرد بود چنانک از هشت دو پیندازند ند
باقی زوج الفرد بود و همچون سی و دو چون دو پیندازند و زوج الزوج ناقص بود بواحدی ابدا و از خواص
این اعداد آنکه استخراج اعداد تامه و متحابه و اگر زایده و ناقصه بآن اعداد میسر گردد
که از هر دو زوج الزوجی که باشد یکی پیندازند اگر باقی عدد اول باشد آنرا در زوج الزوج متقدم
ضرب کنند حاصل تام بود چنانکه از چهار یکی پیندازند و باقی را در دو ضرب کنند شش حاصل آید و آن
تام است و از هشت یکی پیندازند و سی و یک را در شانزده ضرب کنند ۴۹۶ حاصل آید و آن
تام است چه اجزا منحصر بود در ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۱ ۶۲ ۱۲۴ ۲۴۸ و اما اعداد متحابه هر دو عدد بود که هر یکی مساوی
مجموع اجزا آن دیگر باشد چنانک ۲۲۰ و ۲۸۴ چه اجزا اول منحصرست در ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ ۱۱ ۲۰ ۲۲ ۴۴ ۵۵ ۱۱۰ اما
۱۱۰ نصف اوست و ۵۵ ربع او و ۴۴ خمس و ۲۲ عشر و ۲۰ جزوی از یازده و ۱۱ جزوی
از بیست و ۱۰ جزوی از بیست و دو و ۵ جزوی از چهل و چهار و ۴ جزوی از پنجاه و پنج و ۱ جزوی از دویست
و بیست و مجموع این اجزا مساوی ثانیست و اجزای ثانی منحصرست در ۱ ۲ ۴ ۷۱ ۱۴۲ چه ۱۴۲ نصف اوست
و ۷۱ ربع او و ۴ جزوی از ۷۱ و ۲ جزوی از ۱۴۲ و این اجزا مساوی اولست و این دو عدد غیر این
اجزا آن ندارند چه مراد از جزو آنست که عد ایشان کنند و غیر این اجزا عد ایشان نمی کنند و طریق استخراج
متحابین آنکه از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم و زوج الزوج ما قبل بر آن باقی افزاییم و زوج الزوج ما قبل هم
از آن باقی نقصان کنیم اگر سه عدد که ازین سه عمل حاصل آید همه اول باشند مضروب حاصل ثانی را
در حاصل ثالث در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اصغر متحابین حاصل آید بعد از آن مضروب ثانی
در ثالث با ثانی و ثالث بشرط آنکه همه اول باشند در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اعظم المتحابین حاصل آید
مثلا از هشت یکی کم کردیم و چهار بر باقی افزودیم و دو هم از باقی کم کردیم ۵ ۱۱ ۷ حاصل آید هر سه اول پس مضروب
یازده در پنج اعنی ۵۵ را در زوج ما قبل هشت اعنی چهار ضرب کردیم ۲۲۰ حاصل آید پس ۱۱ و ۵
بر پنج و پنج افزودیم ۷۱ شد و چون او نیز اول بود در چهار ضرب کردیم ۲۸۴ حاصل شد

که از عددی زوج الزوج یکی کم کنیم پس اگر زاید خواهیم اول که کمتر
از باقی بود جزو دو در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم و اگر ناقص خواهیم اول بیشتر بود حاصل مطلوب بود مثلا از
هشت یکی کم کردیم هفت ماند اکنون اگر چهار را در سه یا پنج زنیم حاصل زاید بود چه در اول حاصل دوازده بود
و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۳ ۴ ۶ شانزده و در ثانی حاصل بیست بود و اجزای او اعنی ۱ ۲ ۴ ۵ ۱۰ بیست و دو چند آنکه نقصان
اول مضروب فیه از باقی بیشتر بود زیادت بیش بود و قدر زیادت و قدر زیادت دایما مثل فضل
باقی بود بر مضروب فیه و اگر چهار در یازده زنیم حاصل اعنی ۴۴ ناقص بود چه اجزا او منحصر است در ۱ ۲
۴ ۱۱ ۲۲ و مجموع ان چهل و شش باشد و چند آنکه زیادت مضروب فیه بر باقی بیش بود نقصان زیادت
باشد و قدر نقصان دایما مثل زیادت مضروب فیه بر باقی و بوجهی دیگر هر گاه که زوج الزوج را در عددی فرد اول
ضرب کنند باید دید اگر ان زوج بر نصف آن فرد بنصف واحد زیادت بود چنانکه زیادتی دو بر نصف
سه حاصل اعنی ۶ تام باشد و اگر زیادت از نصف زاید بود چنانکه زیادتی چهار بر نصف
سه حاصل اعنی ۱۲ زاید باشد و الا ناقص و نوع دوم زوج الفرد بود و از خواص او آنست که او را
هیچ زوج عد نکند الا بعددی فرد و هیچ فرد عد نکند الا بعددی زوج و جزو زوجش هیچ فرد بود چنانکه
دوازده را ثلث باشد و چهار و فردش هیچ سمی زوج بود چنانکه سه از و نصف باشد و تولد و افراد
متوالیه بود در دو پس تفاضل میان متوالیات ان چهار باشد آنک چون دو و ۶ و ۱۰ و جمله این
اعداد بود پس اگر از هر عددی زوج فرد بعده سمی ان جزو بعد از ان عدد بشماری بعددی منتهی شود
که آن ۶ و از و درست آید مثلا دو از شش ثلث بود سمی سه پس اگر از شش سه بشماری منتهی شود
به نه و او را ثلث صحیح بود دوازده خمس بود پس اگر بعد از ده پنج بشماری منتهی شود بی که او را
خمس صحیح بود و از چهارده سبع بود و بعد از چهارده بهفت مرتبه چهل و دو بود و او را سبع صحیح
باشد و دیگر آنکه دو را با مرتبه هر عددی مربع جمع کنند مبلغ مربع بود چنانکه دو با چهارم اعنی اعنی
چهارده شانزده بود و با نهم اعنی ۳۴ سی و شش و با شانزدهم اعنی ۶۴ شصت و چهار و اگر واحد
را بر ابتدا نظام این اعداد سازیم و شش را که ثالث این اعداد بود تا مراتبی که سمی مربعات بود جمع کنیم
اعداد مربع حاصل آید چنانکه با چهارم اعنی ده شانزده بود و با نهم اعنی ۳۰ سی و شش و با شانزده
اعنی ۶۴ شصت و چهار و دیگر آنکه از مضروب سمی هر مرتبه در تفاضل مراتب چون عدد اول
نقصان کنند عدد آن مرتبه حاصل آید مثلا در مرتبه رابع چهار در چهار ضرب کنند و دو بیندازند چهارده
ماند و ان مرتبه چهارم بود و عکس این معنی درستست چه هر گاه که دوم مرتبه از ان مراتب افزاییم

و ربع مبلغ بستانیم یعنی بر چهار قسمت کنیم اسم ان مرتبه حاصل مشتق بود چنانکه دو بر بیست و دو افزاییم
و چهار شود و ربعش بستانیم شش بود و گوییم که ان مرتبه ششم است و دیگر آنکه ضعف عدد
مراتب در عدد مراتب مساوی اعداد مجموع مراتب بود چنانکه اگر مراتب پنج اعنی ۱۰۶۲
۱۸۱۴ ده در پنج مجموع ان اعداد باشد و اگر اعداد را در مربع شش ثبت کنند از خواص

ان بود که احاد هر سطری عرضی احاد الف همان سطر بود و همچنین اعدادی
که در سطور قطری افاده باشد مبتدی از یسار و اعلی جدول در احاد
وصف مشترک باشند و دیگر آنکه دو طرف قطر هر صلیبی مساوی مجموع
دو طرف قطر دیگر باشد چنانکه ۲۲ و ۱۴ مثل ۳۲ و ۱۲۲ و ۹۲۶ و ۱۱۰
مثل ۳۸ و ۹۸ و نیز مجموع طرفین اقطار هر صلیبی که در مربعات متداخل
افتد متساوی باشد چنانک ۱۴۲۲ و ۳ و ۱۱۴۳ و ۸ و ۸۶۵ و همچنین
۱۱۸۶ و ۳۴ و ۵ و علی هذا و دیگر تفاضل میان هر عددی زوج الزوج
والفرد بود و از انجهت که او قابل تضعیف یا تواحد نبود مشابه زوج الفرد
باشد و از ان جهت که پیش از یکبار قابل تضعیف بود مشابه زوج الزوج باشد و تولد او از ضرب
اعداد زوج الزوج بود از غیر و در افراد متوالی چنانک از ۴ در ۳ و از ۴ در ۵ ۲۰ و علی هذا

فن چهارم از مقاله سیم از قسم دوم علم موسیقی

که آن عبارتست از معرفت احوال الحان و انچه التیام الحان بدان بود و بدان کامل شود و این صناعت
بسه قسم شود اول نظری که عبارتست از حصول معانی این علم از موضوع و مبادی و مسایل دوم صناعت
ادوار الحان بتصویت انسانی یا بالات سیم صناعت تالیف الحان و این دو قسم را عملی خوانند
و ما انچه خلاصه این فن باشد در پنج باب ایراد کنیم

فصل اول در تعریف صوت و کیفیت حدوث او بدانکه صوت
کیفیتی است که لذاتها مسموع شود و لذاتها گفتیم تا حدت و ثقل و جهارت و خفات و غیر ان خارج
شوند چه اینها کیفیات مسموعه اند اما بتبعیت صوت مسموع شوند و سبب سماع او بحسب آنکه یا بهم
تموج جسمی سیال رطب است و مراد از تموج امریست که حاصل می شود از صدمی بعد صدمی و سکونی
بعد سکونی و سبب تموج یا مساوی عنیف است که انرا قرع خوانند یا تفریقی عنیف که انرا قلع خوانند
و صوتی که درین فن مستعملست قرعیست **فصل دوم در نغمه** حکیم ابو نصر فارابی گفت

وشیخ ابوعلی گفت النغمة صوت لابث

زمانا علی حد ما بین الحدة والثقل وبعضی متاخران برین تعریف این قید زیادت
کرده اند که محنون الیه طبعا وصاحب شرفیه گفت که اگر قید اخیرا اعتبار نکنند این تعریف مانع نیست
چه هیچ صوت از حدت یا ثقل عاری نتواند بود زیرا که صوت ثمابت هیولی است
وثقل یا حدت همچو صورت که موجود نشوند الا هم وباشد که صورت بر مقداری از حدت یا ثقل
زمانی لبث کند ومع ذلک نغمه نباشد همچو صوت جسمی که از ابر روی زمین کشند که او را قسطی از حدت
یا ثقل بود بحسب زمان کشیدن مستلزم لبث باشد وباتفاق آنرا نغمه نگویند واگر قید اخیر را اعتبار کنند
جامع نباشد چه بسیار بود که الحان از حلقی در غایت کراهت همچو حلوق مستبشعه استماع افتد وباتفاق
آنرا نغمه خوانند با آنکه محنون الیه بالطبع نیست فصل سیم در اسباب حدت وثقل در
صورت ونغم بدانکه اسباب حدت در اوتار سه چیز است قصر ودقت وتوتیر واسباب ثقل طول
وغلظ وارخا ودر آلات ذوات النفخ چهار است ضیق تجویف وضیق منافذ که مخلص هوا بود بر روی الت
وقرب منفذ از مدخل هوا در آلت که آن فم نافخ است وشدت قوت واقعه هوا واسباب ثقل
مقابلات اینها وپوشیده نماند که این اسباب بحسب تعارض وتعاون موجب زیادت ونقصان
سبب گردند چنانکه توتیر معاون قصر بود در احداث حدت وارخا معارض آن وهمچنین رقت معاون
قصر بود وغلظ معارض آن فصل چهارم در معنی لحن واقسام وخواص ومحال استعمال هر یک
بدانکه موسیقی در لغت یونانی لحنست ولحن عبارتست از جماعتی از نغم مختلفه که از ابریشمی محدود
باشد وبعضی این قید زیادت کنند که کلام مقید بدان مقرون بود وچنانکه آنچه قرا وخطبا بدان ترنم می کنند
لحن باشد وبعضی این قید زیادت کنند که آن کلام دال باشد بر معانی که محرک نفس باشد تحریکی
ملایم غرض ولفظ او موزون باشد دم باب دوم در حصر واستخراج ابعاد ومراتب آن در ملایمه
ومنافرت مشتمل بر چهار فصل اول در حصر در ارثماطیقی که نسبت عدد با عدد بل مجموع نسبی که میان دو عدد
باشد وقتی که متساوی باشند یا منسوب اعظم بود از منسوب الیه منحصر است در دوازده قسم مثل
ومثل وجزو ومثل واجزا وضعف وضعف وجزو وضعف واجزا وامثال وامثال وجزو وامثال
واجزا واضعاف واضعاف وجزو واضعاف واجزا چه منسوب اگر مساوی منسوب الیه
باشد آنرا نسبت مساوات ونسبت مثل خوانند واگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عد او کند
یا نه اگر عد کند یا دو بار کند یا بیشتر اگر دو بار عد کند ضعف اگر بیشتر از دو بار عد کند یا بعدد زوج

الزوج عد کند یا نه اگر کند اضعاف واگر نه امثال واگر عدد اعظم نکند باقی از قسمت اعظم بر د
یا جزو او باشد یا اجزا او وبر هر دو تقدیر خارج از قسمت یکی باشد یا دو یا عددی زوج الزوج
یا غیر آن اگر یکی باشد مثل وجزو یا مثل واجزا واگر دو باشد ضعف وجزو یا ضعف واجزا
واگر عدد زوج الزوج اضعاف وجزو یا اضعاف واجزا واگر غیر آن باشد امثال وجزو
یا امثال واجزا واز این ضابط معلوم شد که اضعاف وامثال متباینند نه متداخل چنانکه
صاحب شرفیه گفته است که هر اضعافی امثال است ونه منعکس مگر از روی لغت خواسته است
چه امثال از روی لغت اعم است از اضعاف وچون اضعاف از سه تا چهارده بر ولا اثبت
کنند یک رابعه که اقل همه است نسبت کنند اقسام دوازده گانه منتمل شوند وهر یکی
ازین نسب نه مطلقا چنانکه صاحب شرفیه گفت بل غیر مثل وضعف که این هر دو نوع
مفرداند جنسی بود که تحت او انواع غیر محصور باشند چنانکه تحت مثل وجزو مثل ونصف و
ومثل وثلث ومثل وربع وتحت مثل واجزا مثل وثلاثة ارباع وتحت ضعف وجزو ضعف
وعلی هذا فصل دوم در معنی بعد وجمع وملایمه ومنافره آن
بدانکه تالیف میان دو نغمه مختلف بحدت وثقل را بعد خوانند واگر آن تالیف میان بیش
از دو نغمه باشد آنرا جمع خوانند وچون انتقال بر نغمات جمع بهیاتی مناسب باشد آنرا لحن
گویند پس لحن اخص باشد از جمع وسبب ملایمت ومنافرت در ابعاد آنست که
هر قوتی را کمالیست مخصوص بدو وچون آن قوت را از کمال حاصل شود نفس را
التذاذی وبهجتی حاصل آید وچون تحصیل آن توجه کند اگر حاصل شود پیش بدان ملتذ
واگر نشود متألم واگر در حصول درنگی افتد بقدر زمان لبث حیرتی فکری که مستتبع الم
نفسانی باشد عارض شود وشک نیست در آنکه اسهل نسبت واحد واثنین
است که از آن ضعف گویند چه نفس را ادراک معنی این قول که دو ضعف یکی است
هیات حیرت فکری عارض نشود چنانکه چون شنود که این عدد مثل وخمسه اسداس
آن عدد است بسبب عدم سرعت ادراک آنچه کمال است پس اشرف ابعاد بعدی
بود که اثقل طرفین او ضعف احد باشد از آن بعد ذو الکل خوانند وهر وقت که نغمه
مطلق را اعتبار کنند واندکی آن طول کم کنند واستنطاق باقی کنند نغمه باقی
بنسبت با اول احد بود واول بنسبت با باقی اثقل فصل سیم در

اقسام ابعاد برسبیل اجمال وتفصیل بدانکه ابداسه قسم اند غظام واوساط وصغار وعظام وصغار بالقوه نامتناهی اند زیراکه چندانکه درعظم وصغر معان رود اعظم واصغر ازان فرض توان کرد امابحسب فعل متناهی باشند چه تفاوت وتباعد طرفین در بعد بحدی رسد که احساس باختلاف نتوان کرد ودرحلوق بحسب تجربه معلوم است که انتقال از اثقل نغمات بنصف نصف ازپیش نمی توان کرد چنانکه نسبت اول مراتب اضعاف بود وازارباب عمل کم کسی بود که این معنی ادراک کرده باشد وچون اکمل الات موسیقی حلقست واعظم ابعاد که حلق بران قادر نیست نسبت اول اضعاف لاجرم ارابعاد عظام برین نهایت که طرف اثقل اربعه امثال طرف احد باشد اقتصار نمایند وجهت تصویرابعاد برسبیل مثال خط اب راوتری فرض کنند وانرا بدوازده قسم تقسیم کنند وبر نهایات اقسام برولا ازطرف م ام ده وح ط ی یا یب رقم کنند برین وجه طرف اثقل
م ا ب ج د ه و ز ح ط ی یا یب طرف احد وشک نیست درانکه ونزم تاکه جز واوست نسبت مثل وجزوی از یازده دوازده وچون نسبت نغم تابع نسب مقادیر اوتاران نغم است بس نغمه مطلق رانسبت با نغمه ام با مثل وجزوی ازیازده بود وچون اعتبار گرفتن ونبر برقاعده استعمال ازطرف ب کنند که جانب بیار وتراست ازنغمات تحرفی که بر طرف ایسر وترست تعبیر کنند بس نغمه مطلق رایت خوانند وعلی هذا وروشنست که نغمه یب مثل وخمس نغمه ی باشد ومثل وثلث نغمه ط ومثل ونصف ح ومثل وخمسه اسباع ز وضعف و وضعف واوخمسین ه وثلث امثال د واول اضعاف ه وسته امثال ویا مثل وعشری بود ومثل وتسعان ط ومثل وثلثه اثمان ح ومثل واربعه اسباع ز ومثل وخمسه اسداس و وضعف وخمس ه وضعف وثلثه ارباع د وثلث امثال وثلثان ج وخمسه امثال ونصف ب دی مثل وتسع ط ومثل وربع ح ومثل وثلثه اسباع ز ومثل وثلثان و وضعف ه ب وضعف ونصف د وثلث امثال وثلث ج وخمسه امثال ب وط مثل وثمن ح بود ومثل وسبعان ز ومثل ونصف و ومثل واربعه اخماس ه وضعف وربع د وثلثه امثال ج واربعه امثال ونصف ب ورثمل وسدس وبود ومثل وخمسان ه ومثل وثلثه ارباع د وضعف وثلث ج وثلثه امثال ونصف ب وو مثل وخمس ه بود ومثل ونصف د وضعف ح وثلثه امثال ب وه مثل وربع د ومثل وثلثان ج وضعف وضعف ونصف

ب و ا مثل وثلث د بود وضعف ب واول اضعاف ا وج مثل ونصف ب بود وثلثه امثال او ب ضعف ا بود ومقصود ایشان ازین تقسیم استخراج ابعاد است وحصر ابعاد درین اقسام واول مراتب را ذوالکل مرتین خوانند وضعف ونصف راکه عبارت ازثلثه امثال بود ذوالکل والخمس وضعف وثلث ضعف را ذوالکل والاربع ومثل وثمن راطینی ومدت نیز گویند ومثل وثلثه عشر جزء ازماتین وثلثه واربعین رافضله وبقیه هم گویند وربع طینی رابعد ارخوانند وبواقی رانسبت ابعاد تعریف کنند چنانکه مثل وربع رابکل وربع ومثل وخمس واز ابعاد عظام ذوالکل مرتین است همچو بعد ح وبعد ب وبعد ا وذوالکل والخمس مانند بعد یب ز وبعد ط وبعد ح ا وو ذوالکل والاربع مانند بعد ح ه وذوالکل مانند بعد یب و وبعد ی ه وبعد ح د وبعد ب ا واما اوساط ذوالخمس بود مانند بعد یب ح وبعد ط و وبعد ی ث وذوالاربع مانند یب ط وبعد ح و وبعد ی ما بعد این اصغار بود وانرا ابعاد لحنی خوانند وان هم بر سه قسم بود کبار لحنیات واوساط وصغار ودر تحدید این اقسام دو مذهبست یکی انکه کبار لحنیات ابعادی بود که چون هریکی ازایشان ازبعد ذوالاربع اسقاط کنند چنانکه کیفیت ان بعد ازین روشن گردد باقی کم ازمسقط بود بس کبار لحنیات سه بود کل وربع کل وخمس کل وسدس واوساط لحنیات هربعدی بود که چون ضعف او را از ذوالاربع اسقاط کنند انچه بماند کم ازو بود یعنی ازان بعد نه ازضعف بس ابعاد وسطی هم سه بود کل وسبع کل وثمن کل وتسع وازین همه صغار لحنیات بود وآن هم سه قسم بود کبار صغار وصغار صغار اما کبار صغار هر بعدی بود که چون ثلثه امثال او از بعد ذوالاربع بیفکنند باقی کمتر از نفس ان بعد بود بس کبار صغار چهار بعد بود کل وعشر کل وجزو ومن اثنی عشر کل وجزو ومن ثلثه عشر ودرشرفیه کل وج و ومن اربعه عشر وکل وجزو من خمسه عشر رانیز ازکبار صغار شمرد وان باطل است واربعه امثال هریکی ازایشان ازذوالاربع فصل می توان کرد چنانکه ذکر آن بیاید واما اوساط صغار هر بعدی بود که چون اربعه امثال او را از ذوالاربع فصل کنند باقی کمتر ازان بعد بود وان سه بعد باشد کل وج و ومن اربعه عشر کل وجزو ومن خمسه عشر کل وج و ومن سته عشر چه خمسه امثال کل وج و ومن سبعه عشر وما وراء آن از ذوالاربع فصل می توان کرد وباقی را صغار صغریات وفضلات لحنی خوانند ومذهب

دوم طریقهٔ شیخ رئیس است و او تعریف کبار طنینات برین وجه کرده است که هر بعدی
باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع فصل کنند اگر امکان فصل بود هر دو نسبت از آن کاینه
اعظم بود از باقی پس کبار طنینات برای او ده بود از کل و ربع با کل و جزو من ثلثة
عشر و اوساط طنینات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او را از ذو الاربع اسقاط کنند باقی
بیش از مسقط بود پس اوساط طنینات بیش او از کل و جزو من اربعة عشر بود با کل و ج و
من عشرین و صغار طنینات را برین وجه که هر بعدی باشد که چون ضعف او از ذو الاربع اسقاط
کنند بقیتی نماند بیش از مسقط و کم از ضعف مسقط

فصل چهارم

در مراتب ابعاد از جهت ملایمه بدانک نسبت مثل اگر چه اشرفست اما بعد نیست
چه در بعد اختلاف طرفین شرطست و از ابعاد ضعف و جمله انواع مثل و ج و ضعف و جزو و اضعاف
و اضعاف و جزو ملایمند و همه انواع مثل و ج و ضعف و لجزا و ضعف و لجزا و امثال و ج و امثال
و لجزا و اضعاف و لجزا غیر ملایم اما اشرف ابعاد و افضل آن ضعفست چه امتزاج طرفین او تا بحد
که هر دو را یکی شمرند و در تالیف الحان هر یکی را بعوض دیگری استعمال کنند و او از جمله ابعاد بدین
خاصیت مخصوص است و بعد از آن مراتب مثل و ج و بترتیب طبیعی و اول و اشرف از مثل
و نصف و بعد از آن مثل و ربع و مثل و خمس و سایر ابعاد اشرف بمشابهة با این ابعاد
کو ملایم باشند و تحقیق این سخن آنست که چون روشن شد که طرفین نسبت ضعف در
تالیف قایم مقام یکدیگرند پس در انواع مثل و ج و هرگاه که احد الطرفین با ضعف اثقل
استماع افتد همچنان نماید که با غیر اثقل استماع افتاده پس این بعد مشابه آن مثل و جزو باشد
و همچنین اگر اثقل با نصف احد استماع افتد مشابه آن بود که با نفس احد استماع افتاده باشد
مثلا بعد ه مثل و ربع است د یه قایم مقام ز و از نجاست که ایشان اتفاق اول و ثانی
تقسیم کردند و گفتند اتفاق اول آنست که میان طرفین بعد نغمه بیابند که نسبت او با یکی از دو
طرف نسبت بعد ذو الکل بود یعنی آن نغمه ضعف طرفی بود یا نصف طرفی یعنی آن بعد ضعف
باشد یا از انواع مثل و جزو بود و اتفاق دوم جمعست میان طرف احد هر بعدی از متفقات
باتفاق اول و ضعف اثقل یا طرف اثقل و نصف احد یعنی آن بود که بر نسبت ضعف و ج و
باشد یا اضعاف و ج و وفی الجمله هر بعدی که در استماع مشابه بعدی باشد متفق باتفاق اول
مشبه بان و ظاهرست که چون شرف متفقه باتفاق ثانی بحسب مشابهت متفقه باتفاق اول نیست

مشبه به اشرف بود از شبیه خود و از ابعاد ملایم که برشمردیم ضعف و انواع مثل و جزو متفق اند
باتفاق اول فقط و بواقی باتفاق ثانی اما ضعف و ج و بمشابهت ضعف و دوم که تمام به امثال نیست
بمشابهت اول و شک نیست که دوم در ملایمت ضعیفتر از اول بود چه این شبیه بود و سیم برین
قیاس سیم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و اما اضعاف و ج و بمشابهت با ضعف و همان جزو
از ابعاد غیر ملایم چون مثل و لجزا ار ملایم نبود ضعف و اجزا و اضعاف و لجزا که بمشابهت آن
ملایم تواند بود بطریق اولی که ملایم نباشد و علی هذا امثال و ج و و امثال و لجزا

باب سوم

در اضافت ابعاد یکدیگر و فصل بعضی از بعضی و تقسیم آن باقسام مشتمل بر سه فصل

فصل اول

در معنی اضافت و اقسام آن کیفیت عمل در هر قسمی اضافت بعد ببعد
عبارتست از آنکه طرف اثقل یکی را طرف احد بعد دیگر سازند پس اگر اضافت آن طرف
حدت خواهند احد مضاف الیه را اثقل مضاف سازند و اگر از طرف ثقل خواهند اثقل
مضاف الیه را احد مضاف و فصل بعد از بعد عبارتست از آنکه نغمه در میان طرفین بعد ازند
که نسبت آن با یکی از دو طرف نسبت بعد مفصول بود و اضافت بعد ببعدی مساوی و اضافت
ببعدی متفاصل و اضافت یا عملی بود یا نظری عملی آن بود که محتاج نغمی که مطلوب بود در آلات پیدا
کنند چنانکه دستانها در اوتار و ثقب در ذوات النفخ و سخن در قسم عملی بر اوتار مقصور است
چون مطالب آن از اوتار بسهولت دست می دهد با آنکه از آنجا قیاس سایر آلات توان کرد
و نظری آنکه اقل اعدادی بر نسب آن نغم متوالی حاصل کنند اما طریقه اضافت عملی آن بود که مقدار
وتر را باقسام متناسب اضافت قسمت کنند مثلا اگر خواهند که ذو الاربع را بذو الاربع اضافت کنند
از طرف حدت و فرض کنیم که در وتر م ا بعد آب از و ذو الاربعست وتر م را م ح ا ب ا
بچهار قسم متساوی کنند و بر نهایت قسم اول از طرف ب رقم کنند که بعد ب ح ذو الاربع بود و اگر
خواهند که یکبار دیگر همین بعد را اضافت کنند ح م را بچهار قسم متساوی کنند که ح ر ذو
الاربع باشد و اگر اضافت از طرف ثقل خواهند و فرض کنیم که ح ر ذو الاربعست
و ح آ از طرف اثقل ح م را بسه قسم متساوی کنند و مثل یک قسم از ح ا فصل کنند
و بر نهایت آن ب رقم کنند که ب ح ذو الاربع بود و اگر خواهند که همین بعد را از بن طرف
یکبار دیگر اضافت کنند ب م بسه قسم متساوی کنند و مساوی یک قسم از ب افصل
کنند و بر نهایت آن ه رقم کنند که ه ب ذو الاربع بود و هم برین قیاس چندانکه

خوانند و امکان بود بحسب طول و قصر وتر اضافت توان کرد فصل دوم
در معنی تقسیم و ابعاد باقسام متساوی وکیفیت عمل از تقسیم بعد باقسام متساوی نیز
هم عملی باشد وهم نظری اما عملی از بیان مستغنیست واما نظری عبارت بود از تحصیل
اعدادی که عدت آن از عدت اقسام یکی زیادت باشد بانک اعدادی متناسب
باشد بتناسب باشد بتناسب عددی وطریق ان بود که عدد اقسام را در طرفین اقل اعداد
بعد ضرب کنند وطرفین سازند پس تفاضل طرفین بعد بر اقل این دو طرف که حاصل شد
می افزایند چندانکه مساوی طرف اعظم شود ویا بعکس از طرف اعظم نقصان میکنند
تا باصغر رسد مثلا خواستیم که کل وخمس انرا بچهار قسم متساوی کنیم اقل اعداد بعد ۶ ۷
بود و هر دو را در چهار ضرب کردیم ۲۴ ۲۸ حاصل آمد پس تفاضل را سه بار بر ۲۴ افزودیم
۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ حاصل مد ونوبت چهارم ۲۸ شد پس اعداد مطلوب این امد
۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ وبعد از انک در اقل اعداد اعتبار کنند چنین باشد ۱۰ ۱۱ ۱۲
۱۳ ۱۴ وحاصل انک چون بعد کل وخمس ان کل را بچهار قسم متساوی کنند اقسام
کل وعشر وکل وجزو من ۱۱ وکل وجزو من ۱۲ وکل وجزو من ۱۳ حاصل شود ورو شنست
که اطلاق تقسیم متساوی برین تقسیم وانچه مشهورست باشتراک لفظیست وباید دانست که
تقسیم بعد باقسام متساوی بدان معنی که نسب حادثه همه مساوی باشند ودرین مهجورست چه ازبا
مهجورست چه ارباب این فن را غرض از تقسیم تقسیم ابعاد کبار شریف است با بعاد صغار
ومعین شد که ابعاد شریف مطلقا جمله بر نسب اعداد متوالی است ومعلوم است که نسب اعداد
متوالی است ومعلوم است که نسب ابعاد متوالی بر نظم طبیعی جمله اصم بود از ان روی که ایشانرا جذر نباشد
فصل سیم در سبب اختیار تقسیم ذو الاربع با بعاد لحنی از مباحث گذشته روشن شد که در ترتیب نغم
تحری ابعاد شریف واجبست وابعاد عظام اشرف ابعادست واگر در ترتیب نغم بر ابعاد عظام اقتصار
نمایند انتقال بران نغم متعذر باشد خصوصا بحلق که اشرف الات ادا الحانست ونیز بسبب تکرار یک بعد بعینه
بادوار استماع ان ملالت خیزد پس بسبب احتراز ازین دو محذور اختیار چنان کردند که ابعاد عظام را
با بعاد صغار اتباع کنند صعوبت انتقالات کمتر بود ونیست ملایمات بیشتر وچون محافظت ابعاد
عظام واوساط لازم است ومعلوم شد که ذو الکل مرکبست از ذو الخمس وذو الاربع وذو الخمس
مرکب از ذو الاربع وطنینی وطنینی ملایم ترین ابعاد لحنی پس هرگاه که ذو الاربع را باقسام که ممکن بود

قسمت

قسمت کنند وانگاه طنینی را بان اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الخمس الا ما شذ حاصل شود
وچون ذو الاربعی دیگر را بان اضافت کنند انواع تقسیمات ذو الکل حاصل شود ودر استخراج
اقسام ابعاد باستقرا استخراج اقسام بعد اصغر اسان تر از استخراج اعظم بود بنا برین متقدمان بنیاد
سخن درین باب بر تقسیم ذو الاربع نهادند وتقسیم ان غالبا بر سه قسم کنند بنا برانکه طباع را با اوساط
لحنیات چون کل وسبع وکل وثمن وکل وتسع تشوقی بافراد باشد پس در اکثر تقاسیم
از یکی ازان خالی نماند وچون بعدی ازان باشد اگر باقی را بسه قسم کنند یک قسم یا دو باید نیز بسبب
صغر متنافر باشد وچون این معنی را باستقرا معلوم کرده اند بر سه بعد اقتصار می نمایند وانرا جنس
خوانند باب چهارم در بیان الات الحان ومعنی دستان وحقیقت پرده واواز وشعبه واقسام
هریک مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان آلات الحان بدانکه الات موسیقی با تعدد وکثرت
ان در دو نوع منحصرند الات منتزه والات ذوات النفخ والات منتزه دو نوعند ذوات اوتار
مانند عود وچنگ ونزهه وقانون ورباب وطنبوره وغیران وغیر ذوات اوتار مانند غغار
اوانی منتزه والا ذوات النفخ نیز دو نوعند بعضی انک بنفس انسانی احداث نغم کنند مثل حلق
ونی ونایی وششتای وغیرآن وبعضی انک بغیران مانند ارغنون وذوات اوتار دو نوع
بود نوعی انکه نغم ان از مطلقات مجرد ایجاد کنند چون چنگ ونزهت وقانون ونوعی بمطلق
ومکرفت مانند عود وغیران وچون استخراج الحان درین قسم اسان تر بود واشارت بمخارج نغمات
ان نغم نزدیکتر ارباب عمل در مباحث عملی ازین الات بحث کنند وچون اشرف واتم ان عود
بود موضع بحث در صناعت عملی موسیقی عود را ساخته اند واز مباحث عود احوال تمامه
بحقیقت معلوم گردد ودرین باب الات دایما نسبة وترا سفلی با وترا علی نسبت سه بود
باچهار ویکی از فواید تعدد اوتار رونق الحانست چه دران دو نغمه مختلف بحدت وثقل
که طرفین بعد شریف بود مانند ذو الکل وذو الخمس وذو الاربع معا پدید توان کرد بخلاف
انکه یک وتر بود واین معنی از موجبات ملایمه اوتار بود وچون بروزی ازین اوتار که طبقات
ان مختلفست زوج کردند یعنی بجای یکی دو نهند در یک طبقه بر ابنه فی مت نغمه زیادت بود
چه از مرور زخمه بر هر دو نغمه یک طبقه استماع افتد چنانک یکی نمایند وبنا برین متقدمات عود را
پنج وتر زوج ساختند ذو الاربع اول را یعنی انکه بالا همه است بم خوانند وثانی از امثلث
وثالث را مثنی ورابع را زیر وخامس را حاد ودستان نشانی باشد بر سوا عدالات ذوات

اوتار که دلالت کند بر مخرج نغمهٔ معین و دساتین بمذهب صاحب شرفیه معنت اندلی اعتبار مطلق
و هشتت با اعتبار آن آمطلق ت زایده مجنب رسبابه ه وسطی قدیمه و وسطی زلزل آرخنصر
فصل دوم در بیان حقیقت پرده و آواز و ترکیب شعبه پرده در استعمال ارباب عمل بحسب استقرا تام عبارتست
از نغماتی مرتب بترتیبی محدود و چنانک بعدی شریف غالبا مستغرق ان بود پس او مرادف جمع
باشد لیکن بعضی از مجموع را مثل کردانیا و نوروز مجیر و اصفهانک اواز گویند و بعضی را ترکیب مانند
نوع دوم از دور بزرگی چه گویند که آن مرکب است از اصفهان و بزرگ و مانند نوع سیم چه گویند که ان
مرکبست از حجاز و بزرگ و پردهار مشهور دوازده اند و نامهاء ایشان اینست عشاق نوا بوسلیک
راست عراق اصفهان زیرافکند بزرگ زنکوله رهاوی حسینی حجاز و اما شعبه نزد ارباب
عمل بحسب مشهور نه است دوکاه و سه کاه و چهارگاه و پنجگاه و زوالی و روی و عراق
و مبرقع و مایه و شهناز و اما سلمک صاحب ادوا گفته است که او زنکله است با آنکه او را از اوازها
شمرده است و اوازها را پرده نهاده و این تناقض صریحست باب پنجم
در ایقاع و ادوار آن و کیفیت صوغ الحان مشتمل بر دو فصل فصل اول در حد ایقاع
و ازمنهٔ ایقاعی و اقسام آن الایقاع هو النقلة علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر والنسب و در
تلحین چون بر نغم انتقال کنند مراتبه میان مبادی ازمنه نغم که از نقرات خوانند ازمنه واقع شود و ان
ازمنه یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط و اول سبب فساد لحن باشد چه لحن
از تمزیج نغم حادث گردد و نغم را البته محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از ان دیگری با او
ممتزج شود و چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود و صورت
اول باطل گردد و چنین امتزاج حاصل نشود و از انجاست که ارباب عمل در تانی مبالغه
نمایند خصوصا در اوایل تلحین و دوم نیز هم سبب فساد لحن باشد چه بسبب طول زمان صورت
نغمهٔ اول بکلی از سامعه مضمحل شود و چون نغمهٔ دوم را با اول امتزاج حاصل نشود اما سیم
لایق بود و ان اگر اقل زمانی بود که تالیف لحن را شاید از زمان خوانند فصل دوم
در تقسیم ایقاع بدانکه بتجربت معلوم شده است که چون طایفه از ازمنهٔ ایقاعی را دوری
سازند چنانکه بعد از انقضاء ان دوری دیگر بهمان وجه مستانف گردد و زمان ان لحن با ان
ادوار متقدر شود مزید تناسب و کمال تزیین باشد و انفصال این ادوار از یکدیگر عند الحس
یا بدان بود که زمان اخیر از دایره از سایر ازمنه اطول بود و ان زمان را فاصله دایره خوانند

بهبانی

بهبانی که مجموع نقرات دایره از وضع نقرات متحرک و ساکن حادث گردد مشابه وزن شعر
و چنانک اگر کسی را طبیعت ادراک وزن شعر نبود تمیز میان موزون و غیر موزون نتواند کرد
اگر کسی را طبیعت ادراک این معنی نبود تمیز میان دایرهٔ صحیح و غیر صحیح نتواند کرد و میان وزن
شعر و ایقاع تناسبی عظیم است چه وزن شعر از تالیف حروف متحرک و ساکن بیک عدد و یک
ترتیب حادث گردد و ایقاع از تالیف نغمات متحرک و سواکن بیک عدد و یک ترتیب
با محافظت قدر ازمنهٔ متخلله میان نغم پس ادراک ایقاع دقیق تر از وزن شعر بود و انست که
بسیاری از شعرا در سماع حرکات خارج از اصول کنند و نیز بسیاری از فضلاء دقیق النظر ادراک
نکنند و اما عکس این که ادراک ایقاع کند و ادراک وزن شعر نکند معلوم نیست که باشد یا نه و ظاهر
آنکه نباشد و ادوار ضروب مشهوره پیش ارباب این صناعت از عرب شش اند ثقیل اول
ثقیل الثانی خفیف الثقیل رمل خفیف الرمل هزج چنانک در ادوار اند گورست و سیم در انجا
ذکر کرده است که عجم را ضربیست که از ادوار فاختی نام نهند و زمان دورهٔ او بیست نقره باشد
برین مثال تن تن تن تن تنتن تنتن تن تنتن و زیادت برین دوایره بسیار مستعمل و مشهور اند
که او متعرض نشد مجموع دایره و دایره مخمس که ان نصف دایره خفیف است الی غیر
ذلک مما نطول الکتاب بذکره والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب

بسم الله الرحمن الرحیم مقاله چهارم از قسم دوم و فرع طبیعی
مشتمل بر ده فن فن اول و این فن هرچند کلی بابانست اما ما انچه خلاصه
ان باشد در مقدمه و دو باب ایراد کنیم انشاالله تعالی اما مقدمه در تعریف و تقسیم او بدانکه طب
علم است باحوال بدن انسان از جهت صحت و زوال آن تا بدان محافظت صحت
حاصله و استرداد زایله کنند و طب دو قسم است یکی نظری و دوم عملی نظری انست که افادت
اعتقاد رای کند بی تعرض بیان کیفیت عمل و عملی انست که در و متعرض بیان کیفیت شده
باشد باب اول در قسم نظری مشتمل بر پنج فصل فصل اول در معرفت ارکان و امزجه و اخلاط
و قوی بدانک ارکان اجسامی اند بسیط که اجزاء اولی مرکبات سفلی اند و ارکان چهار اند
آتش و او حار و یابس است و هوا و او حار و رطبست و آب و او بارد یابس است و بقیه
احکام ترکیب در طبیعی یاد کرده شد و مزاج عبارتست از کیفیتی که حاصل شود مرکب را
متشابه اجزاء او بواسطه امتزاج ارکان چون لطایف ایشان متصغر و مماس یکدیگر شوند

وکیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کنند و هر یکی وازان سورت دیگر بشکنند و مزاج اگر
برحاق وسط میان کیفیات متضاده واقع بود انرا معتدل حقیقی خوانند واین چنین مزاج در خارج
وجود ندارد بلکه بمجرد فرض است واگر برحاق وسط نباشد بلکه مایل بود ازان هشت قسم شود
چه آن یا مایل بود بحرارت تنها یا ببرودت تنها یا بیبوست تنها یا برطوبت تنها یا مایل بحرارت
ویبوست یا بحرارت ورطوبت یا ببرودت ورطوبت واطبا اعتدال را بر سه معنی اطلاق
کنند یکی بتکافو ربع ا بمعنی انکه اجزا بسایط متساوی المقدار باشند دوم
بتکافو قوی بمعنی انک قوت هریکی از کیفیات متضاده بحیثیتی باشد که دیگری برو غالب
نشود سیم براعتدال بحسب حاجت بمعنی انکه مرکب از کمیات وکیفیات عناصر توفر
قسطی کرده باشد که اورا بواسطه ان اصلح امزجه بنسبت با او حاصل شود واین اخیر را
اعتدال نوعی خوانند واما خلط عبارتست از جسم رطب سیال که غذا بدو مستحیل شود اولا
وخلط چهار نوعست اوّل خون واو حار رطبست دوم صفرا واو حار یابس است سیم
بلغم واو بارد رطبست چهارم سودا و بارد یابس است و هر یکی ازیشان اگر بر طبیعت خود باقی
باشد و در صلاحیت ان بود که تنها یا بانضمام با غیر جزو مغتذی شود انرا محمود و طبیعی خوانند
والا فاسد و غیر طبیعی وخون طبیعی احمر اللون بود بی نتن و شیرین تر از دیگر اخلاط و فایده
او در بدن انست که غذا او دهد و تسخین و ترطیب کند و بشره را خوب و صافی کند وصفرا
طبیعی انست که مثل رغوه خون باشد و لون او احمر ناصع بود یعنی صافی مایل بصفرت
وفایده وجود او در بدن انست که قسطی ازو با خون منضم شود و تغذیه بعضی اعضا کند
ممجوریه و بحدت خود تلطیف خون و قطع رطوبات از جه کند و بدن را گرم دارد و لذع
امعا و عضل مقعد کند تا بدفع فضلات متنبه شوند وبلغم طبیعی انست که صلاحیت ان داشته
باشد که خون شود و فایده او در بدن انست که معد باشد تا اگر وقتی بدن غذا نیابد طبیعت
او را نضج دهد و بمرتبه خون رساند و غذا سازد و نیز ترطیب اعضا کند علی الخصوص مفاصل
را که بدان احتیاج تمام دارد وسودا طبیعی آنست که عکر و درد خون طبیعی باشد و فایده او در بدن
آنست که قسطی ازو با خون منضم شود و بعضی اعضا را همچو عظام غذا دهد و از طحال بفم معده منصب شود
و بر شهوت طعام تنبیه کند و اگر خون رقیق باشد تمتین او کند واما قوت آنست که مبدا
فعل شود مطلقا و بعضی گفتند مبدا تغیر ست از چیزی در دیگری از انجهت که او دیگری باشد

وقوی پس اطبا سه اند حیوانی که از قلبست وطبیعی که از کبدست ونفسانی که از دماغ است
و بیان حصر انکه صدور فعل ازو اگر با شعور باشد نفسانی و اگر بی شعور اگر مختص بحیوان نباشد
طبیعی و اگر مختص بود حیوانی و ارواح نیز پیش ایشان هم سه اند حیوانی و طبیعی و نفسانی وافعال نیز
همچنین وقوت حیوانی انست که بدن را مستعد قبول حیات وافعال او گرداند واو از قلب منبعث
وحامل او را روح خوانند واو عبارتست از جسمی لطیف که از لطیف اخلاط و بخاریت
ان متولد شود و از قلب بتوسط شرایین در جمیع بدن نفوذ کند وقوت طبیعی بدو قسم است
یکی انکه متصرفست در غذا از برای بقاء شخص و دوم انکه تصرف کند در واز برای از بقاء نوع وقوت
نفسانی یا مدرکه است یا محرکه و تقسیم احکام هریک هم طبیعی ذکر رفت فصل دوم در تشریح
اعضا بدانکه اجزاء بدن باعتبار اصل ارکانند و بعد ازان رطوباتست و بعد ازان ارواح
و اعضا و مراد بعضو جسمیست که متولد شود از اول مزاج اخلاط و عضو اگر بر هر فرد محسوس و اسم کل
و حد او صادق باشد انرا مفرد خوانند همچو لحم وعظم والا مرکب همچو وجه و ید و اعضاء مفرده سیزده
نوعند اول عظام وچون اساس بدن و بناء او بر عظام بود لاجرم حکمت اقتضاء ان کرد که صلیب
باشد و جمیع عظام بدن پیش جالینوس دویست و چهل و هشت است بجز عظم حجره
و عظمی که در قلبست و عظام صغار که خلل متاصل بدان محشوست وازا عظام سمسانی خوانند
جمجمه مرکبست از هفت استخوان که چهار ازان جدران اند و یکی همچو قاعده و از دو دیگر قحف
مرکبست واین عظام را قبایل راس خوانند وفک اعلی مرکبست از چهارده عظم واسفل از دو عظم
و مجموع اسنان سی و دو اند و مرد دستی مرکبست از کتفی که موثق بدو عظم و عضد و ساعد که مولفست
از دو عظم متلاصق و رسغ که مولفست از هشت عظم و کف که مرکبست از چهار عظم و پنج انگشت
که مرکب از پانزده عظم و عنق مرکبست از هفت عظم که ان فقا عنق اند وترقوه مرکبست
از دو عظم وصدر مرکبست از هفت عظم که ازا عظام قص خوانند وظهر مرکبست از هفده فقره
وبیست و چهار ضلع وعجز از سه فقره متلو بدو عظم دیگر انها را عظم عانه خوانند و مرد پای مرکبست
از فخذ و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو عظم متلاصق که انها را قصبه کبری و صغری خوانند و قدم
مرکبست از کعب و عقب و زورقی و بردی و چهار عظم رسغ و پنج دیگر ان مشط و پنج انگشت که
مرکبند از چهارده عظم دوم غضاریف که الین اند از عظام و اصلب از باقی اعضا و در وجود
غضاریف در بدن چهار فایده است یکی انک متوسط شوند میان اعضا صلبه و لینه از جهت

شود

اتصال تا ترکیب بحسب حکمت باشد دوم انکه صیانت مفاصل کنند تا از کثرت حرکات
و محاکه بعضی ببعضی سوده و شکسته نشوند سیم انکه بعضی از عضلات با اسناد با او قوی شود
همچو عضلات که غضروف همچو دعامه و عماد او تارانست چهارم انکه متعلق بعضی از عضلات
شود همچو حنجره که حکمت اقتضا ران می کرد که عضل حنجره بچیزی که بغایت صلب یا لین
نباشد متعلق باشد تا در صورت تنافی نباشد سیم اعصاب وان اجسامی اند ابیض لین در انعطاف
وصلب در انفصال و منبت زوج وازان جمله نابتند از دماغ و بعی ویک از نخاع وفایده وجود
عصب در بدن انست که تادیه حس و حرکت ارادی کند با عضا چهارم عضل وان عضویست
مرکب از عصب و رباط و لحم و غشائی که مختلطست بدین مجموع و فایده وجود او در بدن انست
که قوت ارادی بمعاونت او تحریک اعضا کند پنجم اوتار و مراد بوتر جسمیست که نابت شود
از اطراف بعضی از عضلات شبیه بعصب در لون و طبع و مطاوعت قبول حرکات
مختلفه وفایده او انست که اطراف او ملاقی اعضا متحرک شود و بجذب وارخا او بواسطه
تشنج عضله واسترخا او تحریک ان اعضا کند ششم رباطات که اجسامی بود شبیه بعصب در مرای
و ملمس که از عظام بجهت عضل بپیوندد و وصل کند میان سر دو طرف استخوانها مفاصل و غیر ان
وفایده رباط در بدن ربط بعضی اعضاست ببعضی دیگر تا بنیت محکم باشد هفتم شریانات که عروق
ضوارب خوانند وان اجسامی اند نابت از قلب مجوف رباطی الجوهر متحرک بحرکات
انبساطی و انقباضی از برای ترویح روح بنسیم و تنقیض بخار دخانی و در تجاویف ایشان روح بسیار بود
و خون اندک و منفعت شریان در بدن انست که قوت حیات را بواسطه روح حیوانی از قلب
بسایر اعضا بدن رساند هشتم عروق که انرا اورده خوانند وان اجسامی اند نابت از کبد شبیه بشریان
و در ایشان خون بسیار بود و روح اندک و فایده ایشان در بدن انست که خون را از کبد
بسایر اعضا رساند نهم غشا وان جسمیست منتسج از لیف عصبانی دقیق و او را حرکت
نباشد اما اندکی حس بود و منفعت او انست که بواسطه احاطت او بر عضو شکل او را نگاه
دارد و نیز سبب تعلیق بعضی اعضا شود از بعضی دیگر دهم لحم و او جسمیست که بدو خلل
وضع اعضا بسیط مملو گردد تا ترکیب متین و متناسب باشد و لحم سه قسمست عضلی و مفرد
همچو لحم فخذین و غددی همچو اثنیین و سمین و لحم یازدهم واو جسمیست عصبانی دو حس و منفعت
او در بدن انست که سایر اعضا و وقایت ایشان باشد دوازدهم شحم و او جسمیست متولد

ازبخار

از بخار دخانی که منفصل شود از اخلاط و بعضی ازو مزین شخصیست مطلقا همچو موی سر و بعضی مزین
بعضی از اشخاص است دون بعضی همچو لحیه و بعضی انست که از برای منفعت و زینتست
همچو مژه تا چشم و بعضی انست که در منفعت بدو زینت همچو جبهه چه او بدن را از فضول پاک کند
سیزدهم ظفر و او جوهریست که خارج شود بر روس انامل و منفعت او انست که دعامه
انامل شود و بر گرفتن چیزها و امساک آن معاونت کند این جمله که ذکر رفت اعضا مفرده شمرده
اند و اگر بتفاصیل اعضا مرکبه شروع رود بتطویل انجامد فصل سیم در امراض
و اسباب و اعراض مرض عبارتست از هیاتی غیر طبیعی در بدن که واجب شود از ان هیات آفتی
در فعل وجوبا اولیا و آفت فعل سه چیزست اول تجاوز از انچه او اقتضا کند همچو تخیل در صور
و اشکال مختلفه مهیبه که بواسطه تغیر مزاج دماغ بود دوم نقصان او همچو ضعف بصر سوم بطلان او
همچو عمی و سبب عبارتست از هیاتی که موجب آفت شود در فعل بتوسط همچو اغذیه و ادویه
حاره که موجب سخونت اخلاط شوند و عرض عبارتست از هیاتی که تابع مرض بود در طوق
همچو التهابات راس بوقت حدوث حمی و گاه باشد که عرض سبب مرضی دیگر شود همچو وجع
شدید که عرضست بنسبت با قولنج و سبب شود از ان حدوث غشی و عرض نیز سبب عرض
دیگر شود همچو صداع که عرضست از ان حمی که حادث شود از ذات الجنب و امراض در اصل
مفردند یا مرکب و مرض مفرد سه قسمست سوء مزاج و امراض ترکیب و تفرق اتصال و اسباب
مرض سه قسم اند بادی و سابق و واصل و سبب بادی انست که خلطی و مزاجی و ترکیبی نباشد
بلکه امری بود از امور خارجی همچو هوا گرم یا از امور نفسانی همچو غضب و سبب سابق آنست
که میان او و میان مرض واسطه باشد همچو امتلا که سبب حمی شود و سبب واصل آنست
که میان او و میان مرض واسطه نباشد همچو عفونت که حمی لازم اوست و اسباب ضروریه
که مغیر احوال بدن اند و حافظان شش قسمند اول هوا محیط بدو محتاجست بدان از برای
ترویح قلب و تعدیل روح و حال هوا بسبب اختلاف فصول و نواحی و ریاح و مجاورت
جبال و بحار و تربه مختلف گردد چنانکه ربیع معتدل باشد و صیف حار یابس و خریف
بارد یابس و شتا بارد رطب و ریاح جنوبی و ناحیه آن مسخن و مرطب و باد شمال و ناحیه او
آن سرد و قریبند باعتدال و کوه هر وقت که بر طرف جنوب باشد ان شهر را هوا سرد باشد
و هر وقت که بر طرف شمال باشد گرم بود و بحر بعکس این و زمین صخری یابس باشد و زمین طینی

از طب دوم ماکول و مشروب بدانکه هرچه دارد شود در بدن غیر اب و میان طبیعت
وان چیز فعل و انفعال واقع شود یا از بدن متغیر شود و تغییر او کند و متغیر نشود و قسم اول
که از بدن متغیر شود و تغییر او نکند اگر متشبه بدن شود و بدل ما یتحلل گردد انرا غذاء مطلق خوانند
و اگر متشبه نشود دوا معتدل و انکه متغیر شود از بدن و تغییر او نیز کند اگر فی الجمله متشبه بدن
شود اگر غذائیت غالب بود انرا غذاء دوائی خوانند و اگر دوائیه غالب بود دوای غذائی
کنند و انکه تغییر بدن کند و او متغیر نشود انرا سم مطلق خوانند و غذا یا لطیفست که ازو خون رقیق
متولد شود یا کثیف و بر هر دو تقدیر یا حسن الکیموس است که دم صالح ازو متولد شود یا ردی
الکیموس غذا لطیف کثیر التغذیه چون الکیموس همچو زرده تخم مرغ و غذا کثیف قلیل التغذیه
ردی الکیموس همچو قدید و بادنجان و اما اب تغذیه بدن نکند مبدرق طعام است و بهترین
ابها چشمه ایست که تربت او طینی باشد و با جانب مشرق رود و منبعش دور دار بالا بر اید
و چنان باشد که افتاب بر وافتد و بهترین ابها باران است که در میان سنگ بایستد و با شمال
و صبا بر واید و افتاب بر وافتد و ابهار دیگر چنانکه باید نیست و اصلاح اب فاسد بتقطیر
توان کرد و بطبخ نیز هم سیم نوم و یقظه و نوم هر دو ظاهر بدلست و سخن باطن او اگر اندک
باشد ترطیب کند و اگر بسیار بود تخفیف و یقظه بضد انهاست چهارم حرکت و سکون
و حرکت مسخنست و سکون مبرد و حرکت و سکون هر دو حرکت جماع بواسطه انکه منقص
حرارت غریزیست مبرد باشد و همچنین هر حرکتی که بدو تحلیل بسیار واقع شود پنجم استفراغ
و احتباس پس و احتباس یا از شدت ماسکه بود یا از ضعف هاضمه یا دافعه یا از ضیق مجاری
یا از سددی که واقع شده باشد یا از غلظ ماده یا کثرت ان یا از لزوجت ماده یا از
انصراف طبیعت با جهتی دیگر و استفراغ از اضداد اینها ششم اعراض نفسانی
و عرض نفسانی یا محرک حرارت بود با خارج بدن اما دفعة واحدة همچو غضب یا بتدریج
همچو لذت یا محرک او بود با داخل بدن اما دفعة واحدة همچو خوف باشد یا بتدریج همچو حزن
یا محرک او بود تا رت با داخل و تارت با خارج همچو غضب با خوف فصل چهارم
در علامات و دلایل بدانکه علاماتی که دلالت کند بر احوال بدن بر دو قسم اند یکی
انکه دلالت کند بر مزاج و دوم انکه دلالت بر اخلاط و علامات قسم اول چند چیز نست اول
لمس چه اگر شخص معتدل المزاج در هوا معتدل لمس دیگری کند و سخونت دریابد دلالت کند

بر حرارت مزاج ان شخص و اگر برودت دریابد دلالت کند بر برودت مزاج او
و اگر نرم یابد دلالت کند بر رطوبت و اگر سخت یابد دلالت کند بر یبوست و اگر
منفعل نشود اصلا دلالت کند بر اعتدال مزاج او دوم لحم اگر بر اندام او گوشت بسیار بود
دلالت بر حرارت و رطوبت کند و اگر اندک باشد دلالت بر یبوست سیم شحم و سمین
که کثرت این هر دو دلالت کند بر برودت و رطوبت مزاج و در بدن ترهلی باشد و قلت
بر حرارت و کثرت لحم با کثرت شحم دلالت بر افراط رطوبت چهارم احوال موی
چه سرعت نبات او دلالت کند بر پیش مزاج و افراط در سرعت دلالت بر حرارت و یبس
و کثرت آن دلالت کند بر حرارت و قلت آن بر رطوبت و غلظ او دلالت کند بر کثرت
دخانیه و دقت او قلت آن و جعودت او دلالت کند بر حرارت و یبس و سبوطت بر ضد
آن و صهوبت دلالت کند بر برودت و شقرة و حمرت بر قرب از اعتدال و بیاض
او دلالت کند بر برودت یا یبوست پنجم لون بدن چه بیاض او دلالت کند بر قلت حرارت
مزاج و کمودت او بر کثرت ان صفرة و شقرة بر افراط ان و سواد او بر حرارت و لون باد
بنجانی دلالت کند بر یبوست و برودت و جصی بر برودت و بلغم و رصاصی بر برودت
و یبوست علامات قسم دوم چهار قسم است چه ان خلط یا خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا
و از علامات غلبه خون یکی ثقل است خصوصا در سر و تمطی و تثاوب و نعاس و کدورت
حواس و بلادت و حلاق دهن و سرخی رنگ روی و زبان و ظهور دمامیل و بثور و سیلان خون
از مواضع سهل الانصداع و علامات غلبه صفرا صفرة لون بدن خصوصا چشم و تلخی دهن و خشونت
زبان و خشکی دهن و سوراخ بینی و شدت تشنگی و ضعف شهوت و غثیان و تشویره و علامات
غلبه بلغم بیاض لون و ترهل بدن و لین ملمس و برودت ان بسیاری اب دهن و تشنگی
و ضعف هضم و جشاء حامض و بسیاری خواب و بلادت و علامات غلبه سودا خشکی بدن
و کمودت لون او و سیاهی خون و غلظ ان و زیادتی فکر و لذع معده و شهوت کاذب و بسیاری
موی بر اندام و خارجی خارج از علامات مذکوره که طبیب در علاج استدلال کند بران بر احوال
مریض بر سه قسم است یکی نبض دوم قاروره که باصطلاح اطبا انرا دلیل خوانند سیم براز
اما نبض حرکتیست از اوعیه روح مولف از انبساط و انقباض از برای تدبیر روح بنسیم
و پیش اکثر اطبا هر نبضه مرکبست از دو حرکت و دو سکون چه هر نبضه مرکبست از انبساط

وانقباض و میان هر دو حرکت باید که سکونی واقع بود و اجناسی که از و احوال نبض معلوم کنند
ده است اول جنس ماخوذ از سرعت و بطو و آن سه قسم است آ سریع و آن عبارتست
از آنکه حرکت را در زمان از معتدل تمام کند و سبب او شدت حاجتست و ترویح قلب
بطی که حرکت را در زمان اطول تمام کند و سبب او قلت حاجتست بترویح یا ضعف قوت
ب معتدل که متوسط باشد در سرعت و بطو و سبب او آنست که ماسکه و لازمه و مغیره بر مجری
طبیعی جاری باشد دوم جنس ماخوذ از زمان سکون نبض در قصر و طول و اعتدال و این هم سه
قسم است متواتر که سکونرا در زمان قصیر تمام کند و سبب شدت حاجتست بترویح
یا ضعف قوت متفاوت که سکونرا در زمان طویل تمام کند و سبب او قلت حاجتست ا
بترویح یا ضعف مفرط معتدل که متوسط باشد میان طول و قصر و سبب او هیجان سیم
جنس ماخوذ از مقدار انبساط بحسب طول و عرض و عمق و بسایط او نه اند طویل و آن عبارتست
از آنکه احساس باجزاء او در طول ساعد بیشتر از معتدل بود و سبب او کثرت حرارتست
قصیر و آن مقابل طویلست و سبب او قلت حرارت معتدل میان هر دو که دلالت
کند بر اعتدال حرارت و برودت عریض و آن عبارتست از آنکه احساس باجزاء او در عرض
ساعد بیشتر بود و سبب او کثرت حرارتست قصیر و آن متقابل طویلیست و سبب او قلت
حرارت او جلاء عروق با شدت لین آلت ضیق و آن مقابل عریض است و سبب او امتلاء
عروقست با صلابت آلت و معتدل میان هر دو شاهق و آن عبارتست از آنکه احساس
باجزاء او در ارتفاع بیشتر از معتدل بود و سبب او شدت حاجت منخفض و آن مقابل شاهقست
معتدل میان اینها همچو موجی و نملی و مسلی و غیر آنکه مجموع آن پنجاه و چهار ست چهارم آ
جنس ماخوذ از قوام آلت و آن قسم است است آ لین و آن عبارتست از آنکه قبول اندفاع او
از غامز بسهولت باشد و سبب او ابابی که اقتضاء ترتیب و لین بدن کند صلب و آن
مقابل وست و سبب او هم مقابل معتدل میان صلب و لین پنجم جنس ماخوذ از ملمس آلت
و این نیز سه قسم است حار و سبب او امور مسخنه بارد و سبب او امور مبرده
معتدل ششم جنس ماخوذ از خلاء عروق و امتلاء آن و این هم سه قسم است ممتلی و آن عبارتست
از آنکه در تجویف عرق رطوبتی زیادت از رطوبت معتدل بود و سبب او آنچه سبب امتلا
شود و آن مقابل وست و سبب نیز همچنان معتدل هفتم جنس ماخوذ از کیفیت

قرع حرکت مر اصابع را و این سه قسم است قوی و آن عبارتست از آنکه مقارم اصبع شود
و دفع او کند عند الانبساط و سبب او جمیع آنچه تقویت قوت کند از اغذیه و اشربه معتدل و فرح
نیز چون باعتدال بود ضعیف و سبب او مقابل آن معتدل هشتم جنس ماخوذ
از استوا و اختلاف نبض و این قسم است مستوی که عبارتست از تشابه نبض در جمیع
حرکات محسوسه تحت الاصابع یا هر جزوی از اجزاء نبضه واحده و سبب او جری اسباب نبض است
بر مجری طبیعی مختلف که مقابل اوست و سبب او ثقل ماده است تا متفاوت قوت
یا مرض یا امری وارد از خارج که منافی طبیعت بود همچو فزع و هم مانند آن و جنس ماخوذ از انتظام
و عدم انتظام که بعضی بواسطه آن اجناس را ده نوع نهاده اند و تحقیق عاید با این جنس است
نهم جنس ماخوذ از حال وزن و این دو قسم است اول جید الوزن و مراد بجودت وزن آنست
که زمان حرکت و سکون در و محفوظ باشد بقیاس با سن او و سبب او جری اسباب نبض است
بر مجری طبیعی دوم ردی الوزن و او بسه قسم شود متغیر الوزن و آن عبارتست از آنکه او تجاوز
کرده باشد با وزن سنی که یکی او بود مباین الوزن و این وقتی بود که بدو مرتبه تجاوز کند
خارج الوزن که مشابه هیچ یک از آن نباشد و استدلال از قاروره از احوال بدن در حال صحت
و مرض توان کرد اما در حال صحت چنانکه اگر متشابه الاجزا بود دلالت کند بر جودت نضج در معده
و اگر مختلف القوام باشد و شبیه بخمیر ممروس دلالت بر سوء هضم معدی و اگر اترجی اللون
باشد دلالت کند بر جودت هضم کبدی و اگر جید الرسوب بود دلالت کند بر جودت هضم
عروقی و اما در مرض استدلال کنند بر چند چیز اول بر نوع مرض چه اگر اصفر باشد دلالت
کند بر غلبه صفرا و اگر احمر بر غلبه خون اگر ابیض بلغم و اگر اسود بر غلبه سودا دوم بر موضع
مرض چه اگر در ملی بود دلالت کند بر آفت کلیتین و مثانه و اگر تحالی بود بر آنکه آفت در مثانه
است تنها سیم بر مدت مرض چه اگر بر لون اترجی بود دلالت کند بر خیر و اگر سیاه بود
دلالت کند بر شر اجناسی که بدو احوال دلیل معلوم کنند هفت اند اول جنس لون و آن پنج
طبقه است یعنی پنج قسم صفرة و حمرة و خضرت و بیاض و سواد و طبقه صفرت شش مرتبه
است تبنی و سبب او قصور هضم کبدیست اترجی و سبب او حسن حال هضم
است که تابع حرارت معتدل است در کبد اشقر و سبب او زیادتی حرارت
از حرارت اترجی اصفر نارنجی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت اشقر

ناری وسبب او زیادتی حرارت از نارنجی و زعفرانی و سبب او زیادتی حرارت از حرارت
ناری وطبقه ابیض چهار مرتبه است اصهب وردی احمر قانی احمر اقتم و هر یکی از بهاد دلالت
کند بر غلبه خون و غلبه در هر یکی که مناخر است بیشتر از متقدم بود وطبقه خضرت را پنج مرتبه است فستقی
وان دلالت کند بر برودت آسمان جونی و برودت اینجا قوی‌تر بود نیلی و برودت اینجا قوی‌تر
از آنجا بود کراثی و این دلالت کند بر احتراق خلط و دلالت این بر احتراق خون قوی‌تر بود
وطبقه سواد را چهار مرتبه است اسودی که انتقال او با سواد از طریق زعفرانیه بوده باشد و این دلالت
کند بر سودایی که از احتراق صفرا حادث شده باشد اسودی که انتقال او با سواد از طریق فستقیت
بوده باشد و این دلالت بر سودای دموی اسودی که انتقال او با سواد از طریق خضرت بوده
باشد و این دلالت کند بر سودا از صرف یا کثرت جمود اسودی که با سپیدی زند و این دلالت
کند بر سودا بلغمی وطبقه بیاض را سیزده مرتبه است مخاطی دسمی اهالی فقاعی منوی
رصاصی لبنی و این مجموع بر عدم نضج و غلبه برودت الا آنست که دلالت بعضی بر زیادتی
غلبه بود و دلالت بعضی بر قلت آن دوم جنس قوام بول چه رقت او دلالت کند بر عدم نضج یا وقوع
شدت در عروق یا ضعف کلیه و مجاری بول یا کثرت شراب آب یا شدت برد بر مزاج یا انصراف
ماده غلیظ از مسالک بول یا اندفاع رطوبت رقیقت و غلظت او بر کثرت اخلاط یا عدم نضج و اعتدال
او در رقت و غلظت بر نضج تام سیم جنس صفا و کدورت بول چه کدورت او دلالت کند بر غلبه ارضیت
بارنجی که مخالط مائیه شود و صفا او بر عدم غلبه ارضیه و اعتدال او میان صفا و کدورت بر توسط
حال چهارم جنس رایحه بول چه اگر بول عدیم الرایحه بود دلالت کند بر افراط برودت یا بر سقوط
قوت و اعراض طبیعت از مقاومت مرض و اگر منتن الرایحه بود دلالت کند بر وجود قرحه
در آلات بول یا بر عفونت اخلاط در عروق و اگر با رایحه حموضتی بود دلالت کند بر حرارت غریبه یا
استیلاء بردی که مقتضی جمود و موجب حموضت بود و اگر رایحه مایل بحلاوت بود دلالت کند بر
غلبه خون و اگر نتن قوی بود دلالت کند بر غلبه صفرا پنجم جنس زبد چه زبد او اگر سیاه بود دلالت
کند بر یرقان اسود و اگر مایل بشقره بود دلالت کند بر یرقان اصفر و اگر دیر بماند دلالت کند
بر لزوجت و اگر زود متحلل شود بر عدم آن ششم جنس رسوب و استدلال از و بهفت
وجه است از جوهر او چه رسوب طبیعی دلالت کند بر تصرف طبیعت و نضج تام
و غیر طبیعی که آن یازده قسم است اغواطی و شیشی لحمی سمی مدی

ومخاطی شعری خمری رملی رمادی علقی دلالت بر عدم
تصرف طبیعت و قصور نضج و ضعف معده و کبد و غیر آن از کمیت رسوب
چه کثرت او دلالت کند بر کثرت اسباب او و قلت او بر قلت آن و توسط او
بر توسط اسباب از کیفیت رسوب همچو صفرت و حمرت و خضرت
و سواد و بیاض و دلالت هر یک ظاهرست از وضع رسوب چه ملاست
و استواء در رسوب محمود دلالت کند بر قوت طبیعت و استیلاء او و تشتت
و دلالت کند بر ریاح ممزقه و ضعف هاضمه از زمان رسوب بسرعت دلالت
کند بر جودت نضج و بطوء او بر قصور نضج و عدم رسوب بر عدم نضج از مکان
او چه اگر صافی بود دلالت کند بر قلت نضج یا تصعید ریح مر او را و اگر با سفل قاروره
راسب شود دلالت کند بر کثرت نضج و اگر در وسط واقف شود بر توسط نضج
از مباینت مخالطت او با مائیه چه اگر آن مخالطت قوی بود دلالت کند
بر آنک سبب او از کبد است و اگر قوی نباشد دلالت کند که از قضیب است
و مثانه او و اگر متوسط بود بر توسط حال هفتم جنس قلت و کثرت بول
چه قلت مقدار او دلالت کند بر ضعف قوت یا بر تحلیل بسیار بطریق عرق
یا انصراف ماده او از مجاری خود و کثرت او بر ذوبان اعضا یا بر استفراغ
ماده فضل که محتبس بوده باشد در بدن و توسط او بر جریان اسباب بر مجری
طبیعی و استدلال ببراز از نه وجه است از کمیت او از قوام او
از لون او از مباینت او در ضمور و انتفاخ از وقت او از صوت
و عدم آن از رایحه و عدم رایحه او از زبدیت و عدم زبدیت او
از یبوست و صلابت او و عدم آن و اگر با سباب هر یک شروع رود بتطویل انجامد
در معرفت اشیا مستعمله از اغذیه و اشربه و ادویه و غیر آن از حبوب
گندم و نخود و لوبیا گرم تر اند و برنج گرم و قابض و جو و ماش سرد و تر اند
و کاورس و باقلا و تخم کتان سرد و خشک و عدس و خشخاش سرد در درجه اول و خشک
دوم و حلبه گرم در درجه دوم و خشک در اول و کنجد گرم و نرم و شاهدانه
گرم خشک در درجه دوم و از لحوم گوشت گوسفند غیر نر گرم و تر است و گوشت

کاو و بز سرد و خشک و گوشت گوساله معتدل و گوشت حیوانات وحشی گرم و خشکست
و گوشت ماهی سرد و تر سریع الانهضام و زرده تخم مرغ گرم و تر و سپیده او سرد
و شیرها سرد و تر اند اما برودت و رطوبت در شیر گاو بیشتر ست از آنک
در شیر گوسفند و روغن سرد و گرم و ترست اما حرارت مسکه کمتر باشد و نیز تازه سرد
و ترست و انچه تیزی در وبود گرم و خشک **و از بقول** سیر و گراث و کرفس و شبث
و طرخون و نعنع و چغندر و بادنجان و ورق رشاد و ترب و فودنج همه گرم و خشکند و پیاز
و باذروج گرم و تر و اسفاناج در حرارت و برودت معتدل و سلق و کشنیز و تبله عیانی
همه سرد و تر و فرفخ سرد و نرم و کاسنی سرد و خشک و اصل ترب گرم و خشکست
و بلغم را قطع کند و کرنب نفاخست و کرفس گرم و خشکست و بطی الهضم و شلجم گرم و تر
و سریع الانهضام **و از فواکه تر** انگور و خربزه و جوز و عناب گرم و تر اند و انگور
اسهال طبیعت کند و عناب تسکین خون و انار شیرین میان حرارت و برودت معتد
لست و انگور ترش و به و امرود و سیب سرد و خشکند اما به و امرود مقوی معده اند و سیب
مقوی دل و شفتالو و آلو سیاه و خربزه و غیر شیرین و خیار و قثا همه سرد و تر و توت
سیاه گرم و نرم و سپید معتدل **و از فواکه خشک** عناب و سپستان و شفتالو
و فندق و مشمش شیرین گرم اند باعتدال و مشمش ترش سرد و بادام گرم
و نرم باعتدال و جوز و فستق و زیتون سیاه گرم و خشک و زیتون سپید سرد
و خشک **و از ریاحین** گل سردست و قابض و سوسن و نمام و بابونه و خزامی
و پلنگمشک و یاسمین زرد و مرزنجوش همه گرم و خشکند و نرگس نرم و بنفشه سرد
و نرم و نسرین و شاهسپرم مایل بحرارت و خیری و جلنار و یاسمین سپید معتدل الحرارت
واس سرد و قابض **و از ادهان** روغن شیره معتدلست در حرارت و یبوست و روغن
بادام معتدل در حرارت و لین و روغن جوز و تخم کتان و یاسمین و نسرین و سوسن
خردل و مرزنجوش و روغن شاهدانه گرم و خشک اند و روغن زیت و روغن
گل سرد و خشک و روغن بنفشه معتدل در رطوبت و برودت و روغن بید معتدل
در حرارت و یبوست و روغن خشخاش سرد و مخدر و روغن نرگس و فستق
گرم و نرم و روغن نیلوفر سرد **و از بویها** مشک قوی الحرارت و یبوست

دارد

دارد و عنبر در حرارت و پس ازو کمتر و نبر مایل و عود هندی و سنبل معتدل در حرارت
و یبوست و کافور خشک بافراط و او مرکبست از دو جوهر یکی سرد دوم خشک
و صندل معتدلست در برودت و زعفران و قسط و قرنفل و جوزبویا همه گرم و خشک
اند و قاقله گرم و نرم **و از توابل** کشنیز خشک معتدلست در حرارت و یبوست
و کمون و سعتر و کرویا و نانخواه و شونیز و قرنفل و فلفل و زنجبیل و انجدان و خردل
همه گرم و خشکند و سماق سرد و خشک **و از انبذه** نبیذ انگور گرم و ترست و انچه کهنه
باشد گرم و خشک و نبیذ مویز معتدل در حرارت و رطوبت و نفاخ و نبیذ خرما و دوشاب
نرم باشد و از اشربه سکنجبین سکری ساذج سردست و او معده را سود دارد و بلغم را کم
کند و سکنجبین باصول و بزور مایل بحرارت و نافع معده و شراب بنفشه معتدل در حرا
رت
و برودت **و از ربوب** رب به و سیب سرد ند و شکم را باز بندد و رب غوره سردست
و مسکن تشنگی و رب انار گرم است و معده را سود دارد و غثی را ساکن کند و توت
سردست و اطلاق طبیعت کند و شرح ادویه چون کما ینبغی میسر نخواهد شد بدکران سرو ع

باب دوم در قسم عملی مشتمل بر دو فصل

فصل اول در حفظ صحت بدانک حفظ صحت از اهم اشیاست خصوصا
درین زمان که طبیبی که اعتماد تدبیر او توان کرد متعذرست و ملاک امر در حفظ صحت بدو چیزست
یکی منع عفونت اخلاط و دوم حفظ رطوبت از تحلیل و رعایت این هر دو در تعدیل شش
چیزست تعدیل مزاج بترویج متخدد بواسطه هوا و غیر آن اختیار تمتنا ولی موافق
متخلل بود تنقیه فصول تا مزاحم قوت نشود حفظ ترکیب بصیانت او از تغیرات
استنشاق باموری که روح را تقویت دهد اصلاح ملبوس چنانکه اعتدال بدن نگاه
دارد تعدیل حرکات بدنی و نفسانی که در وافراط و تفریطی واقع شود پس باید که
از برای اقامت شهری اختیار کند که آب و هوا او از عروض عفونت و فساد دور باشد
چه انجا در تعدیل مزاج بترویح بزیادت کلفتی احتیاج نیفتد و باید که بخوردن هر چیزی
قیام ننماید بلکه تا تواند بنان گندم و گوشت و حلوایی که مناسب مزاج او بود اکتفا کند و از
فواکه و بقول و اغذیه لزجه بطیة الهضم ردیة الکیموس تا تواند اجتناب نماید و تا
اشتها صادق نباشد چیزی تناول نکند و اگر اشتها باشد در مماطله و دفع او مبالغه نکند

جه بواسطه او مواد ردیه بمعده منصب شود و باید که هنوز میل بطعام باقی باشد که او دست از طعام
باز گیرد جه امتلا متضمن فسادات بسیار است و از ادخال طعام بر طعام پیوسته محترز
باشد و جون طعام خورده باشد جندانی حرکت نکند که طعام در معده قرار گیرد و باید
که اکل در اعدل اوقات نهار بود بوقت نیم روز و اکر بابستان بود در طرفی النهار رواب
وقتی خورد که تشنگی صادق بود اکر در میان طعام باشد و اکر بعد از ان و صبر کردن بر تشنگی
کاذب بغایت محمود است و مبالغه نمودن در اب خوردن بغایت مذموم تخصیص در
میان طعام و بریک غذا ادمان نماید و عادت نکند و اکر سوداوی المزاج بود باید که جیزی
خورد که ترطیب او قوی باشد و تسخین او ضعیف همجو مرق کوشت بره فربه و زرده تخم مرغ نیم
برشت و اکر صفراوی بود باید که غذا او مبرد و مرطب بود همجو قلیه بکدو یا خیار یا بغوره
و کشک شعیر و اکر بلغمی باشد باید که غذا او مسخن و ملطف بود همجو لحوم عصافیر و کبک بدارجینی
و کمون و اکر دموی بود از جیزها که مکثر خون بود اجتناب نماید و اکر غذا لطیف و غلیظ
خواهد جمع کند و بیشتر اطبا برانند که تقدیم غذا لطیف واجب بود جه قوت هضم در قعر معده بیشتر
است و هضم لطیف آسانتر **و بر حافظ صحت لازم است** که تا تواند بسفر و غربت نرود
از فضول
جه رعایت امور حفظ صحت در سفر برود شوار بود و اکر ناچار بود باید که پیش از سفر بدن را
پاک کرداند و جند روز پیشتر از خروج ریاضت بیشتر از عادت خود کند و کمتر خورد و کمتر
خسبد و با خود جیزی که کرسنگی و تشنگی بر و اسان کرداند بردارد همجو روغن بنفشه
که در شمع کداخته باشند جه کفته اند اکر یک رطل از ان بیاشامد تا ده روز کرسنه نشود
و همجو بزر بقلة الحمقا که اکر از وسه درم بسرکه بیاشامد تشنگی بنشاند و باید که غذاها که تشنگی آرد
همجو ماهی و قدید و حلواها و جیزهای شور کمتر خورد تا اکر آب نیابد رطوبات اصلی تحلیل نرود
و باید که در راه سخن کم کوید تا دماغ ضعیف نشود و سیر بر رفق کند و ممتلی نشود جه حرکت
در امتلا بغایت مضر بود و در تدبیر ابها مختلف اهمال نکند جه ضرر آن بیشتر از ضرر اغذیه
مختلفه باشد پس اکر تواند آب از مقام خود بردارد جندانک اورا در رفتن و باز آمدن
کفایت کند و اکر نتواند از مقام آب بردارد تا بمنزل اول و با آب انجا خلط کند و آب ان منزل
بمنزل دیکر رساند و بان خلط کند و همجنین جندانک رود و اکر این معنی میسر نشود فتیله از صوف
بسازد و یک طرف او در آبینه نهد که پر آب باشد و طرف دیکر در آبینه که تهی بود تا بتقطیر

ابر

۱۱۲

آب در انجا رود و انرا بیاشامد و اکر نیز آب را طبخ کند از غایله او امن شود و اکر اینها دست
ندهد جیزی از ربوب حامضه بان آب مزج کند و بیاشامد و ضرر آب کرم را بپاره یخ
دفع کند و ضرر اب شور را بسرکه و سکنجبین و ضرر اب تلخ را دسومات و حلاوات و
ضرر ابها را ابستاده و اجامی را فواکه قابضه همجو انار ترش و به و سیب و ربوب حامض
وجون زن ابستن باشد باید که از فصد و حجامت و جیزی که موجب اسهال یا قی بود اجتناب
نماید مکر بحسب ضرورت و فزع شدید و اصوات هایل و شم روایح و اطعمه نتنة او را مضر بود
و بسیاری بود که هر یکی از مذکورات سبب اسقاط جنین کردد و باید که از برای تقویت
معده کلنکبین و سکنجبین بسیار بکار دارد و جون بار بنهد قابله ستره بچه را بمقدار جهار
انکشت بکذارد و زیادت را ببرد و رکوبی را بروغن زیت بیالاید و بر انجا بندد و بعد
از ان بدن او را تمليح کند تا پوست و بشره او قوی کردد و باید که اب بجهت شور نباشد
و جیزی از ساونج و قسط و سماق و حلبه و سعتر در انجا انداخته باشد و بعد از ان او را
باب فاتر غیر مملح بشوید تا بدن او را جلا از نمک و لذع ان بیاساید و باید که منخرین او را دم
بدم پاک کند و در جشم او جیزی از زیت تقطیر کند و جون قماط او کند هر عضوی را بشکلی که احسن
اشکال آن عضو مشکل کرداند و اکر بدایت احتیاج افتد باید که کسی را اختیار کند که سن او
میان بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باشد و باید که رنک روی او سپید باشد مایل
بحمرة و کردن او قوی بود و سینه او فراخ و سجنه معتدل بعضی در قضافت و سمن
متوسط بود و باید که خوش خلق باشد و بستان او مکتنز و شیر او معتدل در قوام و مقدار
و مایل به بیاض و خوش بوی و مایل بحلاوت و باید که دایه قریبة الولادت یا بعید الو
لادت نباشد بلکه متوسط بود و در جمع و باید که فرزند او نرینه باشد و نشاید که با مرضع
مجامعت کنند جه شیر او فاسد شود **فصل دوم در معالجات**
و پیش از انکه در تدبیر بعضی از امراض شروع کنیم به بیان فصد و حجامت و قی و اسهال
و حقنه اشارتی کرده شود بدانک قویترین علاجها مر ابدان و موی را فصد است و علت او
اکر در سر باشد فصد قیفال در نفع اسرع بود و اکر در اسفل بدن باشد فصد باسلیق و
و اکحل جامع منافع هر دو عرق مذکور است و تاثیر حجامت ضعیفست جه او جذب
خون را از عضوی کند که محجمه بر و نهند و از مجاور او از ان تجاوز نکند و قویترین آن حجامت

ساقین است وقی اکر دو یه باشد دران خطرست جه کاه باشد که سبب حنق
شود واکر بطعام بود معده را پاک کرداند واعضایی که مجاور باشند تخفیف کند وشرط
اسهال انست که پیشتر استعمال ملینات کند وماده را نضج دهد وبعد از استعمال آن روایحی
که مانع غثیان وردان شود میجو سنبه ونعناع بکار دارد واکر در اسهال افراط افتد
جیزی که حبس ان کند استعمال نماید واکر دارو بیاشامد وکار نکند اولی آن بود که
از حدوث مرضی خوف نباشد تحریک طبیعت نکند واکر از حدوث خایف بود
باید که باستعمال حقنه مبادرت نماید وحقنه فضولی را که در شکم وامعا بود استفراغ کند
واز اسهال با سلامت تر باشد وجون این معلوم شد کوییم صداع ودرد شقیقه اکر
از ماده دموی باشد علامت آن سرخی روی وچشم وحرارت لمس وامتلاء عروق
وعظم نبض وحلاوت دهن است وعلاج آن فصد باشد وحجامت واستعمال خیزباره
ومعجون شراب عناب واجاص وتمرهندی وشکر سفید وکلاب وغذای تخم
مرغ نیم برشت واکر ماده صفراوی بود علامت آن زردی رنک وتلخی دهن و
وشدت درد والتهاب سر وروی وحدت نبض وصفوت بول بود وعلاج
ان اسهال طبیعت بتمرهندی واجاص وعناب وسپستان وترنجبین وخیارشنبر
وتبرید سر باب ورق بید وکلاب وصندل وکافور وبوییدن کل وبنفشه
وغذا ماء الشعیر واکر از ماده سوداوی بود علامت ان کمودت لون وفتور
نبض وخضرت بول وحموضت دهن بود وعلاج آن اسهال طبیعت بهلیله سیاه
وافیتمون وغاریقون وغذا زیره باج بفروج وفالوذج از روغن وشکر واکر
ماده بلغمی بود علامت ان بسیاری خواب وکرانی سر وشورش دهن
وبیاض لون وغلظ قاروره وفتور نبض وعلاج او اسهال طبیعت بحب صبر وحب
شبیار وغرغره بایارج فیقرا وشم مسک وغذا شوربا عصافیر وسرسام
ورمیست حار که در سطح باطن بر حادث شود وان اکر دموی بود علامت
ان سرخی روی وعظم نبض واختلال عقل وعلاج او پیش از استحکام اخراج
خونست از عروق جبهه وتلین طبیعت باب اجاص وعناب وترنجبین وسپستان
واصل السوس وبنفشه وغذا ماء الشعیر باب انار ومزوره عدس مقشر روغن بادام

واکر

واکر صفراوی بود علامت ان زردی رنک وسیاهی زبان وحدت نبض وناریت
قاروره وحمی حاده وشدت عطش واختلاط عقل وبی خودی وهذیان وعلاج ان ماء الشعیر مطبوخ
باجاص وجون مریض باخود اید نان باب انار حامض واب غوره وبعد از ان مزوره اسفاناج
ومالنخولیا که ان وسواس سوداییست اکر از خلط حار باشد علامت ان حمره بول وحدت
نبض وسهرست وعلاج انکه روغن بنفشه وکدو وخشخاش با شیر زنان بر سر او ریزند وطبیخ هلیله
سیاه وافیتمون وغاریقون وسقمونیا بدهند وغذا مزوره ماش بروغن بادام واکر خلط بارد باشد
رد باشد علامت ان رطوبت منخرین وسیلان لعاب وخضرت بول وفتور نبض بود وعلاج
انک اب بابونج وروغن بادام وشیر بش بر سر او ریزند وطبیخ هلیله سیاه وافیتمون وغاریقون
مرکب نخیار شنبر وروغن شیره بدهند وغذا شورباج فراریج وصرع انست که ماده بارده
بعضی از مسالک روح را سد کند واز نفوذ روح نفسانی مانع شود وان ماده اکر بلغمی باشد علامت
ان بیاض لون وسمنست وعلاج او بحب قوقایا وحب اسطمخیقون کنند ودر بینی او فاد انیا
مسحوق در دمند وناطیف وتدبیر کنند واکر با صداع جشم وروی سرخ باشد وعرق کند فصد صافن
کنند وغذا او عصافیر ودراج ومانند ان ودرطبیخ او ایلسون ودارچینی وکرویا در اندا
زند وباید که از ماهی تازه وشیرها ومیوها ونمز وشراب اجتناب نماید واکر سوداوی بود
علامت ان هزال وسواد لون بود وعلاج اطبیخ افیتمون وغاریقون واسطوخودوس وایارج
وایارج فیقرا وباید کرد که معاجین ملطفه منقیه که مبدل مزاج باشد بکار دارد معجون ودبیدالورد لوغادیا
روفس ومعجون مرس وغذا شورباج فراریج وسکته از ماده بلغمی بود که بطون دماغ را ممتلی کند
جنانکه بکلی روح نفسانی را از نفوذ مانع شود وعلامت او استرخاء بدن بود وتعطل حواس وخمس وغطیط
شدید وعلاج او بفصد قیفال با استعمال حقنه حاد کنند ودر بینی او کندس وفوبق ابیض ومسک وفلفل
وشونیز در دمند وفالج ولقوه ورعشه این هرسه از استرخاء عصب یا ضعف او از رطوبت بلغمی
یا از سوء مزاج بارد حادث شوند وعلاج او بایارج فیقرا وایارج لوغادیا وتریاق فاروقی ومعجون
بلادری بود وغذا شورباج عصافیر وشراب عتیق وزکام از سیلان رطوبت از بطون دماغ یا منخرین
حادث شود پس اکر با او صداع والتهاب راس وحمرت وجه باشد علاج او فصد باشد وشراب بنفشه
بروغن بادام واکر با او دلایل حرارت نباشد وآنجه بیرون آید بلغم غلیظ نضیج باشد صغر با ابیض
بکدازند تا خود منقطع شود واکر ابیض رقیق بود سر را بمندیل کرم تکمید کنند ودر باجین حاره نشنشا

شد

ق

کنند و رمد اگر با او سرخی چشم بود و روی و امتلاء عروق بود علاج فصد قیفال است و حجامت
نقره و اسهال طبیعت بطبیخ هلیله و فواکه مرکب بخیار شنبر و شکر و بستن پید چشم باب و گلاب
و غذا مزورات بعدس و ماش و روغن بادام و نان با آب غوره و آب انار ترش و اگر علامات
مذکوره نباشد و اجفان بشب ملتصق نشود علاج شیافات ابیض و ایارج فیقرا بود و مداومت حمام هر روز
و غذا زیره باج بروغن گل و اگر بی رمد در بصر ضعیفی بود تلطیف غذا و تقویت دماغ ببوییدن خوش
موافق شراب کهنه کند و از روزه جماع باز ایستند و اگر از چشم آب رود علاج آن تلطیف غذا است
و اکتحال بهلیله کابلی و سقمونیا و توتیا جمله را باهم سحق کرده و درد گوش اگر از خون یا ورم باشد
علامت آن سرخی رنگ و ضربان بود در گوش و علاج فصد قیفال و اسهال طبیعت با آب فواکه هلیله
زرد و خیار شنبر و شکر و تقطیر روغن بادام مطبوخ بگلاب و خل و غذا مزوره غوره و انار ترش
بماش و عدس و اگر از سده یا ماده ریحی بود علامت آن آواز و طنین گوش بود و علاج تنقیه
بحب شبیار و قی و غرغره با ایارج فیقرا و تقطیر روغن شیره با ورق مرزنجوش و کشنیز و بابونه
و شبت جوشیده و غذا اسفیدباجات بتوابل و درد بینی اگر با علامت غلبه خون بود علاج آن فصد
قیفال است و بعد از آن اسهال طبیعت بطبیخ فواکه و هلیله زرد و غاریقون و خیار شنبر و شکر و غذا
مزوره ماش مقشر و عدس و اگر علامات غلبه خون نباشد علاج آن اسهال طبیعت است بحب
ایارج و غرغره بسرکه و خردل و استنشاق رایحه مسک منقوع در شراب خوشبوی و غذا
زیره باج و اگر رعاف باشد علاج آن فصد قیفال است و شراب غوره و ریباس بگلاب و برگ
صندل و گلاب سرد ببرف طلا کنند و گلاب سرد ببرف بر سر ریزد و آب لسان الحمل و کافور
سعوط کنند و غذا مزوره عدس و درد دندان و لثه اگر از ماده دماغی بود یا دموی و صفراوی
باشد علاج آن فصد قیفال است و اگر کافی نشود فصد سر دو رگ که زیر زبان است بباید کرد و اسهال طبیعت
بطبیخ هلیله زرد و خیار شنبر و غرغره بسرکه و گلاب و مضمضه بدان و آب سماق و قشور رمان و حی
العالم نیک بود و اگر بلغمی یا سوداوی بود علاج آن خوردن ایارج ایارج فیقرا و حب قوقایا و مضمضه بخل
مطبوخ بحنظل و عاقرقرحا و تلطیف غذا و سعال اگر از رطوبت باشد علامت آنست که تشنگی نباشد
و علاج آن تناول انبفسج مربی و طبرزد و اگر از یبوست باشد و علامت آنست که تشنگی بود و استلذاد
بیا دهنک و علاج آن شراب خشخاش و سپستان و عناب و بنفشه و روغن بادام و اگر از سرما باشد گلنگبین
عسلی با آب انجیر مطبوخ بازیت و اصل السوس با پرسیاوشان و بیخ رازیانه و روغن بادام نافع بود

بسم الله الرحمن الرحیم

فن چهارم از مقاله چهارم از قسم دوم در علم تعبیر که آن عبارتست از معرفت احوال خوابها
و کیفیت احکام آن و این علم شریفست و شرح او چنانکه باید درین کتاب میسر نشود اما آنچه
از و مهم تر باشد در فصل چند ایراد کردیم و الله اعلم بالغیب

فصل اول

در دیدن تجلی نور ایزدی و روحانیات و انبیا و رسل و سلاطین و ملوک و جن و شیاطین
و قیامت و حساب و کتاب و بهشت و دوزخ و مانند آن اگر کسی بخواب بیند
که نور حق جل جلاله برو تجلی کرد کار او درین دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دیده
باشد عدل و انصاف و فراخی نعمت پدید آید اگر بیند که حق تعالی او را حساب کند
شادی بدو رسید و اگر مسافر باشد بسلامت و خوشدلی بخانه باز آید چنانکه فرمود و اما من
فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا و اگر فرشتگان مقرب
را همچو جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل صلوات الله علیهم بخواب بیند اگر با ایشان
در شادی و امن و نیکویی بیند در دین و دنیا شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت برو گشاده
گردد و از آفات ایمن باشد و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر در ترسی و غمی بود از آن برون
آید اگر بیند که با یکی از ایشان خصومت می کند خصوصا با میکائیل و عزرائیل اجلش نزدیک
باشد توبه باید کرد و با در حق رجوع کردن و حکم عامه فرشتگان هم برین قیاس باشد
اگر بیند با فرشتگان می پرد در دنیا شرف و کرامت یابد و عاقبت شهادت و اگر
در شهر یا دهی یا محلتی بیند که فرشتگان بسیار جمع شدند عالمی یا عابدی آنجا درگذرد یا کسی را
بظلم هلاک کنند و اگر زبانیه را بخواب بیند از ظالمان و اهل شر احتیاط باید کرد و اگر انبیا
بخواب بیند تعبیر محمل آن اینست که اگر او در حالتی نیکو و با جمال و شکل پسندیده بیند دلالت
کند بر نیکویی حال بیننده و یافتن شرف و جاه و اگر ترش روی و خشمناک بیند بر خلاف
این باشد و معلوم باید کرد که حال آن نبی و ولی چگونه بوده و او را نیز همچنان رسد و
عاقبت کار او نیک شود و بر خصمان ظفر یابد و اگر محمد رسول الله را علیه الصلوة و السلام
بخواب بیند و در لباس نیکو و جمال نیکویی حال اگر در رنجی باشد خلاص یابد و اگر درویش
باشد توانگر شود و در آن زمین خصب و فراخی نعمت پدید آید و حج کند و اگر متغیر گون و لنگ
در نظر بیند در آن ولایت در دین و شریعت ضعفی پدید آید و بدن او بالجمله دلیل حیرت ورا

فاولیانانا

بود عاجلاً و آجلاً لقوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و قال علیه السلام من رآنی
فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی و دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین خیر و برکت باشد و راه
یافتن در دین و شریعت و اگر بیند که در بهشت است و میخورد از آن میوه‌ها آنکس عالم شود و در دنیا
و آخرت مکرم باشند و اگر بیند که او در دوزخ است اگر او متدین باشد از جمله معاصی باز ایستد
و اگر از متصرفان دنیا بود دست کوته کند و اگر بیند که از دوزخ بیرون می آید دلیل بیداری و هشیاری
بود و یا باز آمدن از سفر و اگر بیند که در تخانه دوزخ گرفتار است آن رنج و مشقت دنیا بود و اگر
قیامت را بخواب بیند دلیل عدل پادشاه بود در آن ولایت و تعبیر علامات او
از نفخ صور و غیر آن همین است و اگر بیند که او را می‌شنید بد و مناقشت در عرصات حساب
می کنند دلیل یافتن مقصود بود از دین و دنیا و اگر در آن تشدید کنند دلیل عسر و فوت
مراد بود و اگر پادشاه را بخواب بیند که در محله یا در سرای آید در آن موضع آفت و زیان
نرسد مگر جای که آمدن او آنجا غریب باشد چه خلیفه نشنید بد و ارزند دلیل دولت و نعمت
باشد و بهر حال که پادشاه را بخواب بیند نیکو باشد

فصل دوم

در دیدن انسان و اعضا او و آنچه از وی بیرون آید کودک خود و اگر موصوف باشد دلیل بشارت
بود و اگر بیند که او را برگرفته است مدبر ملکی سازند کاری بزرگ شود اما کودک
مجهول اندیشه رنج دشمن بود و گفته اند اگر درویش بیند نعمت و راحت رسد و اگر توانگر
بیند بر وی مال او مسلط گردد و اگر مفسدی بخواب بیند که از ما در وجود می آید از گناه توبه
کند و دختر در خواب نعمت و راحت بسیار بود و کودک بحد بلوغ رسیده نیکویی حال در دنیا
جاه و مال آن بود و غلام امرد رنج و اندیشه باشد و کنیزک خریدن یافتن مقصود بود و اگر غلام امرد
نابالغ خود را بخواب بیند که بالغ شدی اثر شهوت آزادی یابد و اگر و اگر جوانی
بخواب بیند که پیر شد حرمت و علم او زیادت گردد و عاقبتش محمود بود و مرد پیر اگر خود را
جوان او بطرب بیند مهری یابد زن پیر دنیا باشد بس اگر او را هیات نیکو بیند کار او نظام
گردد و اگر هیات بد بیند در معاشش زحمت کشد دبیر مردی خطیر بود و اگر جامه پوشد بزاز
مردی صاحب تدبیر نیک بود بزاز شناسنده کارها نیک بود صیاد مردی بود که روزی
بمکر آرد آهنگر مرد مجهول و با قوت بود قصاب مجهول ملک الموت علیه السلام
سر آدمی رییس و مقدم و مخدوم باشد و اگر بیند که سر از وی جدا شد از مخدوم جدا ماند

و اگر بیند که سر او بزرگ شد بزرگی و جاه یابد و اگر بیند که کوچک شد از مرتبه بیفتد
و اگر سر خود را همچون سر بهیمه یا سبعی یا مرغی بیند تعبیر آن بر آن نوع از حیوانات کنند
در قوت و ضعف و تردد و طیران و مانند آن افزونی و درازی موی جوانان و زنان
و لشکریان را دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگران را اندیشه و تردد خاطر
و اگر بیند که بعضی از موی او می ریزد چنانکه عیبی ظاهر شود و اگر وام دارد بگزارد و اگر
در رنجی و غمی بود فرج یابد و اگر در ماه حرام بیند کفارت گناهان بود و کوتاه کردن موی
توانگر را پراکنده شدن مال بود و حاکم را پراکنده شدن تبع و متوسطان را ایمنی از آنچه
ترسند و کسی را که موی تراشیدن عادت بود صلاح حال او باشد و اگر زنی موی خود را گشاده
بیند اگر شوهرش غایب باشد باز نیاید و اگر شوهر ندارد شوهر نکند و اگر تراشیده شوهر
بود یا طلاق بود یا آنکه تا آخر عمر در خانه شوهر بماند و اگر کسی موی زن خود را بریده بیند آن زن
دیگر نزاید و [illegible] مرد را زن باشد و زن را مال و جمال گردن جای امانت و دین باشد
اگر طوق در گردن بیند حق کسی در گردن او باشد اگر روی یا پیشانی یا ابروی کسی خوب و
بزرگ بیند دلیل جاه و مرتبه باشد و اگر زشت بیند بخلاف این چشم دیدن و بصر
بود و علم و فرزند و برادر و مال و اگر کسی بیند که چشمی در دست دارد و مال فقد یابد و تاریکی
چشم دلیل درویشی بود و اگر کسی بیند که بینی او زیادت باشد دلیل جاه و دین و مال و فرزند و عمر بود
و نقصان همین قیاس و اگر بوی خوش شنود امید فرزندی دارد فرزندی شایسته آید
و اگر ناخوش شنود خبری ناخوش شنود دهان کلید کارها و محل گشاده شدن خیر و شر است
اگر بیند که چیزی بیرون آمد اگر آن چیز نیک باشد و صلاح و فساد آن بدین جماعت بازگردد
ترجمان دل است و تدبیرکننده صلاح و فساد و اگر بیند که بسیار سخن میگوید کارهای
بزرگی یابد و اگر زبان خویش دراز بیند سخن بسیار گوید و اگر بیند بخری بسته بیند
یا از دهان بیرون افتاده دلیل آفت و رنج بود و اگر بیند که بر زبان او موی بر آمد همچنین
اگر بیند که ملازه فرو آمده باشد چنانکه خلق نتواند گیرد دلیل تنگی نفقه یا قرب اجل بود
دندان بخواب دیدن دلیل باشد بر اهل و بیت بیننده و اگر بیننده را اهل و بیت نباشد بر دوستان
و خویشان و نزدیکان که بدین منزلت توانند بود و غایب شدن دندان غایب شدن آن کس باشد
که بدو منسوب است اما اگر کسی بیند که دندان را با سانی بدست خویش بیرون آورد فرزندی

باید یا برادری یا مالی یا منفعت و هر خلل که در دندانها بیند خلل باشد در آنها که بایشان منسوب است
و نیکویی و روشنی بر ضد آن **گوش** زن باشد و دختر اگر بیند که گوش از و جدا شد خبر بد
بمیرد یا زن را طلاق دهد و اگر بیند که گوش پاک می کند خبرهای خوش بشنود و اگر خویشتن
را کر بیند نقصان دین و علم بود **زنخ** بهتر قبیله باشد که همگنان رجوع با او کنند **ریش** عز و جاه و نعمت
بود و هر زیادت که در آن بود باندازه که از ناف نگذرد زیادت باشد در این معانی و چون از ناف
بگذرد وام و اندیشه باشد و نقصان از نقصان جاه و مال بود الا آنکه نقصان شنیع نباشد که
بیننده از وام و اندیشه فارغ شود و کندن ریش اسراف باشد در خرج مال و پشیمانی از کار
اگر زن خویشتن را با ریش بیند اگر شوهرش غایب بود باز آید و اگر حاضر بود غایب شود
و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر آبستن بود پسر زاید و اگر این زن را پسری بود مهتر قبیله گردد
و اگر کودک نابالغ خویشتن را با ریش بیند پیش از بلوغ بمیرد و اگر بعد از بلوغ بیند بنزد خویش
کدخدایی شود **بازوی راست** برادر و فرزند معتمد باشد و **بازوی چپ** خواهر و زن **ساعد** دوست
و شریک خویش و نزدیکان او باشد و اگر مردی زنی مجهول را ساعد برهنه بیند دنیا باشد چه در خبر است
که رسول علیه السلم در شب معراج زنی را دید پیر و ساعد را برهنه کرده از جبرائیل پرسید این
کیست جبرائیل فرمود این دنیا و دست برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتی در آن زیادتی
معاونت باشد از آن جماعت و قطع آن دلیل مصیبت بود بایشان یا دست از معصیت
بداشتن یا سوگند بدروغ خوردن و اگر بیند که دست او بسته است بیکار شود یا بی دین
و اگر خشک و یا سست شده باشد یاران او و اورا فرو گذارند و اگر بیند که دست او بسیار
شد کارهای نیکو کند اگر بیننده مصلح بود و اگر مفسد باشد در فتنه افتد و اگر بیند که دست را او
را خضاب کرد خونی کند و اگر هر دو دست را خضاب کرد در طلب معیشت رنج کشد
و زنان را نیک بود و نقش بر دست مردان حیلت و دشمن کامی بود بر دست زنان زینت
انگشتان فرزندان یا برادر یا دوست مشفق باشد و اگر انگشتان در هم افکند بیند تنگ
دستی بیند یا اندیشه از بلا و موافقت دوستان در دفع آن بلا انگشتان دست راست
پنج نماز باشد ابهام نماز بامداد و سبابه پیشین و همچنین ترتیب و کم شدن خدم نیز باشد
و اسل قلم را دلیل عطلت و بیکاری بود و زیادتی انگشت از معهود عوایق و موانع باشد
ناخن اگر باندازه بیند قوت باشد و اگر دراز و قوی بیند لیکن نه بافراط بر خصمان بحجت

و قوت ظفر یابد و افراط و آن خلل کار بود و اگر ناخن خود را ناچیده بیند در سنت تقصیر کرده باشد
و اگر ناخن شکسته بیند در طلب مقصود خللی پدید آید **سینه** اگر فراخ بود دلیل جوانمردی
بود و اگر تنگ بیند دلیل بخل یا بگمراهی لقوله تعالی و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره
للاسلام **پستان** زن باشد و دختر **شکم** مال و فرزند و قبیله و تهی شدن شکم از امعا
جدا ماندن از اقربا و گرسنگی دلیل حرص بر دنیا و تشنگی خلل در دین **احشا** مال مدفون
و متاع خانه بود **جگر** فرزند باشد **معده** خدمتکار معتمد بود **کلیه** برادران باشند
پهلو زن باشد **دل** تدبیر کننده کار بود **پشت** کسی بود که استظهار بدو باشد و چیزی که اعتماد
بر آن دارند **ذکر** شرف مرد بود و افزونی که در آن باشد صفت و شرف او بود و نقصان
نقصان آن و اگر بیند که ذکر او بسیار شد فرزندان او بسیار شوند و اگر ذکر خود را بریده
بیند یا فرزند او را وفات رسد یا از عمل معزول ماند و اگر زنی بیند که او را ذکر است
اگر آبستن باشد پسری زاید و آن پسر مهتری یابد و اگر آبستن نباشد هرگز بار نگیرد
خصیه دختر باشد یا زیادتی قوت و اگر خویشتن را دبه بیند از مردمان رنج بیند
بخواب دیدن غم بود و اگر مردی بجای ذکر خود فرج بیند در کار خود ضعیف گردد و اگر
با ذکر فرج بیند از همه غمها فرج یابد **موی زهار** چون اندک بیند مال حلال بود و بسیار مال
و وام **ران** خویشان زن باشند **زانو** اگر زانو قوی باشد زیادتی قدرت باشد
در طلب معیشت و اگر ضعیف بیند ضعف بود در آن **ساق** عمر و معیشت بود هر چند
از اقوی تر و درازتر بیند عمر درازتر باشد و اسباب معیشت سخت تر و ضعف خلل
نقصان این **کعب** فرزند نمام بود و اگر کعب خود را افتاده یا شکسته بیند در رنجی
و مصیبت افتد **قدم** زینت دنیا باشد در کارها او و انگشتان پای زینت و مال
و معتمد او باشد و نیز دختران و کنیزکان و غلامان باشند و موی بر قدم و کف
وام و اندیشه باشد و بر ساق همچنین چون از اندازه بیرون شد **عروق و اعصاب**
فراهم آرندگان کارها مردم باشند و تالیف کنندگان مصالح **خون** مال و وام باشد
که اغنیا و معیشت بر آن دارند **استخوان** مال و وام باشد اگر بیند که در خون می غلتند در منا
نعمت افتد و اگر جامه خود خون بیند و نداند که از کجا رسید بروی دروغی گویند و اگر بیند
که خون کسی می خورد مال حرام یابد و از گناهی باز ایستد و ورم همین حکم دارد

گوشت آدمی مال حرام است اگر بیند که گوشت کسی می‌خورد آن کس را غیبت کند یعنی مال بعد باشد
حیض اگر زنی خویشتن را حایض بیند و نباشد گناه کند و اگر بیند که غسل کرد از گناه
بیرون آید و اگر نومید شده باشد از حیض و خود را حایض بیند فرزندی باشد و شادی
و اگر مرد خود را حایض بیند با نامحرمی زنا کند غایط مال باشد مشوب بحرام غایط کردن از
غم جدا شدن باشد و اگر کسی در جامه غایط کند بر زن خشم کند و مهر او بدهد و اگر کسی بیند
که در برابر مردم بول و غایط می‌کند متعرض خشم خدا گردد و حدث جملگی حیوانات
بود بول مال حرام باشد و اگر بیند که بول می‌کند اگر در رنج و غمی باشد فرج یابد و اگر
وام دارد بگزارد و اگر خویشتن را حاقن بیند بر زن خشم کند و اگر بیند که در جامه بول
می‌کند پسری آرد یا زنا کند قی هر که بیند که قی می‌کند از گناهی توبه کند و از کاری که کرده باشد
پشیمان شود و هر چه قی بر آید تعبیرش تاویل آن خبر باشد جنون مال و قدرت نباشد آن کس
جفایی گویند و اگر بیند که از بینی او خون بیرون آید مال حرام یابد و اگر پادشاهی بیند از کیایی
باز آید عطسه تحقیقت دانستن کاری باشد که در آن شک بود سرفه شکایت
بود اشک با گریه شادی بود و با خنده غم و اگر اشک سرد بود کاری
نیکو کند و اگر گرم بخلاف این عرق اگر بوی ناخوش آرد سخنی ناخوش
بشنود و اگر بیند که از همه تن او عرق می‌رود حاجتی دارد در وجود بر آید

فصل سیم در تصرفات که انسان کند در اعضای خود

و غیر آن و احوالی که بر وی طاری شود ختنه کردن از گناه بیرون آمدن است
و سنت نگاه داشتن مسواک همچنین غسل کردن همچنین حاجت روا شدن
باشد و از اندیشه و غم بیرون آمدن وضو ساختن امانت باشد تیمم نزدیک
آمدن فرج باشد از غم و مستی اگر از شراب بیند بغایت خوبی باشد و اگر بی شراب
بود دلیل رنج و سختی بود و اگر بیماری بیند در عبادت خللی افتد و اگر عزم سفر دارد
باطل گردد و گرسنگی حرص باشد بر مال دنیا و تشنگی بدی حال در کار دین باشد
سیری جمع مال باشد و سیری از اسباب صلاح کار گریستن شادی بود خندیدن
غم اما اگر بواسطه شگفتی باشد دلیل بشارت بود مرگ مقیم را سفر
باشد و مسافر را باز آمدن از سفر و محبوس را خلاص و زن خواستن نیز با-

کسی را که زن نباشد و کسی که دارد طلاق دادن بود خواب تن درست ایمنی یا-
از آنچه می‌ترسد و بیمار را دلیل مرگ بود کشتن و گرفتن و دشنام دادن
و بردن و کشتن دلیل باشد بر نیکی حال آن کس که مقهور و مظلوم نماید اما اگر
یکی از دو خصم حیوانی بود همچو شیر و پلنگ و مار و کژدم دلیل قهر کردن دشمن
بود شطرنج و نرد باختن مباحات کردن باشد در کاری باطل اسب تاختن
دلیل یافتن مراد بود گوی زدن طلب مال یا جاهی یا زنی باشد یا اندیشه
بر خط و مجادله سنگ انداختن سخن بهتان بود تیر انداختن سخن گفتن باشد و اگر
بر نشانه زند بمقصود رسد و اگر بیند که تیر جنگ می‌کند دلیل درازی عمر
بود جنگ کردن اگر بیند که مردمان شهر با یکدیگر جنگ می‌کنند در آن شهر قحط افتد و اگر
بیند که با پادشاه جنگ می‌کنند فراخی نعمت باشد و با مردمان مجهول بیماری
و جنگ در اغلب احوال دلیل اضطراب و فتنه بود و جنگ در شهر و ده
دلیل طاعت و وبا باشد و صلح درازی عمر بود آمدن لشکر آمدن
باران بود گریختن گریختن از دشمن یافتن مراد بود اما گریختن بی ترسی
و دشمنی دلیل مرگ بود اگر کسی را ترش روی بیند او را خبری آید بد
نامه خواندن رسیدن خبرهای خوش بود و یافتن مراد بود
و کسب کردن مال حرام بود خندیدن شادی بود و فروختن غم
با گواهی بدروغ هدیه هر چه در بیداری بستند بود در خواب نیز
همچنان باشد اگر کسی بیند که او را می‌فروشند اگر درویش بود
منفعتی یابد و اگر توانگر در رنجی افتد بیمار را نیک بود خندیدن
آنچه در خواب بیند که می‌خورد تعبیرش آن باشد که بخرد مزاح کردن خوار
داشتن کار دین بود مگر سخنی معنی دار گوید که تعبیرش آن باشد که بخرد
بنده و از آزاد کند پای کوفتن مصیبت و اندوه بود الا آنکه آن بار رود و سرود
بود که تعبیرش سختها باطل باشد مجامعت کردن اگر در بیداری اثر شهوت
ظاهر شود آن خواب باطل بود و اگر با زن مجهول صحبت کند و اثر سهو
در ظاهر پدید آید منفعتی یابد و اگر با زن معروفه کند یا آن معروفه را از آن خود داند

اصل و بیت آن زن ازو منفعت یابند و اگر بیند که زن را طلاق داد نوا بکری باشد
باید و اگر بیند که با مادر یا با خواهر خود صحبت می‌کند اگر قطع رحم کرده با
باز پیوندد و اگر مسافر بود با وطن رسد و اگر بیمار بود تن درست گردد
زنجیر و غل دیدن نیک باشد اگر زنجیر در گردن بیند زنی بد سیرت
کند اما اگر بیند که دست او با گردن بسته باشد از معاصی باز ایستد یا مالی دارد
که حق آن نمی‌گزارد جراحت در تن مال باشد که حاصل آید و چون خون برود بر هر عضوی
که باشد از آن کس که آن عضو بدو منسوب بود منفعت یابد اگر کسی بیند
که خود را می‌کشد از معاصی توبه کند اگر جماعت کشتگان ایشان گمراهان و اصحاب
بدعت باشند اگر مرده را بخواند و ببیند او را نه بیند اما آواز شنود و
آن کس در عقب او آواز برود اجل ببیند باشد بهمان علت که آن مرده را
بوده باشد و همچنین اگر بیند که با مرده صحبت می‌دارد حاجتی که از آن طمع
بریده باشد بیابد خوردن و بر خوان نشستن که بر آن طعام باشد دلیل
درازی عمر بود اما اگر بیند که طعام در گلوی او گرد دلیل بیماری و مرگ بود
و با مردگان چیزی خوردن نیک باشد و از ایشان چیزی شنیدن یافتن
مقصودی بود که ابتدا ازو قطع کرده باشد اگر مرده را بر دار نشسته
باشد و می‌برد مال حرام یابد اگر بیند که در هوا می‌پرد دلیل یافتن بزرگی و منفعت
بود و سفر با سلامت و یافتن مراد اگر خویشتن را بر زمین نزدیک بگذرد سفری نزدیک
کند با فایده اما اگر جوان باشد که در خواب بیند که عروسی آید ماتم باشد و ماتم
عروسی دست شستن نومیدی باشد از کاری قرآن خواندن منتشر کردن
آثار حکمت و امر و نهی و امن و عدل و انصاف بود نماز گزاردن اگر بیند
که نماز می‌گزارد و شرایط و ارکان آن بجای می‌آرد مقصودی که داشته باشد البته
بیابد روزه داشتن حصینیست از آفات دنیا و باز ایستادن از کارهای ناشایست
زکات دادن نام نیک حاصل کردن باشد حج کردن مقصود یافتن باشد
بهمه حال بوسیدن حجر اسود تقرب کردن باشد با مهتری بزرگ آب زمزم خوردن علمی
شریف و منفعت دین و دنیا حاصل شود غزا کردن نام و درجه بزرگ باشد

فصل چهارم در جانوران **اسب** ولایت و دولت بود و زن نیز باشد
اگر خود را بر اسب نشسته بیند ولایتی و دولتی باندازه و نیکویی و روانی اسب
و هر زیادت و نقصانی که در آن بیند زیادت و نقصان ولایت باشد و اگر بیند که بر اسبی نشسته
بود پادشاهی یابد باندازه و محل خویش و اگر بر اسب فحل نشسته باشد ولایتی یابد و بمعصیت
مشغول گردد و همچنین اگر اسب سیاه بیند دلیل ولادت و سیادت بود و اگر کمیت بیند
زیادتی و فرح باشد و اگر اشهب بیند صلاح کار دنیا بود اسب مادیان مال سلطان بود
پالانی خدمتکار بود استر سفر باشد اگر بیند که بر استر ماده نشسته است دلیل درازی عمر بود
و اگر استری با زین یا پالان بر نشسته بیند کنیزکی خرد یا زنی کند و گوشت استر مال زنی باشد
و شیر استر ترس و رنج بود خر بخت بود اگر خر با بار بیند از بخت خود منفعت یابد و شیر او
برخورداری باشد و اگر بیند که خری را بکشد و اندیشه خوردن گوشت او ندارد اسباب معیشت
خود تباه گرداند و اگر بیند که از خر یا اسب یا از بلندیی فرود آید بمقصود رسد و اگر خری در
پشت گیرد دلیل قوت و مساعدت بخت باشد و اگر بیند که گورخری صید کرد منفعت یابد
شتر چون شتری را بر نشسته بیند دلیل سفر باشد و اگر بیند که او را شتران بسیار است دلیل
ولایت باشد و اگر بیند که از شتر شیر می‌دوشد یا می‌خورد از زنی یا از ضیاعی مال یابد گاو
عمل سلطان و سال باشد اگر گاوی بیابد یا بیند باندازه فربهی و نیکویی آن در آن سال منفعت
بدو رسد و تعبیر فراخی و تنگی سال بفربهی و لاغری گاو بود و اگر بیند که گاو زرد و سرخ
بار برنهاده بی خداوند در شهر یا در دیهی میروند در آن موضع بیماری افتد پس کین جمله بهایم فرزندان
باشند گوسپند غنیمت بود یا زن بزرگ اگر ماده بیند و اگر بیند که گوسفندان بسیار نگاه می‌دارد
فرمان ده جماعتی شود و دیگر بهایم نیز همین حکم دارد آهو کنیزک بود و خرگوش زنی باشد
که الفت نگیرد پیل پادشاهی عجمی بود اگر کسی خود را بر پیل بیند زن را طلاق دهد خوک مردی
حرام خوار بود و شیر او مصیبت باشد آنکس را که بخورد و گوشت و پوست او دیدن معصیت باشد
شیر پادشاه باشد و مرد قوی اگر شیر را مسخر خود بیند بر دشمن ظفر یابد و گر گریختن از شیر هم ظفر
بود و یافتن مقصود گوشت او خوردن یافتن مال از پادشاه بود و استخوان و موی او همچنان پلنگ
و یوز همین تعبیر دارد و باندازه قوت و مرتبه هر یک باشد گربه دزد باشد اگر بیند که گوشت گربه
میخورد آنچه ازوی دزدیده باشند باز یابد راسو همچنین موش زنی بد سیرت بود اگر بیند که موش

طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر او بود کپی دشمن بود و گوشت او
اندیشه و بیماری بود کفتار زنی زشت بود اگر بیند که گوشت کفتار میخورد زنی او را جادوی
کند و اگر شیر او خورد این زن با او خیانت کند و اگر کفتار نر باشد دشمنی مخذول بود کرگ
پادشاهی ظالم بود و مردی دلیر و کذاب و خصم را نیز باشد اگر شیر او بخورد رنج بیند روباه
خویشی مکار فریبنده بود اگر بیند که روباه بازی می کند زنی را که دوست دارد بیابد کشف
مردی عالم باشد اگر او را در مزبله بیند علمی باشد ضایع و اگر در موضع عالی بیند علمی عزیز باشد
مار دشمنی بود نهان آنچه سپید بود ضعیف باشد و سیاه قوی تر و آنچه دران زیادتی و شوکت
بیند زیادتی شوکت دشمن باشد اگر بیند که گوشت مار میخورد مال دشمن یابد کژدم دشمنی ضعیف
بود که قصد او جز بزبان نباشد گزیدن او در خواب غیبت بود و اگر کژدمی در خانهٔ خویش بیند
زنی باشد دشمن و سخن چین زنبور و مگس مردمان سفله باشند مورچه اگر بیند مورچهٔ بسیار از
خانهٔ او بیرون می آیند اهل آن سرای کمتر شوند و مور مال نیز باشد بقرینهٔ بیننده ملخ لشکر
باشد منج انگبین مردم بسیار منفعت باشد و کثرت ایشان مال باشد پشه و شپش مردم ضعیف
و حقیر کار باشند کیک مردم سبک دل باشد پروانه مردم چپیس باشد که خود را در تهلکه اندازند
باز پادشاه قادر بود عقاب و کرکس همچنین اگر آموخته باشند اما اگر این مرغان نیاموخته
باشند دلیل فرزند بود و اگر بیند که با این مرغان صید می کند عمال سلطان او را منقاد شوند شاهین
و چرغ و دیگر شکار کنندگان باندازهٔ قوت و ضعف ایشان همین تعبیر دارد کلاغ و زغن
مرد فاسق بود اگر بیند که کلاغ شکار می کند غنیمت یابد بوجهی که شرعا پسندیده نبود سیمرغ
خلیفه باشد و زهاد و ابدال طاوس پادشاه عجمی باشد با مال و جمال و زن با جمال نیز باشد
کلنگ مردی مسکین و غریب باشد و اگر کلنگی یابد چیزی از دست او برآید لقلق مردی نیکو
بود تدرو مرد غدار ستمکار بود عقعق مرد بد عهد و بی حفاظ بود حکیم هیأت اگر کسی بیند
که میخواهد که عقعق را بگیرد کار طلبی کند که بدان نرسد خروس مرد عجمی باشد و درم خریده
ماکیان خادم و خدمتکار و برده باشد اگر بیند که ماکیانی را بکشد کنیزک بکر را بکارت برداده
کبوتر کنیزک باشد و اگر گوشت کبوتر می خورد از زنان منفعت کبک زن نیکو و ناموافق بود
و اگر بیند که کبکی را بکشد حاجت بیابد فاخته زنی بی دین و نامعتمد بود بلبل و قبره
غلام باشد رخمه دلیل بیماری دراز بود بوم دزد با شوکت بود مارمار مردی باشد که خود را

با علما مانندگی کند کنجشک مردم بزرگ باشد خطاف خویش بود مرغابی مال و ملک باشد
و هرچه از ایشان بزرگتر بود درین معنی زیادت باشد اما گوشت و پر او همه مال بود ماهی
چون یکی باشد یا دو زن بود و اگر بسیار باشد و بزرگ مال بود و ماهی خرد اندیشه باشد
و آنچه از شکم او یابد همه مال بود نهنگ دشمن باشد و دزد و گوشت او خوردن مال بود

فصل پنجم در آثار علوی و آسمان و ستارگان میغ پادشاهی مهربان
یا عالمی حکیم بود و آمیختن با میغ آمیختن با یکی از ایشان و میغ با رعد و برق پادشاهی با هیبت
بود و اگر بیند که از میغ پارهٔ بیافت یا بخورد یا تصرفی کرد از حکمت بهره یابد و مالی بطریق حکمت
کرد و اگر بیند که میغ جملگی هوا یا بعضی ازان فروگرفت رحمتی باشد از باری تعالی مگر که با آن
بادی یا ناری یا صاعقه باشد که بخلاف آن باشد باران چون عام بود رحمت ایزدی بود
اما اگر در محلهٔ یا در سرایی بارد بیماری و فتنه بود اگر از باران عام بیند که ناودانها می رود
همه غمها و رنجها ازان دیار زایل شود و اگر از ناودانی رود که در موضع مخصوص باشد خون بود
که انجا ریخته شود و اگر خاک و ریگ بیند که می بارد نعمت بود برف چون بهنگام بارد
فراخی سال و نعمت بود و اگر بخلاف این بود عقوبت و لشکر نیز باشد وحل دلیل بلا و فتنه
باشد سیلاب دشمن باشد و غم اگر بیند که ازان بگذرد از دشمن رهایی یابد صاعقه توانگر را
درویشی باشد و درویش را استعانت بپادشاه در معیشت آسمان رفعت و بزرگی باشد
آفتاب پادشاه بود و والی هر موضع پادشاه آن باشد اگر بیند که او آفتاب شد یا روی
او از نور چنان شد که درو نظر نمی توان کرد پادشاهی و توانایی یابد باندازهٔ خویش
و اگر از آفتاب روشنی خوش بیند حال او نیکو شود و اگر آفتاب را در آسمان بی نور بیند
و روشنایی او بر خانهٔ او افتاده باشد از پادشاهی نصیبی تمام یابد یا زنی خواهد ماه
ملکی عادل یا وزیر پادشاه یا عالمی بزرگ یا غلامی نیکو یا مرد دروغ گوی یا زن بود ستارگان روشن
همین حکم دارد که ماه نو اگر ستارگان روشن را مجتمع بیند کار بزرگان ولایت منتظم شود و اگر
مجتمع بیند و تاریک بضد این عطارد دبیر پادشاه بود زهره زن پادشاه بود و مطرب
مریخ سپاه سالار بود و امیر حرب باشد مشتری خازن و امین پادشاه بود زحل صاحب عذاب بود

فصل ششم در آثار سفلی و بناها زمین دلیل نعمت بود اگر بیند که بر زمین
بنایی می کند نعمتی یابد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که کار دین را بسازد لرزیدن زمین

آفتی باشد از جانب پادشاهی و اگر بیند که زمین را جمله در می نوردد دلیل وفات بیننده بود
ریگ اگر اندک بیند مال باشد همچو خاک و اگر بسیار بیند مشغولی خاطر کوه پادشاهی بزرگ
و سخت دل باشد اگر خویشتن را بر سر کوهی بیند بر پادشاهی بزرگ قادر شود و اگر پشت بدان
باز دهد بخدمت او پیوندد و اگر بیند که کوه بلرزید و باز مستقیم شد رئیس آن ولایت را رنجی
رسید اما عاقبتش خیر باشد دریا پادشاهی بزرگ بود و اگر از دریا آب خورد یا بردارد از پادشاه
مال و منفعت یابد و اگر بیند که جملهٔ آب دریا بخورد پادشاهی یا مالی همچو مال پادشاه یابد
و اگر بیند که در دریا غرق شد در حساب و کتاب مال پادشاه بماند و زحمت بیند موج
رنج و مشقت باشد آب صافی و خوش عیش خوش و عمر دراز و ناخوش بضد این جوی آب
اگر بزرگ بود همچو دجله و جیحون والی و فرمان دهنده بود و اگر بیند که بدان گذر کرد از آفتی و هولی
بیرون آید و اگر از آن بخورد از مال او بهره یابد و جوی خرد برین قیاس و مرد عالم نیز بود
آب شوریده اندیشه بود چشمه خیر و برکت و نعمت باشد اگر مرد عفیف بیند اما اگر فاجری
بیند که در محله یا در سرای او چشمهٔ بدید آمد مصیبتی باشد که از آن بگریند کاریز زن باشد و مرد
عالم و نیکو بها چاه آب همچنین اما چون چاه آب انباشته بیند مال مجموع بود شهرستان
و قلعه و حصار اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پرهیزکاری دیوار مرد باشد
محوطه کسی که جمعی در پناه او باشند سرای دنیا باشد اگر بزرگ و نیکو بیند توانگر شود و فرج
یابد و اگر ناخوش باشد بضد این کوشک فاسق را زندان بود و تنگی و پارسا را بلندی
و درجه ایوان مرد بلند قدر باشد برج جای خطر و آفت بود مسجد جامع و دیگر مساجد
تبع کعبه بود اگر بیند که در مسجد جامع نمازی کرد سفری کند و اگر خطبه خواند ولایت و بزرگی یابد
محراب امام یا رئیس قوم بود مناره مردی باشد که خلق را بخیر و صلاح آورد ٥

فصل هفتم در باغ و بوستان و میوه‌ها ٥ باغ دنیا باشد رزبستان زن بود
و آبادانی و خرابی آن حال نیکی و بدی زن درختان مردمان باشند برگ و بار درخت درم
و دینار باشد شکوفه فرزند باشد و مال حلال درخت خرما مرد عالم بسیار منفعت و از آن شریف
بود و هر آفتی که در درخت خرما بیند آفتی بود مردم آن دیار را نی شکر گفتن سخنی باشد که مردم را
خوش آید شکر مال حلال بود انجیر مال و روزی حلال بود و تعبیر بادام و پسته و فندق
بدین نزدیک بود زیتون مردی بسیار خیر باشد انگور بهمه حالی نیک بود مویز همین سبیل

خمر مال حرام باشد درخت سیب مردی مؤمن باشد که زحمتها کشیده باشد شفتالو و زردالو
و خیار و خربزه و هرچه زرد باشد جز ترنج دلیل بیماری درخت شفتالو مرد توانگر و شجاع
بود که مال بسیار جمع کند درخت زردالو مرد معلول و بیمار بود باغ خربزه مردمان با همت باشند
ترنج اگر بسیار بیند مال و نیکویی بود نارنج بغایت خوب باشد درخت توت مرد
بسیار منفعت بود درخت انار مرد بسیار مال بود درخت سنجد مردی اعجمی باشد برنج و گاورس
بغایت نیکویی باشد اما بزحمت بدست آید گندم مالی باشد که برنج بدست آید جو نعمتی بود
مهیا کنجد مال نیکو بود ریاحین و گل در وقت خویش بغایت نیکویی و پسندیدگی بود
نرگس زن و کنیزک بود و اگر در بوستان بیند فرزند باشد و گل همچنین یاسمین شادی و خبر
خوش باشد تره زار مردمان بسیار اندوه باشند گزر بوقت خود مال و شادی بود ٥

فصل هشتم در معدنیات و آنچه از آن سازند زر غم و غرامت بود
اما اگر بیند که درستی یافت فرزند شود نقره مال مجموع زر بود اگر بیند که نقره از کاری بیرون
می آرد با زنی جنگ کند و در خصومت افتد درم درست دین باشد و علم و قضای حاجت
و شادی و گواهی درست و فرزند نیز باشد و نثار آن شنیدن سخن نیک اگر بیند که درمی ضایع کرد
جاهلی را نصیحت کند و نشنود گنج علم باشد و منفعت در تجارت و ولایت با عدل باندازهٔ بیننده
یاقوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود لعل همین تعبیر دارد
زمرد و زبرجد مردی شجاع و مهذب و دین دار باشد مروارید منظوم قرآن باشد و علم و فرزند
و غلام خرد و اگر بیند که مروارید چوبی سوراخ می کند با نامحرمی صحبت کند مرجان مال بسیار
بود عقیق و جزع همچنین انگشتری فرزند باشد و زن و کنیزک و سرای و چهارپایان فلوس
سخن باشد و عیش و خیانت نیز بود

فصل نهم در طعام و شراب و عطر و لباس
نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال بود و نان خشک آرد بضد این گوشت خام مال حرام بود و پخته
و بریان مال پادشاه و سپلوخ اندیشه و غم ثرید روزی مهیا باشد انگبین مال حلال و خیر و منفعت
و شفا بود شکر و مانید و جملگی حلوا اما سخنهای خوش و مال بسیار و منفعت بود و فرزندان خرد
و هر چیزی که بآتش پخته باشند از اطعمه و اشربه مال باشد یا خصومت آب صافی عیش
خوش و عمر دراز بود جلاب سخن خوش و مال و علم و ادب و دین باشد و بیشتر شربتهای شیرین
همین حکم دارد شیر هر حیوانی که گوشت او حلالست روزی حلال و کار نیک و سنت پسندیده بود

وشیر ترش بضد این و شیر آنچه گوشت او نخورند اندیشه و بیماری و ترس و هرچه از شیر باشد
همچو دوغ و ترف و پنیر اندیشه و غم بود مگر پینو که مال باشد روغن و مسکه مال باشد و علم
و خیر و منفعت دوشاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شنود با منفعت خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن خشم باشد و مال حرام دارو
خوردن پشیمانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران و هرچه آنرا
بوی خوش باشد ثنا و نام نیک و دین پاک و خلق پسندیده و مال با منفعت و زن ستوده سیرت
بود و بویهای ناخوش بضد این و بوی زعفران را نیز همین تعبیر کنند جامهٔ نیکو و پاکیزه جاه
و حرمت و منفعت و دین و عمل و ولایت بود و نیز زن باشد مرد را و مرد بود زن را دستار
شرف و حرمت و دولت باشد کلاه عمر و ریاست و مهتری بود پیرهن و ردا چون پاکیزه باشد
همان تعبیر دارد که در مطلق جامه شد و اگر پاک نباشد غم و اندوه و اندیشه و خلل کار دین باشد شلوار زنان باشد
و بند آن خدمتکار سرای جامهٔ سبز مرد دین درست باشد و سیاه بزرگی و سیادت
و سرخ جنگ و خصومت و ظلم و زرد علت و بیماری و کبود مصیبت و اندیشه و بیشتر جامهای
رنگین زنانرا نیک باشد مقنعه قوت با منفعت بود که از پدر یا از برادر یا از شوهر بدو رسد
چادر همین تعبیر دارد نهالی و بالش و نطع خدمتکار و زن باشد و عز و شرف و مرتبه نیز هم باشد
موزه زن بود و عیش و قوت و منفعت کفش زن و کنیزک و خدمتکار و مال نیز باشد از جهت
زنان نعلین سفر باشد و کنیزک و جملگی چیزهای پوشیدنی چون کهنه باشد غم و اندیشه
و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن بهتر از نو باشد و العلم عند الله و لا یعلم الغیب الا الله

بسم الله

فن پنجم از مقاله چهارم از قسم دوم

علم فراست که عبارتست از معرفت اخلاق درونی و صفات باطن انسانی از اعضاء
ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببینند از صورت او بدانند که خوی نیک دارد یا بد
یا چه کاره است بسبب اوست و از امام شافعی نقلست که گفت من در تحصیل این علم و جمع کتبی که
درین فن تصنیف کرده اند شعفی تمام داشتم در بعضی اسفار که از یمن بجانب مدینه می آمدم
در بعضی از منازل بشخصی اشقر ازرق چشم رسیدم پیشانی بیرون جسته و این علامات که درین
علم بغایت نامحمودست چون او مرا بدید سلام کرد و بروی خوش و زبان گشاده بپرسید و بخانهٔ خود
فرود آورد و طشت و آفتابهٔ نو بیاورد و بساط نو بگسترانید و طعامها و نیکو و علف چهارپایان
مهیا کرد و بحکایات خوش تا وقت خواب مرا می مالید و فرشهای نیکو و پاک بینداخت و
هر کسی را که با من بود موضعی لایق مهیا گردانید من چون این احوال مشاهده کردم درین علم نا معتقد
شدم و همه شب درین تفکر بودم تا بامداد که روانه می شدم این شخص را گفتم من در مدینه موطنم
اگر وقتی ترا حاجتی افتد قصد مدینه کن و محله که آنرا ذوطوی خوانند خانهٔ محمد بن ادریس الشافعی
طلب کن تا هر حاجتی که داری گزارده شود آن شخص گفت من بندهٔ پدر تو بودم من گفتم نه
گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود گفتم نه گفت این همه خدمت و چندین در نفقه کردن
بی عوض گذاشتن و ترا گذاشتن تا بروی ممکن نیست حق من بگذار و برو من گفتم واجب باشد
هر نفقه که کردی معین کن تا بگذارم آن شخص گفت پیلامی و پرسشی بدان تا نه روپیه که بجای
آوردم ترا نادیده و ناشناخته و اجرت طشت و آفتابهٔ نو که بدان وضو ساختی و کرایهٔ خانه
و اجرت فراش و بساط و اجرت اصطبل و بهای طعام و بهای علف بده من غلام خود را گفتم تا
چندانک رضای آن شخص بود بوی داد و بعد از آن اعتقاد من درین علم قوی تر و موکد تر شد و ما آنچه طالب
این قسم را اهم باشد درین کتاب یاد کنیم

باب اول

در یافتن اخلاق مردم بسبب چگونگی صورت و رنگ و شکل عضوهای ظاهر مهمترین اعضا بذکر
روی آدمیست چه کمال تن آدمی و شرفش بسبب خوبی و جمالست و نقصان تن بسبب قبح
و زشتی و محل حسن و قبح رویست و حسن و قبح دیگر عضوها زیادت اعتباری ندارد و علاماتی
که بر روی آدمی ظاهر شود دلالت او بر احوال درونی بغایت قویست بخلاف دیگر عضوها دیگر
دلیل برین سخن آنست که در حالت خشم و ترس و فرح و اندوه و خجالت رنگها بر روی پیدا می شود چنانکه
از هر رنگی می توان دانستن که در باطن کدام حالت حادث شود تا بسبب آن حالت این رنگ
بر روی ظاهر شد چنانک در حالت غضب او را رنگیست که در حالت خوف نیست و در حالت
خوف رنگیست که در خجالت نیست و این اختلاف عوارض در ظاهر بسبب تغیر احوال باطن در عضو
دیگر نیست و چون درست شد که دلالت نشانها روی بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا
بشرح دلالت اعضاء آن تفصیل کرده شود اگر پیشانی کوچک بود دلیل بود بر جهل زیرا
که موضع بطن اول از مغز سر کوچک بود و بدین سبب حفظ و ذکر بر وفق اعتدال نبود و از آفت
خالی نباشد و اگر پیشانی نه کوچک باشد و نه بزرگ و در هم کشیده بود بدین سبب دلالت کند بر قوت
غضب زیرا که پیشانی مردم چون خشم گیرند بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل بود بر کاهلی

یا بر قوت غضب زیرا که بزرگی پیشانی اگر از ماده بسیار بود ازان کاهلی لازم آید واگر از کثرت
قوت حرارت غریزی بود بواسطهٔ فراخی رگها ومنافذ دماغ استیلای قوت غضبی لازم آید
واگر موی ابرو بسیار باشد دلالت بود بر استیلای غم واندوه وسخن گفتن بی معنی از برای آنکه
بسیاری موی از بسیاری بخار دخانی بود در دماغ واین معنی دلیلست که بر مزاج سودا غالب بود و
سودا سبب غم واندوه باشد واگر ابرو دراز بود وکشیده تا بصدغ وصدغ موضعیست میان
دنبال چشم وگوش دلیل بود بر لاف زدن وخویش بینی واگر چشم بزرگ باشد دلیل باشد بر کاهلی
زیرا که چشم گاو را ماند ونیز بزرگی چشم دلیلست بر بسیاری مادهٔ تر در دماغ واین سبب بلادت
ونقصان فهم است واگر چشم بزرگ وبرجسته باشد دلیل بود بر جهل وبسیار گفتن بی فایده
واگر چشم در مغاک افتاده بود وبچشم خانه فرو رفته دلیل بر خبیثی وبد اندرونی باشد از بهر آنک
چشم بوزینه چنین است واگر رنگ چشم چون شراب صافی بود دلیل باشد بر جهل واین از مشابهت
چشم بز گرفته اند واگر چشم گشاده وپیدا بود دلیل باشد بر ستیزه رویی ووقاحت زیرا که
چشم سگ بدین صفت بود واگر چشم ازرق بود وزردی باوی آمیخته چنانک بزعفران رنگ کرده ماند
دلیل بود بر اخلاق بد زیرا که ازرقی چشم دلیل کاهلیست وبلادت وزردی علامت ترس
وبد دلیست واگر در پلک چشم شکستگی وپیچندگی باشد دلیل بود بر نادانی ومکر وحیلت وحیله
واگر سر بینی باریک باشد بر سبکساری ودوست داشتن جنگ وخصومت واین معنی از سگ اعتبار
کرده اند واگر سر بینی بزرگ وپر گوشت باشد دلیل کم فهمی بود واین اعتبار از گاو گرفته اند واگر
دهن فراخ باشد دلیل بود بر حرص واز بهر آنک فراخی رهگذر شراب وطعام از قوت حرارت
بود ونیز دهن شیر فراخست واگر میان گوش وچشم که بتازی آنرا صدغ خوانند برآمده وآماسیده
نماید ورگ گردن ممتلی دلیل غضب وخشم بود که آدمی چون خشم گیرد بدین شکل بود واگر گوش
بزرگ باشد دلیل بود بر جهل ونادانی ودرازی عمر اما نادانی زیرا که گوش خر بزرگست و
اما درازی عمر زیرا که خشکی بر مزاج غالب شود واگر گردن قوی وسطبر باشد دلیل بود بر قوت
وغضب واین معنی را اعتبار ازان کرده اند که هرچه نر بود از هر جنس وهر نوع که باشد گردنش قوی تر
باشد از گردن ماده واگر باریک باشد دلیل بود بر ضعیفی نفس ودون همتی واگر معتدل باشد دلیل
بود بر بزرگی نفس ودون همتی واگر آواز بلند وسطبر باشد دلیل بود بر دلاوری وشجاعت ومکر
واگر بشتاب سخن راند دلیل قوت خشم وبدخویی بود واگر سخن آهسته وبا درنگ گوید دلیل بود بر بردباری

ونیک خویی واگر گوشت بسیار وسخت باشد دلیل باشد بر قلت فهم وکندی حواس واگر گوشت
نرم باشد دلیل بود بر نیکویی طبع وجودت خاطر واگر تهیگاه باریک باشد دلیل بود بر قوت زیرا
که نرینه را تهیگاه باریک بود واگر سطبر سطبر باشد دلیل بود بر عفت وپرهیزکاری واگر کف نرم
ولطیف باشد دلیل بود بر تیزی فهم وسرعت فطنت وکثرت عقل واگر انگشتان پای بر
هم جسته باشد وناخنها نیز برین صفت بود دلالت کند بر وقاحت وستیزه رویی واگر ساق
سطبر وبسیار گوشت بود دلالت کند بر ابلهی وبی شرمی واگر رگها بر ساق بسیار باشد دلیل
بود بر قوت نفس زیرا که جنس نرینه برین صفت اند واگر استخوان ساق که نزدیک کعبست
رگها بر وظاهر بود وبسیار باشد که دلیل قوت نفس بود واگر رانها فربه وبسیار گوشت بود
دلیل ضعف نفس بود زیرا که جنس مادینه چنین اند **باب دوم** در ترجیح بعضی
ازین علامات بر بعضی اگر آن عضو که محل دو خوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یا چگونگی
توقف باید کردن واگر متفاوت باشند بحسب تفاوت حکم کردن ودیگر آنک از احوال درونی
اعتبار کنند همچون حال مزاج از گرمی وسردی وتری وخشکی وهمچون احوال پس از کودکی
وجوانی وپیری آنکه احوال خورش وهوا وشهرها واقلیمها آنکه احوالی که از زنان ومردان اعتبار کنند
وآخر الامر مانندی بدیگر حیوانات والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم

فن ششم از مقاله چهارم از قسم دوم

علم احکام نجوم که آن عبارتست از معرفت تأثیرات نجوم در سفلیات ودلایل منسوبات
هر یک مشتمل بر دو فصل

فصل اول

در بیان صفات کواکب سیاره ودلالات ایشان
بدانک در اصول طبیعی مقرر شد که اجرام فلکی از جمیع کیفیات در ذوات خود مبرا ومنزه است
پس آنچه ارباب صناعت احکام گویند که فلان کوکب گرم وخشکست وفلان سرد وتر معنی
آن بود معنی آن بود که تأثیرات بعضی حرارت ویبوستست وتأثیر بعضی دیگر برودت ورطوبت
وارباب این صناعت کاینات این عالم را برین کواکب قسمت کنند واندکی باشد که کوکبی بدلالت
بر چیزی منفرد شود بلکه غالب آن باشد که دو کوکب یا زیادت بواسطهٔ دو کیفیت یا زیادت یا بواسطهٔ
اجزا او دران مشترک باشد چنانک افیون بواسطهٔ برودت بزحل منسوبست وبواسطهٔ یبوست
بعطارد وباز بواسطهٔ مرارت بمریخ منسوبست وبواسطهٔ رطوبت بزهره وچنانک جمله ریاحین
بنا بر ترطیب رایحهٔ او بزهره منسوبند ومشتری مشارک اوست در نرگس وزحل در آس ومریخ

در گل و آفتاب در نیلوفر و ماه در بنفشه و عطارد در شاهسپرغم و چنانک اصل درخت با آفتاب
منسوبست و عروق او بزحل و شوک و قشر و اغصان بمریخ و شکوفهٔ او بزهره و ثمرهٔ او بمشتری
و اوراق بماه و حب بعطارد و چون این مقرر شد گوییم زحل اگر مساکن بر خرابها و چاههای
عمیق و شورستان و مرابط چهارپایان دلالت کند و از بلاد بر هند و سند و زنج و زنگ و حبش و قبط
و یمن و غرب و از معادن بر اسرب و خبث حدید و احجار صلبه و از حبوب بر فلفل و شاه بلوط
و زیتون و انار ترش و عدس و کتان و از شهدانه برمازو و بلیله و زیتون و جوز و بادام و هر درختی
که ثمرهٔ او را پوست سخت باشد و از طعوم بر بشاعت و عفوصت و حموضت کریهة النتن و از اغذیه
و ادویه هرچه بارد و یابس باشد و در درجهٔ چهارم الا ادویهٔ مخدره و از چهارپایان بر گاو و بز و شتر پیر
و سنجاب و سمور و گربه و موش و مار بزرگ سیاه و کژدم و براغیث و خنافس و از طیور بر مرغابی
و غراب و خطاف سیاه و هر مرغی که در شب دانه چیند و از اعضا بر شعر و جلد و ظفر و عظام و
انثیان و دبر و مصارین و از اسنان بر شیخوخیت و از ادیان بر یهودیه و لباس سیاه و از
خویشان بر آبا و اجداد و برادران بزرگ و از مردمان بر ارباب صنایع و سفله و لصوص و خصیان
و از طبایع و افعال و احوال بر فکر بسیار و وهم و حیرت و اختیار عزلت و فسق و حیلت و غربت
طویل و فقر شدید و ثروت با بخل و خیانت و حقد و بدنفسی و بدخواهی بردم و از صور و اشکال
بر قبح منظر و عبوس و سیاهی رنگ و بزرگی سر و قدمین و کوچکی چشم و انگشتان و فراخی دهن و
ستبری شفتین و کتفین و مشتری بر مواضع عبادات و منازل اشراف و خانها و معلمان و از
بلاد بر زمین بابل و خراسان و ترک و بربر با مغرب و از معادن بر رصاص و سپید روی و شبه فایق
و الماس و مرقیشا و توتیا و کبریت و زرنیخ احمر و هر سنگی سفید و زرد که باشد و از حبوب
بر گندم و جو و برنج و ذرت و نخود و کنجد و از فواکه بر سیب و انار ملیسی و از درختان بر انجیر و شفتالو
و زردالو و اجاص و نبق و هر درختی که او را ثمرهٔ شیرین باشد و از ریاحین بر گل و از طعوم
بر حلاوت و مرارت خوش بوی و از اغذیه و ادویه هرچه معتدل باشد در حرارت و رطوبت
و نافع و محبوب بود و از حیوانات بر انسان و بهایم اهلی و ذوات اظلاف و هر دانه که رنگ او
خوب و گوشت او خوش طعم باشد و هر شیر و پلنگ و فهدی که آهسته باشد و از خوبشان بر فرزندان
و از مرغان بر کبوتر و دراج و طاوس و خروس و دیباج و هر مرغی مستوی المنقار که دانه چیند
و سیاه نباشد و از اعضا بر شرایین و نطفه و مغزو ران و امعا و حلق و رحم و از اسنان بر کهولت

و از ادیان بر نصرانیه و از ملبوسات بر لباس سپید و از مردمان بر ملوک و وزرا و قضاة و علما و عباد
و تجار و اغنیا و اشراف و از طبایع و احوال بر صدق فهم و مودت و حسن خلق و سخاوت
و علو همت و معاونت مردمان و اصلاح بین و امر معروف و نهی منکر و اظهار صدق خوابها
و بسیاری خنده و نکاح و مزاح و شدت رغبت در مال و مستقلات و تعزز نفس و از صور و اشکال
بر حسن و صورت و بزرگی چشم و خفت لحم و اعتدال و مریخ بر مساکن اهل فجور و مواضعی که
گاوان خسبند و از معادن بر آهن و نحاس و مقناطیس و زنجفر و از حبوب بر حبة الخضرا و
بادام تلخ و از اشجار بر هر درختی که تلخ و پر بود و شوک بسیار دارد و ثمرهٔ او را قشر با اینه
باشد و بر سپندان و پیاز و سیر و سداب و جرجیر و ترب و بادنجان و از اغذیه و ادویه
بر هرچه سمی باشد و گرم در درجهٔ چهارم و از طعوم بر تلخی و از الوان بر حمرت مظلم و از چهارپایان
بر شیر و پلنگ و خوک بری و سگ و هر سبعی خبیث که باشد و بر مار و افعی و از مرغان بر هر مرغی
که سرخ باشد و بر زنبور و از اعضا بر زهره و هر دو سپاق و مرارت و کلیتین و از اسنان بر سن
شباب و از انساب بر برادران اوسط و از طبقات مردم بر لشکر و مقاتلان و قوادان و بریدان سیستان
و خماران و لباس سرخ و از طبایع و افعال بر کذب و نمیمت و کثرت شهوت و حرص بر قتل
و غضب و گریختن و سوگند بدروغ و غربت و سفر و خصومت و اعمال شر و افساد کارها و اضطراب
رای و قلت ثبات و حیا و افراط جهل و جفا و وقاحت و خسارت و لجاجت و سفاهت
و طیش و خدیعت و از صور و اشکال بر طول قامت و بزرگی سر و کوچکی چشم و گوش و بینی و پیشانی
و سرخی موی و آفتاب بر حجاز و بیت المقدس و جبل لبنان و دیلم و خراسان تا بصین و بر خانهای
ملوک و سلاطین و از معادن بر یاقوت و هر سنگی قیمتی و بر زر و کمرهای مطلا و لاژورد و رخام و کبریت
و آبگینه و سندروس و نفت و از فواکه و حبوب بر ترنج و برنج هندی و از درختان بر نخل
و رز و هر درختی بلند که میوهٔ او را دسومت قوی باشد و آنرا خشک کنند و بر نی شکر و از اغذیه
و ادویه بر هر چیزی که حرارت او بدرجهٔ چهارم نرسد و بهمه جایی نافع بود و از طعوم بر حرافت
و از الوان بر شقرت و صفرت و چیزهای روشن و از چهارپایان گوسفند و اسب و از مرغان
عقاب و باز و خروس و قمری و از اعضا بر بر و سینه و دماغ و عصب و جانب راست از بدن و از
اسنان بر وسط عمر و از انساب بر پدر و برادر میانین و موالی و از طبقات مردم بر ملوک و عظما
و روسا و اصحاب تدبیر و از طبایع و احوال و افعال بر ریاست و رغبت در جمع مال و اهتمام بامور

معاد واقتدا بر اشرار وقهر اهل عصیان وبر عقل ومعرفت وفهم ووقار وزهد وذکر جمیل
ومخالطت با مردمان وسرعت غضب ونظافت ومحبت شهرت وقوت وغلبه وازصور و
اشکال بر بزرگی سر وسمن وقوت بدن وسبوطت شعر **وزهره** بر بابل وعرب وهرکسی که
در شهر میان بیشه یا جزیره باشد وبر راههایی که آبهای بسیار بود وبر خانهای خوب وازجواهر
بر مروارید وزبرجد وجزع وحلی مرصع بجواهر واوانی زر وسیم وبر سرمه وازفواکه وحبوب
بر انجیر وانکور وخرما وجو وحلبه وازدرختان بر سرو وساج ودرخت سیب وبه وازاغذیه
وادویه هرچه معتدل باشد در برودت ورطوبت ونافع ولذیذ بود وازطعوم بر دسومت واز
الوان بر بیاض خالص وسمرت وضیا وبعضی گفتند خضرت وازحیوانات بر هر ذی جناح و
ابیض یا اصفر از وحوش وبر ماهی وازطیور بر فاخته وورشان وعندلیب وبلبل وهر مرغی که آنرا
خورند وازاعضا بر شحم ولحم ومنی ورحم وآلت مباضعت وازایشان بر وقت بلوغ وازانساب
بر زن ومادر وازادیان بر اسلام وازطبایع وافعال واحوال بر حسن خلق وبهجت وشهوت
ومحبت غنا ولهو وفرح وتجمل وازصور بر صباحت وجه وکثرت لحم وخوبی چشم وکردن
وکوچکی انکشتان وستبری ساق **وعطارد** بر مکه ومدینه وزمین عراق وخراسان ودیلم
وبر بازارها وخانهای صورتگری وبساتین وازمعادن بر زیبق وزرنیخ وکهربا وفیروزه و
روذبد ونوره وازحبوب وفواکه بر باقلی وماش وکرویا وکزبره وانار شیرین وانکور وازدرختان
بر هر درختی که ساق او کوچک باشد وبر بقول وقصب وازاغذیه واشربه هرچه سوسته برودت
بر او غالب باشد نه بافراط ومحبوب غیر نافع وازطعوم هرچه دردو طعم باشد وازالوان هرچه از
دو لون مرکب باشد همچون آسمان کون وازحیوانات بر کلاب معلمه وحمیر وبغال وارانب
وهر حیوانی کوچک وازطبقات مردم بر تجار وکتاب واصحاب دیوان وازطبایع وافعال
واحوال بر ذکا وفطنت وحلم ووقار وعطف ورافت وحفظ وحرص بر لذات وکتمان سر
ومحمدت ورعایت حقوق وترک بدی وبعد غور وحرص بر ریاست وصرافت واطلاع
بر اسرار وحسن تعلیم وحسن صوت وحفظ اخبار وازصور بر حسن قامت وادمتی که با حمرت
وخضرت زند وضیق جبهه وغلظت اذنین وحسن حاجبین وفراخی دهن وخفت لحیه
وصغر انکشتان **وماه** بر آذربایجان وموصل وهر موضعی که نمناک بود ودرخت بسیار روید
وبر مروارید وبلور وخزر ونقره وسوارها وخواتیم وزجاج نبطی وهر سنکی سفید وشفاف وازحبوب

بر کندم وجو وبر خیار وخربزه وهرچه بر ساق باشند وازاغذیه واشربه بر هرچه برودت او
همچند رطوبت او باشد وکاهی نافع باشد وکاهی مضر وازطعوم بر ملوحت وتفاهت وحموضت
اندک وازالوان بر زرقه وبیاضی که خالص نباشد وازحیوانات بر شتر وکاو وکوسفند وهر حیوانی
مستانس بمردم وازطیور بر دجاج ودراج وعصافیر وبط وهر مرغی بزرگ وازاعضا بر جانب ایسر
ازبدن وبر کردن وهر دو دست وازاسنان بر سن طفولیت وازانساب بر امهات وخالات
واخوات وازطبقات مردم بر اشراف وحرایر وازطبایع وافعال واحوال بر کذب ونمیمه
واعتنا باصلاح ابدان وسعادت در معاش

فصل دوم در بیان دلالات بروج

بدانک چون مدت بودن آفتاب را در هر ربعی از فلک فصلی نام نهاده اند وهر فصلی را ابتدا ووسط
ونهایتی بود لاجرم فلک را بنابرین دوازده قسم کردند وهر قسمی را برجی نام نهادند یا خود کویم
چون آفتاب را در مدت یک دور دوازده نوبت با قمر اجتماع واقع می شد وازاجتماعی تا آخر او را
ماهی کرفتند لاجرم فلک را بدوازده قسم کردند وهر قسمی را برجی خواندند وهر برجی را بحسب
صورتی که ازانجا انکیختند بنامی مخصوص کردند همچو: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله،
میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت، وهر یکی را ازین بروج بمقدار ایام حرکت آفتاب
در وی سی قسم کردند وهر قسمی را ازان درجه نام نهادند وهر درجه را ازان شصت قسم کردند وهر یکی را ازین
دقیقه نام نهادند وهر دقیقه را بشصت قسم کردند وثانیه نام نهادند وهر ثانیه بشصت ثالثه وعلی هذا
حمل خانه مریخ است ووبال زهره وشرف آفتاب در نوزده درجه او وهبوط زحل واو مذکر
ونهاری وحار ویابس وصفرایی وبرج منقلب وربیعی وشمالی وهرکه بر طالع حمل زاید مربوع
قامت وبسیار موی باشد وجعد وغلیظ ومایل بصهوبت **ثور** خانه زهره وفرح اوست ووبال مریخ
وشرف قمر در سه درجه واو مونث است ولیلی وخاکی وسرد وخشک وسودایی وثابت
وهرکه بر طالع او زاید دراز بالا وتمام هیات وضعیف عقل وسدید النفس وصاحب مکر
وخداع وکذب ومتلون وکدر بود وکردن وشکم واطراف او بزرگ باشد وبینی دراز وپیشانی
ودهن فراخ وابرو کوچک وچشم بزرگ وسیاه وحافظ نظر وستبر لب وسیاه موی واسمر رنگ
وبسیار رغبت بزنان **جوزا** خانه عطارد است ووبال مشتری وشرف راس وهبوط ذنب ومذکر
ونهاری وکرم وتر ودو موی وذو جسدین وهرکه بر طالع جوزا بود خوب صورت ومعتدل قامت
ومتناسب الاعضا وسبک روح وخوشبوی وکریم الاخلاق وصاحب کتابت وحساب وفلسفه

وادیب وامین وثابت نظر وحسن العینین ومقرون الحاجبین وباریک گردن باشد
سرطان خانهٔ قمرست وفرح او ووبال زحل وشرف مشتری وهبوط مریخ ومؤنث ولیلی
وبرج منقلب وهرکه برطالع سرطان بود سلیم الاعضا وغلیظ العظام وصغیر العینین وطویل
الیدین وعظیم القدمین والکفین وواسع المنکبین باشد وسیاه چشم وحافظ نظر بود وبینی
واطراف ودندانهای اوراست نباشد وموی او باریک بود واندک جعد ونیمهٔ اسفل غلیظ تر
از اعلی بود ورنگ او اندکی باسیاهی زند واورا فرزندان بسیار باشند وبغایت متلوّن بود
اسد خانهٔ شمس است وفرح ووبال زحل ودرو شرف وهبوط نیست واو برج ثابتست
ومذکر ونهاری وچاروپایی وصفرایی وهرکه برطالع اسد بود خوب هیات ومهیب و
غضوب وغیور ومتکبر وسخت دل وقوی آواز وکریه اللقا وشجاع وصاحب مکر وخدیعت
وبسیار نکاح واندک فرزند باشد سنبله خانهٔ عطارد است وفرح وشرف او ووبال مشتری
وهبوط زهره وبرج ذوجسدین ومؤنث ولیلی وسرد وخشک وسودایی وهرکه برطالع او باشد
سلیم الاعضا ومایل بطول قامت وگشاده روی وسخی النفس وخوش بوی وگندم گون وبیش
بعضی زرد رنگ که با سفیدی زند وصاحب نطق وبلاغت ودها وحیلت وصدق وادب
وعلم وحکمت وباوقار بود وبیش بعضی سبک سر وبی ثبات وبسیار فکر وغم بود واین بحسب قوت
وضعف عطارد باشد ولهو وطرب دوست دارد ودر عفت وفجور متوسط بود وبنکاح رغبت
کمتر کند میزان خانهٔ زهره است ووبال مریخ وشرف زحل وهبوط آفتاب وبرج منقلب ومذکر
ونهاری وگرم وتر ودموی وهرکه برطالع او باشد صاحب مرتبه یا ادیب یا ندیم یا اهل صنعت
بود ومعتدل قامت ومزاج وسبط الشعر وحسن الانف وبعضی گویند معوج واشهل العینین
وبیش بعضی اکحل وروشن روی وخوش خلق وکریم وصاحب تدبیر وعدل وانصاف وسفید
رنگ وبسیار شهوت وحریص بزنا ولواطه عقرب خانهٔ مریخ است وفرح او ووبال زهره و
هبوط قمر وبرج ثابت ومؤنث ولیلی وسرد وتر وبلغمی وهرکه برطالع او زاید بسیار فرزند وباریک
وسلیم الاعضا وکثیر العلل وصغیر الوجه ومتوسط العینین وواسع الفم وافطس وعریض المنکبین
وطویل الیدین وساقین وعظیم القدمین وبخیل ونمام وشریر بود وفجور دوست دارد وبدخلق
ووقح وبسیار حزن باشد قوس خانهٔ مشتریست وفرح او ووبال عطارد وشرف ذنب وهبوط
راس وبرج ذوجسدین ومذکر ونهاری وگرم وخشک وصفراوی وهرکه بطالع قوس زاید خوب روی

وبلند پیشانی وباریک موی وبزرگ شکم ومعتدل اندام وطویل الفخذین وغلیظ الساقین
وسپید رنگ باشد واندکی باسرخی زند وبعضی گفتند سبط موی باشد ودراز ریش وافطس
ودراز بالا وسریع الحرکت وبزرگ نهاد وسخی ومبذر وبی فکر وصاحب ادب ومکر وپاک لباس
ومتوسط درعفت وشهوت جدی خانهٔ زحل است ووبال قمر وشرف مریخ وهبوط مشتری
وبرج منقلب ومؤنث وهرکه برطالع جدی زاید گندم گون وباریک اندام وخشک اعضا وبسیار
موی وکشیده روی ومحاسن ودقیق الفخذین والساقین وخفیف المشی وسریع النظر وملوکی
الطبع وضعیف الصوت وصاحب حدّت وبطش وغضب وحیلت ولهو ولعب وقوی
برشداید وبسیار غم وسریع الانقلاب باشد دلو خانهٔ زحلست ووبال آفتاب وهیچ کوکب
را درو شرف وهبوط نه واو برج ثابتست وهوایی وگرم وتر ودموی ومذکر ونهاری هرکه
برطالع دلو زاید مربوع قامت باشد ومایل بطول وعالی نظر وصافی لون وگاه باشد که بازردی زند
وسیاه چشم وستبر لب وپهن روی وسینه وبزرگ بینی واطراف واگنده گوشت باشد و
بغایت عفیف وسخی وحریص برزینت وشیرین زبان وخوش محاوره وراغب درجمع مال
وساکن طبع ودلیر بوقت راحت وبددل بوقت شدّت حوت خانهٔ مشتریست ووبال عطارد
وهبوط او وشرف زهره ومؤنث ولیلی وآبی وسرد وتر وبلغمی وذوجسدین وهرکه برطالع حوت
زاید بزرگ سر وبسیاری موی دارد وفرزندان او بسیار باشند ودر وفا وعهد وتورع متوسط باشند
وامانت ودیانت واللّه اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم اللّه الرحمن الرحیم

فن هفتم از مقاله چهارم از قسم دوم در علم الخواص

که آن عبارتست از شناختن خاصیات موجودات عالم سفلی ومنافع وصفات هریکی از آن
وچون اصناف موجودات بی شمارند ودر هریکی خاصیت بسیار احاطت بدین قسم از قبیل محالاتست
امّا از انجمله آنچه مفیدتر بود وغرابت درو بیشتر در چهار باب یاد کنیم انشاء اللّه تعالی وحده

باب اوّل در خواص حیوانات چهارپای فیل

از خواص اجزای او آنست که اگر زهرهٔ او خشک کنند وبسایند ودر چشم کشند سپیدی از چشم
ببرد واگر بر برص طلا کنند وسه روز بگذارند زایل کند واگر هفت روز پیه او بخورند هر روز پنج درم
فربه شوند واگر چرک گوش او بخورد کسی دهند یک هفته در خواب نرود واگر استخوان او بر درخت

بیاویزند بارندها و اگر بر درخت دود کنند میوهٔ درخت شیرین شود و کرم ازو دفع کند و اگر اورا
بسایند و بهپل عجین کرده بر کلف نهند زایل کند و اگر صاحب تشنج را بر پوست او بخوابانند
شفا یابد و اگر زبل او بصاحب قولنج دهند نیک شود و گویند هر که با خود دارد از درد شکم ایمن باشد
رخ جانوریست مانند شتر و اورا دو کوهان باشد و دندانهای پیشین نیز باشد و هیچ حیوانی ازو
نجهد و ازین سبب حکمای هند رخ شطرنج را بدو تشبیه کرده اند که او بهمه آلت غالب آید و لعاب
دهن و بول و سرگین او همه زهر قاتل اند **کرگدن** در جثه همچو پیل باشد اما در خلقت بگاو ماند
و اورا یک شاخ باشد سر او بغایت تیز و دراز و از خواص شاخ او آنست که اگر صاحب قولنج
یا فالج یا تشنج در دست گیرند در حال شفا یابند و اگر زنی که دشوار زاید در دست گیرد در حال بچه
ازو جدا شود و اگر آنرا بسایند و بمصروع دهند شفا یابد **زرافه** جانوریست ظریف شکل
و غریب ترکیب و از خواص او آنست که سرگین یرقانرا زایل کند و اگر کسی پوست اورا
با خود دارد خوابهای بسیار بیند و درد سر کم کشد **شتر** حیوانی بسیار منفعتیست و از غرایب
خلقت او آنست که اگر بختی با بختی جمع شود بچه ناقص حلق و کوتاه گردن باشد و جز کشتن را
نشاید و اگر لوک با لوک جمع شود همچنین اما اگر فحل ترکی با مادهٔ اروانه جمع شود بچهٔ ایشان بهترین
انواع شتر باشد و اورا بیسراک خوانند و از خاصیت شتر آنست که اگر استخوان پوسیدهٔ
اورا خرد بکوبند و با آب بیامیزند و در سوراخ موشان ریزند موشان هلاک شوند و چون روی کسی
زرد شود اگر شش شتر را گرم از شکم بیرون آورند و در روی آنکس مالند زردی زایل شود و اگر
شش اورا نیک بپزند و قدری گرد یا برو ریزند و در آفتاب خشک کنند و پس ازان یک جزو
و کشنیز یک جزو و باقلی خشک پوست باز کرده همه را بکوبند و ببیزند و کسی را که ضیق النفس باشد
هر بامداد پنج درم ازان بدهند و در پی آن شیر میش که همان دم دوشیده باشند یک چهاریک
بدهند تا بیاشامد ازان شفا یابد و لعاب شتر مست را که در خمر بکسی دهند بیخود شود **اسب**
اتفاقیست که بعد از آدمی هیچ حیوانی بهتر از اسب نیست و گفته اند که اگر کسی بر اسپی سپید
که هر دو گوش او سیاه بود نشیند پیوسته ظفر یابد و هر چه طلب کند حاصل شود و نیز نقلست که
ملکی را از ملوک اسپی بود زرد خالص که پیوسته برو نشسته بجنگ رفتی و بر همه ممالک مستولی شدی
و اسپ سبز رنگ هم بجنگ نفال دارد و بعضی گفته اند این خیول آنست که موی گردن و دم و سینه
و قوایم در روی او همه سپید باشد و گفته اند اگر کسی بر اسپی که روی و هر دو زانوی او و بیشتر بدن او

سیاه باشد چرب کند زود گشته شود و گویند در میان بعضی از گردان اسپانی باشند که ایشانرا
بر پیشانی شاخهای خرد باشد و آنرا بفال نیک دارند و از خواص اسب آنست که از شیر بلد
استر اگر پارهٔ از پوست او با ریم گوش بر بازوی زنی بندند تا آن با وی باشد هرگز
بار نگیرد و اگر عرق استر را بر پارهٔ پنبه بگیرند هر زنی که آنرا بخورد بار گیرد و اگر لعاب گوش
استر را در خمر بکسی دهند بیخود گردد **خر** اگر جگر او را بریان کنند و بناشتا بصاحب صرع دهند
سود دارد و اگر سرگین او در آن وقتی که ببیند ازو بگیرند و بیفشارند و آب آن در بینی چکانند
رعاف باز دارد و اگر از دم او وقتی که بر ماده جهد یکتا موی بگیرند و بر خود بندند شهوت انگیزد
و اگر سرگین او با قدری رکوی کتان بسوزانند و با سیاهی بن دیگ و نمک بیامیزند و بر
جراحت افشانند خون منقطع شود و ریم نکند و زود خشک شود **گاو** هر کرا خون از بینی آید سرگین
گاو و کرم بر پیشانی او نهند خون باز ایستد و خون او را بر هر جراحتی که در مالند خون باز ایستد
و اگر زهرهٔ او را بخانهٔ مورچه فرو ریزند مورچه همه هلاک شوند و اگر آهن یا آبگینه در پای
کسی رود سرگین گاو بروغن بجوشانند و بر آنجا نهند بیرون آید **گاو کوهی** که آنرا گوزن خوانند
از منافع او آنست که اگر قضیب او را خشک کنند و با فی کرنج دهند نافع آید و اگر شاخ
او را بسوزانند و با کثیرا بیامیزند و کسی را که اسهال دموی باشد یا در امعاء او قرحه بود یا در مثانه
یا در سیلان رطوبات یا یرقان باشد بدهند سود دارد و اگر شاخ او را با گوگرد دود کنند
در خانه مار و جمله حشرات موذی ازانجا بگریزند و اگر شاخ او را بر زنی آویزند که دشوار زاید
بآسانی بار نهد **شیر** از خواص اجزای او آنست که هر که دندان او با خود دارد از درد
دندان ایمن باشد و هر که زهرهٔ او بیاشامد دلیر گردد و از صرع و داء الفیل ایمن باشد و گوشت او
صاحب فالج و استرخا را سود دارد و اگر پوست او بر صاحب باسور بندند سود دارد و اگر
در میان جامها نهند بید نزند و اگر پیه او را بگدازند و با توتیا بیامیزند و در اندام مالند هر که او را
بیند بترسد و اگر پیه او بر سوخته نهند نیک شود و اگر در دست مالند سرما دفع کند **پلنگ**
پیه پلنگ هر جا دود کنند هر موش که دران حوالی باشد آنجا گرد آید و صاحب فالج را پیه او بغایت
سود دارد و هر کس را که پلنگ زخم کند از موش نگاه باید داشت چه اگر بول موش برو آید
بجزم هلاک شود **ببر** جانوری قویست و در زمین هند و حبشه بسیار باشد و از خواص اجزای او
آنست که اگر زهرهٔ او با آب بیامیزند و بر سر صاحب برسام و برسام طلا کنند شفا یابد و اگر کعب

اورا بیک برخود بندد چندانکه رود مانع نشود و نشستن بر پوست او وجع القرع را دفع کند
و اگر بدان صاحب شطر الغب را دود کنند زایل شود و اگر بفضلهٔ او دود کنند جمیع هوام بگریزند
الا مورچه **فهد** مشهور آنست که چون پلنگ نر با مادهٔ شیر جمع آید فهد حاصل شود و هرگاه
که او بیمار شود گوشت خرگور بخورد نیک شود و اگر زهرهٔ اورا با نمک و عسل معجون کنند و بر جراحتی نهند
که ازو خون بازنه ایستد بریزند در حال خون باز ایستد و اگر صاحب نقرس را بپیه او در پای
مالند سود دارد و خون اورا با سرکه بیامیزند و بر پای طلا کنند همین فایده دهد **گرگ** حکما گفته اند
که میان گرگ و گوسفند بعد از موت هر دو نیز عداوت باشد بدلیل آنک اگر بربابی دو روده
بر بندند یکی از امعاء گرگ و یکی از امعاء گوسفند آنکه از امعاء گوسفند باشد اصلا آواز ندهد
و اگر از پوست گرگ طبل سازند چون آنرا بزنند همه طبلها که از پوست گوسفند باشد بدرد
و اگر زبان یا پوست گرگ را بر کودکان بندند صرع از یشان دفع کند و اگر سر اورا از برج کبوتر
بیاویزند گربه گرد آن نگردد و هیچ جانوری موذی کبوتر را زحمت ندهد و اگر خون گرگ را
با روغن خوک بیامیزند و در گوش چکانند گرانی گوش را زایل کند و اگر کسی دندان گرگ
یا چشم یا پوست او با خود دارد بر خصم غالب شود و مردم اورا دوست دارند و اگر ذنب گرگ را
در دیهی در زمین پنهان کنند گرگ دران دیه نرود **کفتار** مشهورست که یک سال نرست
و یک سال ماده و هرگز بیمار نشود و بمرگ خود نمیرد و هر که زبان کفتار با خود دارد سگان
برو بانگ نکنند و اگر زنی دشوار زاید پای کفتار بدو نمایند یا زیر پای او نهند در حال بار رهند
و اگر سرگین کفتار بر کسی بیاویزند که خایهاء او آماس کرده در حال آماس فرو نشیند
خرس اگر نشتر خرس بر کودکی ببندند کودک بشب نترسد و بوقت دندان بر آمدن بیمار نشود
و اگر پیه او با سرکه بخورند سپرز باجای رود **خوک** اگر خربق سیاه را بکوبند و با آب بیامیزند
و گرد کشت بریزند خوک دران کشت نرود و اگر آبی را بجوشانند و آن آب را در زمینی بریزند خوک
همه آن زمین را بشکافد **پک** هر که زبان پک را خشک کند و بر موضعی که پک گزیده باشد پرا کند
زود نیک شود و هر که زبان اورا در زیر گوشش نگاه دارد هیچ سگ برو بانگ نکند **روباه** پوستین
او سه نوع است یکی سرخ که آنرا برطاس خوانند و دوم زرد و سوم سیاه و این از همه کمتر باشد
و جوانانرا زیان دارد و اگر زهرهٔ روباه را در زر مالند زر مانند مس گردد و اگر دندان اورا در
برابر دندانی که درد کند در آویزند درد پاک شود **گربه** آورده اند که اگر سرگین گربه را دود کنند

جنین در رحم مرده بیفتد و اگر آب سداب بر سر گربه ریزند دیوانه شود و اگر زهرهٔ گربهٔ سیاه
و زهرهٔ مرغ سیاه را با توتیا بیامیزند و در چشم کشند هر چه بر دیگران پوشیده باشد آنکس ببیند
و اگر زهرهٔ گربهٔ سیاه را با نیم درم روغن زیت بیامیزند و در بینی صاحب لقوه چکانند نیک شود
خارپشت هر زنی که زهرهٔ او بخورد بار گیرد و اگر جنین در شکم مرده باشد فرود آید هر که بر
بستر کمیز کند گوشت او سود دارد اگر چشم راست اورا خشک کنند و در شیر و روغن کنجد بجوشانند
و در اناء مرسیح کنند و مدتی بگذارند اگر در چشم کشند در شب همان بیند که در روز و اگر چشم چپ اورا
بروغن زیت بجوشانند و قطرهٔ در گوش کسی چکانند در ساعت بخسبد والله اعلم و احکم

باب دوم در طیور

باز گویند که اگر کسی را داروی مهلک
داده باشند گوشت باز بریان کنند و بخورد غایلهٔ آن مندفع شود و اگر مقدار ده درم سنگ
سرگین اورا با نبیذ بجوشانند و صافی کرده بزنی دهند تا بیاشامد و در عقب آن با او مجامعت
کنند آبستن شود **شاهین و چرغ و باشه** هر زنی که حیض او بسیار باشد اگر گوشت یکی از اینها
دست دهد بجوشانند و زبره برانجا افشانند و بخورد از حیض پاک شود **زاغ** هر که مغز زاغ سیاه
با سرکه بیامیزد و در چشم کشد تا اثر آن در چشم باشد خواب نیاید و هر که زهرهٔ اورا با روغن یاسمین
در قضیب مالد با هر که مجامعت کند اورا دوست دارد و هر که خایهٔ زاغ سیاه را در زیر سرگین
اسپ کند و چهل روز بگذارد تا تمام سیاه شود پس بیرون آرد و موی را بدان رنگ کند
بغایت سیاه شود و دیر بماند **لقلق** هر کرا زهر داده باشند اگر شکنبهٔ اورا بروغن بریان کنند
و با سرکه بخورد زهر برو کارگر نیاید **بط** هر که پیه اورا با روغن یاسمین بجوشانند و سه قطره در گوش
چکانند هر کرا کر نشوند **هدهد** هر که گوشت اورا قلیه کند و بخورد حفظش بیفزاید و هر که استخوان اورا
با استخوان کبوتر بساید و با مشک بیامیزد و با خود دارد مردمان اورا دوست دارند **بوم** هر که
دل بوم را بیرون کند و بر سینهٔ کسی نهد که خفته باشد آن مرد یا زن هر چه در دلش باشد در خواب
تقریر کند گویند چون بوم را بکشند یک چشم بر هم نهد و یکی باز گشاید اگر آن چشم که گشاده باشد
بر کنند و در نگین انگشتری نهند تا آن انگشتری با او باشد خوابش نیاید **خروس** اگر کسی را
مار یا کژدم گزیده باشد مغز سر خروس برانجا نهند درد پاک شود و اگر آب از چشم آید زهرهٔ اورا
خشک کنند و بسایند و در چشم کشند آب باز ایستد و اگر کسی را آبگینه یا چوبی یا استخوانی
در جایی مانده باشد استخوان اورا بد و نیم کنند و گرم برانجا نهند آن چیز بیرون آید

باب سوم در خواص بعضی از حیوانات بحری

اسب بحری بجثه نزدیک باسپ بری باشد و از خواص اجزای او آنست که اگر دندان او را بر کسی که شکم او درد کند بندند شفا یابد و اگر استخوان او را بسوزانند و با پیه او بیامیزند و بر سرطان ضماد کنند زایل شود و اگر خصیهٔ او را خشک کنند و بسایند و بمار گزیده یا کژدم زده دهند شفا یابد و اگر پوست او را بسوزانند و بر ورم نهند در حال درد ساکن شود نهنگ که بعربی تمساح گویند حیوانیست بر شکل سوسمار دهن او بغایت فراخ بر فک اعلاء او شصت ناب باشد و برا سفل چهل و دنبی مقدار شش گز و در نیل و هر سند بسیار باشند اگر چشم او را بر چشم کسی که درد کند بندند در حال درد ساکن شود و اگر دندان جانب راست او را با خود دارند قوت باه زیاده کند و زهرهٔ او سپیدی چشم ببرد و زبل او همین خاصیت دارد سقنقور ریگ ماهی در نیل مصر باشد و گویند او از نیل تمساح است و بعضی گویند آنچه از بیض تمساح بیرون آید اگر قصد آب کند تمساح شود و اگر قصد ریگ کند سقنقور گوشت او قوت باه دهد و هر چه از و بجثه بیشتر باشد قوت بیش دهد و شیخ ابو علی گفته است گوشت سینه و پیه او بغایت تهییج باه کند چنانکه بمرق عدس ساکن شود و اگر کسی مهرهٔ میان بین او که در پشت باشد بر پشت خود بندد قوت جماع قوی شود و مادهٔ نطفه بیفزاید رعاده نوعیست از ماهی بغایت سرد چنانک اطبا رهند در امراض حاده بکار دارند و در بعضی اقالیم خود خوردن آن هیچ کار نیاید گویند چون او در دام افتد برودت او چنان در صیاد اثر کند که دام را نتواند کشید و اگر ریسمان را رها نکند حرارت غریزی او منطفی شود و صیادان چون این معنی دانسته باشند همین که در دام افتد دام در سنگی یا درختی بندند و چندانی بگذارند که او بمیرد و بعد از ان دام را از آب بیرون آرند دلفین حیوانی مبارکست چون اهل کشتی او را ببینند خرم شوند و شادی کنند گویند خاصیت او آنست که اگر غریقی را ببیند بساحل اندازد سرطان حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر دوش او باشد و دهن او بر سینهٔ او و او را هشت پای باشد و [illegible] جانب رود و گویند هر سال هفت بار پوست او بیفتد و از خواص او آنست که او را بر درختی بیاویزند که بار ندهد آن سال بار او بسیار باشد و هیچ آفت نرسد و اگر او را بشکافند و بر جراحت نهند پیکان و خار بیرون آرد و مار و کژدم گزیده را سود دارد و اگر سگ دیوانه بگزد او را بسوزانند و بر آنجا نهند نیک شود و اگر در چشم کشند سپیده ببرد و نزول آب را از چشم باز دارد و دندانها جلا دهد و گوشت او صاحب سل را نافع بود اگر با شیر خر دهند و اگر پای او را با قدری کافور و عنبر بر صاحب خنازیر بندند دفع کند و اگر بیض سرطان را بشعیر مقشر بیامیزند و بصاحب حمی دق و مطبوق دهند نافع باشد

باب چهارم در خواص جواهر و احجار

مروارید همچو استخوانیست که ایزد عز شانه از کمال قدرت خود آنرا در سینهٔ صدف می آفریند و معدن او نزدیک عدن و بحرین و کیش باشد و از معبر نیز خیزد و مروارید بر شکل پیاز پوستها دارد و از خواص او آنست که گرمی آتش او را زیان دارد و زرد شود و باشد که گرمی تن مردم طراوت او ببرد و بوهای تیز همچون مشک و کافور نیز او را زیان دارد و زرد شود و جای نمکین هم بد باشد و طراوت و آب او ببرد و با جواهر دیگر هم آمیختن آب او را زیان دارد و چیزهای تیز همچون سرکه و نوشادر او را پوسیده کند و اگر خواهند که او را باحتیاط نگاه دارند در شیشه باید کرد و سر شیشه را بگچ محکم باید کرد و هر سال یکبار یا دو بار بیرون آوردن و باد دادن و باز در شیشه کردن و جایی نهادن که نمناک و گرم نباشد و بخار در و نپیچد و اگر او را در مفرحها و معجونها کنند قوت دهد و خفقان را زایل کند و اندوه از دل ببرد و خونی را که از حلق برآید باز دارد و اگر در میان داروهای چشم کنند روشنایی چشم زیادت کند و چشم را از رنجوری نگاه دارد و بعضی گفتند که او مثانه را زیان دارد یاقوت چهار نوعست سرخ و اغبر و زرد و سپید و آنچه گویند یاقوت در معدن اول سفید باشد پس زرد شود پس کحلی گردد و چون تمام برسد سرخ شود تحقیقی ندارد و بعضی گفتند یاقوت سیاه نیز باشد و بهترین انواع سرخ بهرمانی بود یعنی انک برنگ معصفر باشد و بعد از ان رمانی که همچون دانهٔ انار بود بعضی گفتند رمانی بهتر باشد و ابو ریحان گفت هر دو یکیست اما در عراق رمانی گویند و در خراسان بهرمانی و بعد از ان ارغوانی که اندکی تیره بود پس خمری که بشراب سرخ ماند پس خلی که بسرکهٔ سرخ ماند و بعضی آنرا گلناری خوانند پس وردی که برنگ گل سرخ ماند و یاقوت سپید برنگ بلور بود و فرق میان او و بلور بوزن توان کرد که یاقوت سنگین تر بود یا بسوهان چه یاقوت سخت بود و بلور نرم و از خواص یاقوت آنست که گویند اگر کسی او را با خود دارد از طاعون ایمن باشد و اگر در دهان نهد قوت دل دهد و غم و اندوه ببرد و تشنگی بنشاند و او در دهان زمانی سرد بماند بخلاف دیگر جواهر و نیز هر که او را با خود دارد در چشم مردم با شکوه باشد در معجونها قوت زیادت دهد و خون صافی کند تا غایتی که گویند اگر بر مرده نهند خون او دیر فسرده گردد لعل چند نوعست سرخ و زرد مانند یاقوت و باشد که یکپاره لعل بعضی سرخ و بعضی زرد باشد و گویند سبز باشد مانند زمرد شفاف و تر بود و لعل را بیجاده بسیار مشتبه شود

داورا بسودن معلوم کنند چه آواز لعل سخت تر باشد و بلور رنگ کرده هم مشتبه شود اما
بلور رنگ کرده رنگ او یکسان نباشد و چون در مقابل آفتاب و روشنایی دیگر بدارند بعضی سرخ
بود و بعضی سپید و لعل را هم رنگ و هم آب از چیزهای تیز بوی زایل شود و بمحافظت او همچون محافظت
مروارید باید کرد و او در مفرحها و معجونها و داروهای چشم هم خاصیت یاقوت دارد زمرد معدن
او در ولایت سودان مغرب باشد و در بربر بالای صعید مصر هم می گویند که خواص او آنست
که هرکه زمرد با خود دارد خواب بد نبیند و قوت دل دهد و از صرع ایمن باشد و او را در مفرح
بسیار بکار دارند و گویند خون شکم و اسهال باز بندد و دانگی زمرد سوده از زهرها که داده باشند
و از زهر گزندگان خلاص دهند بی آنکه پوست و موی بیفتد و اگر زن آبستن بر خویش بندد
باسانی بار بنهد الماس معدن او بهندوستان باشد در جزیرهایی که از طرف مشرق بود
و بعضی گویند الماس در رودخانه باشد میان کوههای بلند که بر سر آن حیوانات موذی راه نباشد
کسانی که الماس طلب کنند پارهای گوشت در آن رودخانه اندازند تا مرغان مردارخوار از آنجا
بردارند و بر سر کوه برند تا بخورند یا بچگان خود دهند الماس بارها در گوشت نشسته باشد از آنجا
بیفتد ایشان بردارند و از خواص او آنست که اگر او را سوده با داروهای دیگر بر دندان کنند زنگهار
بدان دندان زایل کند و اگر با داروها بر اندام ریزند ریش کند و بسوزاند و او را بر سر مثقب نشانند
و بدان سنگهای سخت را سوراخ کنند فیروزه معدن او بخراسانست و در کوهی میان نشابور
و طوس و در ترکستان بحدود تبت و در حدود ایلاق و بغزنین و کرمان نیز فیروزه باشد اما نیک
نباشد و از خواص او آنست که دیدن او روشنایی چشم را سود دارد و گویند کسی که او را با خود دارد
بر خصم خود فیروزی یابد و رسم پادشاهان ماضی چنان بودی که در هر سال که آفتاب بحمل رفتی
جواهر قیمتی را که در خزانه بودی همچو یاقوت و لعل و زمرد و مروارید و فیروزه حاضر کردندی
و در قدحهای شربت انداختندی و جهت فال نیک در آن نگرستندی و میل ایشان بفیروزه
بیشتر بودی بسد معدن او دریای فرنگست و او را مرجان نیز خوانند و گفته اند آنچه از و سرخ
باشد بسد گویند و مرجان عامتر بود چه آنچه نیز از و تیره رنگ و سپید و سیاه باشد هم مرجان خوانند
و او در قعر دریا روید و گویند در دریا جمله سپید باشد و نرم و چون هوا باو رسد بعضی سرخ شود
و بعضی برنگی دیگر و همچو سنگ گردد مانند صدف و از خواص او آنست که چون در داروها بکار دارند
خون از گلو و سینه باز دارد و سپرز و ریش امعا و حبس البول را زایل کند باد زهر معدن او

در اقاصی هندوستان باشد از طرف چین و او زرد و سپید و سبز و خاک رنگ و منقط باشد
و خاصیت او آنست که هرکس را که زهر داده باشند یا جانوری گزیده باشد مقدار دانگی باد زهر
سوده بدو دهند زهر بعرق و چرک از وی بیرون آید و آنچه زرد بود با سپیدی زند آنرا عیبلی خوانند
و بقوت تر بود مقناطیس معدن او در دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه فام بود
و گویند که در آن دریا آهن بر کشتی نزنند و لنگر از سرب سازند و اگر سیر در مقناطیس مالند عمل او
باطل گردد و چون بسرکه بشویند نیک شود شیخ ابو علی سینا گفته است اگر کسی مقناطیس
حل کرده در دست مالد و بگذارد تا خشک شود آن دست بر هر قفل بسته که مالد باز شود و
او را در ادویه چشم بکار دارند و می گویند که اگر وقت وضع حمل بر پای زن بندند بچه از وی
جدا شود عقیق معدن او بصنعا یمن است و در بصره هم جنسی از آن باشد و در مغرب
و هندوستان نیز می گویند باشد اما یمنی از همه بهتر بود و از بسیاری که هست قیمتی
زیادت ندارد و داشتن عقیق بفال دارند و مبارک شناسند تا حدی که گویند دستی
که در و عقیق باشد اگر بدعا بر دارند رد نشود لاجورد معدن او کوهیست در حدود ختلان و بدخشان
که معروفست بکوه لاژورد و سنگ لاژورد هرچه نیکوتر بود در و نقطها مانند زر توان دید و هرچه
صافی تر و خوش رنگ تر باشد بهتر بود و او را در ادویه چشم بکار دارند و در اسهال داروی
جهت صفرا بهتر از لاجورد نیست و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نباشد سود دارد
چون و چون بر پلک چشم طلا کنند موی مژه برویاند یشب یشم معدن او بولایت چین است
گویند کسی که یشم با خود دارد از صاعقه ایمن باشد و بعضی گویند هرکه با خود دارد در چشم مردم شیرین
باشد و او را با معده خاصیتی هست چنانکه گفته اند اگر کسی از و گردن بندی سازد چنانک چون
بجنبد برابر فم معده بود معده او قوی شود و اگر ضعفی باشد زایل گردد بلور معدن او بهندوستان و
بنزدیک سرندیب و در عرب هم نوعی از بلور باشد در میان سنگ و از خواص او آنست که چون
در مقابل آفتاب بدارند از عکس او آتش در گیرد کهربا صمغ درختیست که آنرا جوز رومی خوانند
و او را در داروها بکار دارند و هیچ چیز از برای دفع اسهال دموی و قذف خون بهتر از و نباشد
و خون بینی و جراحت هم باز دارد و اگر او را گرم کرده بر آماس نهند مفید آید و هرکه او را با خود دارد
چشم بد برو کار نکند شبه سنگیست بغایت سیاه و درفشنده و سبک چنانک بر روی آب بایستد
و آتش او را بسوزد و معدن او بیشتر در طوس باشد و از و مهرها و انگشترها سازند اما او را

قدری بنا شد مرقشیثا چند نوعست و از همه بهتر ذهبی باشد و از ذهبی نوعی هست که آنرا
برنجه خوانند و لعل را بدان جلا دهند و او را در سرمها و داروهای چشم کنند روشنی بیفزاید
و بدین سبب او را سنگ روشنایی خوانند و چون با سپرکه طلا کنند سپیدی اندامها ببرد و موی
را سیاه گرداند مغنیسیا سنگیست که آبگینه گران و کاسه گران بکار دارند و خاصیت او آنست
که معده را پاک گرداند و سنگ مثانه را بریزاند حجر الیهود سنگیست دریایی و گویند که او در دریا
نرم باشد چون باد بر وجهد سخت شود و او را از جانب مغرب آورند و او میل بکبودی دارد
و درفشان بود و اغلب او گرد باشد بقدری جوزی خرد و بر و خطها باشد گویند سنگ مثانه را پاک کند
و خون از مقعد باز دارد اما معده را بغایت مضر بود سنگ زیت سنگیست که چون آب بر و
زنند آتشی بر افروزد و چون روغن زیت بر وزنند آتش فرو نشیند معدن او معلوم نیست
و خاصیت او آنست که مار و کژدم و دیگر گزندگان از و بگریزند سنگ یرقان سنگیست خرد
کسی که او را یرقان باشد آن سنگ را با خود دارد و در و نگرد صحت یابد و گویند طریق حاصل کردن
او آنست که بچه خطاف را بزعفران رنگ تا مادر او را چون چنان بیند پندارد که او را علت یرقانست
آن سنگ را بیارد و بنزدیک بچه بنهد پس آن سنگ را از آشیانه او بگیرند و معلوم نیست که این
اصلی دارد یا نه سنگ عقاب گویند بر عقاب تخم نهادن دشوار بود این سنگ را بیارد و در
آشیانه خود بنهد تا بر وی آسان شود و او بغایت سبک باشد و چون بجنبانند در میانه او آواز کند
از برای عسر ولادت نیک باشد باغض الحل سنگیست که چون در سپر که اندازند از سر که بیرون جهد
آنرا بتحفه پیش ملوک برند و دیگر خاصیت او معلوم نیست حجر القیسور سنگیست که بکف
دریا ماند و بر سر آب بایستد در کاغذ نوشته مالند نوشته را ببرد و گویند نقره را بخود کشد همچو مغناطیس
آهن را و دندانها سپید کند و اگر بر موی بگذارند موی را بسترد و اگر بر ریشها نهند گوشت برویاند
و اگر بسایند و روی را بدو بشویند روی را نیکو کند و اثر آبله نکند از زرد ببرد سنگ موش سنگی سیاه باشد
که از و بوی موش آید جراحتهای عظیم را که نیک نیک بعور رسیده باشد سود دارد و چون
با خود دارند گزندگان از وی بگریزند و صاحب صرع را مفید باشد طلق او را کوکب الارض
خوانند از آنک سفید و شفاف بود و او تو بر تو بود و بعضی گویند از آسمان فرود ماند آبی و بر هم بندد
و اگر کسی آنرا حل تواند کردن و باز منعقد کردن از و مروارید توان ساخت که هیچکس فرق نتواند
کرد و اگر او را بسوزانند و بر ورم نهند آنرا بنشاند و خون باز دارد و ریگ مثانه را بریزاند و اگر

او را حل کنند و در اندام خود مالند و در میان آتش روند آتش بر و کار نکند والله اعلم و در کتاب
تحفة الغرایب مذکورست که هر که طلق با خطمی و گل سرخ بر خویشتن آید آتش بر و کار نکند
دیگر سنگیست که ارسطالیس آن سنگ را استعلا خوانده است اگر کسی را آب در پوست افتاده
باشد یعنی استسقا باشد و آن سنگ بر خود بندد آن سنگ آب بخود کشد چون خواهند که بیازمایند
که آن سنگ کارگرست یا نه باید که بسنجد و بعد از آن بر خود بندد و چون بگشاید باز بسنجد اگر
بوزن گران برآید آن سنگ کارگر بود و ایزد تعالی آن سنگ را در توریت یاد کرده است
دیگر اگر پاره از سنگ زیرین آسیا بر بازوی زن آبستن بندند بچه نیفکند و چون ماه زادن درآید
بباید گشادن تا آسان بزاید والله اعلم و در کتاب عجایب المخلوقات آورده است که شبه سنگیست
سیاه که از آن مهرها سازند بلیناس گوید اگر از شبه نگینی سازند و بر آن صورت مردی کنند
ایستاده و ماهیی در دست گرفته و سوسماری در زیر قدم و آن نگین را بر انگشتری از سرب نهند
و قدری مورد در زیر نگین تعبیه کنند از حشرات و گزندگان ایمن باشد از نیش آن نگین اما باید
تا آن نگین داشته باشد جامه سیاه نپوشد و بر خر ننشیند و پیرامن مار نگردد سنباده سنگیست سخت
مانند الماس بعضی اصلی و بعضی عملی همه سنگها را بساید و هیچ بر وی کار نکند بلیناس گوید
هر که روز یکشنبه نگینی کند از سنباده و باید که قمر در برج اسد بود و با آفتاب نظر دارد و بر آن نگین
صورت مردی کند که ایستاده باشد و دستها گشاده و پشت خم کرده چنانکه کسی سلام کند و در دستی
زو بینی گرفته و در دستی سپری و در زیر قدم اژدهایی و آن نگین را بر انگشتری زرین نهد دارنده
آن در دل مردم محبوب گردد و باید که تا این خاتم داشته باشد پیش مرده نرود و سرخ نپوشد و در آب
ننشیند و طبع سنباده سرد و خشکست بدرجه چهارم و سمی قاتلست و نوعی از الماس است بلکه بحکم آنکه
زیرا که الماس بسرب شکسته شود و سنباده شکسته نشود بلور بلیناس گوید هر که بلور بستاند و در روز
پنجشنبه که قمر بمشتری ناظر باشد نگینی سازد و صورت مردی بر آن نقش کند که بر کرسی نشسته
باشد و چوبی بر دست گرفته و در زیر کرسی این پنج حرف نقش کند ب س ع ال و این نگین را بر
انگشتری از برنج نشاند و در انگشت دارد محبوب بود و در دل مردم شیرین باشد باید که تا
آن انگشتری داشته باشد جامه سیاه نپوشد و جو و بلوط نخورد جزع جوهری شریف باشد
و برنگهای مختلف بود سفید و عودی و مخطط و منقش و منقوط خاصیت او آنست که اگر در موی
زنی بجند و بر پهلوی نهند حالی بزاید و اگر از جزع نگینی سازند و بر آن صورت زنی کنند ایستاده

بردو کاو ودر دوست راست او تا زبانه و بر سر او طوقی مانند ماه و بر پشت نکین این حرف
ی ح بکنند و آن نکین را بر حلقهٔ سیمین نهند هر که با خود دارد زیرک کردد و کارهای بزرک از دست او
برآید و این قول بلیناس است و باید که آن نکین در روز دوشنبه کنند که ماه در برج سرطان بود
و عرب جزع را بفال ندارند و کویند اکر جزعی میان دو کس بنهند هر دو را خصومت افتد فیروزج
اختیار او نشابوری بود و ابو اسحاقی بهترین او باشد و بعضی ازهری را بر ابو اسحاقی تقدیم نهند
و بعد از ان شیرفام که آنرا سلیمانی کویند پس آسمان کون و آنچه سپید رنک و زردفام بود
بدترین همه باشد و ممسوح او بهتر باشد و بعضی بیکانی را که طولانی بود بهتر دارند و فیروزج را
از نم و بویهای تیز و روغن کرم نکاه باید داشت و پیه و چربش او را پسود دارد بدین سبب
انکشتری فیروزج بقصابان دهند تا در انکشت کنند که طراوت او زیادت کردد و اکر از فیروزج
نکینی بسازند و صورت زنی بران نکارند دراز کیسو که دو کودک در کنار داشته باشد و آن نکین را
بر انکشتری نقره نشانند هر که با خود دارد از سحر ایمن باشد و جادوی برو کار نکند جمست جوهریست
میان او سرخ و سپید از جملهٔ خاصیتهای او آنست که اکر قدحی از جمست بسازند و از ان شراب
خورند مست نکردند و اکر پارهای جمست در قدح شراب ریزند همان عمل کند و اکر در زیر بالین نهند خوابها
نیکو بینند و هر که نکینی جمست سازد و بران نکین صورت مردی کند نیزهٔ در دست و سپری در دیکر
دست و کلاهی بر سر و این نکین را روز سه شنبه سازد که قمر ناظر بود بمریخ و تا نکین دارد از سنک
جدا نکند پیک مرده و زنده والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

فن ششم از مقاله چهارم از قسم دوم علم حرفها طبیعی

که آن شعب و اقسام بسیار دارد و بحقیقت بیشترین صنعتها باو راجع لیکن ما از ان جمله پنج نوع
در پنج فصل ایراد کنیم **فصل اول** در بیطره که آنرا طب الدواب خوانند اکر اسب را
بیمار رنک کند و علف بسیار دهند و اثر آن برو ظاهر نکردد و فربه نشود قدری پیه خر پس بکدازند
و با شراب کهن و آب بجوشانند و او را بدان حقنه کنند رنجی که در درون او باشد برود و زود
فربه شود و اکر دو رطل و نیم روغن کاو یا کوسفند را با چندان خردل کوفته در حلق او ریزند هم نافع آید
و اکر کسی خواهد که اسب را یا چارپای دیکر را فربه کرداند پوست مار را سحق کند سحقی تمام و با جو بیامیزد
و بدو دهد که بغایت فربه شود و از امراض ایمن باشد و اکر هفت روز شیر تازه و روغن زیت و آب رازیانه

و شراب کهنه از هر یکی دو رطل در حلق او یا دیکر دواب ریزند هم فربه شود و اکر اسب را
سعال باشد انکور شیرین او را دهد سود کند و اکر از بینی اسب ریم آید نوشادر و زعفران و عروق
از هر یکی دو درم بستانند و بسایند و بهم بیامیزند و چهار قسم کنند و هر قسمی روزی در بینی او ریزند نافع آید
و اکر در اصل حوافر اسب چکه یا ورم پدید آید بستانند قدری خاکستر و نیمهٔ آن نمک بکوبند
و ببیزند و آن موضع را ببول کودکان بشویند و این دارو را برانجا اندازند با برک دفلی و برک سیر
خشک و خردل را بکوبند و ببیزند و انرا بسیار بجوشانند و برانجا طلا کنند هم نافع بود و اکر بدین
پاک نشود قدری زاج بسایند و بران دارو اندازند و باز طلا کنند تا نیک شود دیکر از برای شقاق
مجرّبست پوست خلاف را بسوزانند و ببول عجین کنند و در انجا بندند زود نیک شود و اکر
فضلهٔ سک را با ورق سوسن و انجیر اجزای متساوی بستانند و نیم جزو اشنان با آن ضم کنند
و همه را بکوبند و بر ریش اسب یا استر یا خر اندازند نیک شود و اکر پشت اسب یا چهارپای
دیکر برآمده باشد آرد پاک را بسرکهٔ ترش خمیر کنند و برانجا نهند نیک شود و اکر بر ریش او کوشت
زاید برآمده باشد عدس را بکوبند و ببیزند و بران کوشت زاید بریزند زایل شود و اکر در چشم او
سپیدی باشد فضلهٔ آدمی را با فضلهٔ سک متساوی کرده بسایند و بحریر ببیزند و بماسوره در چشم او
ریزند نافع آید و اکر از سودکی پای در زحمت باشد دباغ ثعلب را در جا فرا او مالند نیک شود
و اکر از درد شکم در زحمت باشد هفت دانه فلفل بستانند و آنرا بسایند و در بینی او دمند نیک شود
فصل دوم در احوال مرغان شکاری کفته اند بهترین باز آنست
که سر او بزرک باشد و کردن ستبر و چشم و حوصله و سوراخ کوش و دهان و کذرکاه فضله فراخ و کوشت
سخت و جبهه پهن و کوشت رانهای او محکم باشد و از یکدیکر نیک کشاده و ساقها کوچک و چنکال سیاه
و خطها که بر سینهٔ او بود ستبر باشد و غذا بسیار خورد و فضلهٔ که از وی جدا شود قوی باشد و دور
بیندازد و اکر بدین صفتها در مؤخر منقار او سیاهی بود یا سپیاهی بر وغالب باشد آن باز بی نظیر باشد
و اکر زبان او سیاه باشد بر خوشی خوبی او دلالت کند و بهترین باز ماده آن باشد که جثه او بزرک
باشد و منقار هم بزرک و سر او کوچک و چشمهای او فراخ و حدقه تنک و صافی و کردنش دراز و چنکال
باقوت و اکر در شکم او نفخی باشد سبب آن تخمه و برودت بود و علامت آنکه فضلهٔ ناهموار باشد
و درد و خشونتی بود و در صورت و قوام بلج ماند اما با زردی زند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل
و دوج بر کوشت پراکنند و بوی دهند تا نفخ زایل و کوشت کنجشک و بچه خطاف دهند و موشهای کوچک

بمشک خوشبوی کرده و باید که آنرا با پستخوان بدو ندهند و گوشت خرگوش هم درین حالت موافق
باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم نافع بود و از گوشت مرغ احتراز نمایند که بغایت
مضر باشد و اگر باز از فربهی شکار نتواند کرد مقدار یک دانه جوز هندی کوفته بر گوشت ریزند
و بدو دهند و او را در سایه بیندند و آب ندهند تا فربهی او کمتر شود والله اعلم و احکم

فصل سوم در قلع آثار

جامه سپید بهر چه بیالاید سرگین استر را تر کنند
و جامه را بدان بیاغارند و یک روز همچنان بگذارند و روز دوم بشویند پاک شود و اگر بانمک و صابون
بشویند هم پاک گردد و اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون و آب گرم بشویند پاک شود و اگر بگوگرد
دود کنند هم برود و اگر موم بر جامه افتد آنرا بروغن گاو بیالایند و بعد از ان بآب باقلی گرم
کرده بشویند و بعد از ان بآب صابون بشویند هم پاک گردد و اگر جامه بآب انار بیالاید باشنان
و صمغ عربی بشویند پاک گردد و اگر بخون بیالاید بآب نمک بشویند پاک شود و اگر هر سیاهی که
بر جامه افتد اگر بسرکه کهن گرم کرده بشویند پاک گردد و اگر بر جامه سیاهی کهن مانع باشد بسرکه
کهن گرم کرده زایل شود و اگر سرگین کبوتر با آن اضافت کنند بهتر باشد و اگر مداد باشد بشیر تازه
و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس بصابون و آب سرد یا بسرکه و اشنان جوشیده پاک شود
و اگر بر جامه یا کاغذ روغن ریخته شود باستخوان سوخته بزود و گل نشابوری از ان بهتر بود
و ازین همه بهتر درین باب نمک سوده و آهک باشد و اگر روغن گاو باشد بلوبیای کوفته و اشنان
و صابون پاک شود یا بشیر ترش و آرد جو و اگر روغن کنجد باشد اول بدوشاب و بعد از ان
بآب باقلی بشویند پس بآب صابون پاک شود و اگر روغن چراغ باشد بنان گرم و آرد نخود
بسیار بمالند و بعد از ان بصابون بشویند پاک شود و اگر پوست جوز باشد اول دوغ ترش
در و مالند و بعد از ان بآب بشویند و آب هر میوه که باشد اگر بآب سرگین کبوتر جوشیده بشویند
پاک شود و اگر آب هلیله باشد مازو یا اشنان و نار را بجوشانند و جامه را بدان بشویند
پاک شود و اگر حنا باشد بآب سرگین کبوتر بشویند و همه بویهای خوش بآب تخم کتان پاک شود

فصل چهارم در فلاحت

واین حرفت بهترین حرف طبیعت و اول صناعتی
که ایزد سبحانه و تعالی و تقدس آدم را علیه السلام تعلیم داد این بود و بحقیقت اکسیر اعظم و صناعت
مقدم که نظام عالم و بقای بنی آدم بدان مربوطست اینست و گویند صحفی که بر ابراهیم علیه السلام
نازل شد بیشتر مشتمل برین علم بود و حکما درین شیوه تالیفات مطوّل کرده اند و شرح و بسط کلی

داده و اشکال و صور اشجار و نباتات کشیده و احوال ارضی و اوقات و کیفیت استخراج
قنوات و سایر تدبیراتی که درین حرفت بدان احتیاج افتد نموده و درین کتاب هم برمزی
بدان اشارت افتد اگر خواهند که خربزه شیرین باشد تخم او را بیش از آنکه بکارند در میان
شیر و عسل نهند چندانکه اثر هر دو در تخم ظاهر شود و بعد از ان بکارند خربزه آن بغایت شیرین بود
و اگر تخم آنرا در میان شاخ اشترغاز یا حاج و آن خاریست که ترنجبین برو نشیند چنانک اهل خوارزم
کنند و بکارند شیرین تر باشد و اگر خواهند که خیار بغایت دراز شود ظرفی را که سرش فراخ باشد
پر آب کنند و بنزدیک خیار چنانکه میان او و میان خیار چهار انگشت باشد بنهند و چندانک خیار
بدو نزدیک می شود دورتر می برند تا بغایت دراز شود و اگر تخم او را معکوس بنهند ثمره بسیار
دهد و اگر تخم او را در میان شیر و عسل نقوع کنند و بکارند خیار شیرین و خوش طعم باشد اگر خواهند
که بیشتر از همه نوباوهٔ خیار بیارند تخم او را در دی ماه در آوندهٔ خزف بزرگ بکارند و هر که که
آفتاب گرم می شود بیرون می آرند و چون آفتاب فرو می رود باجای گرم نقل می کنند و برعادت
آب می دهند و نگاه می دارند تا زمستان بگذرد بعد از ان زمینی از برای او مهیا کنند و انجا
بکارند بزودی بزرگ شود و ثمره دهد اگر تخم حلبه را با تخمهای دیگر چیزها بیامیزند و بکارند آن
مجموع از آفت کرم ایمن باشد و تخم حرجیر نیز همین فایده دهد و اگر تخم کاهو را بیش از آنک بکارند
در میان نانخواه نهند تا بوی آن گیرد بکارند هیچ آفت بوی نرسد و

فصل پنجم در اکتاف

یعنی شانها گویند بعضی از اهل طبایع در وقت افزونی ماه گوسفندی
میشینه بکشتندی و از شانه و استدلال بر وقایع امور و احوال سال تفأل کردندی و آنرا
معتبر داشتندی و ایشان آن بلندی را که بر شانه بود کوه خوانند پس اگر از برای مال و سود
و زیان احتیاط کنند و در کوه سیاهی بینند دلیل افزونی مال و کدخدایی خانه بود و بسیاری علف
و چهارپایان و اگر سیاهی با سپیدی آمیخته باشد گویند دلیل نقصانست و اگر در پس کوه انجاکه
پهنا نزدیکترست سیاهی باشد گویند دلیل مخاطره است از لشکر و جستن بادها اما اگر سیاهی اندکی
باشد زیادت خطری ننهد اگر بجای سیاهی سرخی باشد گویند دلیل خون ریختن است در ان لشکر
و شهر و اگر دستهٔ شانه انجاکه مغاکی دارد سیاه بود گویند دلیل آبادانی و شادیست و اگر درو
زخمها و اثر سودگی باشد گویند دلیلست بر خرابی و فتنه و اگر در انجا سوراخی باشد گویند کسی از اهل خانه
او زندگانی بد کند و اگر از شانه انجاکه فراخست مایل قدری سیاهی باشد گویند دلیل است

برسیدن غایب بسلامت و اگر سپیدی باشد گویند زحمت بدو رسد و اگر بر کنار سوراخها
خرد باشد گویند دلیل قحط و نکبت است و اگر بر کنارهٔ شانه سوراخهای خرد باشد و بمقدار دو انگشت
سیاهی باشد گویند آن سال باران بسیار آید لیکن طعام تنگ بود و امثال این کلمات بسیار
گفته اند اما چون پیش اهل علم اعتباری ندارد در آن اطناب نرفت **فصل ششم**
اختلاج یعنی جستن اندامها بسبب اکثری در اختلاج آن بود که مادهٔ ریحی در موضعی از مواضع بدن
محتبس شده باشد و طریق خلاص جوید و بواسطهٔ آن عضو در آن موضع حرکتی محسوس شود اما چون بعضی
آنرا اعتبار کرده اند و از انجا بر وقوع حوادث استدلال ساخته نخواستیم که این کتاب از ان خالی باشد
بدانکه اگر کسی را تارک سر از جانب راست بجهد گویند بزرگی بیوندد و اگر جانب چپ باشد خیری بدو
رسد و اگر پس سر از جانب راست بجهد با قومی خصومت کند و اگر از جانب چپ باشد سفر کند و اگر
ابروی راست بجهد از عمل معزول شود و اگر ابروی چپ بجهد شادی بدو رسد و اگر گوشهٔ چشم راست
بجهد مقصود حاصل شود و اگر چپ باشد با کسی خصومت کند و ظفر او را باشد و گفته اند بدیدار دوستی
خرم شود و اگر مژه بالاین چشم راست بجهد غایبی بدو رسد و روزی حلال یابد و اگر چشم چپ باشد
رسیدن غایب و ذکر جمیل بود و اگر همه چشم بجهد غم و بیماری بود اما زود نیک شود و اگر چپ باشد
شادی و خرمی بوی رسد و اگر دیدهٔ راست بجهد در زبان مردم افتد و اگر چپ باشد روزی حلال بود
و اگر رخساره از جانب راست بجهد عزت و جاه و تن درستی یابد و اگر چپ باشد پشیمانی و خجالت از کردهٔ
خود و بعضی گفته اند رسیدن غایب بود یا زن خواستن و اگر میان روی راست بجهد فرزندی باشد خجسته
و با سعادت و اگر چپ باشد دولت و مرتبه و اگر همه بینی بجهد توانگری یابد و اگر دیوار بینی از جانب راست
بجهد بیماری رسد با سلامت و اگر سوی چپ باشد شادی و اگر همه سر بینی بجهد غمی بدو رسد از مرگ کسی و اگر
لب بالاین بجهد غایبی یا خبری از و برسد و اگر زیرین باشد دشمن را قهر کند و اگر زبان بجهد در قهر و خصومت
افتد و اگر زنخ بجهد کسی او را بنیکی یاد کند و اگر گردن بجهد مال و نعمت یابد و اگر از جانب راست باشد
بی رنج و اگر چپ باشد با رنج و اگر دوش راست بجهد مرتبهٔ او بلند گردد وام معروف کند و اگر چپ باشد شادی
و عیش و اگر هر دو بجهد خصومت باشد و اگر کتف راست بجهد مهتری و توانگری یابد و اگر چپ باشد نیکبخت گردد
و اگر بغل راست بجهد غمی بدو رسد اما زود شادمان شود و اگر چپ باشد گم شده باز یابد و اگر بازوی راست
بجهد از قبل مال شادیی بدو رسد و اگر چپ باشد بی زحمت و رنج و اگر ساعد راست بجهد بر دشمن ظفر یابد
و بر او برسد و اگر چپ باشد بزرگی رسد و نعمت و اگر کف دست راست بجهد خواری بدو رسد و در خصومت افتد

و اگر چپ باشد در طلب رزق زحمت بیند و اگر بعضی از پهلوی راست بجهد سخن خوش بشنود و اگر همه بجهد
زیانی بود و اگر تهی گاه راست بجهد بدو پستی رسد و اگر چپ باشد خیر و سلامت و عافیتی بود و اگر
میان سینه بجهد عزیزی که غایب بوده باشد بسلامت برسد و اگر از سوی راست بجهد خصومت
بود و اگر از چپ باشد زنی بخواهد یا دشمنی حاصل کند و اگر همه بجهد از طرف پادشاه بشغلی موسوم گردد و اگر
پستان راست بجهد دلیل تنهایی بود و گویند سماع نیز بود و اگر چپ باشد دلیل نیکی و صحت بود و اگر شکم
باشد دلیل رنجوری بود و اگر ناف بجهد دلیل شادی و توانگری و اگر ران راست بجهد فایدهٔ بسیار
بدو رسد و اگر چپ باشد عزیزی که غایب بوده باشد بیاید یا فرزندی شود و اگر ساق راست بجهد روزی
بروی فراخ شود و جمعیت باشد و مرادی که دارد بیابد و اگر چپ باشد چشمش بمحبت دشمنان روشن گردد والله اعلم

فن نهم از مقالهٔ چهارم از قسم اول علم دم و علم وهم

علم دم و علم وهم که اول عبارتست از معرفت انفاس و دلالات آن و دوم از معرفت تسخیر اوهام
و تدبیر ریاضت در آن و هندوان این هر دو علم را بغایت معتبر دارند و هر که درین هر دو بکمال رسد او را
جوکی خوانند و بیان این هر دو علم در کتاب گامرو نماسکا که معتبر ترین کتب ایشانست مستوفی مذکورست
اینجا بهر یکی در فصلی اشارت کرده شود **فصل اول در علم دم** بدانکه دم گاه
از جانب راست آید و گاه از جانب چپ و گاه باشد که از هر دو منفذ آید و ایشان منفذ راست را بآفتاب
نسبت کنند و چپ را بماه و گویند در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد دم برآید در هر ساعتی نهصد
و در آن زیادت و نقصان افتد چنانکه گویند گاه باشد که در یک ساعت هزار و ششصد دم و در هر دو ساعت
دم از منفذی رود و گاه باشد که در سه روز دم از یک منفذ رود و بعضی از جوکیان باشد که در شبانروزی دو دم
بیش نیارند یکی بامداد و یکی شبانگاه و حصول این مرتبه را سبب طول عمر و دوای همه علتها و حصول
جملهٔ سعادتها شمرند و دم پیش ایشان پنج قسم باشد یکی دم خاکی و آن دمی را گویند که بسوی زمین رود
و گویند رنگ این دم زردست دوم دم آبی و آن دمیست که برابر بود و گویند رنگ این دم سپیدست
سوم دم آتشی و آن دمیست که ببالا رود و گویند رنگ این دم سرخست چهارم دم هوایی و آن دمیست
که کژ رود و گویند رنگ این دم سبزست پنجم دم آسمانی و این دم بسوی درون رود و گویند رنگش سپیدی
مایل بود و گویند هر گاه که دم از جانب راست رود ابتدای کارها و دیدن ملوک و سلاطین و بزرگان و حاجت خواستن
از ایشان و بمصاف رفتن و اسب و استر و برده خریدن و بکرمابه رفتن و ناخن چیدن و داغ کردن چهارپایان
و معالجت بیماران و حجامت و زراعت و صحبت و مباشرت و گم شده را طلب کردن و بجانب شمال

و مشرق رفتن این جمله را نیک بود و اگر از جانب چپ آید عزیمت سفر کردن خاصه بجانب مغرب و جنوب
و جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و زر بینه زدن و کودکان را بمکتب فرستادن و عقد و نکاح بستن و زفاف
و عمارت و تجارت را نیک بود و گویند خاکی و آبی دلیل بود بر فراخی نعمت و خوش دلی و دم آتشی و بادی دلیل
دلتنگی و رنج و بیماری و دم آسمانی دلیل بود بر پریشانی و بستگی کارها و گویند بوقت آنکه سایلی از کیفیت ضمیر سوال
کند اگر دم خاکی رود ضمیر از چیزهای نباتی بود و اگر بادی باشد یا آبی ضمیر او از چیزهای حیوانی بود و اگر آتشی باشد
از چیزهای معدنی و اگر آسمانی باشد او هیچ ضمیر نکرده باشد و چون از کاری و حاجتی پرسید اگر حروف
نام سایل طاق بود و دم از جانب راست رود آن کار تمام شود و حاجت بر آید و اگر حروف نام او جفت باشد
و دم از جانب چپ رود آن کار بر نیاید و حاجت روا نگردد و گویند کسی چون از کسی ترسد اگر بوقت آنکه
دم از جانب چپ آید در باغی رود و بنام انکس صد و بیست رنگ شکوفه از هر نوعی حاصل کنند و بر سر آب روان
بنشیند و یک یک را بنام انکس در آب اندازد انکس بر او مهربان گردد و هیچ خوفی و ترسی نماند و گویند اگر
بوقت آنکه دم راست رود با زن صحبت کند فرزند نرینه آید و اگر دم از جانب چپ رود فرزندی که در وجود
آید مادینه بود و مبارکدم و قدم و عاقبت محمود **فصل دوم در علم وهم** و بنای این قسم
بیش ایشان بر ریاضت است و فروترین مرتبه در ریاضت آنست که خلوت اختیار کند و از خوردن حیوانی
و آشامیدن مسکرات و مجامعت احتراز نماید و کم خسپد و بویهای خوش بکار دارد و بهزل مشغول نگردد و کم
خورد و جامهای پاک خوشبوی بپوشد و با هیچ کس مخالطت نکند و اگر کسی او را بهر چه بد نرنجاند بمکافات
آن مشغول نگردد و بدان التفات نکند و بالاترین مرتبه آنک بمقدار یک روز ماهی قناعت کند و در هفته
بجز یک ساعت نخسپد و در هر روز بجز دو دم نزند تا کار تمام شود و در کاینات متصرف گردد و بعد از آن بهر چه
خواهد مشغول گردد و از چیزهای غریب که در اینجا ذکر کنند آنست که گویند اگر بوقت ضعف و علامت مرگ توهم کند
که آب حیات بر خود می ریزد و بدین وهم جازم شود و استمرار نماید چنانک هیچ ترددی در خاطر او نیاید از آن ضعف
خلاص یابد و مرگ مندفع شود و پیوسته همین طریق نگاه می دارد تا چندانی بزید که از خود ملول شود و دیگر بدفع
آن مشغول نگردد تا هلاک شود و هر یکی را از این احکام بسیار ثابت کنند اما چون در ذکر آن فایدهٔ بسیار نیست بهمین اکتفا رفت

بسم الله الرحمن الرحیم **مقالهٔ پنجم از قسم دوم**
در فروع ریاضی مشتمل بر بیست و پنج فن **فن اول علم هیات**
و تعریف او همانست که در مجسطی یاد کرده شد چه این علم بحقیقت حکایتیست از آنچه در مجسطی ثابت شده
است و ما آنچه درین قسم مهم باشد در مقدمه و هشت باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **مقدمه** در بیان

امور که پیش از شروع درین علم بباید دانست **بدانک** هر جسمی که سطحی مستدیر بدو محیط بود چنانک
در وسط آن جسم نقطهٔ فرض توان کرد که هر خط که باستقامت از آن نقطه بدان سطح خط کشند همه متساوی شوند
آن جسم را کره خوانند و آن بسیط را محیط و آن نقطه را مرکز و کره چون بر نفس خود حرکت کند هر نقطهٔ که
برو فرض کنند بحرکت کره در زمان تامه دایرهٔ احداث کند الا دو نقطه که آن هر دو را قطب خوانند و
خطی را که باستقامت بر مرکز بگذرد چنانک از هر دو طرف بقطب رسد محور او گویند و دایرهٔ عظیمه را که
در وسط حادث شود و بعد از آن هر دو قطب متساوی بود منطقهٔ او خوانند و مدارات همه متوازی یکدیگر
و موازی منطقه باشد و چون دو سطح مستدیر متوازی یکی داخل دیگری که مرکز هر دو یکی بود بجسمی محیط شوند
آنرا فلک خوانند و سطح خارج را محدب و داخل را مقعر و گاه باشد که سطح داخل را اعتبار نکنند

باب اول در هیات اجرام عالم و ترتیب آن بر سبیل اجمال
بدانک عالم همه یک کره است مرکز او مرکز زمین و یک سطح مستدیر برین مجموع محیط و از آن سطح تا مرکز زمین
هیچ جای خالی نیست بلکه اجرام افلاک و عناصر بعضی ببعضی متصل و محیط اند بمثابت تو های پیاز و همه کری
الشکل اند و زمین در وسط همه الا آنک در سطح زمین بواسطهٔ قبول تشکلات از اسباب خارجی تضاریس بسیار
از جبال و وهاد پدید آمده اما آن قادح کریت او نیست چه آن بنسبت با کرهٔ زمین بمثابت خشونتیست که در ظاهر
اکر صغار پدید آید و بعد از و کرهٔ آبست اما او تام الاستدارة نیست بلکه از سطح او بعضی از زمین بیرون آمده تا مسکن
حیوانات و منشا نباتات گردد چه اگر آب بر و از جمیع جوانب محیط شدی این معنی صورت نبستی و بعد از و
کرهٔ هواست و سطح مقعر او نیز بواسطهٔ تضاریس آنچه در وست از آب و زمین مضرس است و بعد از و کرهٔ آتش است
و سطح محدب و مقعر او بیش اکثر با استدارة باقیست و بعد از و فلک قمر و بعد از و فلک عطارد و بعد از
فلک عطارد فلک زهره و بعد از و فلک شمس و بعد از و فلک مریخ و بعد از و فلک مشتری و بعد از و فلک زحل و بعد از

فلک زحل فلک ثوابت و بعد از و فلک اعظم
که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس نیز خوانند و برین
مجموع اسم عالم اطلاق کنند و ما تحت فلک قمر را
عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند و افلاک را عالم
علوی و صورت عالم اینست و چون در حرکات
و احوال فلکیات چنانک در اصول طبیعی مبرهن شد
اختلاف ممکن نبود و کواکب را گاه سریع و گاه بطی

وگاه مستقیم وگاه راجع می یافتند دانستند که درثخن افلاک مذکوره افلاکی چند دیگر باشد که حرکات ایشان
سبب این اختلاف شود وآن افلاک را فلک جزوی خوانند وافلاک جزوی پانزده اند یکی ازان شمس که
واقع است درثخن فلک کلی او ومحدب آن مماس محدب فلک کلی او بر نقطهٔ مشترک میان هردو که آنرا اوج خوانند
ومقعر او مماس مقعر کلی او بر نقطهٔ مشترک میان هردو که آنرا حضیض خوانند وچنینند فلک کلی شمس بواسطه
او دو کره شود غیر متوازیة السطوح یکی ازان کره حاوی ثانی باشد و دوم محوی او ورقت حاوی از مایلی
اوج باشد وغلظ او از مایلی حضیض وهریکی ازان حاوی ومحوی او را متمم خوانند وفلک کلی او را فلک ممثل خوانند
بنابرانک دایرهٔ مسمی بفلک ممثل برمحیط او باشد و دوم را فلک خارج مرکز بواسطهٔ انک مرکز خارج مرکز عالم است
وشمس درجرم این فلک مرکوز ومغرق است چنانک قطر او مساوی ثخن این فلک باشد وسطح او مماس هردو
سطح او وصورت فلک او اینست وهریکی از زحل ومشتری ومریخ
وزهره را دو فلک دیگر باشد یکی خارج المرکز چنانک در شمس گفته شد
و دوم فلک صغیر که درجرم خارج المرکز مرکوز باشد همچون ارتکاز شمس
در فلک خارج المرکز که آنرا فلک تدویر خوانند وفلک خارج المرکز
غیر شمس را بواسطهٔ انک حامل مرکز تدویر است فلک حامل نیز خوانند

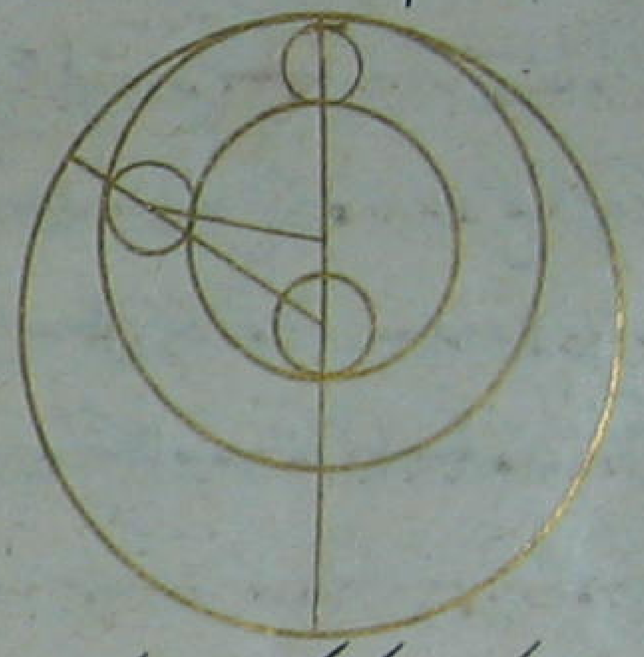

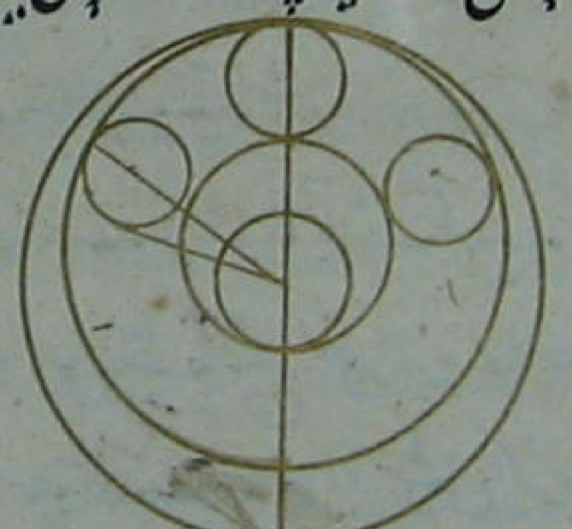

پس هریکی ازین کواکب چهارگانه را سه فلک باشد یکی ممثل و
دوم حامل وسیم تدویر وصورت افلاک ایشان اینست وعطارد را
سه فلک دیگر باشد دو خارج المرکز که یکی ازان که حاوی باشد بر دیگری مدیر خوانند
واین دو ثخن ممثل او باشد بروجهی که گفته شد یعنی محدب او مماس محدب
ممثل او باشد بر نقطهٔ مشترکه میان ایشان که آنرا اوج خوانند ومقعر او مماس مقعر ممثل بر نقطه که آنرا حضیض
خوانند و دوم را که محوی باشد حامل خوانند وبواسطه انک فلک تدویر درجرم او باشد وچنینند عطارد را
دو اوج باشد و دو حضیض وصورت افلاک عطارد اینست وقمر را نیز هم سه فلک دیگر باشد غیر فلک اول
یکی ازانجمله را که مرکز او مرکز عالم بود فلک مایل خوانند
واو درجوف فلک ممثل قمر که آنرا
فلک جوزهر خوانند
باشد نه درثخن او
وافلاک دوم ومیگوید
فلک حامل تدویر وسیم تدویر وصورت افلاک قمر اینست

باب دوم در بیان حرکات افلاک

بدانک حرکات افلاک بجملتها بر دو قسمست یکی از مشرق بمغرب ودیگر از مغرب بمشرق واز قسم اول
یکی حرکت فلک اعظم است که اسرع حرکات بود و دوری در قریب شبانروزی تمام کند وجمیع افلاک
چون در ضمن او باشد بتبعیت او همین حرکت ازیشان صادر شود وطلوع وغروب آفتاب وماه
وسایر کواکب بواسطهٔ این حرکت بود وچون اول حرکتی که از سماویات محسوس شد این حرکت
بود وتمامت افلاک بدین حرکت متحرک بودند این حرکت را حرکت اولی وحرکت کل وحرکت
یومی خوانند وهردو قطب او را قطب عالم ومرکز او را مرکز عالم ومنطقهٔ او که آنرا معدل النهار خوانند
همه عالم را بدو نیم کند شمالی وجنوبی و دوم حرکت مدیر عطارد که آنرا بنا برانک اوج دوم عطارد در و
باشد حرکت اوج نیز خوانند وهردو قطب او غیر قطب عالم بود ومنطقهٔ او غیر منطقهٔ حرکت اولی وغیر
منطقه بروج واو در شبانروزی پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه حرکت کند وسیم حرکت جوزهر قمر
حوالی مرکز عالم بر منطقهٔ بروج وهردو قطب او واو در شبانروزی سه دقیقه وده ثانیه حرکت کند واین
حرکت راس وذنب باشد وچهارم حرکت فلک مایل قمر هم حوالی مرکز عالم بر دو قطب ومنطقهٔ
غیر معدل النهار ومنطقة البروج واو شبانروزی یازده درجه ونه دقیقه حرکت کند واین حرکت را
حرکت اوج قمر خوانند ومجموع حرکاتی را که از مشرق بمغرب باشد حرکت برخلاف توالی خوانند
بواسطهٔ انک بر توالی بروج نباشد **واز قسم دوم** یکی حرکت فلک ثوابتست در صد سال یک
درجه حرکت کند چنانک دوری بسی وشش هزار سال تمام کند وبعضی گفتند یک درجه بشصت وشش
سال شمسی که شصت وهشت سال قمری باشد قطع کند چنانکه دوری به بیست وسه هزار وهفتصد وشصت
سال تمام شود وجمعی همچو ابن اعلم وغیر او گفتند یک درجه در هفتاد سال قطع کند چنانک دوری در
بیست وپنج هزار و دویست سال تمام شود واین مطابق رصد مراغه است وچون هردو قطب او
غیر قطب عالم بود وحرکت در جهت مختلف بناچار منطقهٔ او متقاطع معدل النهار گردد چنانک یاد کرده
شود واین حرکت را حرکت بطیه خوانند وحرکت ثانیه نیز خوانند و دوم حرکات افلاک ممثله بر حوالی
مرکز عالم وآن حرکت همچون حرکت فلک ثوابتست بر همان منطقه وقطبین او وآن
حرکات اوجهات وجوزهرات است بجز انک اوج عطارد که آن مدیر است وبجز اوج قمر وممثل
وجوزهر او چنانک ذکر رفت وسیم حرکت فلک خارج مرکز شمس بر منطقهٔ مسامت منطقة البروج و
بر دو قطب مغایر هردو قطب او واین حرکت در شبانروزی پنجاه ونه دقیقه وهشت ثانیه است

وچهارم حرکات افلاک حامله بر مناطق و اقطاب غیر منطقه فلک اعظم و فلک البروج و اقطاب
ایشان و حرکات افلاک تداویر از حرکات مذکوره خارجست چه حرکات اعالی آن اگر از مغرب
بمشرق باشد حرکات اسافل از مشرق بمغرب بود چنانکه مرتد او بر خمسهٔ متحیره را و اگر حرکت اعالی از مشرق
بمغرب بود حرکت اسفل از مغرب بمشرق باشد چنانکه تدویر قمر را

باب سوم

در بیان دوایری که بحسب حرکات و بحسب نسبت افلاک با بقاع زمین حادث شود

بدانکه دایره اگر عالم را تنصیف کند آنرا عظیمه خوانند و مرکز او بناچار مرکز عالم بود و اگر تنصیف نکند
صغیره باشد و از دوایر عظام یکی منطقه حرکت اولی است که آنرا معدل النهار و فلک مستقیم خوانند و دوایری
که از هر دو طرف این منطقه اعتبار کنند آنرا مدارات یومی خوانند و چون توهم کنیم که معدل النهار عالم را
بدو نیمه کند و بر روی زمین بگذرد هر آینه بر سطح زمین دایره حادث شود و آنرا دایره خط استوا خوانند
و از دوایر عظام منطقه حرکت ثانیه است که آنرا بواسطهٔ آنک باوساط بروج بگذرد منطقة البروج و دایرة
البروج خوانند و فلک البروج نیز خوانند و دوایری که از هر دو طرف منطقة البروج اعتبار کنند موازی او آنرا
مدارات عرضی خوانند و چون توهم کنیم که منطقة البروج عالم را قطع کند بر سطوح افلاک ممثله حادث شود
و آنرا بواسطهٔ مماثلت با منطقة البروج در قطب و مرکز افلاک ممثله خوانند و نسبت با این دایره که منطقة
البروجست کمیت طول و حرکات کواکب مقدر شود چه هر گاه که توهم خطی کنیم که از مرکز عالم خارج شود
و بمرکز کواکب بگذرد و بسطح فلک البروج رسد اگر طرف آن خط بر منطقه واقع شود موقع او در منطقه
مکان کواکب باشد از فلک البروج و حینئذ کوکب را عرض نباشد چه عرض کوکب بعد اوست از
منطقة البروج و آفتاب چون پیوسته ملازم منطقه باشد او را عرض ثابت نشود و اگر طرف خط
بر خارج منطقه واقع شود توهم دایره کنیم که بهر دو قطب منطقه و طرف این خط بگذرد و منطقه را قطع کند
نقطهٔ تقاطع میان آن دایره و میان منطقه مکان کوکب باشد از فلک البروج و کوکب را حینئذ عرض
باشد و چون قطب این منطقه غیر قطب معدل النهارست و در جهت متبادل و هر دو از دوایر عظام
بسطح هیچ یک ازین دو دایره بر یکدیگر قایم نباشد بلک بر دو نقطه متقاطع شود و هر یکی ازین دو منطقه
بران دو نقطه بدو نیمه شوند و تقاطع ایشان بر زوایای حاده و منفرجه بود و آن نقطه را که چون تقاطع
واقع شود فلک البروج بطرف شمال رود نقطهٔ اعتدال ربیعی خوانند بواسطهٔ آنک در معظم معموره
چون آفتاب بدانجا رسد خریف باشد و غایت بعد منطقه از معدل النهار از طرفین که وسط اعتدالین
باشد هر دو نقطه بود که احدی را که مایلی شمال بود و نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند بواسطهٔ آنک آفتاب

چون بدانجا رسد در معظم معمورهٔ زمین آن ربیع بصیف منقلب شود و دیگری را که مایلی جنوب بود
نقطهٔ انقلاب شتوی بواسطهٔ آنکه آفتاب بدانجا رسد در معظم معمورهٔ زمان از خریف بشتا منتقل
شود و دایرهٔ بروج بواسطهٔ دو نقطهٔ اعتدال و دو نقطهٔ انقلاب بچهار قسم شود و مدت قطع
آفتاب هر ربعی را فصلی خوانند و چون در دو ربع متلاحق از آن ارباع بر هر ربعی دو نقطهٔ دیگر اعتبار
کنند که بعد هر یکی از دیگری مثل آن دیگر باشد و شش دایره بر سطح فلک باعتبار آن نقاط توهم
کنند چنانکه بمجموع آن دوایر بدو نقطهٔ متقابل که هر دو قطب فلک البروج باشد متقاطع باشند یکی از آن
دوایر بهر دو قطب عالم و قطب فلک البروج و دو نقطهٔ انقلابین بگذرد و آنرا دایرهٔ مارة بالاقطاب
اربعه خوانند و قطب او دو نقطهٔ اعتدال باشد و دایرهٔ دیگر از آن بهر دو نقطهٔ اعتدال بگذرد
و قطب او دو نقطهٔ انقلاب باشد و چهار دیگر بنقاط چهارگانه که بر ربعین از طرفین متوهم بود بگذرد
فلک البروج باعتبار این دوایر بدوازده قسم متساوی منقسم شود هر نصفی بشش قسم و هر قسمی را از آن
برجی خوانند و از دوایر عظام یکی دیگر دایرهٔ افق است و آن دایرهٔ عظیمه باشد که فلک را بظاهر و خفی
قسمت کند و بدو طلوع و غروب بشناسند یکی از دو قطب او سمت راس بود و یکی سمت الرجل
و او معدل النهار را بدو نقطه تنصیف کند که یکی را از آن نقطهٔ مشرق و مطلع اعتدال خوانند و دیگری
نقطهٔ مغرب و مغرب اعتدال و خطی را که واصل باشد میان این هر دو نقطه خط مشرق و مغرب
و خط اعتدال خوانند و دوایری که موازی این دایره باشند مقنطرات خوانند اگر فوق الارض
باشند مقنطرات ارتفاع و اگر تحت الارض مقنطرات انحطاط و از آن جمله دایرهٔ نصف النهارست
و آن دایرهٔ ایست عظیم که بهر دو قطب عالم و بسمت راس و قدم بگذرد و بهر دو قطب او نقطهٔ مشرق
و مغرب باشد و او دایرهٔ افق را بدو نقطه تنصیف کند یکی را از آن نقطهٔ جنوب خوانند و دیگری را نقطهٔ
شمال و خطی که واصل باشد میان این دو نقطه خط نصف النهار و از آنجمله دایرهٔ ارتفاعست که آنرا
دایرهٔ سمتی نیز خوانند و آن دایرهٔ ایست عظیم که بسمت راس و قدم و بطرف خطی که خارج شود از مرکز
عالم گذرنده بمرکز کوکب بگذرد و او دایرهٔ افق را بر زوایا قایمه بدو نقطهٔ غیر ثابت بل منقلب بانتقال
دایرهٔ افق بحسب انتقال کوکب قطع کند و از آن جمله دایرهٔ میل است و آن دایرهٔ عظیم است که بهر دو
قطب معدل النهار که آنرا میل اول خوانند بشناسند و از آنجمله دایرهٔ عرض است و بجزوی از اجزاء
دایرهٔ بروج بگذرد و بدو بعد کواکب از معدل النهار که آنرا میل اول خوانند بشناسند و از آن جمله
دایرهٔ عرض است و آن دایرهٔ است که بهر دو قطب بروج بگذرد و بدو عرض کوکب و میل ثانی مر فلک البروج را

از معدل النهار بشناسد **باب چهارم** در احوال ثوابت بدانک از ثوابت
یک هزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و طول و عرض ایشانرا بعد از تحقیق در زیجها ثبت کرده
و آن مجموع را با چهل و هشت صورت آورده بیست و یک از انجمله در جانب شمالند و دوازده بر
منطقه که آنرا دوازده برج خوانند و پانزده در جانب جنوب و این کواکب بعضی بر نفس صورت باشند
و بعضی خارج از صورت و بعضی بر حوالی آن و چون این کوکب در صغر و کبر مختلفند مجموع را در شش
اندازه نهاده اند که آنرا اقدار اعظم خوانند از انجمله پانزده که از همه بزرگترند در قدر اول باشند و
چهل و پنج در قدر دوم و دویست و هفت در قدر سیم و چهارصد و هفتاد و پنج در قدر چهارم و دویست
و هفت در قدر پنجم و پنجاه و هفت در قدر ششم و شش سحابی و مظلم و آنچه خردتر از قدر ششم است
در رصد و شمار نیامده است **باب پنجم** در هیات زمین و ذکر
اقالیم زمین بر وجهی که یاد کرده شد کرویست و آب باکثر او محیط و معمور از و کمتر از یک ربع است
که آنرا ربع مسکون خوانند و چون مرکز زمین مرکز عالم است پس سطح دایرهٔ معدل النهار بر سطح زمین
دایرهٔ احداث کنند که آنرا خط استوا خوانند چنانک یاد کرده شد و چون دایرهٔ عظیمه از دوایر میول
فرض کنند سطح آن دایره بر زمین دایرهٔ احداث کنند که آن قطع خط استوا کنند بر زوایا قایمه و این
دو دایرهٔ زمین بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی و دو جنوبی طول هر ربعی بقدر نصف دایرهٔ
عظمی و عرضش بقدر ربعی از دایرهٔ عظمی و ازین چهار ربع ربع شمالی مسکونست که طولش از خط استوا
بقدر نصف دور باشد و عرضش از خط استوا تا نقطهٔ محاذی قطب معدل النهار باشد و آن ربع
دو زیا شد و این ربع را بانک ربع مسکونست همهٔ او معمور نیست بلکه در بعضی از دو جانب شمال
بسبب افراط سرما حیوانات اقامت نتوانند کرد و آن موضعیست که عرض آن یعنی بعد او از خط
استوا زیادت از میل کلی باشد و آن شصت و شش درجه و کسری است و بعضی بواسطهٔ دریاها و کوهها
و شورستانها و بیابانها هم عمارت پذیر نیست و در جانب جنوب از خط استوا تا غایت درجه اندک
عمارت یابند اما از کمی آنرا در حساب نیارند و دریا محیط باکثر معمور محیط است و منجمان مبداء عمارت
در طول از جانب مغرب گرفته اند شهرها از آن مبداء در جهت توالی بروج باشد از جزایر خالدات که
اکنون خرابست و از انجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و طول بقعه عبارتست از قوسی از
معدل النهار که میان دایرهٔ نصف النهار آن بقعه و میان نصف النهار مبداء عمارت از مغرب
واقع باشد و عرض بقعه عبارت از قوسی که میان معدل النهار و سمت راس آن بقعه از دایرهٔ نصف النهار

آن بقعه واقع باشد و آن مساوی ارتفاع قطب معدل النهار بود در آن بقعه و معظم معمور را
در عرض بهفت اقلیم کرده اند هر قسمی در طول از مغرب تا مشرق و در عرض چندانک در غایت درازی
روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استوا چنانک چون شب و روز متساوی باشد هرگز روز از
دوازده ساعت زیادت نشود و از انجا تا انجا که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعتی
بود اکثر اهل هیات در حساب اقلیم نیاورده اند بنا بر آنکه بواسطهٔ دریا و کثرت گرما عمارت کمتر است
بلکه اول اقلیم اول از انجا گرفته اند که درازی روز دوازده ساعت و نصف ربع ساعت بود
و عرض بلد انجا دوازده درجه و دو ثلث باشد و از انجا تا بدانجا که درازی روز سیزده ساعت و ربعی
باشد از حساب اقلیم اول بود و از انجا تا بجایی که درازی روز سیزده ساعت و سه ربع ساعتی باشد
از حساب اقلیم دوم باشد و از انجا تا بجایی که چهارده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم سوم
و از انجا تا بجایی که چهارده ساعت و سه ربع باشد از حساب اقلیم چهارم و از انجا تا بجایی که پانزده
ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم پنجم و از انجا تا بجایی که پانزده ساعت و سه ربع باشد از
حساب اقلیم ششم و از انجا تا بجایی که شانزده ساعت و ربعی باشد از حساب اقلیم هفتم و از انجا
عرض پنجاه درجه و ثلثی باشد و از انجا تا آخر عمارت که عرض شصت و شش درجه و کسری باشد از حساب
اقلیم ننهند از افراط سرما و اندکی عمارت پس از اول اقلیم اول تا آخر اقلیم هفتم سه ساعت و نیم درجه
درازی روز تفاوت کند و سی و هفت درجه و دو ثلث در عرض و وسط اقالیم وسط اقلیم رابعست انجا که
طول بنود درجه رسد و درازی روز بچهارده ساعت و نیم و عرض بقعه سی و شش درجه و ثلثی تقریبا و آن
میانهٔ معظم عمارت عالم است و عمارت بیشتر در اقلیم سیم و چهارم و پنجم واقعست و **اقلیم اول**
ده هزار و دویست میل است از جانب مشرق ابتدا کند و بر زمین چین و بعضی از بلاد جنوبی از هند
و سند و بطرف جنوبی از زمین حجاز و بیشتر بلاد یمن و حبشه بگذرد تا بمحیط غربی رسد **و اقلیم دوم**
از بلاد چین ابتدا کند و بمعظم بلاد هند و سند بگذرد تا بعمان رسد و همچنان طایف و مکه و یثرب
و قطع قلزم و نیل و زمین مغرب کند تا بمحیط رسد **و اقلیم سوم** از شرق بزمین چین ابتدا کند که دار
الملک اهل چین باشد و میان مملکت هند و سند و مولتان که از بلاد هندست بگذرد و بزابل و سیستان
و کرمان و فارس و اصفهان و اهواز و واسط و بصره و کوفه و بغداد هم درین اقلیم اند و همچنین حمص
و دمشق و بیت المقدس و بعضی از زمین مصر که آن دمیاط است و اسکندریه و بلاد افریقیه تا بمحیط
و اقلیم چهارم از شمال بلاد چین ابتدا کند و بلاد تبت و ختای و جبال کشمیر و کابل و غور و اکثر بلاد

خراسان وطبرستان وقومس ودیلم واکثر بلاد عراق عجم وآذربایجان وموصل وملطیه وحلب وانطاکیه
واراضی مغرب بگذرد تا بمحیط رسد واقلیم پنجم از اقصی بلاد ترک ابتدا کند وبفرغانه وسمرقند و
بخارا وخوارزم ودیار ارمن ومیافارقین وسواحل بحر شام وبعضی از بلاد روم بگذرد تا بمحیط رسد
واقلیم ششم از مشرق ابتدا کند وبمیانه دریای جرجان وبعضی از روم وصقالبه وباب الابواب
وشمال اندلس بگذرد تا بمحیط رسد واقلیم هفتم از مشرق ابتدا کند وبنهایات اتراک شرقی وشمال
بلاد یاجوج وماجوج وبکوههای اتراک انجا همچو وحوش باشند وبحر شام وصقالبه بگذرد تا بمحیط رسد
وطول این اقلیم چهار هزار وهشتاد میل است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم

فن دوم از مقاله پنجم از قسم دوم علم مناظره

که عبارتست از علمی که از احوال حاسه بصر از جهت کیفیت شعور او بمحسوسات او معلوم
کند وما انچه معرفت او درین فن اهم باشد در چند فصل یاد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول

در بیان مذاهب در کیفیت ابصار مذهب اکثر حکماء طبیعی ومتاخران ارباب تعالیم آنست که ابصار
بواسطه ورود مبصرست ببصر وانطباع او درو ومذهب متقدمان ارباب تعالیم آنست که بواسطه
خروج شعاعست از بصر واتصال او بمبصر ومختار بیشتر محققان این فن آنست که ابصار بانطباع صورتست ومراد
بصورت پیش اهل صناعت ضوء ولونست وپیش ایشان آنست که چون مبصری مقابل بصر شود میان
سطح بصر یعنی آن قدر که مقابل تعبیه است ومیان هر دو نقطه از و مخروطی متشکل شود وصورت
نقطه در ان مخروط بجمیع سطح بصر از جمیع سموتی که آن مخروط ملتئم شده باشد وارد شود ودرو نفوذ کند
تا برطوبت جلیدی رسد لیکن ادراک بجز از سمت واحد حاصل نشود چه اگر از جمیع سموت حاصل شدی
یک چیز را صورت بسیار دیدندی وآن صور ممتزج شدندی وامتیاز حاصل نشدی ومحسوس خلاف اینست
وآن سمت نشاید که سمت انعطافی باشد چه بعضی را بر بعضی ترجیح نیست بلکه از سمت عمود باشد چه
او بالطبع متمیز است ودیگری بیش نیست وهرچند که در ابصار خطوط شعاعی را نیز مدخلست اما احساس از تأثیر
صورتست وتأثیر بصر از و وبصر مستعد انفعالست بدو در وضع خطوط شعاعی وچون رطوبت شعاعی هم شفافست
وهم غلیظ بواسطه انکه شفیف است صور درو نفوذ کند وبواسطه انکه غلیظ است در سطح او اندکی ثبات نماید
تا بکیفیت ضوء ولون متکیف شود وتأثر او از جنس آلام است چه هرگاه که قوی باشد متضرر شود واحساس اول
در جلیدی حاصل شود واز انجا بر جای رسد وتمام ادراک بعصب مجوف حاصل شود چه اگر در جلیدی تمام شدی
یک چیز را دایما دو دیدی لیکن مشاهد خلاف اینست

فصل دوم در بیان مبصرات

بدانک آنچه بصر آنرا ادراک کند از معانی جزئی بحسب استقرا بیست ودو چیزند ضوء ولون وبعد ووضع وحجم
وشکل وعظم وتفرق واتصال وعدد وحرکت وسکون وخشونت وملاست وشفیفت وکثافت وظل
وظلمت وحسن وقبح وتشابه واختلاف وهرچه غیر اینهاست عاید بایکی از اینها شود همچو ترتیب که داخلست
در تحت وضع وکثافت در تحت ترتیب وشکل وهمچو استقامت وانحنا وتحدیب وتقعیر هم در شکل وهمچو کثرت وقلت
در تحت عدد وبکاه هم از تشکل وجه است یا حرکت دموع وادراک جمیع این معانی از صورت ضوء ولون که وارد
شود بر عصبه مشترکه بود وکیفیت ادراک این معانی بتفصیل چون صور وارد شوند بر بصر بطریق استقامت یاد کنیم چه
اعم اغلب تعویل ممیزه بر فرض ورود مستقیم است دون انعکاس وانعطاف که بر سبیل ندرت است اما ضوء ولون
که مدرک اولند احساس بایشان چنانست که اول چشم بدیشان مستضیء شود واین هر دو بعد از امتزاج بر حاسه وارد شوند
وضوء غیر لونست چه ممیزه میان هر دو تمییز کند ونیز بر یک مبصر اضواء مختلف وارد شوند وجنس لون در و بحر یکی نباشد
واگرچه اشراق مختلف شود ونیز از ادراک قوت ممیزه مراضات مبصر را تارت واظلام او تارة اخری وتفاوت مراتب او
در ضوء با ثبات جنس لون دایما معلوم شود که ضوء غیر لونست واما بعد یعنی بعد مبصر او از بصر ادراک او بمجرد
احساس حاصل نشود وادراک بعد مبصر ادراک موضع اوست یا ادراک او در موضع او نیست چه ادراک مبصر در موضع
او با دراک پنج چیزست ضوء ولون او وبعد وجهت او وکمیت بعد او وبعد من حیث هو بعد بقیاس مدرکست
چه بصر چون چیزی احساس کند که بیشتر از ان احساس آن نکرده باشد داند که آن در نفس بصر ثابت نیست بلکه میان او
وچون بوقت انطباق اجفان احساس آن نکند داند که آن متصل بسطح بصر نیست پس داند که میان ایشان بعدی واقعست
واما جهت بعد از سموت اشعه مدرک شود وادراک بحسب نظر تست وادراک کمیت او مختلف باشد چه از ابعاد بعضی آنست
که کمیت او متحقق شود وبعضی آنست که متحقق نشود وتحقق او بدو وجه تواند بود یکی انکه اجسام مترتبه متصل یکدیگر مسامت بعدی
که میان بصر ومبصرست گردد وچون از اجسام ومقادیر او را دریابد کمیت بعد او را او بصر دریافته باشد لیکن این وقتی باشد
که مبصر معتدل غیر مشرف در طول واقع باشد چه اگر بر بعد غیر مشرف باشد ممکن نشود واگر همچنین بر بعد غیر مشرف لیکن مسامت
اجسام دیگر نباشد همچو ابر در مغاره چه انجا گمان افتد که در غایت بعدست اما اگر در میان کوهها باشد وسر کوهها را ساتر شود بعد
او بمقدار سر کوه نماید یا نزدیکتر وتحقیق مقادیر اجسام مترتبه آنست که انسان از اول نشات مقادیر اراضی را از دور ونزدیک بقدم
یا بذراع یا بغیر آن قیاس کند وصور آن در خیال ثابت شود وتقدیر مقادیر مالوفه او را ملکه گردد وچون در تقدیر وتحقیق مقادیر
اجسام مترتبه وجمع آن متمکن گردد کمیت بعد مطلوب او را حاصل شود ودوم انکه مبصر از مالوفات بود وصورت او از ابعاد مختلف
بکرات برو متکرر شده چه بتکرار کمیت زاویه مخروط از هر بعدی از ابعاد مالوفه که باشد بشناسد واگرچه مسامت اجسام دیگر
نباشد واکثر ابعاد ده مبصرات مالوفه برین وجه مدرکست وبنابرین اهل تعالیم قایل شدند بدانک ادراک مبصر بزاویه است

وپس واما وضعی که بصر ادراک کند بسه قسم است اول جمیع مبصر با جزا نزدیک بصر وآنرا مقابله خوانند دوم وضع سطح
مبصر نزد خطوط شعاعی وهمچنین اوضاع نهایات سطح مبصر واوضاع خطوطی که در سطح او باشد ومسافاتی که میان هر دو
نقطه بود سیم اوضاع اجزاء مبصر بعضی با بعضی واوضاع نهایات سطح او بعضی با بعضی که آن ترتیب است واوضاع
مبصرات متفرقه بعضی با بعضی هم ازین قبیل است وادراک اول یعنی وضع مبصر که آن مقابله است از بعد وجهتی که در و
مبصر باشد بقیاس با بصر حاصل شود وادراک دوم از ادراک سطوح مبصر وادراک ابعاد اطراف آن وادراک سیم از ادراک
مواضع صور وادراک کمیت ابعاد او از بصر واز اول متیامن ومتیاسر ومتعالی ومتسافل معلوم کنند واز دوم متقدم
ومتأخر وارتیاب بنسبت با دوم متطرق شود دون اول چه ارتیاب در بعد باشد مگر چنانک باید مدرک شود وبنا
برینست که جسم محدب یا مقعر را از دور مسطح بینند واما تجسم که آن امتداد جسم است در ابعاد ثلاثه بصر از جمیع اجسام
ادراک امتداد او کند در طول وعرض بواسطه ادراک او مر سطوح متقابله را اما ادراک عمق از جسمی کنند که ادراک او از دور
سطح متقاطع کرده باشد یا از جسمی که از مقابل او سطحی محدب یا مقعر بین التحدیب والتقعیر باشد واما شکل یا شکل سطح مبصر
بود یا شکل جسم که او از هیأت سطح او است وادراک اول از ادراک او باشد مر محیط صورتی را که حاصل شود در تجویف عصبه
مشترکه یا از ادراک او مر محیط جزوی از سطح جلیدی را وهر یکی را ازین دو که قوت متمیزه اعتبار کند شکل را در وادراک کند
وهرگاه که ممیزه خواهد که تحقیق شکلی کند سهم شعاع را بر محیط سطح مبصر تحریک دهد تا از تحقق اوضاع اجزاء نهایات سطح مبصر شکل
او مدرک شود وادراک دوم که آن هیأت سطح مبصرست از ادراک اوضاع اجزاء سطح مبصر واز تشابه اوضاع او واختلاف
آن وتحقیق او از ادراک اختلاف ابعاد اجزاء او وتساوی آن یا از اختلاف ارتفاعات اجزاء او وتساوی آن
چه ادراک تحدیب او مثلا از ادراک قرب اجزاء متوسطه وبعد اجزاء متطرفه بود وقتی که مقابل بصر باشد یا از اختلاف
ارتفاعات اجزاء او واگر سطح اعلی از مبصر یا سطح اسفل بود یا از اختلاف عروض او اگر متیامن یا متیاسر بود وهمچنین ادراک
نهایات سطح واما ادراک تقعیر سطح چون ملی مبصر باشد تارت از بعد اجزاء متوسط وقرب متطرفه باشد وتارت از تساوی
ابعاد جمیع اجزاء سطح وتارت از قرب متوسطه وبعد متطرفه واندفاع او با ما وراء بصر وادراک استواء سطح از ادراک
تساوی ابعاد واجزاء متقاربه وتشابه ترتیب او واما عظم که آن مقدار مبصرست در کیفیت ادراک او خلاف کرده اند
رای جمهور آنست که ادراک او از زاویه مخروط شعاع مبصرست وبس ورای محققان این صناعت آنست که عظم
به اعتبار بعد مبصر ووضع او با زاویه مذکوره مدرک نشود وصحیح اینست چه ابعاد مبصر وزوایا را ابعاد او بقرب وبعد
مختلف شوند وشک نیست در آنکه بصر ادراک مقدار مبصر بمجرد مقابله نتواند کرد چه ادراک جمیع سطح او بیک دفعت میسر نشود
لکن اگر مبصر حرکت کند یا بصر بر و بمحیط شود چنانکه جمیع سطح او را حس یا باستدلال دریابد آن وقت قدر جسم او بقیاس دریابد
دوم غیر قیاسی که در حال ابصار استعمال کرده باشد ادراک کند وچون قوت ممیزه خواهد که تحقیق عظم مبصری کند سهم شعاع را

بر جمیع اجزاء مبصر حرکت دهد واگر بعد او متفاوت باشد حس را بوقت تأمل التباس در صورت او پدید آید
واگر معتدل باشد صحت رویت او ظاهر شود واما ادراک تفرق میان اشیاء مبصرات از تفرق صور مختلفه باشد
در بصر وآن یا بواسطه آن بود که میان دو جسم صورت ضوء وظلمت باشد یا از برای انک انعطاف سطح هر دو
یا جهت تباعد در موضع تفرق ظاهر بود وتفرق شاید که در جمیع اجزا بود همچو دو شخص وشاید که بعضی متصل باشد
وبعضی منفصل همچو انگشتان وشاخهای درخت وهم فسیح بود وهم ضیق وگاه باشد که مدرک نشود واما
اتصال را بصر از ادراک عدم تفرق ادراک کند تا بنا بر انک تفرق خود اصلا واقع نباشد یا اگر باشد خفی بود
وچنین غلط بسیار واقع شود وبصر ادراک تماس نیز کند وفرق میان تماس واتصال آنست که در تماس حکم
باثنینیت کند دون اتصال واما عدد را باستدلال ادراک کند چه هرگاه که مبصرات متفرقه را در یک وقت
دریابد کثرت را دریافته باشد وچنین ممیزه از انجا عدد را ادراک کند واما حرکتی را که بصر ادراک کند حرکت اینی
ووضعی بود وادراک آن از تبدل وضع متحرک باشد بحسب دو زمان وآن یا از قیاس مبصری بود با مبصرات
متعدد چنانک ادراک مبصری کند مسامت مبصری پس مبصری دیگر وعلی هذا چه اینجا بحرکت او احساس کند یا از
قیاس با مبصر واحد چنانک ادراک او بر وضعی که او را با آن حاصل شود وبعد از ان وضع متبدل شود بقرب
وبعد از و وغیر آن یا از قیاس با نفس بصر چنانک مبصر در جهتی باشد وبعد از ان با جهتی دیگر منتقل شود یا آنکه
بصر همچنان بجای خود ثابت بود چه اینجا بحرکت مکانی احساس کند یا انک ثبات وضع او را بقیاس با بصر حرکت
او ادراک کند واما سکون از ادراک مبصر مدرک شود چون او را از زمانی بر وضع واحد یا کیفیت یا کمیت واحده
احساس کند واما خشونت اختلاف وضع اجزاء سطح بجسم است اغلب از اختلاف هیأت ضوء که در سطح
مبصر افتد مدرک شود چه هرگاه که بعضی از اجزای مبصر مرتفع شود وبعضی منخفض ظل مرتفع بحسب اغلب بر منخفض افتد
وچنین ضوء بر مرتفع قوی تر افتد که بر منخفض وصور ضوء بر سطح مختلف شود وسطح املس را چون اجزاء متشابه الوضع
باشد در حس ضوء در جمیع متشابه بود وبصر صورت ضوء را در خشن واملس بکثرت مشاهده احساس کند واما ملاست را
از صور در ضوی که در سطوح اجسام املس افتد بعد از تأمل ادراک کند وصقال که آن شدت ملاست است از پرتو ضوء
ولمعان او در سطح مدرک شود واما شفیف از ادراک آنچه ورای او بود بر سمت مقابله او چون مشف اغلظ باشد
از هواء متوسط میان او ومیان بصر مدرک شود وادراک کثافت از عدم ادراک شفیف بود واما ظل را بصر بقیاس
با آنچه مجاور اوست از هوا ادراک کند وگاه باشد که جسم مظلم را بیند وگاه باشد که نه بیند وظلمت را از عدم ادراک
ضوء ادراک کند واما حسن از ادراک معانی جزئی مدرک شود که هر یکی از ان معانی با نفراد حسن باشد وچون منضم شوند
نوعی دیگر از حسن حاصل شود مثلا ضوء موجب حسن است وبنا برین باشد که چیزهای نیز را خوب شمارند

ولون نیز موجب حسن است و بواسطهٔ اینست که الوان مشرقه همچو ارجوانی و وردی و زرعی ناظر را خوش آید
و بعد نیز موجب حسن است امّا بالعرض چه در صور مستحسنه گاه باشد که معانی دقیقه بود که او را بسبب آورد همچو غضون
و وشوم امّا چون اندکی دور باشد آن معانی خفی ماند و حسن او ظاهر شود و گاه باشد که بعکس بود و تجسم هم موجب حسنست
و بنا بر ین خصب خوبتر نماید از تقصیف و شکل نیز موجب حسنست چه کره و دایره خوبتر نماید از غیر آن و همچنین در
سایر آنچه ذکر رفت که تفصیل آن بتطویل انجامد و قبح از عدم ادراک حسن مدرک شود و هر وجهی از وجوه حسن
مقابل او قبحی باشد و در صورتی که معانی مستحسنه و قبیحه با هم جمع شوند بصر تمیز آن کند و هر یکی را جدا گانه دریابد
و امّا تشابه از ادراک متشابهین که در یک معنی از معانی متفق باشند مدرک شود و اختلاف از علام ادراک تشابه
و بر انجا مذکور ع بصر معانی جزئی را که در مبصرات باشند بحسب انفراد و ترکیب ادراک کند
در کیفیت ادراک انعکاس بدانکه ادراک مبصرات در مرایا ظاهر است لیکن اهل نظر را در کیفیت آن اختلافست
رای اصحاب تعالیم آنست که شعاع از بصر خارج شود و چون بسطح مرآت رسد منعکس شود بر هر چیزی که آن
ضو بر معکوس افتد بصر آنرا ادراک کند و این رای مبنیست بر آنکه ابصار بخروج شعاعست و ضعف آن معلوم شد
و رای بعضی از اهل طبیعی آنست که جسم صقیل چون مقابل مبصری از مبصرات شود صورت در سطح او حاصل شود پس
بصر چنانک ادراک مبصرات مقابله کند بر استقامت ادراک آن کند و این هم ضعیفست چه اگر ادراک صورت
در مرآت بر مثال ادراک صورت مقابله باستقامت بودی بایستی که ادراک آن از جمیع جهات ممکن بودی
و از موضع خود با نتقال ناظر یا مبصر یا مرآة انتقال نکردی و گاه مستوی و گاه منکوس و گاه بزرگ و گاه کوچک
بحسب سطوح مرآة نمودی و محقق است که چون وضع مرآت بر انعکاس بود صورتست محسوس افتد و با وضاعی
دیگر مشغول نشود پس تحقیق آنست که گوییم ادراک این مبصرات بواسطهٔ انعکاس صور است ببصر لیکن بر ین وجه
که چون مخروط هر نقطهٔ مضی صادف سطح صقیل گردد جمیع خطوط مخروطی بر سموت معین منعکس شود و چون
مخروطات نقط مبصر بسطح صقیل ممتد شود و جمیع آن منعکس گردد شاید که از هر نقطهٔ از ان خطی ممتد شود بسطح و منعکس
گردد و بعد از انعکاس بنقطهٔ مجتمع شود و میان آن نقطه و میان سطح صقیل مخروطی ملتئم از ان خطوط حاصل شود و بان
نقطه منعکس گردد پس هرگاه که میان مرکز بصر نزد نقطهٔ مذکوره باشد خطوط و صور وارده بر و ببصر بعد از انعکاس بر سموت
شعاع وارد شود و از ان منفعل گردد و در سطح بصر صورت آن نقاط مرتبه بترتیب خطوط متشکل گردد و بصر آن شکل را
بر وجهی که حال خطوط منعکسه اقتضاء آن کند دریابد و چون سموت ورود انعکاس از نقطهٔ اولی با دوم سموت ورود
انعکاس است از نقطهٔ دوم با نقطهٔ اولی پس هرگاه که میان مرکز بصر و سطح صقیل توهم مخروطی کند و بعد از ان
انعکاس او جمیع مبصراتی که داخل مخروط منعکس واقع شود صحیح بود که از انجا اضوا بر سموتی که در منعکس پسند وارد شوند

واز صیقل بر سبیل انعکاس بنزد مرکز بصر مجتمع شوند و چنانک رؤیت مبصرات بر سبیل استقامت نیست الا از
از ادراک اضوا و الوان آن ادراک بانعکاس نیز بغیر آن نتواند بود و چون ممکنست که میان مراکز جلید و میان
یک سطح صقیل مخروطات بسیار باشد و منعکس شود و جمیع آن بمبصری واحد ملتقی شوند شاید که صورت آن مبصر
بر سموت معینه بر صیقل افتد و با آن ابصار منعکس شوند و همه آن ابصار را ادراک آن صورت کنند لیکن از مواضع
مختلفه از ان سطح نه از یک موضع مگر در مرآة مخروط مقعر و بعضی از اوضاع چنانک در مطولات مذکور است
و بر وجهی که یاد کرده شد معلوم می شود که اگر رای اهل طبیعی را بر ین وجه گیرند که صورت مبصر که در صیقل حاصل
شود واحد معین نیست بلکه صورت مختلف المراتب است در صغر و کبر و در هر مرتبهٔ صور آن بی نهایت و بصر
ادراک جمیع آن نتواند کرد و از غیر سمت انعکاس هم ادراک ممکن نباشد و آنچه ادراک آن ممکن باشد از جانب کبر
متحدد شود بحسب سطح مرآت و عظم آن و بعد از و از مبصر یا از بصر و از جانب صغر متحدد شود بچیزی که چون از ان
بگذرد همچو نقطه باشد عند البصر و از هر یکی از مختلفات افراد غیر متناهی در اجزاء متساوی از سطح متداخل و غیر
متداخل موجود شوند و هر یکی را از ان صور نقطهٔ باشد بعینها که چون مرکز بصر انجا حاصل آید آن صورت احساس کند و از
نقطهٔ دیگر بر ان احساس نتواند کرد اینست حقیقت ادراک بر سبیل انعکاس والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم فن سیم از مقالهٔ پنجم از قسم دوم علم متوسطات که عبارتست
از رسایلی که تمام وقوف ریاضی موقوف است بر معرفت آن و آنها را متوسطات بنا بر ان خوانند که در ترتیب
تعلیم اکثر آن میان اقلیدس و مجسطی واقعند و آن نوزده رساله است رسالهٔ اوّل در بیان نسب مقادیر
که آنرا کتاب معطیات خوانند و مجموع آن نود شکلست رسالهٔ دوم در تحریر مناظر مشتمل بر شصت و چهار شکل
رسالهٔ سیوم در ظاهرات فلک که هم تصنیف اقلیدس است مشتمل بر بیست و سه شکل و در بعضی نسخ بیست و پنج
رسالهٔ چهارم در تحریر کتاب مفروضات مشتمل بر بیست و شش شکل و در بعضی نسخ بر بیست و چهار رسالهٔ
پنجم در تربیع دایره مشتمل بر چهار شکل رسالهٔ ششم در تحریر کتاب کره متحرکه که مشتمل است بر یک مقاله و دوازده شکل
رسالهٔ هفتم در طلوع و غروب مشتمل بر دو مقاله و سی و شش شکل مقالهٔ اولی پانزده شکل و مقالهٔ دوم بیست
و یک شکل رسالهٔ هشتم در مطالع مشتمل بر سه مقدمه و صدری و دو شکل رسالهٔ نهم در تحریر کتاب
مأخوذات مشتمل بر پانزده شکل و گفته اند خواندن این کتاب میان اقلیدس و مجسطی از لوازم است رسالهٔ دهم
در اکرکه مشتمل بر سه مقاله و پنجاه و نه شکل رسالهٔ یازدهم در تحریر کتاب مساکن مشتمل بر دوازده شکل رسالهٔ دوازدهم
در تحریر کتاب مانالاوس در اشکال کرویه و این کتاب مشتمل است بر سه مقاله و در بعضی نسخ بر دو مقاله و مجموع عدد
اشکال میان هشتاد و نه است و نود و یک رسالهٔ سیزدهم در ایام و لیالی مشتمل بر دو مقاله و سی و سه شکل رسالهٔ

در بیان جرم نیرین و بعد ایشان که آنرا کتاب ارسطرخس خوانند مشتمل بر هفده شکل **رساله پانزدهم** در خواص
خطوط متوازیه و اغراض ذاتی آن موسوم برساله اشرفیه **رساله شانزدهم** در معرفت مساحت اشکال بسیطه
و کریه منسوب با بنای موسی محمد و حسن و احمد مشتمل بر هیژده شکل **رساله هفدهم** در کره و اسطوانه و تکسیر دایره
که ارشمیدس ساخته است و آنرا کتاب الکره والاسطوانه نام کرده و آن در نسخه ثابت ابن قره چهل و هشت
شکلست و در نسخه اسحق بن حنین چهل و سه و در تکسیر دایره سه شکل دیگر ذکر کرده **رساله هجدهم** در ضبط دعاوی شکلی
که معروفست بشکل قطاع و براهین **رساله نوزدهم** در مباحث انعکاس اشعه و انعطاف آن که خواجه نصیر ساخته است

بسم الله الرحمن الرحیم فن چهارم از مقاله پنجم از قسم دوم علم حساب

عبارتست از علمی که از و طرق استخراج مجهولات عددی معلوم کنند و شعب این علم هر چند بسیارست اما اینجا
آنچه مهم تر باشد در مقدمه و پنج باب ایراد کنیم انشاء الله تعالی **مقدمه** در بیان موضوع و بعضی از احکام
و تقسیمات او **بدانک** موضوع علم حساب عددست از جهت کیفیت استعلام بعضی از لوازم مجهوله او و عدد
کمیتی است که از واحد حاصل شود بتکریر یا تجزیه یا بهر دو و عدد را بچند وجه تقسیم کنند **اول** آنکه عدد اگر منقسم
شود بمتساویین صحیحین آنرا زوج خوانند و اگر منقسم نشود فرد و زوج اگر بتنصیف منتهی شود با واحد همچو چهار
آنرا زوج الزوج خوانند و اگر منتهی نشود با واحد اگر قابل تنصیف نباشد الا یکبار آنرا زوج الفرد خوانند
همچو شش و اگر قابل تنصیف باشد زیادت از یکبار زوج الزوج والفرد همچو دوازده و فرد را اگر عددی عد او کند
مرکب و فرد الفرد خوانند همچو نه که سه عاد اوست و اگر عددی عد او نکند اول و اصم خوانند همچو یازده و درین
تقدیر سه و پنج و هشت نیز اصم باشد لیکن در اقلیدس گفته اصم آنست که او را کسری صحیح از کسور تسعه نباشد
دوم آنک اجزاء عدد اگر واحدات حقیقی باشند آنرا عدد صحیح خوانند والا کسر و کسر را اگر نطق بد ممکن نباشد الا
بجزئیه آنرا کسر اصم خوانند همچو جزوی از یازده جزو و پنج جزو از بیست و نه جزو و علی هذا و اگر ممکن باشد کسر منطق
و آن یا مفرد باشد همچو کسور تسعه از نصف تا عشر یا مرکب همچو ثلثین و ثلاثه اسباع و علی هذا یا مضاف همچو
نصف عشر یا مرکب و آن در صورت عطف باشد همچو نصف و ثلث چنانک در وقت نسبت
ده با دوازده گویند ده نصف و ثلث دوازده است و گاه باشد که از منطق و اصم مرکب شود
چنانک نصف جزوی از یازده جزو **واول** مراتب اعداد را مرتبه آحاد خوانند و آن از یکی
باشد تا نه بزیادتی یک یک **ودوم** را مرتبه عشرات و آن از ده باشد تا نود بزیادتی ده ده
وسیم را مرتبه مآت و آن از صد باشد تا نهصد بزیادتی صد صد و این سه مرتبه را
اصول مراتب خوانند زیرا که هر چه بعد ازین بیاید مقید باشد بیکی ازینها همچو آحاد الوف

که از هزارست تا نه هزار و عشرات الوف که از ده هزارست تا نود و نه هزار و مآت الوف که
از صد هزارست تا نهصد هزار و همچنین آحاد الوف الوف و عشرات الوف الوف و مآت الوف الوف
و الوف الوف الوف و عشرات الوف الوف الوف چندانکه اعتبار ممکن باشد و هرچه آنرا ضرب کنند در
نفس خود جذر و شی خوانند و مرتفع را از ضرب جذر در نفس خود مجذور و مال و مرتفع از ضرب جذر در مال کعب
و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر در کعب مال مال و از ضرب جذر مال مال کعب و از ضرب
جذر در مال کعب کعب کعب و از ضرب جذر در کعب کعب مال مال کعب و از ضرب جذر مال مال کعب مال کعب
کعب و از ضربت جذر در مال مال کعب کعب کعب کعب و همچنین چندانک اعتبار ممکن باشد مثلا چون
جذر دو باشد مال چهار باشد و کعب هشت و مال مال شانزده و مال کعب سی و دو و کعب کعب شصت و چهار
و برین قیاس **در ضرب** و آن تحصیل مقداریست که نسبت احد المضروبین با او همچو نسبت
یکی باشد با مضروب دیگر چنانکه چون دو را در پنج ضرب کنیم مقداری حاصل شود که نسبت پنج با او همچو نسبت
یکی باشد با دو و چون ربعی را در نفس خود ضرب کنند مقداری حاصل شود که نسبت پنج با او همچو نسبت
یکی باشد با دو و چون ربعی را در نفس خود آن ربع ربع باشد که نسبت ربع با او همچو نسبت واحد باشد
با ربع و ضرب یا ضرب صحاح در صحاح باشد یا ضرب کسور در کسور و یا احدهما در کسور باشد اما ضرب
صحاح در صحاح اگر هر دو را از یک مرتبه باشد آن بچند قسم شود **آنک** مضروب و مضروب
منه هر دو از مرتبه آحاد باشد و ضابط در دانستن که هر یکی از آحاد احد المضروبین بتمام مضروب دیگر
اخذ کنند و این طریقه عام است در جمیع الا ما فوق مرتبه آحاد طرق بسیار از این آسان تر باشد
آنک یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از مرتبه عشرات و ضابط در دانستن که عشرات
را با عقود آحاد کنند و آحاد را در آن عقود ضرب کنند و هر یکی از حاصل ده گیرند چنانکه چون خواهند
پنج را در سی ضرب کنند عقود عشرات را که آن سه است در پنج ضرب کنند و هر یکی از حاصل که آن
پانزده است ده گیرند صد و پنجاه باشد **آنک** یکی از مرتبه آحاد باشد و دیگری از
مآت و در اینجا عقود مآت را در آحاد ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند چنانک چون خواهند
که چهار را بانصد ضرب کنند پنج در چهار ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد گیرند دو هزار باشد
آنک یکی از آحاد باشد و دیگری از الوف و در اینجا همچنان عقود الوف را در آحاد
ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند چنانک چون خواهند که سه در دو هزار ضرب کنند سه در
دو ضرب کنند و هر یکی از حاصل هزار گیرند شش هزار باشد **آنک** هر دو از مرتبه

عشرات باشند و ضابط در دانست که عقود واحدی را در عقود دیگری ضرب کنند و از حاصل هر یکی صد
گیرند چنانکه چون خواهند که بیست در سی ضرب کنند دو در سه ضرب کنند و هر یکی از حاصل صد
گیرند ششصد باشد   آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری از مآت و در اینجا هر یکی از حاصل هزار
گیرند   آنکه یکی از عشرات باشد و دیگری از الوف و در اینجا هر یکی از حاصل هزار گیرند
آنکه از دو از مآت باشد و اینجا نیز هر یکی از حاصل ده هزار گیرند   آنکه یکی از مآت باشد و دیگری
از الوف و اینجا هر یکی از حاصل صد هزار و برین قیاس گیرند   آنکه هر دو از الوف باشند
و اینجا هر یکی از حاصل هزار هزار گیرند برین قیاس و اگر اعداد مرکب باشند بتحلیل مرکب کنند و
هر مفردی از مضروب در هر یکی از مضروب فیه ضرب کنند چنانکه چون خواهند پنج را در بیست و پنج
ضرب کنند پنج را یکبار در پنج ضرب کنند و بار دیگر در بیست و حاصل هر دو را جمع کنند مطلوب
آن باشد و اگر خواهند پانزده را در شانزده ضرب کنند پنج را اول در شش ضرب کنند و بعد
از آن در ده و ده را در شش ضرب کنند و در ده و همه را جمع کنند   در کسور صحاح باشد
که عدد واحدی را در عدد دیگری ضرب کنند و مبلغ را با آنچه از ضرب احد المخرجین در دیگری حاصل شود
نسبت کنند چنانکه چون خواهند سه ربع واحدی را در پنج تسع او ضرب کنند سه در پنج ضرب
کنند و مبلغ را که پانزده باشد با حاصل از ضرب احد المخرجین با دیگری که سی و شش باشد نسبت
کنند و گویند پانزده جزو است از سی و شش جزو واحدی که آن ربع و سدس واحدی را در
ثلث و خمس او ضرب کنند مخرج احد المضروبین دوازده است و مخرج دیگری پانزده و واحد
المضروبین پنج جزو است از دوازده جزو واحدی و دیگری هشت جزو از پانزده جزو واحدی را پنج
در هشت ضرب کنند و حاصل را که چهل باشد نسبت کنند با صد و هشتاد که از ضرب احد المخرجین
در دیگری حاصل شود و گویند چهل جزو است از صد و هشتاد جزو واحدی که آن دو تسع واحدی
باشد   قسمت تحصیل مقداریست که نسبت او با واحد همچو نسبت
مقسوم باشد با علیه و بعضی گفته‌اند طلب ما فی المقسوم من امثال المقسوم علیه پس اگر قسمت صحاح
بر صحاح کنند که چون در مقسوم علیه ضرب کنند اسقاط حاصل از مقسوم ممکن باشد و چند اگر بعد از
اسقاط چیزی باقی نماند خود مطلوب همان مقدار باشد و اگر باقی ماند اگر کمتر از مقسوم علیه
باشد آنرا با مقسوم علیه نسبت کنند و همان نسبت از واحد بستانند و خارج از نسبت را
با آن مقدار با خود ضم کنند مطلوب آن باشد چنانکه چون خواهند که پنجاه را بر شش

قسمت کنند بستانند هشت را و در شش ضرب کنند و مقدار حاصل از مقسوم اسقاط کنند
دو باقی ماند نسبت او با مقسوم علیه ثلث است ثلث واحدی را با هشت ضم کنند مطلوب آن باشد
و اگر بیشتر از مقسوم علیه باشد مقداری دیگر طلب کنند و در وی ضرب کنند و حاصل را از آن باقی
اسقاط کنند و همچنین تا مقسوم فانی شود یا کمتر از مقسوم علیه باقی ماند آنرا با او نسبت کنند و
همان نسبت از واحد اخذ کنند و خارج از نسبت را با آن مقادیر با خود ضم کنند آن مجموع مطلوب
باشد چنانکه چون خواهند ششصد و هشتاد را بر دوازده قسمت کنند بستانند پنجاه را و در دوازده
ضرب کنند و حاصل آنرا که ششصد باشد از مقسوم اسقاط کنند هشتاد باقی ماند بستانند
شش را در دوازده ضرب کنند و حاصل آنرا که هفتاد و دو باشد از هشتاد اسقاط کنند
هشت باقی ماند نسبت او با دوازده ثلثین باشد ثلثین واحد را با پنجاه و شش ضم کنند
مطلوب آن باشد   اگر مخرج هر دو متحد باشد عدد مقسوم را بر عدد
مقسوم علیه قسمت کنند آنچه خارج باشد از صحاح بگیرند چنانکه اگر خواهند شش
سبع درهمی را بر سه سبع درهمی قسمت کنند شش را بر سه قسمت کنند دو بیرون
آید و اگر مخرج مختلف باشد عددی حاصل کنند که هر دو از آنجا بیرون آیند و از آنجا باعتبار
مقسوم و مقسوم علیه را بگیرند و احدی را بر دیگری قسمت کنند چنانکه چون خواهند هشت
تسع را بر سه ربع قسمت کنند سی و شش که مخرج ربع و تسع است بگیرند و هفت تسع
او را که بیست و هشت باشد بر سه ربع او که بیست و هفت است قسمت کنند واحدی
و ثلث و تسع واحدی بیرون آید و اگر مقسوم از صحاح باشد و مقسوم علیه با کسر یا بعکس
یا با هر یکی کسر باشد هر یکی از آن در مخرج کسر ضرب کنند و حاصل از ضرب مقسوم
را در مخرج کسر بر آنچه حاصل شود از ضرب مقسوم علیه در مخرج کسر قسمت کنند آنچه
حاصل شود مطلوب باشد چنانکه چون خواهند ده را بر چهار و نیم قسمت کنند ده را در دو
ضرب کنند تا بیست نصف حاصل شود و چهار را در دو ضرب کنند تا هشت نصف حاصل شود
پس نصفی را که در مقسوم علیه بوده باشد با آن ضم کنند تا نه نصف شود و بیست نصف را
بر نه نصف قسمت کنند دو و دو تسع بیرون آید   باب پنجم در نسبت و در اینجا چند چیز
بیان کرده شود   اول   در نسبت اجزا و چنین با آحاد و مراتب واحد سدس
عشر او و سدس و در ثلث عشر او و سه نصف عشر او و چهار ثلث خمس او و پنج نصف

ستة اسداس او وشش عشر او وهفت عشر وسدس عشر او وهشت دو ثلث خمس او ونه عشر
ونصف عشر او وده سدس او ویازده سدس وسدس عشر او ودوازده خمس او وسیزده خمس
وسدس عشر او وچهار خمس وثلث عشر او وپانزده ربع او وشانزده وسدس وعشر او وهفده
ربع وثلث عشر او وهشده خمس وعشر او ونوزده ربع وثلث خمس او وبیست ثلث او وبیست ویک
ربع وعشر او وبیست ودو خمس سدس وثلث وبیست وسه ثلث ونصف عشر او وبیست وچهار دو خمس
او وبیست وپنج ربع وسدس او وبیست وشش ثلث وعشر او وبیست وهفت ربع وخمس او وبیست وهشت
خمس وسدس عشر او وبیست ونه دو خمس ونصف سدس او وسی نصف و وعلی هذا با بیست ونه که ثلث وربع ودو خمس او است
دوم در نسبت کسور با کسور وطریق او آنست که همه را از یک مخرج گیرند تا همچو نسبت
صحاح با صحاح شود چنانکه چون خواهند سه خمس را با هفت تسع نسبت کنند مخرجی بستانند که خمس وتسع از وی بیرون
آید وآن چهل وپنج است وسه خمس او را که آن بیست وهفت است با هفت تسع او که سی وپنج است نسبت کنند
خمس وچهار سبع او باشد واگر نسبت کسور با صحاح کنند عدد آن کسور را با آن عدد صحیح نسبت کنند ولفظ
کسر بر آن زیادت کنند چنانکه چون خواهند که سه ربع را با صد وبیست نسبت کنند عدد کسر که آن سه است
بستانند و با صد وبیست ربع عشر نسبت کنند ولفظ کسر که ربع است بر وی زیادت کنند وگویند ربع ربع
عشر او است وچون ملخص کنند نصف ثمن عشر او باشد واگر نسبت صحاح با صحاح وکسور کنند منسوب و
منسوب الیه را بجنس کسور بسط کنند چنانکه نسبت پنج با شش وربع کنند پنج را در مخرج ربع ضرب کنند تا بیست
ربع شود وشش را نیز در وی ضرب کنند تا بیست وچهار ربع شود وربعی که بود با آن ضم کنند پس بیست
را با بیست وپنج نسبت کنند اربعه اخماس او باشد باب چهارم در اربعه اعداد متناسبه وآن هر چهار عدد
باشد که نسبت اول با دوم همچو نسبت سوم با چهارم باشد همچو دو وسه وچهار وشش که نسبت دو با سه
ثلثین است ونسبت چهار با شش همچنین واول وسیم را مقدم خوانند ودوم وچهارم را تالی واول وچهارم
را طرفان خوانند ودوم وسیم را واسطان خوانند ابت مقدم با مقدم همچو نسبت تالی با تالی بود همچنانکه
مقدم اول نصف مقدم دوم باشد تالی اول نصف تالی دوم بود واز این اعداد باید که سه معلوم باشد
تا استخراج مجهول میسر شود پس اگر مجهول احدی الواسطین که دوم است وسیم احدی الطرفین را که اول
وچهارم در دیگری ضرب کنند وحاصل را بر واسطه مجهول معلوم شود چنانکه چون عددی
خواهند که نسبت چهار با او است شانزده باشد با شش مجهول در اینجا احدی الواسطین است
که تالی اول است احد الطرفین را که آن چهار است در طرف دیگر که بیست است ضرب کنند و

وحاصل را که هشتاد است بر شانزده قسمت کنند تا پنج بیرون آید ومعلوم شود که عدد مجهول پنج بود
زیرا که چنانکه چهار چهار خمس شانزده است چهار خمس بیست است واگر مجهول احدی الطرفین باشد
احدی الواسطین را در دیگری ضرب کنند وبوجهی که ذکر رفت قسمت کنند چنانکه چون عددی خواهند
که نسبت او با پنج همچو نسبت شانزده است با بیست وبرین وجه جمیع مجهولات از تقاعات و
انواع معاملات معلوم کنند مثلا چنانکه چون پرسند صد رطل گوشت به دوازده درم است تا پنج
رطل چند باشد نسبت مایه با ثمن او که دوازده است همچو نسبت پنج باشد با ثمن او ومجهول درین صورت
تالی دوم است که ثمن پنج رطل است پس احدی الواسطین را که آن دوازده است در دوم که آن بیست
ضرب کنند تا شصت حاصل آید وآنرا که بر طرف اول که صد است قسمت کنند سه خمس درمی بیرون
آید که مطلوب باشد باب پنجم در خطاین وآن عبارتست از کیفیت استخراج مجهول عددی
از وقوع خطا دو نوبت وضابط درین باب آنست که چون از مجهول سوال کنند عددی وبر وجهی
که اتفاق افتد بگیرند وآنرا مال اول نام نهند با سواله او مطابقه کنند اگر موافق باشد خود مطلوب است
واگر موافق نباشد زیادتی که میان آن ومیان آنچه با سایلست بگیرند وآنرا خطا اول نام کنند
وعددی دیگر بستانند بر وجه که اتفاق افتد وآنرا مال ثانی نام کنند وآنچه سایل گفته باشد بجای
آورند اگر موافق آید جواب بیرون آمده باشد واگر موافق نباشد زیادتی میان آن ومیان آنچه
باشد بگیرند وآنرا خطا دوم نام کنند پس مال اول در خطا دوم ضرب کنند ومال دوم را در خطا اول
وچندان هر دو خطا اگر زاید یا ناقص باشد فصل میان آن دو مبلغ حاصل را از ضرب بر فضل
بین الخطاین قسمت کنند واگر یکی زاید باشد ودیگری ناقص مجموع مبلغین را بر مجموع خطاین قسمت
کنند تا مطلوب حاصل شود مثلا اگر پرسند که زید با عمرو می گوید که اگر تو یک درم بمن دهی
با من سه چندان مال باشد که با تو عمرو می گوید اگر تو دو درم بمن دهی با من پنج چندان مال باشد
که با تو پس با زید عددی فرض کنند همچو پنج مثلا پس مال عمرو سه درم باشد تا چون یک درم زید
دهد با زید سه چندان باشد که با عمرو است لیکن چون عمرو از زید دو درم باز گیرد با او
پنج درم باشد وبا او سه درم است دو درم دیگر میطلبد پس آن است نباید چه می باید که او را پانزده
درم باشد تا پنج چندان شود که با زید است پس خطا اول ده درم است در طرف نقصان
پس بار دیگر با زید شش فرض کنند وچ باید که با عمرو چهار درم باشد تا چون زید از دو درمی
بستاند با او نه درم باشد با عمرو سه درم وآنچه با زید باشد سه چندان باشد که با عمرو است

لیکن چون با عمرو چهار درم است اگر او از زید دو درهم بستاند آن او شش درهم شود و این
راست نیست چه باید که او سی درهم باشد چندان بود که از زید باقی ماند یعنی شش و اینجا خطا بیست
و چهار باشد در نقصان پس مال اول را که بیست در خطا دوم که بیست و چهار است ضرب کنند
تا صد و بیست حاصل شود و مال دوم که بیست است در خطا اول ضرب کنند که ده است
تا هشتاد حاصل شود و چهل را که فضل بین الحاصلین است بر فضل بین الخطائین که آن چهارده است
قسمت کنند و دو درهم و شش سبع درهمی بیرون آید و مبلغی که با زید است این باشد
پس آنرا که نوبت اول با عمرو بود یعنی سه در خطا دوم که بیست و چهار است ضرب کنند
تا هفتاد و دو حاصل شود و آنچه در نوبت دوم با او بود یعنی چهار در خطا اول که آن ده است
ضرب کنند تا چهل شود و فصل بین المبلغین را که سی و دو است بر فضل بین الخطائین
که چهارده است قسمت کنند تا آنچه با عمرو است این بیرون آید یعنی دو درهم و سبع
درهمی و علی هذا القیاس والله اعلم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و اله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله پنجم از قسم دوم

علم جبر و مقابله

هر چند نیست از اقسام حساب که او را
حساب مجهول خوانند اما چون در پیشتر گذشت که اشارت ببعضی از فروع ریاضی کرده اند
بانفراد او را قسمی نهاده اند و بانفراد در و تالیفات ساخته اند ما نیز جداگانه علمی نهادیم
و مراد بجبر و مقابله آنست که استثنائی را که در هر دو طرف یا یک طرف باشد حذف
کنند و بر جای دیگر مثل آن زیادت کنند و اگر عددی مشترک بین الجنسین باشد بیند
ازند تا هر یکی مثل دیگری شود مثلا چون گویند مال و بیست الا ده جذر که معادل هشتاد و شش
جذر جانب اول گیرند با آنکه استثنا را حذف کنند و مثل آن بر جای دیگر زیاده کنند تا مالی و
بماند که معادل ده جذر و هشتاد و شش واحد باشد و اینجا استثنا در یک جانب بود و اگر در
دو جانب باشد چنانک گویند صد واحد الا ده جذر معادل هشتاد واحد الا مالی یک مال و
یک جذر استثنا از هر دو جانب استثنا را حذف کنند تا مالی شود و صد واحد معادل ده جذر و
هشتاد واحد پس هشتاد را از جانبین حذف کنند تا مالی و بیست واحد ماند معادل نه جذر و
استخراج مجهول بجبر و مقابله عاید باشد شش اصل است **اول** آنک در یک جانب جذور
باشد و در دیگری عدد و ضابط درین قسم آنست که اگر عدد بیشتر از جذور باشد

عدد را بر عدد جذر قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت کنند آنچه از قسمت یا نسبت بیرون آید
مقدار هر جذری آن باشد چنانکه چون گویند ده جذر معادل بیست واحد است انجا روشن
شد که هر جذری دو باشد و اگر گویند بیست جذر معادل ده واحد است جذر نصف واحدی
باشد و اگر گویند ربع جذری معادل یک و نیم است جذر دوازده باشد و اگر گویند سه جذر معادل
یک و نیم است جذر سدس واحدی باشد **دوم** آنک از یک جانب اموال باشد و از دیگری عدد
و ضابط درینجا آنست که عدد اگر بیشتر از عدد اموال باشد عدد را بر عدد اموال قسمت کنند و
اگر کمتر باشد نسبت کنند هرچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار هر مال باشد چنانکه
چون گویند پنج مال معادل چهل و پنج است هر مال معادل نه باشد و اگر گویند ربع مالی معادل
چهار واحد است مال شانزده باشد و اگر گویند چهار مال معادل واحد است مال ربع واحدی
باشد **سیم** آنکه از یک جانب مال باشد و از دیگری جذر و ضابط درینجا آنست
که عدد جذور را اگر بیشتر از عدد اموال باشد جذور را بر اموال قسمت کنند و اگر کمتر باشد با او نسبت
کنند آنچه بقسمت یا نسبت بیرون آید مقدار جذر باشد چنانک چون گویند پنج مال معادل چهل و
پنج جذر است هر مال معادل نه باشد و اگر گویند ربع مالی معادل چهار واحد است پانزده جذر است
یک مال معادل سه جذر باشد و نسبت مال با جذر همچو نسبت جذر با واحد باشد یعنی چون مال معادل
سه جذر باشد هر جذری معادل سه واحد باشد و اگر گویند دو مال معادل یک جذرند یک
مال معادل نصف جذر باشد و هر جذر مال یک نصف باشد و مال یک ربع **چهارم**
آنک از یک جانب مال و جذر باشد و از دیگری عدد و این را مقترنه اولی خوانند و ضابط اینجا
آنست که مربع نصف عدد اجذار را بر عددی که از جای دیگر است زیادت کنند و از جذر
مبلغ نصف عدد اجذار نقصان کنند آنچه باقی ماند جذر مال باشد چنانک چون یک مال
و ده جذر معادل سی و نه واحد باشد مربع عدد اجذار که آن بیست و پنج است بر عدد آن که سی
و نه زیادت کنند شصت و چهار شود جذر آن که هشت است بستانند و از آن نصف عدد اجذار
که پنج است نقصان کنند سه باقی ماند که جذر مال باشد و اگر در مساله اموال باشد اگر خواهند
تا یک مال شود کنند چنانکه سه مال و ده جذر معادل سی و دو باشد ثلث جمیع بستانند تا مالی
و سه جذر و دو ثلث جذری معادل ده واحد و دو ثلث واحدی باشد و بعد از آن بر وجهی
که ذکر رفت عمل کنند و اگر خواهند که نفس عدد اجذار را در نفس او ضرب کنند تا بیست

ونیم شود و حاصل ضرب سی و دو را در پنج که عدد اموالست بر وی زیادت کنند تا صد
و بیست و یک شود پس جذر او که یازده است بستانند و از وی نصف عدد اجذار که پنجست
حذف کنند و شش را که باقی ماند بر عدد اموال که سه است قسمت کنند دو بیرون آید و آن
جذر مال باشد و اگر در مسأله کسور باشد آنرا مال تام گیرند و بر جمیع آنچه باشد آن مقدار که بر مال
زیادت کردند و زیادت کنند و بر وجهی که ذکر رفت عمل کنند **پنجم** آنکه از یک جانب
مال و عدد باشد و از دیگری جذور و این را مقترنهٔ ثانیه خوانند و این مشروطست بآنکه عدد دند
کو اقل از مربع نصف عدد اجذار باشد و ضابطه در وی آنست که آن عدد را از مربع نصف
عدد اجذار کم کنند و جذر باقی بستانند و اگر خواهند آن جذر را بر نصف عدد اجذار زیادت
کنند تا جذر مال حاصل شود و اگر خواهند از وی نقصان کنند تا جذر مال باقی ماند چنانک چون گویند
یک مال و بیست و یک واحد معادل ده جذرست عدد را که آن بیست و یکست از مربع نصف عدد
اجذار که بیست و پنجست نقصان کنند چهار بماند جذر او دو باشد پس اگر خواهند آنرا بر نصف عدد
اجذار که پنجست زیادت کنند تا هفت شود و آن جذر مال باشد و چند مال چهل و نه باشد و اگر خواهند
دو را که آن جذرست از پنج که نصف عدد اجذارست نقصان کنند تا سه باقی ماند و آن جذر مال
باشد و مال نه باشد پس بر تقدیر زیادت اجذار ده گانه معادل باشد و بر تقدیر نقصان سی
ششم آنکه از یک جانب مال باشد و از جانب دیگر جذر و عدد و آنرا مقترنهٔ ثالثه خوانند و ضابطه
در وی آنست که مربع نصف عدد اجذار بر عدد که با جذورست زیادت کنند و جذر آن بستانند
چنانکه چون گوید یک مال معادل سه جذر و هجده است مربع نصف عدد اجذار را که آن دو و ربعست
بر هجده زیادت کنند تا بیست و ربعی شود و جذر آنکه چهار و نیم است بستانند بر وی نصف عدد اجذار
که یک و نیم است زیادت کنند تا شش شود و آن جذر مال باشد و مال سی و شش **و چون این اصول مقرر شد**
پس هرگاه که خواهند استخراج مجهول کنند طریق آنست که آن مجهول را شیء یا اجزاء شیء یا اضعاف شیء نهند
و در آنچه سایل شرط کرده باشد بجای آورند چون بیکی ازین اصول آید چنانکه گوید مالی که چون بر نصفی
و ده آحاد زیادت کنند مثل و مثل و ثلث او شود آن مال چند باشد مال را شیء فرض کنند و بر وی نصفی و
ده آحاد زیادت کنند با یکی و نصف شیء و ده آحاد شود که معادل شیء و ثلث شیء شود چنانک
سایل گفت پس مکرر آنکه آن یکی و نصف شیء است از جانبین حذف کنند تا از طرفی ده بماند و از
طرف دیگر سدس پس شیء را سدس شیء معادل ده آحاد باشد و این اصل اولست پس ظاهر شود

که مال مطلوب شصتست و چون نصف او و ده آحاد بر وی زیادت کنند صد شود که مثل شصت است
و مثل و ثلث او را اگر گوید کدام مالست که ضرب او در ضعف او مساوی زیادت او بر تضعیف او و تضعیف آن
مبلغ باشد مال را شیء فرض کنند پس ضعف او دو شیء باشد و چون شیء را در دو شیء ضرب کنند دو مال
حاصل شود که معادل شیء باشد و این با اصل ثالث راجع شد پس هر مال نصفی باشد و هر شیء و پس
آحاد چه ضرب شیء در نفس خود مال باشد و آن مالست که سایل پرسید زیرا که ضرب او در
ضعف او که شش است هجده باشد و آن مساوی زیادت اوست بر تضعیف که آن شش
است و تضعیف مبلغ چه آن هم هجده باشد و علی هذا القیاس و اگر بتمامی مباحث جبر و مقابله و
کیفیت استخراج مجهولات مسایل فقهی از اقاریر و وصایا و غیر آن که اکنون غرض از معرفت این
قسم است شروع رود بتطویل انجامد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب والحمد لله رب
العالمین والصلوة علی محمد و آله اجمعین **بسم الله الرحمن الرحیم** **فن ششم**
از مقاله پنجم از قسم دوم علم مساحت
عبارتست از معرفت کیفیت استخراج مقادیر مجهول آلات معینه
و پیشتر تعریف او برین وجه کنند استعلام امثال واحد مفروض است و ابعاض او در ممسوح اگر ممسوح
خط باشد و امثال و ابعاض مربع و اگر سطح باشد و امثال و ابعاض مکعب او اگر جسم باشد و چون پیشتر
مقدماتی که ایشان تقدیم آن کنند در اصول ریاضی و طبیعی ذکر کرده شد اینجا چیزی چند که
اهم باشد یا آنچه اشرف مطالب او باشد در چهار فصل ایراد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل اول در بیان**
بعضی از مقدمات بدانکه خط مقداریست که او را طول باشد فقط و جسم مقداریست که او را طول و عرض
و عمق باشد و فصل مشترک میان هر دو نقطه باشد و میان هر دو سطح خط و میان هر دو جسم
سطح مستقیم آنست که جمیع نقطها که برو فرض کنند متحاذی باشد و بعضی گفته اند آنست که چون در
امتداد شعاع بصر افتد طرف او وسط او را بپوشاند و او را در صناعت ده نام است ضلع
و ساق و عمود و قاعده و جانب و قطر و وتر و سهم و ارتفاع و مسقط الحجر
و خط منحنی آنست که نقطهای مفروضه در و متحاذی نباشد و سطح مستوی آنست که ممکن باشد که از
جمیع جهات از و خطوط استخراج کنند و زاویهٔ مسطحه آنست که از سطحی واقع میان دو خط
که متصل باشند نه بر استقامت حاصل شود پس اگر محیطی باشد که چون یکی از دو ضلع او را
اخراج کنند او دیگری نه و آنرا مثل او محیط شود هر یکی را از آن زاویه زاویهٔ قائمه خوانند

وهر ضلعی عمود بود بر دیگری واگر متفاوت باشد آنرا که کوچکتر باشد حاده خوانند و آنرا که بزرگتر
باشد منفرجه و شکل آنست که حدی واحد یا حدود بر او محیط شود پس آنکه محیط حدی واحد بود
آن حد اگر سطح باشد آن شکل را کره خوانند واگر خط باشد آن شکل را دایره خوانند و آن خط را
محیط دایره و خطی که دایره را بدو قسم مساوی کند ولا محاله بر مرکز او گذرد قطر دایره خوانند
واگر بدو قسم مختلف کند نسبت با هر یکی از آن دو قسم محیط او را وتر خوانند و نسبت با هر یکی از و
دو قطعه دایره قاعده و شکلی را که حادث شود از قوسی از محیط و دو خط مستقیم که بر مرکز ملتقی شوند
و هر یکی از آن بقدر نصف قطر دایره باشد آنرا قطاع دایره خوانند و او گاه باشد که کوچکتر
از نصف دایره باشد و گاه باشد که بزرگتر بود پس هر گاه که نسبت یکی از آن دو خط با او
با قوس او کمتر از نسبت یکی باشد با سه و سبعی آن بزرگتر از نصف دایره بود و هر گاه که
بیشتر باشد کوچکتر و اگر مساوی باشد آنرا نصف دایره خوانند نه قطاع دایره و شکل او برین
وجهست 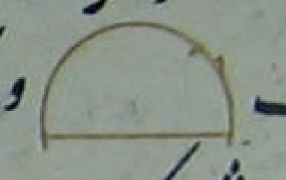 واگر دو قوس مساوی بسطحی محیط شوند که حد به هر قوسی کمتر از نصف
دایره باشد شکل هلیلجی حاصل شود برین وجه و او قطر باشد یکی از ترو یکی کوچکتر
و چون بر قاعده دو قطعه مختلف از یک جهت رسم کنند تفاضل میان هر دو شکل هلالی
باشد برین وجه واگر محیط حد دو باشد اگر آن حد دو سه خط باشد شکلی که حادث شود
مثلث باشد و چند اگر سه خط او متساوی باشد آنرا مثلث متساوی الاضلاع خوانند
واگر نه مختلف الاضلاع واگر دو خط از و مساوی باشد پس آنرا مختلف متساوی الساقین
خوانند و بعضی از مثلث را یک از زوایا قایمه باشد و بعضی را منفرجه و بعضی را جمیع زوایا
حاده باشد و اگر خطوط چهار باشد اگر همه متساوی باشد و زوایا اربع قوایم شکلی که
حادث شود مربع قوایم الزوایا بود و اگر زوایا قوایم باشد و اضلاع متساوی نباشد
بلکه هر دو ضلع متقابل متساوی باشند آنرا شکل مستطیل خوانند برین وجه و اگر
اضلاع متساوی باشد و زوایا غیر قایم آنرا شکل معین خوانند برین وجه و اگر زوایا قایم نباشد
و اضلاع نیز همچنان الا هر دو ضلع متقابل آنرا شکل شبیه بمعین خوانند و برین وجه 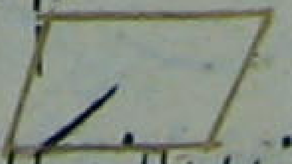
و غیر اینها را اشکال ذوات الاضلاع الاربعه منحرف خوانند و خطی را که هر دو زاویه متقابله را از هر یکی ازین
اشکال قسمت کند قطر خوانند و اشکالی و اگر خطوط از چهار تجاوز کند کثیر الاضلاع خوانند همچو مخمس
و مسدس و مسبع و غیر آن چندانکه اعتبار ممکن باشد و اگر بشکل دو دایره متساوی محیط شود دو

وسطحی میان هر دو دایره باشد بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد میان هر دو محیط دایره از
یک جهت بگردانند در جمیع دوره تماس سطح شود سطح استوانه مستدیره حادث شود و خطی
که واصل باشد میان مرکز هر دو دایره سهم او باشد و هر یکی از دو دایره قاعده او پس اگر سهم عمود
باشد بر قاعده استوانه قایمه باشد و الا مایله و اگر محیط باشد بر شکل یک دایره و سطحی صنوبری که
مرتفع شود از محیط او و متصل باشد بنقطه بوجهی که اگر خطی مستقیم را که واصل باشد میان نقطه و محیط
دایره بگردانند تماس سطح شود و در جمیع دوره شکل مخروطی حادث شود و دایره قاعده او
باشد و خط واصل میان نقطه و مرکز قاعده سهم او پس اگر آن سهم عمود باشد بر و مخروطه قایم
بود و الا مایل **فصل دوم در الات مساحت** الات مشهوره پیش ارباب این صناعت
سه اند ذراع و قصبه و اشل و ذراع سه نوع است یکی ذراع ید که آنرا قایم تر خوانند و او شش
قبضه است بقبضه معتدلی که هر قبضه چهار انگشت باشد از انگشتان معتدل که عرض هر اصبعی شش
شعیره معتدل باشد و هر شعیره شش موی باشد از دنب اسب برذون دوم ذراع هاشمی که آن
ذراعی و ثلثی باشد از ذراع الید و هشت قبضه از قبضات مذکوره سوم ذراع الحدید که آن هفت
و هفت انگشت باشد از انگشتان معتدله و قصبه که آنرا باب نیز خوانند بذراع الید هشت ذراع باشد
و بذراع هاشمی شش و بذراع حدید هفت و تسعی و اشل ریسمانی خوانند که طول او بذراع باشند و بهاشمی
و مضروب قصبه را در نفس خود عشیر خوانند و ده اشل عشیر را قفیز و ده مثل قفیز را جریب پس مضروب
اشل در نفس خود جریب باشد و در قصبه قفیز و در ذراع عشیر و دو ثلث عشیر و در همه این اعتبار
توان کرد **فصل سوم در کیفیت مساحت اشیاء مذکوره** خط اگر مستقیم باشد مساحت او ظاهر است و اگر منحنی
باشد همچو محیط دایره ارشمیدس گفته است که نسبت محیط هر دایره با قطر او همچو نسبت ثلاثه
امثال و سبع است با واحدی یعنی نسبت بیست و دو با هفت پس قطر دایره و ابا آن و احد بعد
کنند که چند از انست و آن مبلغ را در سه و سبعی ضرب کنند آنچه حاصل شود مساحت محیط او باشد
و بعضی ریسمانی را بدو تطبیق کنند و بعد از آن ریسمان را بر آن واحد تقدیر کنند و برین گونه
تقدیر سایر خطوط منحنیه توان کرد و اما مساحت سطوح اگر آن سطح مثلث باشد و قایم الزاویه یکی از دو ضلع قایمه
در نصف ضلع دیگر ضرب کنند تا آنچه حاصل شود مساحت او باشد و اگر منفرج الزاویه باشد عمودی را که مخرج
شود از زاویه منفرجه بر ضلعی که موتره او باشد در نصف آن ضلع ضرب کنند یا بعکس آنچه حاصل شود مساحت
او باشد و اگر حاد الزاویه باشد عمودی را که مخرج شود از هر زاویه که بود بر وتر او باشد در نصف آن ضرب کنند یا

بعکس حاصل مساحت او باشد و اگر سطح مربع باشد احد الاضلاع او را در نفس خود ضرب کنند مساحت او باشد
و اگر مستطیل باشد طول او را در عرض او ضرب کنند مساحت او حاصل شود و اگر طول و عرض او مجهول باشد و
فصل میان هر دو معلوم مربع فصل را از مربع قطر او بیندازند نصف باقی مساحت او باشد و جذر مربع نصف مجموع
قطر او و هر ضلعی را اضلاع او باشد و چون تفاوت میان مربع احد اضلاع او و مربع نصف احد القطرین
بستانند و جذر مبلغ را مضاعف کنند قطر دیگر او باشد مثلا معینی که هر ضلع او ده است و یک قطر او دوازده مربع
نصف قطر او سی و شش باشد این مبلغ را از مربع ضلع او بیندازند شصت و چهار باقی ماند جذر او هشت باشد
که نصف قطر دیگر پس او شانزده بود و مضروب او در شش که نصف قطر دیگر است نود و شش باشد
و این مساحت او بود و هرگاه که ضعف مربع ضلع زیادت از مربع قطر باشد آن قطر اصغر باشد و اگر
کمتر بود قطر اول و اگر هر دو قطر معلوم باشد و اضلاع مجهول مربع هر دو نصف قطر را جمع کنند و جذر مجموع
بستانند جواب آن باشد و صورت اینست

و اگر شکل شبیه بمعین باشد عمود او را
در قاعده ضرب کنند تا مساحت او حاصل شود و اگر قطری اخراج کنند تا بدو مثلث
منقسم شود مساحت آن هر دو مثلث مساحت او باشد و جمیع اشکال منحرفه و کثیرة الاضلاع
را بهمین وجه مساحت کنند زیرا که مخمس بسه مثلث منقسم شود و مسدس بچهار و علی هذا و اکنون
عادت اکثر اهل این صناعت در مساحت منحرفات که او را زنقه ظاهره نباشد چنانست که نصف مجموع
هر دو طول را در نصف مجموع هر دو عرض ضرب کنند تا مبلغ حاصل جواب باشد و این هم بصواب نزدیکست
و مربع ذی زنقه واحده برین وجه باشد

و او مربعی باشد بدو خط متوازی و دو خط متلاقی
که تفاضل مربع هر دو مساوی مربع تفاضل متوازیین باشد و مساحت او آن باشد که از ضرب احد المتلاقیین
در نصف مجموع متوازیین حاصل شود و مثلا در صورت مذکوره دو ضلع متلاقی یکی سیزده است
و دوم دوازده و متوازی یکی بیست و دوم پانزده تفاضل هر دو مربع اول که بیست و پنجست مساوی
مربع تفاضل متوازیان باشند که آن بیست و پنجست و مساحت او مضروب دوازده که اصغر المتلاقیین است
در هفده و نیم که نصف مجموع متوازیین است و مربع ذی زنقتین متساویتین برین وجه باشد

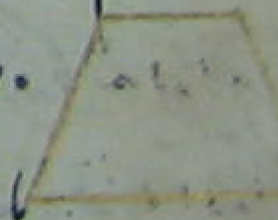

و او مربعی باشد محیط بدو خط متوازی و دو خط متلاقی متساوی و دو زاویه حاده متساوی
باشد و دو منفرجه مساوی و هر دو قطر او هم متساوی باشد و همچنین هر دو عمود
او که آن دو خط اند که از هر دو نهایت اقصر المتوازیین بر اطول واقعند بر زوایا قائمه و مساحت
او مضروب عمود اوست در نصف مجموع متوازیین و مراد باین عمود جذر تفاوت میان مربع

نصف تفاضل متوازیین و مربع احد المتلاقیین مثلا درین صورت که نموده شد از دو ضلع متوازی
او یکی پانزده است و دیگری بیست و هفت و هر یکی از متلاقیان ده نصف تفاوت میان
متوازیین شش باشد مربع او را که سی و شش است چون از مربع زنقه که صد است بیندازند شصت و چهار باقی
ماند و عمود که جذر او باشد که هشت است و مضروب او در نصف مجموع متوازیین که صد و شصت و هشت است
مساحت او باشد و مربع ذی زنقتین مختلفتین و آن مربعی باشد محیط بدو ضلع متوازی و دو ضلع مختلف
و دو زاویه قائمه باشد و چنین

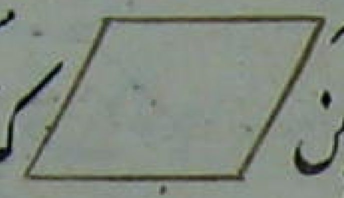

مساحت او درین صورت مثلا مضروب عمود او
که آن دوازده است در نصف مجموع متلاقیین که آن سیزده باشد چه احد المتلاقیین شش است
و دیگری بیست و نصف این مجموع سیزده باشد و مضروب دوازده در سیزده صد و پنجاه و شش مساحت
سطح دایره از ضرب نصف قطر او در نصف محیط او حاصل شود و مساحت نصف دایره از ضرب
قطر او در ربع محیط و مساحت قطعه دایره خواه اعظم باشد از نصف او همچو قطعه اجب
و خواه اصغر همچو قطعه اهد چون هر یکی بشکل قطاع دایره است اول قطاع اجح
و مثلث اجط طریق آن باشد که هر یکی را از قطاعین و مثلثین را مساحت کنند و بعد از آن مجموع
مساحت قطاع و مثلث مثلا مثلث از قطاع نقصان کنند تا مساحت
هر یک معلوم شود و مساحت شکل اهلیلجی چنان باشد که سطح او را بواسطه قطر الطول بدو قطعه دایره
قسمت کنند و ناچار هر یکی از آن دو قطعه کوچکتر از نصف دایره باشد و چند مساحت او همچنان باشد
که قطعه کوچکتر از دایره و مساحت شکل هلالی چنان باشد که مساحت قطعه صغری از مساحت قطعه
عظمی نقصان کنند تا باقی مساحت او باشد

فصل چهارم در مساحة اجسام

چون مساحت جسم مستعلام
امثال مکعب واحد معروض است یا العارض او پس هر جسمی که بدو سطوح متوازیة الاضلاع محیط باشد
چون طول او را در عرض او ضرب کنند و حاصل ضرب او را در ارتفاع او مساحت او آن باشد
و هر جسمی که بدو سطوح منحرفة الاضلاع محیط باشد مساحت او کما ینبغی معلوم نتوان کرد و مساحت
کره مضروب نصف قطر او باشد در ثلث بسیط او و مساحت بسیط کره مضروب قطر او باشد
در اعظم دایره که در و واقع شود و مساحت اسطوانه مضروب مساحت قاعده او باشد در ار
تفاع او و مساحت بسیط اسطوانه اگر مشابه باشد مضروب دور اسطوانه باشد در ارتفاع او و ا
گر قاعده و سطح اعلی مختلف باشند مضروب نصف محیط قاعده او باشد در خطی که واصل شود میان
محیط و نقطه و اعلی او و مساحت مخروط مساحت قاعده او باشد در ثلث ارتفاع

او و مساحت بسیط مخروط مضروب خطی باشد مستقیم که واصل باشد میان سر او و محیط قاعدهٔ او
در نصف محیط قاعده و این مساحت اجسام مصمته است و اگر جسم مجوف باشد طریق آنست که اول
او را مصمت فرض کنند و بر وجهی که ذکر رفت مساحت کنند پس هوایی را که در داخل او باشد
مساحت کنند و از اول بیندازند تا باقی مساحت او باشد و هر یکی بر مساحت اموری که یاد
کرده شد کما ینبغی واقف شود بر استخراج مساحت هر چیزی که خواهد از خط و سطح و اجسام قادر
والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم فن پنجم از مقاله پنجم از قسم دوم علم صور
الکواکب عبارتست از معرفت احوال کواکب بحسب اشکال و موضع هر یک و بعد او در شمال
و جنوب از منطقه از برای معرفت اوقات بدانکه کواکبی که اوایل اعتبار و ضبط آن کرده اند
یک هزار و بیست و نه اند هفت از آنجمله هر یک بر فلک خاص که آنها را سیارات خوانند و باقی
بر فلک هشتم که آنها را ثابتات گویند و از آنجمله از هفتصد و هفده کوکب چهل و هشت صورت انگیخته اند
و این صورت چهل و هشتگانه بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و بعضی بر نفس منطقه و تتمه ثوابت
را که خارج از صور اند هر یکی را بصورتی که نزدیک بود با آن اضافه کردند همچو ناطح را که چون
بالای سر حمل بود راس الحمل نام نهادند و بر این قیاس پس الصور الشمال از جمله صور چهل و هشت
گانه بیست و یک صورت در جانب شمال اند و کواکب او سیصد و شصت و [illegible] از آن از جمله سیصد
و سی و یک در نفس صورند و بیست و نه در حوالی آن و نزدیکتر بقطب شمال کواکب
دب اصغر اند و کواکب او دوازده اند هفت از آنجمله در نفس صورت و پنج خارج و آن هفت
را که در نفس صورت اند عرب بنات نعش صغری خوانند چهار از آن که بشکل مربع اند نعش و سه که بر ذنب
اند بنات و از چهار مذکور آن دو را که روشن ترند فرقدان خوانند و یکی را که بر طرف ذنب است جدی
که قبله را بدان شناسند دب اکبر و از کواکب او بیست و هفت در صورتند و هشت
در حوالی آن و چهار از آن جمله که بر شکل مربع مستطیل واقعند و روشن تر با سه که بر ذنب اند
بنات نعش کبری خوانند و آنرا که در میانست عناق و آنرا که اصل ذنبست جون و بالا عناق
ستاره کوچک باشد ملاصق بدو که از غایت صغر روشنایی چشم بدان اعتبار کنند آنرا سها خوانند
سها و در ذنب او کوکبی دیگر روشن باشد که آنرا قاید خوانند تنین کواکب او سی و یک اند و مجموع
آن در نفس صورت واقع و در حوالی آن هیچ کوکبی بر صورة نیست و عرب کوکبی را که بر زبان
اوست رایض خوانند و چهار کوکب را که بر سر اند عواد در میانه عوانه ستاره کوچک باشد

که آنرا ربع خوانند قیقاوس و این لغت رومست و او را عرب ملتهب خوانند کواکب
او یازده در نفس صورة اند و ده خارج و او در میان کوکب ذات الکرسی و کوکب جدی باشد
عوا که او را صیاح و حارس السماء خوانند و کواکب او بیست و دو در نفس صورت
اند و یکی خارج و بر صورت مردیست عصا بر دست گرفته میان کواکب فکه و بنات النعش
و عرب ستاره را که فخذین او باشد سماک رامح خوانند و کوکبی را که بر ساق چپ او باشد رمح خوانند
اکلیل شمالی که آنرا فکه خوانند و کواکب او هشتند و چون وضع آنها را باستدارت است
و در میان آن همچو ثلمه واقع از آن قصعه المساکین خوانند و از آنجمله یکی کوکب نیرست که بفکه مشهور شده
جاثی علی رکبتیه که او را رقص نیز خوانند او بر صورت مردیست هر دو دست خود را دراز
کرده و بزانو در آمده و کواکب او سی اند و از آنجمله یکی خارج صورتست و یکی مشترک میان او
و میان صیاح سلیاق کواکب او ده اند و کوکب نیر را که بر صورت کشفت پر ها بر هم نهاده
چنانک گویی فرو می افتد بعضی از عرب نسر واقع خوانند و بعضی دیگر اثافی طایر که از اد جاجه نیز
خوانند و کواکب او هفده و در صورتند و دو خارج صورت و عرب چهار کوکب را از آنجمله که بر نفس
قطع مجره کنند فوارس گویند و ستاره روشن را که بر ذنب او باشد ردف ذات الکرسی
بر صورت زنی است بر کرسی نشسته و او را دو قایمه است همچو قایمه منبر و او بر نفس مجره است
بالا و کواکبی که بر سر ملتهب اند و کواکب او سیزده اند یکی از آنجمله را که روشنست کف الخضیب
خوانند برشاوش که او را عرب حامل الغول خوانند بر صورت مردیست بر پای چپ ایستاده
و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و سر غول در دست چپ گرفته
و کواکب او بیست و شش در صورت اند و سه خارج صورت ممسک الاعنه بر صورت
مردیست از پس حامل راس الغول ایستاده میان ثریا و میان کواکب دب اکبر و کواکب
او چهارده اند و میان صورت او ستارکانی چند اند بر صورت خیمه که عرب آنرا خباء خوانند
و آن دو کوکب که بر سر او باشد هم در خباء داخلند و ستاره روشن که بر جانب چپ او باشد
آنرا عیوق خوانند حوا دحیه حوا بر صورت مردیست ایستاده و ماری در دست گرفته و
بیست و چهار کوکب در نفس صورند و پنج خارج صورت و کواکب حیه هشت اند از آن
جمله آنها را که بر سر او باشد بر یک رشته نسق شامی خوانند و آنها را که بر عقب او باشد نسق یمانی
و مابین النسقین را روضه خوانند و کوکبی را که در روضه باشد اغنام و کوکبی را که بر سر حوا باشد

راعی خوانند و آنرا که بر سر راعی باشد کلب الراعی **سهم** کواکب او پنج میان منقار دجاجه
و میان نسر طایر واقع در نفس مجره بزرگ پیکان او با جانب شرق و سوفار با مغرب و طول او بعدی ازی
دو ارش نماید **عقاب** کواکب او نه در صورت اند و یکی خارج صورت یکی نسر طایر و او را بواسطه
آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است و عامه او را تیرازد خوانند و دو ستاره دیگر بالای
او باشد که آن هر دو ظلیمین خوانند **دلفین** کواکب او ده اند در پی نسر طایر و یکی را از آنجمله که بر ذنب
او باشد و روشن تر ذنب دلفین خوانند و چهار ستاره را که در میان باشد عرب قعود خوانند و عامه
صلیب و آنرا که بر ذنب او باشد عمود الصلیب **قطعة الفرس** چهار ستاره اند در پی دلفین و از آن
بر دهن او دو بر سر او **الفرس الاعظم** کواکب بیست اند و کوکبی را که بر سینه او است مشترک میان او
و میان مرأة مسلسله سرة الفرس خوانند و کوکبی دیگر را که بر پشت او است جناح الفرس و
آنرا که بر کتف اوست الفرس و آنرا که بر پشت او متن الفرس و عرب این چهار را دلو خوانند
المرأة المسلسله کواکب او بیست و سه اند کواکب او از صورت جز سرة الفرس که بر سر او است
و مشترک میان او و میان فرس و از برای اجتماع کوکبی چند میان هر دو پای او و را شبیه کردند
بزنی که مسلسل باشد و کوکبی نیر که بر بالا منخر او باشد بطن الحوت خوانند **الفرس الثانی**
کواکب او سی و یک اند و او بر صورت اسبیست خوش شکل شبیه بفرس اعظم الا
آنست که فرس اعظم را کفل و هر دو پای نیست و بعضی از کواکب فرس اعظم داخلند
در صورت این فرس **المثلث** کواکب او چهار اند واقع میان شرطین و میان کوکب
نیر که بر پای راست مرأة مسلسله است **صورت بروج** دوازده گانه **حمل**
کواکب سیزده اند از صورت و پنج خارج صورت و متقدم با جانب مغرب اند و موخر
با جانب شرق و دو کوکب نیر بر شاخ او باشد شرطین خوانند و نیر خارج از صورت را
ناطح و دو دیگر را که بر دنبه او باشد با آنکه بر ران او است بطین **ثور** صورت او صورت
گاویست که کفل و هر دو پای نداشته باشد سر با پهلو برده و هر دو شاخ او با جانب شرق
و کواکب او سی و دو اند در صورت و خارج صورت یازده و ستاره روشن بزرگ
بر چشم جنوبی او باشد که آنرا دبران و عین الثور خوانند و بر دوش او پنج کوکب باشد و
روشن تر و سه دیگر در میان ایشان آن مجموع را ثریا خوانند **جوزا** او را توامین خوانند و
او بر صورت دو آدمی باشد که سر ایشان با جانب شمال و مشرق باشد و پایهای ایشان

با جنوب و مغرب او هشت در صورت اند و سه خارج صورت و آن دو کوکب نیر را که بر سر توامان
باشد ذراع مبسوط خوانند و دو دیگر را که بر سینه دوم باشد هنعه **سرطان** کواکب او نه در صورت اند و
چهار خارج صورت و عرب کوکب نیر را انهار نثره خوانند و دو دیگر که تالی او باشد حمارین و کوکب
دیگر که بر زحل متوخر جنوبی باشد طرفه **اسد** کواکب او بیست و هشت در صورت اند و هشت خارج صو
و کوکبی را که بر روی او باشد با آنکه خارجست از صورت سرطان طرفه خوانند و چهار را که بر
گردن و دل او باشد جبهه و دو کوکب دیگر را که تابع اینها باشد زبره و خراتان نیز خوانند و ستاره
چند غیر نیره نزدیک روش او باشد که آنرا قلب الاسد خوانند و صرفه در پی اینها باشد **سنبله** که او را عذرا
خوانند کواکب او بیست و شش اند همه در صورت و کوکبی را که بر طرف منکب الیسر او باشد
عوا خوانند که منزل سیزدهم است از منازل قمر و کوکبی نیر که نزدیک دست او باشد
که سنبله در دست سماک اعزل خوانند بازاء سماک رامح **میزان** کواکب او هشت در صورت اند میان کوکب
عذرا و کوکبه عقرب و نه خارج صورت و در میان این کواکب هیچ کوکبی مشهور نیست **عقرب** کواکب
او بیست و یک در صورت اند و سه خارج صورت و عرب کوکب را که بر جبهه او باشد اکلیل خوانند
و کوکبی روشن را که بر بدن او باشد و سرخ نماید قلب العقرب و آن دو کوکب را که بر طرف
ذنب او باشد شوله **قوس** که او را رامی خوانند کواکب او سی و یک اند همه در صورت و در حوالی
او هیچ کوکبی مرصود نیست **جدی** کواکب او بیست و هشت اند همه در صورت و دو کوکب را که
بر شاخ او باشد سعد ذابح خوانند و دو دیگر را که بر ذنب او باشد محبس **دلو** که آنرا ساکب الماء نیز
خوانند و کواکب او چهل و دو در صورت اند و سه خارج صورت و دو کوکب را که بر منکب ایمن
باشد سعد الملک خوانند و دو دیگر را که بر منکب الیسر با آنکه بر ذنب جدی باشد سعد السعود
و سه دیگر را که بر دست چپ او باشد بلع و آنرا که بر ساعد او باشد با سه دیگر که بر دست
راست او باشد سعد الاخبیه **حوت** کواکب او سی و چهار اند در صورت و چهار خارج صورت
و او بر صورت دو ماهیست یکی بر ظهر فرس اعظم و دیگر بر حوت مرأة مسلسله و میان این
هر دو ستاره چند اند چنانکه گویی بریسمان از آنهم پیوسته باشد **الصور الجنوبیه** **قیطس**
لغت رومی است و او بر صورت حیوانیست و کواکب بیست و دو اند و عرب کواکبی
را که در سر او باشد کف جذما خوانند بواسطه آنکه انند از دون کف الخضیب است **الجبار**
و او را جوزا نیز خوانند و او بر صورت مردیست ایستاده و عصا در دست گرفته و شمشیر

ومیان سینه دو کوکب راکه بر روی او باشند عرب هقعه واثافی خوانند و کوکبی نیز راکه
بر دست راست او باشد منکب الجوزا و نیز بزرگ راکه بر پای چپ او باشد رجل الجبار در اع
الجوزا خوانند النهر کواکب او سی وچهار اند همه در صورت او وانندا او ار کوکست نیز که بر قدم
جوزا باشد و در جانب مغرب منفرج بر رود تا نزدیک چهار کوکب که بر سینه قیطس اند
و لقر منعطف شود با جانب مشرق عرب اول و دوم و سوم را از کواکب او کرسی الجوزا
خوانند الارنب کواکب او دوازده اند در صورت و او در زیر چهار سنت روی او با مغرب
باشد موخر او با مشرق و عرب چهار کوکب او راکه دو از آن بر بدن او اند و دو بر پای کرسی
الجبار خوانند الکلب الاکبر کوکب او هجده اند از صورت و یازده خارج صورت و او بر صورت سگیست
دری کوکب جوزا و ستاره روشن راکه بر دهن او باشد شعری یمانی خوانند بواسطه انکه مغیب
او در طرف یمن باشد و شعری عبور نیز خوانند بواسطه انکه از مجره عبور کرده است الکلب المقدم
این دو کوکب اند واقع میان دو کوکب نیز که بر سر توامین اند و میان کوکبی که بر فم کلب
الاکبر سنت یکی راکه روشن تر ست شعری شامی خوانند السفینه کواکب او پنجاه و پنج اند از آن جمله
آن کوکبی که بر مجداف او ست و روشن تر از همه و دورترین از سفینه در جنوب بقول
بطلیموس سهلست و عرب گویند که سهیل آن است که بر مجداف دوم است و در کواکب
او اختلاف بسیار ست الشجاع کواکب او بیست و پنج اند از صورت و دو خارج صورت
بیست کوکبند بر شمال و کوکب شجاع که عرب آنرا معلف خوانند الباطیه بیست کوکبند از پس
باطیه بر جنوب سماک اعزل و عرب این کواکب را عجز الاسد خوانند و بعضی عرش
السماک الاعزل المجمر کواکب او هفت اند و هیچ یک را از این کواکب نام نیست الاکلیل الجنوبی
سیزده کوکبند همه در صورت و بعضی از عرب این کواکب را بواسطه آنکه دارت که در وضع
ایشان است قبه خوانند الحوت الجنوبی کواکب او یازده است همه در صورت و ستاره روشن
راکه بر دهن او باشد فم الحوت خوانند قنطورس حیوانیست مقدم او بصورت انسان و موخر
او بصورت اسب ... او و ستاره بیست روشن که آنرا بطن خوانند کواکب او نوزده اند
همه در صورت از پس کوکبه قنطورس چنانکه کواکب ایشان بهم مختلط باشد والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم فن ششم از مقاله پنجم از قسم دوم علم ارقام و اعمال الزیج
و تقویم و اسطرلاب و آلات رصدی
و غیر آن از موالید و تحویلات و این علم نافع ترین فروع ریاضی است

جون اعمال و ارقام زیج درین کتاب میسر نشود شمه از ارقام تقویم و اسطرلاب در چند فصل اساس
کرده شود فصل اول در ارقام رقم بدانکه عادت اهل این صناعت چنانست که دو صفحه اول تقویم
بعضی از تواریخ که خاطر بزرگان را بآن میلی باشد بنویسند و بعد از آن در صفحه دیگر احکام کلی طالع
سال بنویسند و بعد از آن احکام فصول چهارگانه هر فصلی را در صفحه و بعد از آن احکام اتصالات
کلی و آن عبارتست از اتصالاتی کواکب ستاره را غیر قمر با یکدیگر اتفاق افتد و بعد از آن احکام
اتصالات جزوی و آن عبارتست از امتزاجاتی که قمر را با دیگر کواکب سیاره اتفاق افتد و بعد
از آن چنانکه خواهند از برای زوایید جدا اول نهند و احکام آن ثبت کنند و چون ازین جمله فارغ
شوند در صفحه دست چپ جدول مواره و زایچه طالع سال نهند و در بعضی تقاویم در برابر آن جدول
احکام و زایچه سال ترکان و بعد از آن دو صفحه مقابل تقویم را بجدول بخش کنند و در صفحه دست
راست در جدول اول از ارقام اسابیع بنهند رقم یکشنبه ا و رقم دوشنبه ب و سه شنبه ج و چهارشنبه د
و پنجشنبه ه و ادینه و و شنبه ز و بعضی رقم شنبه صفر نهند و باز انرا یکشنبه می کنند و همچنین تا آخر
سال و در جدول دوم از ارقام شهور عرب می نهند و چون ماه تمام می شود نام ماه نو در حاشیه
همان صفحه در برابر ابتدا ارقام او می نویسند و همچنین تا آخر سال و در جدول سیم از ارقام شهور ایام
روم می نهند و در جدول چهارم ارقام شهور فرس می نهند و در جدول پنجم از ارقام شهور جلالی می نهند
و بعد از آن هفت جدول از برای هفت کوکب سیاره و بالای هر یکی و از آن جدول نام آن کوکب
می نویسند و ارقام حرکات هر یک در بروج روز بروز با درجات و دقایق در آن جدول می نهند تا
آخر تقویم و ارقام اتصالات کلی در روز یا شب که واقع خواهد شد و تحویل کوکب برجی دیگر در
برابر می نویسند و علامات رجعت و استقامت در وسط جدا اول انجا که واقع خواهد شد می نویسند بعد
ازین جدا اول دو جدول دیگری از برای حرکت راس و ذنب در بروج و دیگر از برای ساعات نهند
و اجتماع و استقبال که در هر ماه اتفاق افتد از جانب راست اتصالات کلی در جدولی باریک با
در زیر جدول اخیر از صفحه دست راست نهند و روز و شب و ساعاتی که در آن روز یا از آن شب اگر
باشد نقش کنند و برج طالع و عاشر و درجات و دقایق هر یکی هم بنویسند و در صفحه مقابل از دست چپ
باز در جدول از ارقام اسابیع نهند و دوم از ارقام ایام شهور عرب و در سیم موضع قمر در بروج و در چهارم
ساعات اعمال برجی دیگر و نشان روز اگر اشتغال بر روز بود و نشان شب اگر در شبی بود که بعد
از آن روز باشد و بعد از آن شش جدول دیگر از برای اتصالاتی که قمر را با شش کوکب سیاره اتفاق

افتد و علامات حالات او بنهند از برای تسدیس س و از برای تربیع ع و از برای تثلیث ث
و از برای مقابله ل و اگر قمر با راس باشد آسه و اگر با ذنب باشد ن و اگر در شرف باشد ف و اگر در هبوط باشد ط
و اگر طریقه محترقه باشد قه و اگر در تحت الشعاع افتد ح و اگر با کید بود د و بعد از آن جدولی دیگر از برای
منازل قمر بنهند که روز در کدام منزل است از منازل بیست و هشت گانه و در بعضی تقاویم جدول ارقام ایام
شهور فرس هم درین صفحه بنهند بعد از جدول منازل و در بعضی ارقام ایام شهور رومی و بعد از آن اگر
زیادت باشد از برای توقعات بگذارند و بحسب اتصالات جزوی در برابر هر روز اعمالی که شاید یا
نشاید بنویسند تا بر کار نزاد دستوری باشد و همان طریقه تا آخر تقویم می نویسند و آخر جداول مواقع
کسوف و خسوف تا احکام آن بنویسند فصل دوم در معرفت اجزا و ارقام اسطرلاب بدانکه اسطرلاب اسم
یونانی است مشهور و گویند اسطر بلغه یونانی ترازو بود و لاب آفتاب یا ستاره پس اسطرلاب ترا
زوی ستاره باشد و در سر اسطرلابات ریسمانی باشد که او بدان فرو آویزند آنرا علاقه خوانند و
آن چیز را که علاقه در او بود حلقه و آنچه حلقه در او باشد عروه و بلندی را که عروه بر او بست باشد
و بر ضابع و غیر آن مشتمل ام و حجره نیز خوانند و صفحه مشبکه را عنکبوت و شبکه خوانند و بر عنکبوت
دایره باشد که اسماء بروج بر آنجا نبشته آنرا منطقه البروج خوانند و هر برجی در اسطرلاب
سدسی با جزا شش مقسوم بود و در ثلثی اجزا سه سه و علی هذا و بر سر جدی زیادتی باشد
که در برابر اجزای حجره کرده و آنرا مری راس الجدی خوانند و دوایر دیگر باشد که اسمای
بعضی از کواکب ثابته بر آنجا نبشت آنرا شظایا خوانند و هر یکی را شظیه آن کواکب و مری او نیز خوانند
و در اسطرلابات شمالی آنچه درون منطقه افتد عرض شمالی بود و آنچه بیرون جنوبی و آن چیز را
که مانند میخی بر حجره و صفایح بگذرند قطب خوانند و آن چه که بر پشت حجره بود و آلات ارتفاع
بر و نبشته باشند عضاده و آنچه بر دو طرف عضاده بود دلسان و هر یکی را لبنه و دو شظیه را
که بر هر دو طرف عضاده بود شظیه ارتفاع و دو ثقبه را که بر لبنه باشد ثقبه ارتفاع و آن چیز را
که قطب بدان استوار کنند فرس و حلقه را که زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع شود فلس
و زاویه را که سطح عنکبوت مرتفع باشد و عنکبوت را بدان گردانند مدیر و دایره را که بر
حجره باشد بسیصد و شصت قسم کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد از جانب
یمین بتوالی هر پنج و ده را رقوم نبشته آنرا اجزای حجره خوانند و بر پشت حجره دو خط بر زوایا
قایمه کشیده باشد آنرا که از جانب علاقه آید خط علاقه و خط وسط السما خوانند و دیگری را خط

مشرق و مغرب چون دایره هر دو خط بچهار قسم متساوی منقسم شود ربعی را از دو ربع که
از دو جانب کرسی بود بنود قسم کرده باشد آنرا اجزای ارتفاع خوانند و بر صفایح دوایر باشد
و از آنجمله سه دایره متوازی باشد که مرکز هر سه مدار مرکز صفحه بود آنکه در وسط باشد در اسطرلاب
شمالی مدار راس الحمل و المیزان بود و خارج مدار راس الجدی و داخل مدار راس
السرطان و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی داخل باشد و مدار راس السرطان
خارج و دوایر دیگر را که مرکز آن مرکز صفحه نباشد و بعضی از آن تمام باشد و بعضی ناتمام مقنطرات
ارتفاع خوانند و آنرا که بر وسط مجموع باشد و آنرا که بر وسط مجموع باشد و علامت صح
مرکز او سمت الراس خوانند و آنرا که خارج بود افق مشرق و مغرب و دو خط مستقیم
متقاطع که بر یکی علامت صح کشیده باشد خط وسط السما خوانند و دیگری را که خط مشرق
و مغرب آنرا که با جانب راست بود خط مغرب و افق مغرب خوانند و دیگری را که با جانب
چپ بود خط مشرق و افق مشرق و در میان مقنطرات اعداد نوشته باشد متزاید تا
بنود قسم را که بسمت الراس رسد و تزاید آن اعداد در اسطرلابها مختلف بود در سدسی
شش شش افزاید و در ثلثی سه سه و در نصفی دو دو و در اسطرلاب تام یک یک و در زیر
مقنطرات که قسم تحت الارض است قسمی بدوازده قسم کرده باشد شش در جانب راست
میان افق مغرب و خط وسط السما و شش در جانب دیگر میان افق مشرق و خط وسط
السما آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی نیز خوانند و صفایح بسیار در اسطرلابات حسب
شهرهای مختلف باشد و در بعضی اسطرلابها صفیحه آفاقی باشد و در ارباع دوایر بسیار کشیده
در هر ربعی قوسی چند که بر یک نقطه متقاطع باشد آن نقطه مدار راس الحمل بود در ربعی
از آن قسی افق شرقی بوضعی باشد که عرض بر آنجا نبشته باشد فصل سیم در بیان
کیفیت ارتفاع باسطرلاب اگر ارتفاع از آفتاب گیرند علاقه در دست گیرند و اسطرلابات
را معلق گردانند و پشت اسطرلابات با جانب خود کنند و یک جانب او را که اجزای ارتفاع
بر آنجا نقش کرده باشد با آفتاب و عضاده را می گردانند تا نور آفتاب از یک ثقبه با دیگری
افتد پس آن اجزا که شظیه ارتفاع بر او افتاده باشد ارتفاع آفتاب از ستاره گیرند نسبت
اسطرلاب بر بالا باید کرد و یک چشم ثقبه نگاه کردن و عضاده را گردانند تا نور بصر از
هر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید و آنجا نیز اجزایی که شظیه ارتفاع بر آن افتاده باشد ارتفاع

کوکب بود و اگر قرص آفتاب در ابر نهان بود هم برین طریق باید گرفتن و چون خواهد که معلوم کند
که شرقیت یا غربیت بعد از آن زمانی اندک ارتفاع گیرد اگر زیادت شده باشد ارتفاع
شرقی بود و اگر کمتر شده غربی و بوقت آنکه آفتاب یا کوکب بنصف النهار نزدیک باشد
احتیاط تمام باید کرد چه در آن وقت اندک مدت تفاوت محسوس نشود و یک ارتفاع در
زمانی دراز بماند **فصل چهارم در شناختن طالع از ارتفاع و ارتفاع از طالع** چون خواهند که از ارتفاع
طالع معلوم کنند درجهٔ آفتاب را از منطقة البروج طلب کنند و همچنین مقنطرهٔ ارتفاعی را که گرفته
باشد از مقنطرات صفیحه از یمین یا یسار و درجهٔ آفتاب را بر آن ارتفاع نهند و بنگرند تا بر افق
شرقی از درجات منطقة البروج کدام درجه بر افق شرقی افتاده است آن درجهٔ طالع
بود و درین عمل در اسطرلابها جز تمام گاه باشد که درجهٔ آفتاب را علامت معین نبود بواسطه
آنکه میان دو خط افتاده باشد و همچنین گاه باشد که درجهٔ طالع میان دو خط از اجزای بروج
واقع باشد و درین اوضاع اگر آن تفاوت را بقیاس مقداری بگیرند تقریب بعید
نباشد اما اگر خواهند که نوعی از حساب معلوم کنند تعدیل باید کرد و تعدیل موضع آفتاب چنان
باید کرد که آن دو خط را که آفتاب میان هر دو افتاده باشد معلوم کنند اول خط از آن هر دو
بر مقنطرهٔ از مقنطرات ارتفاع نهند و مری را سر الجدی یعنی جزوی را که مقابل آن باشد
از اجزای حجره نشان کنند و باز خط دوم را هم بر آن مقنطره نهند و مری را نشان کنند و میان
هر دو نشان از اجزای حجره بشمرند آنچه باشد آنرا اجزای تعدیل نام نهند پس بنگرند تا میان
خط اول و موضع آفتاب چند درجه است و آن درجات را در اجزای تعدیل ضرب کنند
و حاصل را بر تفاوت اجزای منطقه که آن شش است در اسطرلاب سدسی و در ثلثی
قسمت کنند بعد خارج از قسمت از نشان اول که بر مری کرده باشد در جهت نشان دوم
بشمرند آنجا که برسد مری بر آنجا نهند و بنگرند تا بر مقنطرهٔ مفروض کدام جزو افتاده است از
اجزای حجره آن موضع آفتاب بود و اما شناختن ارتفاع از طالع وقتی احتیاج افتد که از برای
مهمی طالعی اختیار کرده باشند و خواهند که ارتفاع آفتاب یا کوکب معلوم کنند در آن وقت نگاه
باید داشت چون ارتفاع موافق آن ارتفاع شود دانند که وقت طلوع آن درجه است
که اختیار کرده‌اند و طریق این عمل چنان بود که چون آن درجه که جهت طالع تعیین افتاده
باشد بر افق نهند و نگاه کنند تا درجهٔ آفتاب بر کدام مقنطره از مقنطرات شرقیت یا غربی

آن ارتفاع آفتاب بود و چون [?] بدان ارتفاع رسد وقت مفروض بود و اگر درجهٔ آفتاب
بر مقنطرات نیفتد و تحت الارض بود و وقت طالع شب باشد کوکبی از ثوابت
را که فوق الارض باشد نگاه باید کرد تا بر کدام مقنطره افتاده است و شرقیت یا
غربی وقت نگاه دارند تا چون ارتفاع آن در مشرق یا مغرب بهمان مقدار رسد وقت
طلوع آن درجه باشد **فصل پنجم در معرفت دایر و ساعات مستوی و معوج** چون درجهٔ آفتاب بر
مقنطرهٔ ارتفاع موجود نهند و مری را پس الجدی نشان کنند و بعد از آن درجهٔ آفتاب
را بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان دوم تا نشان اول بشمرند آنچه حاصل شود
دایر گذشته باشد از روز و اگر بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان اول و این
نشان بشمرند دایر باقی بود از روز و همچنین اگر مری کوکب را بر مقنطرات ارتفاع موجود نهند
و نشان کنند و جزو آفتاب را بر افق مغرب نهند و نشان کنند و میان نشان دوم و نشان
اول بشمرند دایر گذشته باشد از شب و اگر جزو آفتاب را یعنی درجه را که بدان درجه
رسیده باشد بر افق مشرق نهند و نشان کنند و از آن نشان اول تا این نشان بشمرند دایر
باقی بود از شب و اگر طالع معلوم باشد و خواهند که از طالع دایر معلوم کنند و جای آنکه
آفتاب یا کوکب بر مقنطره [illegible] درجهٔ طالع بر افق شرق نهند و باقی عمل همچنان کنند که گفته
شد دایر ماضی یا باقی معلوم شود و چون دایر بر پانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات
مستوی بود و آنچه بماند هر یکی را چهار گیرند دقایق ساعات بود و اگر مجموع ساعات روز
خواهند جزو آفتاب را بر افق شرقی نهند و مری نشان کنند و بعد از آن افق غربی نهند و
نشان کنند و میان نشان اول و دوم بشمرند تا قوس النهار معلوم شود و آنرا بر پانزده
قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم شود و چون اجزا
از پنج و چهار نقصان کنند تا ساعات شب بود و اگر خطوط اجزا ساعات بر عضاده کشیده
باشد اول درجهٔ آفتاب بر خط نصف النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره است آنچه باشد
غایت ارتفاع آفتاب بود در آن روز پس شظیه ارتفاع بر پشت اسطرلاب بر مثل آن
ارتفاع نهند و اسطرلاب بگردانند چنانکه پهلو با آفتاب بود تا سایه لبنه بر عضاده افتد
چنانکه از هیچ جانب منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است و بر آن
خط چه عدد نبشته‌اند آن عدد ساعات گذشته روز بود و چون ساعات مستوی معلوم

شود خواهند که ساعات معوجه معلوم کنند ساعات مستویه در پانزده ضرب کنند و اگر با آن دقایق بود هر چهار دقیقه را یکی گیرند و همه را جمع کنند تا دایر معلوم شود پس دایر را بر اجزای ساعات روز یا شب قسمت کنند تا ساعات معوج معلوم شود و اگر ساعات معوجه معلوم باشد و خواهند تا ساعات مستوی معلوم کنند آنرا در اجزای ساعات ضرب کنند تا دایر معلوم شود و بر پانزده قسمت کنند ساعات مستوی معلوم شود

فصل ششم در معرفت خانهای دوازده گانه و استخراج طالع سال مستقبل از طالع ماضی

چون درجه طالع بر افق شرقی نهند آنچه بر افق غربی افتد درجه سابع بود و آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه یازدهم باشد و تحت الارض درجه پنجم و اگر درجه سابع را بر خط چهار ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار افتد فوق الارض درجه دوازدهم بود و تحت الارض ششم و اگر درجه طالع را بر خط ده ساعت نهند آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الارض درجه هشتم بود و تحت الارض درجه دوم و بدین عمل درجات خانهای دوازده گانه معلوم شود و چون طالع سال معلوم شد و خواهند که طالع سال مستقبل معلوم کنند درجه طالع سال بر افق شرقی نهند و بنگرند تا مری سه کدام جزو افتاده است پس بر توالی اجزای حجره هشتاد و هفت جزو بشمرند و مری با آنجا آرند و نگاه کنند تا بر افق شرقی کدام برج و درجه افتد آنچه باشد طالع سال مستقبل بود پس نگاه کنند تا موضع آفتاب فوق الارض است یا تحت الارض اگر فوق الارض باشد تحویل بروز بود و اگر تحت الارض بشب پس ساعات تحویل معلوم کنند و طالع تحویل سال موالید همچنین استخراج کنند

فصل هفتم در شناختن بالای چیزها مرتفع از زمین و پهنای رودها

چون خواهند که بلندی مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند اگر مسقط حجر آن چیز توان رسیدن همچو دیواری که اگر سنگ از سر دیوار فرو اندازند بر روی او فرود آید و بر زمین آید و ممکن باشد بدان موضع افتد رسیدن شظیه ارتفاع بر چهل و پنج درجه نهند و چنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع بر آن چیز بگیرند و فرا پیش می آیند و باز پس می روند تا ارتفاع سر آن چیز چهل و پنج شود پس از آن موضع که ارتفاع گرفته باشد تا قاعده آن چیز که مسقط الحجر باشد و به پیمایند و بالای خویش بدان جا افزایند آن مقدار بود و اگر آن چیز مثلا کوهی باشد که به مسقط الحجر آن نتوان رسید بر زمین هموار از دور بایستند و سر آن کوه را ارتفاع گیرند و بنگرند تا شظیه دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل و بر موضع

قدم خود نشان کنند و یک اصبع یا یک قدم از ظل زیادت یا نقصان کنند و فرا پیش می آیند و باز پس می روند تا ارتفاع سر کوه بر این زیادت و نقصان حاصل آید پس بنگرند تا از این دوم تا بموقف اول چه مقدار است آنچه باشد آنرا در دوازده اصبع تا شش قدم که مقیاس است ضرب کنند آنچه حاصل آید بالای آن کوه بود و اگر در موقف اول ارتفاع چهل و پنج گرفته باشد بصواب نزدیک بود مثلا در مقابل کوهی ایستادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد و بر ظهر اسطرلاب بر ظل اقدام که داریم یک قدم زیادت کردیم و چندانی از کوه دور تر شدیم که ارتفاع سر او با این ظل راست شد پس میان این موقف و موقف اول بپیمودیم پنجاه و یک گز بود در هفت که عدد اقدام مقیاس است ضرب کردیم سیصد و پنجاه گز شد آن مقدار بالا کوه باشد بی تفاوتی و اگر خواهند که پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنند اسطرلاب بگیرند و شظیه ارتفاع می گیرند و می گردانند تا چون بر دو سر او نظر کنند دیگر جانب رود بینند پس همچنانکه ایستاده باشند بر گردند و در همچو چشم بر آن سو راه نهند تا نظر بر کدام موضع افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا به پیمایند آنچه باشد مقدار پهنای رود بود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب و سلم تسلیما دائما ابدا حمدا له کثیرا بسم الله الرحمن الرحیم

فن نهم از مقاله پنجم از قسم دوم علم مسالک و ممالک

که آن عبارتست از معرفت احوال بلدان بر تاویل بحسب طول و عرض آن در علم هیات مقرر شد که از زمین آنچه مسکن حیوانات را شاید ربعی بیش نیست که آنرا ربع مسکون خوانند و از آن ربع نیز بعضی معمور نیست و طول عمارت صد و هشتاد درجه نهاده اند و عرض شصت و شش درجه و هر درجه بیست و دو فرسنگ گرفته اند و هر فرسنگی را سه میل و هر میلی را سه هزار گز و هر گزی را بیست و چهار انگشت و هر انگشتی را بعرض شش جو بهم باز نهاده پس بر این مقدار مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ باشد و چون شرح احوال بقاع و بلدان مملکت معموره و بیان طول و عرض آن درین کتاب متیسر شود طول و عرض از آن بیان کنیم و بر دیگر بلاد بر سبیل اجمال اشارت کنیم و چون عادت منجمان چنانست که هر آنچه طول آن کمتر باشد بدان ابتدا کنند و بدان ترتیب روند تا آنجا که بنهایت رسد ما نیز تبع ایشان کردیم

بقاع عرب

تبوک ده ای است میان حجاز و شام چشمها آب و خرماستانها بسیار دارد طول او سح و عرض او ل **تیما**

وزیست در شمال تبوک و از آنجا تا بر حد شام سه روزه راهست طول او عح وعرض او ل
وادی القری شهریست نزدیک مکه خرماستانها و چشمهای آب بسیار داره طول او عح ل وعرض او کو
حجر دهیست که قوم ثمود آنجا بودند خانهای بسیار در کوه کنده اند طول او عه وعرض او
کح جزیره نعمان جزیره بزرگست در دریا قلزم گوسفندها و خرماستانها بسیار داره طول او عد
وعرض او کد زبید شهریست بر کناره دریا عمان که کشتی بدان بمن آنجا باشد طول او عد ل وعرض او
کد مدینه و او را یثرب و طیبه و طابه نیز خوانند و هرگز در و طاعون نبود طول او عه وعرض او
کد عثر شهریست بزرگ از شهرهای یمن بر کنار دریا و ادیم عثری منسوبست بدو طول او عه ل
وعرض او یح علان شهریست کوچک بر کنار دریای یمن طول او عه وعرض او کز جده
فرضه اهل مکه است بر کنار دریای قلزم از آنجا تا بمکه دو منزل باشد شهری آبادانست
و حصنی استوار داره طول او عول وعرض او کا مه مکه حرسها الله شهریست از شهرهای
حجاز طول او عز وعرض او کا م ذمار شهریست معروف در یمن بغایت معمور طول او عز وعرض
یه ل صنعا بزرگترین شهریست در یمن و خوشتر و در یکسال دو بار گندم کارند و چهار بار
جو همه میوهای آنجا باشد طول او عز ید وعرض او یه ل نجران شهریست کوچک و آبادان
طول او عز وعرض او یط طایف از شهرهای حجاز است و حصنی استوار داره طول او
عز ل وعرض او کا مارد شهریست در یمن و گویند کوشک بلقیس آنجا باشد طول او عح
وعرض او یه قصبه شام شهریست نزدیک دریا عمان از شهرهای حضرموت طول او ما وعرض او
برباط فرضه حضرموتست بر کنار دریای عمان طول او ف وعرض او یب تیما شهریست در حجاز در
میان بادیه و خرماستان بسیار و حصاری استوار و آبهای روان داره طول او
طول او فب وعرض او کح قصبه بحرین است و بحرین ناحیتی بسیار است بر کنار دریای
عمان طول او فد وعرض او که احسا شهریست از شهرهای بحرین و بیشتر او خرابست و
تمامت زمینها و دیهای او در میان حصارست و درون آن حصار پانزده فرسنگست
طول او فد وعرض او که قطیف هم از شهرهای بحرین است و مروارید بسیار آنجا گیرند
طول او فد وعرض او که تکاع که مردم آنجا ستبد باشند و آنرا عراق خوانند هیت
شهریست بر کنار فرات آبادان و حصاری استوار داره طول او عح که وعرض او
لج سر من رای که عوام آنرا سامره خوانند شهریست بر کنار دجله بر جانب شرقی و مشهد

علی بن محمد الهادی و پسر او حسن العسکری علیه السلام که از ایمه اثنی عشر اند آنجا است طول او عف
عط وعرض او لا کوفه شهریست بزرگ طول او عط ل وعرض او لا له دجله همان حکم داره
اما آب و هوای او خوشتر باشد انبار شهریست بر کنار فرات آبادان و خرم طول او عط ل
وعرض او لح مه مداین در روزگار اکاسره شهری بزرگتر و آبادان تر از او نبود و سلمان رضی الله
عنه آنجا مدفونست طول او ف وعرض او لج ی بغداد بغداد شهری بغایت بزرگست و بنای او
ابوجعفر دوانیقی نهاده است طول او ف یه وعرض او لج که نهروان شهری کوچک است از آنجا تا
بغداد چهار فرسنگ باشد طول او ف وعرض او لج واسط میان بغداد و بصره است و دجله
در میان او گذرد طول او فا ل وعرض او لب طیب شهریست میان واسط و خوزستان
آبادان و بسیار نعمت و آنرا زنبور کرده اند چنانکه بیرون شهر زنبور بسیار باشد
و هرگز در شهر نرود و میگویند طلسم کژدم هم کرده اند طول او فم وعرض او لام بصره
شهری بزرگست طول او فه وعرض او ل ابله شهریست از شهرهای بصره و بخوشی و نزهت
مشهور طول او فد وعرض او ل عبادان شهریست کوچک بر کنار دریای عمان
که کشتی بدان بصره آنجا باشد و دجله آنجا در دریا فتد و از آن گذشته هیچ آبادانی نیست الا چو
چند که در میان دریا محکم کرده اند طول او فدل وعرض او لط ل شهرها جزیره بدریا ربیعه مشهور شد
سروج شهری آبادانست سوری محکم داره و میوهای بسیار طول او عج م وعرض او لو رها
قصبه ایست خوش و آبادان طول او عب ن وعرض او لو حران شهری معتبر بود هولاکو خان آنرا
خراب کرد طول او عج وعرض او لو ره و رابعه در شهرند بر کنار فرات طول او عح ر
وعرض او لو راس العین در حوالی او سیصد چشمه است چون بهم رسد رودخانه خابور بود طول
او عد ع وعرض او لو نه ماردین بر سر کوهیست که از پایه آن تا سر آن کوه دو فرسنگ شمارند
طول او عد وعرض او لو نه کفرتوثا شهریست کوچک بر کنار دجله و دری استوار داره
طول او عد له وعرض او لو قرقیسا شهریست بزرگ بر جانب شرقی رود خابور و در برابر او
جانب غربی شهریست که آنرا رحبه گویند میان ایشان سه فرسنگ باشد طول او عد م وعرض او
لد که نصیبین شهریست بزرگ نزدیک کوه جودی طول او عه که وعرض او لو قرقیسا و سنجار
دو شهرست کوچک در میان بیابان از دیار ربیعه خرماستان بسیار داره طول او
عو م وعرض او لو عانه شهریست کوچک در میان رود فرات طول او طول او لو ل

وعرض او لد موصل شهریست بزرگ بر غربی دجله طول او عز وعرض او لو حدیثه شهرکیست در میان فرات
طول او عز له وعرض او ما حدیثه شهریست بر برون دجله طول او عز که وعرض او لو تکریت دیوارها شهریست نزدیک
یکدیگر برکنار دجله طول او سه یک عج مد وعرض او له سن شهریست و دری استوار دارد برکنار دجله طول
او نح وعرض او لو تبوک شهری کوچکست برکنار دریای قلزم طول او سه مو وعرض او لط غزه شهریست
برکنار دریای روم از شهرهای فلسطین عمارت بسیار و ناحیه آبادان دارد طول او سو وعرض او لب
بیت المقدس شهریست بر کوه نهاده سوری استوار از سنگ گرد او کشیده و طول او سو ل وعرض او لا ن
عسقلان شهریست بزرگ برکنار دریای شام و روم و سوری استوار دارد از سنگ طول او سو ل
وعرض او لب مه قرس شهری بزرگست شهرهای فلسطین و سوری استوار دارد از سنگ طول او
سو یه وعرض او لب زغر جزیره ایست در بار روم کل قبرسی و مصطکی و میوه از آنجا آرند طول
او وعرض او شهریست از غور شام و نزدیک او دریاییست که آنرا دریای مرده
خوانند زیرا که هیچ جانور در و نباشد آنجا خرمای بسیار باشد طول او سه وعرض او لب نابلس
شهری کوچک که سامریان بنا کردند طول او سه ل وعرض او لب قیساریه شهری بزرگست بر ساحل
دریای روم سوری استوار دارد از سنگ طول وعرض او و عز دیگست طبریه شهریست
برکنار دریاچه کوچک و آب آن دریا خوش باشد و آن دریا شش فرسنگ در سه فرسنگ و
یک جانب شهر با آن دریاست و سه جانب دیگر دیواری محکم دارد عکا شهری کوچکست برکنار دریا
روم و آنجا چشمه ایست گویند آدم علیه السلام بیرون آورده از آن عین البقر خوانند و گویند آدم علیه
السلام آنجا بودی طول او سه وعرض او لب صور شهریست برکنار دریای روم بر پشته طول او سح له و
عرض او لب ه صیدا شهریست برکنار دریای روم بجایت خوب بسیار نعمت طول او سط ه وعرض او لح ک
بیروت شهری بزرگ است و برکنار دریاست دو فرسنگ دو فرسنگ انهار دمشق آنجا مجتمع شوند
طول او سط ح وعرض او لا ن جبیل شهریست یک جانب او دریای روم و سه جانب دیگر خرماستانها
و زیتون بسیار طول او سط ل وعرض او لح م طرابلس شهری بزرگ آبادان برکنار دریا سه جانب او در دریا
و یک جانب او بر خشک طول او سح م وعرض او لد دمشق بزرگترین شهرهای شام است طول او
ع وعرض او لح انطرطوس حصاریست محکم برکنار دریای روم که ثغر حمص باشد طول او ع له وعرض او
لا ح بعلبک شهری مشهورست و بسیار نعمت و پاک طول او ع مه وعرض او لح له حمص شهری
خوش است و در همه شام خوبتر از آن آب و هوا نباشد طول او ع مه وعرض او لد سلمیه شهریست

٢٦٤

برکنار بیابان و اهل او بیشتر بنی هاشم باشند طول او عا ی وعرض او لد افامیه شهریست بزرگ و آنجا دریاچه
بد و منسوب طول او عا له وعرض له انطاکیه قصبه عواصم است سوری از سنگ دارد بر شمال او دریاچه
که آبهای آنجا جمع شوند و بر میوه‌ها و انگور ایشان سخت بسیار شده تا شوند نشاید خورد طول او عا لو
وعرض او له ل لاذقیه شهری کوچکست و آنجا انجیر و زیتون بسیار باشد خاک همه دیار برند طول او عا له و
عرض او له ه قنسرین شهری کوچکست و دیواری محکم دارد طول او عا ب وعرض له معرة النعمان شهریست محکم
و نعمت فراوان دارد از آنجا جامهای اکندنی و کتان باطراف برند و در و طلسم کژدم کرده اند
طول او عا مه وعرض له سرمین شهریست آبادانست بی سور اما دزدی جدا کانه دارد طول او عا مه وعرض او له به
حلب شهریست در صحرا سوری استوار دارد ارتفاع آن سی و پنج گز از سنگ و خندقی دارد طرسوس
طرسوس شهریست بزرگ و سوری و دارد از سنگ و خندقی گرد اگرد او و معروفترین ثغریست از ثغور
روم طول او سح مه وعرض او لو ب اذنه شهریست بر رود سیحان آبادان بسیار نعمت طول او سط و
عرض او لو نه مصیصه دو شهرند بر دو جانب جیحان میان هر دو پولی سنگین از شهر تا بدریای روم
چهار فرسنگ باشد و جیحان و سیحان از روم نایند و آنجا در دریا افتد طول او سه یک سط وعرض
شهریست کوچک و پر از نعمت از جمله ثغور شام طول او وعرض او شهریست بزرگ در زیر
کوه لکام و او نیز از ثغور شام است طول او عا م وعرض او لول ملطیه شهریست کوچک و خوش از جمله
بلاد مصر از ثغور جزیره طول او عا وعرض او لد سمیساط شهری بزرگست از صعید اعلی مصر بر جانب
شرقی رود نیل سوری محکم دارد و خرماستان در زیر بسیار طول او عب وعرض او لو به اخمیم
شهریست کوچک و در وی درگاهان بسیار از حجرها و آبنوس بنا عجب که آنرا بربای اخمیم گویند از سنگ
ساخته و نقشهای غریب بر آنجا کرده که طلسم جانوران است طول او سا ل وعرض کر ا سنت شهری بزرگست
برکنار نیل نهایت گرم چنانکه حیوان آنجا بی زاموی نباشد و هرگز آنجا باران نبارد و اگر شوند که
در شهری باران بارید نحت کنند طول او سا ه وعرض لد ل سیوط شهریست بزرگ بر غربی نیل
و از مصر تا آنجا صعید ادنی گویند و از آنجا تا باسوان دریای روم صعید اعلی طول او سا م وعرض کوی
شهریست برکنار دریای روم که شاخی از نیل آنجا رود و در دریا افتد طول او سا ه وعرض لب اسوان
شهری بزرگ آخر صعید اعلی و چون از شهر اسوان بگذرند بلاد نوبه باشد طول او ب وعرض کب ل
مصر شهریست معظم برکنار و خانها مشترج و بیش اسکوب باشد چون از دور نگرند همچو کوهی نماید
از بلندی و بسیاری عمارت قاهره جدا است از شهر بر جانب شرقی از نیل طول او سح ل وعرض

قنسرین
شهری بر ... طول او عا
وعرض او لد ح

اسکندریه

اک دمیاط شهری بزرگست در کنار دیار روم طول او سح و عرض او لا له قلزم شهریست بر کنار
دریا که ثابد و منسوبست و کشتی بدان انجا باشد طول او سد و عرض لطط تنّیس شهریست در میان دریایی
که از دریای روم امده است و انجا کشتی نکند طول او سد ل و عرض او ل م فرما شهریست بر کنار
دریا نخل و زیتون و خرمای بسیار باشد آب خوردنی از دو فرسنگ آرند طول او سدم و عرض او له ل
ارمنیه دو اند کبری و صغری ارمنیه صغری طول او از حد دو سیماس است تا ارزنجان شهرهای مغرب
سوس اقصی شهری بزرگست قصبات و نواحی بسیار داره طول او مه ل و عرض او که تنجه ولایتیست
شهرها و دیهای بسیار داره چنانکه بیکماهه راه مساحت او باشد قصبه او را فارس خوانند طول او لح
و عرض او له تاهرت العلیا شهریست بزرگ و بسیار نعمت طول او له ل و عرض او کط تاهرت السفلی شهریست از
افریقیه پانزده روزه راه طول او له و عرض کط سجلماسه شهریست بر کنار دریای روم از انجا ببلاد اندلس
پس بکشتی روند طول او لط له و عرض او له تونس شهریست بزرگ از شهرهای مغرب ولایت بسیار داره
طول او ما و عرض لام قیروان بزرگترین شهرها مغربست و ولایت بسیار داره ملوک انجا نشینند طول او مالا
و عرض او مه مهدیه شهریست کوچک بر کنار دریا که مهدی ساخته است بندر قیروان انجا باشد
طول او مب و عرض له اطرابلس شهری بزرگست بر کنار دریای مغرب دیواری استوار داره حجر الیهود
از انجا ارند طول او مه و عرض ل برقه شهریست در میان بیابان مغرب و گروهی اثر بر پیرامون
آن باشد طول او مه و عرض لب شهرهای اندلس شهریست بر کنار دریای محیط طول او
یو و عرض او له ک شنترین ولایتیست بسیار بر کنار دریای محیط و عنبر نیکو از انجا آرند و بوقلمون هم انجا
سازند طول او کب و عرض او ما بلاد افرنج ولایتی بسیط و عریض است و حد او از جانب جنوب
دریای روم است و حد دیگر از طرف شمال بلاد روس و ترک و حد دیگر از طرف مشرق
بلاد یونان و حد چهارم بحر محیط غربی معروف با و قیابس و دار الملک فرنگستان رومیه عظمی است
و ابعد ولایت افرنج از زمین مغربست انجا که دریای محیط و روم چنان بهم نزدیک شوند که میان
ایشان پنج فرسنگ باشد و ان زمین را اسپانیا خوانند و طول او یکماهه راهست و انجا چند پاره شهر
معروفست زیر بلاد هند زمین سودا از او بعضی دوازده هزار فرسنگ نهاده اند و نه قسم منقسم
کرده در هر قسمی کوهها و صحراها بسیارست از جانب جنوب او دریای محیط است و مشرق او زمین چین و
ماچین و مغرب او زمین سند و کابل و شمال کشمیر و زمین ترک و کوه میرو و آن کوهیست بغایت بلند موازی
قطب جنوبی افتاده و انجا روزی شش ماه باشد و شبی شش ماه و گویند آن کوه از زر و سیم است

و کوه همت در جانب شمال فتوح افتاده است که منقطع عمارتست و زمین کشمیر در وسط آنست و متصل
بزمین تبت و ترک و ابها جمله دریاها هند از کوهها شمالی و سرقندست و میان تبت و هند کوهیست بس عالی چنانکه
گویند صعود آن قریب بیست و فرسنگست و از قله ان زمین هند سیاه نماید و زمین تبت و چین سرخ و
زمین هند در سه اقلیم افتاده است شرقی آن از اقلیم اول و غربی از اقلیم سیم و اکثر ممالک او در
اقلیم دوم و اکثر شهرهای او بر آب گنگست واما معبر عرضه آن از حد زمین کولم تا عط بلاد ربت قریب سیصد
فرسنگ ساحل همه شهر و دیه پیوسته طایف اقصی چین و ماچین و بلاد هند بنغابن بزرگ که از انجا جنگ خواهند با انجا
روند و از تنّس آن دیار لالا بری و همات عقاقیر خیزد و از دریا او مروارید بسیار گیرند و معبر بهمانست کلید هند
است و ولایت ماچین نهصد تومان در دفتر آمده است و شهر خنسا که از بارو تا بارو ده فرسنگ است و در
میان آن دریاچه دوران شش فرسنگ بارها چین است و از انجا بجبل منزل خان بالغ که دار
الملک چنگز خانیانست دو ند و فرضه زیتون بر ساحل دریای چین است که انرا بحر بر کند خوانند واو
از شرقی بحر محیط از جانب جنوب منشعب شود و بعد از محیط هیچ دریایی بزرگتر ازین نیست و درو
جزایر بی نهایتست و در دور که آن عبارتست از موضعی که آب در انجا گردد و هر کشتی که بدانجا رسد
بیرون نتواند آمدن درین دریاست و بعد ازو دریای هندست که بحر فارس که انرا عمان
خوانند و بحر زنج و بحر قلزم ازو منشعب شوند انکه ازو باطراف شمال آید بحر فارسست و انکه
باطراف جنوب رود بحر زنج و در بحر فارس نه در درو باشد و درو جزایر بسیار هست
معمورست و بلاد بربر و حبشه بر جنوب قلزم واقع آید و بلاد عرب بر ساحل شرقی او و بلاد
یمن بر ساحل غربی و قلزم نام شهریست بر ساحل این دریا و او نیز همچو دریای فارس مد و
جزر باشد و کوه مغناطیس درین دیارست و از جانب غربی محیط تا شمال سه خلیج بیرون رود
یکی بحر شام چنانکه بلاد مغرب و براری سودان او را یک طرف محیط باشد و یک طرف
این بحر دوم بحر بنطس که آنرا بحر رنده بتبر خوانند و از یک طرف او که متصلست
باراضی شام اندلس باشد و از طرف دیگر قسطنطنیه و این بحر تا باراضی صقالبه
ممتد شود سیم بحر ورنگ که محاذی محیط شمال است قریب باراضی بلغار و دانه
محیط شرقی هیچ خلیجی ازو برنخیزد و بحر الخزر که بحر طبرستان و گرگان مشهورست
و هیچ یک ازین دریاها متصل نیست دور زنده براه خشک گرد او برآید و او هر دو
الشکلست مایل بطول چنانکه طول او هشتصد میلست و عرض ششصد و او را ... جزیره

جباشد اما موج او قوی بود و کشتی بسیار غرق شود و صورت دریای محیط
و انشعاب دریا از و اینست
و در تحفة الغرایب مذکور است که در زمین مغرب جایگاهی هست معروف و
استوانی بر پای کرده اند درازی وی شانزده گز و قطر وی دو گز و محیط شش گز
و نیم و ما دام آن ستون می گردد چون چرخ و هرگز بیارامد و ما دام در یک جهت
می گردد چون پارهٔ آبگینه در وی نهند بخلاف آن باز گردد چنانک
شکستن و ساییدن آن بشنوند و ما دام همچنان در آن سوی می گردد که آبگینه پاره
نهاده باشد دیگر بهندوستان دشتی است و اندرو گیاهی رسته
است چون دست فراکنی همی خسبد تا بر زمین آید و اگر دست زیران درخت خسبنده
برند راست همی شود و از دست مردم همی گریزد تا راست شود و او را بزبان
هندی گیاه مردم گریز گویند دیگر بزمین هندوستان درختی است که طوطیان آن
ماوا دارند چون کاردی یا آهنی در ساق آن درخت رسد خون از آن درخت
بیرون می آید دیگر بچین اندر آسیاها بود که سنگ
زبرین گردد و زیرین ایستاده بود و آنچه که آید سبوس از وی جدا آید
و آرد جدا چنانک باید بچین دیگر بروم یکی دیبت
از خلیج قسطنطنیه و یکی خانه سنگین است و ده صورت اندرو کرده هر کرا
دردی بود اگر زن بود پیش صورت زن رود و اگر مرد بود پیش صورت
مرد و اگر اسب بود یا خر پیش آن صورت برند که بدو ماند
بود دست بر آن صورت مالد په یار و بر آن جایگاه درد نهند هم در آن
ساعت آن درد بنشیند دیگر یکی گیاهست نام او
بزبان یونانی فریاست اگر کسی او را بکوبد و بپزد با آب گشنیز بر شد
و دست را بدو بیالاید و آتش را بدست بگیرد دست نسوزد و اگر با خویشتن در گرمابه برد
گرمابه سرد شود و اگر ریگ را با گل را بدان بمالند سنگ گردد چون در آتش افکند سخت
تر گردد و چون در آب افکند بگدازد دیگر بهندوستان درختی است که او را عواکس خوانند
و آن درخت چون درخت انگور بود هر میوه که از آن سو بر آن که آفتاب در و تابد رس

آب بیرون آید که همه شهر را بسنده بود و بر زمین همی رود و کشت زارها را آب دهند و آبادان دارند
و چون همه زمینها کشته باشد باز استد تا دیگر همان وقت بیاید دیگر در آذربایجان رودی هست
و چون پیش رود به بندد و سنگ شود صحیفه صحیفه دیگر در حوالی کربال پارس چشمه آبست و آنرا
آب چاژ خوانند و مردم آن ولایت روزی معین کرده اند و در آن روز خلایق بی شمار بدان چشمه روند
از زن و مرد و آب آن چشمه اگر نیت استفراغ کردن خورند استفراغ بر ایشان افتد و اخلاط از معده پاک
گرداند و اگر نیت اسهال خورد اسهال افتد و تن از اسهال و بلغم بکلی پاک کند و بسیار فایده بدن آدمی رساند

بسم الله العلیم و به نستعین

فن دهم از مقالهٔ پنجم از قسم دوم علم اعداد وفق که آن عبارت از معرفت کیفیت وضع اعداد است در مربعات
بطریق وفق و خاصیات هر یک از آن و با آنچه درین فن معرفت او اهم باشد در فصل چند ایراد کنیم انشاء الله تعالی

فصل اول

در تمهید مقدماتی که درین فن محتاج الیه باشد بدان که مربع سطحی باشد مستقیم متساوی
بدان محیط که تقاطع آنها بر زوایای قایمه باشد و هر خطی از آن خطوط را ضلع آن مربع خوانند و دو ضلع را که از یمین
کاتب یسار آید عرض مربع گویند و همچنین هر خطی را که موازی آن دو خط بود باشد و چون هر یک
از اضلاع مربع را باقسام چند متساوی قسمت کنند و میان هر دو قسم که برابر یکدیگر باشند خط مستقیم بکشند تا چار
سطح مربع مربعات دیگر صغیر منقسم گردد آنها را بیوت مربعات خوانند و مجموع بیوتی را که میان دو خط متوالی
از آن دو خط باشند سطح گویند و چند اگر در میان دو خط طولی افتاده باشد آنرا سطر طولی خوانند و اگر در
میان دو خط عرضی سطر عرضی و بیوتی را که زاویهٔ هر یکی از آن بعینها زاویهٔ مربع باشند اطراف اقطار خوانند
و چون از یکی از اطراف اقطار ابتدا کنند و بیوتی را که بر طریق سیر فرزین او فتاده باشد تا طرف قطری که
در مقابل اوست اخذ کنند آن مجموع بیوت را قطر مربع خوانند و مجموع چهار سطر طولی و عرضی را که بر حواشی
مربع باشد یک دور خوانند و چون یک دور از مربع بیندازند در داخل او مربعی دیگر اصغر از آن بماند علی هذا
چنان که در مربعات فرد یک بیت رسد و در مربعات زوج مربع دو در دو و چون در مجموع بیوت مربع اعداد
وضع کنند چنان که مجموع اعدادی که در هر قطر و هر سطر از سطور طولی و عرضی آن مربع موضوع بود متساوی
باشند گویند آن مربع وفق دارد و وفق او مجموع اعدادی باشد که در یک سطر آن مربع موضوع بود پس اگر
ابتدا آن اعداد از واحد بود بر ولاء طبیعی وفق آن مربع را وفق طبیعی خوانند و وفق او زیادت و نقصان
نپذیرد و اگر ابتدا از واحد نباشد یا بر ولاء طبیعی نبود آن وفق را غیر طبیعی خوانند و قابل زیادت و نقصان
باشد چنان که بعد ازین معلوم شود و وفق طبیعی یا تام بود یا غیر تام و وفق تام آن بود که مربع اصل وفق داده

و چون یک دو از آن مربع نقصان کنند مربعی که آن دور بدان محیط بود هم وفق داشته باشد و علی هذا چنان که
ممکن باشد و وفق غیر تام آن بود که مربع اصل وفق داشته باشد و باقی مربعات را که در ضمن او باشد وفق
نباشد و اول مربعی که از او وفق ممکن باشد سه در سه بود چه دو در دو را وفق ممکن نیست و طریق معرفت
وفق طبیعی هر مربعی آنست که عدد اقسام ضلع او را در نفس خود ضرب کنند و یکی بر او افزایند و مجموع را در نصف
عدد ضلع آن ضرب کنند حاصل ضرب وفق طبیعی آن مربع باشد مثلا اگر وفق مربع سه در سه خواهند
ضلع او را که آن سه است در نفس خود ضرب کنند و یکی بران افزایند ده شود آنرا در نصف عدد ضلع که
یک و نیم است ضرب کنند پانزده شود و آن وفق طبیعی سه در سه باشد و چون وفق تام را خاصیت
زیاده باشد و ارباب این صناعت آنرا اعتبار بیشتر کرده اند ما بیان کیفیت آن اختصار نماییم

فصل دوم در بیان کیفیت وضع اعداد بر طریق وفق تام

بدان که ضابطه وضع اعداد
برین طریق علی العموم آنست که اول یک دور را از مربع حذف کنند و بر زوایای مربعی که در ضمن او باشد
نقطها رسم کنند پس دور دیگر اگر ممکن باشد حذف کنند و بر زوایای مربع باقی نقطها رسم کنند و همچنین
تا وقتی که ممکن باشد و چون ادوار مربعات بدین نقطها متمیز گشته آید ابتدا کنند و در نصف بیوت دور
اول اعداد متوالی از واحد بر وجهی که یاد کرده آید وضع کنند پس به دور ثانی آیند و از عددی که نوبت بدو
رسیده باشد ابتدا کنند و در نصف بیوت آن دور اعداد متوالی وضع کنند و باید که هیچ عدد در مقابله عددی
نهاده باشد بلکه چون عددی در بیتی موضوع باشد باید که بیت متقابل او هم از آن دور خالی باشد و
همچنین اقطار بعد از آن عدد اقسام ضلع آن مربع را بستانند و در نفس او ضرب کنند و یکی را بران افزایند
و مجموع آن نگاه دارند و هر عدد را که در بیتی موضوع بود از آن مجموع نقصان کنند و باقی را
در بیت خالی که در مقابله او باشد هم از آن دور وضع میکنند تا مجموع بیوت خالیه را برین طریق ممتلی
گردانند و همچنین عددی که در یکی از اقطار آن موضوع باشد ازین مجموع نقصان میکنند و باقی را در قطر
خالی که مقابل آنست وضع میکنند تا وضع اعداد تمام شود و وضع اعداد در نصف بیوت ادوار به سه وجه
تواند بود وجهی مخصوص بمربعات فرد چون سه در سه و پنج در پنج و وجه مخصوص بمربعات زوج
الفرد چون شش در شش و ده در ده و وجهی مخصوص بمربعات زوج الزوج همچون چهار در چهار
و هشت در هشت و ضابطه وفق تام در مربعات فرد آن است که بعد از آن تمیز دورها بنقطها چنان
که گفتیم از دور اول آغاز کنند و یک را در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و دو را در زیر آن
اگر نه قطر باشد و سه را در زیر دو و بهمان شرط و همچنین اعداد بولا می نهند تا خانه پهلوی قطر

و بعد از آن بقطر اخیر یعنی خانه آخر سطر اخیر عرضی نقل کنند و عددی که ولا بآن رسیده باشد بنهند و عدد
و عدد بعد از آن در خانه که پیش از آن قطر بود از سطر اخیر عرضی ثبت کنند اگر نه بیت وسط باشد
و عدد بعد از آن در خانه پیش از آن بهمان شرط تا بخانه پهلوی بیت وسط و عدد بعد از آن به بیت
وسط سطر اول عرضی روند و عدد ولا بنهند و عدد بعد از آن در خانه پیش از آن اگر نه قطر
باشد و همچنین تا بخانه پهلوی بیت وسطی و بعد از آن به بیت وسط سطر اول عرضی روند و عددی
ولا بنهند و عدد بعد از آن بخانه پیش از آن اگر نه قطر باشد و همچنین تا بخانه پهلوی قطر اول یعنی خانه
اول سطر اول عرضی و بعد از آن بخانه بالای بیت وسط سطر اخیر طولی روند و عدد ولا بنهند و عدد
بعد از آن بخانه بالای آن و همچنین تا بقطر رسند و قطر را بی عدد بنهند و چنین نصف بیوت دور اول
پر شده باشد بعد از آن بدور دوم نقل کنند و عدد ولا در بیت وسط سطر اول طولی ثبت کنند و عدد
و عدد بعد از آن در خانه زیر آن بنهند اگر نه قطر باشد و بهمان طریق که در دور اول یاد کردیم نصف
بیوت دور دوم نیز پر کنند و بدور دیگر روند تا نصف بیوت جمیع ادوار پر کنند و مرکز مربع را یعنی
خانه که در میان مربع واقع شده باشد عدد بنهند و بعد از آن عدد خانهای یک سطر را در نفس خود
ضرب کنند و یکی بر حاصل ضرب افزایند و هر عدد که در خانه نهاده باشند از آن مجموع نقصان
می کنند و باقی را در خانه مقابل آن می نهند تا مربع تمام شود و ما از برای توضیح این عمل دو مثال بیاوریم
یکی مربع سه و دوم مربع هفت و چون مربع سه ادوار ندارد در و حذف دور و تمیز دور باقی

۴	۳	۸
۹		۱
۲		۶

۷

بنقطها محتاج نباشد بلکه یکی را در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و این
بیت چون مجاور قطر نیست بحسب ضابطه مذکوره وضع عددی دیگر
درین سطر ممکن نه بقطر آخر نقل کنند و دو را در آنجا بنهند و این بیت چون
مجاور بیت وسط این سطر نیست وضع عددی دیگر ممکن نیست به بیت وسط
سطر اول عرضی روند و سه را آنجا بنهند و چون پیش از آن بغیر از قطر
خانه نیست بخانه بالا و وسط سطر آخر طولی که بیت قطر نیست آیند و چهار را در آنجا بنهند پس نقل کنند
بدور دیگر و آنجا پیش از یک خانه نیست بخانه بالا و وسط پنج را در آنجا وضع کنند و چنین نصف خانهای آن
مربع ممتلی شد پس عدد اقسام ضلع را که آن سه است در نفس او ضرب کنند و یکی را بران افزایند ده
شود و چهار را که در قطر موضوع است از آن کم کنند و باقی را که آن شش است در قطر خالی که مقابل اوست
بنهند و سه را از ده نقصان کنند و باقی را که آن هفت است در مقابل او بنهند و دو را از ده کم کنند و باقی را

در قطر مقابل او بنهند و یکی را از ده کم کند و باقی در مقابل او بنهند وضع تمام شود اما در مربع هفت چون
ادوار داند بعضی را بنقاط امتیاز کنند بعد از آن یکی را
در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و دو و سه را در زیر
او و چون زیاده ممکن نبود بواسطهٔ آنکه به بیت مجاور قطر را
رسید از آنجا نقل کنند به بیت آخر سطر آخر عرضی و در آنجا چهار
که نوبت بدو رسیده است بنهند و پنج و شش را بر بالای
آن بنهند و چون به بیت مجاور بیت وسط سطر اول عرضی
روند و هفت را که عدد نوبت در آنجا نهند و به بیت وسط
سطر آخر طولی نقل کنند و نه و ده را بر بالای آن بنهند
و چون به بیت قطر رسیده به بیتی که بالای بیت وسط سطر

۱۰	۴۵	۴۴	۸	۱۱	۱۲	۴۶
۹	۱۹	۳۴	۱۷	۳۰	۲۵	۴۱
۸	۱۸	۱۸	۲۴	۳۸	۲۳	۴۲
۴۹	۳۷	۳۷	۳۵	۲۱	۱۳۱	۱
۴۸	۲۶	۳۶	۲۷	۲۶	۱۴	۲
۴۷	۱۵	۱۶	۳۳	۳۰	۳۱	۳
۴	۵	۶	۴۳	۳۹	۳۸	۴۰

اول عرضی باشد روند و در آنجا یازده را که عدد نوبت است بنهند و دوازده در بالای او و چون به بیتی رسید
که مجاور قطر بود و وضع اعداد در نصف این دور تمام شد بدور دیگر روند که آن دور پنج در پنج باشد
و عدد نوبت را که سیزده است در بیت وسط سطر اول طولی بنهند و چهارده را در زیر او و چون بواسطهٔ
آنکه بیت مجاور قطر رسید بیت آخر سطر آخر عرضی روند و پانزده در آنجا وضع کنند و چون شانزده را
بر بالای او نهند به بیت مجاور وسط این سطر رسند از آنجا به بیت وسط سطر اول عرضی روند و هفده را
در آنجا بنهند و از آنجا به بیتی که بالای بیت وسط سطر آخر طول باشد روند و هیژده را در آن وضع کنند
و نوزده را بالای آن بنهند و چون بقطر رسید از آنجا به بیتی که بالای وسط سطر اول عرضی بود روند و بیست را
در آنجا وضع کنند و چون به بیت مجاور قطر رسید و وضع نصف بیوت این دور نیز تمام شد بدور سیم روند
که آن سه در سه است و بیست و یک را که عدد نوبت است در بیت وسط سطر اول طول او بنهند و بدان طریق که
در وضع اعداد سه در سه یاد کرده شد بنهند تا به بیست و پنج رسد که در بیت وسط مربع اصل موضوع شود پس
عدد اقسام ضلع این مربع که هفت است در نفس او ضرب کنند و یکی را بر جمله افزایند پنجاه شود پس بیست
و چهار را از آن نقصان کنند و باقی را که بیست و شش باشد در قطری خالی که مقابل او باشد و بیست و سه را
از آن نقصان کنند و باقی را که بیست و هفت باشد در مقابل آن بنهند و بدین طریق بیوت خالیه را ممتلی
گردانند و وضع بیوت خالیه بر طریقی که خواهند یعنی بر توالی اعداد و بر غیر توالی ممکن باشد چنانکه اگر خواهند
اول بیوت خالیه دور اول را وضع کنند و بعد از آن بیوت دور ثانی بر عکس یا بر اول بعضی از دور

بنهند پس بعضی دیگر پس بهتر و آسان‌تر آن باشد که چون نصف بیوت مجموع ادوار را بنهند ابتدا از دور
آخر کنند و بهتری باز پس روند و اعداد طبیعی را بر توالی نهند مثلا در مربع مذکور چون بیست و پنج را وضع کردند
و نصف عدد بیوت تمام شد بیست و چهار را از پنجاه نقصان کند و باقی را که بیست و شش است در مقابله
بیست و چهار بنهند پس بیست و هفت را در مقابل بیست و سه و بیست و هشت را در مقابله بیست و دو
و بیست و نه را در مقابله نوازده و علی هذا و چنین اعداد متوالی را بر اسهل وجهی وضع کرده شود بی آنکه
احتیاج افتد که هر بار عدد موضوع را از پنجاه نقصان کنند در همه مربعات بیوت خالیه بدین طریق
ممتلی گردانند چه گفته اند وفق وفقی خاصیت دهد که اعداد بر ولا وضع کنند و در وضع مربعات فرد
میزان او آنست که باید در بیت وسط همه مربعات نصف مربع ضلع او مع الواحد موضوع باشد چنانکه
در سه در سه باید که در بیت وسط پنج موضوع بود زیرا که مربع ضلع او نه است و چون یکی بر او افزودیم
ده شود و نصف او پنج باشد و در پنج در پنج در بیت وسط باید که سیزده موضوع بود و در هفت در هفت
بیست و پنج و علی هذا و اگر نه چنین افتد وضع اعداد خطا باشد و از برای وضع اعداد بر طریقهٔ وفق
تام در مربعات زوج الفرد گوییم چون دور اول درین مربعات زوج الفرد باشد و در دوم زوج الزوج
و در سیم زوج الفرد و علی هذا ادوار فرد یعنی ادواری که سمی عدد فرد باشد همچو اول و سیم و پنجم و هفتم
زوج الفرد باشند و ادواری که سمی عدد زوج باشد همچو دوم و چهارم و ششم و هشتم زوج الزوج
و مقرر است که نصف عدد بیوت در هر دوری بر طریقه بنهند که خاص بود بدان پس در وضع اعداد در
مربعات بهر دو طریق احتیاج افتد و با جهت وضع اعداد در دور اول ده در ده بیان کنیم و بعد از آن
در وضع اعداد دور ازواج شروع کنیم چه مربعات زوج الفرد و زوج الزوج بهر دو طریق محتاج اند
و فرق آنست که ادوار فرد را در مربعات زوج الفرد همچو اول و سیم و پنجم بطریقهٔ زوج الفرد
ممتلی باید کرد و ادوار زوج را همچو دوم و چهارم و ششم بطریقهٔ زوج الزوج و در مربعات
زوج الزوج بعکس باشد و کیفیت وضع اعداد در دور اول ده در ده چنان باشد که یکی را
در قطر اول بنهند و دو را در بیت ثانی در سطر آخر طولی و سه را در بیت ثانی سطر اخیر عرضی
و چهار در قطر دوم اعنی بیت الاول سطر اخیر طولی و پنج را در بیت ثالث سطر آخر عرضی
و شش را در بیت ثالث سطر اول طولی و هفت را در بیت رابع سطر اول عرضی
و هشت را در بیت رابع سطر اول طولی و نه را در بیت پنجم سطر آخر عرضی و ده را در بیت نهم
سطر اول عرضی و چون این ده عدد بر وجهی که هیچ عدد در مقابله عددی نهاده شد

۴	۱۰	۱۵	۱۸	۸۴	۸۵	۹۴	۹۶	۹۸	۱
۲	۲۱	۲۹	۳۲	۷۰	۷۱	۸۹	۸۲	۳۰	۹۹
۹۵	۲۳	۳۶	۴۲	۹۲	۶۴	۶۶	۳۳	۲۵	۶
۹۳	۷۷	۳۴	۵۰	۵۲	۵۶	۴۳	۳۷	۷۸	۸
۹	۷۶	۶۳	۵۵	۴۴	۵۹	۴۵	۳۸	۱۴	۹۲
۹۰	۲۶	۶۱	۵۴	۵۸	۵۱	۸۴	۴۰	۷۵	۱۱
۱۲	۲۷	۴۱	۵۳	۴۷	۴۶	۵۷	۶۰	۷۴	۸۹
۱۳	۷۳	۶۸	۵۹	۳۹	۳۷	۳۵	۶۵	۲۸	۸۸
۱۸	۸۱	۷۲	۴۹	۳۱	۳۵	۲۲	۱۹	۸۰	۱۴
۱۰۰	۹۱	۸۶	۸۳	۱۷	۱۶	۷	۵	۳	۹۷

اگر مربع شش در شش بودی وضع اعداد درین دور
تمام شدی و بدور دیگر منتقل بایستی گردد اما چون زیادت
از شش در شش است شش را از عدد ضلع او که آن
ده است نقصان کنند چهار بماند ربع او یکی بود در بیت
سطر اول طولی که آن بیت شش است زیاده را که عدد
نوبت در آنجا وضع کنند پس سطر آخر طولی آیند
و بعد نصف باقی که چهار است در خانهٔ اول که آن بیت
هفتم و هشتم باشد دوازده و سیزده را بنهند
پس با سطر اول طولی رجوع کنند و در یک بیت او که عدد ربع است و آن بیت نهم بود چهارده را بنهند
پس بسطر اول عرضی آیند و در یک بیت او که عدد ربع بود و این بیت ششم باشد پانزده را بنهند و از آنجا هشتم ظ
بسطر آخر عرضی آیند و بعد نصف مذکور در دو خانهٔ او اعنی خانهٔ پنجم و ششم شانزده و هفده را بنهند
پس با سطر اول عرضی رجوع کنند و بعد ربع مذکور در یک خانهٔ او اعنی هفتم هجده را بنهند و چند
موضع اعداد درین دور تمام شده باشد و نوبت دور دوم بود که آن هشت در هشت و زوج الزوج
و چون طریقه آن بعد ازین خواهد بود برین اقتصار رفت و وضع اعداد در غیر این خانها ممکن بود اما
اما چون یک وضع معلوم شد دیگر اوضاع بر محصل پوشیده نماند والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب
آمدیم با کیفیت وضع اعداد در مربعات زوج الزوج بر طریقه وفق تام بدان که اول مربعات
زوج الزوج چهار در چهار است اگرچه از مربعات وفق تام نیست چه ربعی که در ضمن اوست اعنی دو
در دو وفق ندارد و وضع چهار در چهار بسیار است چنانکه بعضی بچهار هزار نوع چهار در چهار را وضع کرده‌اند
و در آن استبعادی نیست زیرا که چهار در چهار شانزده خانه است و وضع واحد در هر خانه از آن
ممکن و چون واحد را در یکی از خانها اعنی خانهٔ اول نهند دو را در پانزده خانهٔ باقی وضع توان کرد
و علی هذا و ما اینجا یک طریق که مبنی بر سیر فرس و فرزین و فیل باشد بیاریم و آن چنان باشد
واحد را در خانهٔ اول وضع کنند و دو را در خانهٔ فرس او اعنی خانهٔ سیم سطر دوم عرضی و سه را
در خانهٔ فرزین اعنی خانهٔ چهارم از سطر سیم عرضی و چهار را در خانهٔ فرس اعنی خانهٔ دوم سطر آخر عرضی
و پنج را در زیر چهارم درین سطر و شش را در خانهٔ فرزین اعنی خانهٔ اول از سطر سیم عرضی
و هفت را در خانهٔ فرزین اعنی خانهٔ دوم از سطر دوم عرضی و هشت را در قطر ثانی اعنی خانهٔ چهارم

سطر اول عرضی و چون این هشت وضع کرده شود مربع چهار را بستانند و یکی را بر آن افزایند
تا هفده شود و اعداد موضوعه را از آن نقصان می‌کنند

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

و باقی را در خانهٔ فیل هر عددی نهند مثلا هشت را از هفده
نقصان کنند و نه را در خانهٔ یعنی خانهٔ دوم سطر
عرضی نهند و هفت را از و نقصان کنند و ده را در خانهٔ
فیل هفت اعنی قطر اخیر نهند برین قیاس و چون وضع
چهار در چهار معلوم شد گوییم ضابطهٔ وضع دیگر مربعات
چنان است که از دور اول ابتدا کنند و واحد را در خانه
غیر قطر از سطر اخیر عرضی بنهند و ده را در قطر اول اعنی در بیت اول سطر اول عرضی و سه را در بیت
آخر سطر اول عرضی اعنی قطر ثانی و چهار را در بیتی غیر قطر از سطر آخر طولی و شش را در بیت غیر
قطر از سطر اول طولی و چون این شش عدد را وضع کرده باشد چهار را از عدد ضلع مربع
نقصان کنند بضرورت عددی بماند که ربع دارد ربع آن عدد بستانند و بعد آن ربع بیوت
سطر اول طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بعینه ربع و نصف عدد
ثانی بیوت سطر آخر طولی را ممتلی کنند و چنانکه در مربعات زوج الفرد گفته شد بعینه ربع و نصف
بیوت را ممتلی کنند تا تمام شود پس بدور دیگر آیند و آن دور زوج الفرد باشد بطریقه که گذشت
بیوت آن را ممتلی کنند پس بدور ثالث آیند و آن دور زوج الزوج بود بطریقهٔ خاص بدو نصف
بیت آن را ممتلی کنند تا آنکه به چهار در چهار رسند آن را بطریقی که گذشت نهند پس باز گردند و
خانهای خالی را بطریقی که چند بار ذکر رفت ممتلی کنند فصل سوم در وضع اسمایی
بدان که عادت چنان رفته است که اسامی در مربع چهار وضع می‌کنند و آن بر دو نوع تواند
بود یکی آن که اسم را بعینه بنهند چنان که حروف اسم در سطری و مربع موضوع باشد
و باقی سطور را همان وفق باشد دوم آنکه اسم را بحساب جمل جمع کنند و چنان سازند
وفق مربع آن مجموع باشد اما طریق وجه اول آن است که بنگرند اگر مجموع حروف آن اسم بحساب جمل
کمتر از سی و چهار باشد که وفق طبیعی این مربع است چنان که داود و وضع این اسم درین مربع
صورت نبندد و اگر زیادت بود و در و حرفی مکرر باشد همچو محمد هم صورت نبندد و اگر
زیادت بود چه شرط در وضع مربعات چنان است که اعداد مکرر نباشد و الا خاصیت ندارد

واکر حرف کمتر بنا شد بنکرند که کمتر از چهار حرفست یا مساوی یا زیاده اکر کمتر باشد هم صورت
بنهند واکر مساوی باشد هر حرفی در خانه بهند واکر زیاده باشد دو حرف در خانه بهند و در باقی
بیوت یکحرف بهند بحسب اقتضاء حال و چون حرف را وضع کردند باقی اعداد را بدو طریق
وضع بتوان کرد وضع اول مخصوص است بعضی اسامی که از حروف اول یا آخر سه بار واحد را
نقصان کند و چون نقصان کردند سه بار واحد را بر صاحبش توان افزود که مکرر نشود و طریق
وضع چنان است که یکی را بر حرف اول یا آخر زیاده کند و در خانه اب او بنهند و باز یکی زیاده
کند و در خانه فرزین او بنهند و باز یکی زیاده کند و در خانه اب او بنهند چنان که در وضع چهار
در چهار معلوم شد و باز از حرف آخر یا اول یکی را نقصان کند و در خانه فرزین او بنهند و باز
یکی نقصان کند و در خانه اب او بنهند و چون این ده خانه را وضع کردند بخانه دوم نگاه کنند و حرف
اول را از و نقصان کند و باقی را در بیت فیل او بنهند و باز آنچه در بیت فرس بیت اول موضوعست
هم ازین مجموع نقصان کند و باقی را در بیت فیل او بنهند چون این سه خانه دیگر ممتلی کنند حرف ثالث
یعنی آن عدد که در بیت ثالث موضوعست بستانند و بران عدد که در بیت فیل اوست افزایند
و حرف چهارم را از و نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او بنهند و باز آنچه در بیت فرس بیت
رابع موضوعست ازین مجموع نقصان کند و باقی را در بیت فیل او بنهند و وضع مربع تمام شود مثلا
چون خواهیم که اسم حسین را وضع کنیم اگر بر حرف اول
یعنی ح دو بار واحد را زیاده کنیم ده حاصل شود
که در اسم موجودست و مکرر باشد لاجرم بر حرف چهارم که
نون است واحد را زیاده کردیم پنجاه و یک شد آنرا
در بیت فرس او یعنی بیت دوم سطر دوم عرضی نهادیم
و باز یکی بر و زیاده کردیم پنجاه و دو شد آنرا در بیت
فرزین او نهادیم که آن بیت اول سطر سوم عرضی باشد
و باز یکی بر و زیاده کردیم و آنرا در بیت فرس او یعنی بیت سوم سطر چهارم عرضی نهادیم و با حرف
اول آمدیم و یکی از و نقصان کردیم و هفت را در بیت فرس او یعنی بیت سوم سطر دوم عرضی
نهادیم و باز یکی از و نقصان کردیم و پنج را در بیت فرس او یعنی خانه دوم سطر چهارم عرضی نهادیم
و باز یکی از و نقصان کردیم و پنج را در بیت فرس او یعنی خانه دوم سطر چهارم عرضی نهادیم

ن	ی	س	ح
۶۱	۷	ال	۹
۶	۸ل	۱۲	۲ل
۱۱	۳ل	ل	۹ل

و در خانه فرس او بنهند و باز
یکی را نقصان کنند صح

و بخانه فیل او و آن دو عدد را هم در این
دو خانه موضوع بود جمع کنند صح

و چون آن ده خانه را ممتلی کردیم آنچه در بیت دوم بود از حرف اعنی پس را بر آنچه در
بیت فیل او بود افزودیم شصت و شش شد حرف اول را که آن هشتست از و نقصان کردیم پنجاه و
در بیت فیل بیت اول نهادیم و باز آنچه در بیت فرس او بود اعنی هفت را هم از شصت و شش نقصان
کردیم و پنجاه و نه را در بیت فیل او نهادیم و در بیت فرزین او در گذشتیم و بیت فرس فرزین
او را بستدیم و آنچه در و بود اعنی پنج را از شصت و شش نقصان کردیم و شصت و یک را که
باقی ماند در بیت الفیل نهادیم و چون این سه خانه دیگر تمام شد بخانه سیم آمدیم و آنچه در و
موضوع بود یعنی ده را بر آنچه در خانه فیل او بود افزودیم شصت و دو شد آنچه در خانه چهارم بود
از اسم یعنی پنجاه را از شصت و دو نقصان کردیم و زیادتی را که باقی ماند در بیت فیل او نهادیم
و از بیت فرزین او در گذشتیم و آنچه در بیت فرس او بود اعنی پنجاه و سه را از شصت و دو
نقصان کردیم و نه را که باقی ماند در بیت فیل او نهادیم و وضع اسم تمام شد و اما طریقه دوم که
عاپیت چنان است که حروف اسم را در سطر اول عرضی بهند و حرف اول و رابع را جمع کنند
و بدو قسم مختلف کنند و در خانه دوم و سیم سطر اخیر عرضی بنهند اقل در برابر اکثر و اکثر در برابر
اقل آن حرف اسم که در خانه دوم و سیم سطر اول عرضی موضوعند پس حرف دوم و سوم را جمع
کنند و بدو قسم مختلف کنند و در خانه اول و چهارم سطر اخیر عرضی بهند اقل را در برابر اکثر که در
قطر برابر او موضوع بود از حرف اسم پس آنچه در بیت اول و رابع سطر اول طولی باشد جمع کنیم
و بدو قسم مختلف کرده در خانه دوم و سیم سطر اخیر طولی بنهیم و آنچه در بیت اول و رابع سطر
اخیر طولی بود جمع کرده بدو قسم مختلف کنیم و در خانه دوم و سیم سطر اخیر طولی وضع کنیم اقل در مقابله
اکثر و اکثر در مقابله اقل پس آنچه در قطرهای ثالث موضوع بود جمع کنیم و تفاوت میان او و مجموع
آنچه در بیت اول و رابع سطر ثالث عرضی موضوع باید بستانیم و کم داریم اگر تفاوت فرد
باشد که چنان ساخته باشیم که مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود فرد باشد
و اگر چنان ساخته باشیم که مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود فرد باشد و اگر
تفاوت زوج بود باید که مجموع مذکور زوج بوده باشد تا قسمتی که بعد ازین خواهیم کرد ممکن باشد
پس اگر مجموع آنچه در بیت اول و رابع سطر ثانی طولی موضوع بود بدو قسم کنیم که تفاوت
میان ایشان مساوی تفاوت محفوظ باشد و اگر فضل این مجموع را بوده باشد که در قطرین مذکورین
موضوع بود قسم اصغر را در بیت دوم سطر ثالث طولی وضع کنیم و قسم اعظم را در بیت ثالث این سطر

اول خط

واگر بر عکس بود بر عکس وضع باید کرد پس مجموع آنچه در بیت اول و ثالث و رابع سطر ثالث
بعرضی موضوع بود بستانیم و آنرا از عدد مجموع اسم نقصان کنیم و باقی را در بیت ثانی سطر ثالث عرضی
وضع کنیم و وضع اسم تمام شود و اگر بعضی اعداد مکرر شوند باید که تغیر و تبدیل اعداد بکنند تا بر وجهی
واقع شود که هیچ عدد مکرر نباشد و چون وضع اسم بر وجه اول بهر دو طریق ذکر کرده شد بوجه دوم
نیز اشارتی کرده شود و آن چنانست که عدد مجموع حروف اسم را جمع کنند و چنان سازند که وفق مربع
آن مجموع باشد و طریق وضع آن چنان باشد که اعداد را بر وضع طبیعی از واحد تا هشت وضع
کنند بطریق سیر فرس و فرزین چنانکه ذکر رفت باز اگر خواهند که اعداد چهارگانه اول را
اعنی از واحد تا چهار بستانند و هر یکی را از معده نقصان کنند و باقی را در بیت فیل او می
نهند تا دوازده خانه پر شود و اگر خواهد اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت بستانند و هر یک را
از معده نقصان می کنند و باقی را در بیت فیل او می نهند چون دوازده خانه ازین دو طریق
ممتلی شوند مجموع عدد حرف اسم را بستانند و معده را از آن نقصان کنند و باقی را نگاه دارند و بیت
فیل هر یکی ازین بیوت اربعه که خالی اند می ستانند و عددی را که در آنجا موضوعست ازین باقی
محفوظ نقصان می کنند و باقی را در بیت خالی مذکور می نهند تا هر چهار خانه خالی را برین وجه
ممتلی گردانند بطریق فرس و فرزین پس مجموع حروف اسم را بدو قسم مختلف کنند و هر یک
از اعداد اربعه اولی را اعنی آن واحد تا چهار را از احد الثمین نقصان می کنند و باقی را در بیت
الفیل او می نهند و باز هر یکی از اعداد اربعه ثانیه را اعنی از پنج تا هشت از آن قسم دیگر نقصان
می کنند و باقی را در بیت فیل او می نهند تا وضع تمام شود و جهت توضیح اسم محمد را بهر دو
طریق وضع کنیم و چون حروف او را جمع کردیم اگر میم مشدد را دو میم گیرم صد و سی و دو باشد
و الا نود و دو پس صد و سی و دو را بر طریق اول
وضع کنیم و نود و دو را بر طریق دوم اما طریق اول
از واحد تا هشت وضع کنیم بر طریق مذکوره و از اربعه
اولی را از معده نقصان کنیم و آنچه باقی ماند در بیوت
فیلی آن می نهیم بعد از آن معده را از عدد مجموع اسم
اعنی صد و سی و دو نقصان کنیم و صد و هفده باقی ماند
هشت ازو نقصان کنیم و صد و نه را در بیت فیل او نهیم و باز هفت ازو نقصان کنیم و صد و ده را

٨	١٠٩	١٤	١
١٣	٢	٧	١١٠
٣	١٦	١٠٧	٦
١٠٨	٥	٤	١٥

و وضع تمام شود و اگر خواهند هم بطریق دیگر وضع کنند از واحد برو طبیعی هشت خانه را وضع کنند

در بیت فیل او نهیم باز شش ازو نقصان کنیم و صد و نه را در بیت فیل او نهیم باز پنج ازو نقصان
کنیم و صد و ده را در بیت فیل او نهیم و وضع تمام شود و اما طریق دوم چنان باشد که از
واحد تا هشت بر طریقه مذکوره وضع کنیم پس نود و دو را که مجموع عدد حروفست بدو قسم
مختلف کنیم اعنی پنجاه و چهل و دو پس اربعه اول را از چهل و دو نقصان کنیم بر آن طریق که واحد را
ازو نقصان کنیم و چهل و یک را در بیت فیل او بنهیم
پس چهار را نقصان کنیم و چهل و یک را در بیت فیل او
بنهیم پس دو را ازو نقصان کنیم و چهل و یک را در بیت
فیل او بنهیم پس چهار را نقصان کنیم و سی و هشت را
در بیت فیل او بنهیم بعد از آن اربعه ثانیه را و هشت را
از قسم دیگر اعنی پنجاه بنقصان کنیم و چهل و دو را در بیت
فیل او بنهیم و باز هفت را نقصان کنیم و چهل و سه را در بیت
فیل او بنهیم و شش را ازو نقصان کنیم و چهل و چهار را در بیت الفیل او بنهیم و پنج را ازو نقصان
کنیم و چهل و پنج را در بیت فیل او بنهیم و وضع اسم تمام شود فصل چهارم در خواص اعداد
وفق خاصیت اول در شهر آنست که چون حمل در سوار شود برد و پاره سفال نو کشند و بعضی کشند
بر کرباس خام و در زیر هر دو زانو چارپا نهند و بعضی کنند در زیر هر دو قدم او و این در ساعت
وضع حمل آسان شود اما باید که ماه در منزل جبهه بود و متصل بشمس بنظر دوستی یا در منزل زبانا
و سعود یا در رشا و اگر ماه در شرف آفتاب یا در شرف خود باشد این شکل برکشند بر در هر خانه
بنهند از دزد و خاین ایمن باشد و اگر در آستانه زندان پنهان کنند محبوسان خلاص یابند و اگر
در اجتماع نیرین برکشند و با خود دارند بهر نیت و حاجت که خواهند میسر شود و اگر قمر زاید النور
بود و از نحوس بری بطالع ثور پس برکشند یا شرف آفتاب در هر جا که دفن کنند در آن موضع
خوف و پریشانی نباشد و اگر آفتاب در حوت و ماه در سرطان باشد آنرا برکشند و با خود دارند
جاه و حشمت بیفزاید و اگر در طلوع اسد برکشند بورق زر و بعود و مسک و زعفران و عنبر زرد
و طلق بخور کنند و از آن بخور فتیلها و چون طلوع اسد باشد آن فتیلها را بخور کنند تاثیر قوی دهد هر جا که
هر حاجتی که در آن وقت بخواهد روا شود خاصیت چهارم در چهار اگر وقتی که ماه بشرف آفتاب رسیده برکشند
و بخور مذکور کنند پیش بزرگان مقبول و محبوب شوند و اگر ماه ناظر باشد بزهره در یا بخور نهند

٨	٤٤	٣٩	١
٣٨	٢	٧	٤٥
٣	٤١	٤٢	٦
٤٣	٥	٤	٤٠

درجهٔ ثور باشد و منقم حوت انرا بر نگین انگشتری یا بر حریر یا بر کاغذ کشند و با خود دارند محبوب
خصوصاً آن که بنام او کشیده باشد و اگر بوقت خلو ماه از نحوس و نظر دوستی با مریخ برکشند و
با خود دارند بر دشمن ظفر یابند و از کید او ایمن باشد و پیاده را مدد قوی باشد و اگر بو
و با خود دارد از قولنج و رنجهای مرض ایمن بود و کسی با او خصومت نمیتواند کرد و میان زن و شوهر
و دوستان صلح اندازد و این شکل را راحة القلوب گویند و برکشیدن او در دوستی که ماه در شرف
باشد از برای وضع حمل نیک بود و هر زوج در زوج که باشد این خاصیت دهد و فرد الفرد مطلقا آن خاصیت
که اگر زنان با خود دارند آبستن شوند و باید که چون برمی کشند ماه در استقبال یا در وبال یا زحل ناظر بود
و اگر هر سه اتفاق افتد بهتر باشد اگر وقتی که زحل در شرف باشد این شکل را برکنند و با خود دارند
در عالم مشهور شوند و از حرق و غرق و امثال آن ایمن باشند آورده اند که این شکل در کشتی
نوح علیه الصلوة والسلام مندرج بود و باید که از برای پادشاه برکشد بنظر دوستی آفتاب
ناظر باشد اما خاصیت پنج در پنج چون زهره در بیست و هفت درجهٔ میزان باشد بر نقره نقش کنند
و با خود دارند محبوب خلایق شوند و اگر زهره در بیست و چهارم میزان باشد یا در بیست و هفتم
حوت آنرا بمشک و زعفران بر حریر یا بر کاغذ نویسند و چون قمر بسرطان رود در آب صافی
بشویند آن آب را بهر کودک که بدهند تیز فهم و نیک خلق برآید و محبوب خلایق باشد و اگر یکی از زن
و شوهر ناسازگار باشند دهند سازگار شوند و اگر بطالع دلو بنظر تربیع مریخ یا مقابلهٔ زحل نهند
و نام دشمن در مرکز شکل ثبت کنند دشمن مقهور شود و اگر در خانهٔ دشمن پنهان کنند خراب شود
و اگر مریخ در عقرب و ماه در سرطان برکنند و با خود دارند شجاع و دلیر و مشهور گردند خاصیت
شش در شش چون زحل در خانهٔ خود باشد از ابریشم برکنند در هر بنا که درج کنند هرگز خراب
نشود همچون ایوان و طاق کسری و هر کس که این شکل با خود دارد دردی و شجاعت و تهور او
بزیادت رود و اگر بوقت کشیدن او مریخ در تثلیث یا تسدیس مشتری باشد اگر طالع برج قوس
باشد و ماه در بطالع مسعود برکشند و در میان دشمنان اندازند دوستی در میان ایشان
حاصل شود و بعضی این شکل را مؤلف القلوب گویند و دارندهٔ این از مار و کژدم و حشرات ایمن
باشد اما خاصیت هفت در هفت اگر بوقت آن که ماه در سرطان باشد و طالع آن وقت از
نحوس خالی و بعضی گفته اند عطارد در یازده درجهٔ سنبله این شکل بعسل و زعفران برکشند
و فرو شویند هر که از آن آب بخورد خوش خلق و تیز فهم و نیک خط شود و کودکان را بهتر

و اگر با طعام بخورد همین اثر کند و اگر طعام بخورد کسی دهند که سرکشی کند منقاد گردد و ظفر یافتن
بر دشمن و حصار گشودن را نیک بود خاصیت هشت در هشت اگر بوقت آن که مشتری در سرطان
یا در قوس یا در موضعی باشد از حظوظ خود همچون حد و درجه و مثلث و از نحوس خالی از مقارنه
نحسین و متصل بقمر این شکل برکشند و با خود دارند هر حاجتی که از وزرا و اهل قلم و تجار و عمال بخواهند
روا شود و اگر خشک سال بود و این شکل بسیار برکشند و در مواضع مختلف همچو کوهها و صحراها
نهند آب بسیار شود و جنگ و حیلت را نیک بود خاصیت نه در نه اگر بوقت آن که مشتری
به بیست و هشت درجه جدی یا در حد خود یا در اوج یا در تثلیث یا تسدیس خانهٔ خود باشد و زهره
در اول قوس یا مثلث و تسدیس و این شکل بر پارهٔ حریر برکشند یا بر کاغذ و چون دو کس را با هم
خصومت باشد در برابر ایشان بدارند خصومت ایشان منقطع شود و اگر خصم ضعیف را
در برابر قوی بدارند بروی مشفق و مهربان گردد خاصیت ده در ده اگر بوقت آن که مشتری
بدرجهٔ شرف رسد و مقارن یا در تثلیث و تسدیس او این شکل را بر لوحی از نقره یا قلعی کشند
و چون ماه بسرطان رسد از آرد گندم قرصها سازند و هر قرصی را چند بار از آن شکل بر و نهند
هر که را تب یا درد شکم یا علتها دیگر مزمن باشد پارهٔ از آن قرص بدهند شفا یابد و خراب کردن
کارها و بناها را خاصه وقتی که برج ثابت آمو کنند نیک باشد خاصیت یازده در یازده
اگر وقتی که زحل بشرف خود رسد یا در خود برج میزان و زهره مقارن او بود این شکل بر کاغذی
کشند هر که از ابرهای بند دخندان که رود خسته نگردد و حمالان و کشتی که از این قوتی تمام دهد
و آب چهارپای و قولنج را بگشاید و ظاهر کردن چیزهای پوشیده را خاصه در شب نیک باشد
خاصیت دوازده در دوازده اگر بوقت آن که آفتاب بدرجهٔ شرف رسد یا بحد سعود و ماه
در خانهٔ خود باشد این شکل بر کاغذ کشند و چون زهره بدرجهٔ شرف رسد در نخند و چون
ملوک و سلاطین روند با خود دارند پیش ایشان مقبول باشند و مادام که این شکل با خود
دارند محترم و موقر باشند و درجاه و منصب زیاده شوند و این شکل را این طایفه مبارک
دانند و از مختارات اشکال نهند و دعوی و دفع خصومات را نیک باشد خاصیت
سیزده در سیزده چون زهره بدرجهٔ شرف رسد یا در حد خویش بود متصل بمثلث یا تسدیس
یا مقارنه مشتری و اوتاد طالع از نحوس خالی این شکل بر پوست آهو یا مانند آن کشند و در وقت
حاجت در دست گیرند هر حاجت که در آن وقت بخواهند روا گردد و از برای شجاعت و دیدن

و دیدن بزرگان نیک بود اما خاصیت چهارده در چهارده چون آفتاب بدرجه شرف رسید
آنرا بر کاغذ کشند و در وقت مخاصمه در رویت کرند بر خصم ظفر یابد و اگر زحل در خانهٔ خود باشد و قمر در
اتشعاع هیچ خوف در و اثر نکند و اگر آفتاب متصل باشد بسعدی همه کارها را نیک بود اما خاصیت
پانزده در پانزده چون زهره بثور یا ده درجه حوت رسد این شکل را بر لوحی کشند و با خود دارند
پیش ملوک و سلاطین محترم باشند و چون زهره باول حمل رسد افزایش کند و با خود دارند بر دشمن
ظفر یابند و همه حاجتها روا گردد و ابتدا آنکه کارها و بناها عالی را نیک باشد اما خاصیت شانزده
در شانزده شیخ ابو علی این شکل را در محبت و احترام تاثیر تمام ثابت کرده است و اگر بوقت
آن که زهره در ثور رسد بطلوع ثریا و قمر متصل باشد بزهره و از نحوس خالی این شکل کشند
و با خود دارند صاحب قران و فرمان روان گردند و اگر مشتری در جدی باشد و متصل
بمریخ بنظر دوستی بوقتی که نسر طایر با مشتری باشد این شکل را بزعفران و گلاب بر کاغذ یا لوحی از بریج
برکشند هر کار سخت که پیش آید آن لوح را یا آن کاغذ را بشویند و بدان آب غسل یا وضو کنند و پیش
حاکم روند هر چه گویند مقبول افتد و بر خصم ظفر یابد و پیوسته در دل خلق محبوب و شیرین باشد
و اگر دران وقت بر می کشند که مشتری با راس در وسط السما باشد در هر کار که شروع کند آسانی بر آید
و پوشیدها بر او کس روشن شود و اگر مشتری در بیست و هشت درجهٔ جوزا باشد این شکل را بکشند
و در میان کالا نهند از دزد ایمن باشد اما خاصیت هفده در هفده چون مشتری بیازده درجه
سرطان باشد آنرا بمشک و زعفران بر کاغذ نویسد و با خود دارد در دل مردم شیرین بود
و مقبول القول گردد و هر مرادی که خواهد بزودی حاصل گردد و چون مشتری در بیست و سه درجه سنبله باشد
و ماه در سه درجه ثور این شکل بر لوحی کشند از قلعی و بر سینه بندند خفقان را بکلی دفع کند اما خاصیت
هیجده در هیجده چون آفتاب باول سرطان رسد و زهره بیازده درجهٔ جوزا آنرا بر کاغذ کشند
و با خود دارند کارها بر دارنده گشاده گردد اما خاصیت نوزده در نوزده چون زحل بیست
و هفت درجه جدی رسد آنرا بر لوحی از سرب کنند و در هر مقام که دفن کنند مار و کژدم و حشرات
موذی از آنجا بگریزند و گفته اند اگر با خود دارد کاهل شود اما خاصیت بیست در بیست چون
راس ببرج حوت رسد و زهره بعقده راس این شکل بر حریر کشند و چون زهره بدرجه شرف
رسد بر مصروع بندند شفا یابد و اگر خواص هر یک را تا صد در صد نویسیم بطول انجامد ○
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب وسلم تسلیما کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین : عجوب

فن یازدهم از مقالهٔ پنجم قسم دوم در علم حیل که آن عبارت است از معرفت احوالی که بدان اظهار امور
غریبه از حرکات و آلات قادر باشد و علم نقل میاه و جر اثقال و آلات حروب درین فن داخل اند و ما
بعضی از ان اشارت کنیم اگر خواهیم که قدحی سازیم که چون مقداری از آب یا شراب در آنجا ریخته
باشیم اگر مقدار متعالی بران زیادت کنیم هر چه دران قدح باشد ریخته شود قدح آب فرض کنیم
و بر و انبوب د ز سازیم چنان که طرف انبوب را که برو رقم ز است باسفل او ملصق کنیم
و طرف دیگر را که برو رقم ه است باعلی و انبوب دیگر مثلا که آن انبوب ه ز باشد برو سازیم
چنان که خلاف انبوب د ز باشد و طرف ه مسدود باشد و طرف ز مفتوح قرب باسفل قدح
و از وضعی که کردیم معلوم می شود که چند آن آب یا شراب
درین قدح ریزند که مرتفع شود و از وی هیچ ریخته نشود تا برقم
ز رسد که طرف انبوب د ز است و چون چیزی از ان متعالی
زیاده کنند در انبوب ز از د ز روان شود و بعضی مر
بعضی را جذب می کند تا جرعهٔ در قدح باشد همه منجذب شود
و بریزد صورت آن اینست که ذکر کرده شد و اگر
خواهند که از انگشتان آتش افروزند قدری نوره کاملی پیر که تر کنند و قدر کف در آبان بیامیزند
و در انگشت مالند و نفط بر آنجا ریزند پس اگر در مجلسی که شمع یا چراغ نسوزد آن انگشتان زایش چراغ
برند آتش در گیرد و انگشت نسوزد و اگر خواهند آتش در دهان یا در دست گیرند و نسوزد طلق را
بگدازند و در دست و یا بر زبان مالند چون آتش آنجا رسد نسوزد و اگر دست به چیز هندایند
و در دیگ جوشان فرو برند نسوزد و اگر به کشف و بورهٔ ارمنی و روغن کتان فتیله سازند
و بر روغن زیت تر کنند و چراغ برافروزند چنان نماید که هر چه دران خانه باشد در گشی نشسته اند
و اگر سه خرچنگ را بآفتاب خشک کنند و آنرا نیک بسایند و با قدر زیت بر تابه کنند و بجوشانند
و خرق سیاه را بدان روغن بیامیزند و فتیله از کتان در چراغ نهند و بدان روغن برافروزند چنان
نماید که هر که دران خانه است پای بی کوند و اگر خواهند که دو قدح را که هر دو پر آب باشد آب
یک قدح را دران دیگری ریزند و آن آب همچنان باشد و هیچ ریخته نشود یک قدح آب ژاله گیرند
و قدحی دیگر از آب دیگر و در برابر آفتاب آب ژاله را آهسته آهسته دران قدح دیگری بریزند

تا آب درین قدح بهوا صافی شود و آب آن قدح همچنان باشد و اگر مرد اپشنک کونه در شیر کر اندازند
در حال شراب شود و اگر کوکرد بسایند و بشراب کهن بیاغارند و در موی سیاه مالد سپید شود
و اگر آب برگ ظرخون بیفشارند و برسرشند و در موی سپید مالند همچون خون سرخ شود
و اگر خواهند که زنجیر و نعل بدزند ملح هندی بگدازند و بآب گرم در زنجیر مالند چون قوت کنند بگسلد
و اگر خواهند که رسنها قوی پاره کنند باید که آن رسن مخالف بافته باشد و سوزنی گرم کنند و جفت
بخته درو نهند و آن رسن را بگمرکنند و همچنین است نوبت آن رسن سست شود و توی رسیطر نماید
چنان که هرکس بیند پندارد که آن رسن از لیفست پس که خواهد بگسلاند زود پاره شود و اگر
سنگی را که در تنور بوده باشد و آتش بسیار شده و آب کم دیده اگر خواهند که بمشت سنگ را خرد
کنند سنگی را در تنور نهند با آتش در و اثر کند و اندکی آب بر و زنند آن سنگ بمشت خرد شود اما باید که
مدتی مدید در آتش بگدازند تا مقصود بر آید انشاء الله تعالی وحده والله اعلم بالصواب ۵

فن دوازدهم از مقاله پنجم در بیان خاصیت چیزهای مختلف

اگر کسی را کنر پس باشد بوقت در گردن سنگ مقناطیس در دست گیرد فی الحال درد ساکن گردد
دیگر اگر استخوان مرده بر خداوند تب بلغمی بندند تب را زایل گرداند دیگر اگر بومی را
بگیرند و بکشند چون بمیرد چشمی باز کرده باشد و چشمی بهم نهاده اگر آن هر دو چشم را از وی جدا کنند و
هر یکی را در زیر نگین انگشتری بندد کسی که آن انگشتری در انگشت کند که چشم باز کشاده باشد خواب
برو غلبه کند و بخسپد و اگر کسی آن انگشتری در انگشت کند که چشم بهم نهاده باشد او را خواب نیاید
و نتواند خسپید دیگر آن که اگر از پوست کنار غربالی بسازند و تخم کشتها را از آن بیرون بیزند پس
بکارند ملخ از آن زیان نکند دیگر اگر پیه ماهی بگدازند و بچشم کشند چشم را روشن کند دیگر اگر
دندان روباه بر کودکان خود بندند بروز و شب در خواب نترسند دیگر اگر سنگ مقناطیس را
زن آبستن در دست گیرد در حال بزاید دیگر اگر کسی بر فود دارد مقعد را بروغن خیری چرب کند
بر وی چسپاند دیگر اگر کسی باد در سر کند و دنبال موش بر بندند در دبگلی چسپاند دیگر اگر
دندان نخستین که از دهان کودک بشکند و هنوز بر زمین نیافتاده باشد در سیم گیرند و زنان با خود
دارند آبستن نشوند دیگر خون خرگوش در کلف مالند کلف را ببرد
خرگوش بر زنی بندند آن زن آبستن نشود تا آن با خود دارد

چون پای
هر که طلق با خطمی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین اما بعد مختصر در کیمیا و ما این علم را بر افلاک هفت گانه
نهادیم اول آن زحل و آخر آن قمر اول تدبیر زحل است و آنچه بوی مخصوص است اسرب
و آن مکلس کنند و تکلیس آنست که اسرب در کفچه آهنین نهند و قدری نمک بر روی افکنند و پاره آهن
همی جنبانند تا نسوزد و همچنین چند بار بکنند تا سپید شود پس سرد کنند و بشویند و در کوزه مطین کنند و در تنور نهند
یک شب پس بیرون آورد که مانند آرد شده باشد حل اسرب بستانند با رطلی انگبین سنگ که موم در وی باشد و سه
وقیه شب در وی بگذارد چون حل شود تصعید کند و قطران بگیرد و نخاله اسرب بستانند و در زورق آبگینه کند
و این آب منقطر در وی کند بران قدر که او را بپوشاند و در آفتاب نهند چهارده روز یا بیست روز و هر روزی می جنبانند
که حل شود و برین تدبیر قلعی نیز حل شود و اگر بسوهان بسایند و بربع وی نوشادر سحق کنند و دفن کنند که حل شود
دوم تدبیر مشتری است اما تکلیس قلعی براده او فرد کنند و سحق کنند بهم سنگ وی نمک طعام در کوزه مطین
و در تنور کوزه گران نهند یا آبگینه گران در بالا آتش گاه یک شبانروز پس سحق کند باب شب محلول و دفن
کنند در سرگین نم بیست روز حل شود و اگر نیکو بسایند و سحق کنند بنوشادر حل شود سیم فلک مریخست و آن آهن است
تکلیس آهن بستانند براده آهن و بتابند در بوته یا در کفچه آهن و صلایه کنند و سحق کنند گرم و چون سرد شود باز بتابند
همچنین چند کرت بکنند که مکلس شود تحمیر آهن بستانند صفایح آهن و در آب زنند و بیرون آرند و زنجار سوده
بر روی بر آگنند چنانکه بر همه روی صفایح زنجار بجلس اندوده شود و پس بتابند و در اناء که در وی نوشادر و زنجار باشد
در این آب زنند و در وی می شویند همچنین میکنند پیوسته تا آهن لب شود پس از آن نهند تا بارش نشیند یک روز پس
بامداد صافی کنند همه را او ثفل بگیرد و خشک کند پس چرب کند بزیت و بوزن نیمه وی قطرون سرخ مسحوق بر وی
افکند و سحق کند و مستنزل کند بر بوته که نقره سرخ بیرون آید چون خون و اگر شب و نمک سحق کند برابر و آب در
دیگی مسین کند و براده آهن در وی کند و با هم نرد سرخ بیرون آید حل آهن بباید صفایح آهن تنک و دفن کند
و در میان شب یمانی و سرکه خمر بر سر آن کند چندانکه بر سر او بایستد و در آفتاب گرم بیاویزد و اگر زمستان باشد
در سرگین دفن کند و هر روز می جنبانند که حل شود برنگ آهن تنقیه براده آهن چند ربع وی زرنیخ بر روی افکند
و سحق کند و در صره بندد یا در ظرفی کند و در گل حکمت گیرد و یک شبانه روز در تشویه برد پس بیرون آرد و بشوید
و خشک کند و در زیت و بوره قطرون سحق کند و مستنزل کند در بوته که مانند نقره بیرون آید و اگر خواهد که سپید باشد
چند کرت با آبگینه و بوره قطرون و زیت بگدازد که بغایت سپید شود و اگر اسفیداج خواهی ازین چند گداخته
بستان و سحق کن با آب که نمک و بشوی و حل کن و در کوزه نو سفالین و یکشبانه روز در آتش بگداز و سحق

بابت گ[illegible] و نمک وحل کن و باز در آتش بر همچنین چند کرت تا اسفیداج شود زعفران آهن پستانند براده در کوی
بنید با اندکی نوشادر و در جایی نم ناک نهند هفت روز که زعفران شود چهارم فلک آفتاب و آن زر است و
تکلیس زر پستانند بوته و اندرون وی مرتک سوده با آب طلی کنند و خشک کنند و زر در وی کنند و بدمد چون در گداز
آید اندک مرتک بخورد وی می دمد که خشک کند بغایت حل زر زر بسوهان بساید و با آب زاج و نوشادر
سحق کنند پس با نوشادر دفن کنند که حل شود پنجم فلک زهره نحاس حار یابس است و گفته اند حار رطب است
کر با همه چیزها بیامیزد تکلیس نحاس پستانند ده جزو آب پاک مصعد و یک جزو نوشادر بروی فکن و تقطیر
کن برطوبت پس یک جزو نوشادر درین آب مقطر فکن بر هر ده جزو وی یکی و دوم باز مقطر کن و سحق کن
بدان نحاس و بشویه کن در آتش سرگین که مکلس شود و مانند زیبق باشد و این آب را آب مازرون
خوانند حکما تبییض نحاس دو جزو شب و یک جزو آبگینه سپید و ربع جزو زرنیخ سرخ جمله سحق کنند و جمع کنند
بماء الابیض سه روز خشک کنند و قرصها کنند چون خواهد که عمل کند نحاس بگدازد و این بخورد وی دهد سپید
گردد اوراق نحاس پستانند صفایح و در بوته نهند یک شیاف نحاس و یک شیاف کبریت و باید که بهر یک
رطل نحاس ربع رطل کبریت بود و پس باتشی قوی برد چند روز ششم فلک عطارد و این زیبق است
و سرد و تر و گفته اند گرم و تر است و قول او درست تر تصعید زیبق بگیرد زیبق و عقد کند بکبریت پس
بنمک مکلس در اثال بگذارند و بر روی وی مصعد کند عقد زیبق بگیرد کبریت و بگدازد در قلعی و زیبق
در کرباسی بیک کنند و در کبریت نهند بگذارد تا سرد شود پس بیرون آرد که عقد شده باشد عمل زنجفر ده درم زیبق
و دو درم و نیم کبریت زرد خرد کند و در دیگ کنند و یک شب یعنی دوازده ساعت آتش کنند پس بیرون
آرد و سحق کند با آب و صافی کند و با سرخ بیامیزد هفتم فلک قمر است و آن نقره است و سرد و تر و گفته اند
سرد و خشک است تکلیس نقره پستانند صفایح تنک و سرکه برش و در درج نهند با نمک سوده و ابتدا
بنمک کنند و ختم هم بنمک پس سر درج بپوشد و وصل محکم کند و در آتش تر سخت نهد یک شبانه روز پس بیرون
آرد و سرد کند که کلسی سپید بیرون آید و از نمک بشوید حل فضه صحیفه تنک کنند و سر چند یک [illegible]
بپرورد بگدازد و در کنجه آهن کنند و بر آتش فحم نهند تا گرم شود و هم سنگ وی زیبق بر افکند و سحق کنند بکوزه
سفالین و بساید سخت تا سواد از وی زایل شود و آب در وی کنند و می ساید و می شوید و آب سیاه شده
[illegible] بریزد و آب تازه می کند تا سیاهی از وی بیرون کند تا آب برنگ خویش بیرون آید پس در کوبی کنند و
بفشارد تا زیبق خشک که در وی باشد بیرون آید نقره خشک بماند مانند معجون و باید که پیش از آن چوب
[illegible] سیاه در آب آغارند یک هفته پس از آن آب خرنق بروی کنند و در شیشه کنند و در میان سرگین نهند یک

روز پس بیرون آرد جمله آبی شده باشد که از یکدیگر فرق نشاید کرد بالا بین بیندازند که آن آب نقره است
و زیرین بر دارد که آن نقره است و باقی زیبق که دردی باشد در قدحی بطین کند و بر آتش نرم نهد از فحم یک ساعت
که زیبق از وی بپرد و مدخن شود و نقره خالص بماند عمل ملح شعر پستانند موی حوان و بناخن بپرای خرد کند و [illegible]
بپزد و صافی کند و در آفتاب نهد که ملح شود تمام شد مختصر کیمیا بعون الله رب العالمین

ساختن صندوق ساعت

صندوقی بسازند سه طبقه طبقه اول مجری باشد و مهره دان و در روی صندوق دریچه باشد و در پس دریچه
طوطکی و میلی آهنی در میان طوطک باشد و هر دو سر میل در فلکه محکم کرده باشد و در هر ساعتی مهره از مهره دان
بمجری رود و کله طوطک مجوف باشد و مهره از مجری بکله طوطک و از دریچه بیرون اید از دهان طوطک
مهره در طاس افتد و مهره باندرون رود طبقه دوم دریچه بزرگتر باشد و چون مهره باندرون رود در
گشاده شود و لعبتی بیرون آید و پیشگاهی باشد که لعبت از آن پیشگاه آید مانند شیره کوچک و جامی شراب
در دست او باشد و چون جام از وی بستانند و باز خورند و لعبت دهند باندرون رود و در فرو کند و در پس
پشت لعبت تنوره آب باشد و طافال در اندرون تنوره و در بالین سر لعبت مجری شراب باشد
طبقه سیم در شیب پای لعبت دوازده سوراخ باشد هر مهره که در افتد یک سوراخ از آن گرفته شود و در شیب
صندوق ظرفی باشد که آب از تنوره بدان رود ساختن صندوق زنگ تنوره از ریگ پاک کرده
بر کنند و در شیب تنوره سوراخی تنگ بسازند که ریگ از وی بیرون رود بنظر [illegible] دیگر و در میان
تنوره لنگری بنهند که یک گز میلی آهن بالای لنگر محکم کرده باشد که چهار انگشت پهنای آن میلی باشد و یک
انگشت غلیظی آن باشد و بقدر مهره ها سوراخ در میان میل کند و مجری مهره دان برابر میل باشد که چون
لنگر فرو رود سوراخی که برابر مهره رسد مهره از سوراخ برود و در مجری افتد و بیاید بر سر طوطک و از
دریچه مهره بطاس افتد و باقی عمل بر طریق گذشته باید کرد ساختن شمع دان ساعت
شمع دانی بزرگ بسازند و در گردن شمعدان شش سوراخ باشد و در میان شیب هر سوراخی طاسکی باشد و هر ساعتی
یک مهره از سوراخ بطاسک افتد و در اندرون شمعدان ظرفی طولانی باشد که ریگ یا سیماب در آن گشته
و سوراخی در وی بود که ریگ یا سیماب از وی بیرون رود و پله باشد که ریگ یا سیماب در آن [illegible]
دیگر مهره دان باشد و این پله که سیماب یا ریگ در آن باشد بزیر آید و آن پله مهره دان بالای [illegible] و مهره
چون بوقت و ساعت بیرون آید در طاس افتد ساختن طاس ساعت آن چنان باشد که پهنای آن [illegible]
یک گز باشد و بالای آن یک گز و نیم و مثمن باشد از طرف که مقابل هم باشد یکی تنوره و طافال گرفته باشد و

ظرفی مقابل آن دریچه باشد که مرغ مهره بطاس اندازد و میلی آهنین در میان طوطک باشد که سر میل بر دو
میلکه باشد و در کله مرغ سوراخی باشد تا مهره از مجری که بر سر مرغ آید از دهانش بطاس افتد سوراخی گرفته
شود و تنوره پر آب کنند و طافال در میان نهند و ابریشم بروی بسته باشد و سری دیگر بر مهره دان بندند که
طافال فرو می رود و مهره دان میگرداند **ساختن تخت وقت و ساعت** تختی بسازند بلندی وی سه گز باشد و پهنا
وی سه گز باشد و از هر دو طرف تخت دو قنات باشد بهنا هر یک یک گز و نیم گز از تخت بلندتر بود و بر روی
تخت دو دریچه باشد که در هر ساعتی مهره بطاس افتد و پایین تخت دو چرخ باشد که تاریخ از وی معلوم شود و
در شیب چرخ بیست و چهار محراب کوچک باشد که هر مهره که طوطک در طاس اندازد یک محراب از آن بسته
شود و یک تنوره علی حده در اندرون تخت باشد و یک طافال که مهره دان کشد و در قناة تنوره دیگر باشد و طافالی
که دو طناب بر طافال بسته باشد یکی از جهت آنکه مهره دان در مجری کشد تا وقت پیشین و پسین معلوم شود و یکی
از جهت علم که ببالا رود و دو دریچه باشد یکی مهره پیشین در طاس افتد و علم بالا رود و یکی دیگر در افتد و علم بالا
رود پسین باشد و قناتی دیگر یک تنوره و طافالی باشد و سه دریچه دریچه مهره شام در افتد و علم بالا رود و یکی از آن ن
خفتن و یکی از آن صبح بدین قیاس و اگر خواهند که بر قبه خرگاه مرغی راست کنند که برابر آفتاب گردد
چرخی در شیب قبه باید نهاد و طناب بروی پیچند و سر طناب از پس تخت بکره باید بردن و بر اندرون طافال
جمع کردن تا طافال فرو میرود مرغ میگرداند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب وسلم تسلیما کثیرا

ساختن اسطرلاب

ام و مجسم بدان طریق باشد که سطحی راست کنند و بر روی سطح حلقه بسازند و استوار کنند بر سطح و در روی
حلقه هموار سازند و سه دایره بدان کشند و بر چهار ربع متساوی کنند و هر ربعی بنود قسمت کنند میان دو دایره
و به پنج قسمت خطی بدایره بالا بر کشند و عدد پنج و ده بنویسند و بر پشت ام همین سه دایره بکشند و دو ربع بالایین
هر یکی کنند و عدد پنج و ده بنویسند و آنرا الواح ارتفاع خوانند بهمان طریق و دو ربع شیب ظل بدان کنند و طریق آنست
که هر ظلی را ارتفاعی در جدول زیج نهاده اند یکی سر سطاره بر ارتفاع یک درجه ظل نهند و سر دیگر سطاره چنان نهند
که خطی که بکشند راست که بر مرکز گذرد و بر ربعی که شیب باشد نشان کنند و باز بدان ارتفاع نهند که ارتفاع ع
درجه دوم ظل باشد و نشان کنند بدان قدر که خواهند دیگر از دو ربع بالایین یک ربع بدان قوس
کشند و طریق آنست که سطاره بر الواح ارتفاع نهند اول بعدد پنج چنانکه سر سطاره بهر دو طرف از الواح
ارتفاع بر پنج باشند و خطی بکشند و بعد از آن بعدد ده نهند و بکشند تا بنود رسد و اگر تمام خواهند در سا ن

هر پنج چهار خط دیگر بکشند بهمان طریق و ربعی دیگر که پهلوی قوس باشد هر ربعی متساوی بکشند تو دو طرف
مربع که نزدیک دایره ارتفاع باشد سه خط بکشند و خط بیرون بشصت قسمت کنند چنانکه هر دو طرف
صد و بیست باشد و میان دو خط دیگر که شیب این قسمت باشد بدوازده قسمت کنند و عدد پنج و ده بنهند
و بر نصف شیب حدود و وجوه و در بجای بنویسند دیگر **عضاده ساختن** سطاره بسازند که یک روی وی
بر خط مشرق و مغرب راست باشد همچون دو خسک مربع محکم کنند بر دو طرف عضاده و در هر مربعی یک
سوراخ کنند چنانکه هر دو سوراخ مقابل یکدیگر باشد و یک نصف عضاده از آنجا با جای محره میگردد
تا مرکز بشصت قسمت کنند از آنجا که گویند **ساختن صفحه** اول دایره بر صفحه کشند آنرا مدار جدی خوانند
و بر چهار قسم متساوی کنند و یک ربع از آن بنود قسمت کنند و از آن قسمت بر بیست و سه درجه و نیم نشان کنند
و از الواح میل خوانند و یک سر سطاره بر نشان نهند و خطی بر مرکز کشند و باز سطاره بآن نشان نهند
که خط بمرکز کشیده است و سری دیگر بدان خط نهند که تقاطع کرده است بمدار جدی چنانکه از نشان
میل تا بدان خط صد و سیزده درجه و نیم باشد و خطی بکشند و بدان خط تقاطع کند که پهلوی خط نشان میل باشد
و بعد از آن سر پرگار بر مرکز نهند و سری دیگر بر نشان و دایره بکشند و این را مدار حمل و میزان خوانند و بهمین
طریق سطاره بر تقاطعی نهند که مدار حمل با خطی که جهت میل کشیده باشند نهند و هم بدان طریق خطی بر آن
تقاطع کشند که مدار حمل و خط اول بر آن کشیدیم البته تقاطع کند بهمان خط که پهلوی خط میل است باز پرگار
بمرکز نهند و دایره بکشند مدار سرطان باشد دیگر مقنطرات کشیدن چنان باشد که یک ربع از مدار
حمل بنود قسمت کنند اگر سدسی خواهند به پانزده و اگر ثلثی خواهند بسی و اگر نصفی خواهند بچهل و پنج و اگر تمام خواهند
بنود و بعد از این دو خط که بر صفحه زوایه قایمه کشیده است یکی خط نصف النهار خوانند و دیگر خط مشرق
و مغرب از خط مشرق که تقاطع بمدار حمل کرده است بقدر آن عرض که خواهند مثلا سی و پنج درجه عرض
خواهند از خط مشرق سی درجه بشمارند و نشان کنند و سر پرگار بر تقاطع نهند و سری دیگر بر نشان و بهمان
فتح پرگار بدین طرف که تقاطع خط مغرب و مدار حمل است از شیب نشان کنند چنانکه اگر خطی از این
نشان بآن نشان کشند از مرکز بگذرد و مابین این نشان صد و هشتاد درجه باشد و اگر سدسی چنانکه
مابین هر دو نشان بسی قسمت کنند و بعد از آن کناره سطاره بر نشان اول نهند چنانکه هم طرف سطاره
بر تقاطع خط مغرب و مدار حمل باشد و بر خط نصف النهار نشان کنند و باز بنشانی دیگر نهند که شیب
آن نشان باشد و بر نصف النهار نشان کنند تا همه نشان تمام شود و طرف سطاره بر نقطه تقاطع
خط مغرب و مدار حمل نکند که پاشش با پس رود بعد از آن یک سر پرگار بر نشان اول نهند که بر خط نصف

النهار گردانند و یک سر دیگر هم بر خط باشد بهمان پرگار بگردانند تا بر نشان افق رسد که شیب سمت باشد چنانکه
دایره با تمام بر صفحه واقع شود این دایره بر دو تقاطع که مدار حمل و خط مشرق و مغرب بگذرد این دایره
افق خوانند و باز بر نشانی که شیب افق باشد نهند سر پرکار و همان سر بالای آن نشان که در شیب
نشان افق و دایره دیگر بکشند بهمین طریق تا بمرکز رسد و آن دایره کوچک باشد و از سمت الراس
خوانند دیگر ساعات معوج چنان کشند که آن دو ربع که شیب مقنطرات باشد هر ربعی از مدار جدی شش
قسمت کنند از افق تا خط نصف النهار و مدار حمل و مدار سرطان نیز همچنین و بعد از آن از نشان مدار
جدی تا مدار سرطان پرگار قوی بکشند چنانک بر هر سه نشان بگذرد و این دوازده و پس را ساعات
معوج خوانند دیگر سمت کشیدن دو ربع از مدار حمل که شیب مقنطرات بود قسمت کنند هر ربعی نود و هر ده
قسمت ازین نشانی کنند یا هر پنج و طرف سطاره برین نشان نهند و سری دیگر سطاره بر مرکز سمت
الراس نهند و هر جا که سطاره بر افق باشد نشان میکنند تا هر دو طرف افق نشان شود و بعد از آن یک
سر پرکار بر خط نصف النهار نهند و سری دیگر بر تقاطع مدار حمل و خط مشرق و مغرب و سمت الراس
و دایره بکشند که برین سه نشان بگذرد و بر خط نصف النهار که شیب افق باشد نشان کنند و این نشان را
سمت الرجل خوانند باز یک سر پرکار بر مرکز صفحه نهند و سری دیگر بر مرکز دایره سمت و بهمین فتح پرکار
از تقاطع مدار حمل و میزان نشان کنند چنانکه خطی که ازین سه نشان بگذرد مساوی باشد با خط مشرق و مغرب
و بعد از آن یک سر پرکار برین خط نهند و سری دیگر بر نشانی که از جهت سمت بر افق کرده اند و پرکار
بگردانند و نگاه میکنند تا دایره که می کشند بر سمت الراس و سمت الرجل بگذرد و پرکار گشاده می کنند
و این دوایر می کشند تا تمام شود و آنچه بر روی مقنطرات کشند سمت الراس خوانند و آنچه بر شیب افق
سمت الرجل دیگر ساختن عنکبوت هر سه مدار بکشند هم چنانکه بر صفحه کشیده اند و خط مشرق و مغرب
و خط نصف النهار بکشند و سر پرکار بر مدار جدی نهند و سری دیگر بر خط نصف النهار و همان پرگار
که بر مدار جدیست بگردانند تا بر مدار سرطان رسد دایره بکشند که بتقاطع مدار حمل و میزان بگذرد آنرا منطقة
البروج خوانند و یک ربع از مدار جدی نود قسمت کنند و از جدول مطالع بروج که در زیج نوشته اند نگاه
کنند و بقدر آن قسمت پرکار بگشایند و از مدار جدی نشان برگیرند و سر پرکار بر خط مشرق نهند و بر مدار
جدی از دو طرف نشان کنند و از خط مغرب هم از دو طرف نشان کنند تا اول بروج دوازده گانه نشان
شود و بعد از آن سطاره بنشان اول بروج نهند چنانکه از مرکز بگذرد و بنشان دیگر رسد چنانکه بدوازده قسمت
شود و بعد از آن نگاه کنند آن کوکب که خواهند بعد از معدل النهار ببینند که چندست و شمالیست یا جنوبی

بقدر بعد پرکار از مقنطرات ببینند از مدار حمل تا مرکز اگر بعد شمالی بود و اگر جنوبی بود از مدار حمل تا مدار جدی
و بعد از آن نگاه کنند که درجه ممر کوکب چندست و در کدام برجست و بهتر برجی بسی قسمتی کرده باشند
چندانکه درجه ممر باشد نشان کنند و از نشان خطی بمرکز کشند و پرکار بقدر بعد گشاده باشد بمدار حمل نهند
و بر خط ممر نشان کنند موضع تقاطع کوکب باشد و هر چند کوکب خواهند بدین قیاس عمل کنند و در مرکز
اسطرلاب مانند میخی بسازند مدور که از مرکز عضاده و ام و صفحه و عنکبوت بگذارد آنرا قطب گویند و در میان
قطب شکافی باید کرد تا فرس در آن رود و اسطرلاب بدان محکم باشد و از هم فرو نریزد و در شیب فرس حلقه
تا فرس عنکبوت را ساویده نکند و بر بالای ام ملودی باید کرد و در ملود حلقه تا اسطرلاب از وی او بخته
باشد و آن ملود را عروه گویند و ابریشمی که در حلقه کشند علاقه باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

طریق ساختن کره و بیان کیفیت آن

کره مدور چنان بباید ساخت که از همه طرفی مساوی باشد و بعد از آن دو نقطه متقابل یکدیگر چنان کنند که هیچ
طرف میل نکند و سوراخ کنند و آن دو سوراخ را قطب فلک البروج خوانند و دایره در میان کره بکشند
چنانچه از هر دو طرف با قطب هیچ تفاوت نباشد و آن دایره را فلک البروج خوانند و آنرا بسیصد و شصت
قسمت کنند و بر قطب فلک البروج دایره بکشند که بر هر دو قطب بگذرد و فلک البروج را بدو نیم راست
کنند چنانکه از هر نیمه صد و هشتاد درجه باشد و باز هر نصفی از فلک البروج را شش قسمت کنند چنانکه هر قسمی
سی درجه باشد و بعد از آن شش دایره بکشند چنانچه بر دو قطب فلک البروج با یکدیگر تقاطع کنند و
هر دایره برجی باشد و نام بروج بران نقش کنند و ربعی ازین دو دایره بنود قسمت کنند و بقدر میل
کلی از قطب فلک البروج ازین دایره بشمارند و نشان کنند و هم ازین دایره مقابل آن نشان
نشانی دیگر کنند و این دو نشان سوراخ کنند و آن دو قطب معدل النهار گویند و دایره در میان این
دو قطب بکشند چنانچه بدو نقطه با فلک البروج و دایره که اول برج حمل و میزان باشد تقاطع کنند
و آن دایره را معدل النهار را بسیصد و شصت قسمت کنند و چون خواهند که کواکب را بر کره ثبت کنند
از کتاب صور ابوالحسین طول برجی بگیرند و بر فلک البروج نشان می کنند و از نشان قوسی بقطب
فلک البروج می کشند اگر کوکب شمالی بود از طرف شمال و اگر جنوبی باشد از طرف جنوب و عرض
کوکب هم از کتاب صور ابوالحسین می بینند و بقدر عرض پرکاری گشایند و از منطقة البروج بر آن
قوس نشان می کنند که موضع کوکب باشد و همه کوکب بدین قیاس عمل باید کرد و با افق دایره

باید ساخت چون حلقه بهن که کره تمام در اندرون وی بگردد و بر دو نیم دور محکم باید کرد و روی افق
پانصد و شصت قسمت باید کرد و یک ربع ازین دو نیم دور نود قسمت باید کرد و بقدر آن قسمت
که تواند سوراخها باید کرد تا قطب معدل النهار برابر آن سوراخ آورند و سوزنی که از سوراخ بدر رود
بقطب معدل النهار جنوبی فرو رود و آن ربع دایره را که سوراخها کرده باشند دایره عرض خوانند
و بر بالای افق نصف دایره بسازند و بصد و هشتاد قسمت کنند و آن دایره نصف النهار خوانند و
بر بالای این نصف دایره عروه و حلقه باید ساخت و باشد که زیر افق حلقه بسازند و چهار ربع
دایره بزیر افق بدایره عرض نصب کنند و از دو طرف دایره عرض محکم کنند چنانکه سر شاخص مرکز این
ربع دایره باشند در ربع دایره نود قسمت کنند تا ارتفاع حاصل شود و باید که از جهت ارتفاع دو سوراخ
مقابل یکدیگر در میان کرده باشند کشاده تر از سوراخ قطب تا شعاع افتاب از یک سوراخ بگذرد و از سوراخ
دیگر بیرون آید بعد از آن دایره نصف النهار را که ذکر کرده شد برابر سوراخ بالا که مقابل افتاب است آورند
و نگاه کنند که از تقاطع دایره نصف النهار بآن سوراخ تا دایره افق چند درجه است آن درجات ارتفاع باشد
در آن وقت و اگر در شب خواهند که ارتفاع کوکبی از کواکب بگیرند از یک سوراخ کره که زیر افق باشد یک
چشم نگاه کنند تا از سوراخ بالا کوکب پیدا شود و دایره نصف النهار را بمقابل سوراخ آورند ارتفاع معلوم
شود بطریقه که گفته شد والله اعلم بالصواب

بالصواب والیه المرجع والمآب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین و عترته الطاهرین اما بعد
این رساله ایست در شرح الات رصد و بیان و کیفیت آن بر سبیل اختصار والله تعالی هو المستعان
وعلیه التکلان **ذات الشعبتین** این آلت سه مسطره باشد یکی قایم بر سطح افق
دوم را بر سه مسطره قایم بمسماری ترکیب کرده باشند بر مثال پرکار و سیم را نزدیک قاعده
مسطره قایم بمسماری ترکیب کرده باشند و باید که طول مسطره ثانی از دو گز و نیم کمتر نباشد و ما بین دو ثقب
که محل مسمار است از مسطره قایمه بقدر ما بین محل مسمار باشد از مسطره ثانی تا سر مسطره و طول مسطره
ثالث بقدر وتر ربع دایره باشد که نصف قطر آن بقدر ما بین المسمارین باشد و دو لبنه بر مسطره ثانی
نصب کنند و مسطره ثالث را منقسم کنند بهشتاد و پنج درجه که وتر ربع دایره است و هر درجه را بشصت
دقیقه منقسم گردانند و ابتداء اعداد از نزدیک قاعده باشد و بعضی بجای مسطره ثالث ربع حلقه نصب
کنند
مترکبست از شش حلقه که هر یک چهار سطح بآن محیط است دو سطح مستوی

متوازی و دو سطح مستدیر یکی حاوی و یکی محوی حلقه اول در سطح نصف النهار نصب کنند و حلقه دوم
در اندرون حلقه اول باشد بحیثیتی که محدب او مماس مقعر حلقه اول باشد و بر طرفین حلقه اول دو شظیه
چسبانیده باشند تا حلقه ثانی از اندرون او بهر دو طرف میل نتواند کرد و در اندرون او متحرک
شود حلقه سیم بمثابت دایره ماره باقطاب اربعه باشد آنرا بدو قطب معدل النهار با حلقه دوم
ترکیب کرده باشند و حلقه چهارم بمثابت فلک البروج بود با حلقه سیم بر زوایا قایمه الصاق
کرده باشند و یک روی او که مستوی است بدوازده برج و درجات قسمت کرده باشند و هر درجه
بآن مقدار که قسمت پذیرد قسمت کرده باشند و حلقه پنجم و ششم بمثابت دو دایره عرضیه در اندرون
حلقه ماره باقطاب اربعه بدو قطب بروج با او ترکیب کرده باشند و یک روی حلقه ششم بسیصد و
شصت و پنج درجه قسمت کرده باشند و حلقه هفتم در حلقه ششم ترکیب کرده باشند بنوعی که حلقه دوم
در اندرون حلقه اول بود و دو لبنه بر این حلقه نصب کرده باشند متقابل و حلقه اول را در سطح نصف
النهار بر کرسی نصب گردانند و ذات الحلق که جهت رصد مراغه ساخته بوده اند قطر حلقه اول از آن
چهار گز هاشمی بوده اند اما از آن رصدهای قدیم قطر آن یک گز بیش نبود حلقه اعتدال در زمان
علاء الدوله در شیراز کرده بوده اند حلقه ساخته بوده اند که قطر آن ده گز بوده موازی سطح معدل النهار نصب
کرده بوده از جهت رصد تحویل افتاب با عقدتین یعنی اول حمل و میزان و هیچ نسبتی بر آن نکرده بودند
ذات الهدفتین دو حلقه باشند بطریق حلقه اول و ثانی ذات الحلق نصب کرده و یک روی حلقه
اول بدرجات و دقایق قسمت کرده باشند و دو لبنه بر حلقه ثانی الصاق کرده باشند متقابل و حلقه
اول را کرسی باشد چنانکه ذات الحلق را **سدس فخری** سدس دایره باشد در سطح دایره نصف
النهار نصب کرده و آنرا بیک یک ثانیه قسمت کرده باشند و آن چنانست که دیواری بر آرند از سنگ
و گچ که طول قاعده آن شصت گز باشد و ستبری آن چهار گز باشد و طول قامت آن در طرف شمال چهل گز
باشد و در طرف جنوب یک گز و چنان کنند که از جانب جنوب از قاعده دیوار تا جانب شمال از سر
دیوار سدسی باشد از مقعر حلقه چنانکه اگر عمودی از مرکز آن بر سطح افق قایم گردانند بر یک طرف سدس
گذرد و روی آن مقعر را از سنگ تراشیده کنند و بر میانه آن بدرازی حفره کنده باشند که عرض آن چهار
اصبع بود و اندرون آن حفره تختها مس یا برنج بیفکنند چنانکه سطح ظاهر او در غایت استدارت
باشد و آنرا بدرجات و دقایق و ثوانی قسمت کنند و این کار پیش توان ساخت که خط نصف النهار از غایت
تدقیق بیرون آورده باشند **ذات السمت** اساسی مدور بر آرند که یک گز و نیم باشد ارتفاع آن و قطر آن

بخ کمکنگیر شایید و بر روی آن تخته از مس یا برنج الصاق کنند چنانکه سطح آن موازی سطح افق باشد
و دو شخص از برنج ترکیب کنند که بر هر یک دو ربع دایره و دو سطح مستطیل و یک ربع دنی محیط بود و نصف
قطر هر یک ازان دو ربع بقدر نصف قطر سطح آن اساس مدور باشد و بر هر یک ازان هر دو نرماجات
ترکیب کنند چنانکه گاهی هر دو بر هم منطبق شوند و گاهی با یکدیگر بر زوایا قایمه باشند و میلی از آهن بسازند
که طول آن از نصف قطر آن دایره باشد یک گز زیادت و بان نرماجات فرو کنند و آنچه زیادت
باشد بقطب دایره اساس مرتفع فرو کنند و محیط دایره اساس بدرجات و دقایق قسمت
کنند و محیط هر یک ازان دو جسم همچنین قسمت کنند و بر مرکز هر یک ازان دو جسم قطبی و عضاده ترکیب کنند
چنانکه رسم است و این آلت را در دمشق کرده بوده اند و بعد ازان در مراغه کردند و در قدیم نبوده است

ذات الجیب والسهم اساس مدور بهمان طریق که در ذات السمت گفتیم بسازند و تخته از
چوب طولانی سطبر ترتیب کنند چنانکه سطبری آن مساوی عرض آن باشد و طول آن مساوی قطر دایره
اساس باشد و قطبی بمیان آن و مرکز دایره بگذرانند و حفری طولانی در میان آن برند و دو عمود مربع از دو
طرف قطب هر یک بقدر نصف قطر دایره قایم گردانند چنانکه فاصله که میان هر دو باشد مساوی حفری بود
که بر میان آن تخته کرده باشند و بر میان هر یک ازان در طول حفری بکنند متقابل یکدیگر و دو مسطره
ترکیب کنند در طول مساوی قامت عمود و در غلظ مساوی حفری که دران کرده باشند و بر سر هر دو بر
ترکیب کنند و میلی از آهن بان بگذرانند چنانچه از هر دو طرف قدری بگذرد و این هر دو زایده را در میان ان
دو حفر روان گردانند و کنارها حفرها با جزاء شصت گانه و دقایق قسمت کنند از یک طرف و دو
لبنه بر هر یک ازین دو مسطره ثابت گردانند این هم در قدیم نبوده است

ذات الحلق صغیر
این چهار حلقه میسر شود یکی جهت نصف النهار و یکی ماره باقطاب اربعه و یکی فلک البروج و یکی دایره
عرضیه و قطر این دایره تخته طولانی هم از چوب هر حلقه به دو طرف دایره متصل باشد و عضادة بران
ترکیب کنند و این عضادة قایم مقام عرضیه داخل باشد و فلک البروج و دایره عرضیه را منقسم
باید کرد باجزاء و کسوف و بعضی از دایره نصف النهار هم منقسم باید و چنان باید کرد که حلقه اول بر کرسی
حرکت توان داد جهت بلد ذات الاسطوانه این ذات الشعبتین است که در رصد مراغه ساخته
بوده اند اما بواسطه انکه بغایت بزرگ بوده و هیچکس نتوانسته که بتحریک مسطرتین کند و عمل بدان کند
جهت مسطره قایمه اسطوانه برآورده بودند از سنگ و گچ و دو مسطره دیگر بران ترکیب کرده و در برابر ان
دو اسطوانه متقابل برآورده و بر سر آن دو بکره محکم کرده و در سر هر یک ازان دو مسطره سوراخی کرده

و حلقه دران کرده و سر طنابی در سر ان حلقه محکم کرده و بر بکره افکنده و سر دیگر در پای اسطوانه استوار
کرده تا در وقت رصد کردن یک کس طناب را حرکت دهد و یکی رصد کند تمت الرساله

بعون الله و حسن توفیقه

بیان کیفیت ساختن ربع دایره و طریق عمل آن

ربع دایره مسطح بسازند و بر کناره ربع ربع دایره بکشند و بنود قسمت کنند و عدد پنج و ده بران قسمت
کنند و آن لوا ارتفاع باشد و نزدیک مرکز دایره بکشند و میان این دایره و اجزای ارتفاع
بشش قسمت کنند و شش دایره بکشند و بر هر دو طرف ربع نام بروج نقش کنند شش بر
طرف راست و شش بر طرف چپ و بعد ازان ارتفاع ساعات اول بروج ببینند که چند ست
و سطاره بر مرکز نهند و برابر اجزای ارتفاع ازان ساعت اول بر مدار نشان کنند و باز برابر ارتفاع ساعت
دوم نهند و نشان کنند تا همه نشان شود و بسطاره نشان ساعت اول بهم بکشند و ازان دوم
در همچنین تا تمام کشیده شود و دو لبنه بر بالای ربع محکم کنند و در هر لبنه سوراخی باشد که ارتفاع ازان گیرند
و در مرکز ربع سوراخی باشد و ابریشم دران سوراخ گذرانیده و در سر ابریشم لنگری کوچک بسته باشند تا ابریشم
کشیده دارد و ارتفاع و ساعات حاصل آید و بر روی دیگر مربعی بکشند و هم لواء ارتفاع نقش کنند
و مربعی بروی بکشند و ظل سلم بروی نقش کنند بدان طریق که در پشت ام اسطرلاب یاد کرده شد

بیان کیفیت ساختن رخامه و طریق عمل آن

سطحی زند هموار که دایره بر جوانب او بگذرد و دایره بروی کشند و دو خط مستقیم که بر زاویه قایمه
بر مرکز بگذرد و بروی کشند و ربعی بر نود قسمت کنند و از مرکز تا بکناره سطح خطی بهفتاد و دو قسمت
کنند و بعد ازان نگاه کنند که افتاب چون در اول جدی باشد هر ساعتی از ساعات
معوج معلوم کنند که ظل و سمت وی چندست از زیج یا از اسطرلاب و انگاه پرگار بقدر
عدد سمت بگشایند و ظلی بنهند ازان دو خط و بر دایره که کشیده اند نشان کنند و باز همین
پرگار بر سر دیگر آن خط نهند و نشان کنند و از هر دو نشان خط بمرکز کشند و ظل یک ساعت
بدانند و ازین خط که قسمت کرده اند پرگار بر گیرند و سر پرگار بمرکز نهند و بر خط سمت از
هر دو طرف نشان کنند و ازان ساعت دوم بهمین طریقه نشان کنند و سیم نیز همچنین تا تمام
و بعد ازان سطاره برین نشانها نهند و نشان ساعات اول بدوم کشند و دوم بسیم کشند تا تمام
شود و آن وقت که افتاب در اول سرطان باشد بهمین دستور ظل و سمت بر می گیرند و نشان می

والاکشان اول جدی و اول سرطان خط ساعات بهم کشند و از آن ده بروج دیگر بهمین طریق
بکشند و این خطها را مدار بروج خوانند و بعد از آن برکار بر خطی که قسمت ظل بران کرده اند
بمقدار دوازده قسمت کشاده کنند و بر خط نصف النهار از مدار جدی بر خط نشان کنند و بر
مدار حمل نهند و هم بر آن خط نشان کنند و بمدار سرطان نهند و نشان کنند و بعد از آن سر برکار بمرکز
نهند و سری دیگر بر نشان اول نهند و بکردانند و مدار جدی نشان کنند و بنشان دوم
نهند و مدار حمل نشان کنند و بنشان سیم نهند و مدار سرطان نشان کنند و ازین سه نشان
قوسی بکشند و خط عصر خوانند و میلی مخروط در مرکز محکم کنند و بلندی آن بمقدار دوازده قسمت از ظل
باشد و عمل قبله به بینند انحراف هر شهری که خواهند از زیج ان قدر که باشد پرکار از
قسمی که بر دایره سمت کرده اند بمقدار ان قسمت بکشایند و سر پرکار بر خط جنوب نهند و دایره
سمت نشان کنند و خطی بمرکز کشند که قبلهٔ ان شهر باشد که مطلوب بود والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه واله الطیبین الطاهرین **اما بعد**
این رساله ایست در بیان ساختن الات حرب وکیفیت عمل ان مشتمل بر چهار
باب **باب اول** در معرفت منجنیق وآن چهار فصل است **فصل اول**
در معرفت تناسب اجزاء آن بدانکه طول تیر هر چند گز که باشد انرا بر هفت قسمت کنند
و فروتر از نیم قسمت سوراخی بجهت میل معرفت راست وهموار ترتیب نمایند وان دو
بخش را که مانده بسه قسمت کنند و فروتر از دوم قسمت دیگر راست سوراخی هموار بجهت
میل صندوق ترتیب نمایند وان دو بخش را که مانده بسه قسمت کنند که اگر چنانچه یکی ازین سو راجها
ناهموار یا کج باشد ازانچه عیار سنگست یا فعل کند یا ضد قدم ازانچه حد اوست بتفاوت شوند می باید
که چهار حد منجنیق متساوی باشد **حد اول** انچه از میل معرفت یا سر شت بود قد قامت
نیز موازی ان باشد **حد دوم** انچه قامت فرجه وشش دو قامت نیز مساوی آن بود **حد**
سیم انچه فرجه وشش دو قامت از نیمه کفهٔ فلاخن و دستهٔ آن متساوی باشد **حد چهارم**
می باید که هر دو دستهٔ فلاخن موازی هم باشد که اگر یک اصبع از همدیگر دراز تر یا کوتاه تر بود البته
سنگ فعل کند **دیگر** چون منجنیق مرتفع گردد وشش صندوق می باید که در وسط پایین میل
و وشش زمین باشد و ناو در وسط پایین وشش صندوق و وشش زمین بود اگر چنانچه قد

تیر یازده گز باشد انگاه وشش صندوق سه گز و نیم بود برین ترتیب قیاس باید کرد و اگر چنانچه لنگر
صندوق هزار من باشد از تیر یازده گز ده من سنگ را بر قاعده خود ببرد و به هر صد منی که بعد از ان در لنگر
افزون کنند دو من در سنگ عمل زیادت باید کرد تا بر طریق عدل روشن کند و اگر چنانچه
نزدیک باشد آن به که اختیار سنگ را در درازی و کوتاهی دستهٔ فلاخن نگاه دارند که اگر چنانچه کند
و دو سنگ عمل سنگینی و سبکی بگیرند خطاست از انکه سنگ سنگین بی ضرب وی بهوا فرود اید
و سنگ سبک در فلاخن به پیچد و نرود والله اعلم **فصل دوم** در اختیار عمل سنگ
بدانکه اگر منجنیق گردونی نباشد و خواهند که سنگ آن بسه جهت حکم کند شصت سر تیر را سه شاخ کنند که
اگر حلقهٔ دست فلاخن را بر میل وسط نهاده کشاد دهند بر سمت خود عمل کند و اگر بطرف راست
نهند بر چپ عمل کند و اگر بر چپ نهند جانب راست رود بعضی که ازین مقدمه غافل باشند
خواهند که بامرم کعب قناة را بجهت این عمل بیش یا پس کشد این معنی عین خطاست از انکه صندوق
سنگین از میل و معرفتین معلق است و زور ان بر انداز نده قادر شاید که یکی از اجزاء او خطا یابد
و از عمل اول باز ماند **فصل سیم** در غایت مسافت روشش سنگ در طول یا در
ارتفاع اما روشش طول را اختیار بقدر تیر و نگاه داشتن وزن لنگر و میزان سنگ عمل است
انچه بتیر تعلق دارد می باید که از دو پهلوی آن تیر آنچه کم کنند دو چندان بر پشت و سینهٔ او اضافت
کنند و باید که از پای تیر تا سر شصت باندام شمع باشد که اگر غیر ازین سطبر و باریکی از محل
خود رعایت نکرده باشند بعد از چند گرت که بیندازند تکیه بر یک طرف قناة کنند و از عمل
باز ماند عیار تیر و معیار صندوق آنست که بعد از کشاد تا دیری بر اثر روشش سنگ بسیار
حرکت کند و بر راست و چپ نلرزد و قامت و معرفه را بجنباند و صندوق را کج نکند اما انچه استادان
مقرر کرده اند انست که قد تیر هر یک گز که زیادت شود دویست من لنگر افزون باید کرد
و عیار سنگ عمل را چنانچه شرح کردیم رعایت باید کرد تا سنگ بعیار خود در روشش طول عملی بر
قاعده کنند و اگر خواهند که عیار لنگر و عیار سنگ بر قاعده باشد و همان روشش که در طول کرده
بارتفاع بکند هر یک گز که از دستهٔ فلاخن کوتاه سازند صد گز ارتفاع باید اما غایت اعتدال آن
وسط دستهٔ فلاخن است آنچه از ان بکند نرود **فصل چهارم** در اصل کلی عمل منجنیق
می باید که چنان تیز و تند باشد که تیر با وجود گرانی لنگر بقوت دست چهار کس سر فرود اورد و در
وقت کشاد باندکی حرکتی سنگ از فلاخن خلاص یابد و چنان طیار باشد که چون شتر مست کشاده

پای را واخته کردن و راست قد و آراسته بیات نماید و پیوسته نا معوف و سوراخ میل و
سوراخ صندوق را نیکو احتیاط کند سوده نشود و میل کج نگردد و میل نکند و قایم باشد این اصلی
چند که ذکر رفت تجربهٔ معلمان شام و فرنکیست چون این همه رعایت کرده باشند البته
حکم سنک منجنیق بهیچ وجهی خطا نکند اگر چنانچه خواهند که تا یک دو سنک از انجه حد روش
اوست تیزتر و بیشتر رود جوالی پر از ریک نرم بر سنک و فلاخن نهند که در وقت کشاد
عمل بغایت عجیب و غریب مشاهده کنند اما بیش از سه سنک رخصت نیست و اگرنه
مبادا خطایی واقع شود والله اعلم **باب دوم** در معرفت عراده و آن بر دو فصل
مبنی است **فصل اول** در شرط تناسب اجزاء آن بدانکه عراده از سر برج علی که موجب
ناموس باشد نکند از انکه در وقت روش اختیار آن بر زمین کشاده است که بی دهشت و خوف
تیر مغل کشاده و چیز بلند بیندازد اگر چنانچه در کشاد یا در نشست و خاست یا در کشش طناب اندک
تقصیری واقع شود عمل نکند می باید که در پای بارو نهند که این شرطهای مطلوب چنانچه ذکر رفت
بی قصوری بجای آورده شود قد تیر باید که از یازده گز کوتاه تر نباشد و قد میل چهار دانک
آن بود و بالای کاو دم هموار و درست و دو قنات نیز بر هیات میل لبیسده و افراشته چنانچه
خم آن ببالا نگردد خلاف خم میل که بشیب می نگرد و قد قنات پنج یک میل باشد و قلما سنک
که در تا کنند یک گز از میل کوتاه تر باشد **فصل دوم** در اصلی چند که رعایت ان
بر عراده انداز واجبست یکی آنست که هوا، دست را بر هوا، فلاخن مسلط کند و هوای فلاخن را
بر هوای میل تسلط دهد و بغرمایند تا کشند کان طناب قناة نیز متابع هوا، میل باشد
تا سنک آزاد و درست کشاد یابد و هر کسی را که اصول ذاتی نبود نیکو نتواند انداخت **دیگر**
دیگر زمین عراده اندک چیزی بلند تر از زمین پیرامون عراده باید تا سنک را چیزی دیگر باشد **دیگر**
ستون تیر را نیکو محکم کند که جنبیدن آن سنک را از روش باز دارد **دیگر** دستهٔ فلاخن باید
که سطبر نباشد و باریک نباشد تشخیص مقدار سطبری و باریکی آنرا تا یک دو سنک نیندازند
معلوم نشود اگر سنک کم از سیصد قدم روش کند سبب سطبری دستهٔ فلاخن باشد و اگر در وقت
کشاد پنج باید آن عیب از باریکی بود و چون منتوچه نشانه باشد باید که از اندازه و پشتون و آن
سیاهی خطی مستقیم فرض کند و هر چند که در یک و یک و دو و دو و دو هوا کیر دپای از هر گز اول محلی
دیگر نهند و در وقت نشستن کشاد هم در ان مرکز دست از کفه فلاخن آزاد بکذار که خطا نکند

باب سیم در معرفت رعد اندازی و این مشتمل است بر دو فصل
فصل اول در ترتیب ساختن کمان رعد اهل فرنک بنیاد کار خود را بر استحکام کمان نهاده اند
چنانکه از غایت تجربه بانکشت نی مس را یا آهن را یا خوله را که از دهند تا نرم و آرامیده نکند انرا
در وقت ریختن بحیثیتی در ترتیب قالب کمان احتیاط نمایند که دم کمان از لب تا بقعر یکسان
و هموار و طیار باشد که اگر یک سر موی ناهموار باشد پیش رو درست نشینند و در وقت
عمل از خرک و کنده چوب حکم راست نکند و کمان بیج خورد و کاه باشد که بطر قد و هزار عیب ظاهر کند
و طریق ساختن کمان دست نیز بر همین ترتیب است که ذکر رفت **فصل دوم**
در ترتیب ادویه رعد • شوره خوب ده مثقال کوکرد یک مثقال انکشت بید یک مثقال
و نیم با هم دیگر چنان خرد بسایند که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد والله اعلم **باب چهارم**
در معرفت کشکنجیر این نیز عمل فرنکیست و بر دروازهای شهر نهند تا در هنگام ضرورت
بکار آید روش تیر آن بطول باشد و هیچ کونه در ارتفاع روش نکند و دانستن طریق
آن بر دو فصل نهادیم **فصل اول** در معرفت تدبیر آن • بدانکه فرنکیان کمانی
ترتیب کنند که زور ان از پانصد من تا هزار من باشد و قبضهٔ آن کمان بر کرسی آهنین مستحکم
گردانیده و نا و مقابل قبضه چنانکه با غلظت تیر یک اندازه باشد و در مقابل زه نوردی بر طرتق دیگر
نهاده و در هر سر آن نورد دو سوراخ ترتیب کنند تا بوقت عمل احتیاج افتد بعد از ان زنجیر با قلاب
در میان آن نورد بنشانند و سر قلاب را در وسط زه آن کمان افکنده از دو سر نورد با دستها که
در ان سوراخ باشد به پیچند و در برابر آن سوراخها تختهٔ از آهن که در چند موضع کریش سر دسک بود
محکم سازند که بقدر قوت چون نورد پیچیده شود سر یک دسک در ان کریشگاه محکم شود تا دسک
دیگر در سوراخ دیگر نهاده به پیچند چنانکه کرگاه زه بمحل خود رسد و تیری که تعریف آن در فصل ثانی
ذکر خواهد رفت کر متقابل کرگاه سر تغار در قفای قبضه نهاده شود بعد از ان قفل فرنکی
که بعد از قلاب بر زنجیر محکم است در میلی که کلید اوست افتاده باشد آن زنجیر را خلاص
دهند و بضرب سنک کشاد کند بهر جا که رسد موازی یک سنک منجنیق عمل کند **فصل دوم**
در معرفت عیار تیر بدانکه تیر کشکنجیر عیار را در ان امری بغایت مشکل است از انکه عایت
سنک سکینی تیر از ان در نمی گذرد که دست بر صفحهٔ دنبالی دارند که طیار باشد و اگر
ازین در گذرد هیچ عمل نتواند کرد قد تیر کشکنجیر در فصل سابق مشروح کفته شد اما غلط ان برا

پری باو بکنند ی سوفار و محل گز گاه را با آهن بگیرند و عیار از اجنان کنند که اگر طنابی در دو دانگ طرف
پیکان بیند ند طیار بایستند و پر بطول یک وجب و ارتفاع چهار انگشت باید که صراحی وار
از چرم بریده باشند و در وقت انداختن تیر باید که دو پره در زیر و یک پره در بالا باشد
دیگر کشکنجیر مخصوص خود دارند که بسه چرخ زه می کنند و موازی دو ساعت نجومی بر کشاد
می دهند ترتیب عمل آن از بسیاری از مهوسان بهوس آموختن خدمت فرنگ کرده اند و بعد از آنکه
باز آمده اند خواسته که بعمل آرند و میسر نشده چه لعو آن بسیار دارد و تفصیل افزاران اطنابی
دارد چنانکه از زرد جامها ساختن ارغنون مشکلست آن کشکنجیر مشکلست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة
علی نبیه محمد و آله اجمعین اما بعد این مختصریست در بیان عمل آتش بازی و شب بازی
و لعبت بازی و شعبده و صنعت حکاکی مشتمل بر پنج باب و من الله التوفیق باب اول
در عمل آتش بازی مبنی بر چند فصل فصل اول در رعایت چیزی چند که بر آتش باز واجب است
صاحب این عمل باید که عیار هر جزوی از ادویه در هر عملی از ضمن این مفصل چاشنی کرد تا خطا نکند
از آنکه عمل آتش نسبت با عمال دیگر ندارد و گاه بود که بواسطه کمی یا بیشی گوگرد یا شوره فعل صادر شود که
آتش باز در معرض تلف افتد و ما عیار هر عملی تفصیل بیان کنیم فصل دوم در عیار گل بزرگ
گوگرد دو جزو انگشت بید دو جزو شوره ده جزو و فولاد خطایی چهار جزو این همه را خرد بسایند
چنانچه از حریر دو تو بگذرد بعد از آن قالب انزا اگر میسر شود از زرق امو به بچند بهر غلطی که خاطر
عمل کننده خواهد باید که احتیاط کند تا قالب آن تنگ نباشد که اگر تنگ باشد بگسلد و نقصان آن
بر صاحب عمل عاید شود فصل سیم در عیار گل زرچک گوگرد چهار دانگ و نیم انگشت بید
چهار دانگ و نیم فولاد خطایی چهار مثقال شوره ده مثقال طریق عمل این هم بر قرار ست اما قالب
این سه تو باید فصل چهارم در عیار زرچک با برگ پس گلریز گوگرد دو مثقال انگشت بید
پنج مثقال و نیم شوره ده مثقال فولاد خطایی چهار مثقال عمل این نیز مثل عمل زرچک است
فصل پنجم در عیار گل سفید گوگرد دو مثقال و نیم انگشت بید یک مثقال شوره ده مثقال فولاد
خطایی چهار مثقال عمل این هم بطریق عمل زرچک است قالب دو تو بود فصل هفتم
در عیار گل آبی گوگرد یک مثقال انگشت بید دو مثقال و نیم فولاد خطایی یک مثقال شوره ده مثقال
طریق عمل این چنانست که این ادویه را یک طبقه نهند و در طبقه دیگر گوگرد سه مثقال انگشت بید

و در سر آن کوه سوراخیست هر سال یک روز مرغان بسیار آنجا گرد آیند و سر بدان
سوراخ می دارند تا آن وقت که یکی را از ایشان سر بسوراخ بماند بس همه بپرند و بروند
و باز نیایند مگر دیگر سال همان وقت دیگر بحد غور کوهیست که چون آفتاب برآید
و بر آن کوه تابد پسنگی بینی ساده بر وی هیچ نشانی و صورتی نه چون زوال اندر گردد بر آن سنگ
هر چه در جهان صورتست پرنده و دد و نخجیرست نگاشته بینی از دو انگیخته چنانکه بدست
توان نگاشت دیگر بحد ترکستان در نواحی بخت کوهیست و بر سر آن کوه خرگاهیست
از سنگ ساخته و در میان خرگاه چشمه ایست و سوراخی بر بالای آن خرگاهست و آب
آن چشمه از میان خرگاه بیرون بر می آید و بهوا بر می شود و از سوراخ بالای خرگاه بیرون
می ریزد و بپهلوی کوه بزیر می آید و بسیار گشتها مردم بخته بر آن آبست و از آن آب بوی
خوش آید و هر چه بدان آب بزند خوش بوی باشد دیگر بحد لشکر کوهیست و بر سر آن
کوه چراغ پایه چراغی از درخته بینند و هیچکس بر سر آن کوه نتواند شدن و نداند که
آن چیست چون روز بود مرغی بینند بر آن چراغ پایه نشسته هر شبی که چراغ بینند بروز
مرغ نبینند و چون چراغ بینند مرغ نیز نه بینند دیگر بحد سمرقند دهیست و نزدیک آن
ده کوهیست و در آن کوه غاریست و آبی از آن غار فرو می چکد و در تابستان از سردی ببندد
و بزمستان چنان گرم باشد که دست بش آن نتوان برد دیگر بکوه شیراز اندر دیلمان
چشمه ایست که بتابستان بغایت آب آن سرد باشد چنانچه دست در آن نتوان نهاد و در
زمستان بغایت گرم دیگر اندر کوههای سر دشته برف باشد مادام و اندر وی کرمهای بزرگ
بود تن سپید و سر سیاه چون اندک مایه چیزی بدو زنی آبی خوش از وی بیرون آید چنانکه
نشتوری را تمام بود دیگر بحد اندر آب در بن کوه دهیست که از ابغلان گویند و در آنجا
شکافیست در کوه چنانکه پنج هزار گوسفند در آنجا بگنجد و از بالای آن شکاف آبی همی آید
و در طاقهای آن شکاف گلی بود نرم که بدان سر شویند و هم آنجا از آن صورتها کنند چون
از آنجا بیرون آورند و باد بر وی رسد سنگ گردد سخت چنانکه آهن بدو کار نکند و آن
آب که از آن شکاف بیرون آید هم در آنجا فرو رود و پنهان دور تر پدید آید و پیش بغلان
زمین آب کشت کنند دیگر در حوالی بصره کوهیست که چون گل او بکنند و بنهند تا باد و سموم بر وی
رسد گوگرد گردد و از آن براق و خواپها ن برند و فروشند و از او گوگرد فارسی خوانند

وبران پادشاه را خراج است و بحوالی آن کوه دیهست و اندرو مردمان بسیارند که هیچ
پیشه ندانند و زراعت ندارند و هیچ کار نکنند بغیر از باز گرفتن و معیشت ایشان از آنست
دیگر این ده را از آن سو کوهیست و اندر آن کوه غاری و از آن غار آتش بیرون می آید
تا در غار رود در میان آن سنگها و استخوانها هر دکان بیرون آید و آتش تا در غار نیاید پس
باز نهان شود و آن استخوانها و سنگها باز غار برود و ناپدید شود تا دیگر روز و مردمان آن آتش را
بحیلها بگیرند که در صنعتها و کیمیا بکار آید دیگر بر سر کوه دماوند همچنین جایی عظیم است که
از وی بروز دود همی آید و بشب آتش و هر سنگی و چیزی که در آن چاه اندازند ساعتی
فرو رود و باز برآید و در بن نیفتند و آن آتش را بحیلها بدست آرند که در صنعت کیمیا
بکار آید دیگر هم چنین بنواحی این کوه دیهی نزدیکست که از آبانج گویند و در آنجا چشمه ایست
که از وی دو گونه آب بیرون می آید و فواره در میان چشمه است هر آب که بنواحی بر می شود
تلخ است و سرد و آنچه گرد بر گرد فواره است آبی خوشست مردم تابستان بدان چشمه
روند از هر جایی با طبل و دف و نای و سرود گویند و آب تلخ خورند همچو می و هر چه
بیشتر خورند بهتر بود تا سه روز پس در کار آید و شکم براند و فایده دهد دیگر بحوالی
بیت المقدس خانه در کوهی ساخته اند از سنگ مردمان آنجا روند و عبادت کنند
و شب آن خانه چنان روشن شود که پنداری شمعها افروخته اند و هیچ جای روشنایی
در آن نتابد دیگر اندر کوههای عراق جاییست بغایت دور و ژرف که کس پایان آن
ندیده و چون صاحب ساز بر سر آن چاه رود و ساز زدن آغاز کنند از آن چاه آواز همان
ساز آید بر همان پرده و همان آهنگ که ایشان زنند و گویند دیگر بکوههای فرغانه
گیاهی می روید که درست بصورت آدمی ماند هم نر و هم ماده و طرقیان و جنگاه که بر آن ازا
بهشت آرند و بجنگاهها خویش حاضر کنند و سخن بسیار در سر آن گویند و من دیده ام آن
مردم رسته نباتی را و گویند هر که آن بخورد قوت جماع را نیک بود و شهوت و آرزو انگیزد
دیگر در کوههای طبرستان گیاهیست که از آکوز ماثل خوانند هر که آن گیاه چند اگر خندان چیند هر که
از آن بخورد خنده بر وی افتد چنانکه از هوش برود و اگر گریان چیند گریه بر وی افتد و اگر پای کوبان
چیند چون بخورد همان فعل کند و این آزموده و معروفست دیگر بحد اندر آب یکی دشت که آن را
نخ هسبل خوانند و در آنجا دره تنگست و راه گذر مردم باشد اگر چه که گذرند بانگی کنند باد برخیزد

چنانکه عمامه از سر مردم و جامه از تن برباید و تا از آن تنگ بیرون نروند همچنین باشد دیگر بیابان
قزوین و ری یکی کوهست و در آنجا سنگها خرد باشد از هر رنگی که اگر بآتش برانی و زند برافروزند
و اگر گویند آتش کبود خواهیم آتش کبود آید و اگر گویند سرخ سرخ و هر رنگی که خواهند آن
رنگ برآید فن پنجم در عجایب بلاد هر کس که در شهر تبت رود از جمله غمها تا در آن
شهر باشد خرم و خندان بود بی سببی که او داند دیگر هر که در شهر موصل یکسال بایستد بر
وی زیادت از آن شود که پیش از آن بود دیگر هر که در مدینه رسول صلی الله علیه و سلم رود
در وقت بویی خوش بدو رسد که او را خوش آید دیگر هر که بقصبه اهواز یکسال بایستد
خرد او نقصان کند دیگر هر که بشهرهای زنگیان رود طبع وی کارزار و جنگ خواهد و شجاعت
نماید دیگر هر که در بحرین آرام گیرد طبع او منحرف گردد و سپرز او بزرگ شود دیگر هر که در شیراز
مقام کند عیش او خوش شود دیگر بهندوستان شهریست که هر غریبی که آنجا رود جماع
نتواند نه با نرینه و نه با مادینه تا از آن شهر بیرون نرود دیگر بحد چین دیهیست که آنجا ماران
باشند که بپرند و هر کرا بزنند بکشند و از پریدن ایشان آواز آید و مرغان پر زمین را
بگیرند و گویند در آن زمین زر روید چون گیاه دیگر بحد چین شهریست که آنجا تگرگ باشد هر یکی نیم من
و یکمن و مردم آنجا وقت باریدن آن بدانند و در غارها و کوهها روند و پنهان گردند تا آن
وقت که باشد و بگذرد و هر جانور که در صحرا ماند هلاک گردد دیگر بهندوستان شهریست که
از آرام گویند و در و بتخانه ایست بتی در پهلو خفته هر سال یکروز از گلوی آن بت آوازی
برآید و راست بایستد و آن سال دلیل نعمت و فراخی بود و اگر در سالی راست نایستد و آواز
ندهد دلیل تنگی بود و مردم آن نواحی نعمتها و ذخیرها گرد آرند و بنهند دیگر در نواحی مصر
شهریست بزرگ و جمله خانها مردم و دار و درخت و سباع و دد و گربه و سگ و گاو و گوسفند
و مرغ و زن و مرد و کودکان از سنگ باشند دیگر در حدود هندوستان مرغیست که
دمی دراز بزرگ دارد و آب بسیار بر دارد و حوصله خود را از آب پر کند و بپرد
و بر سر کوه رود و بر بالای سنگی نشیند و آوازی کند و بانگ می دارد تا آن مرغان که از
دور باشند آواز او بشنوند و بیایند و او دهان باز کند و آب از حوصله خویش برآید و بآن
مرغان دهد تا سیر آب شوند و باز برود و بیاورد و همیشه کار آن مرغ اینست دیگر بحد بلور
شهریست که پنج سال ماه و آفتاب نه بینند بجز برف و باران و در آن شهر بتخانه ایست و درو

بتی ساخته اند بصورت زنی ایستاده و او را پستانها کرده اند زرین چون بیماری را پیش او برند
و دست بر پستانهای آن بت نهند قطره شیر بآن پستان فرود آید آن شیر را با آب بیامیزند
و بآن بیمار دهند تا بخورد اگر زیستنی بود زود به شود و اگر مردنی بود در وقت بمیرد دیگر
در پادشاهی سرندیب هیچ کس کسی را نیازارد و زدن که هفت سیم تاوان ستانند و اگر شخصی را
بر کسی وامی بود و خداوندها او را ببرد و جایی بنشانند و خطی گرد وی در کشند و گویند ازین خط
بیرون نروی تا حق من ندهی آن مرد از آنجا بیرون نیاید تا حق او را ندهد و خشنود نکرده اند
و اگر بی رضای او بیرون آید پادشاه ولایت سه چندان مال که او را باید داد ازو بستانند
و خداوند آنکس باو رسانند و در بهره خود بردارند دیگر در حدود مصر طاقی هست و از و صورتها
انگیخته اند و بر اندام صورتها چیزی نوشته چون کسی را اندامی درد کند آن نبشته را از همان
اندام آن صورت بر اندام خویش نگارد هم در ساعت درد ساکن شود و در آن طاق صورت
گوسفندی است از سنگ تراشیده و نبشته بر پشت آن نبشته هرکه آن نبشته را بر میان شمشیر نویسد
و آن شمشیر را حمایل کند هر گوسفند و دد که در آن ولایت باشد و او را ببینند در پی او افتند
و هر جا که رود همه در پی او روند و اصلا باز نگردند و ازو جدا نشوند دیگر در زمین بابل
هفت شهر است نزدیک یکدیگر در هر یکی عجایبی دیگر هست عجایب شهر اول آنست که هر دهقان
دوازده هزار درم خراجست چون وقت خراج در آید اگر خراج بیت المال رسانند آبها بزمین
ایشان روان گردد و اگر نرسانند آب بزمین ایشان نرود عجایب شهر دوم حوضی است در
سرای ملک چون مردمان شهر بمهمانی ملک روند هرکس جامی شراب بیارد و در آن حوض
ریزد و بر لب حوض نشینند و هر یک بر می گیرند و می خورند و هیچ یک بیش از شراب خود بر نگیرد
و بیکدیگر نیامیزد [illegible] سیم آنست که مناری ساخته اند و بر سر آن بطی نشانده اند
رویین و هر غریبی که بآن شهر در آید آن بط بانگ کند مردمان بدانند که غریبی آمده است که
هرگز اینجا نرسیده است عجایب شهر چهارم آنست که خانه ساخته اند سنگین دوازده ستون
و طبلی در او آویخته اند هرگاه که کسی از آن شهر غایب باشد و ندانند که زنده است یا مرده روند
و بنام آنکس دست بر آن طبل زنند اگر زنده باشد بانگ بر آید و اگر مرده باشد بانگ نیاید
آنست که آینه در دیواری نهاده اند اگر بنام کسی که غایب شده باشد در آن
آینه نگاه کنند اگر زنده باشد و حالش نیکو باشد او را ببینند و اگر بد حال بود نبینند و اگر

مرده بود گور او را ببینند عجایب شهر ششم درختی است بزرگ در آن شهر تا هزار کس که در سایه او
بنشینند همه را سایه کند و اگر زیاده بنشینند هیچ یک را سایه نکند عجایب شهر هفتم آنست که
دو حاکم آنجا نشسته اند بر لب آبی و داوری کنند میان مردم چون دو خصم بداوری آیند چیزی
بر پای ایشان خوانند و چیزی در مالند و بگویند تا بر سر آن آب بروند آنکه بر حق بود برود و آنکه
بر باطل بود در آب فرو رود دیگر بحد طبریه گرمابه ایست که هر که اندر آن گرمابه رود اگر آب
سرد خواهد سرد بیابد و اگر گرم خواهد گرم بیابد نزدیک چین شهری هست استوار و محکم که
از اسبیلا خوانند و هر سال پادشاه آن شهر را هدیه بملک چین باید فرستاد بضرورت که اگر
نفرستند آن سال در آن شهر باران نبارد و خرابی واقع شود و اگر بفرستند باران بیارد و
کشت زارها آبادان شود دیگر بادیه مصر ملخ بود هر یک بمقدار بدستی و از ملخ جراد فرعون
خوانند هر کجا که فرود آیند هرچه یابند بخورند و چندان فرود آیند که مردم در زیر ایشان برخاستن
نتوانند حکایت کرد یکی که در کاروان بودم جراد فرعون بیامدند و با من مردی بود که دیگی رویین
داشت بزرگ چنانکه من و وی در زیر آن دیگ نهان شدیم دو روز و دو شب در زیر آن
دیگ نهان بودیم چون بانگ جراد و مشغله ایشان فرو نشست بیرون آمدیم و نگاه کردیم از آن
چهارپایان جز جامه و پالان و استخوان هیچ نمانده بود باقی همه خورده بودند دیگر
بشهر نصیبین ملخ و مگس و پشه نباشد وقتی پاره از دیوار بنیاد دیگی رویین پدید آمد و اندر آن
مگس و ملخی و پشه رویین نهاده بودند آن سر را از دیگ بیرون آوردند همه شهر مگس و ملخ
و پشه بگرفت بدانستند که آن طلسم است باز بر جای خود نهادند و استوار کردند دیگر نیامدند
و آنچه بود ببردند دیگر برویه گرمابه ایست و در آن گرمابه شیری از سنگ ساخته اند هرکه
دست بر سر آن شیر فرو مالد دنب بجنباند چنانکه پنداری کس او را می تواند دیگر بشهر
موصل چشمه ایست هر عاملی که آنجا ستم و جور کند و انصاف ندهد او را بر آن چشمه برند و معاینه
کنند و آب آن چشمه بدهند تا بخورد روز سیم بمیرد دیگر در کرمانشاهان چشمه هست و بر سر آن
آن چشمه مردی از سنگ ساخته اند و موزه سنگین در پای او کرده اند و بر سر آن چشمه باز داشته
هرگاه که آن مرد را بیفکنند آب آن چشمه باز ایستد و چون بر پای کنند آب بیاید [illegible]
بادغیس گلی هست که از اطین الخضر خوانند چون کژدم را بر آن گل نهند در وقت بمیرد [illegible]
دیگر در بلخ دیهیست که از الحکم خوانند و در نزدیکی آن ده سنگیست در صحرا افتاده چند شتری

اگر کسی در پهلوی آن سنگ بنشیند و دیگری در آن پهلوی چنانکه یکدیگر را نبینند اگر صد هزار
افغان کنند و بانگ دارند هیچ آواز یکدیگر نشنوند و اگر آهسته و نرم سخن گویند هر دو
بشنوند و باین واسطه آن سنگ را سنگ کر خوانند که کر را چون سخن بلند گویند نشنوند
و اگر باشارت و آهسته گویند دریابند و مقصود فهم کنند والله اعلم بحقایق الامور

دوشیزه ساختن زنان اگر خواهند که زنی شوی رسیده را همچو دختر دوشیزه گردانند
و آن تری که در وی بود ببرند پاره ثیب و پاره سرمه برابر یکدیگر بباید سودن پس باید
فرمود تا ازار برداشته که آن محل را تنگ گرداند و اگر زهره گاو خشک کند و برداشته
جایگاه را تنگ گرداند دیگر اگر خواهد که در آن دوشیزگی و تنگی خون نماید روده کانی
گوسفند باید گرفت و هرچه تنگ‌تر کردن و خون کبوتر بچه بدو اندر کردن و زیر برداشتن
چون مرد بدو رسد خون بگشاید مرد چنان پندارد که دوشیزه است دوشیزگی همان وقت برد
دیگر چون خواهند که بدانند که زن دوشیزه است یا نه پاره نخود سوده زیر او دود کنند چنانکه
دود بفرج او در شود چون بر رفت اگر بول بسیار کند دوشیزه است و اگر نه دوشیزه
نیست دیگر اگر زنی که او را فرزند نباشد و خواهد که بداند که او را فرزند خواهد بود یا نه شیخ
اسفید زیر او دود کنند اگر او را آرزوی مرد کند ممکن بود که او را فرزند خواهد بود و اگر نه
او را فرزند ممکن نباشد که بیاید دیگر اگر چنان خواهند که زود آبستن گردد تخم سپند
سوده رشتال با انگبین معجون کنند و بفرج خود در مالد یا از آن شافه کند سه روز پیوسته
چون او را مرد آرزو کند با مرد گرد آید در وقت آبستن شود دیگر اگر خواهند که زن
آبستن شود بر گونه دیگر بگیرد میعه تر و حب البلسان و جند بیدستر و حب بان و جاوشیر
و مقل و بیرزد و سنبل بدنه اندر بگذرانند و شیاف کنند هفته هر شب آن شافه بفرج
بردارند بعد از آن چون مرد با وی گرد آید در وقت حامله شود و این سخت موافق است
و آزموده اگر چنان خواهند که شناسند که زن دوشیزه است یا نه باید که سنگ
مغناطیس زیر او دود کنند پس نگاه کنند اگر دود دیگر پای وی بیرون آید بدانکه دوشیزه
نیست دیگر اگر خواهند که ماده زود آبستن شود باید که در وقت جماع لختی پیه گرگ
اندر رگ وی بنهند و در دست گیرند و ناگاه نزدیک زن روند و باید که ماده برپستان
خفته باشد پس حامله شود بی شک دیگر اگر زنی برکیز کودک خود کمیز کند هرگز دیگر

آبستن نشود البته دیگر چنان باید کرد که زن آبستن نشود بفرمایند تا لختی قطران بفرج برداشته
و اگر مرد لختی قطران بر قضیب مالد و با زن مجامعت کند و زن چند بار از جای بجهد تا بار که
گرفته بود از جای بیفکند دیگر اگر خواهند که زن آبستن را بشناسند که آن بار که دارد
نر است یا ماده بفرمایی تا برخیزد و ناگاه کسی وی را بانگ کند که فلانه بیا چون برپای خیزد
وی را نگاه دارند تا او برپای راست بایستد انگاه ببینند که پای راست فراپیش نهد یا چپ اگر
راست پیش نهد فرزند که دارد پسر بود و اگر چپ نهد دختر بود دیگر همه نشانها بدید بود
اگر روی وی نیکو بود فرزند پسر بود و اگر روی زرد بود دختر زاید دیگر بفرمایند تا زن
آبستن شیر از پستان بدر آرد در قدحی آب دوشد چون شیر بزیر آب رود بدانکه دختر است
و اگر بر بالای آب ایستد فرزند پسر است دیگر اگر دو زن زاده باشند و خواهند که
بدانند که پسر کدام و دختر کدام باید که هر دو شیر زن در قدحی دوشند آنچه بر بالا ایستد
فرزند پسر است و آنچه زیر شود دختر بود یا دو قدح شیر راست بپیمایند پس هر یک را
بسنجد هر یکی که سبکتر بود آن پسر بود و آنکه دختر بود گرانتر بود دیگر اگر پسر کهن پیل
زنی زیر خود دود کند هرگز آبستن نشود دیگر اگر کمیز اشتر باز خورد از پس
پاکی از حیض بار نگیرد دیگر اگر کونه نو بستانند و هفت دانه گندم و هفت دانه
باقلی و هفت دانه نخود و هفت دانه جو اندر وی فشانند پس بفرمایند تا آن زن که میخواهند که
بدانند که باردارد یا نه هفت روز اندر وی کمیز کند پس کونه بنهند روزی دو سه اگر بروید آن
زن آبستن بود و اگر نروید آبستن نبود دیگر اگر زن پیش از مباشرت کردن تمک
بخویشتن برگیرد از آن جماع آبستن نگردد دیگر اگر کمیز سگ بشم گیرند و آن پشم مرد در ذکر
مالد و با زن مجامعت کند چنانکه زن از حیض پاک شده باشد و غسل کرده آن زن در وقت
بار بردارد دیگر اگر زنی را شهوت بسیار بود و خواهند که بنشانند قضیب کفتار را بیابند
خشک کنند و بسایند و در شراب ریزند و بآن زن دهند تا باز خورد شهوتش کم شود
دیگر اگر ترشه ترنج را بیفشارند و بزنی دهند که بسیار شهوت باشد شهوتش کم شود
اگر بوره سرخ و صدف کوچک باهم بسایند و در بینی زنی دمند اگر عطسه فرود آید آن زن دوشیزه
بود و اگر عطسه نیاید آن زن بمرد رسیده باشد دیگر اگر صمغ صنوبر زیر زنی بسوزانند اگر بوی آن
از دهن او برآید دوشیزه نباشد و اگر نیاید دوشیزه بود و بمرد نرسیده باشد والله اعلم بحقایق الامور

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بدانکه اعلم علم رمل عبارتست از معرفت طرق واستدلال بر وقایع
خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج و استدلال آن و ما آنچه درین قسم دانستن او
اهم باشد در چند فصل بیان کنیم **فصل اول** در معرفت صور اشکال شانزده گانه و طبایع و جهات
اشان لحیان صورت او یک فرد است و سه زوج قبض داخل واو زوجیت و فردی
بپس زوجی قبض الخارج فردی و زوجی بس فردی و زوجی جماعت چهار زوج
کوسج دو فردی و زوجی و فردی عقله فردی و دو زوج و فردی انکیس سه زوج
و فردی حمره زوجی و فردی و دو زوج بیاض دو زوج و فردی و زوجی
نصرت الخارج دو فرد و دو زوج نصرت الداخل دو زوج و دو فرد عتبة الخارج
سه فرد و زوجی عتبة الداخل زوجی و سه فرد اجتماع زوجی و دو فرد و زوجی
طریق چهار فرد نقی الخد فردی و زوجی و دو فرد و در ترتیب اشکال و کیفیت
ایشان خلاف بسیارست اکثر ارباب این صناعت برانند که برین وجهست که نهاده شد
و ازین اشکال حمره و نقی الخد و نصرت الخارج و قبض الخارج آتشی اند و مشرقی و لحیان
و عتبة الداخل و اجتماع و کوسج هوایی اند و مغربی و بیاض و قبض الداخل و طریق
و جماعت آبی و شمالی و نصرت الداخل و انکیس و عتبة الداخل و عقله خاکی و جنوبی

فصل دوم در معرفت صواحب اشکال و سعادت و نحوست و دلالات هر یکی
لحیان بمشتری تعلق دارد و از بروج حوت و سعد است دلالت کند بر نباتات و الوانی
سفید که با زردی و سرخی زند و بر کوهها و بناهای عالی همچو قلاع و بر مفتیان و قاضیان
و زهاد و اشراف که دراز بالا و خوش لقا و پهن روی و کلان چشم و دراز موی و خوش
خلق باشند و از معادن بر رصاص و از مطعومات بر حلاوت و از مشمومات بوبهای
خوش و چون در خانه ضمیر افتد چنانکه در آخر بدان اشارت کرده شود ضمیر از پیشی
کردن بود و بطلب حق و راستی بایش قاضیان یا مشورتی با صاحب رای کردن یا سوال
از غایبی و فرزندان خویش قبض الداخل بمشتری تعلق دارد و مذکرست و سعد و دلالت کند
بر سعد نباتات دهم بر نباتات و رنگهای سفید که بزردی زند و چیزها ترش و شیرین و بویها

خوش و بر بازارها و صرافان و قپان داران و بر مردمان کریم نهاد و طلب کنندگان
حق و دراز بالا و فراخ چشم و بزرگ سر و خوب صورت و چون در خانه ضمیر افتد سوال
از مال بود و از بستگی احوال بود یا از زنی نیکو یا از دنیا یا از چارپایی یا غایبی یا طمع از کسی
قبض الخارج بذنب تعلق دارد و بشرکت زحل و مذکرست و نحس و دلالت کند بر نباتات
و بر چیزهای سرد و بر مردمان شریر و فاسق و راه زنان و ظلم کردن ظالمان و سیاه
چرده باشند و زیرک و باریک ساق و سیاه موی و پامال خورده و اگر در خانه ضمیر افتد
سوال از نفس خود بود یا از غایبی یا از چارپایی و غیره یا سفری که خواهد کردن یا
از چیزی که از دست او رفته باشد جماعت بعطارد تعلق دارد و ممتزج است و دلالت
هم بر سعد کند و هم بر نباتی و بر رنگهای کلی و لشکرها و اهل بازار و جمعی که در مسجد جمع شوند
و مردمان دراز و فربه و بزرگ چشم و باران و سیل و دریاها و آبهای بزرگ و رعد و برق
را که در خانه ضمیر افتد سوال از خریدن چیزی بود یا سفری یا دوستی یا از کاروان که
در راه مانده بود یا از لشکریان و خصومت کردن ایشان یا از زن آبستن و خلاص او
کوسج بزهره تعلق دارد و از بروج میزان و سعدست و دلالت کند بر چیزهای سرد و تر
و رنگهای سفید و مواضع کریهه همچو اصطبلها و بر مردمان کم ریش و سبز رنگ و خوش
رنگ و خوش روی و خوش خلق و خوش محاوره و سخن چینان و اگر در خانه ضمیر افتد
سوال از سعادتی بود که برسد یا از نهانی که بر کسی نهاده باشند که حال او چون شود
یا از مالی یا از غایبی یا از تزویجی یا آبستنی یا بیماری یا از برای شریک و برادر و دوست
یا از سفری یا چارپایی که از او دور باشد یا کسی که در بند و زندان یا کنجی که خواهد
بیرون آید **عقله** بزحل تعلق دارد و از بروج جدی و مذکرست و نحس و دلالت کند
بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و بر ترشها و رنگهای سیاه و بر سنگ لاخها و قدیم و زندانها
و حصنها و صندوق و تابوت و کشتیها و بر مردمان فرومایه و کوتاه و کج بینی و زبان
آبستن و دردمندگان و کنیزکان سیاه و بر کسانی که محبوس باشند و اگر در خانه ضمیر افتد
سوال از بیمار باشد یا از زن آبستن و تزویج یا از غایبی که بیاید یا از کسی که
محبوس بود **انکیس** بزحل تعلق دارد و از بروج بدگوهر و نحس است و دلالت
کند بر چیزهای سرد و خشک و نباتی و بر رنگهای سیاه و ترشها و بویها ناخوش و بر جای

کاریزها و مواضع تاریک و زیر زمینها و بر مردمان دون و بر بندگان و دهاقین گندم
گون باشد یا سیاه و بزرگ لب و بدخوی و کژبینی و دراز گردن و باشد که دون دندان
کژ بود و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از زمینی بود که خواهد عمارت آن کند یا از برای
شرکت و تزویج کنیزکی جوزا بمریخ تعلق دارد و از بروج بحمل ماند گرست و نحس و دلالت
کند بر چیزهاء گرم و خشک و معدنی و رنگهای سرخ که با سیاهی زند و بر مواضع قصابان
و سیاستگاه و مطبخها و بر مردمان سرخ و ازرق و تنگ چشم و میانه بالا باشد و چون تنگ
و پلکهاء چشم اندک بود و دست و پای باریک و بر راه زنان و اهل فسق و اگر در خانهٔ ضمیر
افتد سوال از زن خواستن بود یا از برای رزی که خواهد قبض کردن یا گنجی یا غایبی
یا بیماری یا مجوسی یا حیض براس تعلق دارد و بشر که مشتری و مذکرست و دلالت
کند بر معدنیات و چیزهاء سرد و تر و رنگهاء سپید و باریک و بر مردمان سپید پوست
و خندان روی و خوش طبع و بر زنان آبستن و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از رنجوری
بود یا از غایبی یا از مجوسی یا از بیع و شری بندگان یا از قضا حاجتی یا نامهٔ که برسد
نصرة خارج با آفتاب تعلق دارد و از بروج باسد و مذکرست و سعد و دلالت کند بر چیزهاء گرم و خشک
و تلخ و بویهاء خوش و مواضع بلند و بر سلاطین و ملوک و روسا و مهتران که با تهور
باشند و خردمند و بدخوی و تمام قد و تنگ روی و شهلا چشم و سیاه موی و نیرومند
و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از حاجب بود یا پادشاه یا مهتران یا کسی که محبت باشد
بخود یا از سفری و غایبی یا چهارپایی که از و رفته باشد و اگر بسیار مکرر شود نیک باشد
بتیر تعلق دارد و بتولی بزهره و از بروج بثور و دلالت هم بر معدنیات
کند و هم بر نباتات و چیزهاء سرد و تر و شور طعم و رنگهاء سپید که بسرخی زند و بر مساجد
و مواضع عبادات و بر جوانان با خرد و خوب صورت و فقها و صلحا و پهن بر و پهن
دوش باشند و باریک پیشانی و دراز بالا و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از نکاح بود و دعاء
گر بدو رسد یا از بهر طمعی که بکسی دارد یا از چهارپای یا از چیزی که از دست او رفته
باشد و خواهد که باز بدست آید عقدة الجوزهر براس تعلق دارد و مونثست و نحس و دلالت
کند بر معدنیات و هم بر نباتات و چیزهاء نزدیک و بر مواضع دود و خوده و خانهاء خراب
و بر اهل شر و فسق و فساد و میانه بالا باشد و برابرو موی بسیار دارد اگر در خانهٔ ضمیر افتد

سوال از دزدین بود یا از چیزی که از دست رفته باشد عقدة الذنب تابع لطافت بعضی
بمشتری تعلق دارد و سعدست و نر و دلالت کند بر معدنیات و بر چیزهاء گرم و رنگهاء زرد
و بویهاء لطیف و نباتهاء خوش و آبهاء روان و بر اهل فضل و سعادت و مردمان نیک سیرت
زیرک و عاقل و میانه بالا باشد و فراخ سینه و تنگ چشم و پهن پیشانی و اگر در خانهٔ ضمیر افتد
سوال از نکاح بود یا از بنیاد نهادن یا از سرایی که خواهد در انجا ساکن شوند یا از علم و شغل
که خواهد حاصل کند یا چیزی که بال تعلق دارد اجتماع بعطارد تعلق دارد و از بروج
بسنبله و ممتزجست و دلالت کند بر چیزهاء ترش و رنگهاء بر هم آمیخته و بر مواضع نقش
کرده و چیزها بر آنجا نبشته و بر مردمان اهل ادب و اطبا و خوش خوی و چرب زبان
اما منافق و شریر باشند و بر دربانان و طوافان و مکاریان و مسخرگان و اگر در خانهٔ
ضمیر افتد سوال از طلب کتابی بود یا از نقش کردن بر جایی یا از غایبی که زود بدو رسد
یا از اجتماع قومی یا خصومتی یا دوستی یا بیماری یا مجوس یا تزویجی طریق بقمر تعلق
دارد و از بروج بسرطان و مونثست و سرد و تر و دلالت کند بر چیزهای نباتی
و رنگهاء سبز که با سیاهی زند و بویهاء خوش و بر بازارها و راهها و درهای بیرونی و تاریکیها
و مردمان دراز بالا و دراز گردن و کوچک سر و دلیر و خازنان و بوابان و مکاریان
و طوافان و مسخرگان و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از سفر بود یا غایبی که بسفر باشد
یا چیزی که از دست رفته باشد نقی الخد بمریخ تعلق دارد و از بروج بعقرب و دلالت
کند بر حیوانات و طعمهاء شور و رنگهاء اشقر و شهرها بزرگ و بر جمعی که بر روی ایشان
موی نباشد و اگر در خانهٔ ضمیر افتد سوال از عاقبت بود یا از تزویج

فصل پنجم

در معرفت ثبوت شکلی را که در اول خانه رمل افتد خانهٔ نفس و مبدا کارها گیرند
و از انجا استدلال باحوال او کند دوم را خانهٔ مال و معاش و معادن و قدوم غایب و اخذ
و اعطا و فقر و غنی سیم را خانهٔ برادران و خویشان و نقل و حرکت نزدیک چهارم
خانهٔ ملک و اسباب و عاقبت کارها و دفاین و پدر و جد و منزل و مقام پنجم را خانهٔ
فرزند و معشوق و خط و خبر و هدایا و تحف ششم خانهٔ رنجوری و بندگان و چهارپایان
کوچک و زندان و سر نهان هفتم خانهٔ اضداد و ازواج و شرکا و دزدان و غایبان
هشتم خانهٔ موت و خوف و جنگ و میراث نهم خانهٔ علم و دین و سفر دهم خانهٔ پادشاه

و عزّ و جاه و رفعت و سعادت و خرّمی و ام ویی یازدهم خانه عشق و محبّت و امید و طمع
دوازدهم خانه دشمن و چهارپای بزرگ سیزدهم حکم اوّل دهند چهاردهم حکم دوم پانزدهم
حکم سیم شانزدهم حکم چهارم فصل چهارم در بیان استخراج ضمیر و درین باب وجوه
بسیار کنند وجهی که اکثر اعتماد بر آنست که بنگرند تا شکل اوّل در کجا مکرّر شده است
اگر در دوم مکرّر شده باشد از مال بود و اگر در سیم سوال از خویشان و سفر نزدیک و برین
قیاس وجهی دیگر از اوّل و یازدهم شکل بیرون آرند و از هفتم و چهاردهم شکلی و ازین
هر دو شکل پس اگر آن شکل لحیان بود ضمیر از نفس بود و اگر قبض الداخل از مال و اگر
قبض الخارج از برادر و خویشان و اگر جماعت از مادر و پدر و اگر کوسج از عشق و محبّت و
یا از فرزند یا از حمل زنان و تا آخر برین قیاس چنانکه در فصل معرفت دلالات اشکال
در آخر هر یکی بر آن اشارت کرده شد وجهی دیگر آنکه از شکلی که در اوّل افتد از هفتم
خانه بیرون آرند و ازین شکل و سیم شکلی دیگر بیرون آرند و از آنجا ضمیر استخراج کنند
چنانکه یاد کرده شد وجهی دیگر آنکه هر شکلی که فرو باشد نقطهای آنرا جمع کنند بجز شانزدهم
و از برای هر شکلی دوازده خارج کنند یعنی طرح کنند تا آخر آنجا که برسد ضمیر باشد
وجهی دیگر آنکه تمامت نقطهای رمل را جمع کنند و نه نه بیندازند تا آنکه نه بماند یا کمتر پس از
اوّل خانه از برای هر شکلی یک نقطه می اندازد تا آنجا که نقطه بآخر رسد خانه ضمیر باشد
فصل پنجم در بیان آنکه هر شکلی را در هر یکی از خانها چه حکم است لحیان اگر
در خانه اوّل افتد دلالت کند بر فرح و شادی و بشارت و صلاح کار و بر آمدن حاجت
و در دوم بر کسب مال و روزی و بر آمدن امید و در سیم بر نفقه دنیت و سفر و زن خواستن
و کسی که بدو پیوندد و در چهارم بر پدر و مادر و اجتماع و شادی و در پنجم بر معیشت و روزی
و خرّمی و هدیه و در ششم بر رفتن چیزی از مال و بر صلاح رنجور و نیز که باز بدست آید
و در هفتم بر زنان و اهل او و در هشتم بر نیکویی عاقبت و گاه باشد که بیم مرگ باشد و در نهم
بر سفر خیر و حج و ما بعد آن و در دهم بر قوّت عمل و دستگاه و علم و پیوستن بزرگی
و در یازدهم بر سعادت و یافتن امید از بزرگان و دوازدهم بر سلامتی نفس از دشمنان
و در سیزدهم بر سلامتی و سعادت و چهاردهم بر حصول امید و نیکویی حال و در شانزدهم
بر حسن عاقبت و صلاحیت کار قبض الداخل در اوّل مالی بود که بتعجیل برسد و در دوم

روزی بود یا غلام و چهارپایی که رفته باشد باز بدست آید و در سیم از خویشان خیر و راحت
بود و در چهارم عاقبت بخیر گذرد و از مادر و پدر بهره‌مند شود و در پنجم بر سود کردن در عمل
و تجارت و رسیدن پیغام و خبرهای خوش و در ششم یافتن آنچه از دست رفته باشد
و در هفتم منفعت از شرکا و از ازدواج و زنی و کنیزکی بدو پیوندد و در هشتم میراث و کرم
و در نهم روزی از غایب یا از سفر یا از پادشاه و در دهم بر منفعت و خیر از بزرگی و در یازدهم
محبّت بود یا کسی و قبض چیزی که از آن سعادت یابد و در دوازدهم روزی بود یا غلامی
یا کنیزکی یا چهارپایی که بدو رسد امّا مبارک نباشد و در سیزدهم فایده باشد از سفر
که از بزرگان بدو رسد و در چهاردهم قبض مالی بود بدشواری و در پانزدهم دلیل بود
بر نیکویی حال و در شانزدهم عاقبت بخیر و حصول امید قبض الخارج در اوّل دلیل سفر بود
و بخت و سعادت و در دوم نقصان مال و در سیم دلیل سفری نیک و در چهارم بر نقل
و رحلت و نیکویی احوال پدر و املاک و اسباب و در پنجم بر حرکت و سفر نیک و رجوع بسلامت
و در ششم نیک نباشد و در شب احتیاط باید کردن تا زیانی واقع نشود امّا بیمار شفا یابد
و در هفتم قوی حال باشد و شریک خلاف کند و در هشتم از همه چیزها مکروه خلاص
یابد و مالی از میراث یا وصیت بدو رسد و در نهم سفر بود با امن و باز گشتن بسلامت
و در دهم مردی بزرگ بدو پیوندد و در یازدهم خسارت بود و کدورت از دوستان
و در دوازدهم رفتن چیزی بود از دست و یکی دوستان و در سیزدهم زیانی بود از سفر
و حکّام و کاری صعب امّا آخر باصلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت دشمن و رنج
و ناامیدی از کاری که باشد و در پانزدهم پسندیده باشد از برای عاقبت و در دیع
و تلف شده و در شانزدهم پسندیده نباشد جماعت در اوّل بر سلامت نفس بود امّا
با قبض و اندوه و در دوم روزی و کسب بسیار و در سیم بدی میان او و میان خویشان
با دید آید و گفته اند دلیل بود بر رسیدن خیر و در چهارم رفتن مادر یا پدر یا زیانی از ملک
و ضیاع و در پنجم کثرت فرزندان و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم
دلیل رفعت و شوکت و زن خواستن و در هشتم دلیل بر رسیدن مراد و آمیزش
با دشمنان و در نهم سفر کردن با جمعی امّا اگر سوال بود از سفر نیک نباشد و در دهم دلیل
بود بر مخاصمت با جماعتی و در یازدهم زیادتی مال و بسیاری دوستان و در دوازدهم

رفتن چیزی بود از دست وکمی دوستان و در سیزدهم زیادتی بود از سفر و حکام و کار ی
صعب امّا آخر با صلاح آید و در چهاردهم اظهار عداوت و دشمن و رنج و نا امیدی از
کاری که باشد و در پانزدهم نبستدین باشد از برای عاقبت و در دین و تلف شده
و در شانزدهم نبستدین نباشد جهت در اوّل سلامتی نفس بود امّا با قبض و اندوه
و در دوم روزی و کسب بسیار و در سیم بدی میان او و میان خویشان او پدید آید و گفته اند
دلیل بود بر رسیدن خیر و در چهارم رفتن مادر و پدر یا زیادتی در ملک و ضیاع و در پنجم
کثرت فرزندان و بسیاری سفر و در ششم بیماری اهل خانه و در هفتم دلیل رفعت و شوکت
و زن خواستن و در هشتم دلیل رسیدن بمراد و آمیزش با دشمنان و در نهم سفر کردن
با جمعی امّا اگر سوآل بود از سفر نیک باشد و در دهم دلیل بود بر مخاصمت یا جماعتی
و در یازدهم زیادتی مال و بسیاری دوستان و در دوازدهم کثرت دشمنان امّا از ایشان
زحمتی نرسد و در سیزدهم فایده بود از سفر و رسیدن بمراد و کاری از قبل حاکم و
و در چهاردهم دلیل لشکر و مخالطت با یاران و سفر دراز و حصول مراد و در پانزدهم
دلیل کثرت دوستان و در شانزدهم نیکویی عاقبت کوسج در اوّل فرح و شادی
بود و در دوم بیرون رفتن چیزی از دست بسبب زنی یا غلامی که بگریزد و در سیم
بر نیکویی حال و دیدن از خویشان و در نکاح آوردن یکی از ایشان و در چهارم بر نیکویی
عاقبت و در پنجم بر نیکویی احوال فرزندان و خبرهای خوش و رسیدن تحفها و هدیها
و در ششم بر باز آمدن گریخته یا گم شده و در هفتم بر تمتع زنان و تزویج کردن و در هشتم
بر حزن و بکا و خوف و در نهم بر سفری تعجیل نا فایده و در دهم خوف از بزرگان و خصومت
و در یازدهم بر اقبال و سعادت و در دوازدهم بر غدر حساد و در سیزدهم بر شادی از سفر
و مخدومان و رسیدن نامه و در چهاردهم بر اضطراب در امور امّا فیروزی باشد و در شانزدهم
بر نیکویی عاقبت در اوّل دلیل بود بر ثبات در خانه و بر چیزی که از او ممنوع باشد
یا غایب و در دوم بر بارها بسته و جامها و روزی بدشواری و در سیم بر نیکویی
عاقبت و بر گرانی خویشان و در چهارم سفر کردن مادر یا پدر یا یکی از خویشان و در پنجم
حصول فرزندی یا مالی و در ششم بیماری گران یا چهارپای و در هفتم اتصال بزنی یا
یا آبستن شدن زنی و در هشتم نبستدین نباشد و در نهم تاخیر در سفر و در دهم محاسبه

و حبس از حکام و در یازدهم شواهد نیک باشند قوّت و سعادت بود و الا ضد آن و در
دوازدهم همچنین و در سیزدهم بیرون آمدن بود از بند و قبض چیزی و در چهاردهم
سرگردانی و زحمت امّا چیزی بدست آید و در پانزدهم ثبات کار و حصول مراد
و در شانزدهم عاقبت بخیر انکیس در ١ غم و اندوه بود و در ٢ بیماری بود و در ٣ کسب
نیک و حاصل شدن چهارپای و در ٤ سوال از برادران بود و دل مشغولی از برای ایشان
و در ٤ بیماری مادر و پدر امّا از برای ضیاع نیک بود و در ٥ ناخوشی عیش و اگر شواهد
نیک باشد بر دشمن ظفر یافتن و در ٦ بیماری دراز بود و گاه بود که نرسد یا چهارپایی
بد و رسد و در ٧ دلیل مشغولی بود و در ٨ غیبت دراز از وطن و قوّت و بزرگی
و در ٩ سفر بود بدشواری و در ١٠ نکبت او باشد از پادشاه و افتادن از مرتبه و در
١١ سقوط سعادت و در ١٢ زیان رسیدن از دشمن و گرفتار شدن و در ١٣ زحمت
از حکام و بعضی گفته‌اند بیرون آمدن از شقاوت و در ١٤ زیان اندک و ایمن شدن
از ترس و در ١٥ خرمی رسیدن و در ١٦ عاقبت بخیر انجامیدن حمره در ١ خوف
و تهدید بود و مکر و حیلت و در ٢ رسیدن فایده از غایب و در ٣ بر خصومت میان
برادران و خویشان و در ٤ ثبات ملک و در ٥ روزی یا فرزند ٦ غم یا خصومت
و در ٧ نکاح زنی بکر و در ٨ نکبت و جنگ و خون ریختن و در ٩ سفر مخوف و در ١٠
بر گردیدن دوستان و حذر از دشمنان و در ١١ بدی احوال و بعضی گفته‌اند بیرون
آمدن از غم بود و در ١٢ اگر بیمار بود بحقیقت بهم باشد و الّا بحسب شواهد حکم باید کرد
و در ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ نبستدین نباشد بیاض در ١ سوال از نفس بود و رسیدن نامه و در ٢ رسیدن
چیزی بد و در ٣ رسیدن به برادر یا خواهر و در ٤ بر عاقبت نیک امّا اگر بیمار
بود دلبند یده نباشد و در ٥ فرزندی بود یا مکتوبی و در ٦ بیمار را خوف بود و در
٧ بواسطه زن چیزی از دست برود ٨ نیک باشد و در ٩ غایبی یا مسافری یا نامه برسد
و در ١٠ خبر و بشارت بود از بزرگان و در دین باز آید و بیمار نیک شود و در ١١ شغلی
بود یا منفعتی یا مکتوبی که برسد و در ١٢ رنجوری دراز و در ١٣ خیر و شادی و نیکویی
جان و در ١٤ درم و دینار و در ١٥ سلامتی از دشمن و عاقبت بخیر نصرة الخارج در
صحت و قوّت و حکم باشد و در ٢ بنده یا اسبی بد و رسد و بیت المال نیک شود و در

۳ خویشی از خویشاوندان و برادران و در ۴ نیکوی عاقبت و در ۵ بشارت رسیدن
از غایب یا فرزند و در ۶ شفا از بیمار و در ۷ پیوستن بزنی بزرگ مستور که از و فایده
یابد و در ۸ نعمتی بود از میراث که بدو رسد و درازی عمر و در ۹ روزی و شرف از سفر
و در ۱۰ عمل و دولت از بزرگان و در ۱۱ سعادت دایم و اتفاق دوستان و در ۱۲
بیرون آمدن از شغلها و در ۱۳ پیوستن ببزرگان و در ۱۴ سفر از جانب حکام و حصول
امید و در ۱۵ رفعت و جاه و در ۱۶ عاقبت بخیر نصرة الداخل در ۱ صلاح حال نفس و بدن
و در ۲ روزی و کسب و در ۳ تزویج و منفعت بزودی و در ۴ عاقبت خیر و صلاح
حال و در ۵ معیشت و کسب و خیر بسیار و چیزی که بدان خرم شود و در ۶ بر حصول
چهارپای و اگر بیمار بود شفا یابد و در ۷ از شریکی یا زنی فایده رسد و در ۸ مال
و نعمت بود و در ۹ روزی از سفر یا رسیدن غایبی یا سفر یا بشارتی و در ۱۰ حکومت و قدر
و جاه و در ۱۱ حصول امیدها و در ۱۲ حاصل شدن چهارپای و در ۱۳ از پریشانی بیرون
آمدن و در ۱۴ درازی عمر و حصول امید و در ۱۵ برآمدن حاجتها و در ۱۶ عاقبت
بخیر انجامیدن عتبة الخارج در ۱ سفر بود بزحمت و در ۲ تلف شدن مال و در ۳ عداوت
برادران و خواهران بود و در ۴ خرابی املاک و خانه و بدی عاقبت و در ۵ فساد
خانه و قماش و در ۶ خوف بیمار و چهارپای و در ۷ طلاق زن و خرابی ولایت
و در ۸ دلیل موت و در ۹ توسط حال سفر و در ۱۰ توسط حال سفر و در ۱۱ توسط حال عمل
و دولت و در ۱۲ جنگ و نخوت و در ۱۳ عداوت و گریختن از حاکمان و در ۱۴
عداوت دوستان و زیان در خریدن و فروختن و در ۱۵ ۱۶ بر بدی عاقبت
در اول خرمی و سعادت بود و در دوم روزی و فرح و سوم توسط حال
خویشان و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم نهایت نیک باشد و در ششم کنیزکی حاصل
شود و در هفتم زنی صالحه را در عقد آورد و از و نفع بیند و در هشتم سلامتی از همه چیزها
و در نهم رسیدن غایب اما سفری دشوار برآید و در دهم درجه و بزرگی و در یازدهم
سعادت و در دوازدهم دشمنان دوست شوند و در سیزدهم غایبی برسد و در چهاردهم
با بزرگان پیوند کنند و در پانزدهم و شانزدهم هم سعادت بود و هم عاقبت خیر
اجتماع در اول صورتها از هر نوعی واقع شود و در دوم مال و فواید بسیار

و در سیم اجتماع با مادر و پدر یا مکتوب و اندیشه و در چهارم حصول مال و در پنجم فرزند بود
و طلب علم و مکتوب و رسیدن خبر خوش و در ششم بیماری گران و حصول بنده یا چهارپای
بزرگ و در هفتم اجتماع بزن یا دوست و در هشتم بستن نیت و در نهم رسیدن غایب
و در دهم خصومت و رفتن پیش حکام و در یازدهم پیوستن بکسی که از و فایده یابد و در
دوازدهم جمعیت خاطر بعد از پریشانی و گاه بود که خصومت باشد و در سیزدهم حصول
مراد و در چهاردهم پیش آمدن کاری مشکل اما عاقبت بخیر گذرد و در پانزدهم و شانزدهم
عاقبت خیر و صلاح کار طریق در اول سفر با سلامت و در دوم رفتن چیزی از دست
و در سیم سفر نزدیک و رنجوری برادر یا خواهر و در چهارم خرابی خانه و ولایت اما عاقبت
نیک بود و در پنجم سفری نزدیک بفرخی و سعادت و در ششم رنجوری و تلف چهارپای
و در هفتم خالی ماندن فراش بطلاق و یا بمردن او و در هشتم سلامتی بیمار و مسافر
و در نهم سفر دور با سلامت و در دهم سفر از قبل بزرگان یا بنزد ایشان یا افتادن از جاه
و مرتبه و در یازدهم سفر بستن نیت و در دوازدهم سفری بی منفعت و خصومت و در سیزدهم
سفری نزدیک با سلامت و در چهاردهم فایده و سعادت اگر شود این نیک باشد و الا
شقاوت و رنج و در پانزدهم و شانزدهم سفری دراز برآمدن حاجتها و رسیدن
غایب و عاقبت میانه بود در اول اتصال بود بزنی و در دوم رفتن چیزی
و حاصل شدن غلامی یا زنی و در سیم پیوستن بدوستی و در چهارم عاقبت بخیر و در پنجم
عشق و محبت و در ششم حاصل شدن چهارپای یا بنده و در هفتم از دوستی
مراد حاصل کردن بود در هشتم تلف یا تهمت بزنا و در نهم رسیدن غایب و در
دهم قوت و مرتبه پیش بزرگان و در یازدهم اتصال بدوستی و در دوازدهم احتراز
از دشمن سیزدهم دوستی کردن با کسی یا سفر و در چهاردهم خریدن چهارپای و در
پانزدهم و شانزدهم بودن عاقبت کار والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

از مقاله پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم

که عبارتست از اوضاعی که زیرکان از برای تشحید خاطر بدیع ملاعب اختراع کرده
باشند و انواع ملاعب هرچند بسیار است اما بعضی از آن که بیشتر بزرگان و ارباب

دولت را بان رغبتی باشد و در فواید بسیار از زیادتی بصر و انتباه و فکرت و شناختن
اسباب حرب از مکر و خدیعه و انتهاز فرصت و غیر آن مندرج بود در چند فصل اشارتی
کنیم گویند از ابن سیرین پرسیدند که شطرنج باختن چونست
گفت شطرنج باختن ذهن صافی کند و فکر قوی گرداند و عقل را بیفزاید و گویند سبب
آوردن او با یران آن بود که چون ملک بانوشروان رسید و آوازهٔ فضل و دانش
حکمائی که ملازمان او بودند باطراف منتشر گشت یکی از ملوک هند که معاصر او بود بر
سبیل امتحان با هدایا و تحف بسیار پیش انوشروان فرستاد و نامه نوشت که درین
ملک زیرکان ما مثل این وضع استخراج کرده اند اگر از اوضاع آنجا مانند این باشد
بنویسند انوشروان و ملازمان او چون آن وضع ندیده بودند از عهدهٔ آن بیرون
نتوانستند آمد و بوزرجمهر حکیم چون حاضر شد را در آن مدت میل کشیده بود و حبس
فرموده از آن تأسف نمود و او را طلب داشت بوزرجمهر چون حاضر شد انوشروان
ازو عذر می خواست بوزرجمهر گفت پادشاه چون بر بنده غضب کند باید که چیزی
ازو بستاند که چون باز مرحمت فرماید آن چیز بدو تواند داد انوشروان خجل شد
بوزرجمهر گفت از دولت پادشاه هنوز در چشم من روشنایی مانده است انوشروان
بدان شاد شد و شکر گذارد و آن رسول را طلب داشت چون او بیامد و شطرنج
بر بوزرجمهر عرض کرد بوزرجمهر گفت بیا تا من با تو بازم آن شخص پیش آمد و
نیمهٔ شطرنج را بنهاد بوزرجمهر نیز مهرهای برابر او نهاد و دست اول قایم کرد و دست
دوم برو غالب شد پس نرد را استخراج کرد و بملک هندوستان فرستاد

فصل دوم در انواع شطرنج از آنجمله یکی شطرنج
ذوات الحصون است و آن شطرنج ده در ده
است و بر کنارها او چهار گوشه چهار خانه
دیگر باشد که آن را حصن خوانند و اندر وی چهار
پایه آورده اند بر مثال رخ روند و لیکن با انحراف
و هر گاه درین شطرنج بیذق فرزین نشود و باختن او همچو باختن این شطرنج مربع که اکنون مشهور است

اما هر گاه که شاه در ماند اگر تواند در آن حصنها رود و هیچ چیز بر وی نهند الا آنکه راه
او نگرفته باشد که در حصن نتواند رفتن و صورت اینست نوعی دیگر از شطرنج ذوات الحصون
و شطرنج دیگر هست که شطرنج چهار اندر ۱۱۶ است و آلات او را برین وجه نهند که در صورت خواهد
آمدن و باختن او بر کعبتین است اگر کعبتین
برند یکی آید پیاده و باز دو و اگر دو رخ و اگر
سه فرزین و اگر چهار پیل و اگر پنج فرزین و اگر
شش شاه و البته آن باید باخت که در کعبتین
بیاید و کعبتین را [illegible] و بکنار
حریف و صورت او اینست
آنست که بدایره نهاده اند و در میان دایره
دایرهٔ کوچک گذاشته که هر گاه که شاه در ماند و در آن دایره هیچ چیز بر وی نهند مگر از
آنجا بیرون آید و پیاده درین شطرنج نیز فرزین نگردد و پیلها بیکدیگر رسند و چون
دو پیاده از یک روی برابر آیند یکدیگر را بزنند
و او همچو شطرنج مربع معروفست و وضع او برین
صورت شطرنجی دیگر که بر هفت کوکب و
دوازده برج نهاده اند و بروج بر کواکب قسمت
کرده اند چنانکه خانها ایشانست و عدد سیر
هر یک بمرتبهٔ فلک او نهاده چنانکه زحل هفت
خانه رود و مشتری شش و مریخ پنج و آفتاب چهار و زهره سه و عطارد دو و ماه یکی
و مهره را در میان نطع نهند و بزنند هر که آید آغاز
باختن کند و یک مهره بردارد و هر کدام خانه که خواهد
از خانهای آن کوکب بنهد چنانک اگر زحل باشد
اگر خواهد در جدی نهد و اگر خواهد در دلو و علی هذا و بعد
یکی از یکی خصم تا مهره تمام بنهد آنکه هر مهره که خواهد
بردارد و بهر خانه که خواهد تمام نهد آنگه پس اگر به

که آن کوکب را در آن خانه رجعت بود چندانکه آمده باشد باز پس آید و هم برین وجه می بازند
تا انکه که شمس و مشتری بیک جانب آیند
و مریخ و زحل بجانب خصم و بردن او اینست
و چون این بر مثال دایره است بر دوازده
برج قسمت کرده شد و بزیر هر برج نام آن
کوکب که صاحب خانه است نوشته
صورت او نهادیم شطرنجی دیگرست که ازرا
شطرنج کبیر خوانند و در انجا زرافه و شتر
و چیزهای دیگر در افزون و اگر بشرح و کیفیت
آن و صورت بساط شروع رود کتاب مطوّل شود و ازان اعراض نموده بمنصوبه چند از شطرنج
مربع که مشهورست اکتفا کردیم در منصوبها
درین صورت که نهاده است بازی سرخ
راست و او برد سرخ رخ خود بخانه اسب
نهد و شاه گوید و اگر سیاه رخ سرخ را
بفیل بردارد بد و بازی مات شود و اگر
بر ندارد بناچار یک خانه بالا شود رخ سرخ
بخانه شاه نشیند و شاه خواهد سیاه لازم
شود که شاه بردارد پس بدان فرزین که سوم خانه رخ است شاه گوید یک خانه بالا
رود و بدیگر فرزین شاه مات باشد صورتی دیگر
بازی سیاه راست و او برد سیاه بدان رخ که سوم
خانه پیل است اسب سرخ بردارد و شاه خواهد
سرخ بضرورت پیلش بردارد سیاه بدان رخ
دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد
و شاه خواهد سرخ را لازم شود بفیل دیگر رخ
سیاه را برداشتن والا سیاه باسب شاه مات شود پس سیاه به پیاده که بسوم خانه فرزین است

شاه خواهد بضرورت یک خانه ازان سوتر شود سیاه پیل را باسب بردارد و شاه خواهد
مات شود صورتی دیگر بازی سیاه راست
و او برد سیاه آن یک رخ را که در
بدوم خانه پیل آرد و شاه خواهد سرخ
بفرزین رخ را بردارد که اگر برندارد
زودتر مات شود سیاه فرزین را بسوم خانه
فیل اندازد و شاه خواهد شاه سرخ را
جز دو خانه نماند یکی خانه فیل و دوم خانه
رخ اگر بخانه فیل رود به پیاده سیاه که
در پیش شاهست مات شود و اگر بخانه
رخ رود شاه سیاه بسوم خانه رخ رود
سرخ هر چه خواهد گو باز که بهمان پیاده
که گفتیم مات شود صورتی دیگر بازی
سرخ راست و او برد سرخ پیل را از میان
شاه سیاه و رخ سرخ رفته اندازد و از
عقب شاه خواهد شاه سیاه بجز انکه بخانه
رود چاره دیگر ندارد سرخ آن رخ که بیل
از پیش او برخاست بخانه رخ سیاه نهد
و شاه خواهد تا شاه سیاه بردارد و برین
رخ دیگر مات شود صورتی دیگر بازی سیاه
راست و او برد سیاه آن رخ که در خانه چهارم
پیل است بخانه او نهد و شاه خواهد سرخ را
لازم شود که به پیل بردارد و الا مات
باشد سیاه برخ برخی دیگر که در میان شاه
و پیل سرخست شاه خواهد از زیر شاه بردارد سیاه به پیاده که بسوم خانه شاه است شاه

خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولین رود سیاه
بسوم خانه فرزین رود و شاه گوید آن مات باشد
بازی صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد سیاه
آن رخ که بدوم خانه رخ است بخانه اصل آرد
و شاه خواهد سرخ بضرورت پیل در عرصه کشد
سیاه بفرزینی که در سیم خانه فیل است شاه خواهد
سرخ بکشد نه ازان سوی رود سیاه پیل را برخ
بردارد و شاه خواهد سرخ برخ رخ سیاه برداشته
سیاه اسب بسوم خانه فرزین اندازد و شاه
خواهد مات شود صورتی دیگر بازی سیاه راست
و او برد شاه سیاه بخانه پیل آید شاه سرخ را
بهتر ازان نباشد که بچهارم خانه پیل آید
شاه سیاه اگر نزدیک فرزین سیاه رود دوم
شود پس شاه سیاه از خانه فیل بدوم خانه فیل آید
تا شاه سرخ بضرورت بخانه اسب خود رود شاه
سیاه بنزدیک فرزین خود آید و اگر شاه سرخ
بچهارم خانه رخ بنزدیک فرزین سیاه آید
شاه سیاه در میان هر دو فرزین نشیند تا شاه
سرخ دور شود پس سیاه فرزین بردارد و غالب
شود صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد
سیاه رخ بخانه چهارم خود آید و شاه خواهد سرخ
بضرورت رخ در عرصه کشد شاه سیاه بسوم خانه
فیل آید و رخ را رایگان رها کند اگر سرخ رخ سیاه را
رایگان بردارد بفرزین مات شود و اگر نه رخ سرخ
رایگان برود و بهر وجه که باشد مغلوب آید

صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد سرخ اگر
سرخ آن پیاده سیاه را که بدوم خانه اسب است
بردارد سیاه شاه را که بدوم بچهارم خانه پیل آرد
و اگر سرخ رخ را برخ بردارد سیاه شاه برداشته
شاه سرخ همان تواند کردن که بدوم خانه پیل آید
شاه سیاه بچهارم خانه فیل آید بهمه حال شاه سرخ بجای
خود رود سیاه را برد صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد
سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ هر جا که رود اسب سیاه
بچهارم خانه شاه اندازد و شاه خواهد شاه بهر جا که
رود اسب بسیم خانه پیل اندازد سرخ بدان رخ که
بدوم خانه اسب است بدوم خانه رخ شاه خواهد سیاه
رخ را با اسب بردارد پس سرخ به پیاده که بسوم
خانه اسب است شاه خواهد مات بود صورتی دیگر
بازی سیاه راست و او برد سیاه بدان اسب که
بسوم خانه فیل است بچهارم خانه است شاه خواهد
سرخ ناچار آن را بردارد سیاه بدان رخ که بخانه
پیل است بسوم خانه پیل شاه خواهد برایگان سیاه
بدان رخ که بخانه فرزین است بسیم خانه شاه آید و شاه
مات شود صورتی دیگر بازی سرخ راست و او برد
سرخ بدان رخ که بدوم خانه رخ است بدوم خانه شاه آید
و شاه خواهد سیاه بضرورت آن رخ را بفرزین بردارد
سرخ بدان پیاده که بسوم خانه فرزین است شه مات گوید
صورتی دیگر بازی سیاه راست و او برد شاه سیاه
بخانه پیل آید شاه سرخ را بهتر ازان نباشد که بچهارم خانه
پیل آید سیاه آن پیاده را که در چهارم خانه پیل است

بالا کند و شاه خواهد سرخ جای دیگر چرا که بخانهٔ اسب
آید ندارد سیاه بآن رخ که بسیم خانه اسبست بخانهٔ است
شاه خواهد سرخ بضرورت پیل را در عهدی کشد سیاه
آن رخ که در خانهٔ رخ است بیارد و در خانهٔ رخ خصم
نهد و شاه گوید تا او برایگان بردارد سیاه بآن
رخ دیگر پیل بردارد شه مات باشد صورتی دیگر
بازی سیاه راست و سرخ برد سیاه برخ شاه گوید
شاه سرخ هر جا که رود اسب بچهارم خانهٔ شاه آید و شاه
خواهد شاه خواهد شاه هر جا که رود اسب بسیم خانهٔ فیل
رود سرخ بدان رخ که بدوم خانهٔ اسبست بدوم خانهٔ
رخ شاه خواهد سیاه رخ را با اسب بردارد پس رخ
پیاده که بسیم خانهٔ اسبست شاه خواهد مات بود صورتی
دیگر هر که بازد قایم بود درین قایمی منصوبه آنست که
سیاه نگذارد که سرخ او را شاه دهد و هر گاه که همچنین
باشد که نهاده است و بازی سیاه را بود فرزین
بسیم خانه آید و از سرخ شاه خواهد سرخ هر جا که خواهد
رود فرزین بجای اولین خود باز آید قایم بود صورتی دیگر
بازی سیاه راست و قایم باشد سیاه بیک رخ
هر کدام که باشد سرخ را شاه دهد سرخ پیل را پیش
کشد سیاه آن رخ دیگر باز زد و روی بدوم خانهٔ رخ
نهد برابر رخ سرخ اگر رخ سیاه را بردارد و بدان آن
رخ دیگر سیاه پیل را بردارد و شاه گوید پس اسب
را بردارد قایم شود و اگر سرخ رخ سیاه بزند
بضرورت از آن در برخیزد شاه سیاه بیرون آید
و غالب گردد و طرق اول قایم است صورتی دیگر

هر که بازد سیاه قایم کند و درین
قایم منصوبه آنست که شاه سیاه
از خانهٔ پیل بدوم خانهٔ پیل دوم
خانهٔ پیل آید و از آنجا بخانهٔ پیل
باز آید و البته ازین دو خانه بیرون
نیاید و هر گاه که اسب سرخ ازین
دو خانه یکی را نگه دارد سیاه
پیاده بازد بضرورت قایم بود
صورتی دیگر بازی سرخ
راست و سیاه برد سرخ رخ را
با آن رود سیاه آن پیاده را که در چهارم خانهٔ فیل است بالا کند سرخ بازی نتواند
الا آنکه بخانهٔ فیل آید و شاه گوید سیاه فرزین در عهدی گیرد و سرخ هر جا که خواهد
بازد سیاه پیاده که در چهارم خانهٔ اسب است یک خانه بالا آید سرخ بضرورت
بخانهٔ اسب رود و بر پیاده نشیند سیاه بهمان پیاده شاه گوید سرخ برخ پیاده را
بردارد سیاه فرزین بسیم خانهٔ اسب آید سرخ را هیچ بازی نماند جز آنکه با فرزین
یا پیاده را برخ بردارد پس سیاه
غالب شود صورتی دیگر بازی
سرخ راست و او برد سرخ
بدان رخ که بدوم خانهٔ رخ است
بدوم خانهٔ فرزین آید و شاه خواهد
اگر سیاه رخ را با اسب یا فرزین
بردارد سرخ بدان پیاده که بدوم
خانهٔ پیل است شاه خواهد شاه
بخانهٔ خود رود اسب سرخ بسیم خانهٔ
فرزین شاه گوید مات باشد

و اگر در اول سیاه رخ را با ب
یا فرزین برند از دو بخانه خود رود
همان اسب شه مات باشد

فصل سیم

نرد بدانکه هیچ وضعی
از اوضاع ملاعب مناسب تر
باوضاع عالم از وضع نرد نیفتاده
زیراکه دو رآن کعبتین در طا
و ظهور نقوش مختلف که مبادی
بازیها متنوع اند بمثابت
سپهر افلاک و سیارات که
مبادی حدوث حادثات اند
و ارباع بساط که محل ظهور
انواع افاعیل اند بمثابت
عناصر اربعه که مادهٔ اضعاف
موالید اند یا خود گوییم چنانکه
فصول سال چهار اند بساط نیز
بچهار قسم متساوی کردند و آن را به پنج و چهار قسم کردند بنابر آنکه ساعات شبانروز
بیست و چهار اند و عدد مهره ها سی نهاده اند بنابر آنکه ماه سی روز است و باعتبار
روز و شب یک نیمه از آن سپید کردند و یک نیمه سیاه و عدد کعبتین پس
نهاده شد بنابر آنکه حرکات اکثر سیارات بسه فلک تمام شود ممثل و خارج
مرکز و تدویر و در کعبتین متقابل یک شش نهاده اند و مقابل دو پنج و مقابل سه
چهار تا نقش از بالا و زیر چون جمع کنند از هفت که عدد سیارات تجاوز
نکند و کعبتین را مسدس تراشند بنابر آنکه جهات بحسب مشهور شش اند
و حکمت در آنکه مهره چون دو شود از زدن سلامت یابد تعلیم مردم است در طلب

مدد و معاون تا عقلا را معلوم شود که در دنیا بی مددی و معاونی زنده کانی میسر
نشود و حکیم سنایی درین معنی نیکو فرموده است
رشته تا یکتوست او را زور زالی بگسلد ‌ ‌ چون دوتو شد عاجز آید از گسستن زال گ

فصل چهارم در استخراج ضمایر

اگر دو انگشتری یکی از زر و یکی از
نقره هر یک در دستی گیرد و سوال کند که انگشتری زر در کدام دست و نقره
در کدام بگویند تا آن دست که انگشتری زرین در آن باشد عددی زوج بگیرد
و بآن دست که نقره باشد عددی فرد و چون این گرفته باشد بگویند تا آن
عدد را که با دست راست است در عددی زوج ضرب کند و آنرا که با دست
چپ است در عددی فرد و همه را جمع کنند و تضعیف کند پس اگر کسر باشد زر
در دست راست باشد و نقره در دست چپ و اگر کسر نباشد بعکس این و باید
که عدد اندک گیرد تا حساب آسان بود ‌ ‌ و خواهد که بدانند
که آن عدد چند است بگویند تا آن عدد را بدو نیمه کنند و بپرسند که کسر دارد یا نه
اگر کسری باشد بگویند تا آنرا تمام کند و آنرا بپرسد آن عدد دیگر که ضمیر
کرده بود و بار دیگر بگویند تا آن مجموع را دو نیمه کند و دیگر بار بپرسند که
کسر دارد یا نه اگر کسر داشته باشد دو عدد جهت کسر دومین بر سر آن
عدد دیگر دو بگویند تا آن یک نیمه را که صحیح است بر سر آن مجموع گیرد و جمله
را جمع کند و نه نه طرح کند تا کم از نه بماند و در برابر هر خانه چهار عدد دیگر نهد و
وآن عددها که از کسور حاصل شده باشد بر سر آن نهد مجموع آن عدد باشد
که ضمیر کرده بود مثلا یازده عدد ضمیر کرده بود چون بدو نیمه کنند کسر باشد
آنرا صحیح کند تا شش شود و بر سر یازده نهد و یک عدد از برای کسر اول
نگاه دارند و دیگر بار هفده را بدو نیمه کند بار کسر باشد آنرا نه گیرد و بر سر
مجموع نهد تا بیست و شش شود و دو از برای کسر دوم نگاه دارند و از بیست
و شش دو نه طرح کنند و هر یکی چهار گیرند هشت حاصل شود پس آنرا که از برای
کسور گرفته بودند بر سر آن نهند یازده شود ‌ ‌ که کسر نباشد هشت
ضمیر کند چون بدو نیمه کند کسر نباشد یک چهار برآنچه از اول گرفته بود

افزاید دوازده شود و دو نیمه کند هم کسر نباشد شش را که نیمه بود باز بر مجموع
افزاید نه شود و دو نه طرح کند و بهر یکی چهار کرند هشت که ضمیر بود
حاصل گردد سه قطار بنهند هر قطاری نه عدد پس
بگویند تا یک کس یا بیشتر از جمله آن بیست و هفت چیز یکی را ضمیر کند و از هر یک
بپرسید که آنچه ضمیر کرده است در کدام قطار است و آن قطار که از جانب
دست راست رقم نهد و قطار میانین را و قطار دست چپ را ل
انکه یک عدد از هر قطاری برگیرد و بجایی دیگر نقل کند اما بنوعی که آنچه از
قطار دست چپ باشد بالا نهد و آنچه از قطار میانین در میان و آنچه از قطار
دست راست زیر تر و بدین ترتیب آنرا سه قطار کند و دیگر باره از هر یک
بپرسد که آنچه ضمیر بود در کدام قطار است و علامت آن قطار در پهلوی آن
حرف که اول نهاده باشد بنهند تا از بهر هر ضمیری دو حرف حاصل شده
باشد پس بار دیگر آن قطارها را بوجهی که اول نقل کرده بود نقل کند بر سه
قطار دیگر و باز بپرسند که هر ضمیری در کدام قطار است چون قطار معین شود
ازین بیت که ملکنا مال مملکت المعالي القرام للهو لا لما یب
که نه کلمه نهاده اند بهر عددی کلمه بگیرد و هر جایی که آن دو حرف که از علامت
اول و دوم حاصل شده از اول کلمه باشد آن چیز که آن کلمه بر وی افتد
ضمیر انکس باشد اگر شخصی در باغی رفت که هشت در داشت و چند آن
سیب برداشت که بر هر در چون نیمه آنچه با وی بود بداد بوقتی که بیرون
آمد یک سیب با او بیش نمانده بود آن سیبها چند بوده باشد دویست و پنجاه
و شش بود باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

[illegible]